

تفسیر

روح البیان و روح البیان

تصیف : جمال الدین

شیخ ابوالفتح رازی

از دانشمندان قرن ۶ هجری

تصحیح و حواشی

بیتلم و آقای حاج میرزا ابوالحسن شعرانی

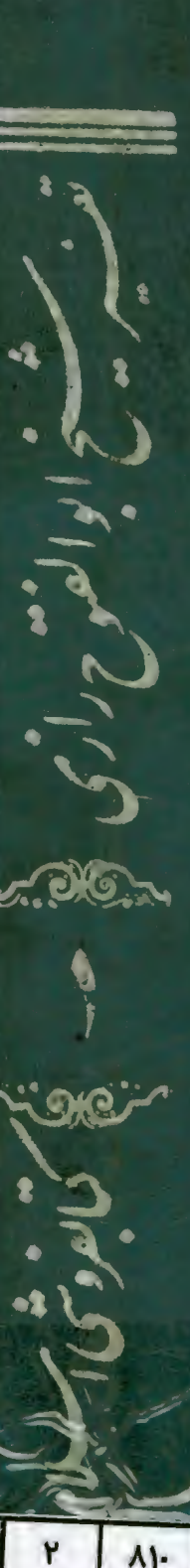
از انتشارات :

کتابفروشی اسلامیة

تهران - خیابان بوذرجمهری شرقی - تلفن ۵۷۱۹۵۶



۶۰۰ ریال



۲

۸۱-

۱

۶۲

۱۸۱۰
۵۷۳۱۵

تفسیر

رُوحُ الْبِحَانِ وَ رُوحُ الْبِحَانِ

تصنیف: جمال الدین

شیخ ابوالفتح رازی

از دانشمندان قرن ۶ هجری

تصحیح و حواشی

بقلم: آقای حاج میرزا ابوالحسن شعرانی

بتصحیح علی اکبر فخاری

مجلد اول

حق چاپ محفوظ

از انتشارات

کتابفروشی اسلامیة

تهران خیابان بوذرجمهری تلفن ۵۲۱۹۶۶

۲۵۲۶ شاهنظامی

• (چاپ اسلامیة) •

مقدمه

در شرح حال مؤلف و تألیف او

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس خداوند را که نعمتش از شماره افزون است، و شکرش از حد قدرت مایرون، بحجاب عزت از ادراك عقل دور و بلفظ و رحمت بینندگان نزدیک، رهنمای خرد کلام اوست و آرامش دل پیام او و رامش جان ذکر نام او، بعجز خویش اقرار دادیم که نتوانیم شکر نعمت او گزاریم اگر دست ما نگیرد همگی از دست برویم و اگر پای ما استوار ندارد جملگی از پای در آئیم اوست که بحکمت این جهان را بیافرید و انسان را خلیفه خود گردانید و جهانرا بدو سپرد و کلید خرد بدست او داد که از گنج هستی راز بگشاید و بقدر طاقت بشری از سر حکمت او آگاه گردد. که فرمود:

«علم آدم الاسماء كلها و فرمود الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البيان»

ازو توفیق طاعت خواهیم و صدق نیت و مزید قربت، بمقربان در گاه او توسل جوئیم که هادیان راهد و برگزیدگان اله اعنی محمد مصطفی و خاندان پاک او درود نامعدود بر روانشان باد من الان الی یوم التئاد و هدانا بهم الی سبیل الارشاد و جعلنا من خیار موالیم الامجاد هر کس خرد را بکار بندد و بنظر خرده بین در آسمان و زمین ننگرد داند، که ایندستگاه با عظمت بخود پدید نیامده و بیخت و اتفاق موجود نگشته آنکه آنرا آفرید بیهوده نیافرید، جهان را غایتی است که سوی آن جهان است و مقصودیکه بجانب آن روان، انسان را کمالی است و سعادت و خدای از او چیزی خواسته و برای او وظایفی مقرر کرده است، اگر انسان معلول آب و خاک و باد بود، و عاقبت و معاد او فنا و فساد، از عذاب آخرت ایمن بود و درد دنیا آزاد، اما عالم دیگری است که مبداء حیات و خرد و فکر است و ما از آن عالمیم و باید بدانجا بازگردیم، ناچار ما را توشه راه باید و کالائی که در آن جهان بکار آید، و اگر خدایتعالی پیغمبران نفرستاده بود و مردم را راه نموده، نمیدانستیم برای حیات باقی چه باید آماده ساخت و بچه عمل باید پرداخت، انسان عاقل اگر همه نعمت و ثروت و دولت این جهان را برای خویش فراهم بیند اما نداند پس از مرگ مال او چیست، آیا فانی میشود یا باززنده است بزندگی دیگر و

آیا در آن جهان سعید است یا شقی این نعمت بر او ناگوار باشد مانند کسیکه میبردندش بجائی و نمیدانند برای نعمت و منصب میبرند یا شکنجه و عذاب یا کشتن و نابود کردن . ای خواننده عزیز زندهار بهوش باش تا بیهوده عمر تلف نکنی و فریب شهوت نخوری و از آخرت باز نمائی . کلام الهی را راهنمای خود گیر و آنرا موجب سعادت خود شمار از خدای بخواهیم که ما و ترا در راه خیر استوار دارد و از انحراف و ضلالت حفظ کند بحق محمد و آل

انسان را چه لازم تر از آنکه پیام الهی را بخواند و مقصود خداوند را بداند اراده او را درباره خود دریابد، بکوشد تا مراد الهی را انجام دهد پس هیچ چیز برای ما لازم تر از فهم قرآن نیست که پیام خداست و معجزه پیغمبر و راهنمای معاد و تکلیف انسان در این جهان . آرامش دل آنگاه است که بدانیم خدا از ما خوشنود است و اراده او را انجام داده ایم و اضطراب خاطر آن وقت که ندانیم چه میکنیم و بکجا میرویم پس خواننده این کتاب هر کس هست بداند که اگر از قرآن و یاد خدا اعراض کند و نداند پس از مرگ مال او به چیست لذت و ثروت و دولت دنیا بر او گواران بود و پیوسته در غم و اندوه باشد . که «من اعرض عن ذکرى فان له معیشة ضنکا و نحسره یوم القیمة اعمی» .

باری از تفاسیر قرآن که طایفه محقه شیعه اثنی عشریه نوشته اند بربی کتاب مجمع البیان مشهور تر است و در فارسی کتاب منهج الصادقین و تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی علیه الرحمه و چون کتب سابقین را بی تعلیق حواشی و توضیح مطالب خواندن و دانستن و دشوار است که اصطلاحات هر زمان چیز دیگر است و علوم متداول در هر عصر مختلف و فکر و استعداد مردم متباین ، لغات و عبارات که در زمانی متداول و معروف است در عهد دیگر غیر مألوف است، و علوم و اصطلاحاتی هر عصری رایج بوده در عهد دیگر متروک ، ماچندی پیش تعلیقاتی بر کتاب مجمع البیان نوشتیم که اکثر آنها بانسخه مصحح بطبع رسیده و مرغوب گردید اهل علم بدان اقبال نمودند و خواستیم تفسیر فارسی نیز با حواشی و تعلیقات و توضیحات منتشر کرده تا عامه مردم از آن بهره مند میشوند ابتدا بر تفسیر منهج الصادقین توضیحاتی افزودیم بیشتر در اصول مبده و معاد و رفع شبهات و توجیه مبهمات، بحمد الله بطبع رسید و در خاطر اهل نظر مطبوع افتاد امید است این بنده را ذخری باشد و اجری و خواننده را تنبیهی و ذکرى ، دوستان را راهنمای مسائل و عقده گشای مشا کل و التوفیق من الله .

اکنون از خدای توفیق میخواهم تا تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی را هم بقدر مقدور تصحیح

کرده و اشعار آن را معرب و ترجمه نمائیم و پاره نکات و تحقیقات دینی و ادبی و تاریخی برسم تعلیق بر کتاب بیفزائیم و امیدواریم که بتوفیق حق در این امر خیر به بیش از آنچه همت ما است نائل شویم و پیش از شروع مختصری از شرح حال مؤلف این تفسیر شیخ ابوالفتوح علیه الرحمه و مزایای این کتاب بیاوریم چون مردم عهد ما بتاریخ رجال علم بیش از خود علم توجه دارند چنانکه از فهم فلسفه عدول کرده بتاریخ فلسفه می پردازند اگر آنرا هم دشواری دیدند و از تفکر در افوال و عقاید و أدله و احتجاجات عاجز گشتند از تاریخ فلسفه اعراض و بتاریخ فلاسفه و حفظ اسامی کتب اکتفا کنند و اینکه در کدام کتابخانه چه نسخه از فلان کتاب موجود است و طول و عرض کتاب چه قدر است و اگر این زحمت را هم در خورتوانائی خویش ندیدند بدست آوردن مدارك علم و دانشنامه قناعت میکنند و همچنین تاریخ ادبیات و تاریخ ادوار فقه و تاریخ نجوم و غیر آن . و اما طلاب مدارس قدیمه بعلم بیشتر توجه داشتند و از تاریخ علم بلکه از تاریخ علماء و اسامی آنان آگاه نبودند و میان این افراط و تفریط حد وسطی اختیار باید کرد که خیر الامور اوساطها . باری اینک شرح حال مؤلف باندازه که دست رس بدان یافتیم :

«شرح حال مؤلف و خاندان او»

خاندان شیخ جمال الدین ابوالفتوح حسین بن علی بن محمد بن احمد رازی و پدران وی در نیشابور بودند و جد او ابو احمد بن حسین از نیشابور بهری آمد و مؤلف خود در تفسیر سوره فتح آیه (هم الذین کفروا و صدو کم عن المسجد الحرام - الی آخره -) گوید بدیل بن ورقاء خزاعی از پدران ماست و هم در تفسیر آیه « لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله » از سوره آل عمران گوید نافع بن بدیل بن ورقاء الخزاعی از پدران ماست و این نافع و بدیل از صحابه کرام رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند و شرح حال آنان در کتب سیر رسول صلی الله علیه و آله و کتب معرفة الصحابه مانند اسد الغابه و الاصابه و استیعاب مستوفی آمده است حاجت بنقل آن نیست و از این جهت مؤلف را بخزاعی وصف کرده اند پس خاندان او اصلا عرب بودند اما در عجم پرورش یافته و فارسی زبان شده بودند .

کتابی که ذکر مؤلف کرده و شرح حال او را آورده اند و در دست ماست از جمله فهرست شیخ منتجب الدین علی بن عبدالله بن حسن بن حسین بن بابویه است که شاگرد مؤلف بود و فهرست او در بحار الانوار در طهران بطبع رسیده است و دیگر کتاب معالم العلماء تألیف شیخ ابو جعفر محمد بن علی بن شهر آشوب سر روی مازندرانی که او نیز شاگرد مؤلف بود . در کتاب

مجالس المؤمنین تالیف قاضی نورالله ششتری علیه الرحمه نیز شرح حالی از او آمده است . در کتاب روضات الجنات میرنجد باقر خوانساری و کتاب مستدرک از حاجی میرزا حسین النوری در خاتمه ذکر مؤلف و تالیفات او هست و محقق دانشمند سیدنجد کاظم بن نجد یوسف الطباطبائی التبریزی در مقدمه چاپ اول ترجمه نوشته است و مرحوم قزوینی در خاتمه طبع اول این تفسیر از کتاب نزهة القلوب حمدالله مستوفی و کتاب حدیقه الشیعه فوائدی نقل کرده و متأخر از مقدم روایت آورده و ما بدانها اشارتی خواهیم کرد ان شاء الله تعالی

از اجداد و نیاکان شیخ ابوالفتوح صاحب ترجمه که علمای رجال بخصوص نام برده اند یکی ابوبکر احمد بن حسین بن احمد خزاعی است نزیل ری شاگرد سید مرتضی و سید ابن زهره (۱) و شیخ ابوجعفر طوسی علیهم الرحمه و از مؤلفات اوست امالی الحدیث در چهار جلد و کتاب عیون الاحادیث و روضه در فقه و سنن و مفتاح در اصول و غیر ذلک و در فهرست شیخ منتجب الدین کتاب مناسک بر این افزوده است تاریخ وفات او را ننوشتند اما فرزندش عبدالرحمن را ابن حجر گوید در ۴۵۵ درگذشت و اگر او پیش از فرزندش وفات یافته بر حسب غالب عادات معاصر سید مرتضی و مقدم بر شیخ ابوجعفر طوسی است چون شیخ طوسی در سال ۴۶۰ رحلت کرد و سید مرتضی در ۴۲۵ . و حق آن است که وفات عبدالرحمن در سال ۴۴۵ صحیح نیست چنانکه خواهیم گفت

یکی دیگر از بزرگان این خاندان بقول شیخ منتجب الدین ابونجد عبدالرحمن فرزند ابوبکر احمد بن حسین سابق الذکر است و او را بمفید نیشابوری وصف کرده گوید شیخ اصحاب ما بود در ری و حافظ و واعظ آنان ، در اطراف بلاد سفر کرد و بشرق و غرب رفت و احادیث از اهل سنت و شیعه بسیار شنید از مؤلفات وی سفینه النجاة است در مناقب اهل بیت و دیگر العلویات الرضویات امالی . عیون الاخبار . و مختصری چند در مواعظ و آداب او هم مانند پدر خود نزد سیدین رضی و مرتضی و شیخ طوسی علم آموخت و نیز از ابن براج و سلار و شیخ کراجکی دانش فرا گرفت انتهى این مرد میان عامه نیز معروف است ویرا در رجال حدیث ذکر کرده اند از جمله سمعانی و حافظ ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان و نص عبارت وی این است پس از ذکر نام و نسب :

سمع من هناد النسفی و ابن المهتدی و ابن النقور و رحل الی الشام و الحجاز و خراسان

(۱) در مقدمه طبع اول چنین آمده است و صاحب روضات سیدین گفته است ناقل از آن سید

مرتضی و ابن زهره فهمیده است .

روی عنه عمر بن ابراهیم الزیدی و احمد بن عبد الوهاب الصیرفی و غیرهما قال ابن السمعانی طالعت عدة من أماليه بالرى فرأيت فيها مجلساً أملاه في اسلام أبي طالب وكان شيعياً إلا انه كان مكثراً من الحديث وله به الشغف. وقال يحيى بن أبي طى كان من أعلم الناس بالحديث وأبصرهم به و برجاله و يقال كان في مجلسه أكثر من ثلاثة الاف محبرة وكان اذا قيل هذا الحديث في الصحيحين قال وروى عن المكسورين والله لو أنصف الناس ما سلم منهما الا القليل قال وما سئل عن حديث الا وعرف صحته من سقمه وكان يقول أحفظ مائة ألف حديث وكان يقول لو كان لى سلطان يشد على يدي لاسقطت خمسين ألف حديث يعمل بها ليس لها أصل ولا صحة قال الذهبي في تاريخ الاسلام هذا الكلام كلام من في قلبه غل على الاسلام واهله وكان غالباً في التشيع مات سنة خمس و أربعين وأربعمائة انتهى . حاصل آنکه مردی حافظ بود و می گفت صد هزار حدیث از بردارم و در مجلس او سه هزار دوات بود که حدیث او را می نوشتند و می گفت اگر قدرتی داشتم پنجاه هزار حدیث را از اعتبار خارج می کردم از آنها که مردم بدان عمل میکنند و اصل ندارد و هر حدیثی که می رسیدند صحت و سقم آنرا میدانست و هر گاه کسی می گفت فلان حدیث در صحیح مسلم و بخاری است می گفت آری در مکسورین یعنی در آن دو کتاب شکسته ناصحیح هست و سوگند بخدا اگر مردم انصاف دهند از احادیث آن دو جز اندکی سالم نماند تا آنکه گوید در سال ۴۴۵ در گذشت . و بنظر ما این تاریخ صحیح نیست چون شیوخ وی همه پس از این تاریخ در گذشتند مثلاً هناد نسفی در سال ۴۶۵ و ابن النقور در سال ۴۷۰ و شیخ طوسی در سال ۴۶۰ و ابن براج در ۴۸۱ در گذشت پس نسخه لسان المیزان مصحفاست یا ابن حجر اشتباه کرده . و یکی از شاگردان او بنص لسان المیزان عمر بن ابراهیم زیدی متوفی بسال ۵۳۹ است که تولد او در کوفه بسال ۴۴۲ بود سه سال پیش از تاریخ وفات صاحب ترجمه بقول ابن حجر و اگر عمر بن ابراهیم در بیست سالگی او را درک کرده باشد باید عبد الرحمن مفید در سال ۴۶۲ زنده باشد در عراق، زیرا که عمر بن ابراهیم در کوفه بود و نقل نکردند بری یا خراسان آمد: دلیل دیگر آنکه شیخ ابو الفتوح صاحب تفسیر از وی روایت کرده است بنقل شیخ منتجب الدین که گوید خبر دادند بکتاب او جماعتی از جمله سید مرتضی و سید مجتبی ابنا الداعی الحسنی و برادر زاده او شیخ ابو الفتوح و اگر عبد الرحمن مفید در سال ۴۴۵ وفات کرده باشد ممکن نیست شیخ ابو الفتوح او را ملاقات کرده و از او روایت کند مگر بواسطه و اگر کسی گوید بجای ۴۴۵ در سال ۴۸۵ در گذشت بصواب نزدیکتر باشد الا آنکه ملاقات و شاگردی

او سید رضی را صحیح نخواهد بود چون سید در سال ۴۰۶ درگذشت، اما پدرش ابوبکر أحمد ممکن است سید رضی را دزک کرده باشد. و صاحب روضات هم در روایت عبدالرحمن مفید از سیدین گوید بالاسناد روایت کرده است یعنی بواسطه. بالجمله شاگرد سید رضی بودن و استادی عمر بن ابراهیم زیدی کردن و وفات در سال ۴۴۵ با هم جمع نخواهد شد اما مرحوم قزوینی تاریخ وفات را صحیح دانسته است با آن همه قرائن بر عدم صحت آن و صاحب روضات و حاجی میرزا حسین نوری را تخطئه کرده

و یکی از مشایخ عبدالرحمن مذکور چنانکه منتجب الدین گفته است قاضی ابن براج است شاگرد شیخ طوسی و او در ۴۳۸ از خدمت شیخ بطرابلس رفت و قاضی آنجا بود تا در سال ۴۸۱ درگذشت و سلا بن عبدالعزیز بقول سیوطی متوفی در ۴۴۸ و بقول ریاض در ۶۳ درگذشت و او هم از مشایخ عبدالرحمن مفید است و کراچکی در ۴۹۹ رحلت نمود.

دیگر از علمای خاندان ابوالفتوح جد او ابوسعید محمد بن احمد بن حسین بن احمد است برادر عبدالرحمن موصوف بمفید سابق الذکر و او حافظ و ثقة بود، از مؤلفات وی در فهرست شیخ منتجب الدین الروضه الزهراء است و کتاب الاربعین عن الاربعین فی فضائل امیر المؤمنین. کتاب منی الطالب فی ایمان ابی طالب کتاب المولی. الفرق بین المقامین و تشبیه علی بنی القرنین و خود شیخ ابوالفتوح در تفسیر از کتاب الروضه الزهراء نقل کرده است در تفسیر آیه «یا مریم ان الله اصطفیک و طهرک» در سوره آل عمران چنان که مرحوم حاجی میرزا حسین نوری در مستدرک گفته است و در معالم العلماء ابن شهر آشوب بر مؤلفات وی کتاب التفهیم فی بیان التقسیم. الرسالة الواضحة فی بطلان دعوی الناصبه. ما لابد من معرفته. افزوده است.

دیگر از علمای این خاندان ابوالفتح محسن بن حسین بن احمد عم محمد بن احمد بن حسین سابق است و شیخ منتجب الدین فرماید او حافظ ثقة و واعظ بود و از او است الامالی. کتاب السیر. کتاب اعجاز القرآن کتابی در شرح من کنت مولاه.

ترجمه مؤلف رحمه الله

شیخ جمال الدین ابوالفتوح حسین بن علی بن محمد بن احمد بن ابراهیم بن الفضل بن شجاع بن هاشم خزاعی رازی (۱). نسب او چنانکه خود در تفسیر گفته است به نافع بن بدیل بن ورقا میرسد و نافع و بدیل هر دو از صحابه رسول صلی الله علیه و آله بودند چنانکه گذشت تاریخ تولد و وفات او را ننوشتند اما از مشایخ و شاگردان او توان دانست بتقریب که در چه زمان میزیست.

(۱) این سلسله نسب ما خود از لسان المیزان ابن حجر عسقلانی است

یکی از شاگردان او محمد بن علی بن شهر آشوب معروف است و نام مؤلف را در معالم العلماء آورده گوید شیخ من ابوالفتوح بن علی رازی مؤلف کتاب روح الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن بزبان فارسی است اما عجیب تفسیری است و دیگر از تالیفات او شرح شهاب است و ابن شهر آشوب در سال ۵۸۸ در بیست و دوم رمضان در حلب در گذشت و همانجا مدفون گردید .

دیگر از شاگردان او شیخ منتجب الدین علی بن عبیدالله است که نسب وی به حسین بن بابویه برادر شیخ صدوق میرسد و او از بزرگان علما و مشاهیر محدثین شیعه است و در دربی میزیست رافعی از علمای شافعیه شاگرد او بود و در سال ۵۸۴ کتاب اربعین را بر وی قرائت کرده است و او را به تدین و عدم تعصب ستوده و ستایش بسیار کرده است و ولادت شیخ منتجب الدین در ۵۰۴ و وفاتش پس از ۵۸۵ است و از هشتاد سال افزون عمر یافت و رافعی گوید در ۵۲۲ یا ۵۲۳ اجازه گرفت باری شیخ منتجب الدین فهرستی تالیف کرده است حاوی اسامی علما پس از شیخ طوسی تا عهد خود و این فهرست در آغاز مجلد بیست و پنجم بحار تمامه مندرج است و هم شیخ حر عاملی همه آن فهرست را در کتاب امل الآمل آورده در باره مؤلف گوید عالم و واعظ و مفسر و متدین بود تصانیفی کرده است از جمله تفسیر روض الجنان (تصحیف روح الجنان) در بیست مجلد و روح الاحباب و روح الالباب فی شرح الشهاب هر دو کتاب را بر او قرائت کردم یعنی مر اجازة روایت آن داد . و بسیاری دیگر از علمای ما شاگرد شیخ ابوالفتوح بوده از او اجازه روایت داشتند مانند سید شرف شاه افطسی و علی بن قطب راوندی و غیر هم که از اجازات و فهارست معلوم می گردد و وفاتده در نقل آن نیست .

یکی از معاصرین شیخ ابوالفتوح عبدالجلیل قزوینی رازی صاحب کتاب معروف به النقص است که بسعی فاضل نحریر آقای سید جلال الدین محدث بطبع رسیده است و او این کتاب را در حدود ۵۵۶ تألیف کرده است و نام ابوالفتوح رازی را آورده گوید او تفسیری نوشت بیست مجلد و همه طوائف طالب و راغب آنند و از این عبارت مستفاد می گردد که در سال ۵۵۶ تفسیر او پایان یافته و میان مردم منشر بود .

اما مشایخ مؤلف رحمهم الله چنانکه در مستدرک الوسائل آورده است :

۱- شیخ ابوالوفا عبدالجبار بن عبدالله بن علی مقری رازی شاگرد شیخ ابو جعفر طوسی است و سلسله اجازات از شیخ طوسی غالباً با او منتهی میشود او را تالیفاتی است بزبان فارسی و عربی و در درسی مدرسه ای داشت و در سال ۴۵۵ از شیخ طوسی اجازه روایت کتاب تبیان گرفت و در سال ۵۰۳ در درسی حیات داشت چنانکه مستدرک از کتاب مهج علی بن طاوس نقل کرده است

۲- از مشایخ اوشیخ ابوعلی حسن بن محمد فرزند شیخ طوسی علیه الرحمه است که او را مفیدثانی می گفتند و در مستدرک گوید از کتاب بشاره المصطفی معلوم می گردد که او در سال ۵۱۵ زنده بود و در لسان المیزان گوید ابوعلی در حدود سال ۵۰۰ از دنیا رفت و چون ابوعلی سفر بملک ایران نکرده است بلکه در زمان پدرش در بغداد بود و پس از آن منتقل به نجف اشرف شدند باید شیخ ابوالفتوح در عراق خدمت او رسیده و اجازه گرفته باشد پیش از سال ۵۰۰ هجری.

۳- سیم از مشایخ مؤلف والد اوشیخ علی بن محمد است که تاریخ وفات او بدست نیامد و هر جا مؤلف از جدش محمد بن احمد روایت کرده است بتوسط والد خود روایت کرده . چنان بنظر میرسد که جد مؤلف پیش از آنکه او در خور اجازه و اخذ حدیث باشد از دنیا رفته است .

۴- عم والدش ابو محمد عبدالرحمن بن احمد که شرح حال وی بتفصیل گذشت چنانکه در فهرست شیخ منتجب الدین است مؤلف این کتاب ویرا دریافت و از او روایت کرد اما جدش محمد را در نیافت و پیش از این گفتیم ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان وفات ابو محمد را در سال ۴۴۵ نوشته است و این تاریخ بچند دلیل صحیح نیست از جمله روایت مؤلف از وی، چون مشایخ مؤلف همه در حدود پانصد در گذشتند. پس مؤلف خود در پانصد هجری جوان بوده است یا که در اواسط سن او گرازم والد خود ابو محمد روایت کرده و او هم در ۴۴ در گذشته باشد باید مؤلف در پانصد پیر مردی سالخورده باشد بیش از هفتاد ساله و از بسیاری از مشایخ خود سالمندتر و قرائن دیگر هم ذکر کردیم در شرح حال وی .

۵- از مشایخ مؤلف قاضی عماد الدین ابو محمد حسن بن محمد بن احمد استرآبادی است و او قاضی ری بود و ابن شهر آشوب در معالم العلماء در ضمن ترجمه نجم الدین جعفر بن نما روایت مؤلف را از قاضی مذکور از احمد بن علی بن قده (متوفی ۴۸۶) از سید مرتضی رحمم الله نقل کرده است و قاضی عماد الدین از مشایخ ابن شهر آشوب و شیخ منتجب الدین نیز هست

۶- ششم از مشایخ مؤلف از غیر شیعه امامیه زمخشری معروف به جاره الله ابو القاسم محمود بن عمر حنفی معتزلی است چنانکه خود در چند جای تفسیر نام برده در تفسیر سوره یس آیه «الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا» گوید شیخ ما ابو القاسم محمود عمر زمخشری گفت ::

وزمخشری چنانکه ابن خلکان گوید در ۴۶۷ متولد شده و در ۵۳۸ در جرجانیه خوارزم وفات یافت و ما نمیدانیم مؤلف کجا زمخشری را دریافت و از او علم فرا گرفت آیا زمخشری بری آمد یا مؤلف ببخارا رفت بهر حال در اینکه نزد زمخشری ادب آموخت شبهه نیست اما بنظر میرسد که زمخشری چندان مقدم بر مؤلف نبود و در سن تقریباً نزدیک بیکدیگر بودند و زمخشری

تفسیر کشف را در سال ۵۲۸ هجری بیان آورد هنگامی که مجاور مکه مکرمه بود و مؤلف هم این تفسیر را تقریباً در همان سنوات تألیف کرده است و جمیع البیان نیز در حدود همان سنوات تألیف شده و هیچ يك تفسیر کشف را ندیده بودند و از آن نقل نکردند.

نتیجه از تأمل در مشایخ و تلامیذ مؤلف آن است که شاگردان وی آنچه تاریخ وفاتشان بدست آمد در اواخر ماه ششم در گذشتند مثلاً در ۵۸۵ و ۵۹۰ و مشایخ وی در اوایل ماه ششم مثل ۵۱۰ و ۵۱۵ و بقاعده وفات مؤلف باید در اواسط ماه مزبوره باشد مثلاً در حدود ۵۵۰ و تولد او در نیمه آخر ماه پنجم - والله العالم - معاصر شیخ طبرسی صاحب مجمع البیان و بیك واسطه یاد و واسطه از شیخ ابو جعفر طوسی روایت میکند .

و فاضل نحیر سید جلال الدین محدث ایدة الله اجازة ابو الفتح علیه الرحمه را در سنه ۵۵۲ از صاحب ریاض برای حقیر نقل کردند پس رحلت او متاخر از این تاریخ است و در نسخه ناقص از تفسیر او در کتابخانه آستانه قدس رضوی علیه السلام موجود است یکی بتاریخ ۵۵۷ و دیگری ۵۸۲ که از نسخه دیگری که در تاریخ ۵۵۶ نوشته بوده است استنساخ شده و از این دو نسخه معلوم نمیشود مؤلف در تاریخ مزبور در حال حیات بوده است یاد گذشته والله العالم

قاضی نور الله ششتری در کتاب مجالس المؤمنین گوید «قدوة المفسرین الشیخ ابو الفتح الحسین ابن علی بن احمد الخزاعی الرازی رحمه الله از اعلام علمای تفسیر و عظامی ادبای نام است از خاندان فضل و بزرگی و اولاد امجاد بدیل بن ورقاء الخزاعی است از کبار صحابه و اکابر خزاعه بوده و سابقاً در مجلس طوائف مؤمنین و مجلس صحابه مخلصین شرح اخلاص بنی خزاعه خصوصاً عبدالله و محمد و عبدالرحمن پسران بدیل مذکور و جان سپاری ایشان در حرب صفین در رکاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مسطور گشته و جدا و خواجه امام ابو سعید که مصنف کتاب مرسوم به الروضة الزهراء فی مناقب الزهراء است از اعلام زمان خود بوده و عم او (۱) شیخ فاضل ابو محمد عبدالرحمن بن احمد بن حسین نیشابوری رحمه الله از مشاهیر روزگار است و بالجمله ماثر فضل و مساعی جمیله او در تفسیر کتاب کریم و ابطال تاویلات سقیم مخالفان ائیم و تعسفات نامستقیم مبتدعان رجیم بر همکنان مخفی نیست و از تفسیر فارسی او ظاهر میشود که معاصر صاحب کشف بوده و بعضی اشعار صاحب کشف باورسیده اما کشف بنظر او نرسیده و این تفسیر فارسی در رشاقت تحریر و عذوبت تقریر و دقت نظری نظیر است فخرالدین رازی اساس تفسیر کبیر خود را از آنجا اقتباس نموده و جهت دفع توهم انتحال بعضی از تشکیکات خود را بر آن افزوده . در مطاوی این مجالس پر نور شرطی از روایات و لطائف نکات

واشارات اوست و اورا تفسیری عربی هست که در خطبه تفسیر فارسی بآن اشاره نموده اما تاغایت بنظر مطالعه فقیر نرسیده و شیخ عبدالجلیل رازی در بعضی از مصنفات خود ذکر شیخ ابوالفتوح نموده و گفته که خواجه امام ابوالفتوح رازی مصنف بیست مجلد است از تفسیر قرآن و در موضع دیگر گفته که خواجه امام ابوالفتوح رازی بیست مجلد تفسیر قرآن اوست که ائمه و علمای همه طوائف طالب و راغب اند آنرا، و ظاهر آن اکثر آن مجلدات (۱) از تفسیر عربی او خواهد بود زیرا که نسخه تفسیر فارسی او چهار مجلد است که هر کدام بقدر هزار بیت باشد و شاید که هشت مجلد نیز سازند پس باقی آن مجلدات از تفسیر عربی او خواهد بود و فقنا الله لتحصیله والاستفاده منه بمنه و جوده. از بعضی ثقات مسموع شده که قبر شریفش در اصفهان واقع است و الله تعالی اعلم. انتهی. و در مقدمه چاپ اول سخن قاضی را نقل کرده و بر دو موضع اعتراض نموده است یکی آنکه بیست جلد همین تفسیر فارسی است بنص شیخ منتجب الدین و ابن شهر آشوب دیگر آنکه قبری که در اصفهان بنام قبر شیخ ابوالفتوح معروف بود از شیخ ابوالفتوح عجللی شافعی متوفی بسال ۶۰۰ است نه از ابوالفتوح مفسر شیعی

و این بنده کاتب سطور گوید مراد قاضی رحمه الله را از اینک. تفسیر فخر رازی مقتبس از تفسیر ابوالفتوح است ندانستم چون تفسیر فخر رازی هیچگونه شباهت بتفسیر ابوالفتوح ندارد و غرض تفسیر بیان مفاد قرآن کریم است و تحقیق آنچه فهم آیات الهی بر آن توقف دارد و در تفسیر امام این غرض چنانکه باید مراعات نشده بر خلاف تفسیر ابوالفتوح و مطالب نیکو و دانستی گرچه در تفسیر رازی بسیار است اما نه مربوط بتفسیر قرآن است و هر یک در محل مناسب در کتابی که برای آن تالیف کرده اند بهتر و مشروحتر آمده و گفته اند در تفسیر امام فخر همه چیز هست غیر تفسیر و ظریفی گفته است :

بیهوده سخن بدین درازی تفسیر کبیر فخر رازی

اما باید گفت از خواندن تفاسیر شیعه فائده کامل برده و از آن سخت متأثر شده گاه بی اختیار مطالب شیعه را که برخلاف عقاید اشاعره و مذهب خود امام است به مقتضای ذوق و فطرت خویش برگزیده و ذکر کرده است مثلاً در تفسیر مالک یوم الدین گوید (ناچار باید میان نیکو کار و بدکار فرقی باشد و این ظاهر نشود مگر در روز جزا چنانکه خدایتعالی فرمود « لیجزی الذین اساؤا بما عملوا ویجزی الذین احسنوا بالحسنى » و باز فرمود « ام نجعل الذین آمنوا و عملوا الصالحات کالمفسدین فی الارض ام نجعل المتقین کالفجاره » و قال « ان الساعة آتیه اکادا خفیها لتجزی کل نفس بما تسعی » و بدان که چون کسی ظالم را بر مظلوم مسلط کند آنگاه انتقام از ظالم نکشد یا بر ای

(۱) یعنی بیست مجلد مجموع تفسیر عربی و فارسی است

ناتوانی او است یا نادانی یا برای آنکه از ظلم او راضی است و این سه صفت بر خدایتعالی محال است پس واجب است برای مظلومان از ظالم انتقام کشد و چون این انتقام در دنیا نیست واجب است در سرای آخرت باشد بعد از دنیا). (انتهی مترجما ملخصا)

و این عبارت مطابق مذهب اشاعره نیست که چیزی را بر خدای تعالی واجب ندانند و بحسن و قبح عقلی معتقد نباشند و آنچه امام گفته مطابق مذهب شیعه و ما خود از کتب و تفاسیر ایشان است. و در ضمن تفسیر همین آیه گوید (اگر گویند مالک چیز غیر موجود معقول نیست و یوم الدین هنوز نیامده چگونه خداوند خویش را بمالک یوم الدین وصف کرد در جواب گوئیم این سخن صحیح است اما چون قیامت حق است و اخلال بآن در حکمت جائز نیست قیامت را مانند امر موجود و حاصل قرار داد و نیز هر کس بمیرد قیامت او در همان وقت حاصل شود پس قیامت اکنون هست و سؤال از میان برود) این سخن نیز موافق مذهب شیعه است نه اشاعره.

در مقدمه چاپ اول صفحه پنج گوید: ابن حمزه در کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب و در کتاب هادی الی النجاة من جمیع المهملکات در هر دو کتاب میگوید که در شهرری بودم که شیخ ابوالفتوح رازی صاحب تفسیر بموجب وصیتش در جوار مرقد امامزاده واجب التعظیم حضرت عبدالعظیم الحسنی مدفون گشت پس به نیت حج متوجه مکه معظمه شدم در وقت برگشتن گذارم باصفهان افتاد در علنان (۱) و بعضی محلات دیگر آن شهر مردم را دیدم بزیارت شیخ ابوالفتوح عجللی شافعی اصفهانی و حافظ ابو نعیم که پدر استاد اوست و شیخ یوسف که جد شیخ ابو نعیم است و شیخ علی بن سهل و امثال ایشان که سنی و از مشایخ صوفیه بودند میرفتند که شیعه شهرری و نواحیش هزاریک بزیارت عبدالعظیم نمیرفتند و مولانا احمد اردبیلی در کتاب حدیقه الشیعه که منسوب بایشان است نقل کرده که مرا گذار باصفهان افتاد دیدم مردم این بلده شیخ ابوالفتوح عجللی شافعی اصفهانی را شیخ ابوالفتوح رازی کرده بودند و باین بهانه بعات پدران خود قبر آن سنی صوفی را زیارت میکردند پس از این بیان معلوم میشود که قبر شیخ ابوالفتوح همان است که در مزار حضرت عبدالعظیم علیه السلام و التکریم است. انتهى.

اول عبارت که از ابن حمزه نقل شده هم از حدیقه الشیعه است و از چند جهت در صحت آن تردید داریم:

(۱) مصنف چبلان است قبرستانی است که مردم اصفهان چلون میگویند و اکنون آنرا خراب کرده و باقی برای تفریح و تفرج ساخته اند.

یکی آنکه ابو نعیم اصفهانی را ابن خلکان دروفیات الاعیان نامبرده و نسب او را تانخستین کس از اجداد او که اسلام آورد ذکر کرده است و او مهران نام داشت و در میان اجداد او یوسف نام یافت نمی شود و شیخ یوسف که جد شیخ ابو نعیم است در نقل مزبور صحیح نیست. دیگر آنکه ابو نعیم در سال ۴۰۳ در گذشت و فرزندش البته در ماه پنجم وفات یافته ممکن نیست ابو الفتوح عجللی که در آخر ماه ششم در سال ۶۰۰ از دنیا رفت شاگردی او کرده باشد. دیگر اینکه ابن حمزه وفات شیخ ابو الفتوح را در ری دریافت پس به نیت حج متوجه مکه شد و باصفهان بازگشت و در اصفهان دید مردم بزیارت قبر ابو الفتوح عجللی میروند یعنی مدتی پس از وفات ابو الفتوح عجللی باصفهان رسیده وفات ابو الفتوح عجللی را دریافت پس حج ابن حمزه متأخر از سال ۶۰۰ بود و آنوقت اگر زنده بود از هفتاد سال متجاوز داشت زیرا که هنگام وفات ابو الفتوح رازی در حدود سال ۵۵۰ اقلابست ساله بود با آنکه از عبارت وی که گوید « پس به نیت حج متوجه مکه شدم » چنان بذهن میرسد که حج رفتن او اندکی پس از وفات ابو الفتوح رازی بود در حدود سنه پانصد و پنجاه و این تناقضات را با تکلف میتوان توجیه کرد. دیگر آنکه نمیدانیم ابن حمزه کیست؟ بقول صاحب روضات وی نصیر الدین ابوطالب عبدالله بن حمزه بن عبدالله طوسی است شاگرد شیخ ابو الفتوح و کتابی از او در امل الآمل و فهرست شیخ منتجب الدین نام برده اند و کسی کتاب ایجاز المطالب و هادی الی النجاة را با ونسبت نداده است غیر حدیقه الشیعه و بعید است ابن حمزه پس از سال ۶۰۰ زنده بوده تا قبر ابو الفتوح عجللی را دیده باشد، چون خود شیخ منتجب الدین در سال ۵۸۵ در گذشت و بیش از هشتاد سال داشت و ابن حمزه با او هم طبقه یا مقدم بر او بود. در روضات از میرزا عبدالله افندی صاحب ریاض روایت کرده است که سید جلال الدین محمد بن غیاث بن محمد کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب و کتاب هادی الی النجاة من جمیع المهملکات را باین ابن حمزه نسبت داده است و هم صاحب ریاض گوید کتاب حدیقه الشیعه ملا احمد اردبیلی را سید جلال الدین محمد بن غیاث بن محمد تلخیص کرد. و از کلام او معلوم می گردد این کتاب حدیقه الشیعه که امروز متداول و در دست ماست از محمد بن غیاث بن محمد است و نسبت دو کتاب مذکور را باین حمزه از وی نقل کرد نه از ملا احمد اردبیلی چون محتمل است او هنگام تلخیص قصه ابن حمزه را افزوده باشد و در روضات گوید اصل کتاب حدیقه الشیعه را از مؤلف دیگر مقدم بر ملا احمد اردبیلی دیده اند باری کتاب حدیقه الشیعه بصورت فعلی از مقدس اردبیلی نیست و از گفته های اهل فن چنان نتیجه باید گرفت که این کتاب را یکی از مؤلفان آغاز دولت صفویه یا اواخر دولت گورکانیان در شرح حال پیغمبر صلی الله علیه و آله و دوازده امام علیهم السلام نوشته است شبیه روضة الشهداء ملا حسین کاشفی وزینة المجالس و

چند کتاب فارسی دیگر در مناقب ائمه اثنی عشر علیهم السلام که عبارت آنها فصیح و شیرین است اما روایات ضعیف بسیار دارد و نام ملا احمد اردبیلی و زبدة البیان در این کتاب از آنجا آمد که نسخه از این حدیقه در تصرف ملا احمد اردبیلی بوده در حاشیه آن توضیحاتی نوشته است و ناسخان پس از آن جزء متن کردند و باز محمد بن غیاث بن محمد آنرا تلخیص کرده است و گرنه آن اخبار ضعیف و بی اصل را با عبارت فارسی فصیح نمیتوان بعالمی مدقق نسبت داد که اصلاً آذربایجانی بود و در نجف اشرف پرورش یافت و ماهر گزرا احتمال نمیدهیم محقق اردبیلی تألیف دیگری را انتحال کند و چون با آن علم و تقوی و شهرت و قبول عامه و جاه و عزت که داشت حاجت نبود کتابی ضعیف را بخویش نسبت دهد و عجیبترا آنکه گوید:

« مرا گذر باصفهان افتاد دیدم که مردم آن بلده شیخ ابوالفتوح عجللی شافعی را شیخ ابوالفتوح رازی نام کرده بودند و باین بهانه بعبادت پدران خویش قبر آن سنی صوفی را زیارت میکردند اگرچه از مردم آن دیار امثال این کردار دور نیست زیرا که ایشان پنجاه ماه زیاده از دیگران نسبت بحضرت شاه ولایت ناشایست و ناسزا گفته اند و در این زمان که مذهب شیعه بقدر قوتی گرفته ایشان همچنان مانند پدران چندان محبتی بشاه مردان ندارند انتهی» این اعتراض غیر وارد بر اهل اصفهان البته از مثل ملا احمد اردبیلی صاحب آیات الاحکام و شرح ارشاد سخت بعید است. مردی با ندرجه فضل و علم میداند که اگر مردم شهری اشتباه کنند و قبر سنی را قبر شیعی بدانند دلیل بر سوء سریرت آنان نیست و اشتباه قبر چنانکه گفتیم برای قاضی نورالله ششتری نیز رخ داد و هیچکس توهم سوء سریرت در باره او نکند ملا احمد اردبیلی معاصر شاه عباس بزرگ است که اصفهان پایتخت او بود چگونه مردم اصفهان در عهد او محبتی بشاه مردان نداشتند؟ و این بنده محرر این سطور در سفری که بزیرت آستانه حضرت علی بن موسی الرضا علیه الاف التحیه و الثناء مشرف شدم چند روز در شهر دامغان بودم و مشاهده کردم مردم آنجا قبری را بنام بکیر بن اعین برادر زاره ابن اعین از اصحاب حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام زیارت میکردند در مجلسی از علما و صلحای آنجا گفتم بکیر بن اعین هر گز بدامغان نیامد و در بلاد عرب از دنیا رفت و این بکیر دامغانی یکی از علمای تفسیر اهل سنت است و آنرا بشباهت اسمی بکیر بن اعین پنداشته اید و میدانستم این اشتباه هر گز دلیل سوء سریرت اهل دامغان و میل آنان بتسنن نیست، و یکی از علمای آنجا گفت برای زیارت بکیر احتمال کافی است و فواتح ما بروح بکیر بن اعین میرسد گرچه این قبر او نباشد و در روضات گوید بسیار بعید است کتاب حدیقه الشیعه با این زبان فارسی

رحمه الله و تفسیر او فصلی مشبع آورده است .

و چون منقولات او از کتبی است که در دست ما نیز هست و ما از اصل آن کتب نقل کردیم احتیاج بتکرار آن نیست مگر بعضی نکات و فوائد استنباطی ایشان که مورد نظر بود در اینجا ذکر میکنیم :

در ذیل صفحه ۶۱۹ گوید روایت شیخ ابوالفتوح مؤلف کتاب از مفید نیشابوری ابو محمد عبدالرحمن که عم والد اوست صحیح نیست چون مؤلف اورا درک نکرد و حاجی میرزا حسین نوری در مستدرک اشتباه کرده و مفید را از مشایخ مؤلف شمرده است با اعتماد نسخه فهرست شیخ منتجب الدین که در ضمن نام مفید گوید اخبرنا بکتابه جماعة منهم السيدان المرتضى والمجتبى ابنا الداعى الحسنى وابن اخيه الشيخ الامام ابوالفتوح الخزاعى عنه رحمه الله تعالى و مرحوم قزوینی گوید کلمه عنه پس از کلمه خزاعی زائد و غلط است و در نسخه چاپی فهرست یعنی آنکه در بحار آورده کلمه عنه موجود نیست اما در کتاب امل الامل سهواً نسخ زیاد کرده .

و اعتماد مرحوم قزوینی در تخطئه صاحب مستدرک بر قول ابن حجر است که تاریخ وفات مفید نیشابوری را در سال ۴۴۵ نوشته است و این تاریخ پیش از تولد شیخ ابوالفتوح رازی است و ما پیش از این گفتیم که تاریخ وفات مفید که ابن حجر آورده صحیح نیست و قرائن بر عدم صحت آن آوردیم و باز در اینجا گوئیم شیخ منتجب الدین درباره سید مرتضی و مجتبی ابنا الداعی گوید من ایشانرا دیدم و بر آنها قرائت کردم و آنها همه مرویات عبدالرحمن مفید نیشابوری را برای من روایت کردند و این دو سید شریف مرتضی و مجتبی معاصرو هم طبقه شیخ ابوالفتوح رازی بودند و شیخ منتجب الدین گوید آنها مفید نیشابوری را دیدند و کتب او را برای من روایت کردند پس شیخ ابوالفتوح نیز باید او را دیده باشد و چون شیخ منتجب الدین درمائه ششم میزیست سیدین راهم درمائه ششم ملاقات کرد و بر آنها قرائت نمود مثلاً در حدود ۵۳۰ و اگر وفات مفید نیشابوری در ۴۴۵ صحیح باشد باید سیدین قبل از این تاریخ او را ملاقات کرده باشند و خودشان هم در سلك رجال بوده و عمری بیش از صد سال یافته باشند پس باضمیمه قرائن دیگر باید گفت وفات مفید در سال ۴۴۵ چنانکه ابن حجر در لسان المیزان گفته صحیح نیست و اعتراض مرحوم قزوینی بر علماء وارد نمی باشد .

باز مرحوم قزوینی در ذیل صفحه ۶۱۹ بر صاحب دروضات الجنات اعتراض نموده و او را تخطئه کرده است در این عبارت که درباره مفید نیشابوری گوید (یروی بالاسناد عن مشایخ ابيه الثلاثة

المتقدمین) و گوید بالاسناد راصاحب روضات بی سبب باجتهاد خود افزوده است و مفید نیشابوری بلاواسطه از مشایخ پدر خویش روایت کرد چون شیخ منتجب الدین گوید مفید نیشابوری بر سید مرتضی و برادرش سید رضی و شیخ ابی جعفر طوسی قرائت کرد. و ما در این باب همان گوئیم که درباره اعتراض او بر صاحب مستدرک گفتیم چون وفات مفید نیشابوری در سال ۴۴۵ صحیح نیست و بقرائنی که پیش از این گفتیم بعید است مفید نیشابوری هم سید رضی متوفی بسال ۴۰۶ رادرك کرده و هم شاگردانی مانند عمر بن ابراهیم زیدی متولد بسال ۴۴۲ و متوفی بسال ۵۳۹ داشته باشد و اگر نگوئیم شیخ منتجب الدین در اینجا عبد الرحمن را به پدرش ابوبکر احمد که از شاگردان سید مرتضی و سید رضی است اشتباه کرد، چون بسیار بعید است چنین اشتباه بوی نسبت دهیم، لابد باید بگوئیم قرائت او بر شیخ و سیدین رحمهم الله باسناد بود چنانکه در روضات گوید و شاید شیخ منتجب الدین بوضوح آن اعتماد کرد.

و بهر حال اعتراض مرحوم قزوینی بر صاحب روضات صحیح نیست و بهترین محمل برای توجیه کلام فهرست همان است که روضات گفت و بسیار تکلف خواهد بود اگر بگوئیم مفید نیشابوری در حدود سال ۳۹۰ متولد شد و در حدود سن بلوغ خود سید رضی را در اواخر عمر وی در سال ۴۰۵ ملاقات کرد پس از آن عمر طولانی بیش از نود سال یافت و در حدود سال ۴۸۰ که اواخر عمر او بود سیدین مرتضی و مجتبی ابنا الداعی و شیخ ابوالفتوح رازی که آنوقت طفلی نورسیده بودند او را دیدند و اجازه گرفتند و شیخ منتجب الدین متولد در سال ۵۰۵ ایشان را در حدود ۵۲۵ مثلاً ملاقات کرد و بدین تکلف روایت بلا واسطه مفید نیشابوری را از سید رضی توجیه کنیم اما صاحب روضات نخواست باین تکلفات ملتزم شود و روایت او را بالاسناد گفت و از شیخ منتجب الدین بعید نیست ذکر وسائط نکند چنانکه درباره سید فخر الدین شمیله بن محمد بن هاشم الحسینی گوید او عالم صالح بود کتاب شهاب قاضی ابی عبدالله محمد بن سلامه قضاعی را برای ما روایت کرد و معلومست که روایت او بی واسطه از محمد بن سلامه ممکن نیست مگر بتکلف و قطعاً میان سید فخر الدین شمیله و قاضی قضاعی واسطه ای موجود است و شیخ منتجب الدین نگفت کتاب او را با واسطه روایت کرد یا بی واسطه و قطعاً با واسطه بود و واسطه را حذف کرد و بعید نیست واسطه میان مفید نیشابوری و سید رضی را هم حذف کرده باشد.

مرحوم قزوینی در صفحه ۶۲۰ آنجا که سخن ذهبی را از لسان المیزان نقل کرد در باره مفید نیشابوری، که گفت در دل او نسبت باسلام و مسلمین کینه باشد در ذیل صفحه گوید تعصب مفرط ذهبی نسبت بشیعه و هر چه راجع بشیعه است معروفست و هر جا در مؤلفات او ذکری

از ایشان بمیان می آید غالباً با جمله لا ینفعنا من غیر ذلک الا اللہ و نحو ذلك همراه است .
و این بنده محرر این سطور گوید در مجالس المؤمنین قاضی نور الله در ضمن ترجمه
امیر جمال الدین عطاء الله المحدث الدشتکی شیرازی شرحی از تعصب ذهبی بلکه نصب او آورده
است مثلاً ذهبی در شرح حال احمد بن ازر نیشابوری گوید علمای رجال مدح و توثیق او کرده اند و
درباره او سخنی زشت نگفتند مگر اینکه نزد عبدالرزاق از معمر روایتی است از او در فضایل علی
علیه السلام که دل من شهادت بطلان آن می دهد و امیر نسیم الدین فرزند سید مرقوم در حاشیه
آن نوشته است حکم بیاطل بودن حدیث به مجرد شهادت قلب نزد ناقدان حدیث صحیح نیست
و آن دلی که شهادت بطلان روایت در باره فضائل علی بدهد دل شیطان مزوری است یا محل
وسوسه شیطان و هم ذهبی درباره خالد بن عبدالله قسری گوید صدوق و راستگو بود اما ناصبی و
کینه علی علیه السلام در دل داشت و ستمکار بود و میر نسیم الدین مبارکشاه در حاشیه آن نوشت حاشا و
کلادروغگوترین مردم بود و ستمکارترین ستمکاران و کسی که علی علیه السلام را دشنام دهد و در او قبح
کند ظاهر آنستکه دین ندارد پس اهلیت روایت چگونه دارد و گویا شدت انحراف ذهبی و
دشمنی او با آل علی او را بر آن داشت که خالد را بصدق ستاید و الله الهادی . و خالد بن عبدالله
قسری از امرای معاویه بود در جنگ صفین با امیر المؤمنین علیه السلام مقاتله کرد و باز ذهبی در احوال سعید
ابن عمیر این حدیث را با سند از ابن عمیر روایت کرده که حضرت رسالت فرمودند یا علی انا
أخوک فی الدنیا و الاخرة آنگاه حکم کرد که این حدیث موضوع است و جناب میر در حاشیه
آن نوشته است کلا و حاشا بل هو حدیث من طرق کثیرة قبح الله وجه من حکم بوضع الاحادیث
الصحیحة لسوء مذهب یعنی خدای زشت گرداناد روی کسی که حکم بوضع احادیث صحیحه می .
کند برای بدی مذهب او که خارجی است یا ناصبی و این حدیث را ترمذی در جامع خود
روایت کرده است و گوید هذا حدیث حسن غریب و اخرجه الحاکم و صححه رغما لانف الذهبی
الناصری انتہی .

و از این قبیل چند مورد آورده است بهمین اکتفا کردیم .

باز مرحوم قزوینی در ذیل صفحه ۶۲۴ در باره عبارت حدیقة الشیعه که پیش از این
گذشت گوید این عبارت دلالت بر آن دارد که وفات شیخ ابوالفتوح رازی پیش از ابوالفتوح
عجلی بود با آنکه از حدیقه الشیعه چنانکه اشاره کردیم معلوم نمی شود تاریخ وفات آنها
کدام مقدم بود و کدام مؤخر بلکه ظاهر عبارت عکس آنست چون پس از مشاهده دفن
ابوالفتوح رازی بمکه رفت و چون باصفهان آمد دید مردم بزیارت قبر ابوالفتوح عجلی میروند

و کسی که تاریخ وفات ابوالفتوح عجللی را از خارج نداند تصور می کند ابوالفتوح عجللی سالها پیش از ابوالفتوح رازی اذ دنیا رفته و قبرش مزار بوده است :

و هم مرحوم فزونی گوید ابن حمزه وفات هر دو ابوالفتوح را درک کرده با آنکه از عبارت حدیقه معلوم می شود او وفات ابوالفتوح عجللی را در اصفهان ندید بلکه دید مردم زیارت قبر او می روند .

مؤلفات شیخ ابوالفتوح رازی

معروفترین مؤلفات شیخ ابوالفتوح رازی همین تفسیر شریفست و نام آن روح الجنان و روح الجنانست یعنی نسیم خوش بهشت و جان دل . و چون بی شکل و اعراب نویسیم دو کلمه مشابه باشند و در آن توهم تکرار رود و این جناسی شیرین و صنعتی دلنشین است از صنایع بدیع که آن مرد ادیب و با ذوق چنین نام عجیب برای این تفسیر عجیب برگزیده است و سلیقه بکار برده نظیر آنکه تألیفی دیگر کرده است در شرح شهاب الاخبار بنام روح الاحباب و روح الالباب یعنی خوشی و آسایش دوستان و جان خردها، و روح اول در نام هر دو کتاب بفتح راه است و سکون او هم بمعنی آسایش آمده است و هم بمعنی باد نرم و روح دویم بضم راه بمعنی جان است و جان اول بکسر جیم جمع جنّۃ و جنان دویم بفتح جیم بمعنی دل و بتصرف بعضی ناسخان نام تفسیر در بعضی کتب تصحیف شده و روح الجنان نوشتند چون از لطف این جناس بی خبر بودند و روح الجنان را تکرار پنداشتند و این گونه تصحیف از ناسخان بسیار اتفاق افتد که کلمه غیر مانوس را بکلمه مانوس تبدیل می کنند و از تکرار کلمه هر چند لازم باشد احتراز می جویند و من خود از مکتوبات خویش بسیار دیده ام .

و در رجال ابوعلی مسمی به منتهی المقال در نام حسین بن علی بن محمد آنرا روح الجنان و روح الجنان آورده است بنقل از فهرست شیخ منتجب الدین و در باب کنی چون ذکر ابوالفتوح کرده روح الجنان و روح الجنان بنقل از معالم العلماء ابن شهر آشوب، و در امل الامل همچنین بنقل از دو کتاب، و صحیح همان است که در معالم العلماء گفته است و در فهرست شیخ منتجب الدین تصحیف راه یافته چنانکه در بعضی نسخ آن اصلا کلمه روح الجنان را حذف کرده و بروح الجنان اکتفا کردند و مقصود کاتب این بوده که لفظ جنان تکرار نشود، و وظیفه اهل حدیث آنست که هر چه بینند مطابق همان نقل کنند و وظیفه اهل نظر و اجتهاد آنستکه بمقتضای قواعد تعادل و تراجم آنکه بنظرشان اقوی و اولی است انتخاب نمایند

و از آنچه گفتیم سر آنکه در بعض کتب معاصرین نام این تفسیر را روض الجنان نوشته معلوم شد دیگر از تألیفات شیخ ابوالفتوح چنانکه اشاره کردیم شرح شهاب است و شهاب خود تألیف قاضی ابی عبدالله محمد بن سلامة بن جعفر بن علی بن حکمون قضاعی مغربی متوفی بسال ۴۵۴ است مشتمل بر کلمات قصار حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و آنرا جماعتی از عامه و خاصه شرح کردند و این مرد از شیعه اسماعیلیه و بعد فاطمیین قاضی مصر بود و ظاهر شرح شیخ ابوالفتوح بزبان عربی است چون اصل در کتبی که شیخ منتجب الدین و ابن شهر آشوب نسبت بعلمای می دهند آنستکه بزبان عرب باشد مگر بخلاف آن تصریح کنند.

بعضی گویند شیخ را تفسیری است بزبان عربی در بیست مجلد و خود مؤلف در آغاز تفسیر فارسی خود وعده تفسیری داده است بزبان عرب اما گویا بدان موفق نگشته و این وعده را نتوانست بانجام رساند و دروشا گردش شیخ منتجب الدین و ابن شهر آشوب اشارتی بدان نکرده اند و ظاهر آن همان وعده مؤلف سبب اشتباه شده است.

در روضات الجنات از صاحب قول ریاض تألیف کتابی بنام حسنیه کنیزك حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و کتاب یوحنا ی مسیحی بوی نسبت می دهد و هیچ يك از این دورا دوشا گرد وی نام نبردند. کتاب حسنیه با کتاب حلیة المتقین مرحوم مجلسی علیه الرحمه مطبع رسیده است و آن قصه کنیز کی است که در مجلس هارون با علمای عصر خود در چند علم بحث کرد و بر همه غالب آمد و در کتاب الف لیله شبیه آن قصه هست و کتاب یوحنا را فعلا در دست ندارم و اما بخاطر هست که قصه نصرانی یوحنا نام دیده ام بزبان عربی و او مسلمان شده بود خواست یکی از چهار مذهب اهل اسلام را انتخاب کند و با علمای هر يك بمباحثه پرداخت و در هر مذهب عیبی یافت هیچ يك را نپسندید تا عالم شیعی را ملاقات کرد و تقریر مذهب از او خواست او مذهب خود بگفت نصرانی مذهب شیعه را از آن عیوب مبرا دید و اختیار کرده نظیر آن کتابی دیگر بسید ابن طاوس نسبت می دهند که نصرانی بنام عبدالحمود مسلمان شده بود همان اتفاق برای او افتاد. این گونه قصه های منجول برای بیان مذاهب و احتجاج بر صحت آن از قدیم معمول بود در زمان ائمه ما علیهم السلام مردی بنام اَبان بن اَبی عیاش کتابی تألیف کرده است از زبان سلیم بن قیس هلالی یکی از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام که با بسیاری از صحابه رسول صلی الله علیه و آله ملاقات کرد و از آنها چیزها پرسید و خبر هاشمید و در ضمن آنکه بر معتقدات شیعه در آن گنجانیده است و در عهد ما یکی از علمای عراق موسوم بشیخ جواد بلاغی رحمه الله کتابی تألیف کرده است بنام

الرحلة المدرسية و قصة مباحثه مسلمان و نصرانی است در مسائل دین از قول یکی سخنی می آورد و دیگری جواب می دهد و کتاب دیگر بنام گفتار خوش یارقلی از دیگری و اینگونه قصص را در عهد مارمان دینی می گویند بهر حال نسبت کتاب حسنیه و یوحنا بمؤلف مشکو کست.

در اصطلاحات خاص مؤلف و عصر او

مؤلف رحمه الله را در این کتاب اصطلاحات خاص است که در عصر او میان مردم متداول بود و مردم عصر ما بدان انس ندارند و پیش از شروع در مطالعه بهتر است بدان توجه کنند.

از جمله جمع مخاطب را بصورت مفرد آورده است مادر این زمان چون بایک تن خطاب کنیم گوئیم رفتی و چون با گروهی خطاب کنیم گوئیم رفتید همچنین رفتی و رفتید ، زدی و زدید و مؤلف در بسیاری مواضع در خطاب با جمع بجای گفتید ، گفتی و بجای رفتید ، رفتی می گوید : آیات قرآن را همچنین ترجمه می کند مثلا « و أنتم تعلمون » و شما می دانی « و إن كنتم فی ریب » و اگر می باشی در شك « فان لم تفعلوا و لن تفعلوا » اگر نكنی و خود نكنی و غیر ذلك .

دیگر فعل ماضی متكلم مع الغير در زبان فارسی مانند رفتیم و گفتیم و کردیم و در کتاب تفسیر شیخ ابوالفتوح علیه الرحمه و بعض کتب دیگر قدیم بصورت رفتمانی و گفتمانی و کردمانی آمده است و این صیغه بیشتر در شرط استعمال می شود و نظیر آن هنوز در قم و کرمانشاه و بعض شهرهای دیگر در زبان عامه مستعمل است الا آنکه گویند رفتیمان و گفتیمان و حرف یاء در آخر آن نیاورند .

یکی از اصطلاحات خاص این کتاب انزله کردنست بجای نازل کردن و وحی و فرود آمدن کتاب آسمانی چنانکه فرماید خدای تعالی فلان آیه انزله کرد و فلان سوره یا توراة را بر موسی عليه السلام انزله کرد و هکذا .

دیگر آنکه ماهمیشه کلمه میان را با حرف «در» استعمال می کنیم و در این تفسیر و بسیاری از کتب قدیم با کلمه «از» استعمال کرده اند : مثل از میان زمین و آسمان پانصد سال راهست . «ب» و «با» برای صیورت یعنی بیان حالت دوم در زمان ما مستعمل نیست و در عهد مؤلف بود ما گوئیم پادشاه فلان را حاکم کرد و در تفسیر گوید او را بحاکم کرد و در مسخ بنی اسرائیل بصورت بوزینه فرماید «با کپی کرد ایشانرا» و کپی بوزینه است و مادر مثل این گوئیم کپی کردیا بوزینه کرد و حرف «با» را نیاوریم و گفت کوه صفارا بازر کند الی غیر ذلك .

مؤلف فعل مجهول عربی را بیشتر بصورت فعل منسوب بجماعت مجهول ترجمه میکند .

مثل ضَرْبَ زده شد می گوید زدند و قَتَلَ کشتند و قِيلَ گویند اذا قیل لهم آمنوا چون گویند ایشان را بگروید و گاه بصورت مجهول ترجمه کرده است مانند اعدت للكافرين مهیا شده برای کافران .

حرف «را» که در زمان ما خاص مفعول به است در کتب پیشین مانند این تفسیر پس از مفعول له نیز می آورند مثلا مامی گوئیم زید را گفتم و کتاب را خواندم و آنها می گفتند زدم تادیب را یعنی برای تادیب و در گلستان در هر دو معنی آمده است . گوید .

دولت جاوید یافت هر که نکو نام زیست کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را «نام را» در این بیت مفعول به است . و گوید :

حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین خاص کند بنده مصلحت عام را یعنی برای مصلحت عام و مفعول له است . و بجای لام حرف جر در عربی استعمال کنند:

پشت دوتای فلک راست شد از خرمی تاچو تو فرزند زاد مادر ایام را

یعنی زاده شد برای مادر ایام . و در ترجمه انا لله فرماید ما خدا را ایم . و گاه با حرف «را» کلمه «برای» نیز آورند و بین آندو جمع کنند و در این تفسیر گوید حمل بر عموم کردن اولی تر بود برای کثرت فائده را (صفحه ۳۸۸ ج ۱) و پس از مستثنی هم استعمال شده است (در صفحه ۳۹۶ از جلد اول) همه خلایق بشنوند مگر جن و انس را .

نهاد بمعنی وضع چنانکه گوید این جمله بر نهاد استفهام است یعنی بوضع استفهام و بمعنی پرسش مثلا گوید شاید تو این کار کرده باشی یعنی آیا تو کرده بر نهاد استفهام .

دیگر از اصطلاحات قدیم حذف نون مصدر است و در عصر ما کمتر استعمال میشود مانند کرد و خورد یعنی کار کردن و خوردن و آمد و شد یعنی آمدن و رفتن اما در آن عصر بیشتر بود مانند آنکه شاعری گوید :

چون توانستم ندانستم چه سود چونکه دانستم توانستم نبود

یعنی توانستم نبود و مؤلف گوید از جمله یاد کردن من شمارا بر حمت آنست که (صفحه ۳۷۱ از جلد اول) یعنی از جمله یاد کردن من، و گاه باشد که دال را نیز حذف کنند چنانکه سعدی گوید «خور و خواب و خشم و شهوت شغب است و جهل و ظلمت» و این سماعی است همه جا نتوان گفت مثلا کر بجای کردن صحیح نیست گرچه خور بجای خوردن صحیح است

چند در غیر معنی استفهامی یعنی اندازه و مقدار مثلا هم چند یعنی هم اندازه و دو چند فلان

یعنی دو برابر آن، باع دوچندارش است یعنی دو برابر آنست .

کلمه این را که بمعنی پسر است بسیار از میان دو اسم می افکنند مثلا مؤلف بجای محمد بن ابن مسلم گوید محمد مسلم و بجای سعید بن جبیر سعید جبیر و بجای سفیان بن عیینه سفیان عیینه و این استعمال در عصر ما هم میان عامه مردم رائج است گرچه در کتابت کمتر آورند.

«إمام» و «أبو» دو حرفست در عربی برای تردید و گویند إماما و اماذا و اماذاك، یا این و یا آن همچنین إماما تأتینی او آتیک یا تو نزد من آی یا من نزد تو آیم و مؤلف رحمه الله این دو حرف را در جمله فارسی بسیار بکار برده است .

إنما یعنی این است و جز این نیست یا همین است و بس .

سواء یعنی مساوی است سواء اگر بنیتش سوگند باشد و اگر نباشد یعنی مساوی است

حکم آن چه نیت سوگند کند و چه نیت نکند.

عند بمعنی نزد چنانکه گوید عند آن موسی عليه السلام گفت یعنی در آنوقت .

أحسب یعنی گمان دارم و معتقدم (در صفحه ۳۴۰ از جزء اول) أحسب که چنین است

یعنی فرض کردیم که چنین است شما را چه سود دهد .

دیگر از استعمالات این کتاب دلیل می کند بمعنی دلالت می کند . مادام بمعنی همیشه .

خوار بمعنی آسان و این کلمه در بعض نواحی عراق عجم نیز استعمال می شود . ها گرفتن بمعنی

گرفتن در بسیاری از روستاها مستعمل است . بچاردن آماده کردن . دشخوار دشوار . بیران

ویران . بررسی بعلاوه . و امثال آن که آن شاه الله در محل خود شرح خواهیم داد

دیگر باز بر سر فعل علامت تکرار و عود مثل زنان نشان شوهر باز کردند یعنی شوهر تازه کردند و باز

جای بنهند یعنی بار دیگر در همان جای بگذارند و لغات بسیاری بکاررفته که مادر ذیل هر صفحه معنی

آنها نوشته ایم و چون کمتر مکرر می شود ذکر آن در مقدمه لازم نیست .

روش تفسیر شیخ ابوالفتوح رحمه الله علیه

تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی علیه الرحمه از جهت فصاحت لفظ و لطف عبارت بر همه تفاسیر

فارسی شیعه رجحان دارد باینکه مؤلف اصلا از نژاد عرب است چون خاندان اوسالیان در ازر در

بلاد عجم زیسته و او خود در ادب زبان فارسی از نظم و نثر تبحر کامل داشت کتاب او از بزرگترین

نمونه های نثر فصیح فارسی است و آن لطف تحریر و عذوبت بیان که در آن است در تفاسیر دیگر

نیست و اگر عبارت او برای مردم زمان ما اندکی غیره آنوس باشد باندهکمارست مانوس میگردد

چنانکه نثر و نظم آن عهد حتی اشعار فردوسی برای آنها که ممارست ندارند چندان دلپذیر نیست .

در ادب و بیان و صرف و نحو و لغت و امثال آن غایت جهد بکار برده و منتهای تحقیق بعمل آورده است و هیچ جهت فروگذار نکرده آن اندازه شواهد از اشعار عرب و امثال که برای بیان لغات و قواعد عربیت آورده در هیچ يك از تفاسیر مانند کشاف و تفسیر طبری نیابوده اند. البته احتیاج مفسر عربیت بیش از سایر علوم است و فهم قرآن بیش از همه چیز توقف بر مهارت در ادب دارد و برای فهم قرآن بود که صرف و نحو و لغت و سایر علوم عربیت پدید آمد و مدون گشت چنانکه علوم ادبی در هیچ زبان بدین سعت و تفصیل نیست که در زبان عربی. تفسیر کشاف با آنکه مؤلفش زمخشری استاد بزرگ فن است با اندازه تفسیر شیخ ابوالفتوح تحقیق لغوی و ادبی ندارد و شواهد این کتاب چند برابر شواهد کشاف است و مؤلف خود باستادی زمخشری اقرار دارد و او را از مشایخ و اساتید خود شمرده است با اینحال در عربیت از کشاف در گذشته مگر آنکه نکات معانی و بیان در تفسیر کشاف بیش از همه تفاسیر است و تفسیر ابوالفتوح بلکه مجمع البیان هم از جهت علم بلاغت پایه کشاف نمیرسد چنانکه کشاف در سایر نکات ادبی بدین دو نمیرسد پایه تفاسیر هست که در نحو و عربیت بیش از این تفسیر مبالغه کردند اما نه در چیزی که فهم قرآن بر آن متوقف باشد و در حقیقت از تفسیر بیگانه است.

مؤلف در علم کلام طریق توسط پیموده است و روش قدما را برگزیده . تفسیر رازی در علم کلام و عقلیات بیش از سایر تفاسیر مداخله نموده اما غالباً از حد تفسیر پای بیرون نهاده است و تشکیکات و مجادلات خارج از مدلول آیات که در تفسیر بدانها نیاز نیست هم آورده است. مفسر باید با آنچه از لفظ قرآن مستفاد می گردد اکتفا کند و اگر دو آیه در ظاهر متناقض بنظر آید رفع تناقض نماید و توجیه صحیح آنرا بگوید و اگر شبهه عقلی بر مفاد ظاهر آیه باشد آنرا جواب دهد و هر چه بیش از این باشد از حد تفسیر خارج است .

علماء گفته اند کسی که متصدی تحقیق حقائق وجود گردد از چهار طریق بیرون نیست . پیش از اسلام فیلسوفان بودند اشرافی و مشائی و در اسلام متکلمان و عرفا. متکلم و فیلسوف مشائی از راه عقل و استدلال حقیقت می جویند و اشرقیان و عرفا از راه کشف و شهود و ذوق و مسلمانان صدراول اصطلاحات متکلمان را بکار نمی بردند و گردجدل نمی گشتند و شبهات را دنبال نمی کردند آنچه از پیغمبر ص و ائمه علیهم السلام می شنیدند تصدیق می کردند چون مطابق عقل بود، اگر حقیقت

چیزی را نمی فهمیدند بخدا و رسول و امی گذاشتند و مفسران صدر اسلام نیز از مسائل علم کلام چیزی نگفتند. پس از آن بحث کلامی پدید آمد و در صفات واجب و جبر و تفویض و اینکه کلام او قدیم است یا حادث و امثال آن سخن گفتند و خلاف کردند و بایکدیگر محاجه نمودند و از آیات قرآن دلیل بر مذهب خود آوردند و مفسران ناچار شدند مدلول آیات را در این مباحث بیان کنند اما سخنان فلاسفه چون میان اهل کلام متداول گشت آنچه را باطل دانستند رد کردند و هر جا تعبیر فلاسفه را نپسندیدند تغییر دادند و با اصطلاح علم کلام در آوردند مثلاً فلاسفه می گفتند خدای تعالی علم بجزئیات دارد بوجه کلی نه بوجه جزئی، متکلمان از این تعبیر سخت کراهت داشتند گفتند خدای تعالی سمیع است و بصیر یعنی می شنود و می بیند نه بآت چشم و گوش بلکه علم بمبصرات و مسموعات دارد و این تعبیر با تعبیر فلاسفه در معنی یکی است اما نزد اینان نپسندیده است و تعبیر فلاسفه نپسندیده نیست و دیگر فلاسفه می گفتند عالم حادث ذاتی است و قدیم زمانی متکلمین این عبارت را نپسندیدند چون گروه مردم از این سخن نفی واجب می فهمند و هزاریک آنان فرق میان حادث زمانی و حادث ذاتی نمی گذارند و نیز فلاسفه می گفتند الواحد لا یصدر عنه الا واحد از خدای یگانه غیریک چیز صادر نشود و آن عقل اول است و همه چیز از عقل اول بوجود آید و این تعبیر را متکلمان ما نپسندیدند و مناسب فهم مردم ندیدند گفتند خداوند تعالی اشرف موجودات را پیش از دیگران می آفریند و هم گفتند شاید خدای تعالی چیز را بواسطه چیز دیگر مثلاً اشیاء را بواسطه ملائکه در وجود آورد یا بر را بسبب باد براند و مریض را بدوا شفا دهد.

باری متکلمین روشی داشتند در اصول دین: بدلیل عقلی تمسک می کردند که موجب یقین باشد یا بر روایات متواتر و از ظن و خبر واحد و ظواهر ظنی احتراز می جستند و همین طریق را شیخ ابوالفتوح رحمه الله و اکثر مفسران ما بر گزیدند مانند شیخ طوسی رحمه الله در تبیان و طبرسی در مجمع البیان.

در عهد صفویه یا اندکی پیش از ایشان طریقه متکلمان تغییر یافت و چون پادشاهان صفوی خود صوفی بودند و از راه تصوف بملک و دولت رسیدند رواج تصوف میان مردم از آنچه پیشتر بود بیشتر شد و سخنان آنان اعتباری تمام یافت و از جهتی اخبار اهل بیت علیهم السلام بیشتر میان علما منتشر گشت و دیگر آنکه علمای شرع که تا آن عهد از فلسفه و علوم عقلی احتراز می جستند بحکمت رغبت کردند چنانکه مجتهدین شرعی همه حکیم بودند و از جهتی علم کلام را که مقتبس از اصول اشاعره یا معتزله است وافی بحل اسرار دین ندیدند چون نه بوحی و الهام نزدیک بودند و نه از مشکوة انوار ائمه علیهم السلام

اقتباس نور مینمودند نه بریاضت راهی با خدا گشوده و نه بنور علم و عقل راه یافته سخنان بهبوده بسیار آوردند و در اصول عقاید توجیهاات نامعقول کردند مثلا گویند خداوند خالق اصول نعمتها است مانند وجود و حیات و سایر فروع کار خود انسان است و عجب است که مؤلف نیز بدین عقیده تصریح فرموده است و باز معتزله گویند خدا، ای تعالی اشیاء را از عدم بوجود آورد و چون بوجود آمدند در بقاء حاجت بخالق ندارند و لوجاز علی الواجب العدم لما ضر عدمه وجود العالم و امثال این و اهل تحقیق دانند اصول اشاعره و معتزله برای حل مشکلات و اخبار اهل بیت پیغمبر اکرم کافی نیست و سخنان بزرگان دین را نیز با اصول آنان حل نمی توان کرد مثلا در اخبار است که پیغمبر ﷺ ملائکه را می دید و در عرض دیوار مسجد بهشت را مشاهده می فرمود و سؤال و جواب مردگان را با نگیرین می شنید و دیگران نمی دیدند و نمی شنیدند و اصول علم کلام از حل این امور عاجز است و هم در روایات ما آمده است که حضرت صادق علیه السلام بیکی از اصحاب حوض کوثر را بیرون دروازه مدینه نشان داد و نیز وارد است کسی را که بردار آویزند هوا بر او فشار می آورد مانند قبر و همان جا عذاب و ثواب می بیند و وارد است که چون شهید از اسب بر زمین بیفتد هنوز در خون خود می غلطد که حورالعین او را در بر گیرند و وارد است که پیغمبر ﷺ با اجساد اهل بدر در قلب سخن گفت و آنها جواب دادند و وارد است که هم اکنون بهشت و جهنم آفریده شده اند و بهشت در آسمان است و وارد است که اعمال انسان مجسم میشود بصورت جسمانی و در آخرت آن را در ترازو میکشند و این امور و امثال آن را با اصول اشاعره و معتزله حل نمی توان کرد و انکار یا تأویل نمی توان نمود و اینان معنی تجرد روح و تجسم عمل و تمثل ملائکه و ترتیب وجود و منازل آنرا نمی دانند و از شرح اخبار توحید عاجزند باری معارف و اصول دین طریقه دیگری یافت. و بزرگان دین مانند میرداماد و شیخ بهاء الدین و صدر المتالین و شاگردانش اساسی نونهادند و میان شرع و حدیث و اصول علم کلام خاصه اصول مذهب شیعه و سخنان بزرگان عرفا و حکمای اشراق و مشاء جمع کردند و از هر کس آنچه حق دیدند فرا گرفتند و از این جهت اصول اینان بر کلام متقدمین رجحان دارد اما بعض مسائل آنان نزدیک بذهن غالب مردم نیست.

در اخلاق و آداب تفسیر شیخ ابوالفتوح علیه الزحمه از اخبار و آثار و سخنان مشایخ صوفیه و اشعار و کلمات قصار بزرگان بسیار آورده است و در قصص انبیای گذشته از عرائس ثعلبی فراوان نقل کرده و چون اخبار ضعیف در عرائس بسیار است و اعتماد بر آن نیست خواننده این تفسیر را شگفت آید که مردی عالم مانند مؤلف که اعتماد بر روایت غیر ائمه معصومین علیهم السلام را مطلقا جایز نمیداند حتی اگر از صحاح سه آنان باشد، چگونه از کتابی ضعیف از کتب اهل سنت نقل روایت میکند، اما از

چند جهت اورا مصیب باید شمرد یکی آنکه غالب وقایع بوجه مختلف روایت شده و خواننده میدانند چون قضیه را بچند گونه روایت کنند هیچ یك را اعتبار نباشد و مراد نقل قدمشترك است . دویم اینکه قصص و حکایات انبیای گذشته منشا حکمی از احکام شرعی نیست و از آن حلال و حرام استنباط نمیشود و ناقل آن را برای شنیدن نقل میکنند نه برای اعتقاد بصحت آن سیم آنکه روایت قصص هر چند ضعیف بلکه کاذب باشد چون متضمن بند و نصیحت و عبرت بود جائز است و از حکایات کلیله و دمنه و صادح و باغم و مرزبان نامه که برای تعلم و ادب آورده اند پست تر نیست الا آنکه خواننده باید بدانند آنچه در ضمن تفسیر آیه قرآن آورند مانند خود قرآن صحیح و معتمد نیست و تفسیر امام فخر رازی بر سایر تفاسیر از این جهت رجحان دارد که از امثال این قصص اندک آورده است .

مؤلف اقوال مفسران معروف مانند ابن عباس و قتاده و سدی و مجاهد و دیگران را نقل کرده و هیچ یك را غالباً ترجیح نداده است مگر آنکه یکی عامتر باشد و پیوسته گوید تعمیم اولی است یعنی آیه را طوری تفسیر کردن که خاص یکن و یك قوم و یا واقعه نباشد و آنچه در تفسیر قرآن از اهل بیت علیهم السلام وارد است نیز بیان کرده است و از اقوال مشایخ صوفیه و عرفا در اخلاق و زهد و تهذیب بسیار آورده و مادر جای دیگر گفته ایم علمای پیشین از اقوال صوفیه احتراز نمی جستند و علت آن را بیان کردیم که چرا با اهل تصوف خوشین بودند یعنی متصوفانی که از حدود شرع تجاوز نمی کردند.

نسخ اصل تفسیر

در خاتمه طبع اول تفسیر گوید در کتابخانه آستانه مقدس حضرت رضا علیه السلام نسخه تفسیر کاملی است در دو مجلد بشماره ۱۲۹ و ۱۳۰ بخط دو کاتب و هر دو بخط نستعلیق خوش در سال ۹۴۷ و ۹۴۹ نوشته شده جلد اول که در سال ۹۴۹ بانجام رسیده است تا آخر سوره توبه است و جلد دوم در ۹۴۷ از سوره یونس تا آخر قرآن . و نسخه کتابخانه سلطنتی از روی این دو جلد نوشته شده است در سال ۱۳۰۷ و ۱۳۰۹ و در چهار مجلد تجلید شده و چاپ اول از روی آن بطبع رسیده است .

در کتابخانه آستانه قدس چند نسخه دیگر ناقص هست که دو نسخه آن بسیار قدیم است یکی از اواسط سوره احزاب تا آخر سوره فتح که تاریخ کتابت آن روزیکشنبه پنجم ربیع الاول ۵۰۶ است بقلم حیدر بن محمد بن اسماعیل بن سلیمان بن ابراهیم الاردلانی النیشابوری و نسخه دیگر از اوایل سوره مزمل است تا آخر قرآن و تاریخ کتابت آن روزیکشنبه بیست و چهارم جمادی الاخره است سال ۵۵۷ است بقلم ابوزید بن بندار بن محمد بن حسین بن حسن بن

محمد بن یونس بر اوستانی مقم سبیده من سا بوبه ودو کلمه آخر را بی نقطه نوشته اند. و این دو نسخه یاد رعهده صاحب کتاب نوشته شده است یا اندکی پس از رحلت او.

محرر این سطور گوید نسخ خطی تفسیر ابوالفتوح بسیار نیست و دو سه نسخه که ما دیده ایم بسیار مغلوط است و خود این بنده نسخه ناقص خطی دارم که ثابت آن در حدود ۹۰۰ و آنهم مغلوط است و نسخه های چاپ شده آن نیز درست تصحیح نشده خصوصاً اشعار عربی آنرا ممسوخ باید گفت و ما آنچه توانستیم در تصحیح مضایقه نکردیم گرچه وقت بسیار مصرف کرده و تتبع بسیار نمودیم هر جا که مشتبه بود بمدارك اصلي مراجعه کردم و اشعار را در مظان خود از کتب ادب و شواهد مانند دیوان حماسه ابوتمام و شرح خطیب تبریزی و اغانی ابوالفرج اصفهانی و خزانه الادب عبدالقادر بغدادی و شعراء النصرانیة از لویس شیخو والمضنون علی غیر اهله زنجانی والامالی از سید مرتضی و هم از ابوعلی قالی والشعر والشعراء لابن قتیبه والکتاب سیبویه و کامل مبرد و کتب تفاسیر و سیر ولغت و غیر ذلك که احصای آن در اینجا فائده ندارد و روایات مفسرانرا از منابع خویش جستجو کردیم و امیدواریم بفضل و توفیق خداوند تعالی این نسخه ما بهترین نسخ مطبوعه باشد و ضمناً ترجمه اشعار را در ذیل صفحه نوشتیم بتلخیص نه لفظ به لفظ و گاهی فوایدی غیر ترجمه افزودیم و لغات فارسی غیر ما نوس که در زمان ما منداول نیست تفسیر کردیم و اگر روایتی و خبری در متن کتاب بود که آنرا ضعیف میدانستیم یا فتوای فقهی که موافق عقیده ما نبود یا جزئیات مسائل دیگر که نمی پسندیدیم و صحیح نمیشمردیم و بالجمله هر مطلبی که مطابق عقیده و رأی ما نبود خود را ملزم بذکر آن ندیدیم و بیشتر توجه بتوضیح و شرح متن بودیم و سکوت خود را علامت رضایت بمعنی و تصحیح مضمون متن قرار ندادیم و از خوانندگان عزیز تمنا داریم هر جا بغلط و سهو و اشتباه واقف شوند چه در تصحیح متن و چه در توضیح حواشی ما را معذور دارند که انسان معصوم از خطا نیست بجز آنکه قولش حجت باشد و از تشبیه بر آن زیاده متشکر میشویم و در خاتمه این مقدمه از مدیر مکتبه اسلامیة حضرت آقای حاج سید اسمعیل کتابچی و اخوان ایشان بی نهایت تقدیر و تشکر می کنیم که اقتداء با سلاطین خصوصاً مرحوم مغفور حاج سید احمد کتابچی تغمده الله بر حمته در طبع و نشر کتب دینی و اعتقادی ببهترین صورت از بذل مال و صرف عمر دریغ ندارند و طلباً لمرضات الله و ترویجاً لآثار الائمة عَلَيْهِمُ السَّلَام در آن می کوشند و فقه الله و ابانا لکل امر خیر بحق محمد وآله ،

وانا العبد الحاج ابوالحسن بن محمد المدعو بالشعرانی عفی عنه .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس خدا را که بردارنده این ایوان است . و آراینده آن بماه و آفتاب و ستارگان است .
دارنده دین به پیغمبران و امامان است . و درود بر رسول او که ختم پیغمبران است و سیدمرسلان
است . و بر اهل البیت او که ستارگان زمینند و پیشوایان دین اند . و بر یاران او بزرگان و اختیار
از مهاجر و انصار . اما بعد بدانکه قدیم جل و جلاله از عایت کرم او بر بندگان از حسن نظر و
عنایت ذر و وقتی و حینی و عصری ایشانرا فرونگذاشته از انواع الطاف . و از جمله الطاف یکی
بعثت رسل است و یکی انزال کتب . چه مکلفان عند آن بطاعت نزدیک شوند و از معصیت دور .
پس غایت نعمت او بر ما آن است که این دو نعمت در حق ما بلیغ تر فرمود که پیغمبر ما را
بهترین پیغمبران کرد ، و کتاب ما را بهترین کتابها کرد و آنرا بفصیح ترین و شریف ترین و
فراخ ترین لغتها فرورستاد و آن لغت عرب است . آنکه آن را مجموع علوم کرد . تا هیچ نوعی
از انواع علوم نباشد الا در این کتاب یابند . پس چاره ای نباشد آن را که تعاطی این علوم کند و
خواهد که در تفسیر تصنیفی کند از آنکه از همه علوم که این کتاب متضمن است آنرا و مشتمل
است بر آن بایره باشد خصوصاً علم ادب و اطلاع بر ترکیب کلام عرب و علومیکه منسوب
باشد بعلم ادب از لغت و نحو و تصریف و علم نظر و بلاغت و صنعت شعر چه مدار این لغت بر
این علومست . و نیز باید تا متقن بود علم اصول را تا اقوالی که قادح بود در اصول بشناسد و اجتناب
کند . و تا ویل آیات متشابه بر وفق اصول کند چنانکه ادله عقل اقتضا کند و مطابق بود آیات
محکم را . و باید تافقیه باشد تا آیاتیکه متضمن احکام شرعی باشد معانی و وجه استدلال آن بر
مذهب صحیح بداند . و این معنی تمام نشود تا عام نباشد باصول فقه که بنا فقه بر آن است و

ادله فقه مستخرج از او بود. و نیز چاره‌ای نباشد از طرفی اخبار که لایق باشد بآیه و معنی او. و آیاتی که وارد باشد بر سببی، سبب نزول آن نباید گفتن و قصه‌ای که متعلق باشد بآیه نباید گفتن بمقدار آنکه بمعنی گذارش آیه باشد. پس چنانکه بینی مصنف این جنس را چاره‌ای نیست از این جمله علوم چه اگر از بهری از این علوم بی بهره باشد چون بآن علم رسد یا مهمل فرو گذارد یا خبط کند در چیزی که ناگفتن او به باشد، و کشف عوار خود کند و هتک ستر نماید و آن چون حجتی باشد بر جهل او بآن نوع. پس چون جماعتی از دوستان و بزرگان از امثال و اهل علم و تدین اقتراح کردند که در این باب جمعی باید کردن، چه اصحاب ما را تفسیری نیست مشتمل بر این انواع واجب دیدم اجابت کردن ایشان و وعده دادن بدو تفسیر یکی پارسی و یکی بتازی جز که پارسی مقدم شد بر تازی برای آنکه طالبان این بیشتر بودند و فایده هر کسی بدو عامتر بود. و این کتاب انشاء الله از میانه اطناب و اختصار بود، اطنابی که ممل نباشد و اختصاری که مخمل نباشد. و شرط آن است که هر آیه که بدورسیم یا هر لفظی و هر قصه آنچه شرط است در او گفته شود و چون آن آیه یا آن لفظ در قرآن مکرر شود حواله بر گفته کرده شود.

و از خدای تعالی توفیق می‌خواهم بر تمام کردن این کتاب و بر هر چه ما را برضای او نزدیک گرداند. فما التوفیق الا بالله وما الاعتماد الا علیه وهو حسبنا ونعم الوکیل.

﴿ فصل ﴾

در اقسام معانی قرآن و بیان تفسیر او که بر چند وجه باشد:

بدانکه معانی و تفسیر قرآن بر چهار وجه است. یکی آنکه جز خدای تعالی نداند برای آنکه مصلحت در آن شناخت که بیان نکند از آنجا که در دست شده است که او احکم الحاکمین است جز حکمت و صواب نکند مثال او چنانکه گفت:

«وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» و چنانکه گفت «وَيَسْأَلُونَكَ

عَنِ السَّاعَةِ أَيَّاتٍ مُرْسِيهَا قُلْ إِنَّا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّئُهَا لَوْ قَتَلْنَا هُوَ».

و قسم دوم از او آن بود که ظاهر لفظ او مطابق معنی او بود، و در لغت عرب آنرا

محکم خوانند:

مثل «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» و قوله: «وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ» و قوله:

« وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَا » و قوله : « وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ » .

و مانند این آیات . و قرآن بیشتر از این جنس باشد . و قسم سیم آنکه بظاهر آیه مراد معلوم نشود مفصلا و آنرا مجمل خوانند مثل قوله تعالی :

« وَاقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ » . و قوله : « وَرَبِّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ »

چه مراد خدای تعالی بظواهر این آیات معلوم نمیشود از تفصیل نماز و کیفیت آن و احوال زکاة و کمیت آن و افعال حج و احکام آن تا شارع ﷺ بیان نکند و تفصیل ندهد ما را راه نباشد بدان و رخصت نباشد خوض کردن در آن جز بوحی از قبل خدای جل جلاله بشارع ، چه شرایع تبع مصالح بود و مصالح در این باب جز خدای تعالی نداند . و قسم چهارم آن بود که لفظش مشترک بود از میان دو معنی یا بیشتر و هر یکی از آن روا بود که مراد بود این قسم را متشابه خوانند حکم او آن بود که حمل کنند آنرا بر احتمالات خود و آنچه ممکن بود که در لغت ، آنوجه محتمل بود آنرا ، و دلیلی منع نکند از حملش بر آنوجه ، و قطع نکند بر مراد خدای تعالی الا بنصی از رسول ﷺ یا از ائمه که قول ایشان حجت باشد در دین ، و هر گه که آیتی چنین بود که محتمل بود دووجه را و دلیلی پیدا شود که جز یکوجه را نشاید که مراد خدای تعالی باشد قطع توان کرد که آنوجه دیگر مراد خدای است تبارک و تعالی و مثالهای این در جایگاه خود در شرح آیات متشابه بیاید انشاء الله . اکنون بدانکه درست شده است بر روایات صحیحیه که تعاطی تفسیر قرآن نشاید کردن و اقدام کردن بر بیان و شرح آن الا باخبار و آثار از رسول ﷺ و از ائمه علیهم السلام چه قول ائمه مسند باشد با قول رسول و برآی خود تفسیر قرآن نشاید کرد الا بنقل صحیح چه از طریق خاص و عام این خبر روایت کرده اند که رسول ﷺ گفته است « من فسر القرآن برأيه و أصاب الحق فقد أخطأ » (۱) هر که تفسیر قرآن کند برآی خود و قول او با اتفاق موافق حق باشد او مخطی است .

(فصل)

در اقسام قرآن بدانکه اقسام قرآن از شش وجه بیرون نیست . محکمست و متشابه و ناسخ و منسوخ و خاص و عام : محکم هر آن لفظی باشد که ظاهرش خبر دهنده بود از معنیش بی- اعتبار امریکه ضم کنند با آن چنانکه مثالش گفته شد و متشابه آن بود که مراد از ظاهر آن

(۱) تفسیر برای آنستکه مقصود از آیه معلوم نباشد و بخواهیم آنرا معلوم کنیم . نه چنانکه عوام

اهل حدیث پنداشته اند .

ندانند بی‌دلیلی والفاظ مشترك و محتمل را هم این حکم بود و برای آنش متشابه خوانند که مراد مشتبّه باشد از آن چنانکه خدایتعالی گفت «ما فرطت فی جنب الله» و قوله «فم وجه الله» «وجاء ربك» و امثال این. اما حد ناسخ و حقیقت او هر دلیلی باشد شرعی که دلیل کند بر زوال مثل حکم ثابت بنص اول در مستقبل روزگار بروجی که اگر نه آن بودی ثابت بود بنص اول با تراخیش از او. برای آن گفتیم دلیل شرعی که اگر دلیل عقلی پیدا شود بر زوال مثل حکم ثابت بنص در مستقبل آنرا نسخ نخوانند نبینی که مکلف چون عاجز شود یا عقلش زایل شود عبادات از او ساقط شود بدلیل عقل و آنرا ناسخ نخوانند. و گفتیم که بر زوال مثل حکم و نگفتیم بر زوال حکم برای آنکه اگر نفس آنچه بدو امر کرده باشد منسوخ کند بداء باشد و بداء بر خدای تعالی روان باشد. (۱) و برای آن گفتیم که حکم باید ثابت بود بنص شرعی، که آنچه بدلیل عقل ثابت شود چون شرع آنرا زایل کند آنرا نسخ نخوانند. و نگویند حکم عقل را منسوخ کرد. و اعتبار تراخی برای آن کردیم که آنچه مقارن بود از ادله ناسخ نبود و بود که مخصص بود نبینی که اگر گوید «اقتلوا المشركين الا اليهود» این تخصیص عموم باشد نسخ نباشد. و نسخ در امر ونهی شود و در چیزیکه تغییر بروی روا بود یا متضمن بود معنی امر ونهی را.

اکنون دخول نسخ در آیات قرآن بر سه وجه است یکی آنستکه حکم او منسوخ بود و تلاوت بر جای چون آیه عده يك سال فی قوله تعالی :

«وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا وَرِصَّةً لِّأَزْوَاجِهِمْ مَتَاعًا إِلَى الْحَوْلِ غَيْرَ إِخْرَاجٍ».

پس خدای تعالی این عده یکسال بچهار ماه و ده روز منسوخ کرد فی قوله تعالی :

«وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبُّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا».

و چون آیه نبوی فی قوله تعالی «یا ایها الذین آمنوا إذا ناجیتم الرسول فقد موأ بین یدی نجویکم صدقة» چون این آیه بیامد و مردم از رسول ﷺ دور شدند امیر المؤمنین ﷺ ده درم بده

(۱) بعضی اهل حدیث از متأخرین گویند بداء در دین شیعه هست و بعلماه سابق طعن ورد بسیار زدند حتی خواجه نصیر الدین طوسی را که در نقد المعصل انکار بداء کرده نسبت به جهل داد اند که از احادیث آل محمد صلی الله علیه وآله بی‌خبر بود، با اینحال ما هر یک از علماه بزرگ را که می‌شناسیم بداء را انکار کرده حتی اهل حدیث هم آن را بوجهی تأویل کرده است و نزاع آنها با علماه بنزاع لفظی راجع می‌شود.

بار بصدقه داد و ملازمت کرد بار رسول ﷺ چنانکه در جای خود بیاید انشاء الله و حقتعالی این حکم منسوخ کرد بقوله تعالی « اشفقتم ان تقدوا بین یدی نجویکم صدقات » پس تلاوت بر جا است و حکم منسوخ. و دوم آنست که تلاوت منسوخ بود و حکم بر جای بر عکس قسم اول و آن آیه رجم زانی است که در اخبار و تفاسیر چنین است که در سورة النور این آیه بود که « الشیخ والشیخة اذا زنیافارجموهما البتة فانهما قضیا الشهوة جزاء بما کسبا نکالامن الله والله عزیز حکیم » این آیه قرا تلاوت منسوخست و حکم بر جای. و سیم آنکه لفظ و حکم هر دو منسوخ باشد چنانکه در خبر آورده اند که در قرآن بود که « ان عشر رضعات یحرمن » ده رضعه حکم تحریم پدید آرد آنکه آنرا نسخ فرمود به پنج یابه پانزده رضعه علی خلاف بین الفقهاء فیه. و استقصاء کلام در نسخ و احکام او بوسط مسائل او از جمله اصول الفقه بود و نه آن شرط این کتاب است و این مقدار برای آن گفته شد که در قرآن لفظ نسخ و آیات ناسخه و منسوخه است از این مقدار چاره نباشد، و منسوخ آن بود که حکمش بگردانند یا تلاوتش بتلاوت آیه ناسخه یا بدلیل ناسخ. اما عام لفظی بود صالح هر آنچه چیزی را که از آن جنس باشد و آنکه از یکی بدو تعدی کند یا بالای آن آنرا عام خوانند. و خاص آن باشد که متناول نبود الا یکی را معین از آن جنس، مثال اول « یا ایها الناس » و « یا ایها الذین آمنوا » و مثال دوم « یا ایها الساحر اعد لنارک » اما آنکه عموم را صیغه مفرد باشد که خصوص را نشایند. و اگر در خصوص استعمال کنند مجاز باشد یا نه چنین باشد و خلاف در این مسئله نزدیک در تفسیر علم الهدی قدس الله روحه چنانست که عموم را صیغه مخصوص مفرد نباشد که از او جز عموم ندانند بدل هر صیغتی که عموم را دعوی کردند صالح باشد عموم را و خصوص را و مشترك بود میان هر دو، و کلام در این باب از جمله اصول الفقه باشد این جایگاه احتمال نکند شرح آن دادن چون بموضع حاجت رسیم بدو آنچه لایق باشد در او گفته شود انشاء الله تعالی.

❦ (فصل) ❦

در نامهای قرآن و معانی آن: بدانکه خدای جل جلاله این کتاب را در قرآن بچند نام بر خواند قرآنش خواند. و فرقان. و کتاب. و ذکر. و تنزیل. و حدیث. و موعظه. و تذکره. و حکم. و ذکر. و حکمت. و حکیم. و مهیمن. و شافی. و هدی. و هادی. و صراط مستقیم. و نور. و رحمة. و جبل. و روح. و قصص. و حق. و بیان. و تبیان. و بصائر. و فصل. و عصمة. و مبارک. و نجوم. و مجید. و عزیز. و کریم. و عظیم. و سراج. و منیر. و بشیر. و نذیر. و عجب. و قیم. و مبین. و نعمت. و علی. و ما هر یک را بگویم که کجا گفت.

اما قرآن. فی قوله تعالی « ان هذا القرآن یقص علی بنی اسرائیل » و فی قوله « شهر

رمضان الذی انزل فیہ القرآن، و امثال او بسیار است. مفسران اختلاف کردند در معنیش. عبدالله عباس می گوید مصدر قرأ یقرء است چون رجدان و نقصان و خسران و معنیش اتباع بود و معنی تلاوت هم این باشد بر آنکه خواننده تتبع حروف میکند در حال خواندن و قراءت و تلاوت بیک معنی باشد. و قتاده میگوید اصل او «من قرأت الشیء» إذا جمعته و ضمنت بعضه إلى بعض، أصل او از جمع باشد چنانکه عمرو بن کلثوم گفت :

«شعر»

ذراعی عیطل آدماء بکثر * هجان التون لم تقر آجنینا (۱)

ای لم تضم^۱ رحمها علی جنین، یعنی رحم خود بر هیچ بچه جمع نکرد. وصف شتری میکند که هرگز باربر نگرفت. و بعضی دیگر گفتند اشتقاق او «من قریت الماء فی الحوض» باشد و قول اول درست تر است و مرجع معنی در هر دو قول راجع باجمع باشد. سفیان بن عیینه گفت برای آن این کتاب را قرآن خوانند که در او معنی جمع است نه بینی که حروف جمع کرد تا کلمه شد و کلمات جمع کرد تا آیه شد و آیه جمع کرد تا سوره شد و سوره جمع کرد تا قرآن شد پس جمله و ابعاض او از جمع خالی نیست. چنانکه می بینی، و قریش و اهل مکه این کلمه بتخفیف همزه گویند، و قراءت عبدالله کثیر بر این است و باقی قرآء مهموز گویند بر اصل خود. اما فرقان. فی قوله تعالی: «تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده» و در معنیش خلاف کردند بعضی گفتند برای آتش فرقان گفتند که متفرق فرود آمد چنانکه گفت «و قرآناً فرقناه لتقرأه علی الناس علی مکث» قول دیگر آن است که برای آنکه فرق کننده است از میان حق و باطل و حرام و حلال و وعد و وعید و مؤمن و کافر و غیر آن. عکرمه و سدسی گفتند برای آنکه سبب نجات است و فرقان بمعنی نجات آمده است فی قوله تعالی «و اذ آتینا موسی الكتاب والفرقان» و فی قوله «ان تتقوا الله يجعل لکم فرقاناً» ای نجات و مخرجاً، و این لفظ مصدر است چون سبحان و قربان و فصالان و بیشتر در مصدر فعل آید بتشدید العین. اما کتاب فی قوله تعالی «الم ذلك الكتاب» و این لفظ نیز مصدر است کالتقیام و الصیام و گفته اند فعال است بمعنی مفعول چون حساب که بمعنی محسوب است و لباس که بمعنی

(۱) العیطل: الطویل العنق. الادماء: الیضاء. و این بیت از معلقات سبع است یعنی دو

ذراع شتری دراز گردن و سفید، فرزند نیلورده و سپید رنگ که رحم او بر جنین فراهم نگشته است.

ملبوس است. و این لفظ در قرآن و کلام عرب بر وجه آمده است بمعنی فرض آمد فی قوله تعالی «کتب علیکم الصیام» ای فرض علیکم. و کتاب بمعنی حجت باشد فی قوله «فأتوا بکتابکم» ای بحجتکم. و کتاب بمعنی اجل آمد فی قوله «وما اهلکنا من قرية الا ولها کتاب معلوم» ای اجل و کتاب بمعنی حکم آمد فی قول النبی «سأقضى بینکم بکتاب الله» ای بحکم الله.

وقال الشاعر:

وَمَالَ الْيَوْلَاءِ بِالْبَلَاءِ فَمِئَلْتُمْ * وَمَا ذَاكَ قَالَ اللَّهُ إِذْ هُوَ يَكْتُتُبُ (۱)

ای یقضى و یحکم و کتاب بمعنی مکاتب سید باشد به بنده اش فی قوله عز وجل «والذین یتتقون الکتاب مما ملکتم ایمانکم» و این مصدر فاعل باشد بمعنی مفاعله چون جدال و قتال و خصام که بمعنی مجادله و مقاتله و مخاصمه باشد و اصل او جمع باشد. من قولم کتبت البغلة اذا جمعت بین شفرتها بحلقة (۲). و لشکر را کتیبه خوانند از آنجا که مجتمع باشند.

اما ذکر فی قوله تعالی هذا ذکر مبارک. و قوله «انا نحن نزلنا الذکر» و این رادو معنی باشد یکی یاد کردن یعنی خدای تعالی باین قرآن یاد میدهد بندگان خود را آنچه خیر و صلاح ایشان در آن است. دوم آنکه ذکر بمعنی شرف باشد فی قوله تعالی «وانه لذکرک و لقومک» ای شرف.

اما تنزیل. فی قوله تعالی تنزیل من رب العالمین. و آن مصدر نزل باشد.

اما حدیث. فی قوله تعالی: «الله نزل احسن الحدیث» و حدیث ضد قدیم باشد. من قولم «کان ذلك دأبی قدیماً و حدیثاً».

و اما موعظه فی قوله تعالی «قد جاء تکم موعظة من ربکم و شفاء لما فی الصدور» و او مصدر و عظ باشد.

و اما تذکره. فی قوله تعالی. «وانه لتذکره للمتقین» و او مصدر ذکر باشد.

و اما ذکرى. فی قوله: «و ذکر فان الذکرى تنفع المؤمنین». و این نیز مصدر ذکر باشد.

و اما حکم. فی قوله تعالی «و كذلك انزلناه حکماً عربیاً». و اما حکمة. فی قوله تعالی «حکمة بالغة». و قوله تعالی «واذ کرن ما یتلى فی بیوتکن من آیات الله و الحکمة».

(۱) سوی بلاگرایدند و شما نیز، با اینکه خداوند چنین دستوری نداد وقتی حکم می کرد.

(۲) حلقه سر فرج استر می بستند تا دو جانب آن از هم دور نگردد و حیوان نر بلا موامعت

تواند کرد.

اما حکیم . فی قوله «یس والقرآن الحکیم» . اما مهیمن . فی قوله تعالی «مصدقاً لما بین یدیه من الکتاب و مهیماً» ای حفیظاً وقیل امیناً .

اما شفاء . فی قوله تعالی « و نزل من القرآن ما هو شفاء» . و فی قوله تعالی « و شفاء لما فی الصدور» و این دو معنی دارد : یکی آنکه ببرکت او بیماران شفا یابند . و دیگر آنکه دلهای بیماران به بیان او از شک و نفاق شفا یابند چون در این کتاب تأمل کند چون شك را که در دل منافقان بود بیماری خواند بقوله تعالی « فی قلوبهم مرض» آنرا که بردارنده شك بود آنرا شفا خواند .

اما هدی . فی قوله تعالی «هدی للمتقین» ای بیان و لطف . اما هادی . فی قوله «یهدی الی الرشد» و اما صراط مستقیم فی قوله «اهدنا الصراط المستقیم» مراد قرآن است فی قول ابن مسعود . اما نور فی قوله « و اتبعوا النور الذی انزل معه» برای آتش نور خواند که باوراه برند در ظلمات شك و شرك چنانکه بنور راه برند در ظلمات شب .

اما حبل . فی قوله « و اعتصموا بحبل الله جمیعاً» برای آتش حبل خواند که هر کسی که دست در او زند و بدو تمسك کند از غرق نجات یابد چنانکه آنکس که دست در رسن زند از غرق نجات یابد .

اما رحمة . فی قوله تعالی «وهدی ورحمة للمؤمنین» یعنی نعمة من الله . اما روح فی قوله تعالی « و كذلك او حینا إلیک روحاً من امرنا» برای آتش روح خواند که قوام اسلام بدوست چنانکه قوام تن بروح باشد . اما فقص . فی قوله تعالی «نحن نقص علیک احسن القصص» و اصل این کلمه من قص اثره اذا اتبعه باشد .

اما حق فی قوله «وانه لحق الیقین» برای آتش حق خواند که درست و حقیقت است و حق قولهم حق الامر ای صح و ثبت . و قولی دیگر آنکه حق ضد باطل بود و چون ضد باطل بود محیل و مزیل باطل بود چنانکه گفت «بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هوزاهق» ای ذاهب زایل . و اما بیان . فی قوله تعالی « هذا بیان للناس» اما تبیان . فی قوله تعالی « و نزلنا علیک الکتاب تبیاناً لکل شیء» و این کلمه مصدر بین باشد . و اما بصائر . فی قوله تعالی « هذا بصائر من ربکم» و بصائر جمع بصیرت باشد برای آنکه بدو مستبصر شوند اما فصل . فی قوله « انه لقول فصل» ای فاصل فارق بین الحق و الباطل . اما مبارک . فی قوله « و هذا ذکر مبارک انزلناه» .

اما نجوم . فی قوله تعالی « فلا اقسام بنواجم النجوم» برای آتش نجوم خواند که نجم نجم فرود آمد آیه از پس آیه و سوره از پس سوره . اما مجید . فی قوله « و القرآن المجید» ای

الشریف . و اما عزیز . فی قوله تعالی « و انه لکتاب عزیز » و این دومعنی دارد یکی آنکه گرامی است و دیگر آنکه غالب است من قولهم «من عزّ بزّ و من غلب سلب» یعنی صعب است و ممتنع بر آنانکه خواستند که معارضه ایشان آرند و معنی سیم آن بود که مثلش نیابند .

اما کریم . فی قوله تعالی « انه لقرآن کریم » اما عظیم . فی قوله تعالی « و لقد آتیناک سبعا من المثانی و القرآن العظیم » اما بشیر و نذیر . فی قوله تعالی « بشیراً و نذیراً فاعرض اکثرهم » . اما قیم فی قوله تعالی « و لم نجعل له عوجاً قیماً » اما نعمة . فی قوله : « و اما بنعمة ربک فحدث » . و اما مبین . فی قوله « تلك آیات الكتاب المبین » اما علیّ فی قوله « و انه فی ام الكتاب لدینا اعلیٰ حکیم » .

قدیم جل جلاله از عظم شأن قرآن و کثرت منافع خلق در او این کتاب را بچند نامهای شریف بر خواند تا تنبیه باشد خلقانرا بر رفعت منزلت و جلالت قدر او .

(فصل)

در معنی سوره و آیه و کلمه و حرف . بدانکه سوره را معنی منزلت بود از منازل شرف و

دلیل این قول نابغه است فی قوله :

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَعْطَاكَ سُورَةً * تَرَى كُلَّ مُلْكٍ دُونَهَا يَتَذَبَدَّبُ (۱)

ای منزله من منازل الشرف . و باره شهر را از آن سور خوانند که بلند و مرتفع باشد، این قول آنکس باشد که «سوره» بی همزه گوید . فاما آنکه مهموز گوید اصل او من سور الماء باشد و آن بقیه آب بود در آبدان و عرب گویده اسارت فی الاءاء، اذ بقیه فی شیا . و قال اعشى ثعلبه :

فَبَانَتْ وَقَدْ أُسَارَتْ فِي الْفُؤَا ————— دِ صَدْعًا عَلِيًّا نَائِيهَا مُسْتَطِيرًا (۲)

اما آیه علامت باشد من قولهم آیه کذا و کذا ای علامته و از اینجاست آنکه خدای تعالی حکایت کرد از عیسی عليه السلام در ذکر مائده : « تكون لنا عيداً لا أولنا و آخرنا و آیه منك » ای علامه لاجابة دعائنا . و آیه بمعنی رساله باشد چنانکه کعب بن زهیر گفت :

أَلَا أُبْلِغَا هَذَا الْمُعْرَضِ آيَةً * أَيْ قَطَانَ هَذَا الْقَوْلِ أَمْ قَالَ ذَا حِلْمِ (۳)

ای رساله . و معنی دیگر آیه را جماعت باشد چنانکه گویند : خرج القوم بآيتهم ، ای

(۱) نبینی که خداوند ترا شرفی داده که هر بادشاهی را بینی نزد آن لرزان و مترنزل است .

(۲) جدا شد و دردل گذاشت برای دوری خود شکافی بزرگ .

(۳) باین تعرض کننده پیغام رسانید که سخنی که گفت در بیداری گفت بادر خواب .

بجماعتهم، و آیتی از قرآن جمله کلمات و حروف باشد متصل تا باقطع معنی . و آیه عجیبه باشد من قولهم: فلان آیه فی کذا ای اعجوبه و کلمه لفظی باشد موضوع که دلیل معنی کند بوضع و جمعش کلمات و کلم باشد و از حرف دو چیز مفهوم باشد یکی حروف هجا، چون الف ب ت ث و د گ ر حرف در مواضع اهل نحو «هو ما جاء بمعنی لیس باسم و لا فعل نحو «هل» و «بل» و «قد» .

بدانکه سور قرآن را هر چند سوره را نامی مخصوص هست و آن جمله در خبری جامع هست و ائله بن الاسقع روایت کند که رسول ﷺ گفت «اعطیت مکان التوریه السبع الطول و اعطیت مکان الزبور المئین و اعطیت مکان الانجیل المثانی و فضلت بالمفصل» میگوید مرا بجای توریه این هفت سوره دراز دادند یعنی البقره و آل عمران و النساء و المائده و الانعام و الاعراف و الانفال و التوبه . و بجای زبور مئین دادند یعنی سورت های که کمابیش صد آیت است چون یونس و هود و یوسف و بنی اسرائیل و کهف و مانند آن و بجای انجیل مرا مثانی دادند یعنی این سورتها که زیر صد آیت است .

و برای آتش مثانی خواند که ثوانی مئین است . و روا بود که برای آتش مثانی خواند که این سوره ها مضاف بامئین دو باشد آنکه هر دو بهم دو م سبع طوال باشد . و حسن بصری گفت مراد بمثانی فاتحه الکتاب است و این در اخبار ما هست، و گفت مرا تفضیل دادند بمفصل یعنی در برابر این هیچ پیغمبر صاحب کتاب را چیزی ندادند . مفسران خلاف کردند در مفصل گروهی گفتند از سوره حمد ﷻ تا آخر قرآن مفصل است و عبدالله عباس گفت از و الضحی تا آخر قرآن . و گفتند برای آتش مفصل خوانند که فصل بسیار باید کردن از میان هر دو سوره به بسم الله الرحمن الرحیم . و بعضی دگر گفتند برای آنکه فصل باید کردن از میان هر دو سوره بتکییری و این قراءت این کثیر است و شاعر این را در چند بیت گفت :

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| و بمئین بعد ها قد اثبتت (۱) | حلفت بالسبع اللواتی طولت |
| و بالطوا سین التي قد ثلثت | و بالمثانی ثنیت فکرت |
| و بالمفصل اللواتی فصلت | و بالحوامیم التي قد سبعت |

(فصل)

در ثواب خواننده قرآن شهر بن حوشب روایت کرد از رسول ﷺ که او گفت «فضل القرآن علی سایر الکلام کفضل الله علی خلقه» گفت فضل قرآن بر دیگر کلامها چنان است که فضل خدای بر خلقانش . خبری دیگر انس روایت کرد از حضرت رسول که فرمود «القرآن

(۱) در بعضی از تفاسیر «قد امثیت» میباشد .

غنی لاغنی دونه ولا فقر بعده ، گفت قرآن توانگری است که بالای آن توانگری نیست و از پس آن درویشی نیست . خیر دیگر عبدالله مسعود روایت کند از حضرت رسول ﷺ که گفت « ان هذا القرآن هو مادة الله فتعلموا ما أدبته ما استطعتم ، ان هذا القرآن هو جبل الله المتين ، وهو النور المبين والشفاء النافع فاقرؤه فان الله عز وجل يأجركم على تلاوته بكل حرف عشر حسنات امانی لا اقول «الم» حرف ولكن الف ولام وميم ثلاثون حسنة ، گفت این قرآن مهمانی خداست پیاموزید مهمانی خدا را چندانکه توانید این قرآن جبل خداست و نوری روشن است و شفای سودمند است بخوانید که خدای شما را مزد دهد بهر حرفی ده حسنه نمیکویم «الم» يك حرف است ولكن سه حرف است تا ثوابش سی حسنه باشد . خیر آخر ابو الدرداء روایت کند از رسول ﷺ که او گفت «القرآن افضل كل شيء دون الله تعالى فمن قرأ القرآن فقد قرأ الله ومن لم يقر القرآن فقد استخف بحرمة الله ، حرمة القرآن على الله كحرمة الوالد على ولده» گفت قرآن فاضل تر از همه چیز است غیر از خدای تعالی . هر که قرآن را حرمت دارد خدای را حرمت داشته باشد و هر که حرمت قرآن ندارد استخفاف کرده باشد بحرمت خدای ، حرمت قرآن بر خدای چون حرمت پدر است بر فرزند . خیر دیگر : ابو امامه روایت کند از رسول ﷺ که او گفت هر که ثلثی از قرآن بر خواند چنان بود که او را ثلثی از نبوت داده باشند و هر که دو بهر از قرآن بر خواند چنان بود که او را دو بهر از نبوت داده باشد . و هر که همه قرآن بخواند چنان بود که او را جمله نبوت داده باشند آنکه گویند «اقره وارق بكل آية درجة» بر میخوان و بر می شو بهر آیتی درجه ای و بهر درجه ای در بهشت بر بالامی شود تا آنچه با او باشد از قرآن برسد آنکه با او گویند «اقبض فقبض» ها گیر اوها گیرد . بار دیگرش گویند «اقبض» اوها گیرد . آنگاه او را گویند دانی که در دست چه داری گویند «فاذا في يده اليمنى الخلد وفي الاخرى النعيم» چون نگاه کند در دست راست بهشت خلد دارد و در دست چپ بهشت نعیم . خیر آخر : بعضی زنان رسول روایت کرده اند که رسول علیه الصلوة والسلام گفت «حملة القرآن هم المحفوفون برحمة الله الملبسون نور الله المعلمون كلام الله من عاداهم فقد عادى الله ومن والاهم فقد والى الله ، يقول الله عز وجل يا حملة القرآن تحبوا الى الله بتوقير كتابه يزدكم حباً ويحببكم الى خلقه يدفع عن مستمع القرآن شر الدنيا ويدفع عن تالي القرآن بلوى الآخرة ولمستمع آية من كتاب الله خير من ثبير ذهباً (۱) ولتالي آية من كتاب الله خير مما تحت العرش الى تخوم الارض السفلى» گفت رسول ﷺ که حاملان قرآن را گردد بر گردد

(۱) ثبير بزرگترین کوه مکه و آن بروزن «امیر» باشد ، و اهل مشعر چون به بینند آفتاب بر این کوه افتد بنی روند .

ایشان رحمت خدای گرفته لباس ایشان نور خدای بود آموختگان کلام خدای باشند دشمن ایشان دشمن خدای بود و دوست ایشان دوست خدای بود. خدای تعالی ایشان را گوییدای حاملان قرآن دوستی کنید با من بحرمت داشت شما کتاب مرا تا من در دوستی شما بیفزایم و شمارا دوست داشته گردانم بخلقان خود، آنگه گفت از شنونده قرآن شد دنیا بگردانند و از خواننده قرآن بلاه آخرت بگردانند و شنونده آیتی را از قرآن بقیامه بیشتر از کوه ثبیر و بهتر زر بدهند و خواننده آیتی را از قرآن ثواب بیشتر بود که از زیر عرش تا زیر هفتم زمین.

خبر آخر: ابوسعید خدری روایت کند از رسول ﷺ که روز قیامت منبرها از نور بنهند و بزرگ هر منبری شتری از شتران بهشت بدارند آنگاه منادی از قبل رب العزه ندا کند که جائید حاملان کتاب خدای بر این منبرهای نور نشینی (۱) که شمارا ترسی و اندوهی نیست تا خدای تعالی از حساب خلقان فارغ شود آنگاه ایشانرا بر آن شتران نشانند و بهشت برند خبر دیگر: سلیل روایت میکند از رسول ﷺ شنیدم که گفت هر که قرآن را از روی دفتر بر خواند خدای تعالی عذاب مادر و پدرش را تخفیف فرماید اگر چه مشرک بوده باشد. و هر که قرآن از بر بر خواند و گمان برد که خدای تعالی او را نیامرزد او از جمله مستهزیان باشد بایات خدای تعالی. و حامل کتاب خدای تعالی را در بیت المال هر سال دو یست دینار هست اگر بمیرد و بر او دینی باشد خدای از آن مال قضاء دین او کند. خبر دیگر: معاذ جبل روایت کند که در سفری با رسول ﷺ بودم گفتم یا رسول الله ما را حدیثی گو که در آن نفی باشد گفت «ان اردتم عیش السعداء و موت الشهداء و النجاة يوم الحشر و الظل يوم الحرور و الهدی يوم الضلالة فادرسوا القرآن فانه کلام الرحمن و حرز من الشيطان و رجحان فی المیزان» گفت اگر خواهی تا زنده گانی شامزند گانی سعیدان باشد و مرگ شما مرگ شهیدان باشد و نجات یابید روز قیامت و سایه یابید روز گرما و راه یابید روز گمراهی درس قرآن کنید که آن کلام خدای رحمن است و حرز و نگاهداشت از شیطان است و سنگینی در ترازوی و میزان است. خبر دیگر: حارث اعور همدانی روایت کند از امیر المؤمنین علی ﷺ که گفت یکروز رسول ﷺ ذکر فتنه میکرد ما گفتیم یا رسول الله خلاصی از آن بچه باشد گفت به کتاب خدای تعالی که در او خبر آنان است که پیش از شما بودند و خبر آنانکه پس از شما باشند و حکم آنچه در میان شما میرود، آن فصل است نه هزلست هیچ جبار نباشد که آنراها کند والا خدای تعالی پشت او بشکند و هر که جز قرآن طلب هدایت کند

(۱) یعنی نشینید. و چون ابدان اهل قیامت بسیار لطیف است بر نور نتوانند نشست.

گمراه شود که او حبل متین است و ذکر حکیم است و صراط مستقیم است آن است که بر زبانها پوشیده نشود و هواها او را کثر نکند و از بسیار خواندن کهنه نشود علماء از او سیر نشوند و عجایب او بآخرنرسد و آن است که چون جنیان بشنیدند گفتند « انا سمعنا قرآنا عجبا » هر که بآن گوید راست گوید و هر که بآن حکم کند عادل باشد و هر که دست دراز بزد او را هدایت کند براه راست « خذها یا عور » این حدیث بستان ای عور .

*(فصل) *

در فضل علم قرآن و رغبت در روی . ابو عبد الرحمن السامی روایت کند از قراء صحابه و عبدالله مسعود و ابی کعب رحمة الله علیهم که گفتند رسول ﷺ از قرآن ده آیه بر ما گرفتنی از آن در نگذشتی تا ما را علم آن معلوم نکردی و جمله آن آنچه بکار بایستی تا ما چون قرآن تمام بگرفتیم علم قرآن تمام دانستیم . عبدالله عباس میگوید هر که قرآن خواند و تفسیرش نداند بمنزلت اعرابی باشد که نداند که چه میگوید . حسن بصری گفت و الله که خدای تعالی هیچ آیتی نفرستاد الا خواست تا علم آنرا بداند و معنی آن و آنکه چرا آمد و در چه سبب آمد ، ابو سعید رملی گوید ما در مکه به نزدیک فضیل عیاض آمدیم و گفتیم ما را حدیثی املا کن گفت کلام خدای ضایع کرده آمده ای تا حدیث فضیل شنوی اگر با کتاب خدای فراغ کنید هم شفا در آن یابی گفتیم ما قرآن پیاموخته ایم گفت یا سبحان الله در علم قرآن عمرهای شما و فرزندان شما و فرزندان فرزندان شما مستغرق شوند ما گفتیم چگونه؟ گفت شما قرآن ندانید تا تفسیر و معنی و اعرابش ندانید و محکم و متشابه و حلال و حرام و ناسخ و منسوخ او ندانید و اگر باین مشغول شوید از کلام فضیل و خبر فضیل مستغنی شوید آنکه گفت « اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم » یا ایها الناس قد جاء تکم موعظة من ربکم و شفا لِمافی الصدور و هدی و رحمة للمؤمنین » از سفیان ثوری شنیدند که میگفت که آه ما عمر خویش در ظهار و ایلاء صرف کردیم و کتاب خدای با پس پشت انداختیم ما فردا پیش خدا چه حجت آریم .

« فصل »

در معنی تفسیر و تأویل « ابن درید گفت اصل کلمه از تفسره است و آن آب بیمار باشد که بر طبیب عرضه کنند تا در آن درنگر دو دستور خود سازد تا بعلت بیمار راه برد چنانکه طبیب بنظر در آن آب کشف کند از حال بیمار مفسر کشف کند از شأن آیه و قصه و معنی و سبب نزول آیه . ثعلب گفت اصل او « من فسرت الفرس اذار کضتها محصورة لينطلق حصرها » اصل او آن باشد که

اسب شکم گرفته بتازی تابستگی اش گشاده شود و معنی اونیز راجع بودبا کشف . و ابوالحدید الخار زنجی گفت این کلمه مقلوبست از سفر چون جذب و جذب و بض و ضب و اصل سفر هم کشف بود «وسفرت المرأة» آن باشد که روی باز گشاید و «اسفر الصبح» آن باشد که صبح روشن شد . اما تأویل صرف آیه باشد با معنی که محتمل باشد آن را موافق ادله و قراین واصل او از اول باشد و آن رجوع بود . یقال اولته فتأول ای صرفته فانصرف و گفته اند اصل او از ایالت بود و آن سیاست باشد یقول العرب : «ألنا وایل علینا» ای سسنا و ساسنا غیرنا پس مأول آیه سائس او باشد و عالم بآن که بجای خود بنهد . و فرق از میان تفسیر و تأویل آن است که تفسیر علم سبب نزول آیه باشد و علم بمراد خدای از آن لفظ تعاطی آن نتوان کردن الا از سماع و آثار و تأویل چون کسی عالم باشد بلغت عرب و علم اصول را متقن باشد ادرا بود که حمل آیه را بر محتملات لفة کند چون قطع نخواهد کردن در اصول و بر احتمال بخصوص و قطع نکند بر مراد خدای الابدلیل . این جمله است از مقدمات تفسیر لابد باشد از شناختن او پیش از آنکه خوض کنند در وی و پس از این ابتدا کنیم بفاتحه الکتاب بتوفیق الله تعالی و حسن توفیقه و معونته .

بدانکه از جمله حقوق و او امر خدای تعالی مارا در حق قرآن یکی استعاذت است من قوله تعالی « فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشيطان الرجیم » بعضی گفتند این امر واجب است و آن أصحاب ظاهرند و درست آن است که این امر سنت است اما کیفیت آن که چگونه باید گفتن بعضی گفتند باید گفتن « استعین بالله السميع العليم من الشيطان الرجیم » موافقت لفظ کتاب را . اما اخبار بر آن آمده است که « اعوذ بالله من الشيطان الرجیم » و معنی آنست که پناه با خدای میدهم از دیو ملعون . و عوذ و عیاذ پناه دادن باشد و استعاذت پناه جستن باشد . قال الشاعر :

وَالْمُؤْمِنِ الْعَائِدَاتِ الطَّيْرُ يَمْسَحُهَا * رُكْبَانُ مَكَّةَ بَيْنَ الْغَيْلِ وَالسُّنْدِ (۱)

در شیطان دو قول گفته اند یکی آنکه فیعال باشد من شطن اذا بعد یعنی که از خیر دور است و قول دوم آنست که فعلان باشد من شاط یشیط اذا غضب فیه . بر قول اول نون لام الفعل باشد و یا زیاده و بر قول دوم نون زیاده باشد و «یا» عین الفعل . و اما رجیم فعیل باشد بمعنی مفعول چون قتیل و خصیب و رهین و این دو معنی دارد یکی آنکه مرجوم است من قبل الله بالشهب این ستاره ها

(۱) یعنی سو گند بدان خدای که مرغان پناه آورنده را ایمن گردانید چنانکه سواران مکه

میان غیل و سندان دست بدانها میسازند، و غیل و سندان دو موضع است نیز از مرغان در مکه چون ایمن هستند از کسی که دست بدانها زند نمی گریزند .

که در آسمانها کشیده میشود و آن رجم شیاطین است کما قال تعالی «وجعلناها رجوماً للشیاطین» و قوله تعالی «فاتبعه شهاب ثاقب» و جز این آیات پس شیطان مرجوم است یعنی مرمی است و الرجم الرمی ومنه الرجم فی الزنا الرمی بالحجارة. و معنی دیگر آنست که مرجوم است. ای مقنوف من الله تعالی باللعة فی قوله «وان عليك لعنتی الی یوم الدین» .

اکنون طرفی از اخبار که آمده است در حق فضل استعاذه گفته شود. روایت است از عبدالله عباس که او گفت اول آیتی که آمده یا اول چیزیکه جبرئیل علیه السلام رسول صلی الله علیه و آله فرمود در باب قرآن استعاذه بود گفت یا محمد بگوی «استعیذ بالسمیع العلیم من الشیطان الرجیم» آنکه گفت « بگو بسم الله الرحمن الرحیم اقرأ باسم ربك الذی خلق » و خلاف نیست در آنکه رسول صلی الله علیه و آله در نماز استعاذه کردی. ابراهیم النخعی و ابوهریره روایت میکنند که رسول پیش از قرائت سوره و پس از قرائت فاتحة الكتاب استعاذه کردی. و این روایت شاذ است اخبار متظاهر بر آنست که رسول صلی الله علیه و آله پس از تکبیر و پیش از قرائت فاتحة الكتاب استعاذه کردی اما اختلاف فقهاء در استعاذه قول بیشتر فقهاء آنست که در هر نماز عقب افتتاح نماز پیش از قرائت استعاذه باید گفت. و مذهب مالک آنست که جز در نماز فرائض در ماه رمضان نباید گفتن و در نماز عید خلاف کردند ابو یوسف گفت استعاذه پیش از تکبیرات باید گفت. و محمد بن الحسن گفت پس از تکبیرات چون قرائت خواهد خواندن. اما کیفیت تعویذ در مذهب اهل البیت آنست که باید گفتن «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم» و مذهب شافعی و ابوحنیفه هم چنین است و سفیان گفت «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله هو السميع العليم» و حسن بن صالح بن حی گفت «اعوذ بالله السميع العليم من الشیطان الرجیم» و راوی چنین گوید که رسول صلی الله علیه و آله گفت چون مرد استعاذه کند پناه باخدای دهد شیطان از او بگریزد و هر دو طرف او را جلبد و صوتی باشد از او غافل میباشد که او از شما غافل نیست. جبیر بن مطعم روایت کند از پدرش که رسول صلی الله علیه و آله در دعا گفتی «اللهم انی اعوذ بك من الشیطان الرجیم و من همزه و نفخه و نثه» و راوی خبر تفسیر داد این کلمات را گفت همز او فریب و دروغ باشد و نفخ او کبر او باشد و نث او شر او باشد. و معاد جبل گوید که دو مرد یکدیگر را دشنام میدادند و مبالغه میکردند در آن رسول گفت من کلمتی دانم که اگر یکی از ایشان آن بگوید این فوره شیطان از او برود گفتند ای رسول الله آن چیست گفت «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم». معقل بن یسار روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت هر که او بامداد بگوید سه بار «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم» و سه آیه آخر سورة الحشر بخواند خدای تعالی هفتاد هزار فرشته را بر او موکل کند تا بر او صلوات میفرستند تا شب و اگر در آن روز بمیرد شهید باشد و اگر

نماز شام گوید همچنین باشد . انس بن مالك روایت کند که رسول ﷺ گفت هر که او در روزی ده بار پناه با خدای دهد از شیطان ، خدای تعالی فرشته را بر گمارد تا شیطان را از او باز میدارد چنانکه شتر غریب را از حوض برانند .

خوله بنت حکیم روایت کند که رسول ﷺ گفت هر که بمنزلی فرود آید بگوید « اعوذ بکلمات الله من شر ما خلق » تا در آن منزل باشد هیچ مضرت بدو نرسد . عمرو بن سعید روایت کند از پدرش از جدش که رسول ﷺ گفت هر که در خواب بترسد باید که چون بخوهد خفتن بگوید « اعوذ بکلمات الله التامات من غضبه ای عقابه و شر عذابه . ومن همزات الشیاطین وان یحضرین » تا خدای تعالی کفایت کند . عبدالله بن عمرو و فرزندان خود را آنانکه بالغ بودند این کلمات پیاموختی و آنانرا که نا بالغ بودند بر نوشتی این کلمات و برگردن ایشان بستنی و عبد الله عباس روایت کند که رسول ﷺ در نوزده حسن و حسین علیهم السلام این کلمات گفتی « اعید کما بکلمات الله التامة من کل شیطان وهامة ومن کل عین لامة » آنکه گفتی پدرم ابراهیم خلیل اسحق را باین تعویذ کردی .

وحسن بصری روایت کند که رسول بمردی بگذشت که غلام خود را میزد و غلام میگفت « اعوذ بالله اعوذ بالله » آنمرد باز نمی ایستاد چون رسول را بدید گفت « اعوذ بر رسول الله » مرد باز ایستاد پیغامبر ﷺ گفت اولیتر آن بودی که بذکر خدای تعالی امساک کردی از او ، گفت یا رسول الله باین گفتار آزادش کردم گفتا گرنه اینچنین کردی رویت بآتش دوزخ بسوختی . و در دعاء رسول ﷺ معروف است که گفتی « اللهم انی اعوذ بک من قلب لا یخشع و علم لا ینفع و بطن لا یسبع و عین لا تدمع و دعاء لا یسمع و صلوة لا ترفع - و در خبری دیگر - و من الجوع فبئس الضجیع و من الخیانة فبئس البطانة » و اخبار در این معنی بسیار است و این قدر در این جای کفایت باشد . و الله ولی التوفیق .

(سورة فاتحة الكتاب)

بدانکه این سوره را ده نام است . فاتحة الكتاب . و ام الكتاب . و ام القرآن و السبع المثانی و الوافیة و الکافیة و الشافیة . و الاساس . و الصلوة . و الحمد . و هر یکی از خبری و اثری گرفته اند فاتحة الكتاب برای آتش خوانند که اول کتاب است و افتتاح کتاب باوست پس چون بکشایند است کتاب را که خواننده گشایش قرآمت باو کند و هر کس که تیمن و تبرک خواهد اینه . هر کار باو کند . فاتحه خواند او را و گفته اند برای آتش فاتحة الكتاب خوانند که اول سوره که

فرو آمد این سوره بود. و ام‌الکتاب و ام‌القرآنش خوانند برای آنکه اصل کتاب است چنانکه مکه را ام‌القری خوانند چون اصل زمین بوده است، و مادر را ام خوانند که اصل فرزندان باشد. و گفته اند برای آن ام‌الکتاب خوانند او را که ام آن باشد که مرجع و مقصد باو باشد من ام الشيء اذا قصد، چنانکه سر را ام‌الدماغ خوانند و معده را ام‌الطعام خوانند که جای دماغ و طعام باشد، پس ام بمعنی معدن باشد بر این وجه و گفته اند که ام‌الکتابش برای آن خوانند که ام‌امام باشد و امام بمعنی ام آمده است فی قوله تعالی «یوم ندعو کل اناس بامامهم» ای بامهاتم علی احد الاقوال، معنی آن باشد که مقدم قرآن است و جمله سور چون تابع و تالی اند او را. و قولی دیگر آنست که امش برای آن خوانند که مجمع علوم و فضایل است چنانکه در خبر آمده است از رسول ﷺ که گفت خدای تعالی از آسمان صد و چهار کتاب بفرستاد آنگه گفت از آنها چهار اختیار کرد و علوم آن صد کتاب جمع کرد و در آن چهار کتاب نهاد و آن توریة و انجیل و زبور و قرآن است. آنگه علوم و برکات و ثواب خواننده و داننده این چهار کتاب جمع کرد و در یکی نهاد و آن قرآن است. آنگه علوم و برکات قرآن جمع کرد و در سوره مفصل نهاد. آنگه علوم و برکات و ثواب مفصل جمع کرد و در فاتحة الكتاب نهاد و هر که فاتحة الكتاب بخواند چنان باشد که صد و چهار کتاب بخوانده. قولی دیگر آن است که برای آن امش خوانده که ام در کلام عرب رایت باشد که بر بالا سر امیر لشکر بدارند و لشکر را ملجأ و مفرو و مفزع بآن بود چنانکه قیس بن الحطیم گفت:

نَصَبْنَا أُمَّنَا حَتَّى ابْدَعَرُوا * وَصَارُوا بَعْدَ الْفَتْهِيمِ شِلَالاً (۱)

ای مطرودین چون مفزع اهل ایمان و قرآن در نماز و جز نماز باین سورتست این را ام کتاب خوانند. و عرب زمین را نیز ام خوانند برای آنکه معاذ خلق در حیاة و ممات با اوست. کما قال الله تعالی «الم نجعل الارض کفأناً احياء و أمواتاً» و قال امیة بن ابی الصلت.

فَالْأَرْضُ مَعْدَلُنَا وَكَانَتْ أُمَّنَا * فِيهَا مَقَابِرُنَا وَفِيهَا نَوْلِدُ (۲)

و منه قوله تعالی «منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخرى» و انشد أحمد

ابن عبیده :

(۱) برجم خویش بر افراشتیم تا ایشان بترسیدند و پس از الفت پراکنده گشتند.

(۲) زمین جای بازگشت ما است و مکان ما، قبرهای مادر آن است و در آن ذابیده میشویم.

تَأْوِي إِلَىٰ أُمِّ لَنَا لَا تَعْتَصَب * سَمَّاهَا أَنْفٌ عَزِيزٌ وَذَتَّبُ (۱)

مراد به «ام» در بیت حصنی است یا جای بلند که ایشان بر آنجا شدند. پس برای این معانی این سوره را ام الكتاب خوانند. اما سبع مثنایش برای آن خوانند که هفت آیت است. و در مثنای چند قول گفتند یکی آنکه برای آتش مثنای خوانند که الفاظ مثنی و مکرر در او چندی هست چون رحمن الرحیم و ایاک نعبد و ایاک نستعین و صراط و صراط و علیهم و علیهم. و قولی دیگر آن است که برای آتش مثنای خوانند که در هر نمازی دو بار باید خواندن، قولی دیگر آن است که برای آتش مثنای خوانند که دو بار فرود آمد یکبار بمکه و یکبار بمدینه اما «وافی» برای آن خوانند که این سوره در مذهب هیچ فقیه روا نباشد که مبعض کنند در نماز و دیگر سورتها روا باشد که بعضی بخوانند بنزدیک فقها در فرایض و بنزدیک مادر نوافل و این معنی در این سوره صورت نبندد باتفاق. اما «کافی» عقیف بن عالم گوید از عبدالله بن یحیی بن کثیر پرسیدم که «مأموم در قفای امام فاتحه خواند یا نه گفت کافی میگوئی گفتم کافی چه باشد گفت فاتحه گفتم چراش کافی خواندی گفت برای آنکه آن کفایت کند از جز آن و هیچ سوره از او کفایت نکند و این تصدیق قول آن است که روایت کردند از عبادة بن الصامت که رسول ﷺ گفت «ام القرآن عوض من غیرها و لیس غیرها منها عوضاً» اما «اساس» و کعب روایت کند که مردی بنزدیک شعبی آمد و بنالید اذرد پهلوی شعبی گفت: عليك باناس القرآن قال: ما اساس القرآن؟ قال فاتحة الكتاب، گفت برو اساس قرآن بروی خوان مرد گفت اساس قرآن چه باشد گفت سورة الحمد آنکه گفت از عبدالله بن عباس شنیدم که گفت هر چیزی را اساسی هست و اساس دنیا مکه است و اساس آسمانها عربیاست و آن آسمان هفتم است و اساس زمینها عجیبیاست و آن زمین هفتم است و اساس بهشتها بهشت عدن است و آن ناف بهشتهاست یعنی میانه و اساس دوزخ جهنم است و آن درك هفتم است و اساس خلق آدم است و اساس پیغامبران نوح است و اساس بنی اسرائیل یعقوب است و اساس کتابها قرآن است و اساس قرآن فاتحة الكتاب است چون تورا رنجی و بیماری رسد و باشد فعلیک بالاساس تشف باذن الله در این سوره بسیار خوان تا شفا یابی بفرمان خدای تعالی. اما شفا، ابوسعید خدری روایت کند که رسول ﷺ گفت فاتحة الكتاب شفاء من کل هم. ابوسلیمان روایت کند که بار رسول ﷺ بغزائی بودیم مردی بعلت صرع بیفتاد یکی از جمله صحابه فرار شد و سورة فاتحة الكتاب در گوش او خواند بر خاست و تند رست شد و بار رسول ﷺ (۱) هوی قلعه پناه میبریم که دست رسی بدان نباشد و بینی او دم او غالب و بلند است یعنی اطراف و جوانب آن دور از دست رسی دشمن.

بگفتیم گفت «هی ام القرآن وهی شفاء من كل داء» خارجه بن الصلت البرجمی گفت باعمم از نزدك رسول الله ﷺ میآدمم بقبيله ای از قبایل عرب بگذشتم مارا گفتند ماچنان میدانیم که شما از نزدك این مرد میآئید که دعوی پیغامبری میکند و مارا مردی دیوانه شده است و اورا در بند کرده ایم بنزدك شما هیچ چیز هست که اورا در آن راحتی باشد؛ عمم گفت بلی مارا بنزدك آن دیوانه بردند عمم فاتحة الكتاب خواند و آب دهن در دهن جمع میکرد چون چندبار خوانده بودی آب دهن در دهن او کردی سه روز چنین کرد بفرمان خدایتعالی بهتر شد ایشان مارا چیزی دادند ما گفتیم این نه بخوریم تا از رسول باز پرسیم که این حلال باشد ما بر فتمیم و پرسیدیم گفت «من اكل برقية باطل فقد اكلت برقية حق» اگر کسی بفسون باطل چیزی خورد تو با فسون حق خواهی خوردن .

اما صلوة اخباره مظاهر است باینکه این سوره را رسول الله ﷺ صلوة خواند تا بدانند که نماز درست نباشد الا باین سوره . ابوهیریه روایت کرد از رسول الله ﷺ که گفت خدای تعالی گفت «قسمت الصلوة بینی و بین عبدی یعنی سوره فاتحة نصفین فنصفها لی و نصفها لعبدی و لعبدی ما سأل» گفت من قسمت کردم نماز را یعنی سوره فاتحة الكتاب را میان خود و میان بنده ام دو نیمه يك نیمه مرا است و يك نیمه بنده مرا است و بنده مرا است آنچه بخواست آنکه گفت چون بنده گوید «الحمد لله رب العالمین» خدای تعالی گوید : حمدنی عبدی ، بنده من حمد من گفت ، و چون گوید : «الرحمن الرحیم» خدای تعالی گوید اثنی علی عبدی ، بنده بر من ثنا گفت . و چون گوید «مالك يوم الدين» خدای تعالی گوید مجدنی عبدی . بنده من مجد من میگوید و چون گوید «ياك نعبد وياك نستعين» خدای تعالی گوید هذا بینی و بین عبدی این از میان من و بنده من است چون گوید «اهدنا الصراط المستقیم» تا با آخر سوره . خدای تعالی گوید هذا لعبدی و لعبدی ما سأل این بنده مرا است خاصه ، و اورا است آنچه خواست از من .

اکنون اهل علم خلاف کردند در آنکه این سوره مکی است یا مدنی مجاهد گفت و عطا مدنی است و قتاده و عبدالله عباس گفتند مکی است . و بعضی دیگر گفتند این سوره هم مکی است و هم مدنی که از عظم شأن یکبار بمکه فرود آمد و یکبار بمدینه ، اما اخبار بیشتر بر آن است که این سوره مکی است علاء بن المسیب روایت کند از امیر المؤمنین عليه السلام که او گفت «نزلت فاتحة الكتاب بمكة من كسرت تحت العرش» گفت این سوره بمکه فرود آمد از کنزی در زیر عرش . عبدالله عباس روایت کند که چون رسول الله ﷺ بمکه برخاست بآدا ، رسالت اول سخن این گفت «بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمین» تا با آخر بخواند قریش گفتند «دق الله فاك» خدای تعالی دهانت بشکند . دلیلی دیگر بر آنکه این سوره مکی است آن است که سوره الحجر مکی است و خدایتعالی در آنجا میگوید «ولقد آتيناك سبعاً من المثاني والقرآن

العظيم « و قول درست آن است که سبع مثانی سورة فاتحه است و خدای تعالی میگوید « ولقد آتيناك « ما بدأدیم تورا سبع مثانی ، اینقول چگونه گوید و سوره ای بمدینه فرود خواهد آمدن ؟ دلیل دیگر بر آنکه سوره مکی است و آن است که رسول ﷺ بالای ده سال بمکه مقام کرد پس از بعثت و نماز کرد و درست شده است نماز تمام نباشد مگر باین سوره چنانکه یاد کرده شود انشاء الله . پس چون شاید که چند سال نماز کند والحمد نخواند و میگوید « لاصلوة الا بفاتحة الكتاب « و در خبر بعثت چنین آمد که اول سوره ای که از قرآن فرود آمد این سوره بود . ابو میسره عمرو بن شرحبیل روایت کند که رسول ﷺ عادت داشتی که برفتی تنها بر کوه حراء بنشستی و در آلاء و نعماء خدایتعالی تأمل میکردی یکروز بر عادت خود نشسته بود سایه ای بر رسول افتاد بر نگرید تا خود چیست شخصی را دید پرها باز کرده و همه روی آسمان پوشیده و ندا میگرد « السلام عليك يا محمد اقرأ « بخوان و رسول ﷺ گفت من پیش از آن این آواز شنیده بودم چند بار و کسی را نمیدیدم ترسیدم نبادا که مراد عقل تخلیطی باشد (۱) خدیجه را گفتم حال چنین است او میگفت خیر باشد تا یکروز برفت و عم خود ورقه نوفل را خبر داد او مردی بود عاقل و متدین و کتب اوایل خوانده گفت یا خدیجه محمد را بگویی هیچ اندیشه مدار و اگر در این آوازشنوی بر جای بایست و بنگر تا از پس آن چه باشد؟ خدیجه رسول ﷺ را گفت ، تا این روز که رسول ﷺ جبرئیل را معاینه بدید بدین صورت بغایت بترسید اما خود را محافظه کرد و گفت « ماذا أقرأ و لست بقاری ، چه خوانم که من خواننده نیم گفت بر خوان که « بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين » تا با آخر سوره رسول بشنید و یاد گرفت و برخاست و بخانه باز آمد تب گرفت و میگفت « زملونی دثرونی » مرا باز پوشید خدیجه رضی الله عنها جامه بر رسول ﷺ افکند و او را بخوابانید و دست بر پشت رسول نهاد گفت همچنان می لرزید که کبوتر بچه ، ساعتی بخفت و از خواب درآمد و این قصه باز گفت و گفت همان شخص آمد بآن صورت و مرا گفت بخوان گفتم چه؟ گفت « بسم الله الرحمن الرحيم یا ایها المدثر قم فانذر « خدیجه برخاست و نزدیک عم خودش ورقه نوفل و او را از این حال خبر داد او چون این بشنید شادمان شد و گفت یا خدیجه این علامت و حکایت که تو میگوئی دلیل آن میکند که شوهر تو پیغمبر آخر الزمان است که مانعت و صفت وی در توریة و انجیل خواندیم آنکه این بیتها انشا کرد در این معنی بگفت :

(۱) بعضی علما این روایت را باین تفصیل نمی پذیرند چون پیغمبر صلی الله علیه و آله نباید در وحی و جبرئیل شک کند و احتمال تخلیط در عقل خویش دهد و این گمان شاید برای خدیجه یا دیگری اتفاق افتاده باشد چون پیغمبر را بدان حال دید و قصه از او شنید نزد پسر عم خویش رفت و قصه بگفت .

فَإِنْ يَكُ حَقًّا يَا خَدِيجَةَ فَأَعْلَمِي
وَجِبْرِيْلُ يَا تَبَةَ وَ مِيكَالُ مَعَهَا
يَفُوزُ بِهِ مَنْ فَازَ عِزًّا لِدِينِهِ
فَرِيقَانِ مِنْهُمْ فَرَقَةٌ فِي جَنَانِهِ
وَأُخْرَى بِأَغْلَالِ الْجَحِيمِ مُغْتَلَلٌ (۱)

آنکه ورقه نوفل پیامد و رسول را گفت تو را بشارت باد که توئی که عیسی بنو بشارت داد خلقانرا و تو بزماند آئی که عیسی بود و تو پیغامبر مرسلی و تو را جهاد فرمایند و اگر من آن روز گارد ریابم با تو جهاد کنم چون ورقه نوفل بپیش خدایتعالی شد رسول ﷺ گفت من اوراد ر بهشت دیدم جامهای حریر پوشیده ، و این خبر و مانند این از اخبار دلیل میکند که این سوره مکی است و خلاف نیست میان علما در آنکه این سوره هفت آیت است .

اما در کیفیت عدد خلاف کردند عبدالله عباس گفت واصحاب او چون عطا و سعید جبر و عبدالله بن عامر و اهل کوفه «بسم الله الرحمن الرحيم» آیتی شمردند و اهل بصره و اهل شام بسم الله از این سوره آیتی نشمردند «وانعمت عليهم» آیتی شمردند . و بیان این کرده شود و دلیل بر مذهب صحیح گفته شود انشا الله تعالی . و کلمات این سوره بیست و پنج کلمه است و حروفش صد و بیست و سه حرفست . اما ثواب خواننده این سوره - ابی کعب روایت کند که رسول ﷺ گفت هر که این سوره را بخواند همچنان باشد که توریه و انجیل و زبور و صحف ابراهیم و موسی و قرآن تمام بخوانده و بهر حرفی درجه ای در بهشتش بدهند و من خواستم تا وصف این درجات بگویم شمارا دستوری ندادند مرا و لکن « طوبی لقاریها ثلاثاً » خنک باد خواننده این سوره را - سه بار بگفت - و این سوره بخشیده است میان خدایتعالی و بنده اش (۲) ، و این سوره فسون است از هر زهری و شفاست از هر دردی و آفتی . حذیفه بن الیمان روایت کند از رسول که گفت خدای تعالی عذاب حتم کند بر اهل شهری بگناه ایشان ، کودکی از کودکان ایشان در کتاب (۳) این سوره بخواند خدای تعالی چهل سال عذاب از ایشان بردارد بپیر کت این سوره ، ابوهریره روایت کند

(۱) اگر سخن تو ما را درست باشد ای خدیجه بدان که احمد فرستاده خداست . و جبرئیل و میکائیل سوی او می آیند و با ایشان است وحی فرو فرستاده که سینه را بکشد ، رستگار میشود بدو آنکه رستگار شود بر ای عزت دین او ، و گمراه بدبخت بدان شقاوت یابد ، آنان دو گروهند یکی در در بهشت و دیگر در غل های جهنم بسته .

(۲) یعنی این سوره قسمت شده است میان خدا و بنده و شرح آن گذشت .

(۳) کتاب بصیغه مبالغه مکتب خانه است چنانکه سعدی گوید « پیرانه سر آمدم بکتاب » .

که رسول ﷺ در مسجد آمد و ابی کعب نماز می کرد گفت یا اُبی جُواب نداد نماز سبک کرد و گفت: السلام عليك يا رسول الله. و رسول گفت یا اُبی چرا جواب ندادی مرا گفت یا رسول الله نماز می کردم رسول گفت یا اُبی نمی خوانی در قرآن « یا ایها الذین آمنوا استجبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم » گفت ندانستم یا رسول الله توبه کردم که دیگر مانند این نکنم؛ رسول گفت خواهی که تورسورتی آموزم که در توریة و انجیل و زبور و قرآن مثل آن نیست گفتم آری یا رسول الله آنکه رسول ﷺ بر خاست و دست من گرفت تا از مسجد بیرون آمد من گفتم یا رسول الله آن سوره که مرا وعده دادی بفرما مرا گفت در نماز چه می خوانی من گفتم ام الكتاب گفت «هی هی» آن آن است، آنکه گفت بآن خدای که مرا بحق فرستاد و جان من با مر اوست که در توریة و انجیل و زبور و قرآن مانند این سوره نیست. از مجاهد روایت کرده اند که او گفت که ابلیس چهار بار بنالید یکبار که لعنش کرد خدای تعالی و یکبار که از بهشتش بیرون کرد و یکبار که رسول را به پیغامبری بفرستاد و یکبار که سوره فاتحه فرود آمد. و از جمله شرف این سوره آن است که نماز درست نباشد الا باین سوره و هیچ سوره و آیه بجای این نبایستند و این مذهب ماست و مذهب شافعی و سفیان ثوری و مالک و احمد و اسحق و ابو ثور. و مذهب اصم و الحسن بن صالح آن است که خواندن این سوره در نماز مستحب است و مذهب ابو حنیفه مقدار یک آیه واجب است و ابو یوسف و محمد گفتند مقدار سه آیت. دلیل بر مذهب ضحیح از این مذاهب آن است که طریقت احتیاط اقتضاء این میکند که آنکس که سوره تمام بخواند ذمت او یقین بری شود و دلیلی نیست بر برائت ذمت آنکس که نخواند. دلیل دیگر اجماع اهل البیت است و اجماع ایشان حجت است دیگر اخبار بسیار که آمد از رسول ﷺ در این باب. من قوله علیه الصلوة والسلام: « لاصلوة الا بفاتحة الكتاب » و عبادة صامت روایت کند که رسول ﷺ گفت « لاصلوة لمن لم یقرء بأُمّ القرآن فصاعداً » نماز نباشد آنرا که ام القرآن نخواند یا بیشتر. ابوهریره روایت کند که رسول ﷺ مرا فرمود تا ندا کنم که « لاصلوة الا بفاتحة الكتاب ». و عبدالله عباس روایت کند که رسول ﷺ در مسجد آمد و دور کعبت نماز بکرد و جز فاتحة الكتاب نخواند، و ابوهریره روایت کند که مردی در مسجد رسول آمد و نماز بکرد چون فارغ شد بیامد و بر رسول ﷺ سلام کرد رسول گفت نماز کردی گفت آری یا رسول الله گفت برو نماز کن که تو نماز نکردی مرد برفت و نماز بکرد و باز آمد و رسول دگر باره گفت برو نماز کن که نماز نکردی تا سه بار همچنین می کرد آنکه گفت من جز این نمی دانم ای رسول اگر نیک نیست مرا بیاموز گفت اول تکبیر کن و فاتحه بر خوان آنکه آنچه میسر شود از قرآن بر خوان. و اما استدلال آنکه الحمد خواندن واجب ندانند بقوله تعالی

« فاقروا ماتيسر من القرآن » اگر این بر عموم حمل کنند تخصیص این عموم کنیم باین ادله که گفتیم دگر خدای تعالی گفت « فمن تمتع بالعمرة الى الحج فما استيسر من الهدى » و دیگر جای گفت « فان احصرتم فما استيسر من الهدى » و اتفاق است که هدی موصوف است بصفتای مخصوص پس ما و ایشان تخصیص این عموم کنیم باخباری که وارد است بآنکه هدی نشاید تا عور باشد و اعرج بود و ناقص خلق و اجدع بود و اقصم بود و مانند این همچنین حکم این آیه این باشد والله الموفق بالصواب .

اما قرائت این سوره بر مأموم واجب باشد یا نه مذهب ما آنستکه بر مأموم واجب نباشد . لقول النبي ﷺ « من صلى خلف من يقتدى به فقرأه الامام له قراءة » گفت هر که اقتدا بکند بکسی در نماز قرائت امام قرائت او باشد اگر نماز آن بود که امام جهر کند با و بر و واجب آنستکه گوش با و از امام دارد . لقوله تعالى « فاذا قرء القرآن فاستمعوا له وانصتوا » و اگر امام اخفات کند در قرائت مستحب آنستکه مأموم الحمد بخواند ، و مالك بن انس گفت چون امام جهر نکند و واجب باشد مأموم را قرائت و چون جهر کند بر او نیست که الحمد خواند و شافعی در قدیم همچنین گفت و در جدید گفت قرائت الحمدش واجب باشد اگر امام جهر کند اگر اخفات . و ابو حنیفه و اصحابش گفتند بر مأموم قرائت الحمد نیست اگر امام جهر کند و اگر اخفات آیه التسمية « بسم الله الرحمن الرحيم » عبدالله مسعود روایت کند که رسول گفت « من قرأ بسم الله الرحمن الرحيم كتب الله له بكل حرف أربعة آلاف حسنة ، ومحاعنه أربعة آلاف سيئة ، ورفع الله له أربعة آلاف درجة » گفت هر که این آیه بخواند خدای تعالی او را بهر حرفی چهار هزار حسنه بنویسد و چهار هزار سيئه بسترده و چهار هزار درجه از برای او ترفیع کند و عبدالله عباس میگوید رسول گفت معلمان بهترین مردمانند که بر زمین میروند از انبیاء و ائمه ، برای آنکه هر که که دین خَلِق شود مجدّد کنند یعنی بتعلیم قرآن، آنکه گفت آنچه ایشان را دهی بروجه عطیه دهی و ایشان را بمزد مستانی تا خرج نیفکنی ایشان را چون معلم کودک را تعلیم و تلقین کند « بسم الله الرحمن الرحيم » و کودک بگوید، خدای تعالی براتی بنویسد از دوزخ برای کودک و برای پدر و مادرش و برای معلم . و در خبر می آید که رسول ﷺ با جماعتی بگورستانی بگذشت اشارت بگوری کرد گفت خداوند این گور را عذاب میکند چون باز آمد آن عذاب از خداوند آن گور برداشته بودند گفت بار خدا یا سبب چیست جبرئیل آمد و گفت مرد عاصی بود و مستحق عذاب جز که فرزندی داشت او را بکتاب دادند معلم او را تلقین کرد « بسم الله الرحمن الرحيم » خدای تعالی گفت عذاب از او برداری که نیکو نباشد پس با نام و خطاب ما و پدر در عذاب ما ببرکت این

نام عذاب از وی برداشتم . و در خبر می آید که ملک روم نامه نوشت بامیرالمؤمنین علی علیه السلام و در وی بنالید از صداع که او را میبود و اطباء از آن عاجز بودند امیرالمؤمنین علیه السلام کلاهی باو فرستاد گفت هر گه که ترا صداع باشد این کلاه را بر سر نه تا راحت یابی هم چنان کرد و خدای تعالی شفا داد عجب داشت بفرمود تا آن کلاه بشکافتند در آنجا کاغذی یافتند بر او نوشته «بسم الله الرحمن الرحيم» بدانست که سبب شفا آن بوده است اسلام آورد و مسلمانی پنهان میداشت . خالد بن ولید با لشکری بر سر حصن حیره فرود آمد و گفت مردی عاقل را بر من فرستی تا با او سخن گویم عبدالسیح بن نفیلة الغسانی را بر او فرستادند و او از معمران بود چون پیش آمد خالد در وی نگرید گفت «من این أقصى أترك أياها الشيخ؟ قال: من ظهري، فقال: من أين خرجت، قال: من بطن أمي قال: علام أنت؟ قال: على الأرض قال: فيم أنت؟ قال: في ثيابي قال ابن كم أنت؟ قال ابن رجل واحد (۱) قال أتعمل لأعقل قال أي والله وأفيد» خالد گفت «والله ما رأيت كاليوم أسئله عن الشيء وينحو في غيره قال: ما أجبك الأعماسئلت فسل عما بدالك» قال: أعرب أم نبيط (۲) قال: عرب استنبطنا ونبيط استعربنا، قال: فحرب أنتم أم سلم قال بل سلم» گفت حرب نه ایم سلمیم گفت این حصنها چرا کرده ای. گفت برای سفیدی اگر بمارسد تاحلیمی بیاید که او را زجر کند گفت تو را چند سال است گفت سیصد و پنجاه گفت چه دیدی در این عمر که تو را دادند گفت «در کت سفن البحر ترفع الينا من هذه الجرف» گفت کشتیها دیدم از اینجا با کناره میاورند و اشاره بادیه کرد یعنی دریا بود و دیدم که زنان اهل حیره بیرون آمدندی زنبیل بر سر گرفته بیشتر از يك نان بر نگرفتندی بزاد تابشام شدندی «ثم أصبحت خرابا يباباً وذلك دأب الله في بلاده و عباد» اکنون چنین خراب و یباب شد و این عادت خداست در شهرها و بندگان ، و چیزی در دست داشت و بدست میگردانید خالد بن ولید گفت چیست اینکه بدست میگردانی گفت «سم ساعة» زهر يك ساعت است گفت چه کنی آن را گفت اگر بنزدك تو چیزی نباشد که موافق باشد مرا و اهل مرا بخورم و خویشتن باز رهانم که از عمر من جز اندك نمانده خالد گفت مراده و آن زهر از او بستد و گفت «بسم الله رب الارض والسماء الذي لا يضر مع اسمه شيء في الارض ولا في السماء بسم الله خالق الاشياء» گفت بنام خداوند آسمان و زمین که بانام او هیچ چیز گزند نکند آنکه زهر در دهان نهاد و بخائید و فرورد یک ساعت غشی در او در آمد و سر می جنبانید آنگاه عرق کرد باهوش آمد پنداشتی

(۱) دو سؤال اول از قبيله و نژاد او است و سؤال سیم و چهارم از اینکه بنا بر صلح و تسلیم داری

یا جنگ و در سؤال پنجم «ابن کم أنت» یعنی چند ساله ای .

(۲) همان سؤالات اول است بمعنای روشن تر که آنرا منحرف نتواند کرد .

هیچ رنج نبوده است او را، عبدالمسیح که آن بدید بحسن شد و خبر داد و گفت که «جنتکم من عند الشیطان» گفت من از بر شیطان می آیم زهر قاتل یکساعت بخورد و او را هیچ زیان نرسید، او را از آنچه میخواید بدهید تا برود، مصالحه کردند بر صد هزار درم آنکه عبدالمسیح این بیتها بگفت :

| | |
|---|--|
| أَبْعَدَ الْمُنْذِرِينَ أَرَى سَوَامًا | تَرُوحُ بِالْخَوْرُتِقِ وَالسَّدِيرِ |
| تَحَامَاهُ فَوَارِسُ كُلِّ قَوْمٍ | مَخَافَةَ ضَيْغَمِ عَالِي الزُّبَيْرِ |
| وَ صِرْنَا بَعْدَ هُلْكَ أَبِي قَبَيْسٍ | كَمِثْلِ الشَّاةِ فِي الْيَوْمِ الْمَطِيرِ |
| ثَقَا سَمْنَا الْقَبَائِلُ مِنْ مَعَدٍ | عَلَانِيَةً كَأَيْسَارِ الْجَزُورِ |
| نُؤَدِّي الْخَرَجَ بَعْدَ خَرَاكِ كِسْرَى | وَ خَرَجٍ مِنْ قَرِيظَةَ وَ النَّضِيرِ |
| كَذَلِكَ الدَّهْرُ دَوْلَتُهُ سِجَالٌ | فَيَوْمٌ مِنْ مَسَاءٍ أَوْ سُورٍ (۱) |

این طرفی است از اخبار و آثار در فضل این آیه . اکنون بدانکه بسم الله الرحمن الرحيم آیتی است از فاتحه الكتاب و از هر سورتی . و این مذهب اسحق و ابو ثور و احمد و ابو عبیده و عطاء و زهری و عبدالله مبارک است ، و مذهب شافعی آنست که این آیه از فاتحه آیتی است تمام و از دیگر سورتها بعضی از آیتی است این را با ما بعد این آیت شمارد بر یکقول و قولی دیگر موافق قول ماو این اختلاف فقهاست که گفتیم و مذهب ابو حنیفه و مالک و او زاعی آنست که از قرآن نیست نه از احمد آیتی هست و نه از دیگر سورتها و مالک گوید در نماز خواندن مکروه است .

و از ابو الحسن کرخی دوروایت است یکی موافق مذهب ماویکی موافق مذهب ابو حنیفه و این اختلاف فقهاست در این آیه ، اما دلیل بر مذهب صحیح از این مذاهب چند چیز است یکی آنکه باتفاق و اجماع امت این بعضی است از آیتی در سورة النمل و اگر همه امت را گویند چرا گفتی که این آیه در سورة النمل از قرآن است گویند برای آنکه در مصحف یافتیم نوشته بخط مصحف برنك سواد مصحف بروجهی که هیچ مخالفت و فرق دتمیز نبود لا بد حکم بایست کردن که از قرآن است و الا اگر نه چنین باشد که بسیار آیتها برون آرد و گوید که نه از قرآن است با آنکه این قضیه در حق او ثابت باشد و این مؤدی بود با خرق اجماع و فتح باب جهالت . گوئیم كذلك

(۱) آیا پس از دو پادشاه بنام منذر می بینیم چرندگان شبانگاه در قصر خوردنق و سدیر منزل میکنند . از هر قومی سواران آنرا با سبانی میکردند از بیم شیری که بانگ او بسیار بلند بود . ما پس از هلاک شدن ابی قبیس مانند گوسفند شدم در روز بارانی . قبیله های معد ما را آشکارا میان خود قسمت کردند مانند شتری که بقمار کشته باشند . اکنون خراج میدهیم پس از خراج دادن به کسری و پس از خراج قریظه و نضیر . همچنین روز گار دولتش دست بدست میگردد يك روز غم است و روزی شادی .

فی مسألتنا هم این دلیل در اینجا هست واجب باشد که این حکم اینجا بکند و حکم این آیت حکم مکررات قرآن باشد چنانکه در سورة الرحمن و سورة المرسلات و جز آن هست . طریقی دیگر اعتباری آنست که این آیت از چهار وجه بیرون نیست یا برای اول سورة نوشتند (۱) یا برای آخر سورة یا برای فصل بین سورتین یا آنجا که فرود آمد بنوشتند و آنجا که فرود نیامد بنوشتند اگر برای اول سورة است بایستی که در اول سورة التوبة بودی و اگر برای آخر سورة است بایستی که در آخر انفال و آخر سورة الناس بودی و اگر برای فصل از میان دو سورة است بایستی که میان انفال و توبة بودی و در سورة النمل نبودی چون این سه قسمت باطل شدن مانند الا آنکه آنجا که فرود آمد بنوشتند و آنجا که فرود نیامد بنوشتند . طریقی دیگر اعتباری آن است که ما یافتیم در مصحف چیزها که نه از قرآن است چون ذکر اختلاف قراء و ذکر عدد آیات و اخماس و اعشار و لکن روا نداشتند که بخط مصحف و سواد او نویسند جز بحمره و خضرة و صفرة و جز آن از رنگها تافرق باشد و اشتباه نیفتد و بر این اجماع کردند اگر حکم این آیه این بودی هم این معامله کردند چون نکردند دانستیم که از قرآن است و از هر سورتی آیتی است این ادله بر عموم است اما در فاتحه خاصه و بطلان قول آنان که ایشان «أنعمت علیهم» را آیتی شمرند دلیل بر این آنست که چون ما نظر کردیم مقاطع قرآن یا متشاکل یافتیم یا متقارب بمانند او آخر سجع و قوافی شعر اما متشاکل بسیار است و بیشتر چنان است چون يعلمون و یفقهون و یعقلون و یؤمنون و یوقنون چون سورة القمر و سورة الشمس و اما متقارب چنانکه در سورة «ق» هست از مجید و عجیب و مریح و «أنعمت علیهم» باعالمین و دین و نستعین و ضالین و مستقیم و رحیم نه متشاکل است و نه متقارب باید تا حکم کنند که نه از سر آیت است و وجهی دیگر آنست که اگر «أنعمت علیهم» آیتی شمرند و ابتدا به «غیر» (۲) کنند نکون باشد در علم نحو برای آنکه در او دو قرائت است الجر علی الصفة والنصب علی الاستثناء و بهر دو قرائت نکون نباشد فصل کردن بین الصفة والموصوف ، و لابین المستثنی والمستثنی منه :

اما اخبار در این باب از طریق خاص و عام نه چندانی است که شرح توان دادن ، طرفی گفته

(۱) یعنی خود ناسخان نوشتند بی آنکه از آسمان فرود آمده باشد مانند سورة فلان و هی مدینة او مکة که مردم بالای هر سورة مینویسند در آن زمان هم صحابه برای آنکه معین باشد اول سورة از این جاست نوشتند و این احتمال صحیح نیست برای آنکه در اول برائة نوشتند .

(۲) یعنی بکلمة غیر در غیر المضروب ابتدا نشاید کرد چون یا مجرود است چنانکه قرائت مشهور است یا منصوب .

شود: ابن بریده روایت کند از پدش از رسول ﷺ که گفت «ألا أخبركم بأية لم تنزل على أحد بعد سليمان غیری» شمارا خبر دهم بآیتی که از پس سلیمان پیغمبر بر کس فرو نیامد مگر بر من گفتم بلی یا رسول الله گفت افتتاح قرآن بچه کنی گفتم به «بسم الله الرحمن الرحيم» قال هي هي گفت آن آنست. و این خبر دلیل است بر آنکه این آیت از الحمد و از هر سورتی آینی است. ابراهیم ابن یزید گفت عمرو بن دینار را گفتم فضل رقاشی میگوید که «بسم الله الرحمن الرحيم» از قرآن نیست گفت چه دلیر است بر خدای - سبحان الله - من از سعید جبر شنیدم که او گفت از عبد الله عباس شنیدم که او گفت از رسول ﷺ شنیدم که گفت علامت آنکه من بدانستم که سورتی تمام شد آن بودی که جبرئیل آمدی و در اول سورتی دیگر «بسم الله الرحمن الرحيم» بمن آوردی (۱) جابر عبد الله انصاری روایت کند از رسول ﷺ که مرا گفت یا جابر چگونه گوئی چون نماز را افتتاح کنی گفت گویم الحمد لله رب العالمین گفت نه اول بگوی «بسم الله الرحمن الرحيم» آنکه الحمد بخوان. ام سلمه گفت رسول ﷺ چون نماز کردی قرائت چنین خواندی «بسم الله الرحمن الرحيم». الحمد لله رب العالمین. الرحمن الرحيم. مالك يوم الدين» یعنی آیه بآیه قطع میکردی و سر هر آینی وقف میکردی تا آنکه هفت آیه بشمرد عدد اعراب (۲) و روایت کرده اند که أمير المؤمنين علي بن أبي طالب رضی الله عنه در نماز در اول فاتحه و اول سوره «بسم الله الرحمن الرحيم» بخواندی و گفתי هر که نخواند نماز او ناقص باشد چه او تمام سبع مثنائی است. سعید جبر گفت که عبد الله عباس را گفتند سبع مثنائی چیست گفت سوره فاتحه او را گفتند این سوره شش آیت است «فأین السابعة» هفتم کجاست گفت «بسم الله الرحمن الرحيم». ابوهریره روایت کند که یکروز در مسجد نشسته بودیم با رسول ﷺ مردی در آمد و نماز آغاز نمود و گفت «اعوذ بالله من الشيطان الرجيم الحمد لله رب العالمين» رسول ﷺ بشنید گفت «يا هذا قطعت على نفسك الصلوة» نماز بر خوشتن تباہ کردی ندانی که «بسم الله الرحمن الرحيم» از الحمد است و هر که رها کند آینی رها کرده باشد از او و هر که آینی از او رها کند نمازش بریده شود، نماز او نیست الا فاتحه و هر که فاتحه الکتاب تمام نخواند نماز او باطل باشد. طلحة بن عبید الله روایت کند که رسول ﷺ گفت هر که «بسم الله الرحمن الرحيم» رها کند چنان باشد که آینی از قرآن رها کرده باشد که این آیه درام الکتاب بر من شمرده اند، طریقی دیگر بر صحت این قول اجماع اهل البيت علیهم السلام و صحابه است اما اجماع اهل البيت معلوم است و اجماع صحابه آنستکه اسمعیل بن عبید بن رفاعه روایت کند که معاویة در عهد خویش بمدینه آمد و در مسجد پیغامبر ﷺ پیش نمازی کرد و

(۱) چون بسم الله را از آسمان جبرئیل فرود آورد پس از قرآن است و باید تلاوت شود.

(۲) یعنی با انگشت هفت آیه بشمرد و مانند عرب عقد انامل کرد.

قرائت بجهر خواند و در اول فاتحه «بسم الله الرحمن الرحيم» نخواند چون نماز تمام بکردمهاجر و انصار از جوانب آواز دادند «یا معاویة اسرقت الصلوة ام نسیت» نماز بدزدیدی یا فراموش کردی گفت چگونه گفتند فاتحة الكتاب را بسم الله نگفتی بر خیر و نماز باسرگیر برخاست و نماز باسر گرفت و در الحمد بسم الله بخواند و در سوره نخواند چون نماز تمام کرد همچنان آواز دادند که «اسرقت الصلوة ام نسیت قال ماذا قالوا الم تقرأ بسم الله الرحمن الرحيم فی السورة بعد الفاتحة» بسم الله نخواندی در سوره که از پس فاتحه خواندی بر خیز و نماز باسرگیر برخاست و نماز باسر گرفت، و اخبار در این باب بسیار است و این مقدار کفایت باشد.

اما جهر کردن و آواز برداشتن به بسم الله الرحمن الرحيم بدانکه مذهب اهل البیت چنان است که به بسم الله الرحمن الرحيم در مواضع جهر قرائت واجبست و در مواضع اخفات قرائت مستحب است و مذهب شافعی آنست که در جای جهر واجبست و در جای اخفات مستحب نیست و مذهب ابوحنیفه و سفیان و او زاعی و ابو عبیده و احمد حنبل آن است که جهر نباید کرد و مذهب مالک آن است که خود در اصل نباید خواندن. دلیل بر صحت مذهب درست یکی اجماع اهل البیت **علیهم السلام** است و دیگر اخبار که آمده است من جهة الخاصة و العامة : احمد بن محمد بن الحضر می روایت می کند از پدرش که گفت در قفای مهدی خلیفه وقت خود نماز کردم بسم الله الرحمن الرحيم آواز برداشت چون فارغ شد گفتم یا امیرالمؤمنین جهر چرا کردی باین آیه گفت حدیثی است از ابی عن ابیه عبدالله عباس که گفت در قفای رسول **صلی الله علیه و آله** نماز کردم باین آیه یعنی «بسم الله الرحمن الرحيم» جهر کردم من گفتم یا امیرالمؤمنین من این خبر را از تو روایت کنم گفت آری، عمر و بن دینار روایت کنند که گفت در قفای عمر خطاب و عبدالله عباس نماز کردم باین آیه آواز بلند کردند. علی بن زید بن جذعان گفت عبدالله را یافتم که در نماز باین آیه جهر کردند. و بمبادله عبدالله عباس و عبدالله مسعود و عبدالله عمر و عبدالله زبیر و عبدالله صفوان را خواست. از رضا **علیه السلام** روایت کردند از پدرش کاظم از پدرش صادق **علیه السلام** که گفت «اجتمع آل محمد **علیهم السلام** علی الجهر بسم الله الرحمن الرحيم و علی قضاء ما فات من الصلوة فی اللیل بالنهار و علی قضاء ما فات فی النهار باللیل و علی أن یقولوا فی أصحاب النبی **صلی الله علیه و آله** أحسن قول» گفت آل محمد اجماع کردند بر آنکه آواز بر باید داشتن باین آیه. و بر قضاء نماز شب بروز باید کردن و قضاء نماز روز شب و در صحابه رسول خیر باید گفتن. و در سبب نزول آیت که «ولا تجهر بصلاتک ولا تخافت بها» آورده اند که رسول **صلی الله علیه و آله** بمکه چون نماز کردی آواز

بلند بر داشتی بقرات بسم الله الرحمن الرحيم مشرکان گفتند رحمن یمامه را میخواند یعنی مسیلمه کذاب و رسول ﷺ آواز نرم کرد باین آیه چنانکه کس نمیشنید حق تعالی این آیه فرستاد «ولا تجهر بصلاتك» یعنی جهراً یسمعه المشرکون فیستهزئون «ولاتخافت بها» إخفاتاً لا یسمعه أصحابك «وابتغ بین ذلك سبیلاً».

اکنون بتفسیر آیه ابتدا کنیم «بسم الله الرحمن الرحيم» آیتی است چنانکه بیان کردیم و بآن تعلق دارد بمحذوفی برای آنکه حرف جر را لابد متعلقی باید و آن محذوف: یا خبر باشد از او جل جلاله یا امر باشد ما را، تقدیر خبر چنین باشد که ابدأ بسم الله ابتدا میکنم این کتاب مجید را بنام خدا، و امر چنین باشد که ابدأ بسم الله ابتدا کنی کارها را بنام من و رسول ﷺ می گوید «کل امر ذی بال لم یبدءه فیه ببسم الله فهو أبتور» هر کاری که آن را قدر و منزلتی باشد ابتدا آن کار نه بنام او کنند آن کار ابتور و بریده باشد. و خدای تعالی ما را در چند جایگاه فرمود که ابتدا باین نام کنیم در قراءت قوله «اقرأ باسم ربك» و در ذبح قوله «وكلوا مما ذكراکم الله علیه إن كنتم بآياته مؤمنین» و عند أكل هم در خیر آورده اند که رسول ﷺ گفت «إذا سمی الله العبد علی طعام لم ینل الشیطان منه و إذا لم یسمه نال منه» گفت چون بنده عند آنکه طعام خواهد خوردن نام خدای برد شیطان از آن طعام تناول نکند و چون نام خدای نبرد شیطان از آن طعام تناول کند پس عبد هر کاری که خواهد کردن چون گوید بسم الله معنی آن باشد که بنام خدای اینکار میکنم و بتقدیر «ابتداء» از این همه مستغنی شوند اعنی چون گوینده تقدیر چنین کند که بسم الله ابدأ و «باء» را اصل الصاق بود و معنی آنست که فعل را بمفعول به در رساند چنانکه «مررت بزید» و بمعنی استعانت باشد چنانکه «کتبت بالقلم» و بمعنی مع باشد چنانکه «اشتریت الدار بآلاتها» ای مع آلاتها. و بمعنی فی باشد چنانکه «ما بالدار أحد» ای ما فیها أحد. و بمعنی تجرید باشد چنانکه «رأیته فرأیت به الاسد». و بمعنی بدل باشد چنانکه «لئن شکرته فیما أعطینک» و کما

قال الشاعر:

فَلَسِّنْ فَلَئِنْ هَذَا لِيْلُ شِبَاهُ فَبِمَا كَانَ هَذَا لِيْلًا يَفْلُ (۱)

(۱) قوله: فَلَسِّنْ فَلَئِنْ هَذَا لِيْلُ شِبَاهُ. البيت لتأبط شراً و هو من ابیات الحماسة و قال الخطيب التبریزی فی شرحه و الصحیح انه لغلف الاحمر و المعنی يقول ان كانت هذیل تمكنت منه فکسرت حده فهو بما كان له من قبل علی هذیل من قتله ابطالهم و فلة سیوفهم فی سالف الازمنة.

یعنی اگر قبیله هذیل حدت و تیزی اودا (یعنی مقتول ما را) کند کردند در مقابل آن است که مقتول ما هم قبیله هذیل را کند کرده بود.

وزیاده باشد فی قوله «عیناً یشرّب بها عباد الله» و گفته اند بمعنی من است و التقدير منها و

کذا فی قول الشاعر :

شَرِبَتْ بِبَاءِ الدَّحْرِ ضَيْنٍ فَأَصْبَحَتْ زَوْراً تَنْفِرُ عَنْ حِيَاضِ الدُّيْمِ (۱)

و معنی این حرف از این وجوه بیرون نباشد و او همیشه مکسور بود سیبویه گفت علت کسر او آنست که عمل او همیشه جر بود و جر کسرا عراب باشد . و مبرّد گفت برای آن کسرش کردند که ردش باصل کردند و کلمه از ذوات الیاء است . نه بینی که چون خبردهی از خودش گوئی بی ؛ و یا اخت کسره باشد ، و او حرف جراست و اسم باو معرور است .

اما علت در آنکه این باء در از تر نویسند از دیگر باها دو وجه گفتند قنیزی گفت برای آنکه ابتدای کتاب مجید است خواستند تا بحر فی مفخم کنند و عمر بن عبدالعزیز دبیران خود را گفتی «طولوا الباء و فرجوا السین و دوّروا المیم تعظیماً لکلام الله عز و جل» ابوالهیثم گفت چون الف بیفکنند از اسم باء را طویل کردند تا دلیل باشد بر آنکه حرفی مطوّل محذوفست آنجا طول الف با باء دادند ، نبینی که آنجا که الف بنوشتند باء بعد خود بنوشتند . اگر گویند چرا اینجا الف بیفکنند در کتب و آنجا که «إقرأ باسم ربك» نیفکنند با آنکه هر دو جا در لفظ مدرج میشود ؟ جواب آنست که گوئیم لکثرة الاستعمال را که این آیه مکرر خواست بودن ألف بیفکنند تخفیف را و این کثرت استعمال در آن آیه نیست .

فاما «اسم» اصل این کلمه سَمُو است علی وزن فعل ، از آنکه جمعش اسماء کردند کقنو و أقناء و حنو و أحناء لام الفعل از آخرش بیفکنند پس حرکت واو با میم دادند و سکون میم با سین دادند ابتدا کردن بساکن متعذر شد همزه وصل در آوردند تا نطق ممکن بود اسم گشت . و دلیل دیگر بر آنکه چنین است که در تصغیرش 'سَمَى' گوئی و اشتقاق او از سَمُو نباشد و آن ارتفاع بود چنانکه امرؤ القیس گفت :

(۱) قوله: شربت بباء الدحرضین فاصبحت . البيت لعنترة بن شداد العبسی والضمر فی قوله شربت راجع الى الناقة والباء فی قوله بباء الدحرضین زايدة عند البصرین کزیادتها فی قوله تعالی «الم تعلم بان الله یرى» . والکوفیون یجعلونها بمعنی من و كذلك الباء فی قوله تعالی «عیناً یشرّب بها عباد الله» و دحر ضان اسم موضع و یقال : وسیع و دحرض ما آن فثناهما باسم احدهما تغلیباً كما یقال القران والعسنان .

(۲) شعر از عنتره است و از مملقات سبع ، دحرضین و دیلم نام دو جاست گویا آب موضع اول گوادر اتر بوده که ناقة چون از آن نوشید از حیاض دیلم ابا داشت .

سَوْتٌ لِلسَّيِّئَاتِ بَعْدَ مَا نَامَ بَعْلُهَا سَمُوْهُ حِبَابِ الْهَاءِ حَالًا عَلَى حَالٍ (۱)

وقول آنکس که گفت که اشتقاق او از وسم باشد و وسم علامت بود درست نیست، برای آنکه اگر چنین بودی در جمعش اوسام بایستی و در تصغیرش وَسِيمٌ و الف وصل حاجت نبودی آوردن؛ اگر گویند اسم را چون اشتقاق از سمو باشد چه معنی دارد که معنی سمت بر اسم مخیل است (۲) که اسم مسمی را علامت باشد گوئیم معنی سمو ظاهر تر است و آن آنست که مسمی که اسم ندارد خامل و پوشیده و متضع بود چون اسم بر او نهند پنداری که رُفِعَ وَنُؤِهَ بذکره رفتنی داد آن را و تنویه ذکر می پس معنی سمو را اظهار است. اکنون بدانکه اسم دیگر باشد و مسمی دیگر و این شبهه است آنرا که عین گویند بغایت رکیک، برای آنکه اسم باشد و مسمی نباشد و مسمی باشد و اسم نباشد و یک مسمی را بسیار اسماء باشد و در یک اسم بسیار مسمیات اشترک کنند چون الفاظ مشترک فی قولهم عین و جون و شفق. اگر اسم مسمی بودی بایستی که آنکس که آتش گفتمی زبانش بسوختی و آنکس که عسل گفتمی دهانش شیرین شدی و این تجاسر باشد و چگونه تجاسر شاید کردن بار تکاب این و خدای تعالی را در قرآن و اخبار هزار یک نامست اگر اسم و مسمی یکی باشد بهر اسمی مسمی باشد تالازم آید که هزار و یک خدا باشد و دیگر آنکه اسم مسموع و مکتوب و مقرو باشد و مسمی باین صفت نباشد دیگر مسمی در یکجا بود و نامش بر او کنده در مواضع مختلف. اما شبهت ایشان فی قوله تعالی: «انا نبشرك بغلام اسمه یحیی» باید تا اسم یحیی باشد و یحیی اسم، گوئیم این بآنکه دلیل ما باشد اولی تر است برای آنکه حق تعالی می گوید ما ترا بشارت میدهیم که ترا فرزندی خواهیم دادن نامش یحیی برای آنکه بشارت پیش از وجود فرزند باید که باشد تا معنی بشارت صورت بندد پس نامش پیش از صاحب نام بود مسمی در وجود نیامده دلیل کند بر آنکه این نه آن باشد و آن نه این. و شبهه ایشان فی قوله تعالی «ما تعبدون من دونه الا اسماء سمیتموها» و ایشان اسمی نمی پرستیدند مسمیات می پرستیدند جواب از این آنست که آنکس که این گوید معنی آیت نشاند خدای تعالی بر سبیل انکار و تقریع بر بت پرستان میگوید بتان را نام اله بر نهاده آید بی آنکه در ایشان از معنی الهیه چیزی هست از قدرت بر اصول نعم و استحقاق عبادت پس از این حدیث، جز اسمی در دست شما نیست بیمعنی یعنی مسمیاتی می پرستی که اسم اله بر آن مزور است از این معنی در دست شما جز دعوی اسم نیست

(۱) بالا رفتم سوی آن زن پس از آنکه شوهرش خوابیده بود مانند بالا رفتن حباب

آب بی در بی .

(۲) یعنی در کلمه اسم معنی سمة که علامت است مندرج است و بخیال متبادر میشود ..

بلامعنی ' دگر آنکه خدای تعالی گفت «اسماء سمینموها» گفت نامها که شما نهادی اگر اسم مسمی باشد معنی آن باشد شما کردی و آفریدی و بلا خلاف آن اجسام خدای تعالی آفرید . اما شبهت ایشان بقول لبید :

« شعر »

إِلَى الْحَوْلِ 'نَمْ' اِسْمُ السَّلَامِ عَلَيْكُمْ وَمَنْ يَبْكُ حَوْلًا كَامِلًا فَقَدْ اِعْتَدَرَ (۱)
 جواب از این آنست که گوئیم بدین سلام نام خدای تعالی خواست که از نامهای خدای یکی سلامت معنی آنست که ثم اسم الله علیکما . و جواب دیگر آنست که اسم صله باشد که ایشان الفاظ و کلمات بسیار در کلام آرند و غرض ایشان پیوند سخن باشد و او در معنی زیاده بود و اینرا نوعی فصاحت شناسند معنی آن باشد که ثم السلام علیکما . اما تعلق ایشان فی قوله تعالی « تبارک اسم ربك ذوالجلال والاکرام » جواب گوئیم این دلیل ما است بر آنکه جمله قراء ذی الجلال میخوانند مگر ابن عامر تنها و چون چنین باشد ذی الجلال صفت رب باشد و رب مجرور باشد باضافة اسم باو و مضاف باید تا جزء مضاف الیه بود که اضافة الشیء الی نفسه درست نیاید والله الموفق .

قوله تعالی « الله » اصل اینکلمه الهست علی احد قولی سیبویه لام تفخیم در او بردند الاله گشت اجتماع دو همزه در یک کلمه مستثقل آمد همزه فاء الفعل بیفکندند تا لام عین الفعل و لام که در او برده بودند ملاقی شدند پس ادغام کردند لام را در لام «الله» گشت . و قولی دیگر است سیبویه را که اصل این کلمه لاه بوده است چنانکه شاعر گفت :

كَحَلْفَةٍ مِنْ أَبِي رِيَّاحٍ يَسْمَعُهَا لَأُهْ الْكِبَارُ (۲)

آنکه لام که آنرا در دگر اسماء لام تعریف میگویند در او بردند و ادغام کردند فصار «الله»

(۱) قوله الى العول اسم السلام عليكم . قاله لبید بن ربیعة یغاطب به ابنته و یوصیها عند حضور موته من آیات قبل هذا البيت :

ولا نخشا وجها ولا نعلقا الشعر

فقوما و قولاً بالذی تعلمانه

اضاع ولا خان الغلیل ولا قدر

وقولا هو المرء الذی لاصدقه

ومن یبک حولاً کاملاً فقد اعتذر

الی العول ثم اسم السلام علیکما

لبید بادو دختر خود گوید تا یکسال (برای من عزاداری کنید) آنکه خدا حافظ شما و هر کس که یکسال کامل گریست جای گله نگذاشت .

(۲) مانند سو گند ابی ریاح که خدای بزرگ او بشنود .

اکنون بکثرت استعمال این لام لازم شد با این اسم تاپنداری که از اصل کلمه است برای آنکه بدل است از همزه فاء الفعل که اصل بود. ابن درستویه گفت «الله» خدای تعالی بمتابۀ اسم علمست و ابن کیمان گفت لقبست و قول ایشان معنی متقاربت و لقب درست نیست برای آنکه لقب بر خدای تعالی روا نبود، لقب بر آن روا بود که غیبت و حضور بر او روا بود چه لقب در غیبت بدل اشارت است در حضور، درست آنست که از اسماء مفیده است (۱) و لکن بر این صیغه جز بر خدای تعالی اجرا نکنند. اکنون اهل لغت در اشتقاق خلاف کردند نضربن شمیل گفت اشتقاق او از تاله است و آن تعبّد باشد چنانکه رؤبه گفت «سَبَّحْنَ وَاسْتَرْجَعْنَ مِنْ تَأْهُي» ای تعبّدی یقال اله الهة ای عبد عبادة و قراءه عبدالله عباس اینست که «و یذکرک و الهتک» ای عبادتک پس اله فعال باشد بمعنی مفعول بمعنی معبود کالحساب بمعنی محسوب و الکتاب بمعنی مکتوب.

و بعضی دیگر گفتند من الاله و هو الاعتماد و الفزع الی شیء، عرب گوید: الهت الی فلان ای فزعت الیه، قال الشاعر:

«أَلَهْتُ إِلَيْهَا وَالرُّكَّابُ وَوَقْفٌ» (۲)

و معنی آنست که خلق با او گریزند و فزع باو کنند چنانکه در کارها اعتماد بر او کنند چنانکه امام ورداء و لحاف گویند للذی یؤتم به ویلنحف به و یرتدی به. و اینقول عبدالله عباس است و ضحاک، و ابو عمرو بن العلاء گفت: هو من الهت فی الشیء اذا تحیرت فیہ فلم تهتد، قال زهیر:

و بَيِّدَاءَ تَبِيهِ تَأَلَّهَ الْعَيْنُ وَ سَطَّهَا
'مَحَقَّةٌ غَبْرَاءَ صِرْمَاءَ سَمَلَتْقِ (۳)

و معنی آن باشد که عقلها در ذات و صفات او متحیر شود این نیز هم فعال بمعنی مفعول باشد مبرد گفت اشتقاق [شرح الرمل من القبار منقطع الرمل] (۴) او من الهت الی فلان ای سکنت الیه قال الشاعر:

(۱) (کذا) و کلمه صحیح که بجای کلمه «مفیده» واقع بوده نمیدانیم اما بقرینه میفرماید الله در اصل علم نبوده و معنی جنسی داشته است اما در اصطلاح خاص برای نام خدا گردیده و مانند علم شده است و محتمل است که در نسخه اصل «از اسماء مشتقه» بوده تصحیف شده.

(۲) سوی آن زن محبوبه گرایدم در وقتیکه شتران ایستاده بودند.

(۳) بیابان گمراه کننده که چشم در میان آن متحیر میگردد. و باقی صفات بیابان است.

(۴) ظاهرأ بین الهالین ذالداست.

« أَهْتُ إِلَيْهَا وَ الْحَوَادِثُ جَمَّةٌ » (۱)

برای آنکه خلقان با او ساکن شوند و بذکر او بیارامند كما قال تعالى «ألا بذکر الله تطمئن القلوب» ابو الحسن قتاده گوید اصل او من الوله وهو ذهاب العقل لفقد من عز عليك . وله دهش باشد، مردمدهوش مانده را در کارها و له گویند وواله وأصل او بر اینقول ولاه باشد همزه از او بدل کنند چنانکه وشاح وأشاح ووکاث واکاث و درخت الكتاب وارخته ووقت ووقت . کمیت گوید :

وَلَيْتَ نَفْسِي الطَّرُوبُ إِلَيْكُمْ وَ لَهَا حَالٌ دُونَ طَعِيمِ الطَّعَامِ (۲)

برای آنکه دلها بمحبت اوواله باشد و بذکر او مشتاق . و گفته اند معنی اله محتجب باشد از ابصار من قول العرب « لآهت العروس تلوهُ لوها إذا احتجبت » قال الشاعر :

لآهت فما عرفت يوماً بخارجةٍ باليئتها خرَّجت حتى رأيناها (۳)

و این کلمه از مقلوب باشد چنانکه جذب و جذب چون قدیم تعالی متعالیست از ادراک حواس و محتجب است از رؤیت ابصار او را إله خواندند و گفتند معنی الله متعالی باشد یقال لاه اذا ارتفع و آفتاب را الهه گویند لارتفاعها قال الشاعر :

ترونا من الدنيا أيضاً و أعجلنا الإلهة أن نتوبا (۴)

بر آن روی آن توبا بمعنی ان تغیبا است . این قول اهل لغت است از طریق اشتقاق فاما از طریق تحقیق معنی این لفظ «الله» در اصطلاح نام ذاتی است قادر بر اصول نعم که چون با مکلف آن بکند از ایشان مستحق عبادت گردد و بر این قاعده مرجع او با قادری باشد و از صفات نفس بود و بر این قدر قناعت نکردند که اهل لغت گفتند : که اله مستحق عبادت بود که بر این قول لازم آید که در لایزال اله بود و در ازل اله نبود چه در ازل مستحق عبادت نبود پس قادری در آوردند تا شامل بود ازل و لایزال را و تعلیق قادر با اصول نعم برای آن کردند که جز

(۱) سوی او پناه بردم در وقتی که سختیها و مصائب بسیار شده بود.

(۲) جان من که بشما شاد است چنان واله شما گشت که ما من من شد از خوردن طعام . ظاهرأ خطاب اوبه اهل بیت (ع) است .

(۳) پوشید خود را و هیچ روزی دانسته نشد که بیرون آید . ای کاش بیرون میآمد که مسا او را میدیدیم .

(۴) دهنما جایی است ، یعنی از این مکان شبانه رفتیم و شتاب کردیم و هنوز آفتاب غروب نکرده بود .

قدیم تعالی بر آن قادر نیست . و دیگر ، استحقاق عبادت بر این باشد ، و لابد حدود اصطلاحی را نسبت باید بمواضعه اهل لغت آنکه بحسب دلیل زیاده و نقصان میکنند و تغییر و تبدیل (۱) اما اصول نعم حیوة باشد و قدرت و شهوت و نفرت و کمال عقل و تمکین از نیل مشتمی ، این را برای آن اصول نعم خوانند که نعمت هیچ منعم بی آن تمام نشود چون این نعمتها برترین همه نعمتهاست شکرش برترین شکرها باید تا بعد عبادت رسد که عبادت غایت شکر است .

قوله تعالی «الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ» قومی گفتند هر دو بیک معنی است کندمان و ندیم و سلیم و لطفان و لطف و معنی هر دو رحمت باشد یعنی خداوند رحمت و رحمت نعمت باشد برای آنکه رحمت قلب و شفقت که بمعنی خوف باشد از وقوع مضرتی بر کسی بر خدای تعالی روانیست برای آن کتاب خود را رحمت خواند و باران را رحمت خواند و در معنی رحمت درست این است چه تفسیر او باراده خیر و ترک عقوبت داخلست تحت اینکه خدای باین جمله منعم است بر خلقان اما بر قول آنکه گفت بیک معنی است عذرا از تکرار باختلاف لفظ خواست که عرب چون لفظ مختلف شود روا میدارند تکرار چنانکه شاعر گفت : « وَ أَلْفِي قَوْلَهَا كِذْبًا وَ آمِنًا » و کذب و مین یکی باشد و چنانکه دیگری گفت : « وَ هِنْدُ أُنِي مِنْ دُونِهَا النَّايُ وَ الْبُعْدُ »

هر دو دوری باشد اما قول درست آنست که این دو لفظ دو معنی دارد و اگر چه اشتقاق هر دو از رحمتست چه «رحمن» بلیغ تر باشد از رحیم که فعلا بنای مبالغه بود چون سکران و غضبان پس رحیم بلیغ تر است از راحم (۲) . این فرقی است من جهة اللفظ و اما من جهة المعنی هم فرقت برای آنکه رحمن منعم باشد بر جمله خلقان مؤمن و کافر و بر و فاجر و مطیع و عاصی و رحیم خاص رحمت بود بر مؤمنان دون کافران و لفظ «رحمن» اطلاق نکنند مگر بر خدای تعالی و بدون خدای تعالی کس را رحمن نخوانند و در منع از این دو قول گفتند : عرف لغت از جهت معنی مانع است از اینکه معنی رحمن لایق نیست بهیچ ذات جز بقدم تعالی چنانکه شرح داده شد . و قولی دیگر آنست که سمع منع کرد از او و اگر ما را با عقلها کردند

(۱) یعنی قید کردند قادر بر اصول نعم نه هر قدری بدو علت یکی آنکه غیر خدای تعالی قادر بر اصول نعم نیست دیگر آنکه استحقاق عبادت کسی دارد که بر اصول نعم قادر باشد مطلب دیگر آنکه معنی اصطلاحی باید بالنت تناسب داشته باشد آنگاه در اصطلاح قیودی بر آن زیاده یا از آن نقصان کنند .

(۲) ظاهراً سقط دارد حاصل مضمون آنکه رحمن در مبالغه بیش از رحیم و بیش از راحم است .

روا داشته‌امانی (۱) بعضی گفتند آن‌سمع اجماعست چنانکه ما دانیم که عبد بنده باشد و آن را دو جمع است یکی عباد و یکی عبید ، عباد بخدای تعالی مختص است و عبید بعباد تا نگویند در عرف لفلان عباد و انما يقال : له عبید . و بعضی دیگر گفتند این آیت منع کرد که خدای تعالی میگوید « جنات عدن التي وعد الرحمن عباده بالغيب » آنکه در آخر آیه میگوید « هل تعلم له سميا » پس در این هر دو لفظ خصوص و عموم درست است من وجه دون وجه ؛ در «رحمن» خصوص از جهت لفظ و در «رحيم» از جهت معنی . و این است معنی قول جعفر بن محمد الصادق عليه السلام که گفت « الرحمن خاص اللفظ عام المعنى و الرحيم عام اللفظ خاص المعنى » و هم این باشد معنی قول عبدالله عباس که «رحمن و رحيم اسمان رقيقان احدهما ارق من الاخر» یعنی أحدهما أبلغ في المعنى من الآخر ، و این باشد معنی آنکه گویند «رحمن الدنيا ورحيم الآخرة» عطاء خراسانی گفت در جاهلیت عرب چنین نوشتندی که «بسمك اللهم» و رحمن نشناختندی. خدای تعالی رسول را گفت بگو بسم الله و آنکه فرمود رحمن بآن ضم کن ، چون مسیلمه کذاب بیامد و این نام بر خود نهاد حق تعالی گفت رحيم بآن ضم کن تا این اسماء بمجموعش مرا باشد که اگرچه معنی الله از اله است و لکن چون در حق دیگران اجرا کردند بنا واجب ، من الف لام تخصیص در او آوردم الله شد دیگران از او بیرون آمدند همچنین کذاب یمامه رحمن بر خود نهاد رحيم باو ضم کردم تا لقب نا واجب او از نام مستحق من جدا شود .

عطا روایت کند ابوهریره که رسول ﷺ گفت خدای تعالی را صد جزء رحمت است نود و نه در خزانه غیب رحمت ذخیره کرد و یکجزو بر همه اهل دنیا مفرق کرد هر رحمتی و رأفتی و شفقتی و عطفی که در جهان هست از آن یکجزو رحمت است چون فردای قیامت باشد آن جزو پراکنده جمع کند و بآن ضم کند و جمله صد جزء رحمت بیارد و بر سر گناه کاران امت ﷺ بدارد تا غایتیکه درخبر است که در قیامت خدای تعالی را چندان رحمت باشد که ابلیس طمع در رحمت کند و اگرچه هرگز بدو نرسد ضحاک گفت : رحمن باهل السموات و رحيم باهل الارض . گفت « رحمن باهل السماء حين أسكنهم السموات و طوقهم الطاعات و قطع المطاعم واللذات و رحيم باهل الارض حين ارسل الرسل و انزل عليهم الكتب » عکرمه گفت رحمن است بیک رحمت و رحيم است بصد رحمت از آن خبر که گفتیم. عبدالله مبارک گفت رحمن است چون

(۱) یعنی روا داشتیم و در بعضی شهرها نظیر این مستعمل است چنانکه در کرمانشاه و قم گویند داشتیمان رفتیمان.

خواهد بخشد و رحیم است چون نخواهد که خشم گیرد. و در خبر است که چون بنده دو رکعت نماز بکند و از خدای تعالی حاجتی نخواهد خدایتعالی گوید بنده از من مستغنی شده است. ابوبکر و راق گفت رحمن است باعطاء، نعماء، و آلاء، رحیم است بصرف اذیت و بلا. محمد بن علی الترمذی گفت رحمن است کت (۱) برهاندازیران، و رحیم است کت برساند بخلد و جنان. محاسبی گفت: رحمن است برحمة النفوس، و رحیم است برحمة القلوب. سری بن مفلح گفت الرحمن بکشف الکروب، و الرحیم بغفران الذنوب. عبدالله جراح گفت «الرحمن بتیسیر الطریق و الرحیم بالعصمة والتوفیق». مطر الوراق گفت «الرحمن بغفران السيئات وإن کن عظیمات و الرحیم بقبول الطاعات وإن کن غیر صافیات» یحیی بن معاذ گفت «الرحمن بصلح معاشهم و الرحیم به صلح معادهم». ابوبکر و راق گفت «الرحمن بمن جحدده و الرحیم بمن وحده، الرحمن بمن كفره و الرحیم بمن شكره». این کلمتی چند است از اقوال اهل تذکر و مشایخ تصوف. اما تقدیم رحمن بر رحیم دو قول گفتند یکی تا بر رحیم سجع سر آیت مراعی باشد و یکی آنکه رحمن را بمثابه اسم کرد و رحیم بجای صفت نهاد و موصوف باید که بر صفت مقدم باشد این جمله است از کلام در این آیه اکنون ابتدا بفاتحة الكتاب کنیم بنوفیو الله و عونہ.

﴿سورة فاتحة الكتاب سبع آیات وهی مدنیة﴾

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۲) الرَّحْمَنُ الرَّحِیْمُ (۳) مَا لِكَ یَوْمَ الدِّینِ (۴) اِیَّاكَ نَعْبُدُ وَاِیَّاكَ
سیاس مر خدا یرا که پروردگار عالمان است بخشاینده مهربان خداوند روز جزا تو را می پرستیم و از تو
نَسْتَعِیْنُ (۵) اِیْهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیْمَ (۶) صِرَاطَ الَّذِیْنَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ غَیْرِ الْمَغضُوبِ
یاری می خواهیم هدایت کن ما را راه راست راه آنانکه انعام کردی برایشان نه غضب شده
عَلَیْهِمْ وَلَا الضَّالِّیْنَ (۷)

بر آنها و نه گمراهان

این ظاهر سورة است

(کلام در آن که کجا انزله بوده است و چند آیتست و عدد کلمات و حروف و ثواب خواننده)

(۱) یعنی که نرا.

کلام در آیت تسمیت برفت . قوله (الْحَمْدُ لِلَّهِ) این لام تعریف جنس است و سیبویه گفت علامت تعریف لامست بس و الف برای وصل است که این لام ساکن باشد ابدأ چاره نبود اورا از پیوندی این همزه وصل بیاوردند و پیونداو کردند تا بنطق در آید که ابتدا کردن بساکن ناممکن است . و دیگر نحویان گفتند که الف و لام باجمعها علامت تعریف است و قول اول درست است . این ثناء است که خدای تعالی جل جلاله بر خود میگوید تعلیم و توقیف مارا ، صوره خبر است و مراد امر است معنی آنکه قولوا : « الحمد لله » بگوئید حمد خدا پر است . عبدالله عباس گفت معنی آنست که شکر خدا را بنعمتها که با ما کرد و حمد نقیض ذم باشد و ابن الانباری گفت حمد مقلوب مدح باشد ، از آن مقلوب است که معنی یکی دارد چون جذب و جذب . و علماء در حمد و شکر بر دو قولند بعضی فرق نکردند میان حمد و شکر و گفتند بیک معنی باشد و محققان فرق کردند و گفتند حمد ثناء مرد باشد بآن خصال که در او باشد عرب گوید : حمدته علی شجاعته و سخاوته و لاتقول شکرته علی ذلک و گویند : حمدته علی نعمته و شکرته علی نعمته . پس حمد عام تر باشد از شکر برای آنکه حمد بجای شکر بکار دارند و شکر بجای حمد بکار ندارند پس حمد بر خصال او باشد و اگر چه بتوعدی نکند و شکر بر نعمتی باشد که از او بتورسد . و بعضی گفتند « الحمد باللسان » حمد بزبان باشد نه بینی که حق تعالی گفت « قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولداً » و شکر بآرکان باشد نه بینی که گفت « اعملوا آل داود شکراً » و گفته اند حمد مبتدا باشد و شکر جز انباشد . و این راجع است باقول اول . عبدالله بن عمر روایت کند که رسول ﷺ گفت « الحمد رأس الشکر ما شکر الله عبد الإیحمده » گفت حمد سر شکر است شکر نکرده باشد خدا را بنده که حمد خدای نکند و این خبر منبیه است از آنکه حمد عام تر باشد از شکر و خلافی نیست میان قرا ، سبع و عشر در آنکه الحمد بضم دال خوانند مرفوع با ابتدا و خبرش استبا مقدرفی قوله تعالی و تقدیر بر آنکه الحمد ثابت کاین لله . و در شاذ هارون بن محمد العتکی و رؤبة بن معمر ابن العجاج « الحمد » بنصب دال خوانند بر تقدیر فعلی مضمراى أحمد الحمد لله . و حسن بصری بکسر دال برای اتباع کسره کسره را . و ابراهیم بن ابی عیله میخواند الحمد لله بضم لام برای اتباع ضمه ضمه را . بدانکه از جمله کلمات ثنای خدای تعالی یکی این کلمه حمد است چه لوقید نعمت حاصل است و صید نعمت نا آمده است . و در خبر آمده است از رسول ﷺ که گفت « الحمد ثناء علیه بأسمائه وصفاته الحسنی » و در خبر دیگر آمد « لیس شیء احب إلى الله من قول القایل الحمد لله ولذلك أثنی به علی نفسه » گفت هیچ چیزی نیست که خدای تعالی دوست تر دارد از این کلمه برای آنکه بر خود ثنا گفت باین کلمه . محمد بن الکعب القرظی گفت نوح ﷺ در اول

در باره : چرا که این کلمه جزو ثناء کلمه است و خبر ما هم

هر کاری الحمد لله گفتمی تا از آن خدایتعالی نام او در جمله شاکران نوشت « إنه کان عبد اشکوراً » چون طعامی خوردی گفتمی « الحمد لله » و چون جامه پوشیدی گفتمی « الحمد لله » و چون بنشستی گفتمی « الحمد لله ». و رسول ﷺ را چون کاری پیش آمدی گفتمی « الحمد لله الذی بنعمته تم الصالحات » و چون کاری بدو رسیدی که او را خوش نیامدی گفتمی « الحمد لله علی کل حال » و در خبر است که چون آب باز خوردی گفتمی « الحمد لله الذی جعله عذباً فراتاً بر حمته ولم يجعله ملحاً أجاجاً بذنوبنا » گفتمی سپاس آن خدایرا که این آب را خوش کرد بر حمت خود و شور و تلخ نکرد بگناه ما. و در خبر است که چون رسول ﷺ کسی را از جمله اصحاب بلا بدیدی گفتمی « الحمد لله الذی عافانی مما ابتلاه و فضلنی علی کثیر ممن خلق تقمیلاً » و گفتمی هر کس که عند چنین حال این کلمات بگوید شکر عافیت گذارده باشد. و صادق ﷺ می گوید که رسول ﷺ چون در آینه نگریدی گفتمی « الحمد لله الذی أحسن خلقی و خلقتی و زان منی ما شان من غیری » و بعضی اهل علم گفتند حمد کلمتی است جامع مدح را و شکر را و از اینجاست که رسول ﷺ گفت « سبحان الله نصف المیزان و الحمد لله کل المیزان » گفت « سبحان الله » نیمه ترازو باشد و « الحمد لله » همه ترازو باشد برای آنکه حمد جامع است هر دو طرف را. و در خبر است که رسول ﷺ گفت که چون بنده گوید « الحمد لله کما هو أهله » فرشتگان از نوشتن باز ایستند حق تعالی گوید ملائکتی فرشتگان من چرا این که بنده من گفت برو نوشتی ؟ گویند بار خدایا ما آن توانیم نوشتن که دانیم، ما چه دانیم تو اهل چه ای از حمد، جز تو نداند که سزاوار چه ای از حمد، آنچه او مستحق آن است تو دانی ما ندانیم. بکر بن عبدالله المزنی گفت حمالی را دیدم بار گران بر پشت گرفته و میرفت و همه راه می گفت « الحمد لله استغفر الله » من او را گفتم یا هذا تو چیزی دیگری ندانی جز این دو کلمه گفت دانم و قرآن نیز دانم گفتم چرا جز این دو کلمه نگوئی گفت برای آنکه از دو حال خالی نیم هر وقتی نعمتی از خدای بمن فرود می آید و گناهی از من بآسمان میشود شکر آن نعمت را کلمه « حمد » میگویم و جبران آن گناهارا استغفار می آرم تا مگر خدای رحمت کند گفتم « سبحان الله » این حمد فقیه تراز مزنی است. اما شکر اعتراف باشد بنعمت منعم با ضربی از تعظیم و اعتراف از دو گونه باشد یکی بدل یکی بزبان. اعتراف بدل آن باشد که بدانند که آن نعمت که بدو میرسد از جهت منعم است سوا اگر بواسطه بدو رسد و اگر بی واسطه؛ در اثر آورده اند که یکی از جمله بزرگان در موسم حج صره ای زر بگلام خود داد و گفت برو نگاه کن در قافله چون مردی را بینی از قافله بر کناره می رود این صره زر را بوی ده غلام برفت و نگاه کرد مردی را دید بر طرفی میرفت تنها غلام آن صره زر بدو داد

تقریباً
من
وزن
ک

وآن مرد آنرا بستد و سوسوی آسمان کرد گفت «اللهم انك لاتنسى بحيراً فاجعل بحيراً لاينساك» بارخدایا تو بحیر را فراموش نمیکنی بحیر را چنان کن که تورا فراموش نکند غلام با نزدیک خواجه مرد آمد گفت چه کردی گفت مرد را یافتم چنانکه گفتمی وزربدو دام گفت اوچه گفت غلام گفت چنین گفت خواجه گفت بسیار نکو گفت «ولی النعمة مولیها» نعمت را حواله بآن کرد که بحقیقت او داده بود. روایت کرده اند که داود عليه السلام گفت بار خدایا شکر تو چگونه گذارم که من بشکر تو نرسم الا بنعمت تو؟ پس شکر تو از من گذارده نشود، حق تعالی وحی کرد باو یاد او نمی دانی که آن نعمت که بر تو است از من است بلی گفت بدان راضیم از تو. و در باب شکر محمود و راق گوید :

« شعر »

إذا كانَ شُكْرِي نِعْمَةَ اللَّهِ نِعْمَةً عَلَيَّ لَهُ فِي مِثْلِهَا يَجِيبُ الشُّكْرُ
فَكَيْفَ بَلُوغَ الشُّكْرِ إِلَّا بِفَضْلِهِ وَإِنْ طَالَتِ الْأَيَّامُ وَاتَّصَلَ الْعُمْرُ
فَإِنَّ عَمَّ بِالسَّرِّاءِ عَمَّ سُرُورُهَا وَإِنْ عَمَّ بِالضَّرِّ آءٍ أَعْقَبَهُ الْأَجْرُ
فَمَا مِنْهُمَا إِلَّا لَهُ فِيهِ نِعْمَةٌ تَضِيقُ بِهَا الْأَوْهَامُ وَالْبَسْرُ وَالْبَحْرُ (۱)

و اما اعتراف دهنده بزبان افصاح میکند و تصریح میکند بحمد و شکر خدای و حکایت نعمت خدای باز میگردد که رسول صلى الله عليه وآله گفت «التحدث بالنعم شكر» و در دگر خبر گفت «فمن ذكره فقد شكره ، ومن كتمه فقد كفره» گفت هر که باز گوید شکر کرده باشد و هر که پنهان کند کفران کرده باشد و این نیز اگر نکند باید که نشان نعمت بر خود ظاهر دارد که رسول صلى الله عليه وآله می گوید «إذا أنعم الله على عبد نعمة أحب أن يرى عليه» گفت چون خدایتعالی بر بنده نعمتی کند خواهد و دوست دارد که آن نعمت بر او بیند ، و اگر در این کلمه چیزی دیگر نبودنی جز آنکه مفتوح قرآن است و آخر دعوی اهل جنان است قوله تعالی «وآخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین» کفایت بودی والله الموفق :

(۱) وقتی شکر نعمت خدا خود نعمتی است بر من و در مثل آن شکر واجب است پس چگونه بشکر او توان رسید مگر بفضل خود او اگر چه روزگار بسیار گذرد و عمر پیوسته باشد پس اگر همه نعمت بخشد همه شادی باشد و اگر سختی رساند ثواب در پی دارد پس هیچیک از نعمت خالی نیست . اندیشه و خشکی و دریا از آن تنگ است یعنی نه در فکر گنجد و نه در جهان .

قوله تعالى : (رَبِّ الْعَالَمِينَ) برای آن مجرور کرد که صفت «الله» است و صفت در اعراب تابع موصوف باشد. و در شاذ زید بن علی خوانده است « رَبِّ الْعَالَمِينَ » نصباً علی المدح : و در معنی ربّ خلاف کرده اند بعضی گفتند معنی ربّ سید و مالک رقاب باشد ، بیان این قولہ : « اذْ كُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ » ای عند سیدك . و أعشى گوید :

وَأَهْلَكُنْ قَدْ مَا رَبُّ كِنْدَةَ وَابْنَهُ * وَرَبُّ مَعْدٍ بَيْنَ خَبْتٍ وَعَرَعَرٍ (۱)
یعنی سید کنده. و رب بمعنی مالک باشد. رسول ﷺ یکی را از جمله عرب میگوید «ربّ ابل أنت أم رب غنم» یعنی مالکها؟ جواب داد: «مِنْ كُلِّ اتَانِي اللهُ فَأَكْثَرَ وَأَطْيَبَ» (۲)
و قال طرفة :

كَفَنَظْرَةَ الرَّومِيَّ أَقْسَمَ رَبِّهَا * لِنُكْتَنَفَنَ حَتَّى تُشَادَ بِقَرْمَدٍ (۳)
و قال النابغة :

فَإِنْ يَكُ رَبُّ أَدْوَادٍ بِحِزْوِي * أَصَابُوا مِنْ لِقَاحِكَ مَا أَصَابُوا (۴)
و بمعنی صاحب باشد. ابو ذؤیب گوید :

قَدْ نَالَهُ رَبُّ الْكِلَابِ بِكَفِّهِ * بِيضٌ رَهَابٌ رِيْشُهُنَّ مُقَزَّعٌ (۵)
و بمعنی مرئی باشد « يقول العرب : «ربّ یربّ ربّاً و ربوباً و ربابة فهوربّ مثل بر و طب»
و قال الشاعر :

يَرْبُّ الَّذِي يَأْتِي مِنَ الْخَيْرِ إِنَّهُ * إِذَا فَعَلَ الْمَعْرُوفَ زَادَ وَتَمَّهَا (۶)

(۱) حوادث روزگار پیش از این بزرگ قبیله کنده و پسرش راهلک کرد و هم بزرگ قبیله معد را میان خبت و عرعر (دو نوع درخت)

(۲) یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله بر سید آیا تو مالک شتری با مالک گو سفند او داد پاسبان گوید خداوند از همه بمن داده است و بسیار و نیکو هم داده است .

(۳) از مملقات است یعنی شتر من مانند بل رومی است که صاحب آن سوگند یاد کرده است اطراف آنرا بگیرند و باجر محکم سازند .

(۴) ادوادمه است و حزوی نام موضعی است .

(۵) رهاب آهن تیراست و ریشهن پرها که به تیر نصب میکردند و مقزّع یعنی پراکنده و دور از هم یعنی صاحب سگها که صیاد است بدان صید رسید در حالتی که در دست او تیرها بود و این بیت از قصیده ایست که در مرثیه چهار فرزند خود گفت از جمله آن این بیت بسیار معروف است :

وَإِذَا الْمُنِيَّةُ انْشَبَتْ أَظْفَارَهَا * الْفَيْتُ كُلُّ تَيْمِيَّةٍ لَا تَنْفَعُ

(۶) میپرورد هر خیر را که بجا آورد چه او هر گاه نیکی کند افزون کند و تمام سازد .

و بمعنی مصلح باشد کسیکه چیزی اصلاح کند چنانکه شاعر الفرزدق گفت :

كانوا اكسالة حمقاء إذ حقنت * سلاءها في أدبهم غير مرئوب (۱)

الحسین بن الفضل گفت «الرب الثابت من غیر اثبات» یعنی خداوندی موجود بی موجودی و اشتقاق او من ربّ بالمکان واربّ ولبّ ولبّ إذا قام به . و در خبر میآید از رسول ﷺ که گفت «أعوذ بالله من فقر مرب أو ملب» ای مقیم قال الشاعر: «ربّ بأرض ما تخطأها الغنم» (۲) و چون بر این وجه تفسیر دهد و صف او جل جلاله باین، راجع بود با ذات ، چه موجودی خدا را تعالی صفت ذات بود و اگر حمل برد گرو جوه کنند از تر بیت و اصلاح از صفت فعل بود و آنک تفسیر بمالك دهد رب را گوید مرجع او با قادری باشد ، پس صفت ذات بود . و عبدالله عباس و عبدالله زبیر و ابوالدرداء روایت میکنند که این نام نام مهترین خداست جل جلاله . و در خبر است که رسول ﷺ گفت هر که او هفت بار بگوید «یا الله یارب» هر حاجت که از پس آن، خواهد با اجابت مقرون بود . و در خبری دیگر میآید که هر کس که حاجتی دارد بخدای تعالی پنج بار بگوید ربنا اجابت آید و مصداق این در کتاب مجیده هست فی قوله تعالی «ربنا ما خلقت هذا باطلا» تا آخر آیات پنج بار ربنا هست آنکه گوید «فاستجاب لهم ربهم» و در خبری دیگر هست که چون بنده دستها بخدای تعالی بردارد و از روی نیاز سه بار بگوید یارب خدای دستها او را پر از رحمت گرداند . و در خبر دیگر هست که چون بنده گوید یارب خدای تعالی گوید «لبیک» چون دوم بار و سوم بار گوید حق تعالی گوید «لبیک عبدی» بنده من «سل تعطه» بخواه تا بدهندت . و در خبری دیگر که مردی بنزدیک صادق علیه السلام آمد گفت یا بن رسول الله مرا خبرده از نام مهترین خدای تعالی (۳) و در پیش او حوضی آب بود روزی سرد بود مرد را گفت در این حوض آب رو و غسل بکن تا ترا خبر دهم مرد در آب رفت ساعتی بود چون خواست که بر آید امام کسان خود را گفت رها نکنید مرد ساعتی بود سردش شد گفت «رب اغثنی» باز خدا یا فریادرس صادق علیه السلام گفت اینست که گفتی که بنده وقت درماندگی خدای را باین نام بخواند خدای او را فریادرسد . و در خبر میآید از ابو هاشم که گفت وقتی در مسجد واسط نشسته بودم دوستی بامن نشسته بود مردی از در مسجد در آمد بارانی پوشیده بر عادت مسافران

(۱) مانند زن روغن کش کولی بودند که روغن خود را در مشک تعمیر نشده نگاه میداشت .

(۲) در زمینی اقامت کرد که گوسفند بدانجا گام ننهاد .

(۳) یعنی اسم اعظم .

و بنزدیک اسطوانی رفت و دور کعبت نماز کرد آنکه بر ما آمد و بنشست گفت همانا در این مسجد شما تيامنی ميبايد کردن بقبله گفتيم چنين ميگويند گفت من هر گز اينجا نماز نکرده ام پيش از امروز آنکه گفت مردمانی را ميبينم که ميگويند «اللهم انى أسئلك باسمك المكنوم» بارخدايا بحق آن نام پنهان تو و خدای را نامی باشد پنهان از بندگان نبینی که آدم و حوا چون در ماندند خدای را بچه نام خواندند گفتند «ربنا ظلمنا أنفسنا» خدای تعالی توبه ايشان قبول کرد نوح چون در ماند از دست کفار خدای راهم باین نام خواند که «رب لاتذر على الارض من الكافرين دياراً» خدای تعالی دعایش اجابت کرد و کافران را دمار در آورد. ابراهيم عليه السلام چون حاجتی داشت خدای را باین نام بخواند في قوله تعالى «رب هبلى حكماً وألحقنى بالصالحين» اجابتش آمد. موسى عليه السلام چون قبطی را بکشت گفت «رب انى ظلمت نفسى فاغفر لى» اجابتش آمد که «فغفر له». سليمان عليه السلام چون ملك خواست از خدای تعالی و مغفرت هم باین نام خواند خدای را گفت «رب اغفر لى وهب لى ملكاً لا ینبغى لاحد من بعدى» خدای تعالی اجابت فرمود. زكريا چون از خدای تعالی فرزند خواست خدای راهم باین نام بخواند «رب لاتذرنى فرها وأنت خير الوارثين» خدای تعالی او را اجابت کرد ويحیی عليه السلام را بدو داد. سيد ولد آدم محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خدای راهم بدین نامش بر خواند «رب اغفر وارحم وانت خير الراحمين» خدای تعالی او را اجابت کرد که «ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر» آنکه صالحان امت او چون خدای را باین نام خواندند در آخر سورة آل عمران «ربنا ما خلقت هذا باطلا» تا با آخر آیات توفيق اجابت ايشان چنين آمد که «فاستجاب لهم ربهم» آنکه آن طريد مملکت که بدترین خلقت خدای راهم باین نام خواند «رب فأنظرنى إلى يوم يبعثون» اجابت آمد که «انك من المنظرين» پس خدای را نامی باشد از این بزرگوار تر؟ این بگفت «ناپیدا شد تا بدانستيم که آن خضر است. اکنون بدانك اطلاق این اسم الا بر خدای تعالی نشاید کردن یکی از ما را رب نشاید خواندن مگر مقید چنانك رب الدار و رب الضیعة چنانك رسول صلى الله عليه وآله وسلم گفت «رب ابل انت ام رب غنم» آن اعرابی را. و مانند این اسم خالق است که بر اطلاق جز بر خدای تعالی اجرا نکنند و در حق ما مقید باید گفتن چنانك خالق الاديम و خالق کذا ای مقدره. و طریق باینکه گفتيم سمع است و همچنین في جميع اسماء الله، چه بر او اجرا کنند و چه اجرا نکنند اعتماد بر سمع باشد. قوله تعالى «العالمين» جمع عالم باشد جمع سلامت و یا، در او علامت جراست و نون او مفتوح است تا فرق بود میان او و نون تننيه که آن مکسور باشد و این اسم خود موحد اللفظ مجموع المعنى است چون قوم و رهط و نفر، و در معنیش خلاف کردند شهر بن حوشب روایت کرد از ابی کعب که او گفت مراد باین فرشتگانند

وآن هیجده هزار فرشته است چهار هزار وپانصد بمشرقند وچهار هزار وپانصد بجناب سوم و چهار هزار وپانصد بجناب چهارم و باهر یکی از ایشان چندان اعوانند که عددایشان جز خدای نداند، ازورای ایشان زمینی است سپید چون رخام عرضش چندانک آفتاب بچهل روز تواند بریدن و طولش جز خدایتعالی نداند مملو فرشتگانند که ایشان را روحانیان گویند ایشانرا زجلی و آوازی است بتهلل و تسبیح که اگر آوازیکی از ایشان بمارسد اهل زمین هلاک شوند از آن هیبت و منتهی و کناره ایشان تابحالمان عرشد. ابومعاز گوید آد میانند ابوالهثم گفت جن وانس اند « لقوله لیكون للعالمین نذیراً » واین روایت عطیه و سعید جبیر است از عبدالله عباس. و حسین بن الفضل گفت مردمانند لقوله تعالی « أتأتون الذکران من العالمین » و عجاج گفت . فخذف هامة ذاك العالم (۱) و فراء و ابوعبیده گفتند عبارت است از عقلاء و آن چهار صنف اند از فرشتگان و آدمیان و دیوان و پریان ، و بهایم را عالم نگویند که کلمه مشتق از علم است و شاعر گوید « مان سمعت بمثلهم فی العالمینا » عبدالرحمن زید اسلم گفت جمله مرتزقاند یعنی روزی خواران . نصر بن شمیل میگوید این اسمی باشد و واقع بر جماعتی بسیار از هر جنس . عبدالله زبیری میگوید :

إِنِّي وَجَدْتُكَ يَا مُحَمَّدُ عَصْمَةً * لِلْعَالَمِينَ مِنَ الْعَذَابِ الْكَارِبِ (۲)

ابوعمر و علاء گفت هر چه درج دارد ؛ و این معنی قول عبدالله عباس است که گفت ، عالم اسمی است و واقع علی کل من دب و درج ؛ بر هر چه بر زمین برود . صادق علیه السلام می گوید « هم اهل الجنة والنار » اهل بهشت و دوزخند ، و حسن و قتاده و مجاهد می گویند عبارت است از جمیع المخلوقات . بیانش آنستکه در قصه فرعون می گوید قال « ومارب العالمین قال رب السموات والارض وما بینهما » واولی تر آن باشد که حمل بر عموم کنند که فایده را جامع تر بود چه مانع نیست از تنافی و جز آن (۳) و بر این وجه اشتقاق او از علم و علامت باشد برای ظهورشان و ظهور آثارشان . اکنون در مبلغ ایشان خلاف کردند و سعیدالمسیب می گوید خدایرا تعالی هزار عالم است ششصد در بحر و چهار صد در بر . ضحاک گفت خدایرا سیصد و شصت عالمست سیصد از ایشان برهنه اند که جامه نپوشند و ندانند که ایشانرا خالقی است و شصت از ایشان جامه پوشانند. و هب ابن منبه گوید خدایرا تعالی هیجده هزار عالم است دنیا از شرق تا غرب یکی از آن است و آنکه

(۱) خندف مادد قبیله قریش است و این جا مراد همه آن قبیله است و در بعضی از کتب « فخذف

حامة ذال العالم » است .

(۲) من یافتم ترا ای محمد نگهدارنده جهانیان از عذابی که آنانرا اندوهگین کند .

(۳) نه تنافی مانع اراده همه این معانی است نه غیر تنافی .

عمارت دنیا با اضافه با خرابش (۱) چنان است که خیمه‌ای در بیابانی، ابو سعید ببری (۲) گفت چهل هزار عالم است دنیا را کعب الاحبار گفت عدد عالمها جز خدای که آفریده نداند، والله تعالی أعلم بتفاصيل مقدراته و معلوماته وما علمنا ذلك الا كما قال عز وجل « وما اوتيتم من العلم الا قليلا » .

قوله (اَلرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ) و تفسیر این برفت ، اگر گویند چرا تکرار نمود با قرب عهد با این دو کلمه چه در آیت تسمیت برفت، خصوصاً بر مذهب آنان که «بسم الله» آیتی شمارند از فاتحه؟ جواب آنستکه گویم چون خالقان را فرمود که ابتداء کارها بنام او کنند و نام خود را الله فرمود و آنکه اسم را وصف کرد بر رحمن و رحیم بعد از آن فرمود که خالقان حمد و شکر او کنند و صفت دیگر خود را این گفت که رب العالمین است خواست تا علت استحقاق حمد بخلقان نماید گفت این استحقاق حمد هم از آنست که استحقاق تقدیم نام آن بر کارها که من-رحمن و رحیم ام یعنی منعم با انواع نعمت از دنیا و آخرت و عاجله و آجله و لام تعریف عهد در او آورد تابدانند که این آفریدگار و پروردگار جهانیان هم این خدای منعم است که وصف او در آیه تسمیت برفت چه قریب تر مذکور او بوده که حواله بر او شایست کردن ، والله اعلم بما أراد منه .
قوله تعالی:

(مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ) بدانکه چنانکه در اخبار آمد قرائت رسول ﷺ و بیشتر صحابه مَلِكِ است و جماعتی بسیار از تابعین، و در قرائت عاصم و کسائی و خلف و یعقوب مالک می خوانند و باقی مَلِكِ بی الف میخوانند ، اما حجت آنان که مالک خوانند بالف آن است که گفتند مراد آن است که ملکیت تصرف در این روز کس ندارد برای آنکه مالکیت همه مالکان در این روز زایل شود و املاک همه ملاک با خدای تعالی افتد چه ما بتملیک او مالک باشیم چون دست تصرف ما از آن کوتاه کنند ما را تصرف نباشد ما مالک نباشیم چنانکه گفت « و اِلَى اللَّهِ تَرْجَعُ الْأُمُورُ » « و اِلَى اللَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ » و گفت « یَوْمَ لَا يَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا » و قوله « لَا يَمْلِكُونَ مِنْهُ خِطَابًا » و امثال آن یعنی در قیامت تصرف جز خدای را نباشد و حجت آنان که مَلِكِ خوانند بی الف آن است که گفتند خدای تعالی در دنیا ملوک را تمکین کرد و بعضی را مملکت داد چون انبیاء و اوصیاء و ائمه را ، فردا مَلِكِ از همه باز ستاند و همه را معزول گرداند چنانکه گفت

(۱) با خرابش یعنی آبادی دنیا نسبت بخرابی آن بسیار اندک است و دنیا نسبت به بیجده هزار عالم

هیچ و ما باین اندک دل بسته ایم .

يَا كُفَّ نَفْسِي كَانَ جِدَّةُ خَالِدٍ * وَبَيَاضُ وَجْهِكَ لِلتُّرَابِ الْأَعْفَرِ (۱)

واین را شاهد بسیار باشد در جای خود بیاید انشاء الله. و «یوم» و «الدین» هر دو باضافه مجرور است و «یوم» عبارت بود من طلوع الفجر إلى غروب الشمس وقيل: من طلوع الشمس إلى غروبها. و این اضافه بمعنی فیه است چنانکه گویند فرس ثابت العذرای ثابت فی العذر و عذر آن خانهای یربوع باشد که زیر او مجوف باشد اسبی که حاذق باشد خویشتن را از آن نگاه میدارد پایش را فرو نشود آن را گویند ثابت العذر همچنین آیه رامعنی آن است مالک فی یوم الدین و این از باب ظرف متسع است من قولهم: «یاسارق اللیلة أهل الدار» و معنی آن است که یاسارق المتاع فی اللیلة من أهل الدار. آیت همچونین است معنی این است مالک الحکم و الامر و القضاء فی یوم الدین، و لیکن اتساع کرد ظرف را که مفعول فیه است بجای مفعول به بنهاد که فعل و فاعل را بآن اضافه کنند. اما «دین» در لغت بر وجه مختلف آمد دین بمعنی جزاء بود چنانکه گویند «کما تدین تدان» ای کما تفعل تجزی و اول را برای ازدواج دین خوانند کما قال تعالی «إنا لجدینون» ای مجزیون، و کما قال لبید:

حصادك يوماً ما زَرَعْتَ وَإِنَّا * يُدَانُ الْفَتَى يَوْمًا كَمَا هُوَ دَائِنٌ (۲)

و دین حساب باشد چنانکه خدای تعالی گفت ذلك الدین القیم، ای الحساب المستقیم، و چنانکه رسول ﷺ گفت «الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت» ای حاسب نفسه. و دین آید بمعنی قهر و غلبه چنانکه عرب گوید «دنته فدان» ای قهر ته ف تخضع. ابو عمرو و غلام ثعلب میگوید دان إذا أطاع و إذا عصی، و دان إذا عز و إذا ذل، و دان إذا قهر و إذا خضع. می نماید که این کلمه از اضداد است چنانکه شعب و مانند آن. و أعشى این هر دو معنی جمع کرد در دو بیت آنجا که گفت:

هُوَ دَانُ الرَّبَابِ إِذَا كَرِهَ الْوَالِدُ مِنْ دِرَاكٍ بِغَزْوَةٍ وَصِيَالٍ
ثُمَّ دَانَتْ لَهُ الرَّبَابُ وَكَانَتْ * كَعَذَابِ عُقُوبَةِ الْأَطْفَالِ (۳)

(۱) وای بر من که طراوت روی خالد و سفیدی رخساروی نصیب خاک تیره گشت. و شاعر از غیب بخطاب التفات کرده.

(۲) آنچه کشتی روزی وقت درویدن او است و جزا داده میشود مرد زوزی بدانچه مستحق جزای آنست.

(۳) او طائفه رباب را مسخر کرد هنگامی که از اطاعت کردن کراهت داشتند و آنها را گرفت بجنک و حمله پس از آن قبیله رباب مطیم شدند چنانکه گوشمالی کودکان.

و دین بمعنی طاعة بود . و منه الدین الذی هو الملة لانه یدان به الله اى یطاع . و فلان دین اى ذودین و طاعة الله تعالی ، قال زهیر :

لَئِنْ حَلَلْتُ بِوَادِ فِي بَنِي أَسَد * فِي دِينِ عَمْرٍو وَحَالَتْ بَيْنَنَا فَدَكَ (۱)

اى فى طاعة عمرو . و دین بمعنی عادت بود چنانک منقب العبدی میگوید :

تَقُولُ وَقَدْ دَرَأَتْ لَهَا وَضِيئِي * أَهَذَا دِينُهُ أَبْدَأُ وَدِينِي (۲)

اى عادت و عادتى . اما از این معانی آنچه مفسران گفته اند و لایق است یکى حساب است

و این قول عبدالله عباس و سدی و مقاتل است . قول دیگر جزاء است و آن قول قتاده و ضحاک

است قولى دیگر قهر و غلبه است و این قول یمان بن رباب است . و طاعت است و آن قول حسین بن

الفضل است . محمد بن کعب القرظی میگوید « مالک یوم لا ینتفع فیہ إلا الدین » این روز را

برای آن روز دین خواندند که روزی است که در او هیچ بکار نیاید و سود ندارد مگر دین پس

روز دین از این وجهست و بر این قول دین اسلام باشد ، و این قول در معنی آن آیه بود که خدای

تعالی میگوید : « یوم لا ینتفع مال ولا بنون إلا من أتى الله بقلب سليم » و نیز میگوید « و ما أموالکم

ولا اولادکم بالتى تقر بکم عند نازلنای إلامن آمن و عمل صالحاً » اگر گویند چگونه گفت « مالک

یوم الدین » و یوم عبارة از طلوع شمس باشد و در آن روز شمس نباشد؛ جواب گوئیم عبارت میکند

بیوم از اوقاتیکه در آن اوقات تاریک نباشد چنانک در روز پس بر سبیل تشبیه آنرا یوم میخوانند

و جواب هم این باشد فی یوم القیامة و یوم التلاق و یوم التغابن . و هر کجا خدای در قرآن ذکر

یوم میکند مراد قیامت است .

قوله (إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) إِيَّاكَ و إِيَاءَهُ ضَمِيرٌ مَنْصُوبٌ مُنْفَصِلٌ بِأَنَّكَ وَكَافٍ

خطاب راست و او را از اعراب محلی نباشد بنزدیک بصریان چون کاف ذاك و ذلك و بنزدیک کوفیان

در محل جرباشد باضافه إِيَاءِسْ نَزْدِيكْ ایشان دو اسم ضمیر است مضاف یکی بایکی یکی از او

منفصل و یکی متصل ولیکن اضافه او جز با ضمیر نکنند و بأسماء ظاهره نکنند لایقال إِيَاءِسْ نَزْدِيكْ

که از خلیل حکایت کردند که او گفت که در لغت بعضی عرب هست که « إِذَا بَلَغَ الرَّجُلُ السِّتِينَ

(۱) اگر منزل گیری در وادی بنی اسد در اطاعت عمرو و فدک میان ماحائل شود . و جواب شرط

دریست بعد از آن است « لِإِيَاتِيكَ مَنِي مَنْطِقِ قَرَعٍ » باق کما ندس القبطية الودك »

(۲) میگوید ناچه من هر گاه تسمه هودج را بدهم او آماده میسازم آیا عادت من و او این است .

این بیت از قصیده فصیحی است که در مدح عمرو بن هند گفته است .

فایه و «یا الشراب» و در این باب قول بصریان معتمد است. در اصل «یا» و قول گفتند: ابو زید گفت اصل او «ای یا» بوده است ای تنبیه راویا ندارد. پس همزه را مکسور کردند و یارا دریا ادغام کردند «یا» گشت و ابو عبید میگوید اصل او «اویا» من الاویا، و هو الرجوع در او معنی انقطاع و قصد باشد جز که و او را قلب کردند بایا و ادغام کردند. و «یاک» و امثال او همیشه بر فعل مقدم بود لایقال عنیت «یاک» برای آن میتوانی تاضمیر متصل بگوئی (۱) «عنیتک» و تامتصل ممکن باشد منفصل نشاید الا که فصل کنی میان فعل و مفعول گوئی «ما عنیت إلا «یاک» آنکه متصل ممکن نبود برای فصل. اگر گویند چرا نگفت «نعبدک و نستعینک» تاضمیر متصل بودی و کلام مختصر تر بودی جواب گوئیم برای آنک در ایراد منفصل معنی زیاده بود که در متصل آن معنی نباشد و آن آنست که قایل چون گوید «عنیتک و قصدتک» معنی آن باشد که ترا خواستم قصد تو کردم معنی هم این باشد و بس و لکن چون گوید «یاک عنیت» و «یاک قصدت» معنی آن باشد که ما عنیت إلا «یاک» و ما قصدت سواک و عنیتک لا غیرک پس در آنجا هم معنی اثبات باشد هم معنی نفی عن من سواه، و این معنی لطیف است. شاعر گفت:

إِيَّاكَ أَدْعُو فَتَقَبَّلْ مَلَقِي وَأَغْفِرْ خَطَايَايَ وَتَمَّرَ وَرَقِي (۲)

و این معنی خواست.

اما عبادة سياسة النفس على حمل المشاق في الطاعة باشد و اصل تعبّد تذلل باشد من قولهم طريق معبّدای مذلل موطو بالاقدام چنانکه طرفه گفت:

تُبَارِي عِتَاقًا نَاجِيَاتٍ وَأَتَّبَعْتِ وَظُفِيًا وَظُفِيًا فَوْقَ مَوْرِ مُعْبَدِي (۳)

و بعیر معبّد اذا كان مطلباً بالقطران كما قال طرفه أيضاً:

إِلَى أَنْ تَحَامَتْنِي الْعَشِيرَةُ كُلُّهَا وَأَفْرَدْتِ إِفْرَادَ الْبَعِيرِ الْمُعْبَدِي (۴)

و بنده را از اینجاعبد خوانند لذلتّه و انقیاده لمولاه. و در شاذیحی بن وثاب میخواند تعبّد بکسر النون علی لغة هذیل فانهم يقولون إِفْعَلُ و نِفْعَلُ و تِفْعَلُ و لا يقولون يَفْعَلُ لاجتماع کسرتین احدیهما الیاء «و «یاک نستعین» اگر گویند چرا تکرار کرد لفظ «یاک» را گوئیم بیان را

(۱) یعنی برای آنکه میتوانی ضمیر متصل بگوئی.

(۲) ترا میخوانم بس تملق مرا بپذیر و بیمارز خطایای مرا و درخت مرا نمرودسان.

(۳) جانانه های نجیب و نجات دهنده در بیابان مسابقه میکند و پاهای خود را بجای پای دیگر

مینهد بالای جاده کوفته شده.

(۴) تا آنکه خوبشان از من برهیز کردند و من مانند شتر گرو قطران مالیده تنهاماندم.

و عرض کردن مذلت و اقرار بعبودیت و حاجت و قلت استغناء از او تعالی و فزع بادرگاه او و التذاز بذکر او چنانکه شاعر گفت :

وُنَبِّئْتُ لَيْلِي أُرْسَلَتْ بِشَفَاعَةِ
إِلَى فَهَلَّا نَفْسُ لَيْلِي شَفِيعُهَا
أَكْرَمُ مِنْ لَيْلِي عَلَى قَتَبْتَنِي
بِهِ الْجَاهُ أَمْ كُنْتُ أَمْرًا لِأَطِيعُهَا (۱)

تکرار کردن نام لیلی را و عدول کردن از ذکر ضمیر باین معانی است که ذکر کرده شد. و نیز گفته اند لذا کید البیان کقولہ الشاعر :

وَجَاعِلُ الشَّمْسِ مَصْرًا لِاخْتِفاءِهَا
بَيْنَ النَّهَارِ وَبَيْنَ اللَّيْلِ قَدْ فَصَّلَا (۲)

بدانکه عبادت اسمی است شامل افعال قلوب و افعال جوارح را، اول باید تا بیدل خاشع و خاضع باشد و قصد نکند بآن عبادت جز معبود خود را و نیت خالص کند و از وجوه شویب دور دارد و آنچه افعال جوارح است آنست که بر وجه مشروع و مأمور کند و نیز ترک محرمات از عبادت باشد نه بینی که رسول ﷺ ابوذر را میگوید «کن ورعاتکن أعبدا للناس» پارسا باش تا عابدترین مردمان باشی. یحیی معاذرا گفتند بنده کی عابد باشد؟ گفت هر که درجه عبودیت را ملازمت کند گفتند کی ملازمت کرده باشد؟ گفت هر که باین شرایط بود که از دلی صادق گوید بار خدایا اگر بدهی شکر کنم و اگر ندهی صبر کنم و رضا دهم و اگر بخوانی اجابت کنم و اگر نخوانی عبادت کنم و بندگی بجای آرم. دیگر را پرسیدند از حد عبودیت گفت ترک اختیار باشد و ترک تدبیر و اظهار حاجت بخداوند خود. و سفیان ثوری گفت شرط بندگی سه چیز است رضا بقسمت و نگاه داشت حرمت و مراعات خدمت و دیگری گفت شرط بندگی آنست که با خالق بصدق باشی و با خلقان برفق. گویند یکی از جمله صالحان بازار رفت تا بنده ای خرد غلامی را پیش آوردند گفت یا غلام چه نام داری گفت فلان گفت چه کار داری گفت فلان گفت نخواهم این را دیگری بیاری غلامی دیگر بیاوردند گفت یا غلام چه نامی گفت آنچه توام خوانی گفت چه خوری گفت آنچه توام دهی گفت چه پوشی گفت آنچه توام پوشانی گفت چه کنی گفت آنچه توام فرمائی گفت چه اختیار کنی گفت من بنده ام بنده را اختیار چه کار؟ گفت این بنده راستین است

(۱) خبر شدم که ایلی کس را بشفاعت فرستاده است سوی من چرا خود او شفیع خود نشده است آیا کسی گرامی تر از لیلی هست بر من که بسبب او جاه یابد یا من مردی هستم که او را نافرمانی کنم.

(۲) قرار دهنده خورشید است میز و فارق میان روز و شب و بسبب آن جدا کرد میان روز و شب.

مصر بمعنی حاجب و میز است.

اورا بخريد. طاووس يمانی گوید در مسجد الحرام شدم علی بن الحسین زین العابدین را عليه السلام دیدم در حجر نماز میکرد و دعا میکرد گفتم مردی صالح است از اهل بیت نبوت بروم گوش دعاء او کنم که در دعا چه مینگوید چون از نماز فارغ شد سر بر زمین نهاد و میگفت «عبدك بفنائك أسيرك بفنائك مسكينك بفنائك سائلك بفنائك يشكو إليك ما لا يخفى عليك» می گفت بنده تو بدرگاه تو است اسیر تو بدرگاه تو است مسکین و محتاج تو بدرگاه تو است سائل تو بدرگاه تو است شکایت با تو میکند آنچه بر تو پوشیده نیست طاووس گوید یاد گرفتم این کلمات را هیچ سختی مرا پیش نیامد و الا این کلمات بگفتم خدای تعالی مرا از آن فرج داد. قوله تعالی «وإياك نستعين» سؤال کردند که این مؤخر مقدم می بایست بجهت آنکه فعل عبادت پس از فعل استعانت باشد جواب گوئیم فعل بی اعانت قدیم جل جلاله نباشد از خلق حیوة و قدرت و کمال عقل و اتمام آلت و تمکین و ازاحت علت و نصب ادله پس بنده این فعل کرده را باین اسباب و آلات توجیه میکند بخدای تعالی و میگوید بار خدایا جز برای تو نکردم اینک کردم و بر آنچه خواهم کرد از تو یاری میخواهم بمتابعت الطاف و توفیق و انواع معونت و صرف اسباب موانع تا در آن بندگی عرضه کرده باشد در آن حاجت و قلت غنا خود از او عرض کرده (کذا؟) والله أعلم. و استعانة طلب معونت باشد و این سین طلب است و مراد معونت الطاف است و اسباب و افعالی که بنده عند آن بکردن طاعت نزدیک شود و از معصیت دور شود. و اگر حمل کنند بر استبقاء قدرت و کمال عقل و اسباب تمکین هم روا باشد و محتمل بود. ابو الحسن قناده گفت «إياك نعبد» برای آنک تو صانعی و «إياك نستعين» برای آنکه ما مصنوعیم و مصنوع را از صانع چاره نیست نعبد لتدخلنا الجنان و «إياك نستعين لتنقذنا من النيران». «إياك نعبد» لاتناعبید و «إياك نستعين» لاتنستعين لانك کریم مجید. أبو طلحه روایت کند که گفت بار رسول صلی الله علیه و آله بودیم در بعضی غزوات چون کار سخت شد و کارزار گرم شد رسول صلی الله علیه و آله سر برداشت و گفت «یا مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین» گفت سر هادیدم از تنهایی افتاد و کس را ندیدم که میزد و کافران هزیمت شدند گفتم یا رسول الله این سرها که از تنهایی افتاد چه بود گفت فرشتها می زدند ایشانرا و شما نمیدیدی فرشتگانرا. عبدالله عمر روایت کند که چون کار بر تو سخت شود بگوی «إياك نعبد و ایاک نستعین» تا کار صعب آسان گردد.

قوله تعالی (إهدنا الصراط المستقیم) أمير المؤمنين علی عليه السلام میگوید و ابی کعب میگوید معنی آنست که «ثبتنا» ما را بر راه راست بدار چنانکه آنکس که در فعلی باشد گوئی هم این میکن ایستاده را گوئی قف حتی أعود إليك، معنی نه آن است که تو واقف نه ای یعنی بر سر و قوف میباش

تا آمدن من . سدی و مقاتل گفتند «أرشدنا» راه نمای ما را ایقال هدیه‌ت‌ل‌ل‌دین و إلی‌الدین و‌ل‌ل‌طریق و إلی‌الطریق هدی و هداية جز آنکه هدی در دین باشد و هدايت در راه . ضحاک میگوید «ألمنا» و بعضی دیگر گفتند «بین لنا» و معانی متقارب است و معنی هم آن باشد که در باب استعانت بر رفت از سؤال الطاف و توفیق و ازاحت‌علت و نصب ادله و بهیچ وجه مراد بهدی در آیه ایمان نیست برای آنک در قول عبدالله عباس صراط مستقیم دین اسلام است و راه چیزی جز آن چیز باشد پس مراد مقدمات ایمان بود و آنچه بایمان نتوان رسیدن جز بآن و آن فعل خدای تعالی باشد از الطاف و تمکین که ذکر کرده شد دیگر آنک از خدای آن خواهند که فعل خدای باشد و ایمان فعل بنده است بدلیل امر و نهی و وعده و وعید و مدح و دم و ثواب و عقاب و بدلیل وقوعش عند قصد و داعی او و انتفایش عند صوارف و کراهت او باسلامت أحوالش و این معنی بجایهای دیگر مستقصی گفته شود انشاء الله تعالی . قوله تعالی «الصراط» اصل کلمه سین است اشتقاق او من شرط بود برای آنکه پنداری روندگان را فرو می برد و لکن برای اطباق طاه‌سین راصد کردند ، و عامر بن الطفیل میگوید :

شحننا أرضهم بالخيل حتى
ترکناهم أذل من الصراط (۱)

وقال جرير :

أمير المؤمنين على صراط
إذا عوج الموارد مستقيم (۲)

در او پنج قراءه است یکی بسین و آن قراءه ابن کثیر است از طریق قنبل و قراءه يعقوب بطریق رویس . و دوم اشمام سین روایت أبو‌حمد و نست از کسائی . و سیم بزای و آن روایت سلیم است از حمزه و چهارم باشمام زای و آن قراءه حمزه است در بیشتر روایات و قراءه کسائی در روایت نهشلی و پنجم بصاد و آن قراءه باقی قراءه است و همه لغتها صحیح و فصیح است و اختیار بصاد برای آنکه در مصاحف بصاد است و صاد باطام مطابق است در استعلاء . مفسران خلاف کرده اند در این صراط حارث روایت کند از امیر المؤمنین عليه السلام که او گفت از رسول صلى الله عليه وسلم شنیدم که گفت صراط مستقیم کتاب خدا است جل جلاله این قولی است که عبدالله عباس و جابر بن عبدالله میگویند . و مقاتل و سدی میگویند که این صراط اسلام است . سعید بن جبیر گفت «طریق الجنة» ره به بهشت است . محمد بن الحنفیه گفت دینی که خدای تعالی از بند گانش نپذیرد جز آن . أبو‌بریده الاسلمی میگوید الصراط طریق محمد و آله عليهم السلام . و زربن حبیش روایت کند از ابو وائل که رسول صلى الله عليه وسلم دو خط

(۱) بر کردیم زمین آنها را بسواران تا آنکه آنها را خوارتر از راه گردانیدیم .

(۲) امیر المؤمنین بر روشی است مستقیم وقتی همه چیز کو باشد .

بکشید یکی از چپ خود و یکی از راست خود آن گویی گفت «هذه السبل» این راه است و بر سر هر راهی شیطانی نشسته میگوید «الی الی» آنکه خطی برابر روی خود بکشید گفت این راه خداست پس این آیت بر خواند «إن هذا صراطی مستقیماً فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیلہ» نواس بن سمان روایت کند از رسول ﷺ که او گفت خدای تعالی مثل بز صراط مستقیم را و پر دو کناره آن صراط باره ایست (۱) درها بروی گشاده و بر آن درها پرده ها فرو گذاشته و بر سر آن صراط داعی ایستاده خلقانرا دعوت میکند میگوید ای مردمان در راه آئی و میل مکنی از این و از بالای آن صراط داعی دیگر دعوت میکند چون مرد خواهد تا از آن درها یکی بر گشاید آن داعی گوید ویلک نگشائی که اگر بر گشائی در شوی آنکه گفت صراط اسلام است و آن پرده ها حدهای خداست و آن درهای گشاده محارم خداست و آن داعی بر صراط کتاب خداست و آن داعی که آن بالای آنست و اعظ خداست در دل هر مسلمانی و استقصاء کلام در هدی و اقسام و وجوه او و معانیش بیاید فی قوله «هدی للمتقین» اکنون آنچه محتمل آینست یکی بیان است تا معنی «إهدنا» بین لنا باشد ، یا لطف است تا معنی أطف لنا باشد ، یا زیادت الطاف است تا معنی زدنا لطفاً باشد کما قال الله تعالی : «وزدناهم هدی» و معنی ارشاد و تثبیت و جز آن همه راجع است باین سه قول .

قوله (صراط الذین أنعمت علیهم) این صراط دوم بدل باشد از صراط مستقیم یعنی طریق آنانکه نعمت کردی بر ایشان بتوفیق و رعایت و منت نهادی بر ایشان بتوفیق و هدایت و عبد الله عباس گفت قوم موسی و عیسی اند پیش از آنکه نعمت بر خود بگردانیدند شهر بن حوشب گفت أهل بیت رسول الله و اصحابند . عکر مه گفت : أنعمت علیهم بالثبات علی الایمان و الاستقامه ، کما قال الله تعالی «إن الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا» . علی بن الحسین بن واقد گفت : نعمت کردی بر ایشان بشکر بر نعمت و صبر بر بلیه و اصل نعمت در لغت مبالغه باشد یقول العرب «دققت الدواء فأنعمت دقه» ای بالغت فیه و نظرت فأنعمت النظر و فلان لم ینعم النظر فی هذا الامر ای لم یبالغ فیه ، و أنعم مقلوب باشد از أمعن اذا بالغ أيضا يقال أمعن فی الاکل و السیر و غیرهما . و «علی» از حروف جراست و معنی او استعمال بود یقال علیه کذا من المال برای آنکه برو مستعلی و مستولی است ، ازین گویند ر کبه دین وزید علی السطح و غیر ذلك و در «علیهم» هفت قراة است کسر هاء و سکون میم و آن قراة عام است و علیهم بضم هاء و سکون میم و آن قراة حمزه است در سبع و در شاذ قراة

(۱) یعنی بر دو طرف راه دیوار بلندی است و در آن دیوار درها که از آن بیرون توان رفت و

بر هر دری پرده ای آویخته است .

أعمش و «عليهم» بضم هاء و ميم بی الحاق وادوآن قراة عيسى بن عمر، و ابن ابی اسحق است و «عليهم» بكسر ها و ضم ميم باختلاس و «عليهم» بكسر ها و كسر ميم هم باختلاس و اين اختلاس چنان بود كه شاعر گفت :

وَاللّٰهِ لَوْلَا شُعْبَتِيْ مِنَ الْكِرَامِ
وَشُعْبَتِيْ فِيهِمْ مِنْ خَالٍ وَعَمٍّ
لَكُنْتُ فِيهِمْ رَجُلًا بِلَا قَدَمٍ (۱)

و در تفسیر أهل البيت آمد كه «صراط الذين انعمت عليهم» آنانند كه خدای تعالی ایشان را یاد كرد في قوله «فأولئك مع الذين أنعم الله عليهم من النبيين والصديقين والشهداء والسالحين وحسن أولئك رفيقاً» من النبيين «محمد ﷺ» و الصديقين «علي بن أبي طالب عليه السلام» و الشهداء حمزه و جعفر «و السالحين» ائمة الهداة «در حسن أولئك رفيقاً» مهدي الامة ﷺ . قوله «غير المغضوب عليهم ولا الضالين» «غير» در اینجا صفت است و «غير» هم صفت باشد و هم استثنا، از اینجا صفت «الذين» است و شاید تا تکریر عامل باشد، تقدیر چنین باشد صراط غير المغضوب «و الذين» اگر چه معرفه است و «غير» نكرة است، برای آنكه نه معرفه است مستقل بنفسه في التعريف و محتاج است بصفة چنانكه اسم نكرة كه بصفة بعضی تعريف و تخصيص در او شود (۲) پس پنداری كه صله و موصول را بمثابه صفت و موصوف كردند از اینجا رواهی دارند لأجلس الا الى العالم غير الجاهل، و مررت بالذی قام غير الذی قعد و روانمیدارند مررت بزید غير الظریف . و در شاذ بنصب «غير» خوانده اند و خلیل احمد از حمزه روایت كند بنصب و در وجهش دو قول گفته اند یکی حال و یکی استثنا، و وجهی دیگر روا بود كه صفت ضمیر مجرور باشد در «عليهم» كه اگر چه ضمیر مجرور است در محل نصب است بوقوع الفعل عليهم و هو النعمة و آن كس كه استثنا گوید لابد منقطع تواند گفتن برای آنك مغضوب عليهم نه از جنس منعم عليه باشد چنانكه گویند ما بالدار أحد الاحماراً

(۱) بخدا سوگند كه اگر بهره ای از جوانمردی نداشتم و عم و خال مرا با آنان نسبت نبودی مردی بودم پیش ایشان بی پایه . شاهد در ميم فيهم در مصراع دوم است كه باید آنرا باختلاس متعرك ساخت برای درست شدن وزن .

(۲) یعنی كلمه «الذين» اگر چه معرفه است اما تعريف او مانند اعلام بنفس لفظ نیست بلکه بواسطه صله است پس شبهه به نكرة است كه بواسطه وصف اندكى تخصيص در او پیدا میشود و از این جهت «غير» كه نكرة است صفت برای «الذين» می آورند .

و كما قال « وَمَا بِالرَّبْعِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا أُوَارِي » (۱) و این در جای خود بشرح بیاید انشاء الله تعالی . و معنی غضب اراده مضرت و عقاب باشد بغیری از خدای و در لغت ضد رضا بود و رضا اراده خیر و ثواب باشد و هر دو از باب اراده بود . و قول آنکس که گفت غضب تغیر حال غضبان باشد درست نیست برای آنکه خدای غضب بنخود حواله کرد فی قوله «و غضب الله عليهم» و تغیر بر خدای تعالی روا نیست و اصل کلمه در لغة شدت بود و سنك سخت را غضبه خوانند و مارپلید را غضوب خوانند لشدتها و خبثها و مراد باین مفضوب عليهم جهودانند بر قول جمهور مفسران از عبدالله عباس و عبدالله مسعود و بیشتر صحابه رسول . و موافقت آیه فی قوله «من لعنه الله و غضب علیه» و مراد باین آیه جهودانند و عبدالله بن شقیق روایت کرد از بعضی صحابه که گفت رسول ﷺ در وادی القری با جهودان کارزار میکرد مردی از اهل یقین گفت یا رسول الله اینان که اند که باتو کارزار کنند؟ گفت المفضوب عليهم گفت دیگران که اند و اشارت بترسایان کرد و گفت هم الضالون و این موافق این دو آیه است در حق جهودان و ترسایان که « و غضب علیه و جعل منهم القردة و الخنازیر » و قوله تعالی در حق ترسایان « قد ضلوا من قبل و أضلوا كثيراً . و ضلوا عن سواء السبیل » و اگر بر عموم حمل کنند ، و ا باشد جز آنکه اخبار و قرآن بر این آمد . قوله « و لا الضالین » و اصل ضلال هلاک باشد یقال : ضل الماء فی اللبن اذا خفی و ذهب فیهِ و وجوه ضلال در جای خود گفته شود انشاء الله تعالی . و ذهاب از راه حق و از وجه صواب ضلال باشد یقال : ضل عن الطريق و أضله غیره و فلان ضال و مضلل اذا كان علی غیر صواب قال الشاعر :

أَمْ تَسْتَسْتَلُّ تَخْبَرُكَ الدِّيَارُ عَنْ الْحَيِّ الْمُضَلَّلِ أَيْنَ سَارُوا (۲)

و برای آن «لا» که حرف نفی است بر «غیر» عطف کرد که در او معنی نفی است یقال فلان غیر محسن و لا مجمل و غیر چون بمعنی سوی باشد نشاید حرف نفی را بر او عطف کردن لایقال القوم عندی غیر زید و لا عمرو ، کما لایقال سوی زید و لا عمرو .

و فقهاء خلاف کردند در گفتن «آمین» در آخر الحمد : بنزدیک اهل البیت ﷺ نشاید و از قواطع نماز بود سواء اگر چهر کنند و اگر اخفات ، اگر امام باشد و اگر مأوم ، و مذهب شافعی آن است که امام را مستحب است که چون الحمد بخواند آمین بگوید چون بچهر خواند که بلند نباید

(۱) جزء شعریت از نابه که بعد از این مذکور است .

(۲) آیا نرسیدی خانه هارا تا ترا خبر دهند که آن جماعت راه کم کرده کجا رفتند

گفتن (۱) و این مذهب عطاوا احمد حنبل و داود و اسحق است و ابو حنیفه و سفیان ثوری (۲) و مالک را دو قولست یکی همچنین که گفتیم و دیگر آنک امام را نباید گفتن اما مأموم را نباید گفتن. شافعی را دو قولست (۳) در جدید گفت چندان آواز بردارد که خودش نود و در قدیم گفت اخفا نکند و آواز بردارد. و اصحابش بردو قولند اگر صفاها اندک است اخفاء کنند و اگر صفاها بسیار باشد و آواز امام نشنوند جهر باید کردن، دلیل بر مذهب صحیح اجماع اهل البیت است و طریقه احتیاط چه امت از دو قایلند یکی گفت نماز ببرد و یکی گفت اگر گویند روا باشد و اگر نگویند روا باشد احتیاط در آن باشد که ترك کنند چه آن کس که گوید باید گفتن گوید که بی آن نمازش درست بود و آن کس که گفت نباید گفتن نمازش بریده شود پس احتیاط با این باشد. و طریقتی اعتباری این است (۴) که در نماز فاتحه که خواند یا بوجه قراءه خواند یا بوجه دعا خواند و اگر بوجه دعا خواند باتفاق نمازش درست نبود و اگر بوجه قراءه خواند شرع و عرف مانع است از آنک عقب قراءه آمین گویند چنانکه عقب سایر آیات که در قرآن هست متضمن دعا باجماع در آنجا آمین نشاید گفتن، دیگر آنک رسول علیه الصلوة والسلام گفت «ان هذه الصلوة لا یصلح فیها شیء، من کلام الادمیین» و باتفاق این نه کلام خداست کلام آدمیان است پس ترك باید کردن از این وجوه والله الموفق.

(۱) عبارت تصحیف شده است از ناسخان و شاید صحیح چنین باشد «آمین بگوید بسر که بلند نباید گفتن» در خلاف گوید شافعی و اصحاب او گویند امام را مستحب است چون از قرائت حمد فارغ شود آمین بگوید باخفات.

(۲) این دوهم گویند امام باخفات آمین گوید پس عطف برداود و اسحق است الا آنکه در خلاف تصریح باستحباب نکرده.

(۳) یعنی درباره مأموم.

(۴) اگر چه این دو طریق اعتباری ضعیف است اما اجماع کافی است و حق آن است که میتوان قرآن را به نیت قرآن خواند و هم در مثل «ایک نمید» و «اهدنا الصراط» قصد تعبد و دعا کرد چون این الفاظ را صرف برای لقلقه لسان بما تلقین نکردند بلکه نماز گذار در نماز باید سعی کند در «ایک نمید و ایک نستین» راستگو باشد و دعای اهدنارا با حضور قلب گوید و حکایت کلام دیگری منافی دعانیت مثلا اگر کسی این بیت را در مقام دعا گوید بروی صادق آید که شعر سعدی خواند:

ای بار خدای عالم آرای
بر بنده پیر خود بیخشای
اما اینکه آمین کلام آدمیین است در حواشی وافی نوشته ایم.

سورة البقرة

بدانکه این سوره دو یست و هشتاد و شش آیه است در عدد کوفیان و آن عدد امیر المؤمنین علی علیه السلام است و هفت بعدد بصریان ۷۰ و پنج بعدد مدنیان و سوره مدنیست جمله بیک روایت و بروایتی دیگر یک آیه مدنی نیست که بحجة الوداع آنزله بود و هی قوله تعالی « و اتقوا يوماً ترجعون فيه إلى الله » و عدد کلمات او شش هزار و دو یست و بیست و یک کلمه است و بیست و پنج هزار و پانصد حرف است .

و روایت است از ابوامامه از ابی کعب که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت « ان لكل شیء سناً و سنام القرآن سورة البقرة » گفت هر چیزی را کوهانی است و کوهان قرآن سورة البقرة است . و سهل بن سعید روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت هر که این سوره را در سرای خود بخواند اگر بروز خواند سه روز شیاطین گرد سرای او نگرند و اگر در شب خواند سه شب شیاطین گرد سرای او نگرند . بریده روایت کند که رسول گفت سورة البقرة بیاموزی که اخذش برکت است و ترکش حسرت است و باطل کاران بر خداوند این سوره راه نیابند یعنی ساحران . و ابی کعب روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت هر که اوسورة البقرة بخواند صلوة و رحمت خدای بر او باشد و چندانی ثواب یابد که مرابطی را در سبیل خدای که ترسش ساکن نشود . و در خبری دیگر « ان أصفر البیوت من الخیر بیت لا تقره فيه سورة البقرة ، سورة البقرة فسطاط القرآن » گفت خالی تر خانه از خیر خانه ای باشد که در او این سوره نخوانند . سورة البقرة سر پرده قرآن است . و هب منبه گفت هر که اوسورة البقرة و آل عمران بخواند . نام او از عجیبا تا بغریبا (۱) برسد گفتند عجیبا و غریبا چه باشد گفت عجیبا زمین هفتم و غریبا عرش رب العزة . ابوهریره روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله سرینی را بغزا میفرستاد خواست تا برایشان امیری کند یک یک را پیش خود میخواند و میگفت تو از قرآن چه دانی هر کس میگفت من فلان سوره دانم تاجوانی پیش آمد بسال از همه کهنتر گفت یا رسول الله من سورة البقرة دانم گفت ترا امیر کردم بر اینان گفتند یا رسول الله این جوان را بر ما پیران چگونه امیر میکنی گفت « معه سورة البقرة » اوسورة بقره داند و شما ندانید . یا عجبا گر جوانی سورتی داند که پیران ندانستند استحقاق امارت یافته برایشان پس جوانمردی که بیرون از آن جمله سور قرآن داند و داند که در قرآن محکم کدامست و متشابه کدام و ناسخ کدام و منسوخ

(۱) بنظر میرسد که در دو کلمه عجیبا و غریبا تصحیف است و دو کلمه غیر مانوس بوده ناسخان بدو کلمه مانوس تبدیل کردند و در بعض کتب لغت آمده است که عربا آسان هفتم است .

کدام و مجمل کدام و مفصل کدام برون از آن از تورا و انجیل و زبور حکم کند در میان اهلس (۱) عجب باشد اگر مستحق امارت و امامت بود . امیر المؤمنین علیه السلام روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت «یا علی اناسید ولد آدم و انت سید العرب» گفت من سید ولد آدمم و تو سید عربی و سلمان سید پارس است و صهیب سید رومیان و بلال سید حبشه است و طور سید کوههاست و سدره سید درختانست و سید ماهها ماه حرامست و سید کلامها قرآنست و سید قرآن سوره البقرة و سید سوره البقرة آیه الكرسی است ، یا علی در این آیه پنجاه کلمه است در هر کلمه شرفی و ذکرى هست و الله تعالی و تقدس الموفق للصواب

قوله تعالی: (الْمَ ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ) بدانکه علما چند قول گفته اند در آنکه سبب چیست که خدای تعالی در اوایل سورتها حروف مقطع گفت بعضی گفتند سبب آن بود که چون رسول صلی الله علیه و آله قرآن خواندی جماعتی مشرکان بیامدندی و مجمع ساختندی و شعر خواندندی و سمر گفتندی تا مردمان آواز رسول نشنوند و حلاوت و لطافت و طراوت کلام قدیم جل جلاله بدانند و رغبت نکنند در اسلام چنانکه قدیم جل جلاله از ایشان حکایت کرد «وقال الذین کفروا لاتسمعوا لهذا القرآن والغوا فيه» خدای عزوجل آن حروف مقطع را بفرستاد و ایشان مانند این نشنیده بودند تا چون بشنیدند ایشان را عجب آمد خاموش شدند و گوش باقرآن کردند تا درگر مانند آن خواهد بودن و قرآن بشنیدند و حجت برایشان متوجه شده . قولی دیگر آنکه خدای تعالی باین حروف مقطع تنبیه کرد خلقان را بر آنکه این قرآن از جنس حروف و اصوات است گفت «الم ذلك الكتاب» یعنی حروف مقطع این کتاب یعنی این کتاب از این حروف مقطع منظوم است تا بدانند که جنسی دیگر نیست مخالف حروف و اصوات . قولی دیگر آن است که باین حروف تنبیه کرد خلقان را بر حدوث قرآن گفت این کتاب از این حروفست و از جنس او است و علامت حدوث در مقطع ظاهر تر بود از آنکه در منظوم و مراد آنکه چون معلوم است که این حروف محدث است و این کلام از این جنس است يك جنس نشاید که بعضی قدیم بود و بعضی محدث . اکنون تفسیر آیه ابتداء کنیم و اول ظاهر آیه بگوئیم تا خواننده را آسان تر بود انشاء الله تعالی .

(۱) حفظ این منقولات برابر علم امیر المؤمنین با سراد توحید و دقائق عرفان و حقائق علوم آخرت چون قطره است از دریا و از علم ناسخ و منسوخ و مجمل و مبین و امثال آن اند کی ناقص و معرف از غیر امیر المؤمنین علیه السلام نیز نقل کرده اند اما از توحید و معارف همان ناقص را از دیگر صحابه و تابعین نقل نکردند .

«سورة البقرة مائتان وست وثمانون آية وهي مدنية»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَلَمْ (۱) ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ (۲) الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ

آن کتاب شک نیست در او بیان است پرهیزکارانرا آنانکه بگرویدند
بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ (۳) وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ

بنهانی و بیای دارند نماز در آنچه روزی دادیم ما ایشان را هدیه کنند و آنانکه بگرویدند آنچه فرود آمدند بتو
وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ (۴) أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ

و آنچه فرود فرستادند ز پیش تو و بسرای باز پسین ایشان درست دانند ایشان بر بیانند از خدای ایشان

وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۵)

وایشانند که ظفر یافته کنند

این چهار آیه است اکنون بدانکه در معنی این کلمه اعنی «الم» و مانند آن خلاف کردند
بعضی گفتند. سر من اسرار الله است اثر الله بعلمها. سری از اسرار خداست که خدای تعالی بعلم آن
مختص است بعضی دیگر گفتند: سر من اسرار القرآن سری از اسرار قرآن است، از امیر المؤمنین
علیه السلام روایت کردند که او گفت «لکل کتاب صفوة و صفوة القرآن حروف التهجی» گفت هر
کتاب را گزیده و خالصه ای هست و خالصه قرآن این حروف مقطع است.

عبدالله عباس گوید قسم است خدای تعالی سو کند می خورد باین حروف برای آنکه کلام او از این حروف
منظوم است. قولی دیگر از او آن است که ثناء است که خدای تعالی بر خود می گوید سعید جبر می گوید
نامهای خداست اگر مردم تألیف این بدانند کردن نه بینی که آلروحم ون جمع کنی الرحمن
باشد. قتاده گفت این نامهای قرآن است. عبدالرحمن زید اسلم می گوید نام سوره است قولی دیگر
از عبدالله عباس آن است که این حروفی است ما خود از نامهای خدای تعالی چنانکه «که بعضی»
کاف از کافی است و هاء از هادی است و یاء از حکیم است و عین از علیم است و صاد از صادق است. بعضی
دیگر گفتند خدای تعالی عبارت کرد از جمله حروف هجاء بعضی چنانکه گویند فلان اب
ت ث آموزد و مراد جمله باشد و ابجد می آموزد و مراد جمله باشد و مراد آن است که
کتاب از این حروف است چنان که برفت و بر این بیانات بسیار استشهاد کردند منها قول الشاعر:

قُلْنَا لَهَا قَفِي لَنَا قَالَتْ قَافٌ لَا تَحْسَبِي إِنَّا نَسِينَا الْإِيجَافَ (١)

شاعر خواست تا وقت گوید بیک حرف قناعت کرد گفت قاف و عرب عبارت کند از جمله چیزی بعضی نه بینی که خدایتعالی میگوید « و إذا قيل لهم اركعوا لايركعون » چون گویند ایشانرا رکوع کنی یعنی نماز کنی بر رکوع که بعضی از نماز است اکتفا کرد از ذکر جمله ، و همچنین قوله « واسجد واقرب » اما قوله « الم » عبدالله عباس گفت معنی آن است انالله أعلم ، من خدای بهتر دانم مجاهد و قتاده گفتند از نامهای قرآن است . ربیع انس گفت الف از الله است و لام از لطیف و میم از مجید ، محمد کعب قرظی گفت قسم است بآلاء و لطف و مجدد خدای تعالی . روایت دیگر از عبدالله عباس آن است قسم است و سوگند بخدای و جبرئیل و محمد . اهل اشارت گفتند الف انالام لی میم منی بالف اشارت بآن کرد که همه منم بلام اشارت بآن کرد که همه مر است بمیم اشارت بآن کرد که همه از من است (٢) . در محل او خلاف کردند بعضی گفتند محلی نیست او را از اعراب و بعضی گفتند در محل رفع است بابتداء و « ذلك » مبتداء دوم است و « لاریب فیه » خبر مبتداء دوم است و روا بود که « الم » مبتداء بود و « ذلك الكتاب » خبر مبتداء بود و « لاریب فیه » در محل حال بود . ای هذه الحروف ذلك الكتاب غیر مشکوک فیه .

قوله : (ذَلِكَ الْكِتَابُ) «ذاه» اشارت است و لام عماد و كاف خطاب و کتاب بمعنی مکتوب است چون حساب که بمعنی محسوب باشد و این دینار از ضرب فلان است یعنی مضروب اوست و بیان کردیم که اصل او جمع باشد . در « کتاب » خلاف کردند عبدالله و حسن بصری و قتاده و مجاهد و ضحاک و مقاتل گفتند قرآن است و بر این قول « ذلك » بمعنی « هذا » باشد چنان که شاعر گوید :

أقول له والرُّمَحُ يَا طِرْمِثْه تَأْمَلُ خِفَافًا إِنِّي أَنَا ذَالِكَا (٣)

ای اننی انا هذا و عبدالله عباس گفت معنی آن است که این آن کتاب است که من وعده دادم تو را که بتو خواهم فرستادن . یمان گفت یعنی این آن کتاب است که در توریة و انجیل خبر دادم سعید جبیر گفت مراد از کتاب لوح محفوظ است که خدای قرآن بر لوح محفوظ پدید کردی

(١) با آن زن گفتیم بایست گفت ایستادم گفتیم نپندار که ما تند رفتن را فراموش کرده ایم . و در بعض کتب الاتعاف است .

(٢) در تفسیر منهج الصادقین نکاتی در این حروف مقطعه آورده است که در جای دیگر مجموع ندیده ام البته رجوع بآن کتاب شود .

(٣) با او گفتم هنگامی که نیزه پشت او را می دیدی اندکی شکبیا باش اینک منم .

تاجبرئیل از لوح بر خواندی و رسول ﷺ را خبر دادی یعنی که این کتاب منزل نقل از آن مکتوب لوح محفوظ است. عکرمه میگوید مراد بکتاب توریة و انجیل است یعنی «الم» که نام قرآن است که وصف و نعت آن در کتاب شما که توریة و انجیل است مسطور است. ابن کبیر گفت خدایتعالی پیش از سوره البقرة چند سورتها بفرستاد ذلك اشاره بآن است یعنی آن سورتها که مشرکان باو تکذیب کردند کتاب من است و در آن شکی نیست. (لا رَيْبَ فِيهِ) ریب شك باشد و این «لا» که اسم را با او بنا کنند بفتح نفی جنس را باشد یعنی هیچ شك نیست در او گفتند که ریب بلیغ تر از شك باشد یعنی شك نیست در صحتش و آن کلام خداست و وحی و تنزیل اوست و معجز رسول است و گفته اند ظاهر لفظ نفی است و معنی نفی یعنی شك مکنی در او چنانکه گفت «فلا رفت ولا فسوق ولا جدال فی الحج» یعنی در حج از این سه هیچ نکنی. قوله: (هُدَىٰ لِّلْمُتَّقِينَ) مراد باین بیان و حجت و دلالت است یعنی در این قرآن حجتی و دلیلی هست آنان را که تامل کنند و نظر کنند و هدی در قرآن بر وجوه آمد یکی بمعنی بیان چنانکه در آیت هست. و فی قوله «هدی للناس» و مانند این بسیار است من قوله تعالی «وما منع الناس أن يؤمنوا اذ جاءهم الهدی» و «من قوم موسی امة یهدون بالحق». و در گربمعنی اسلام فی قوله تعالی «انک لعلی هدی مستقیم» در گربمعنی دعوة فی قوله تعالی «وانک لتهدی الی صراط مستقیم». در گربمعنی لطف و لطف آن باشد که مکلف را بطاعت نزدیکتر گرداند و از معصیت دورتر گرداند کما فی قوله تعالی «والذین اهدوا زادهم هدی» ای لطفاً. و قوله «وزدناهم هدی». دیگر بمعنی ایمان قوله تعالی «انحن صدقناکم عن الهدی» دیگر بمعنی توریة فی قوله تعالی «ولقد آتینا موسی الهدی» در گربمعنی قرآن. فی قوله «وما منع الناس ان يؤمنوا اذ جاءهم الهدی». در گربمعنی زیاده الطاف باشد که خدای تعالی با مؤمنان کند در اداء طاعت و اجتناب مقبحات که آن با کافران نشاید کردن و آن هر کجا که میگوید «والله یهدی من یشاء» یعنی آن لطف خاص است با مؤمنان خواهد که کند چه با کافران نشاید کردن که ایشانرا لطف نباشد در گربمعنی ثواب فی قوله تعالی «والذین قتلوا فی سبیل الله فلن یضل اعمالهم سیهدیهم ویصلح بهم» ای یشیبههم. و قوله تعالی «ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات یهدیهم ربهم بایمانهم». در گربمعنی ارشاد و سلوک بایشان در راه بهشت. فی قوله تعالی «و یهدیهم الی صراط مستقیم» و فی قوله تعالی «وان شئنا لاتینا کل نفس هدیها». و حقیقت آن از این دو بیرون نیست یا فوز و نجات است یا دلالة و بیان و در وجوه هدی وجهی در گرب گفته اند بمعنی طریقه نیکو

وسیره پسندیده فی قوله تعالی « فبهديهم اقنوده » ای بسیرتھم وطریقتمھم . اما در این آیه بیان و دلالت است مراد .

اگر گویند چه گونه گفت خدای تعالی که این قرآن هدای متقیان است و نزدیک شما چنان است که قرآن هدای است متقی و نامتقی را ؟ جواب گوئیم از این دو جواب است یکی آن که چون گوید قرآن بیان متقیان است نگفته باشد که نامتقیانرا بیان نیست که این دلیل الخطاب باشد و دلیل الخطاب بنزدیک بیشتر از اهل علم باطل است . جواب دوم آنست که قرآن بیان و دلالت است متقی و جز متقی را و لکن چون متقیان منفع شدند باو ایشانرا تخصیص کردند چنانکه گفت : « إنما أنت منذر من یخشیها » گفت تو پیغمبر آنی که بترسد از قیامت و پیغامبر کافه خلقان است ، ولیکن چون منفع ایشان بودند ایشانرا بذکر تخصیص کردند .

اکنون بدانکه اصل تقوی وقوی بوده است من وقیت چون تکلان من و کلت و تخمه من و خم ، و متقی آن باشد که پرهیزد از معاصی و ترک واجبات ، و اصل کلمه از وقایت است و آن حفظ باشد یعنی خویشتن از معاصی نگاه دارد و اهل علم در تقوی و متقی بسیار سخن گفته اند . در خبر است از رسول ﷺ پرسیدند از تقوی گفت مجمع تقوی این آیت است که « إن الله یأمر بالعدل والاحسان » تا بآخر آیه . عبدالله عباس گفت متقی آن باشد که از شرك و کفر و معاصی اجتناب کند . عبدالله عمر گفت تقوی آن باشد که خود را کمتر از همه کس بینی . کعب الاحبار را پرسیدند از تقوی گفت هر گز در هیچ راه تیه خار ناک رفته ای گفتند آری گفت چگونه کنی در آن تیه ؟ گفتند خویشتن نگاه داریم از آن تیه . گفت متقی آن باشد که در راه دین همچنان رود خویشتن را از معاصی چنان نگاه دارد که آن رونده پای خود را از تیه نگاه دارد . عبدالله معتز این معنی بگرفته است و نظم کرده میگوید :

| | |
|------------------------|--------------------|
| و کبیراها فہوالتقی | نخل الذنوب صغیراها |
| ض الشوک یخذرا ما یرای | واصنع کماش فوق ارا |
| إن الجبال من الحصی (۱) | لا تحقرن صغیرا |

شهر بن حوشب گوید متقی آن باشد که آنچه حلال باشد رها کند از ترس آنکه نیادا که در حرام افتد . عمر عبدالعزیز گفت : الصمتی ملجم کالمحرم فی الحرم ، گفت پرهیز کار لگام دارد

(۱) گناھان را واگذار خرد و بزرگ آنرا که تقوی این است ، و چنان کن که مردی روی زمین خادناک میکند و از هر چه بیند پرهیز میکند . خوار مشمار گناه صغیره را که کوهها از ریگ فراهم شده است :

چون مرد محرم در حرم . فضیل عیاض گفت تقوی آن باشد که برای مردمان آن خواهد که برای خود خواهد شبلی گفت : آن تقوی ماسوی الله . گفت تقوی آن باشد که از هر چه جز خداست پرهیزی سهل بن عبدالله گفت تقوی آن باشد که پرهیزی بدل از غفلت و بنفس از شهوات ، و بخلق از لذات و بجوارح از سیئات آن وقت که این کرده باشد امید باشد تورابوصول درجات و نجات از درکات . امیر المؤمنین علیه السلام را پرسیدند از تقوی گفت متقی آن باشد که اگر جمله اعمال او بر طبقی نهند از روی مثل و دستاری بر روی آن نه افکنند و گردهمه جهان بگردانند بر آنجا چیزی نباشد که او را از آن شرم آید و پنهانش باید داشتن در خبر رسول صلی الله علیه و آله است که گفت « لا یبلغ العبد حقیقة التقوی حتی یدع مالا بأس به حذراً ممابا به البأس » . گفت بنده بحقیقت تقوی نرسد تا آنچه با آن باکی نبود رها کند ترس آن را که بآن باکی بود ، و بهترین خصال تقوی آنست که زاد سفر قیامت است . « و تزود و افان خیر الزاد التقوی » . قال الشاعر :

يُرِيدُ الْمَرْءُ أَنْ يُعْطَى 'مَنَاهُ' وَ يَا بِي اللَّهِ 'إِلَّا' مَا أَرَادَا
يَقُولُ الْمَرْءُ فَاثِدَّتِي وَ مَالِي وَ تَقْوَى اللَّهِ أَفْضَلُ مَا اسْتَفَادَا (۱)

قوله : (الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ) بدانکه حقیقت ایمان تصدیق بدل باشد هم در لغت و هم در شرع و این لفظ چنانکه در اصل وضع آمد ، و آن تصدیق است ، بمانده است . بیانش قوله تعالی فی قصة یعقوب « و ما أنت بمؤمن لنا ولو كنا صادقين » ای بمصدق ، این متفق علیه است که اگر کسی دعوی نقل کند دلیل بر او باید و فقد دلیل دلیل باشد بر بطلان این دعوی . دگر آنکه خدای تعالی هر کجا ایمان گفت در قرآن بدل باز بست و اضافه بادل کرد چنانکه گفت « من الذین قالوا بأفواههم ولم تؤمن قلوبهم » و چنانکه گفت « و قلبه مطمئن بالايمان » و چنانکه گفت « کتب فی قلوبهم الايمان » و چنانکه گفت « قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا أسلمنا ولما یدخل الايمان فی قلوبکم » دگر آنکه خدای تعالی هر کجا ذکر ایمان کرد عمل صالح بآن مقرون کرد که « آمنوا و عملوا الصالحات » اگر عمل صالح از جمله ایمان بودی این تکرار لغوی بودی و بمثابه آن بودی که گفتمی : إن الذین آمنوا و آمنوا ، و این نه کلام حکیم بود این جمله دلیل است بر آنکه ایمان تصدیق بدل است پس خلاف قول معتزلیان و حشویان اهل اخبار که گفتند که ایمان تصدیق بدل است و اقرار بزبان و عمل بآرکان و اخباریکه در این باب روایت کرده اند بعضی مردود است از آنکه سندش مطعون است ، و بعضی آحاد است که ایجاب علم نکند و آنچه

(۱) مرد میخواهد آرزوی او باو داده شود و خداوند ابا دارد مگر از هر چه خود بخواید ، مرد

میگوید فائده من و مال من و پرهیز کاری بهترین فائده او است .

باده قاطعه درست شده باشد برای آن ترك نکنند ، و بعضی متأول است و این در کتب اصول مشروح باشد ، استقصا کلام در این باب این کتاب احتمال نکند . اما غیب هر چه مغیب باشد از چشمها و مصور باشد (١) در دلها و این مصدری بجای اسم فاعل است چنانکه صوم بمعنی صایم است و زور بمعنی زایر . ابوالعالیه میگوید ایمان بغیب آن باشد که ایمان آورد بخدای عز و جل و فرشتگانش و کتابهایش و پیغامبرانش و قیامت و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و نشور که این همه غیب است عظا میگوید مراد آن است که من آمن بالله هر که بخدای ایمان دارد بغیب ایمان داشته باشد ، عاصم ابن ابی النجود میگوید مراد بغیب قرآنست کلبی میگوید آنچه نیامده بود غیب آنست ابن جریر گفت مراد بغیب وحی است بیانش قوله تعالی « عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احداً » ای علی وحیه . وقوله « وما هو علی الغیب بضنین » حسن بصری میگوید غیب آخرت است ، در تفسیر اهل البیت علیهم السلام میاید که مراد بغیب مهدی امت است که غایب است از دیدار خلقان و موعود است در اخبار و قرآن اما در قرآن فی قوله « و عدالله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم - إلى آخر الایة - » و اما اخبار بيشمار است . منها قوله علیهم السلام « لولم یبق من الدنيا إلا یوم واحد لظول الله ذلك الیوم حتی یرج رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی و کنیته کنیتی یملا . الارض عدلاً و قسطاً کما ملئت جوراً و ظلماً » گفت اگر از دنیا نماند إلا یکروز خدای عز و جل آن روز را از گرداند تا مردی از فرزندان من بیاید نامش نام من و کنیتش کنیت من و زمین را پر از عدل باز کند پس از آنکه پر از جور باشد و این صفات مجموع نیست الا در این شخص که این قوم گفتند که در غیبت است و با آخر زمان خروج کند و این خبر در کتب مؤلف و مخالف با سانید درست نوشته شده است و چون بآیاتی رسیم که متضمن این معنی بود آن اخبار مستقصی گفته شود انشاء الله عز و جل . راوی خبر گوید که یکروز رسول صلی الله علیه و آله و سلم صحابه را گفت دانی که از مؤمنان که فاضلتر است گفتند فرشتگان گفت ایشان چنین اند و نه ایشان را میخواهم گفتند پیغمبران گفت ایشان چنین اند و نه ایشان را میخواهم گفتند یا رسول الله کیستند ایشان؟ گفت جماعتی که از پس من باشند تا با آخر زمان مرا ندیده و سخن من ناشنیده و معجزات من نادیده و رقی معلق (٢)

(١) عالم غیب در مقابل عالم شهادت است چنانکه فرمود « عالم الغیب و الشهادة » و اصل ایمان و تدین آن است که انسان معتقد باشد غیر این عالم ماده محسوس عالم دیگر است و موجود دیگر تا بخدا و فرشتگان و روح و قبر و قیامت اقرار کند .

(٢) در عهد قدیم کتابها را می بستند و قفل میکردند و مهر میزدند چنانکه در مقدمه صحیفه کامله

سجاده است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام « فاستخرج منها صحیفه مقله مختومة فنظر الی الخاتم »

بینند و سوادى بر بیاض ، بر آن کار کنند ایشان فاضل ترین اهل ایمانند آنکه بر خواند « الدین یؤمنون بالغیب » و در خبری دیگر آمد که در عقب این گفت « اولئك اخوانی حقاً » ایشان برادران منند بر استی ، گفتند یا رسول الله ما برادران تونه ایم گفت انتم اصحابی وهم اخوانی . شما یارانید و ایشان برادرانند . قوله (وَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ) در اقامه نماز دو قول گفتند یکی ادامه یعنی مادام نماز بپای دارند و بهیچ وقت در نماز خلل نکنند و مواظبت و مداومت نمایند چنانکه گویند فلان مقیم علی کذا ای مدیم له و اقام الحج و اقام السوق گویند چون پیوسته بر سر کار باشد و فرو نگذارد چنانکه شاعر گفت :

أَقَامَتْ غَزَالَةً سُوقَ الضَّرْبِ لِأَهْلِ الْعِرَاقِ حَوْلًا قَمِيطًا (۱)

و قول دویم آنکه أداء کنند بروجه خود بآرکان و شرایط و حقوق خود چنانکه گویند فلان مقیم لهذا الامر إذا أتى به معطى حقوقه أمصلوة در لغت دعا باشد چنانکه شاعر گفت :

و قَابَلَهَا الرِّيحُ فِي دَنِّهَا وَ صَلَّى عَلَى دَنِّهَا وَ ارْتَسَمَ (۲)

ای دعا علیه ، چون چنین باشد این از الفاظ منقوله باشد برای آنکه در شرع عبارت است از این افعال که قیام و قعود و رکوع و سجود است بخلاف آنکه در ایمان گفتیم و شبه او باصل وضع از آنجاست که غالباً بر نماز دعاست برای آنکه عبادت است مرخدای را و خواندن او بر سبیل خضوع و خشوع . و ابو حامد البخاری میگوید اشتقاق او از صلاست و آن آتش باشد من قولهم صلیت العصا اذا قومتها بالصلاه و هی النار . وقال الشاعر :

فَلَا تَعْجَلْ بِأَمْرِكَ وَ اسْتَدِمَّهُ فَمَا صَلَّى عَصَاكَ كَمُسْتَدِيمٍ (۳)

ای ما قوم امرک کالمتأنی . اکنون باید که نماز کن متأنی باشد و حدود او نگاه دارد و شرایط آن ظاهرأ و باطنأ بجای آورد چنانکه آنکس که چوب بر آتش راست کند چه اگر تأنی نکنند

تذوقه و یکی تم نضه و فتح القفل ثم نشر الصحيفة « و ما شرح آنرا در ذیل صفحه ۸ از شرح و ترجمه صحیفه نوشته ایم .

(۱) غزاله نام زنی از خوارج است که یکسال تمام با حجاج بن یوسف جنگ کرد .

(۲) دن خم شراب است و شعر از اعشی است یعنی نسیم بر خم و زبید و مغ فروشنده مجوس برسم خود بر آن زمزمه کرد و دعا خواند .

(۳) در کار خویش شتاب مکن که عصای تو را هیچ کس با آتش راست نکند مگر آنکه باتأنی و

درنگ باشد .

پیش از وقت بجنباند بشکند و اگر بسیار بر آتش رها کند بسوزد (١) بر فوق آنچه شرع فرموده است تا نماز او عبادت باشد. و گفته اند اشتقاق او از صلی است و آن لزوم باشد، قوله: «تصلی نارا حامية» و قوله «سیصلی نارا ذات لهب». و منه قول الشاعر «ولیس یصلی بحبل الحرب جانبها» و صلوان گویند دو استخوان عجز اسب را و مصلی گویند اسب دویم را که در مسابقه تازند برای آنکه ملازم بود سابق را، و مراد بصلوة در آیه نماز پنجگانه است و لام تعریف عهد است یعنی آن پنج نماز معلوم معهود که در شرع مشهور است و اگر چه لفظ او واحد است مراد جمع است چنان که خدای تعالی گفت «فبعث الله النبیین مبشّرین و منذرین» «وأنزل معهم الكتاب» مراد جمع است یعنی الکتب. قوله تعالی (وَمَا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ) حدّ روزی هر آن چیزی بود که حی را باشد که بآن منتفع شود و کس را نباشد که او را از آن منع کند و چون چنین بود شامل بود جمله منفعات را از اینجا گویند: رزق الله داراً و عقاراً و ولداً و علماً و غیر ذلك مما ینفع به. و از اینجا معلوم شود که حرام روزی نباشد دلیلش این آیت است «و ممانر زقناهم» از آنچه ما ایشان را روزی دادیم و آنچه خدای دهد حرام نباشد چه حرام ممنوع باشد از اینجا محظور گویند و حرمان ضد رزق بود و محروم خلاف مرزوق باشد، و حرمان ضد رزقنا بود، اگر حرام روزی باشد اینقاعده مناقض آیه بود و آن قول که «إذ اکنذ بمناقضة قرآن باطل باشد گر آنکه آیه وارد است مورد مدح، خدای تعالی مدح میکند ایشانرا بانفاق روزی اگر حرام روزی بود بربک فعل هم ممدوح بودندی هم مذموم دگر آنکه حق تعالی گفت «کلوا مما رزقکم الله حلالاً طیباً» و این لفظ امر است و مراد اباحت و اباحه ضد تحریم بود دگر آنکه «حلالاً طیباً» نصب بر حال است یعنی اباحت من شمارا در آن حال باشد که روزی حلال بود و طیب چه اگر حال نه این باشد این اباحه نبود بل بیدل او حظر بود و منع و تحریم.

«ینفقون» اصل انفاق اخراج مال باشد از دست و از ملک و از اینجا است نفق المبیع نفاقاً چون مشتری بسیار باشد زود از دست بایع بشود. و نفقت الدابة نفاقاً آن باشد که بمیرد برای خروج روح از تن او. و نفاق سوراخ موش دشتی باشد برای آنکه از آنجا بد آید. و نفق سربى باشد (٢) در زیر زمین که آنرا راهی باشد بجاهی فی قوله تعالی «فان استطعت أن تتبغى نفقاً فی الارض أو سلماً فی السماء» عبدالله عباس میگوید مراد زکوة است برای آنکه به نماز پیوست است. و عبدالله مسعود میگوید مراد نفقه مرد است بر اهل و عیال برای آنکه آیه پیش از وجوب زکوة انزله بود. ضحاک میگوید مراد صدقه است و آنچه در وجوه بر خرج کنند و اولی تر حمل آیه بود بر عموم تا همه معانی

(١) افتاده دارد بدین مضمون که (نماز را هم باید بجای آورد)

(٢) سرب جاده و راه زیر زمینی است.

داخل بود تحت آن . قوله :

(وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ) آنانکه تصدیق کنند (بما أنزل إلینک) بآنچه بر تو فرستاده اند ای محمد یعنی قرآن (وما أنزل من قبلك) و آنچه از پیش تو فرستاده اند یعنی کتابهای مقدم چون صحف ابراهیم و توریه موسی و زبور داود و انجیل عیسی علیه السلام . خدای عزوجل مدح کرد آنان را که چون بقرآن ایمان آوردند بکتاب او ایل هم ایمان آوردند چه ایمان آوردن و تصدیق کردن جمله انبیاء و رسل را و آنچه ایشان آوردند حقی و درستی آن دانستن از جمله ایمان است تا کسی گمان نبرد که برای آنکه آن کتابها منسوخ است بآن ایمان نباید آوردن . و قوله . (وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ) آخرة صفت موصوفی محذوف است تقدیر این است که وبالدارالآخرة بسرای بازپسین یعنی قیامت یقین دانند و برای آنش آخرت خوانند که متأخر است از دنیا و مراد اموری است که در آخرت باشد از بعث و نشور و حساب و کتاب و ثواب و عقاب و یقین هر علمی باشد مستدرک (۱) پس از شك سوا اگر ضروری بود و اگر اکتسابی و از این کار نمیگویند که من وجود خود یقین میدانم که این علم نه مستدرک است و خدای را جل جلاله عالم خوانند و متیقن نخوانند برای اینکه گفتیم اگر گویند نه معنی این داخل است فی قوله تعالی « الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ » ؛ اینجا تکرار کردن چه معنی دارد؟ جواب از او دو وجه باشد یکی آنکه آنجا اجمال کرد و بر سبیل جمله گفت و اینجا تفصیل داد چه اول مجمل است و این معین (۲) دوم آنکه در آن آیت جمله مراد بود و در این آیت قیامت را از آن جمله بد کر افراد کرد تخصیص را چنانکه خدای تعالی گفت « و اذأخذنا من النبیین میثاقهم و منك و من نوح » و قال تعالی « و ملائکته و رسله و جبریل و میکال » روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت : « یا عجباً کلّ العجب للشاک فی الله و هویری خلقه » گفت عجب و همه عجب از آنکه در خدایتعالی بشک باشد و او خلق را میبیند ، و یا عجباً از آن کس که او (۳) بسرای خلود منکر باشد، و یا عجباً از آنکه بعث و نشور را منکر باشد و او هر روز و هر شب بمیرد و زنده شود یعنی خواب رود و بیدار شود، و یا عجباً از آن کس که بسرای خلود یعنی ببهشت تصدیق کند و بر است دارد و اوسعی کند برای سرای غرور و یا عجباً از متکبر فخور و او را از نطفه ای

(۱) یقین علمی را گویند که بهمه از شك حاصل شود .

(۲) چون اول مجمل بود و بتعین نام آخرت در آن مذکور نبود چون بتعین نام برود از

اجمال بیرون آمد .

(۳) ظاهراً سقط دارد و معنی اینستکه عجباً از آنکه سرای فانی را مینکرد و بسرای خلود

ایمان ندارد .

آفریده‌اند و باز بمررداری شود و در این میانه خود نداند که با او چه خواهند کردن . ابوذر غفاری روایت کند از رسول ﷺ پرسیدم که در توریة چیست گفت بیشتر مواظ است گفتم یا رسول الله از آن جمله چیزی بفرمای گفت در توریة هست « عجب لمن أيقن بالموت كيف يفرح » عجب از آنکس که یقین داند که بخواد مردن چگونه شاد شود و عجب از آنکس که او روز خدای چگونه باز خندد و عجب از آنکس که دنیا می بیند که چگونه میگرداند اهلش را چگونه دل بردنیا نهد و عجب از آنکس که او بقدر ایمان دارد چگونه رنج بر خود نهد و عجب از آنکه حساب یقین داند و پس عمل نکند . انس مالک روایت کند که یکروز رسول ﷺ میرفت بر نای انصاری پیش او بر افتاد رسول ﷺ او را گفت « كيف أصبحت يا حارثة » چگونه در روز آمدی ای حارثة گفت « أصبحت مؤمناً حقاً » در روز آمدم مؤمن بحق ، رسول ﷺ گفت بنگر تا چه میگوئی هر حقی را حقیقتی هست حقیقة ایمان تو چیست گفت یا رسول الله خویشتن از دنیا باز گرفته‌ام شب نمیخسبم و روز نمیخورم و پنداری که در عرش خدامینگرم که ظاهر شده است خلقانرا و پنداری که در اهل بهشت مینگرم که بزیارت یکدیگر میشوند و در اهل دوزخ مینگرم که بانگ میدارند . رسول گفت « أبصرت فالزم » تو مستبصر شده‌ای بر این ملازمت کن تو بنده ای که خدای دلت را ایمان منور برگردانده است این است بعضی صفات آنانکه « وبالآخره هم يوقنون » آخرت بیقین دانند « هم » برای تأکید آورد کوفیان آنرا عماد خوانند و بصریان فصل .

قوله (أُولَئِكَ) در او چند لغت است اولئك و اولاك و اولالك . قال الشاعر « وَهَلْ يَعِظُ الضَّلِيلَ إِلَّا أُولَئِكَ » و اولاء و اولاء و اولال جمع را باشد و كاف در لفظ واحد و لفظ جمع أعني ذاك و اولئك كاف خطابست و با قصر بدل کنند همزه را بلام و بامد نکنند تا ثقل مد و لام بر کلمه جمع نشود و او اسمی مبهم است صالح بود هر حاضر را و معرف بود بشارت چون هذا و ذلك (عَلَى هُدًى) علی رشد و بیان و بصیرة یعنی آنانکه چنان باشند که ذکر ایشان در آیات متقدمه بر رفت ایشان بر رشد و بیان و بصیرت باشند از خدای عز و جل . عبد الله مسعود و جماعتی از صحابه روایت کردند که « ان الذين يؤمنون بالغيب » تا بآخر آیه در مؤمنان عرب فرود آمد و این آیت که از پس او است « والذين يؤمنون بما انزل اليك » تا بآخر آیه در مؤمنان اهل کتاب فرود آمد آنکه حقتعالی هر دو گروه را جمع کرد در این آیه و صف کرد ایشان را بآنکه « اولئك على هدى » (مِنْ رَبِّهِمْ) « من » ابتداء غایت است و شاید که تین بود و تفسیر هدی بر رفت مستقصی . عون بن عبد الله گفت : الهدى من الله كثير ولا يبصره الا بصير ولا يعمل به الا يسير الا ترى ان نجوم السماء يبصرها البصراء ولا يهتدى بها الا العلماء ، گفت هدی از خدای بسیار است ولیکن الا بصیری نبیند و الا اندك بر او کار نکنند نبینی که ستارگان آسمان

بسیار ندمه بینندگان بینند ولیکن هدایت باو جز عالمان را نباشد (وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) «هم»
 عماد است یا فصل چنانکه برفت. وفلاح و ظفر و فوز و نوح در یافت مراد بود چنانکه شاعر گفت :

اعْقِلِي إِنَّ كُنْتَ لَمَّا تَعْقِلِي وَلَقَدْ أَفْلَحَ مَنْ كَانَ عَقْلًا (۱)

ای ظفر بجاخته یعنی اینان که ذکرشان برفت آناند که مراد خود دریابند از ثواب و فوز
 و ظفر و برسد بآنچه امید داشته. و معنی دیگر فلاح را بقاء بود چنانکه لبید گفت :

تَحُلُّ بِلَادًا كُلُّهَا حُلًّا قَبْلَنَا وَتَرُجُو الْفَلَاحَ بَعْدَ عَادٍ وَحَمِيرٍ (۲)

ای البقاء، و دیگری میگوید:

لَوْ أَنَّ حَيًّا مَدَرَ رِكُّ الْفَلَاحِ أَدْرَكَهُ مُلَاعِبُ الرِّمَاحِ (۳)

و مراد هم بقاء است. محمد بن علی الباقر عليه السلام روایت کند از جابر عبد الله انصاری که او گفت از ام
 سلمه (پرسیدند حدیث امیر المؤمنین عليه السلام) (۴) شنیدم که گفت «ان علیاً و شیعتهم هم الفائزون» و
 فلاح و فوز بیک معنی باشد و اصل کلمه در لغت شق و شکافتن بود از اینجا بر رگر را فلاح خوانند و
 افلاح گویند شکافته لب زیرین را. و در مثل چنین است که الحديد بالحديد یفلح ای یشق، مجاهد
 گفت این چهار آیت در حق مؤمنانست و دو آیه از پس این در شان کافران و سیزده آیه پس از آن در
 شان منافقان.

قوله تعالی

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (۶)

آنانکه کافر شدند راست است برایشان اگر شان ترسانی و اگر ترسانی ایمان نیارند

خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (۷)

مهر نهاد خدای بر دلهایشان و بر گوشهایشان و بر چشمهایشان پوششی هست و ایشانرا عذابی بزرگ باشد
 این دو آیت است (۱ب) حرفی است که در کلام برای تأکید آرند (الَّذِينَ) اسمی موصول

(۱) تعقل کن اگر تا کنون نکرده ای، دستگاز شد آنکس که تعقل کرد.

(۲) ما در زمین هائی منزل کردیم که بیش از ما ساکنان داشت و عجب است که پس از عادی و حمیر

آرزوی بقا داریم.

(۳) اگر هیچ زنده ای جاویدان میماند ملاعب الرماح بدان نائل می گشت و ملاعب الرماح یا ملاعب

الاسنة بمعنی نیزه باز، یکی از شجریان است.

(۴) بین الهالین سابق و لاحق مربوط نیست بنظر میرسد که عبارت چنین بوده است: از ام سلمه

پرسیدند از امیر المؤمنین علیه السلام گفت از رسول علیه السلام شنیدم که گفت : ان علیا اه .

باشد و ما بعد او صلوة او باشد وصله و موصول در محل نصب باشد به «ان» و «سواء علیهم» تا بآخر کلام در جای خبر او است . بدانکه «كُفِّرَ» در لغت ستر باشد. من قول لبید « فِي لَيْلَةٍ كَفَّرَ الشُّجُومَ غَمَامًا » (۱) مرد پوشیده سلاح را کافر خواند و بر زگر را کافر خواند برای آنکه دانه در زمین پوشد قوله «عجب الکفار نباته» ای الزراع . و شب را کافر خوانند برای آنکه چیزها را بتاریکی باز پوشاند لبید گفت :

حَتَّىٰ إِذَا أَلْقَتْ يَدًا فِي كَافِرٍ ۖ وَأَجْنَ عَوْرَاتِ الشُّغُورِ ظَلُمًا (۲)

و در اصطلاح کفر جحود بدل باشد و بنزدیک ما از فعل دل باشد چنانکه ایمان برای آنکه خدای تعالی آنرا نیز بادل حواله کرد فی قوله «ولکن من شرح بالکفر صدرأ» (سواء علیهم) مرفوعست بآنکه خبر مبتداه است مقدم بر مبتداه (ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ) در جای مبتداه است و تقدیر کلام چنین است که الانذار و تر که مستویان علیهم. و همزه اول همزه استفهام است و دوم همزه أفعال است که آنرا همزه تعدیه گویند برای آنکه نذرت بالقوم اذا علمت بهم باشد و انذرت غیرى أعلمته باشد جز آنکه انذار اعلام با تخویف بود و هر معلمی را منذر خوانند تا با اعلام تحذیر نکند. اهل کوفه و ابن عامر خوانند «انذرتهم» بدو همزه صریح و باقی بتخفیف همزه اول و تلبین همزه دوم . و اهل مدینه از میانة هر دو همزه بالفی فصل کنند مدی حاصل شود الاورش و ابو عمرو و حلوانی و هشام جایز داشته اند . و معنی استواء اعتدال باشد چنانکه یکی را بر یکی رجحان نبود یعنی اگر انذار کنی و اگر نکنی بنزدیک ایشان یکی باشد در آنکه ایمان نخواهند آورد چنانکه قیس الرقیات میگوید :

تَعَدَّتْ رَبِّي الشُّهْبَاءُ نَحْوَ ابْنِ جَعْفَرٍ ۖ سَوَاءٌ عَلَيْهَا لَيْلُهَا وَ نَهَارُهَا (۳)

یعنی فرقی نیست او را از میان شب و روز ، و قال آخر :

وَلَيْلٍ يَقُولُ الْمَرْءُ مِنْ ظُلْمَاتِهِ ۖ سَوَاءٌ صَحِيحَاتُ الْعَيْنِ وَ عُورِهَا (۴)

«ام» حرف عطف است بر همزه استفهام چنانکه گوئی: ازید عندك أم عمرو و «لم» حرف جزم است (لَا يُؤْمِنُونَ) یعنی لایصدقون و ارد است در حق کسانی که خدای عز و جل از ایشان دانست که ایمان

(۱) یعنی شبی که ابرها ستارگان را پوشیده بود

(۲) تا آنگاه که خورشید دست در تاریکی انداخت یعنی غروب کرد و تاریکی رخنه های مرزها

را فرو پوشید .

(۳) ناچه سپید رنگ مراسوی فرزند جعفر برد ناچه که شب و روز برای او یکی است یعنی در همه وقت راه میرود.

(۴) شبی چنان که مرد از تاریکی او گوید: آنکه چشمایش سالم است بایک چشم نابینا برابرنند.

نخواهند آوردن قطع طمع رسول کرد از ایمان ایشان تا معلق القلب نباشد که «البأس إحدی الراحتین» و نومیدی راحتی باشد از دوراحت . و این جز بر مذهب اهل عدل راست نبود چه از حکیم راست نبود که منع میکند ایشان را از ایمان و کفر در دل ایشان می آفریند . و آنکه رسول را دل خوش می دهد تا دل تنگ نشود بکفر ایشان

(خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ) بدانکه این آیه از جمله آیتهای متشابه است و ظاهر آیه چنان مینماید که خدایتعالی بندگان را باز دارد بمر که بردل ایشان نهد . و در آیه وجوهی هست از تاویل که آیت را از آن ببرد که مجبره را بآن تمسکی باشد ؛ یکی آنکه ختم در کلام عرب بمعنی گواهی بود عرب گوید : أراك تختم علی ما یقول فلان . ترا چنان میبینم که مهر بسخن فلان باز مینهی یعنی گواهی می دهی بر صدق آن ، و ختمت علیک بأنک لاتعلم . من مهر باز نهادم بآنکه تو اینکار ندانی یعنی گواهی دادم ، و معنی آیت آن بود که خدایتعالی گواهی داد بردلهای ایشان که نظر نمیکنند و نمیدانند و قبول حق نمیکنند . و وجه دوم آنست که ختم بمعنی علامت بود چنانکه در شاهد یکی از ما مهری برای علامت بر جای نهد خداوند بردلهای کافران علامتی کند که فرشتگان ایشان را باز بشناسند و از ایشان تبری کنند و لعنت کنند ایشان را و برای ایشان استغفار نکنند چنانکه برای مؤمنان و جبهی دیگر آنست که مراد باین طبع و ختم نه چیز مانع باشد از ایمان نبینی که درد گر آیت گفت «بل طبع الله علیها بکفرهم فلا یؤمنون الا قلیلا» ایشان ایمان نیارند به آن مهر الا اندکی و اگر مانع بودی اندک و بسیار مانع بودی . و جبهی دیگر آنست که این عبارت باشد از اصرار ایشان بر کفر و قطع طمع رسول ﷺ از ایمان ایشان گفت چون کسانی اند که مهر بردلها نهاده اند در این باب چه عرب چون خواهد که در تشبیه مبالغه کند حرف تشبیه بیفکند گوید : هو اسد ، او شیر است یعنی بشجاعت چون شیر است یعنی ایشان چیزی نخواهند شنیدن و دیدن و دانستن چون کسی که بردل و چشم و گوش مهر دارد و مانند این تاویل گوئیم فی قوله «صم بکم عمی» چون کران و گنگان و کورانند در قلت انتفاع بگوش و زبان و چشم چنانکه گفت «انک لاتسمع الموتی» تو مردگان را نتوانی چیزی شنواییدن یعنی چون مرد گانند اینان و چنانکه گفت «لمن کان له قلب» کسی را که دل باشد و هیچکس نباشد که او را دل نبود و معلومست بضرورت که این جمله مجاز است بر سبیل مبالغه فرمود جل جلاله در وصف ایشان بنظر نکردن و فهم نکردن و بر این منہ - اج است آنکه شاعر میگوید :

لَقَدْ أَسْمَعْتُ لَوْ نَادَيْتَ حَيًّا
وَالكَيْنُ لَا حَيَاتَ لِمَنْ تُنَادِي (۱)

(۱) اگر ندای زنده کرده بودی آواز را بگوش آنان رسانیده بودی اما آنکه تو میخوانی حیات ندارد .

فی قوله: (وَ عَلٰی سَمْعِهِمْ) اگر گویند چرا سمع بلفظ واحد گفت و قلوب و ابصار بلفظ جمع جواب گوئیم سه مصدر است و مصدر را تشبیه و جمع نکنند بل تشبیه و جمع او بلفظ واحد باشد چنانکه رجلان صوم و رجال صوم. وجهی دیگر آنکه سمع هر یک از ایشان خواست و هر یک را سمعی باشد چنانکه گویند: اتانی برأس کبشین، یعنی برأس کل واحد منهم و قال الشاعر:

كَلُوا فِي بَعْضِ بَطُونِكُمْ تَعَفُّوا
فَإِنْ زَمَانِكُمْ زَمَنٌ خَمِيصٌ (۱)

و نگفت فی بعض بطونکم با آنکه اضافه با جمع کرد و خطاب با جماعتی. و وجه سوم سیبویه گفت اگر چه واحد گفت بلفظ بقرینه دو لفظ جمع از او جمع دانند چنانکه «یخرجهم من الظلمات إلى النور» چنانکه گفت «عن الیمین وعن الشمال» و انوار و ایمان خواست، قال الراعی:

بِهَاجِيفِ الْحَسْرَى فَأَمَّا عَظَا مَهَا * فَبَيْضٌ فَأَمَّا جَلْدُهَا فَصَلِيبٌ

فانما أراد جلودها. و درشاذ ابن ابی عیله خوانده است «وعلی أسمعهم» و وقف باید کردن عند قوله «علی سمعهم» چه آنجا کلام تمام است (وَ عَلٰی أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ) جمله دیگر باشد از کلام و غشاوة غطا و پوشش بود یعنی پوششی که بآن حق نمیبینند و غاشیة زین (۲) از اینجا گویند که پوشش زین باشد و غشی علیه آن باشد که از هوش بشود و غشیان کنایه بود از جماع و اصل کلمه پوشش است. مفضل ضبی درشاذ خوانده است غشاوة بنصب بر تقدیر فعلی مضمرا که ختم بر او دلیل کند و تقدیر چنین باشد که: و جعل علی أبصارهم غشاوة چنانکه درد گر آیه گفت و اظهار عامل کرد. و قوله «و ختم علی سمعه و قلبه و جعل علی بصره غشاوة» قال الشاعر:

«عَلَفْتَهَا تَبْنًا وَمَاءً بَارِدًا» ای و سقیتها ماء بارداً و غشاوة و غشوه همه درشاذ خوانده اند (وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ) ایشان را عذاب بود بزرگ درد دنیا و کشتن و اسیر گرفتن. و در آخرت بدوزخ و عذاب استمرار آلم بود بر معذب و عذوبت آب برای روندگی او بود در حلق و سر زبان را عذبه بر این خوانند که بر سخن گفتن مستمر بود و عظیم در اصل بزرگی شخص بود پس در عظم شأن بکار دارند.

قوله تعالى

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ مَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ (۸)

از مردمان کس هست که میگوید ایمان آوردیم بخدای تعالی و روز باز پسین و نیستند ایشان گویدگان

(۱) اندکی بخورید تا عقیف باشید که زمانه شما زمان تنگی است.

(۲) در عهد مؤلف اشرف و اعیان زینهای مرصع داشتند و برای حفظ آن جامه با کمال تکلف

آماده کرده بودند و آنرا غاشیه میگفتند چون از اسب پیاده میشدند نو کری که غاشیه را بردوش داشت

روی زین میکشید و آنرا میپوشید.

يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ (۹)

میفریبند خدای تعالی را و آنانکه گرویده‌اند و نه میفریبند مکرخویشتن را و نمیدانند

فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ۖ يَا كَاثِبُوا يَكْذِبُونَ (۱۰)

در دل‌های ایشان بیماری است بیفزاید ایشانرا خدای بیماری و ایشانرا عذابی بود دردمند بدانچه دروغ گفته باشند

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّا نَحْنُ مُصْلِحُونَ (۱۱)

چون گویند ایشانرا که تباهی میکنید در زمین گویند ما نیکی کنندگانیم

أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِن لَّا يَشْعُرُونَ (۱۲) وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا كَمَا

الایاشانند که تباهی کنندگانند ولیکن نمیدانند چون گویند ایشانرا بگروید چنانکه

آمَنَ النَّاسُ قَالُوا أَتُؤْمِنُ كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ وَلَكِن لَّا يَعْلَمُونَ (۱۳)

بگرویدند مردمان گویند آیا بگرویم چنانکه گرویدند بیخردان ایشانند که بیخردانند ولیکن نمیدانند

وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنُوا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا

وچون بینند آنانرا که گرویده‌اند گویند بگرویدیم چون تنها شوند با دیوان خود گویند که ما

مَعَكُمْ إِنَّا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤْنَ (۱۴) اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَبِأَعْيُنِنَا فِي طُغْيَانِهِمْ

باشمائیم ما فسوس میداشتیم خدای فسوس دارد بایشان ورها کند ایشانرا در گمراهی خود

يَعْمَهُونَ (۱۵) أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهَدْيِ فَأَرَبَتْ تِجَارَتُهُمْ وَمَا

تاسر درنهند ایشان آنانکه بدل کردند گمراهی را براه راست بس سود نکرد بازار ایشان و نه

كَانُوا مُهْتَدِينَ (۱۶) مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ

بودند راه یافتگان مانند ایشان چون مانند آنکسی است که برافروزد آتش را چون روشن کند آنچه پیرامن او هستند

ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ (۱۷) صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ

ببرد خدای روشنائی ایشانرا و ترک کند ایشانرا در تاریکیها که نبینند کرد و گنگند و کوراندند

فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ (۱۸) أَوْ كَصَيْبٍ مِنَ السَّمَاءِ فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ يَجْعَلُونَ

ایشان نیابند یا جو باران از آسمان در او تاریکیها باشد و رعد و برق میکند

أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ وَاللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ (۱۹)

انگشتهاشان در گوشهاشان قرار میدهند از سختی بانگ رعد ترس مرگ را و خدای تعالی توانا است بر ناگرویدگان

يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ كَمَا أَضَاءَ لَمْ تُمْ مَشَوْا فِيهِ وَإِذَا أَظْلَمَ

نزدیک است مجمره ای که بر آید دیده هایشان هر که روشن شود ایشانرا برفتند در او و چون ناریک شود
عَلَيْهِمْ قَامُوا وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
برایشان بایستند و اگر خدای تعالی خواهد ببرد گوشهای ایشان و دیده های ایشان و خدای بر همه چیز توانا است
این سیزده آیت در حق منافقانست . فی قوله تعالی : (وَمِنَ النَّاسِ) «من» تبعیض و ناس اسم
جنس است و لام در او تعریف جنس است و این اسمی واحد است مرجماعت بصورترا باین صورت (۱)
کالرهط والنفر والقوم . و گروهی گفتند ناس جمع انسان بود نه از قیاس ، لفظ جمع قیاس انسان
اناسین بود چون سرحان و سراحین . و خلاف کرده اند در سبب تسمیه او باین اسم ، عبدالله عباس گفت
برای آن آدم را انسان خواند که عهد الیه فنی باو عهد کردند فراموش کرد و باو تمام میگوید :
«وَسُمِّيتَ إِنْسَانًا لِأَنَّكَ نَاسِي» و ابو الفتح بستی گوید :

يا أفضَل النَّاسِ إفضَالاً عَلَى النَّاسِ وَأَكثَرَ النَّاسِ إِحْسَانًا إِلَى النَّاسِ
نَسِيتُ وَعَدَلْتُ وَالنَّسِيَانُ مُغْتَفَرٌ فَاغْفِرْ فَأَوَّلُ نَاسٍ أَوَّلُ النَّاسِ (۲)

و بعضی دیگر گفتند برای آنش انسان خوانند لایناسه ای ادراک البصر ایاه . برای آنکه دیدنی
است و ادراک بصر بدورسد . من قوله «آنس من جانب الطور ناراً» «أى أبصر» و قولی دیگر آنست
که سمی بذلك لاسیناسه بمثله . برای آنکه با چون خودی انس گیرد . و در خبر است که خدای
تعالی چون آدم را بیافرید در بهشت تنهامیگشت دلش تنگ شد خدای تعالی خواب بر او افکند (۳)
جبرئیل بیامد و از پهلوی چپ او استخوانی بر کشید و خدای تعالی از او حواری بیافرید تا آدم باو
انس گرفت و این حدیث در قصه آدم تمام بیایدان شاء الله . «من» لفظی است صالح و احد و تشبیه و جمع
را در واحد خدای تعالی گفت «ومنهم من يستمع إليك» و در جمع گفت «ومنهم من يستمعون إليك»
و در تشبیه چنان بود که شاعر گفت «نکن مثل من یا ذئب یصطحبان» معنی آنست نکن

(۱) یعنی بصورت آدمی

(۲) اول ناس (بی الف و لام) یعنی نخستین فراموش کننده و اول الناس (بالف و لام) آدم

ابو البشر است .

(۳) اول کسی که برای عمل جراحی بیهوش کرد جبرئیل بود و در محل خود خواهیم گفت در این

حکایت ذک و اختلاف است .

یا ذئب مثل صاحبین یصطحبان (۱) و گفته اند «من» کلمتی است موحد اللفظ مجموع المعنی چون توحید کنند بالفظ شود و چون جمع کنند با معنی شود در این آیه هر دو هست یکبار بالفظ و یکبار با معنی. قوله تعالی (وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ 'أَمْنَا' لَفْظًا وَحَدَاثًا) «یقول» لفظاً و «آمنا» لفظ جمع و این لفظ نکره موصوف است چنانکه شاعر گفته :

رَبِّ مَن أَنْصَجَتْ غَيْظًا صَدْرَهُ قَدْ تَمَنَّى لِي مَوْتًا لَمْ يُطْعَ

ای رب انسان. سبب نزول آیات آن بود که عبد الله ابی سلول و معتب بن قشیر و جد بن قیس و اتباع ایشان گفتند بیائید تا خصلتی پیش گیریم که از عهد و قوم او سلامت یا بیم بزبان اسلام اظهار کنیم و در دل بر سر اعتقاد خود می باشیم بیامند و اظهار ایمان کردند بر رسول ﷺ و بر صحابه و در دل کفر داشتند و آنکه چنین کند منافق باشد خدای تعالی کشف اسرار ایشان کرد و احوال ایشان و اعتقاد ایشان با رسول ﷺ بگفت و آنکه گفتند (اَمْنَا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ) ما بخدا ایمان داریم و بروز باز پسین ایشان را تکذیب کرد بقوله تعالی (وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ) گفت دروغ میگویند در این گفتار که ایشان مؤمن نه اند بل منافقند بزبان اظهار ایمان میکنند و در دل ندارند.

(يُخَادِعُونَ اللَّهَ) خدا را می فریبند اصل این کلمه در لغت اخفا باشد. و نهان خانه را مخدع خوانند پس منافق مخدع است از آنجا که کفر در دل پوشیده میدارد. بعضی دیگر گفتند اصل خدع در لغت فساد بود من قول الشاعر:

أَبْيَضُ اللَّوْنِ لَدَيْدٌ طَعْمُهُ طَيِّبُ الرَّيْقِ إِذَا الرَّيْقُ خَدَعُ (۲)

ای فسد و تغیر پس معنی آن بود که تباه میکنند آنچه بزبان میگویند بآن کفر که در دل دارند. اما آنکه خدای تعالی را چگونگی میفریبند و این بر خدای روا نباشد چند قول گفتند يك قول آن است که ایشان چنین گمان بردند و اعتقاد کردند که آنچه ایشان کردند خدع است و این بر خدای بشود روا باشد حقتعالی از اعتقاد و گمان ایشان خبر داد. قولی دیگر آنست که يعاملون الله معامله المخدع ایشان با خدای تعالی آن کردند که مخدع کند از اظهار ایمان و ابطان کفر خدای تعالی فعل ایشان را خداع خواند بر توسع و مجاز از آنجا که صورت خداع داشت. قولی دیگر

(۱) مردی که در بیابان گرگی تنها دید گفت ای گریک بایکدیگر مانند دو بار همراه باشیم و مصراع

اول این است « فان كنت قد عاهدتني لا تخونني ».

(۲) سپید رنگ لذت بخش است مزه او آب دهانش پاك و خوشبو است هنگامی که آب دهان

فساد گردد و بدبوی شود

آنست که حق تعالی برای تغلیظ انکار و تقبیح و تهجین ایشان و خبر از عظم کفرشان آن خداع حواله با خود کرد و مراد از آن رسول بود ﷺ و مؤمنان ، چنانکه گفت «ان الذین يؤذون الله» ای يؤذون اولیاء الله، و خبر داد از عظم حال خمس که از غنیمت باید دادن بخود حواله کرد و اگر چه او از آن مستغنی است و آن پیغمبر و امام را رسد گفت «واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسة» سهمی بنصیب خود بنهاد و آن سهم پیغامبر و امام را باشد. «والذین» اسمی موصولست و آنچه از پس او آید وصله او باشد وصله موصول در محل نصب است برای آنکه معطوف بر منصوب است تقدیر چنین است که یخادعون الله و المؤمنین و ما یخادعون إلا أنفسهم . نافع و ابن کثیر و أبو عمرو و میخوانند «وما یخادعون» بالف و ضم یاء از مفاعله و باقی قرآء یخادعون بفتح یاء بی الف از خدع ، حجت آنکس که «یخادعون» خواند مطابقه افظست تاموافق لفظ اول بود و حجت آن کس که یخادعون بفتح خواند آنست که مفاعله از میان دو کس باشد و میان خود و نفس مخادعه صحیح نباشد. و یخادعون بمعنی بهتر باشد از یخادعون و معنی آیت آن بود که وبال خداع ایشان دنیا و آخرت جز بایشان نخواهد برگشتن . پس چنانست که آن خداع با خویشتن کرده اند چنانکه یکی از مافعلی کند و پندارد که زیان دشمن میکند چون بنگرد زیان خود کرده باشد ، او را گویند ما أضرت غیر نفسك (و ما یَشْعُرُونَ) و نمیدانند و اصل شعر علم بود با مری دقیق و شعر از اینجاست و موی را شعر از اینجا گویند (۱) . و شعار علامت باشد . و مشاعر حج معالم باشد از موافق و طواف و جز آن .

(في قلوبهم مرضٌ) ای شك و نفاق ، و در دل بیماری دارند یعنی شك و نفاق و چون علم را یقین و بیان را شفا خواند آنچه خلاف و ضد آنست آنرا بیماری خوانند . و گفته اند برای آنش مرض خواند که شك و نفاق دل را ضعیف بکند همچنانکه بیماری تن را . و گفته اند برای آنکه مال بیماری باخر با تلف و هلاک بود و شك و نفاق را در دل مرض خواند که مال و عاقبت آن با تلف و هلاک و عقاب باشد و گفته اند مراد بمرض ریه و تهمت است فی قوله تعالی «فیطمع الذی فی قلبه مرض» ای تهمة . و شك و تهمت دل را ضعیف دارد و اصل مرض ضعف و فتور باشد و مرد مقصر را ممرض گویند قوله تعالی (فزادهم الله مرضاً) «زاد» هم لازم بود و هم متعدی یقال زدته فزاد . و نقص همچنین باشد یقال نقصته فنقص و لازم او بلفظ ازداد و انتقص آمده است و زاد متعدی بود بدو مفعول «زدناهم عذاباً» و «زدناهم هدی» و در این آیت همچنین است «فزادهم الله مرضاً» در این دو قولست یکی آنکه لفظ

(۱) که موی بادیک و دقیق است .

خبر است ومعنی دعا یعنی دعا علیهم که نفرین باشد خدای بیفزاید ایشان را بیماری چنانکه عرب گوید. قاتله الله ولحاه . ومعنی آن بود که خدای تعالی ایشان را مخذول بکناد. و قولی دیگر آن است که لفظ خبر است ومعنی هم خبر یعنی بیفزود خدای تعالی ایشان را بیماری یعنی ایشان را با خود بگذاشت تا عند این در شك و کفر بیفزودند آنکه آن زیاده با خود حواله کرد چون از ایشان عند خذلان او بود. وجهی دیگر آنست که خدای تعالی افعالی کرد با ایشان که ایشان عند آن بایست تا بایمان و طاعت نزدیک شوند ایشان در کفر بیفزودند آنکه آن زیاده را خدای تعالی با خود حواله کرد از آنجا که آن فعل او بود که ایشان عند آن زیاد کردند چنانکه در حق سوره گفت «واذا ما انزلت سورة فمنهم من يقول انا انزلناه فاما الذین آمنوا فزادتهم ایماناً وهم یستبشرون» «واما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجساً الی رجسهم» در این آیات زیاده ایمان را و زیاده کفر را حواله با سوره کرد و معلومست بضرورت که سوره ایمان و کفر نیفزاید بل ایشان ایمان و کفر افزایشند و لکن چون عند نزول سوره بود با سوره حواله کرد. و این آیات هم در حق منافقانست در آخر سوره التوبه و مانند این قوله. تعالی حکایة عن نوح «فلم یزدهم دعائی إلا فراراً» و مثله «فاتخذتموهم سحریاً حتی انسوکم ذکری» (۱) و معنی این هر دو آیه چنانست که معنی آن آیات (وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) یعنی مولم ، فعیل بمعنی مفعول است چنانکه شاعر گوید :

أَمِنْ رِيحَانَةَ الدَّاعِي السَّمِيعِ . يُؤَرِّقُنِي وَأَصْحَابِي هُجُوعُ (۲) (۳)

(۱) معنی آن است که گاه فعلی را نسبت به فاعلی میدهند که در حقیقت فاعل نیست بلکه مصاحب فعل است مانند سوره قرآن که ایمان و کفر کسی را زیاد نمیکند بلکه خود مردم وقت نزول سوره ایمان و کفر خود را زیاد میکنند چون ایمان و کفر اختیاری است و موجب ثواب و عقاب پس فاعل آن خود مکلف است .

(۲) أَمِنْ رِيحَانَةَ الدَّاعِي السَّمِيعِ. ذکر المفسرون ان السميع هنا بمعنی المسمع قال الزمخشري فی الکشاف عند قوله تعالی بديع السموات والارض علی القول بان السميع بمعنی المسمع والبديع بمعنی المبدع وفيه نظرای لانسلم کون السميع بمعنی المسمع لجواز أن یريد انه سميع لخطابه فيكون بمعنی السامع لان داعی الشوق لما دعاه صار سامعاً لقوله ولئن سلم فهو شاذلان فعیلا بمعنی مفعول شاذ ای امن ریحانه (اسم مکان) الداعی السميع یؤرقنی و الحال ان اصحابی نیام غافلون قیل عن عمرو بن معدیکرب کان معدوداً فی الفرسان ثم عد فی الشعراء بهذا البيت قیل وریحانه هی اخت درید بن الصمة کان عشقها عمرواً غار علیها ثم التمس من درید ان یتزوجها فاجاب .

(۳) ریحانه نام زنی است که شاعر نیمشب بیا دواز خواب برجسته است و گوید داعی شوق ریحانه آواز خود را بمن شنواید و مرا بیدار کرد درحالتی که باران من خواب بودند. و گویند شاعر عمرو بن معدیکرب باین بیت جزء شاعر آن آمد. و ریحانه خواهر درید بن صمه بود و او را بزنی گرفت .

ای المسمع (ربما كانوا ينكذبون) بابدل و مجازات راست و ما مصدریت است ای بکذبهم یعنی ببدل و جزای دروغ ایشان عذابی باشد ایشان را ببدد آرنده قوله:

(وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ) «اذا» ظرف زمان مستقبل باشد و «قيل» در اصل «قول» بوده است نقل کسره و او کردند با قاف برای استثقال را و برای کسره قاف و او رایاء کردند قیل شد و این لغت عامه عرب است و قراءه جمله قرآء مگر کسائی و یعقوب که ایشان خوانند قیل باشما ضم اشارت باصل و در جمله اخوات او را غیض و حیل و جی و سیئت و سیق و این فعل را مالم یسم فاعله خوانند و فعل مجهول خوانند، «و اذا قیل لهم» چون گویند ایشان را یعنی منافقان را که در آیات مقدم ذکر ایشان رفته است (لا تفسدوا فی الارض) اصل فساد تغییر بود از حال استقامت تقول فسد الامر و فسد الرجل و افساد احداث بود و فساد ضد صلاح بود. و معنی این بردو وجه بود یکی بروجه انکار و وجود که ایشان را گفتند در زمین فساد نکنی گفتند مانه چنینیم که شما گفتی (لما نحن مصلحون) بل ما مصلحانیم و وجه دوم آنست که ما مصلحانیم بنزدیک ما و باعتبار ما و معنی صلاح نفع باشد در استقامت حال بکار دارند. و صالح مستقیم الحال باشد و مصلح مقوم کار باشد. و ارض مستقر حیوانست و ارض نیز قوائم چهارپای بود من قول الشاعر:

وَ أَحْمَرُ كَالذَّبْيَاجِ أَمَا سَمَاوَةٌ فَخَصْبٌ وَأَمَا أَرْضُهُ فَمَحُولٌ (۱)

وارض رعدة بود. عبدالله عباس گفت هنگامیکه زمین می لرزید: أزلزلت الارض أم بی ارض، زمین میلرزد یا امر الزلاست خدای تعالی تکذیب ایشان کرد بقوله:

(أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ) «الاء» استفتاح کلام بود «وهم» عماد است یا فصل چنانکه بر رفت خدای تعالی گفت دروغ میگویند مفسد خود ایشانند بر حقیقت (وَلَكِنْ لَا يَشْعُرُونَ) و لکن نمیدانند (وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ «أَمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ» خدای تعالی حکایت میکند که چون مؤمنان ایشان را دعوت کردند بایمان و گفتندی ایمان آرید چنانکه مردمان یعنی صحابه رسول (قالوا) ایشان جواب دادندی و گفتندی (أَنْتُمْ مِنْ) این همزه استفهام است بر سبیل انکار، ایمان آریم یعنی ایمان نیاریم (كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ) چنانکه این سفیهان آورده اند: و سفهاء جمع سفیه باشد مثل علما و علیم و حکماء و حکیم و سفه ضعف رأی و جهل بود بمواضع منافع و مضار و از این کار (۲) خدای

(۱) آسمان در این شعر تن شیرده است و زمین پای او خشک و بی نمر.

(۲) مؤلف گاهی از این کار گوید بمعنی بدین علت و سبب.

تعالی زنا نرا و اطفال را سفهاء خواند . من قوله «ولا تؤتوا السفهاء أموالکم التي جعل الله لکم قیاماً» و اصل سفه در لغت خفت بود و ثوب سفیه گویند جامه که تنک بافته بود و از اینجا سفیه ضد حلیم بود که در حلیم رزانت و وقار بود . و منه قول النبی «شارب الخمر سفیه لخفة عقله» حقتعالی جواب داد . («أَلَا إِنَّهُمْ مُّسَفَّهُاءُ ») بر حقیقت سفیه ایشانندنه مؤمنان که ایشان را سفیه خوانند («وَلَكِنْ لَا یَعْتَمِدُونَ ») و لیکن نمیدانند و حقیقت علم معنی باشد که اقتضای سکون نفس کند و از قبیل اعتقاد بود و از حق او آنست که معتقد بر وفق اعتقاد باشد (۱) و اگر چه در حد نباید آوردن چه در حد لغظی باید که بدو کشف و ابانت افتد محدود در از نامحدود . و در آیت دلیل است بر بطلان قول اصحاب معارف که گویند معارف ضروریست و کافران خدای را دانند و حق می دانند و می شناسند و لیکن عناد و وجود میکنند برای آنکه خدایتعالی نفی علم کرد از ایشان باین آیت و بقوله «لا یشعرون» («وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا ») در شاز خوانده اند لاقوا من الملاقات . «اذا» ظرف زمان مستقبل باشد و او ابدأ مضاف بود با جمله اما اسمی و اما فعلی و عامل در آن فعل بود که جواب او بود و در آیه («قالوا آمنا ») است تقدیر چنین بود که «قالوا إنا معکم» وقت لقاء المؤمنین . قدیم تعالی وصف نفاق ایشان میکند که با مؤمنان چیزی دیگر گویند و کافران چیزی دیگر با مؤمنان گویند ما مؤمنیم («وَإِذَا خَلَوْا إِلَى شَیَاطِينِهِمْ قالوا إنا معکم ») و چون بارؤسا و اکابر خود بخلوت بنشینند گویند ما با شما ایم («إِنَّا لَنَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ ») ما فسوس میداشتیم بر ایشان . و لقاء و ملاقات و التقاء در کلام عرب مقابله و مقارنه باشد یقال التقی الجمعان اذا تقابلا و تقاربا و این معنی اطلاق کنند و اگر چه این ملاقات در شب تاریک باشد و یکدیگر را نبینند و لقاء از معنی رؤیت در هیچ نباشد (۲) قوله «و اذا خلوا إلى شیاطینهم» تقول خلوت به و خلوت الیه بمعنی واحد و گفته اند

(۱) یعنی شرط علم آن است که موافق واقع باشد و گفته اند علم تصدیق ثابت جازم مطابق واقع است و مؤلف گوید علم باید مطابق واقع باشد اما در تعریف نباید این قید را آورد چون هر کس هر اعتقاد دارد آنرا موافق واقع میداندهرگز نمیتواند تصور کند مطابق واقع نیست و اگر چنین تصویری برای او حاصل شود او در شک است نه عالم .

پس باین قید نمیتواند تشخیص دهد اعتقاد او چیست مگر دیگری که بر اعتقاد او واقف شود و آنرا مخالف واقع بیند بگوید آن علم نیست چنانکه در هر چه با اعتقاد جازم میگفتند خدا و عالم آخرت وجود ندارد خدا و نذر مود «مالهم بذلك من علم انهم الا یظنون» و حق این است که این قید را در تعریف میتوان آورد و سبب امتیاز محدود از غیر محدود میشود منتها از غیر معتقد و کلام مصنف ما خود از ذریه سید مرتضی است .

(۲) یعنی لقاء بمعنی رؤیت بهیچ وجه استعمال نشده است .

الی بمعنی مع است چنانکه گفت «من أنصاری الی الله» والمعنی مع الله . وقوله تعالی «ولا تأکلوا أموالهم الی أموالکم» ای مع أموالکم . ووجهی دیگر آن باشد که فعلی أضمار کنند که الی از صله او بود و تقدیر چنین بود که خلوا مفضین الیهم و مسرین الیهم او منصرفین الیهم . چنانکه خدایتعالی گفت «للذین یؤلون من نسائهم» «وإلی» به «من» تعدیه نکنند بعلی تعدیه کنند و لکن بمعنی ایلاء در آیه سوگندی باشد که مرد بخورد که باحلال خود قربت نکند برای أضرار او پس در اینجا معنی تباعد باشد تقدیر چنین باشد للذین یؤلون متباعدین من نسائهم متبرئین منهن . شیاطینهم رؤسایشان بودند گفتند کاهنان را می خواهد . عبدالله عباس میگوید پنجکس بودند از جهودان کعب اشرف بود در مدینه و ابو برده در بنی اسلم و عبدالدار در بنی جهینه و عوف بن عامر در بنی اسد و عبیدالله بن السودا در شام . و شیطان هر متمدنی باشدعاتی از جن وانس و از هر حیوانی و مار خبیث را شیطان خوانند . قوله تعالی «کانه رؤس الشیاطین» ای الحیات و عرب گوید ، اتق هذه الدابة فانها شیطانة . اسب سر کشر را شیطان می خوانند . و در خبر میآید که رسول ﷺ مردی را دید که از قفای کبوتری میرفت و کبوتر در هوا می پرید گفت شیطان یتبع شیطانا گفت دیوی از قفای دیوی میرود . و در کلام بعضی فصحاء میآید و ذلك حین رکبنی شیطانی . و این آنکه بود که شیطان من بر من نشست گفتند «وما شیطانک» شیطان تو کدام است که بر تو نشیند گفت غضبی ، خشم و شاعر گوید وهو ابو النجم .

إِنِّي وَكُلُّ شَاعِرٍ مِنَ الْبَشَرِ شَيْطَانُهُ أَتْنِي وَشَيْطَانِي ذَكَرَ

آن شیطان را می خواهد که عرب آن را تابعه (۱) خواند و گوید هر شاعری را از انس تابعه باشد که او را شعر تلقین کند. (قالوا إنا معكم إنا نحن مستهزؤون) گویند باشمائیم و گفته اند ماتبع وانصار شمائیم ما بمحمد وقوم او فسوس میگردیم حقتعالی جواب داد که:

(الله يستهزئ بهم) خدا از ایشان فسوس دارد . اما وجه آیت ومعنی استهزاء از خدای تعالی دراو چند قول گفته اند قولی آنست که یجازیهم جزاء استهزائهم . ایشانرا جزای استهزاء کند پس جزاء را بلفظ مجزی علیه خواند برای ازدواج لفظ را و مانند این در قرآن و کلام عرب بسیار است . قال الله تعالی «جزاء سيئة سيئة مثلها» و دوم سيئة نباشد (۲) و همچنین قوله «وان تسخروا منا فانا نسخر منكم كما تسخرون» وقوله «فمن اعتدى عليكم فاعتدوا

(۱) و در فارسی همزاد گویند.

(۲) زیرا که مجازات بدکار حسنه است .

علیه بمثل ما اعتدی علیکم « و دوم اعتدا نباشد که جزا عظمی عدل باشد ظلم نباشد و قوله تعالی «وان عاقبتهم فعاقبوا بمثل ما عوقبتهم به» اول عقوبت نباشد (۱) و شاعری گوید:

نُجَازِهِمْ كَيْلُ الصُّوَاعِ بِمَا أُتُوا
وَمَنْ يَرِ كَسْبَ ابْنِ الْعَمِّ بِالظُّلْمِ يُظْلَمَ (۲)

و دوم ظلم نباشد . و عمره . بن کثوم می گوید :

أَلَا لَا يَجْهَلُنَّ أَحَدٌ عَلَيْنَا
فَتَجْهَلُ فَوْقَ جَهْلِ الْجَاهِلِينَ

یعنی جزا جهل دهیم ایشان را که هیچ عاقل بجهل فخر نیارد (و استهزاء و سخریه بنزدیک عرب عیب باشد. قوله تعالی « و اذا سمعتم آیات الله یکفر بها ویستهزأ بها » ای یعاب (۳) و وجهی دیگر این است که یعاملهم معامله المستهزی . با ایشان معامله کسی کند که مستهزیء باشد، پس خلاف کردند که این درد دنیا بود یا در آخرت بعضی گفتند در دنیا بود بآنکه اطلاع دهند مؤمنان را بر سر ایشان و این چون استهزاء باشد برایشان برای آنکه ایشان کاری کنند و با یکدیگر سری گویند و گمان برند که رسول ﷺ بی خبر است از احوال و اقوال ایشان و آنگاه خدای تعالی جمله را بوحی معلوم رسول کرده باشد تا بر روی ایشان آرد و این چون استهزاء باشد برایشان . و عبدالله عباس گفت این در قیامت باشد که چون مؤمنان در بهشت بر سریرها بنشینند و کافران در دوزخ بجای خود برسند حقتعالی بفرماید تادری بیبهشت از دوزخ گشایند در آنجا که منافقان باشند ایشان بنگرند در گشاده بینند تا ختن کنند و بروی در می-آیند و می خیزند و مزاحمت می کنند و بسر یکدیگر در می افتند تا برنجی عظیم بدان دررسند و بهشتیان از سریرها می نگرند راست چون آنجا رسند یغلق دو نیم در روی ایشان در بندند ایشان نومید بر گردند و مؤمنان از آن بخندند این است معنی قوله تعالی « ان الذین اجرموا کانوا من الذین آمنوا یضحکون » و اذ امر و ا بهم یتغامزون - الی قوله تعالی - فالیوم الذین آمنوا من الکفار یضحکون علی الاراکل ینظرون » هل ثوب الکفار ما کانوا یفعلون « قولی دیگر آنست که عدی بن حاتم روایت کند که رسول ﷺ گفت روز قیامت خدای تعالی جماعتی منافقان را تمکین کند تا زیر پی مؤمنان بر راه بهشت بروند و بنور ایشان عقبهای صراط ببرند

(۱) عقوبت مجازات بدکاران است و آنکه اول کار زشت کرد عمل او را عقوبت نکویند .

(۲) پاداش دهیم آنها را بیبمودن پیمانہ بآنچه بجای آوردند و هر کس ستم و زرد با سرغم ستم کرده شود .

(۳) بین الهلالین بنظر میرسد که خود جواب مستقلی است و خلاصه آنکه گاه استهزاء در

لغت عرب بمعنی عیب گرفتن آمده است و « الله یستهزی » بهم یعنی خدای را بر آنها عیب میگیرد .

تا بدر بهشت رسند بر نگرند جمال و کمال بهشت بینند حور و قصور و اشجار و انهار و ثمار و ولدان و غلمان و انواع نعمت و نسیم بهشت بر ایشان آید پای بر آرند تا در بهشت، نهند زبانیکان (۱) در ایشان رسند و ایشان را باراه دوزخ برند و در دوزخ اندازند ایشان گویند بار خدایا چون دانستی که ما از اهل دوزخیم ما را چرا تمکین کردی تا بدر بهشت آمدیم و جمال بهشت بدیدیم گوید تادانی که کجا مانده و از چه بازمانده ای و در حسرتان زیاده بود و این جزای آن استهزاء است که بمؤمنان شما در دنیا کردید پس این معامله مستهزبان باشد که این فعل اگر چه نوعی بلیغ است از عقوبت صورت استهزاء دارد. و گفته اند معنی آیه خذلان است و حرمان از توفیق. این جمله است در معنی این آیات بروجهی که آیه را برون آرد از اضافه قبیح و عیب با خدای تعالی. قوله تعالی: (وَيَمُدُّهُمْ) ای یتر کهم و یطیل لهم المدة. ایشان را رها کند و مدت برایشان دراز کند و این نوعی استهزاء باشد که ایشان پندارند که ایشان را فراموش کرده اند تا گمان برند که آنچه بایشان میکنند از نعمت خود بواجب و استحقاق میکنند. قوله تعالی «وَيَمُدُّهُمْ» و اصل این کلمه بمعنی زیاده بود. يقال مدّ النهر و مده نهر آخر. چون بمعنی زاد است «مدّ» چون «زاد» هم لازم است هم متعدی چنانکه می بینی و درشاز خوانده اند «وَمُدُّهُمْ» من الامداد و مدّ و امد بیک معنی باشد و گفته اند مدّ در شرّ گویند و امد در خیر گویند، نه بینی که خدایتعالی در عذاب میگوید «وَمُدُّهُ مِنَ الْعَذَابِ مَدًّا» و در نعمت میگوید «امدنا کم باموال و بنین». قال تعالی «أَيَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُم بِهِ مِنْ مَّالٍ وَبَنِينَ» و گفته اند فرق از میان مدّ و امدّ آن باشد که هر زیاده که چیز را باشد از خود آن را مدّ گویند و هر زیاده که حادث باشد از خارج آنجا آمد گویند مثال اول مدّ النهر و مثال دوم امدّ الجرح (فی طغیانهم) ای فی کفرهم و ضلالهم و جهالتهم. و اصل طغیان مجاوزت حدّ باشد کما فی قوله «إِنَّا لَمَّا طَغَى الْمَاءُ» ای جاوز قدره. و قوله تعالی «اذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ» ای اسرف و تجاوز الحدّ (يَعْمَهُونَ) و اصل عمه تحیر باشد. يقال عمه يعمه عمها و عمها و عمها تأفوه عمه و عامه قال رؤبة:

وَمَهْمَةٌ أَطْرَافُهُ فِي مَهْمَةٍ أَعْمَى الْهُدَىٰ بِالْجَاهِلِينَ الْعُمَهُ (۲)

و معنی آن بود که ایشان را با خود رها کند و آن الطّاف که بامؤمنان کند با ایشان نکند از معنی

(۱) یعنی زبانیه ها و ماموران دوزخ. چون در فارسی های آخر اسماء را چون بالف و نون جمع

بنده تبدیل به گاف کنند مانند بندگان و رفتگان مؤلف های آخر زبانیه را مبدل بگاف کرده است.

(۲) بیابانی که اطراف آن هم بیابان بود و از هیچ جانب آثار آبادی دیده نمیشد و نادانهای بی

بصیرت را گمراه کرده.

که از جهت ایشان باشد.

قوله (أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَى) ای استبدلوا . ایشان آنانند که بدل کرده گمراهی را بر هدی راست . عبدالله عباس گفت هدی بدادند و ضلالتها گرفتند یعنی اختیار کفر کردند و ایمان رها کردند آنکه این استبدال را مشارة خوانند و تجارة برای آنکه در او معنی مشارة حاصل است که خرنده بها بدهد و متاع بستانند. و گفته اند معنی « اشترُوا » اختاروا باشد چه معنی اختار حاصل است برای آنکه مشتری اختیار متاع می کند بر بها، و دلیل قول اعشی بنی ثعلبه است :

لَقَدْ أَخْرَجَ الطَّاعِبُ الْمُشْتَرَا
رَةً مِنْ خِذْرَاهَا وَأَشْبَعِ الْقِيَامَا (۱)

ای المختارة. و کقول الاخره « كَمَا اشْتَرَى الْمُسْلِمُ إِذْ تَنَصَّرَ » ای اختار النصرانية على الاسلام، و کلام در وجوه هدی رفت و در وجوه ضلال بیاید انشاء الله تعالی فی قوله « يضل من يشاء » قوله تعالی (فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ) این از جمله مجازات کلام عرب است و معنی آنست، فماربحوا فی تجارتهم سود نکردند ایشان در بازار گانشان. عرب گوید : ربح ببيعك و خسرت صفقتك و نام ليالك معنی آنست که ربحت فی بيعك و خسرت فی صفقتك و نمت فی ليالك و قوله تعالی « فاذا عزم الامر » ای عزموك على الامر. وقال عز من قائل « بل مكر الليل والنهار » ای مكرهم فی الليل و النهار و قال الشاعر :

وَأَعْوَرَ مِنْ بَدْنَانٍ أَمَا نَهَارُهُ
فَأَعْمَى وَأَمَا لَيْلُهُ فَبَصِيرٌ (۲)

وقال آخر:

حَارِثٌ قَدْ فَرَجَتْ عَنِّي نَعْمِي
فَنَامَ لَيْلِي وَتَجَلَّتْ عَمِّي (۳)

ای نمت فی لیلی . ابن ابی عیله در شاذ خواند « تجارتهم » بجمع (و ما كانوا مهتدين) یعنی مصیب نبودند در تجارت و گفته اند هدایت یافته نبودند از ضلالت قتاده میگوید چون اختیار ضلالت کردند بر هدی بضالت شدند و از طاعت بمعصیت و از آمن بخوف و از سنت بدعت خدای تعالی گفت « فماربحت تجارتهم » ابو مسلم محمد بن بحر الاصفهانی گفت مراد بضالت در این آیه عذاب است و به هدی طریق ثواب ، بیانش قوله تعالی « اولئك الذين اشترُوا الضلالة بالهدى والعذاب

(۱) یعنی زن تازه پستان بر آورده و بر گزیده را از جامیکه پوشیده بود بیرون آوردم و قمار شایع

کردم و در صحاح مستراه بهممله آورده است .

(۲) اعوری از قبیلہ نیهان روزش کور است و شبش بینا.

(۳) ای حارث اندوه مرا زائل کردی پس شب خواب بودم و غم من بر طرف شد .

بالمغفرة » و اخبار و آثاری که در باب منافقان و علامات ایشان آمده است بسیار است طرفی گفته شود . صادق عليه السلام گوید از پدرانش از رسول ﷺ که گفت یا علی مؤمن را سه علامت است نماز و روزه و زکوة و منافق را سه علامت است چون حدیث کند دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون امینش دارند خیانت کند . عبدالله عمر روایت کند که رسول ﷺ گفت چهار خصلت از علامات نفاق است دروغ در حدیث و غدر در عهد و فجور در خصومت و خیانت در امانت . محمد بن محرم گوید از حسن بصری پرسیدم از این خبر که روایت کردند از رسول ﷺ : « ثلاث من کن فیہ فهو منافق وان صلی و صام و زعم انه مسلم ، اذا حدث کذب ، و اذا وعد اخلف ، و اذا اؤتمن خان » سه خصلت هست که هر که آن سه خصلت در او بود منافق باشد و اگر چه نماز کند و روزه دارد و دعوی کند که مسلمانم . دروغ گفتن عند حدیث . و خلاف کردن وعده . و در امانت خیانت کردن ، حسن بصری مرا گفت درست است این حدیث رسول ﷺ گفته است و هر که این خصال در او باشد منافق باشد و حسن این را بر مذهب خود گفت که مذهب حسن چنان است که فاسق منافق بود و این مذهب درست نیست بجای خود گفته شود انشاء الله ، محمد بن محرم گوید بر من سخت آمد این حدیث بمکه آمدم عطاء بن ابی رباح را دیدم او را این حدیث پرسیدم گفتم ای عطا این کاری عظیم است که رسول ﷺ اطلاق اسم نفاق کند آنکس که این سه خصلت در او بود و بیشترین مسلمانان از این حال خالی نه اند عطا گفت من از عبدالله عباس پرسیدم از این حدیث گفت من این حدیث از رسول ﷺ شنیدم و لکن خاص در حق یک مرد منافق گفت که چون بمجلس رسول حاضر آمدی آنچه آنجا دیدی و شنیدی نقل کردی با منافقان و امانت مجلس بجای نیاوردی و رسول ﷺ میگوید « المجالس بالامانة » و چون رسول را وعده دادی که با تو بغض خواهم آمدن خلاف کردی وعده را و چون گفتم ایمان دارم دروغ گفتم ، آنکه مرا گفت چون با بصره شوی حسن را از من سلام کن و بگویی که عطا این خبر چنین روایت میکند از عبدالله عباس و بگو که تا از این مقاله باز آید نه برادران یوسف یوسف را از پدر بستند با امانت آنکه خیانت کردند و در آن امانت و وعده دادند که ما او را با تو سپاریم و نگاه داریم خلاف کردند و چون باز آمدند گفتند یوسف را گرگ بخورد و دروغ گفتند در ایشان چه گوئی ایشان منافق بودند و نزدیک بعضی مردمان چنان است که ایشان پیغامبران بودند گوید من با بصره آمدم و خبر دادم حسن را از آنچه عطا گفت حسن برخاست و دست من بگرفت و مرا بر اصحاب خود عرضه کرد و گفت این مرد با حدیثی کردم و تفسیر حدیث او را نگفتم و نه نشست تا تفسیر خبر بدست نیآورد بر من گواه باشی که در این خبر من آن میگویم که عبدالله عباس گفت ، و مقاتل بن حیان گوید این حدیث بمارسید بجز ایشان از روایت حسن بصری و مکحول عظیم آمد بر ما برخاستیم و بمکه

آمدیم سعید جبیر را یافتیم بمکه از حجاج گریخته بود و این حدیث از او پرسیدیم گفت من از عبدالله عباس پرسیدم و از عبدالله عمرایشان در سایه خانه کعبه نشسته بودند گفتند ما از رسول ﷺ پرسیدیم تفسیر این حدیث را گفت من باین حدیث منافقان را خواستم که خدای تعالی ایشان را در قرآن ذکر کرد و وصف کرد بدروغ فی قوله تعالی «والله یشهد ان المنافقین لکاذبون» گفت در این گواهی که میدهند بنبوت من و میگویند اذ دل این گواهی میدهم دروغ میگویند و در دل ندارند شما چنین مکنید ما گفتیم معاذ الله گفت «انتم من ذلك برآء فلا علیکم» شما از آن بیزاری بر شما از آن هیچ نیست و اما بخلف عهد آن خواستم که خدای تعالی. قوله تعالی «ومنهم من عاهد الله لئن آتانا من فضله لنصدقن» و لنكونن من الصالحین». منافقان با خدای عهد میکنند که اگر خدای تعالی ما را مالی دهد صدقه بدهیم و صالح باشیم چون مال بداد ایشان را بخل کردند چنانکه گفت «فلما آتیهم من فضله بخلوا به و تولوا و هم فرحون» و اما بخیان در امانت این خواستم که خدای تعالی میگوید «انا عرضنا الأمانة علی السموات و الارض و الجبال فأبین أن یحملها و أشفقن منها و حملها الانسان» مراد باین امانت طاعت خدای تعالی بود در سر و علانیه خصوصاً این سه طاعت یکی غسل جنابت و دیگر نماز و دیگر روزه که هر مسلمانی در دینش باین مؤتمن باشد در سر و علانیه و منافقان این سه طاعت بعلاویه کنند و بسر نکنند شما در سر و علانیه کنی یا نه؟ گفتند بلی یا رسول الله گفت «فلا علیکم فأنتم من ذلك برآء» بر شما نیست که شما از این بیزاری ما چون این بشنیدیم شادمانه شدیم و دل خوش گشتیم و صحابه رسول گفتند که دین ما بسلامت شد. و در خبر است که مردی بیامد و گفت یا رسول الله من میترسم که نبادا که من منافق باشم رسول ﷺ او را گفت هیچ وقت که خالی باشی نماز کنی گفت بلی یا رسول الله گفت برو که تو منافق نه ای. و روایت است از ائمه المؤمنین علیهم السلام که گفت «ان الایمان یبدو فی القلب لمظة بیضاء» گفت ایمان بر دل علامتی باشد سپید چندان که ایمان میافزاید سپیدی بیافزاید و نفاق در دل اول لمظه باشد سیاه چندانکه نفاق میافزاید آن سیاهی میافزاید تا همه دل سیاه شود و بخدای که اگر دل مؤمن بشکافتد سپید یابند و اگر دل منافق بشکافتد سیاه یابند، بعضی اهل علم گفتند نفاق درواست یکی نفاق قول و یکی نفاق عمل نفاق قول آن بود که بزبان آن گوید که در دل ندارد چنانکه خدای تعالی حکایت کرد در این آیات از ایشان که «و إذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و إذا خلوا إلی شیاطینهم قالوا إنا معکم» و نفاق عمل آن باشد که آنچه کند از طاعت نه اذ دل کند و با خلاص نکند غرضش نه تقرب بخدای تعالی باشد، بر نوعی کسل و کراحت کند چنانکه خدای تعالی حکایت کند از ایشان «ولا یؤتون الصلوة الا وهم کسالی و لا ینفقون الا وهم کارهون» مردی بنزدیک عبدالله مسعود آمد گفت یا بن مسعود میترسم که

مبادا که منافق باشم و عبد الله مسعود گفت برو که تو منافق نیستی، گفت چه دانی؟ گفت منافق نترسد. در خبر است که مردی نام او حنظله از جمله اصحاب رسول در راه میآمد و میگفت که من منافقم و بر خود بدمی کرد و ابوبکر پیش او بر افتاد و گفت چرا میگوئی گفت من چون پیش رسول میباشم دلم ترسان است و چشمم گریان و چون از پیش او بدر آیم بخانه باز شوم آن رقت از دلم بشود بخنده در آیم میترسم که این نفاق باشد ایشان در این بودند عمر نیز بایشان رسید و این حدیث بشنید ایشان گفتند ما نیز همچین باشیم آنکه بیک جا بیامند پیش رسول ﷺ و از رسول پرسیدند رسول گفت این نفاق نباشد بخدا که اگر شاهم بر آن حال بماندی که پیش من باشید فرشتگان شما را در راه مصافحه کردند و دست در دست شما نهادندی. انس مالک روایت کند که رسول ﷺ گفت روزی صحابه را شما دانی که روی بچه داری و چه روی بشما دارد گفتند یا رسول الله وحی فرود آمد گفت نه گفتند دشمنی روی بما آرد گفت نه ولیکن ماه رمضان روی بشما آرد و خدای تعالی در بامداد این روز که او لعاه رمضان بود جمله اهل قبله را بیمار زد مردی از کنار مسجد آواز داد که خنک منافقان را رسول ﷺ آواز داد گفت پیش منش آری، او را نزد رسول ﷺ آوردند رسول گفت چرا چنین گفتی؟ گفت برای آنکه تو اهل قبله گفتی و منافقان اهل قبله اند رسول ﷺ گفت کلا و حاشا منافقان از ما نه اند و ما از منافقان نه ایم و منافقان را در این هیچ نصیب نیست منافقان کافر اند. ابودرداء روایت کند که رسول ﷺ گفت منافقان را علامتی هست ایشان را باز خوانی تحیتشان لعنت بود و طعمه شان تهیه (۱) بود یعنی آنکه دریا بند و در غنیمت خیانت کنند در مسجدها هجو و فحش گویند و بنماز حاضر آیند مستکبر باشند و بروز حریص باشند و شب بانگ دارند و صخاب باشند «لایالفون و لایؤلفون» الف نگیرند با مؤمنان و مؤمنان با ایشان الف نگیرند و این خبر بر تاویل آن بود که این خصال بردست گیرند و اعتقاد کنند که نیک است و روا باشد و رسول ﷺ گوید «خصلتان لایکونان فی منافق حسن سمت و فقه فی الدین» دو خصلت است که در هیچ منافق نباشد نیکو طریقی و فقه در دین. و عمر عبد العزیز گفت مؤمن ضعیف تن و قوی دل باشد. بشر بن السری گفت علامت منافق آن بود که پیش او عیب کسی کنند شادمانه شود و چون مدح کسی کنند خوش نیاید و در آن میانه طعنی زند ترس آنرا که عیب او پیدا شود. حاتم اصم گفت مؤمن از همه کس آیس بود مگر از خدای تعالی و منافق بهمه کس امید دارد مگر بخدای تعالی و مؤمن عمل صالح میکند و میترسد و منافق معصیت میکند و ایمن میباشد و مؤمن مال را سپردن کند و منافق

(۱) شاید صحیح نهبه باشد و مراد اینجا هر طعامی است که از هر جا بدست آید و منافق نپرسد حلال است

یا حرام و در حدیث است که «لاینتهب نهبه و هو مؤمن مانند «لایزنی الزانی و هو مؤمن».

دین را سپرمال کند مؤمن طلب میکند مستحق را که چیزی باوردهد و منافق تعلق میکند تا چیزی ندهد بکسی و مؤمن طاعت میکند و میگریزد و منافق معصیت میکند و میخندد. مؤمن را خورد و خفت عبادتی باشد. مؤمن زلتی کند بخلا از آن استغفار کند و منافق هر گناه قصد کند و اصرار کند مؤمن طالب سیاست خود بود منافق طالب ریاست بود. مؤمن همه کرد باشد بیگفت منافق همه گهت بیکرد. سعی این در فکاک نفس خود بود سعی او در هلاک نفس خود بود. مؤمن آنچه کند خواهد که باز نگوید منافق آنچه نکند خواهد که باز گوید چنانکه خدای تعالی گوید «و یحبون ان یحمدوا بمالهم یفعلوا» .

قوله تعالی (مِثْلَهُمْ كَمِثْلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَاراً) گفت مثل ایشان چون مثل کسی است که آتش بر فروزد اگر گویند خدای تعالی چگونه تشبیه کرد جماعتی را بیک شخص و از حق تشبیه آن بود که بروفق مشبه به بود چنانکه بایست «الذین استوقدوا ناراً» گوئیم دو جواب است از این یکی آنکه خدای تعالی تشبیه نکرد ایشان را باجسام و اعیان نشان به مستوقد آتش بل فعلشان را تشبیه کرد بفعل مستوقد آتش و تقدیر چنین است که مثل منافقان در طلب روشنائی و خیر و صلاح باظهار ایمان و ابطان کفر چون مثل استضاء کسی است که آتش بر فروزد پس فعل بفعل تشبیه کرد الا آن است که مضاف بیفکند و مضاف الیه بجای او بنهاد. کقوله تعالی «واسئل القرية» و جاء ربك، و کقول الشاعر:

وَ كَيْفَ تُوَاصِلُ مَنْ أَصْبَحَتْ
خِلَالَتُهُ كَأَبِي مَرْحَبٍ (۱)

ای کخلالۃ ابی مرحب، و مانند این آیه دیگر هست «تدور أعینهم كالذي يغشي عليه من الموت» ای کدوراعین من یغشی علیه من الموت. قوله «ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة» ای کخلق نفس واحدة. و اگر تشبیه اشخاص باشخاص کردی جز جمع نگفتی چنانکه گفت «کانهم اعجاز نخل منقر» و «کانهم خشب مسندة». و جواب دوم از او آن است که مراد بلفظ واحد جمع است و برای آن موحد گفت که سیاقه آیت بر جمعی او دلیل میکند. و قوله تعالی «ذهب الله بنورهم و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون» مثله قوله تعالی «والذی جاء بالصدق و صدق به اولئک هم المتقون» و قول الشاعر:

وَ إِنْ الَّذِي حَانَتْ يَفْلُجُ دِمَاؤُهُمْ
مِمْ الْقَوْمِ كُلِّ الْقَوْمِ يَا أُمَّ خَالِدٍ

(۱) چگونه مراده و دوستی کنی با کسی که صفتش مانند صفت ابی مرحب باشد. البته مردی

بود معروف به بی وفائی و این بیت از نابغه است.

یعنی ان الذین (۱) استوقد ناراً بمعنی اوقداست چنانکه اجاب واستجاب بیک معنی بود چنانکه شاعر گفت:

وَدَاعٍ دَعَى يَأْمَنُ يُجِيبُ إِلَى النِّدَاءِ فَلَسَمَ يَسْتَجِيبُهُ عِنْدَ ذَلِكَ مُجِيبٌ (۲)

ونار آتش بود ونور وشنائی او بود وجز او (۳) و منار علامت بود و مناره برای آنکه چون علامتی بود و چراغ پای (۴) را مناره باین خوانند که جای نور بود و آهک را از اینجا نوره گویند که اندام پاکیزه و روشن بکند. و نار سمت و علامت بود عرب گوید: ما نار ابلک ای ما سمتها (فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ) أضاءهم لازم است و هم متعدی تقول أضاء القمر الظلمة و أضاء القمر بمعنی ضاء و ضاء، یضوه ضوءاً إلا لازم نباشد (۵) و شاعر گوید:

أَضَاءَتْ لَهُمْ أَحْسَابُهُمْ وَ وُجُوهُهُمْ دَجَى اللَّيْلِ حَتَّى نَظَّمُ الْجَزَعِ ثَابِقُهُ (۶)

«ما حوله» ماموصول است وصله از جمله باید ولیکن مبتدا مقدر است تقدیر چنین است است که ما هو حوله و حول پیرامن باشد تقول دار حوله (۷) و حوالیه، و حول سال باشد لانه یحول برای آنکه باز گردد، و حال الحول سال بر گردید، و حال عن العهد از عهد بگردید، و حال لونه رویش بگردید، و حال بینی و بینه کذا یعنی منع کرد. و حواله انقلاب حق بود از کسی بکسی دیگر و محاوله گشتن بود در طلبکاری. و حَوَلَ دَرِجِشَم انقلاب او بود و حَوَلَ انقلاب بود قال الله تعالی «لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَالًا» و محاله جهره بود (۸) برای آنکه گردد (ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ) ای از هب الله نورهم و این باء را باء تعدیه خوانند خدایتعالی نور ایشان را ببرد و آتش که نورا از

(۱) فلج جائی است در بصره که در آن جنگی اتفاق افتاد و گروهی از خوارج کشته شدند یعنی

کسانیکه در فلج خونشان ریخته و هدر شد آنها مرد کامل بودند ای ام خالد

(۲) خواننده فریاد زدای کسیکه جواب فریاد را میدهی اما کسی پاسخ اونگفت.

(۳) یعنی نور وشنائی آتش و غیر آتش باشد و منار علامتی که در راه ها هدایت مسافر و

کاروان کند.

(۴) یعنی پایه چراغ.

(۵) ضاء ثلاثی مجرد پیوسته لازم است.

(۶) یعنی نژاد و رخسار آنان چنان تاریکی شب را روشن ساخت که سوراخ کننده مهره آنرا

بر ریمان کشید.

(۷) یعنی پیرامن او گردید.

(۸) جهره چرخشی است که نسا جان بوسیله آن نخ ریمان بر ماسوره پیچند

او بشود آتش نباشد . جواب آنست که آتش مشتملست بر دو وصف یکی نور و یکی احراق یکی سبب منفعت و یکی سبب مضرت حقتعالی باز نمود که من از آتش ایشان بسبب منفعت ببردیم و سبب مضرت رها کردم تا از هر دو وجه بر طریق خسارت باشند (و تَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ) جمع ظلمت باشد و ظلمت ضد ضیاء بود و معنی او انتقاص نور باشد و ظلم در لغت نقصان باشد بیانش قوله تعالی «اتت اكلها ولم تظلم منه شيئاً» ای لم تنقص . و آنکه در مثل گفته اند «من أشبه أياه فما ظلم» معنی آنست که مانقص حق الشبه . و ظلم برف باشد برای آنکه کاه و ظلم که آب دندان بود و روشنی او مشبه است ببرف (لا يُبْصِرُونَ) عبدالله عباس گفت حق و ره راست نمی بینند ، اما معنی آیت و وجه تشبیه احوال منافقان بحال کسی که آتش برافروزد و چون پیرامن او بآتش روشن شود خدایتعالی نور آتش او ببرد و در تاریکی رها کند او را از کجاست وجه تشبیه؟ در او چند قول گفته اند عبدالله عباس وقتاده و ضحاک و مقاتل و سدی می گویند وجه تشبیه آنست که خدای تعالی منافقان را تشبیه کرد بمردی که آتش برافروزد و بدان منتفع شود و پیرامن خود ببیند و ایمن گردد از آنچه خائف باشد پس بناگاه آتش او بمیرد و او در تاریکی بماند خائف و معذور و متحیر ، همچنین است حال منافقان اظهار کلمه ایمان کردند و بعض ظاهر ایمان عزیز گشتند و در عداد مسلمانان آمدند از روی ظاهر و با مسلمانان مخالطه و منا کجه و موارثه کردند و مقاسمه غنایم، و بر جان و مال ایمن شدند همی چندان باشد که مرگ بایشان رسد آن نور بظلمت بدل شود و آن أمن بخوف و راحت بعد از چه حکم ظاهر شرع دیگر باشد و حکم خدایتعالی بایندگان در قیامت دگر، این بر ظاهر حال بود و این بر حسب اعتقاد . و مجاهد می گوید وجه تشبیه از اینجاست که ایشان یکبار با مسلمانان باشند بزبان و یکبار با کافران بدل چنانکه خدایتعالی از ایشان باز گفت قوله تعالی «وإذا لقوا الذين آمنوا قالوا آمنا الآية -» اقبال ایشان بر مسلمانان و موافقت ایشان با مسلمانان را تشبیه کرد بروشنائی آتش و شدن (۱) ایشان و پناه گرفتن ایشان بامشرکان تشبیه کرد بظلمات سعید جبیر و محمد بن کعب و عطاءیمان بن رباب گفتند آیه در جهود انزله بود و آنکه ایشان انتظار می کردند روزگار رسول ﷺ را و بیرون آمدن او و میگفتند چون بیاید اول کسی که باو ایمان آرد ما باشیم و نعت و وصف او می گفتند و مردی بود نام او عبدالله بن وهبان هر سال بیامدی

و مردمان را تحریص کردی برایمان محمد ﷺ ایشان قبول کردند و آن مرد پیش از بعثت رسول فرمان یافت چون رسول ﷺ بیامد اینان که وعده می دادند خلاف کردند و کفر آوردند پس نور ایشان اطعام و نشر اوصاف او بودی و ظلمت از پس نور کفر ایشان بود بر رسول پس این احوال . و ضحاک میگوید این آیه هم آنست که معنی آن آیت خدایتعالی گفت « کَلِمَا اَوْ قَدْوَا نَارًا لِّلْحَرْبِ اَطْفَاها اللهُ » ای لحر ب رسول الله که هر گه آتش کارزار بر کنند چون مستوقد آتش در این آیه اطفاه الله خدایتعالی فرو نشاند چنانکه گفت « ذهب الله بنورهم » و این وجهی است بصواب و سداد نزدیک آنکه خدای تعالی ایشان را وصف کرد بصفتای مذمومه و گفت (صمٌ بُكْمٌ عُمى) فعل جمع افعال صفت باشد قیاسی مطرد و مؤنث را فعلاء گویند و فعل جمع مذکر و مؤنث باشد تقول . رجل اصم ابکم اعمی و امرأة صماء بکماء عمیاء و رجال و نساء صم بکم عمی و در شاذ خوانده اند صماً بکماً عمیاً بنصب بر حال علی تقدیر تر کهم صماً بکماً و گفته اند نصب علی الذم بود و صمم انسداد خرق گوش باشد بآفت . و سنک خاره را که مجوف نباشد صخره صماً گویند . و سرشیشه را صمام گویند . و عزم سخت درست را عزم مصمم گویند و صمیم هر چه خالص باشد و بکم و خرس آفت بود در آلت کلام ، گفته اند ابکم آن باشد که لال زاید از مادر و ابکم گویند بر سبیل مجاز کسی را که فصیح نباشد . و اصل عمی آفت چشم باشد چنانکه چیزی نبیند بآن و در چشم حقیقت بود بلا خلاف و در دل مجاز باشد و بظاهر استعمال حکم حقیقت کنند او را تا دلیلی بر خاستن که مجاز است و تعمیه در کلام ابهام و ترک بیان بود و معمى کلامی بود نامبین (فَهَمْ لَا يَرِجْمُونَ) ای إلى الحق . و رجوع باز آمدن بود و رجوع باز آوردن باشد . و رجع بارانی بود که بار دگر در ایستد فی قوله « و السماء ذات الرجع » و رَجَع هم لازم بود هم متعدی فرق بمصدر پیدا شود که مصدر لازم رجوع باشد و مصدر متعدی رجوع اگر گویند چگونه وصف کرد ایشان را بکوری و کری و گنگی آنکه تکلیف کرد ایشان را آنچه بچشم و گوش و زبان تعلق دارد این نه تکلیف ما لایطاق باشد ؟ جواب گوئیم معلومست بضرورت که این نه حقیقت است بل توسع و مجاز است و مبالغه در وصف ایشان بآنکه در حق ناگفتن و ناشنیدن و نادیدن چنانند که گوئی چشم و گوش و زبان ندارند چون این آلات دارند و انتفاع دینی نمیگیرند آن همچنان است که ندارند چنانکه در دگر آیه گفت « لهم قلوب لا يفقهون بها و لهم اعين لا يبصرون بها و لهم اذان لا يسمعون بها اولئك كالانعام بل هم اضل اولئك هم الغافلون » و چنانکه مسکین دارمی میگوید :

أعمى إذا ما جارتى خرّجت حتى يوارى جارتى الخدر

وَيَصُمُّ عَمَّا كَانَ بَيْنَهُمَا أَذْنِي وَمَا بِي غَيْرَهُ وَقَرُّ (۱)

چنانکه دیگری گوید «أَصْمُ عَمَّا سَاءَ تَسْمِيعُ» (۲) جمع کرد از میان کبری و شنوائی برای این معنی که بگفتیم، وجهی دیگر در آیه آن است که خدایتعالی این را برسبیل قطع طمع گفت از ایمان ایشان، گفت چنانکه آنان که کران و کورانند از ایشان هیچ نیاید همچنین از اینان ایمان و عمل صالح نیاید چه در معلوم چنان است که اختیار ایمان نکنند و قوت این قول آنست که گفت «فهم لا يرجعون».

قوله (أَوْ كَصَيْبٍ) اگر گویند «او» در خبر شود بمعنی شك بود پنداری گفت پشبه هذا اوداك یا باین ماند یا بآن و این شك باشد و شك بر خدای تعالی روانیست؟ گوئیم از این چند جواب است یکی آنکه کلام را اگر ظاهر «او» خبر است متضمن است معنی امر را یعنی حال این منافقان مانده است بحال کسیکه آتش بر افروزد و بحال کسیکه اصحاب باران باشند تو که مخیری خواهی باین تشبیه کن خواهی بآن پس «او» تخییر را باشد شك را نباشد. جواب دوم آن است که «او» اباحت را بود چنانکه جالس الحسن او ابن سیرین و فرق از میان تخییر و اباحت آن بود که در تخییر یکی شاید کردن برانفراد و در اباحت جمع شاید کردن میان هر دو. جواب سیم آن است که «او» برای تفصیل آورد پنداری حقتعالی گفت این منافقان بسیارند حال بعضی باحال اصحاب آتش میماند و حال بعضی با اصحاب با ان چنانکه گفت «و قالوا كونوا هوداً أو نصارى» قالوا ضمیر جهودان و ترسایان است بیکجا، تقدیر آنست که جهودان گفتند جهود باشی و ترسایان گفتند ترسا باشی. و مثال دیگر آن آیت که گفت «و کم من قرية أهلکها فجاءها بأسنا بیاتاً أوهم قائلون» یعنی عذاب ما ببعضی رسید بشبو ببعضی رسید و ایشان بقیلوله خفته بودند. جواب چهارم آن است که او بمعنی بل است و بل اضراب را باشد چنانکه گفت «و ارسلناه الی مائة الف اویزیدون» والمعنی بل یزیدون و چنانکه شاعر گفت:

بَدَتْ مِثْلَ قَرْنِ الشَّمْسِ فِي رَوْتِقِ الضُّحَى وَصُورَتِهَا أَوْ أَنْتِ فِي الْعَيْنِ أَمْلَحُ (۳)
یعنی بل انت. و جواب پنجم آن است که «او» بمعنی واو است. کانه تعالی قال «و کصیب

(۱) یعنی من کورم چون زن همسایه بیرون آید تا هنگامی که ماسن او را از نظر بیوشاند و کرباشد

از آنچه میان زن و شوهر گذرد گوش من و غیر این سنگینی ندارم در گوش خود.

(۲) کرامت اذهرچه او را بدآید با اینکه شنواست.

(۳) بدید آمد مانند قرص خورشید و بصورت او هنگام چاشت بلکه تو از آن هم در چشم بانگ تری.

من السماء، چنانکه گفت « ان تأكلوا من بیوتکم او بیوت اہماتکم » و چنانکه توبه بن الحمیر گفت :

وَ قَدْ زَعَمْتُ لَيْلِي بِأَنِّي فَاجِرٌ
لِنَفْسِي تَقَاهَا أَوْ عَلَيْنَهَا فَجُورَهَا (۱)

و جریر گفت :

نَالِ الْخِلَافَةَ أَوْ كَانَتْ لَهُ قَدْرًا
كَمَا أتَى رَبَّهُ مُوسَى عَلَى قَدَرٍ (۲)

«او» در هر دو بیت بمعنی او باشد تا بمعنی مستقیم شود و این وجوه که گفتیم مطرد باشد فی قوله تعالی « ثم قست قلوبکم من بعد ذلك فهي كالحجارة أو أشد قسوة » و در این آیه وجهی دیگر است که در آیت ماروا نباشد چون آنجا رسم گفته شود انشاء الله تعالی. تقدیر آیه چنین است او کاصحاب صیب علی حذف المضاف واقامة المضاف الیه مقامه چنانکه شاعر گفت :

لَهُمْ مَجْلِسٌ صُهِبَ السَّبَالِ أذَلَّةٌ
سَوَا سِيَّةٍ أحرارها وَعَبِيدُهَا (۳)

وصیب باران بود و اشتقاق او من صاب یصوب باشد و بنزدیک بصریان وزن او فَعِيلٌ است چون سید و میت و بنزدیک کوفیان فَعِيلٌ (من السماء) عرب هر چه سایه بر افکند از بالا آن را سما گویند سقف خانرا سما البیت گویند و پارسى نیز آسمانه خانه گویند و ابر را سما گویند و این اسم جنس است و لام تعریف جنس راست واحد و جمع در او یکسان باشد نبینی که خدایتعالی گفت « ثم استوی الی السماء فسوینها » و بعضی دیگر گفتند سما جمع است و واحدش سماوه بود چنانکه شاعر گوید « سماوة اللیل حَتَّى احقَوُ قفا (۴) » و سموات جمع او باشد (فیه) دروی یعنی در باران و گفته اند با سما میشود بر قول آنکه سما رامذکر گوید چه هر دو در قرآن هست هم تذکیر و هم تأنیت مذکر فی قوله « السماء منقطره » و تأنیت « إذا السماء انقطرت » و گفته اند باشب میشود کنایت عن غیر مذکور. و گفته اند راجع است با سما و مراد ابر است از سما (ظلمات) جمع ظلمت باشد در شاذ ظلمات بسکون لام خوانده اند و ظلمات بفتح لام (وَرَعْدٌ) این آواز معروف است که از ابر میشوند

(۱) لیلی پنداشت من مردی بدکاره ام. پرهیزکاری من بسودمن است و بدکاری بزبان من.

(۲) درباره یکی از خلفای اموی گفت خلافت بدورسید و باندازه او بود چنانکه موسی نزد پروردگار

خویش رفت و سزاوار بود.

(۳) آنها مجلسی دارند در حالتی که همه سببشان سرخ رنگ است و خوارند. آزادان و بندگان

بر ابرهم. سرخی موی نزد عرب عیب است و مراد از آن رنگ بود است.

(۴) شتر خویش را از بسیاری راه رفتن و لاغری تشبیه بهلال کرده است و سماوة در این بیت بمعنی

شخص است و احقو قف یعنی خنیده گشت.

(وَبَرْقٍ) این آتش بود که از ابر بیرون میاید . مجاهد میگوید رعد نام فرشته است که تسبیح میکند بحمد خدای تعالی و آواز او را رعد نیز خوانند فی قوله « ویسبح الرعد بحمده » یعنی آن فرشته ، برق تازیانه زدن آن فرشته است که ابر را میراند . عکرمه میگوید رعد نام فرشته است که ابر را میراند چنانکه راعی شتر را . و شهر بن حوشب همچنین میگوید الا در آخر حدیث میگوید چون خشمش سخت شود آتشی از ذهن او بیرون آید و آن صواعق بود . و از امیر المؤمنین علی (علیه السلام) روایت کرده اند که او گفت البرق مخاریق الملائكة . گفت برق آن چوبست که فرشتگان بآن ابر را نند . ابوالدرداء میگوید رعد تسبیح است و برق برای خوف و طمع است و تگرگ عقوبت است و صواعق بگناه بود و ملخ روزی بود قومی را و زجر بود قومی دیگر را و دریا بکیل است و کوهها بوزن است . و اصل رعد در لغت حرکت و اضطراب باشد و لرزرا از اینجا رعد خوانند و رعدت السماء و برقت آن باشد که رعد و برق آید از آسمان ، و رعد و ابرق آن باشد که تهدید کند کسی کسی را . و اصل برق روشنائی باشد . و بریق شمیر لمان او بود . قوله تعالی (یَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ) انگشتهها در گوش مینهند از صواعق و آن آوازی عظیم باشد که از آسمان بیاید یا آتشیکه هر جا که بر آید بسوزد و نیست کند ، و صاعقه نامی است عذاب را و هلاک را . و صمق از امات ، من قوله تعالی « فضعق من فی السموات و من فی الارض » آن باشد که بیهوش شود من قوله تعالی « وخرت موسی صعقاً » و صعاق و نهای آوازی عظیم باشد از خر و گاو . (حَذَرَ الْمَوْتِ) ترس مرگ را و نصب او بر مفعول له باشد (وَاللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ) در او چند قول گفته اند قولی آن است که عالمست باحوال کافران . من قوله « فان الله قدا حاط بكل شیء . علماً » و قول دیگر آنست که قادر است بر ایشان و از قبضه قدرت او بدر نتوانند شد چنانکه گفت « والله من ورائهم محیط » قولی دیگر آن است که هلاک کننده کافران است من قوله تعالی « إلا أن يحاط بکم » یعنی إلا که هلاک شوی جمله بیکبارگی .

(یَکَادُ الْبَرْقُ) کاد از اخوات عسی باشد و بمعنی مقاربه بود و او در باب مقاربه از عسی بلیغ تر بود و او فعل جامد است از او اسم فاعل نیاید و او را خبری باید و خبر او فعل مضارع بود بی «أن» و خبر عسی فعل مضارع بود با «أن» (یَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ) یعنی نزدیک بود که برق چشمهای ایشان را بر باید و لکن نر بوده باشد چنانکه گفت . « یکاد سنابر قه یدهب بالابصار » و خطف بودن باشد و پرستگرا خطاف گویند و چاه جوی را (۱) خطاف گویند و جمع

(۱) آهن سر کجی است که محور چرخ چاه بر آن میگردد و در برهان قاطع گوید چوبی است که

بر گردن گاو مینهند هنگام شیار.

هر دو خطاطیف بود. (کُلُّهَا) کل اسم جمله که ضم کرده اند باماء مجازات و معنی حیثما بود یعنی هر که (أضاءَهُمْ مَشَوْا فِيهِ) که روشن شدی بر رفتندی در او. اضاء اینجا لازم است یعنی برق روشن شدی (وَإِذَا أظلمَ عَلَيْنِهِمْ قَامُوا) و هر گه برق بدر رفتی بایستادندی (وَلَوْ شَاءَ اللهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ) و اگر خدای تعالی خواستی گوش و چشمهایشان را ببردی و «لو» حرف شرط است و معنی او امتناع کاری بود برای امتناع کاری دیگر بشرط آنکه هر دو معنی «لو» و جوابش مثبت باشد و اگر یکی را از آن دو حرف نفی در او بود مثبت شود و جمله آن است که نفیش اثبات بود و اثباتش نفی و سخت نیکو گفته است شاعر آن دو بیت که بر صورت لفظ بگوید در این معنی :

أَنْحَوِيْ هَذَا الْعَصْرَ مَا هِيَ الْفَلْفَلَةُ جَرَّتْ بِلِسَانِيْ جَرَّتْهُمْ وَتَمُودُ
إِذَا مَا نَفَتَ وَاللَّهُ أَعْلَمُ أَوْجِبَتْ وَإِنْ أَوْجِبَتْ قَامَتْ مَقَامُ جُحُودِ (۱)

نبینی که خدای تعالی چون گفت: «ولو شاء الله لذهب بسمعهم وأبصارهم» اگر خدای خواستی سمع و بصر ایشان ببردی چون حرف نفی نیست و هر دو مثبت است نه مشیت هست و نه اذهاب سمع و بصر و بعکس این قول خدای تعالی «ولو لا فضل الله عليكم ورحمته ما زکی منكم من أحد أبدا» اگر نه فضل و رحمت خدای بودی زکی نبودی از شما هیچکس اکنون هم فضل هست و هم زکا برای آنکه حرف نفی در هر دو جایگاه هست این حکم لو ولو لا است در قرآن و کلام عرب هر کجا آید. و با در بسمعهم باء تعدیه است یعنی اذهب سمعهم و أبصارهم إن الله على كل شيء قدير» که خدای تعالی بر همه چیزی قادر است بدانکه شیء. آن باشد که صحیح بود که بدانند و از او خبر دهند و این لفظ شامل بود موجود و معدوم را چه موجود و معدوم صحت معلومی و مخبری دارد بنا بر این قاعده معدوم شیء. باشد و لفظ شیء. در قرآن آمد يكجا مراد موجود و يكجا معدوم آنجا که مراد هر دو است. قوله تعالی «ان الله بكل شيء عليم» خدای تعالی به همه چیزی عالم است هم به موجود عالم باشد و هم به معدوم و آنجا که مراد معدوم است دون موجود هر کجا است که گفت: «والله على كل شيء قدير» مراد از این شیء. معدوم باشد چه شیء چون در وجود آمد از مقدری قادر بر رفت و اگر نه این دلیل بودی، که تخصیص میکند به معدوم دون موجود، بر عموم حمل بایستی کردن، همچنین آنجا که بر موجود افتد دون معدوم برای قرینه اولدلیلی باشد فی قوله تعالی «وقد خلقناك من قبل ولم تك شيئا» ای موجوداً بقرینه خلقتك (۱) یعنی ای نحوی این زمانه کدام است لفظی که بر بان قبیله جرهم و نمود جاری شد اگر نفی کند، خدا داننا تراست، که اثبات کرده است و اگر اثبات کند در مقام انکار واقع شود.

وقدیر بر سبیل مبالغه بود در قادر و قادر ذاتی بود حاصل بر صفتی که از مکان آن صفت از اوصحیح بود ایجاد آنچه مقدور او بود علی بعض الوجوه . اما معنی آیه و وجه تشبیه منافقان باین چیزها که در آیه بگفت در او چند قول گفته اند یکی گفت مثل منافقان در تحیر و تردشان مثل کسی است که آتشی بر آفرورد یا مثل کسی است که در شبی تاریک در بیابانی حاضر آید بارانی آید ایشان را که در او رعد و برق و صواعق بود که در سخنی بانگ رعد چنان بود که تا انگشت در گوش نهند و در فشیدن برق بصفتی بود که بیم آن باشد که چشمها بر باید با این همه هول و ترس چون برق روشنائی دهد با و روند و راه بینند و چون برق بشود بایستند که راه نبینند وجه تشبیه و مثل تحیر ایشان است گاهی میل کنند بمسلمانی از روی ظاهر و گاهی بانزدیک کافران میشوند که هر که قسمت غنیمت باشد و چیزی بایشان رسد میل کنند بمسلمانی « کلماته لاهم مشوافیه » و چون خلاف این بود فرموند « و إذا أظلم علیهم قاموا » .

قولی دیگر آن است که حقه عالی بامنافقان مثل زد قرآن را و تشبیه کرد قرآن را بباران از آنجا که در او خیر و نفع است چنانکه در باران و آنچه در قرآن هست از شفا و نور و وعد خیر و ثواب مثل است بپرق و روشنائی او چنانکه اصحاب رعد انگشت در گوش نهند ترس آن را که نبادا که چیزی شنوند که (۱) موافق رأی ایشان بود اندکی میل کنند چنانکه آن کس که بر روشنائی برق پاره ای برود اندک و چون خلاف آن باشد فرموند . قتاده می گوید این مثلی است که خدا بتهالی بزد منافقان را در بدلی و بی یقینی و پای نه برجای ، هر کجا آوازی بشنوند بترسند و انگشت در گوش نهند ترس هلاک را از حذر الموت چنانکه در دیگر آیه گفت . « یحسبون کل صیحة علیهم » و قوله « کلماته لاهم مشوافیه » یعنی بنور اظهار کلمه اسلام برخی روزگار می کنند « و إذا أظلم علیهم قاموا » چون بمیرند با ظلمت عذاب شوند . قولی دیگر آنست که مثل منافقان زد چون در اسلام آید ایمن شود و حالش نیک شود ساکن گردد مطمئن القلب شود ، چون نکبتی و شدتی بدورسد بر گردد و مرتد شود و در اول با کسی ماند که « کلماته لاهم مشوافیه » و در دوم با آن ماند که « و إذا أظلم علیهم قاموا » بیان این قول قوله تعالی فی سورة الحج « و من الناس من یعبده الله علی حرف فان أصابه خیر اطمان به و إن أصابه فتنة انقلب علی وجهه خسر الدنیا والاخرة ذلك هو الخسران المبین » . قولی دیگر ابی گفت از عبدالله عباس که مراد بآیه منافقانند که اول جهود بودند چون فتح بدر پدید آمد شادمانه شدند و گفتند این آن محمد است که مانعت و صفت او در توریة خوانده ایم و پیغمبر آخر الزمان است چون در احد و هنی پدید آمد یهود مرتد

(۱) افتاده دارد بدین مضمون « که موافق رأی ایشان نبود و اگر چیزی شنوند که » .

شدند و گفتند این نه آن عهد است و این صفات و سیرت نه آن است که ما خوانده ایم . قولی دیگر آن است که نبی الله مسعود و جعاعتی از صحابه روایت کردند که منافقی چند برخاستند و بسبب از مدینه بگریختند چون بیابان درآمدند و از شب پاره‌ای بگذشت ابری بر آمد و تاریکی پدید آمد و باران در گرفت و برق غریب و درفشیدن گرفت ایشان متحیر فرامانند هر گه که برق روشنائی دادی پاره برفتندی و چون برق بشدی بایستادندی که راه ندیدندی گفتند بسیار خدایا اگر ما را از این بیابان خلاص دهی ما برویم و دست در دست رسول نهیم و ایمان آریم از صدق دل چون روز شد بیامدند و دست در دست رسول نهادند و ایمان آوردند و قصه خود با رسول بگفتند خدای تعالی مثل ایشان را بادگر منافقان بزد و الله أعلم به مراده .

قوله تعالی: يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ

ای مردمان پرستید خدای تان را آنکه بیافرید شما را و آنان را که پیش از شما بودند

لَمَّا كُنْتُمْ تَتَّقُونَ (۲۰) الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ

تا مگر شما پر هیز کار نیوی آنکه کرده برای شما زمین گسترده و آسمان را بنا کرده و فرود آورد

مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ فَلَا تَجْمَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا وَأَنْتُمْ

از آسمان آبی بیرون آورد باو از میوه ها روزی برای شما پس قرار ندهید خدا را مانندگان و شما

تَسَاءَلُونَ (۲۱).

می دانی

قدیم تعالی چون ذکر مؤمنان و منافقان و کافران بکرد و ایشان را مثل زرد با آنچه در آیات متقدم برفت خلقان را دعوت کرد بعبادت خود و تذکیر کرد ایشان را نعمتهای که با ایشان کرد و تحذیر کرد ایشان را از آنکه با او معبودی دیگر پرستند و اشباه و امثال گویند او را . قوله :

(يَا أَيُّهَا النَّاسُ) یا حریف نداست و ای منادای مفر دم معرفه است مبنی بر ضم و هبا مقحم است برای

تنبیه «الناس» صفت ای است و لام در او تعریف جنس عبدالله عباس گفت هر کجا در قرآن «یا ایها الناس» است خطاب اهل مکه است و هر کجا «یا ایها الذین آمنوا» است خطاب اهل مدینه است و حمل او کردن با عموم اولی تر است تا دلیلی مخصص بود (اعْبُدُوا رَبَّكُمْ) خدای را پرستید اصل و معنی عبادت و رب بگفتیم در سوره فاتحه اعادت کردن وجهی ندارد (الَّذِي خَلَقَكُمْ) حقیقت خلق اخراج مقدور بود از عدم بوجود با نوعی تقدیر . و در لغت تقدیر بود چنانکه

شاعر گوید .

أَلَا أَنْتَ تَقْرِي مَا خَلَقْتَ * وَبَعْضُ الْقَوْمِ يَخْلُقُ نَمًّا لَا يَفْرِي (۱)

ای تقطع ما قدرت . وقال آخر :

وَلَا يُبْطُ بِأَيْدِي الْخَالِقِينَ . وَلَا * أَيْدِي الْخَوَالِقِ إِلَّا جَيْدُ الْأُدْمِ (۲)

یعنی المقدرین و المقدرات و از اینجاست قول خدایتعالی « واذ تخلق من الطين كهيئة الطير » بدانکه خالق بر اطلاق خدای تعالی را گویند برای آنکه افعال او بروفق حکمت و صواب بود پس پنداری مقدر است باندازه حکمت ما را خالق باطلاق نگویند برای آنکه فعل ما بیشتر نامقدور باشد و در افعال ما محکم و مشوش و حسن و قبیح در افتد و بر وفق تقدیر مانه بیاید برای فقد علم و بر سبیل تقیید اجراء کنند بر یکی از ما گویند خالق الادیم نعلماً و عرب گوید : خلقت الادیم نعلماً . چنانکه در « رب » بیان کردیم که بر اطلاق نگویند یکی را از ما مگر مقید رب الدار و رب الضیعة ، و چنانکه شاعر گفت :

فَإِذَا شَرِبْتُ فَأَيْتِي رَبُّ الْخُورِ تَقَى وَالسَّيْرِ

وَإِذَا صَحَوْتُ فَأَيْتِي رَبُّ الشَّوَيْهَةِ وَالْبُعَيْرِ (۳)

و خدای تعالی این اسم اجراء کرد بر جز خود فی قوله : « تبارك الله احسن الخالقين » . (الذی خَلَقَكُمْ) بیافرید شمارا ، از کتم عدم بحیز وجود آورد (وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ) و آنان را که پیش از شما بودند و اعطف راست و معنی او اشتراك ثانی بود در حکم و اعراب اول (لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ) و لعل معنی او طمع و ترجی و اشفاق بود تقولات السوق لعلك تشتري شیئا طمع بود در وقوع و اشفاق از فوت و معنی آن بود لکی تنجو من عذاب الله . « لعل » در قرآن بمعنی لام باشد ، بیانش قوله تعالی فی قصة یوسف « لعلی أرجع الی الناس لعلهم یعلمون » و بمعنی کان آمد در سورة الشعراء فی قوله تعالی « و تتخذون مصانع لعلکم تخلدون » ای کانکم . و جماعتی مفسران گفتند لعل و عسی از خدای تعالی واجب بود و محققان گفتند بر نهاد خود است (۴) و در او معنی ترجی هست و لکن راجع باما ، نه با خدای تعالی یعنی خدای تعالی را پرستی بامید تقوی و نجات و برای آن باین لفظ فرمود

(۱) تومیبری آنچه را اندازه میگیری و بعض مردم اندازه میگیرند و نمیبیرند یعنی قصد میکند

و عمل نمیکند .

(۲) شکافته نمیشود بدست اندازه کنندگان مرد بازن مگر چرمهای نیکو .

(۳) چون شراب نوشم صاحب قصر خورنق و سدیرم و چون بهوش آیم صاحب گوسفند و شتر یعنی

چون مست باشم خود را بادشاه پندارم و چون بهوش آیم چوپانم .

(۴) یعنی بر اصل وضع و معنی خود است .

تا قاطع نشوند و مغری بقبیح نگردند. در «تقون» دو قول گفتند یکی آنکه تا از معاصی پرهیزی چه فعل طاعت صارف باشد مکلف را از فعل قبیح چنانکه خدای تعالی گفت فی قوله «ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر». و قولی دیگر تا از عذاب دوزخ پرهیزی چه عبادات کردن بروفق او امر و نواهی خدای تعالی سبب نجات بود از عذاب دوزخ.

قوله (الذی جعل لکم الارض فراشا) خدای تعالی چون امر بعبادت بکردن خلقان را و باز نمود که مستحق عبادت منم از شما که آفریننده شما و پدران شما منم تقریر بعضی نعمتها کرد و بعضی آن بگفت گفت این زمین را من بفراش و بستر شما بگردم تا در روی میائی و میشوی و تصرف میکنی برای معاش و در شب براو قرار میکنی چنانکه بر بستر. «جعل» بروجوه باشد بمعنی خلق آمد فی قوله تعالی «وجعل الظلمات والنور» و بمعنی صیر آمد فی قوله تعالی «جعل لکم الارض فراشا». و در بیشتر آیات قرآن همچنین بود و در وجه اول متعدی بود بیک مفعول و در وجه دوم متعدی بود بدو مفعول، بمعنی تسمیه آمد فی قوله تعالی «وجعلوا الملائکه الذین هم غباد الرحمن اناثا» «فراش» فعال بود بمعنی مفعول یعنی مفروش چنانکه بساط بمعنی مبسوط. (وَالسَّمَاءَ بِنَاءً) بمعنی مبنی زجاج گفت ببناء ضم کردن بعضی بود به بعضی بوجه تماسک که ایمن باشند از سقوطش گفته اند ببناء ای سقفا مرفوعاً. گفته اند ببناء را در مقابل فراش برای دو وجه گفت یکی آنکه ابوزید گفت ببناء البیت و سماؤه اعلاه باشد تا این از روی بلندی مطابق آن باشد نه از روی پستی. و قولی دیگر آنست که آسمانه خانه، باشد که مبنی نباشد، چون آسمانه خیمه و خبا، غرب پس بنا، گفت تا از آن پیدا بود چنانکه شاعر گوید:

بِنَا السَّمَاءَ فَسَوَّيْهَا بَيْنَيْتِهَا وَ لَمْ تُمَدِّ بِأُطْنَابٍ وَلَا عَمَدٍ (۱)

آفریدن آسمان و بر کشیدن او بی عمدی و گستردن زمین بی سندی دلیل است بر قادر ذاتی او چه قادر بقدرت و حدث چنین فعل نتواند کردن (وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً). در او دو قول گفتند قولی آنکه بسماه ابر خواست و گفتند خدای تعالی این ابر را چون جامه یا چیزی که در آب نهی نشف کند آفرید (۲) ابر بدیافر و شود بر آید و در هوا متراکم شود با بر او آید و آنرا بيفشارد چنانکه

(۱) آسمان را بساخت و بنیان آن استوار کرد و طناب و ستون بکار نبرد.

(۲) ابر خود بخار است نه آنکه چیزی مانند جامه بدیافر ورود و آب سرد در بخار چون متراکم

شود ابر باشد و باز مهبل بیازان شود و حاج ملامادی در منظومه گوید:

رطب من الاجسام حين سخنا ✧ بخرو اليابس منها دخنا

لسلمه بران بخار لقا ✧ فما طرا السحاب ان لم يقويا

گفت خدای تعالی «وانزلنا من المعصرات ماء ثجاجاً» بر این قول آب باران آب دریا بود. و قوی دیگر آن است که مراد بسماء آسمان است و آب باران از سما می آید و خدای تعالی این ابر را مغربل آفریده است و حایل کرده در هوا از میان آسمان و زمین تا چون آب از آسمان بیاید بر او آید او تاب و اعتمادش بستاند مقدار مقدر بر زمین آید چه اگر نه چنین بودی زمین ویران شدی، و این قول درست تر است برای آنکه لفظ قرآن بر حقیقت مانده است، و بر قول اول مجاز باشد و کتاب خدای را جل جلاله تا بر حقیقت حمل شاید کردن بر مجاز حمل نباید کردن (۱) قوله تعالی (فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ) یعنی بیاران از درختان و زمین برای شما میوه ها بیرون آورد تا روزی بود شمارا چنانکه گفت «إِنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا - أَلَيْسَ لَكُمْ وَمَتَاعًا لَكُمْ وَ لَأَنعَامِكُمْ» خدای تعالی در این آیه منت نهاد بر ما بخلق زمین برای ما بر وجهی که قرار گاه ما باشد. راویان اخبار روایت کرده اند که چون خدای تعالی جل جلاله خواست تا آسمان و زمین بیافریند جوهری سبز بیافرید چند هفت آسمان و هفت زمین آنکه بنظر هیبت بدان جوهر نگر نیست از ترس خدای تعالی گداخته شد آبی گشت ارزان آنکه فرمان داد تا از آن آب بخاری و دودی بر آمد از آن دود يك آسمان بیافرید چنانکه گفت «ثم استوی إلى السماء وهي دخان» آنکه آن يك آسمان بشکافت و هفت آسمان کرد و فرمان داد تا آن آب پاره ای زبدو کف بر آورد بمقدار زمین مکه از آن کف زمین مکه بیافرید آنکه فرمان داد تا جمله زمین از زیر آن بدر آوردند از اینجا مکه را ام القری خوانند که اصل همه زمین از اوست آنکه آن يك طبقه را بشکافت و هفت طبقه کرد ستر هر زمینی پانصد ساله راه از زمینی تا زمینی که طبقه دیگر است پانصد ساله راه آنکه فرشته ایرا بفرستاد از زیر عرش تا زمین را بردوش و گردن گرفت و دستها بگسترده یکی بمشرق رسید و یکی بمغرب قرار قدم نداشت و خدای تعالی از بهشت گاوی بفرستاد که او را چهل هزار سرو (۲) بود و چهل هزار دست و پای آن فرشته بر سنام آن گاو نهاد قدمش نيك قرار نگرفت (۳) یا قوتی از فر دوس از میان سنام

— بالجمله ابر مانند همین مه است که گاه بر زمین می افتد و ما خود بارها در کوهستانها دیده ایم ابر ما را فرو گرفت.

(۱) چون دلیل حسی و قرائن عقلی قائم شده است بر اینکه باران از ابر میریزد و اگر لفظ سماء را در قرآن حمل بر مطلق بلندی کنیم خلاف قاعده زبان نکرده ایم. (۲) سرو بمعنی شاخ ترجمه قرن است. (۳) این عبارت نقل عمل کسی است که در ضمن کار تجربه آموزد و از اول نداند چه باید کرد و خدای تعالی چنین نیست و حدیث البته ضعیف است و مطلق خبر واحد در این ابواب قابل اعتماد نیست و مؤلف برای تصویر عظمت خلق پروردگار نقل کرده است.

اوتا گوش بفرمود بنهادن تا پایهای فرشته قرار گرفت بر او سروهای این گاو با قطار زمین بر آمده است تا بزی عرش و بینی و دهان او در دریاست در روزی یکدم بزند و باز گیرد چون دم بزند در یامد باشد چون دم باز گیرد جزر باشد قوایم گاورا جای قرار نبود سنگی بیافرید سببری او چند هفت بار هفت آسمان و هفت زمین، قوایم گاو بر او قرار گرفت و آن سنک است که لقمان عليه السلام میگوید پسرش را در وصیت فی قوله « یا بنی انما ان تک مثقال حبة من خردل فتکن فی صخرة » و گفته اند این آخر سخنی بود که لقمان گفت در حکمت وصیت. و سنک را جای قرار نبود خدای تعالی ماهی بیافرید و آن آنست که باوقسم کرد فی قوله تعالی: « ن والقلم وما یسطرون » آن سنک بر پشت آن ماهی نهاد و جمله تن او خالی است و ماهی بر آب است و آب بر باد و باد بقدرت باری جل اسمه. کعب الاحبار گفت یکروز ابلیس بیامد و این ماهی را گفت هیچ دانی که در پشت تو از زمینها و کوهها و حیوانات چه نهاده است اگر خویشتن بجنبانی همه ریخته شود ماهی همت کرد که چنان کند خدای تعالی جانوری را بفرستاد تا در بینی آن ماهی شد و او را بجنبانی سخت او در خدای تعالی بنالید و خدای تعالی فرمان داد تا آن جانور بیرون آمد و برابر حوت نشست هر گه همت کند بمانند آن در او نگرد نیارد کردن آنکه زمین مانند کشتی بر سر آب می جنبید خدای تعالی کوهها را بیافرید و میخ زمین کرد تا دوخته شد چنانکه گفت « و الجبال اوتاداً »، « و القی فی الارض رواسی ان تمید بکم » و کوهی عظیم بیافرید محیط بگرد همه عالم را از زمرد سبز آن را قاف گویند و آن آنست که خدای تعالی باوقسم کرد « ق و القرآن المجید » و هب بن منبه گوید ذوالقرنین آنجا رسید و کوه قاف دید و پیرامن او بسیار کوههای کوچک از فرشتگانیکه آنجا موکل بودند ایشانرا گفت این چیست گفتند این عروق زمین است چون خدای تعالی خواهد تا زمین بجنباند امر کند بمتاعرق آن زمین بجنبانیم زلزله زمین از آنجا می باشد و الله اعلم ، از ایشان پرسیدم که بعضی عظمة مخلوقات خدای تعالی مرا بگوئید گفتند عظمت خدای را اندازه نیست و لکن ازورای ما زمینی است پانصد ساله راه همه از برف که از سرما بعضی بعضی را می شکند اگر نه آنستی من از گرمای دوزخ بسو ختمی گفتد گر بگوی مرا گفتند جبرئیل از پیش عرش خدا ایستاده از ترس خدای میلرزد از هر رعه که او را می باشد خدای تعالی صدهزار فرشته میآفریند تا صف میکشند در پیش عرش سرها در پیش افکنده خاموش دستوری نیست ایشانرا سخنی گویند چون دستوری دهند ایشان را ، بسخن گفتن زبان بر گشایند و گویند لا اله الا الله و ذلك قوله تعالی « یوم یقوم الروح و الملائكة صفاً لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن و قال صواباً » یعنی لا اله الا الله. انس مالک روایتی میکند که چون خدای تعالی کوهها بیافرید فرشتگان از سخنی و عظم کوهها تعجب نمودند گفتند بار خدایا

از این سخت تر و عظیم تر هیچ آفریده ای گفت بلی آهن که غالب است سنگ را گفتند بار خدایا از آهن عظیم تر هیچ آفریده ای گفت بلی آتش که غالبست آهن را گفتند بار خدایا از آتش عظیم تر هیچ آفریده ای گفت بلی آب که غالب است آتش را . گفتند بار خدایا از آب عظیم تر هیچ آفریده ای گفت بلی خاک که غالب است آب را گفتند بار خدایا از خاک عظیم تر هیچ آفریده ای گفت بلی باد که غالب است خاک را گفتند عظیم تر از این هیچ هست در خلق تو گفت بنده ای که صدقه بدست راست بدهد از دست چپ پوشیده دارد . عبد الله عمر روایت کند از رسول ﷺ که گفت خدای تعالی زمین اول بیافرید و مسکن آدمی کرد . و زمین دوم بیافرید و بزندان باد کرد و بادهای مختلف از او وزید . و در زمین سیم خلقی آفرید روی های ایشان چون روی آدمی و پایهای ایشان چون پای گاو و اندام ایشان موی دارد چون موی گوسفندان طرفه العینی در خدای عاصی نشوند شب ما روز ایشان است و روز ما شب ایشان . و زمین چهارم در او سنگ کبریت است که خدایتعالی بر اهل دوزخ نهاده است چنانکه گفته است « و قودها الناس والحجارة » . و هب منبه گفت هر پاره سنگ چند کوهی عظیم است بر زمین و رسول ﷺ گفت در آنجا رودها است از کبریت گداخته که اگر عظیمتر کوهی در او فکند فرو برد . زمین پنجم مسکن ماران و کژدمان اهل دوزخست هر ماری چند وادئی هر دندانانی چند نخلی هر ماری از این هیژده هزار از آن دندان دارد و زیر هر دندانانی هیژده هزار قله زهر باشد که اگر یکی از آن در دنیا ریزند همه اهل دنیا بمیرند . و در خبر است که چون بوی یکی از آن بدوزخی رسد همه اعضای او از یکدیگر جدا شود و هر کژدمی چند شتر هر دنبالی چند نیزه بر هر دنبالی سیصد و شصت بند باشد در هر بندی سیصد و شصت فرق زهر باشد هر فرقی سیصد و شصت قله (۱) که بیک قله از آن همه اهل زمین هلاک شوند . زمین ششم جای نامهای اهل دوزخ کرد و جای ارواح ایشان و نام آن سجین است و ذلك قوله تعالی « کلاب ان کتاب الفجار لقی سجین » و زمین هفتم جای ابلیس و لشکر او کرد و سریر او در آنجا نهاده است از یکجانبش سموم باشد و از یکجانب سریر ز مهریر و رعایا و لشکر او پیرامن او از آنجا پراکنده شوند . و سلمة کهیل روایت کند از عبدالله مسعود که خدایتعالی بهشت در آسمان هفتم آفریده امروز و دوزخ در زمین هفتم چون فانی کند آنجا باز آفریند که

(۱) فرق پیمانان است و قله کوزه بزرگی است و دو قله در مذهب شافعی کراست و بر هر شتر دو کوزه بار میگردند و باید گودم از شتر دنیا بزرگتر باشد تا این همه زهر در آن جای گیرد . و هب بن منبه راوی این روایت از علمای اهل کتاب بوده شاید این را از کتب آنها روایت کرده است .

او خواهد (۱) اما بعد وقمر زمین حدیث قارون بس است فی قوله «فخسفنا به وبداره الارض» وآنکه خدایتعالی او را بزمین فرو برد ومالهای او وسرای او تابروز قیامت بزمین فرومیشود در اخبارمسلسل ابواسحق ابراهیم الثعلبی المفسر بیارد که مرا روایت کرد ابو بکر بن محمد بن احمد القطان الاصفهانی انگشتهای خود را در انگشتهای من افکنده و همچنین جمله راویان تا بأبوهریره که او گفت مرا حدیث کرد رسول خدا ﷺ انگشتهای در انگشتهای من افکنده گفت خدایتعالی زمین روزشنبه آفرید و کوهها روزیکشنبه ودرختان روزدوشنبه ومکاره (تاریکی) روز سه شنبه ونور روزچهارشنبه وچهارپایان روزپنجشنبه وآدم را روزآدینه . این طرفی است از قصه خلق زمین چنانکه وعده دادیم که هر قصه که اول بدورسیم طرفی بگوئیم و آنگاه حواله بر گفته میکنیم انشاءالله تعالی وبه الثقة، وحدیث خلق آسمان درد گر آیت گفته شود انشاءالله تعالی قوله تعالی (فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا) انداد جمع ندّ باشد ندّ هم مثل باشد هم ضدّ باشد وكلمه از اَضداد است اما بمعنی مثل چنان بود که حسان گوید :

أَتَهْجُوهُ وَ لَسْتَ لَهُ بِنِدٍّ * فَشَرُّكُمْ لِخَيْرٍ كَمَا الْفَدَاءُ

وقال جرير:

أَتِيماً تَجْعَلُونَ إِلِيْ نِدًّا * وَمَا تَيْمُّ لَدِيْ حَسْبِ نَدِيدٍ

ای نظیر . ومفضل بن سلمه گفت ندّ ضدّ باشد من قولهم ندّ البعير اذا نفر، وبعير ندودای نفور برای آنکه اَضداد متنافر باشد ومعنی متقارب است . با خدایتعالی مثل فرو مدارید یا ضد فرو مدارید . مراد بهر دو انباز است در عبادت ، یعنی با خدایتعالی شريك نگوئید (۲) چه اگر خدای را - تعالی عن ذلك علواً كبيراً - مثلی بودی چون ضدی بودی باو در نماز و ممانعه پس معنی

(۱) یعنی در قیامت که زمین وآسمان را فانی کند بهشت ودوزخ را در محل دیگر آفریند هر جا که خواهد و این روایات همه از ثعلبی است وضعیف است امامقصود بیان عظمت ملك خداست که البته پیش از آن است که در اندیشه ما گنجد وگفت دوزخ در زمین هفتم است ودر بعضی روایات از جانب بسا عرش است وپیغمبر صلی الله علیه وآله چون با آسمان رفت بهشت ودوزخ را آنجا دید ودر سوره من دوزخ راهم از ملاه اعلی شمرده است چنانکه اول ذکر مفاصله اهل آنجا فرموده وپس از آن گوید «ماکان لی من علم باللا الاعلی اذ یختصمون» وهریک باعتباری صحیح است چنانکه در جای خود واضح شود .
(۲) یعنی آیه قرآن را بهر دو بجهت ترجمه کرد برای خدای تعالی مثل قرار ندهید یا ضد قرار ندهید مراجع هر دو باین است که شريك برای او ثابت نکنید .

یکی است با تضاد لفظین چنانکه بینی (وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ) در او چند قولست یکی آنکه شما میدانی که این جمله که خدای تعالی برشمرده که خدایتعالی آفریده است و جز خدای بر این قادر نیست، و این بتان که شما انباز گرفتنی آن را با خدایتعالی این نتواند کردن . قوی دیگر آن است که شما میدانی که با خدایتعالی ضدّ و نند در نخورد و سزا نبود و لکن جحد میکنی . و قوی دیگر آن است که شما عاقلانی خیر و شر خود میدانی و امر معاش و صنایع و وجوه منافع می-شناسی اگر اینجا میرسید چرا عقل کار نمیبندید و نظر نمیکنید . قوله :

وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا

واگر میباشی در شک از آنچه ما فرستادیم بر بنده ما بیارید سوره ای مانند این و بخوانید

شُهَدَاءَ كُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۲۲) فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا

گواهانتان بجز خدای اگر راست میگوئی اگر نکنی و خود نکنی بترسی

النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ (۲۳)

از دوزخ آنکه هیزمش مردم باشد و سنگها مهیا شده برای کافران

(وَ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ) و او عطفست و ان حرف شرط است «کان» فعلی است گاه

تامه بوده است گاه ناقصه و گاه زیاد و هر سه وجه محتمل است اینجا، اگر تامه بود معنی این بود که حاصلتم فی ریب و این وجه ضعیف است و اگر ناقصه بود فی ریب در جای خبر او بود و تقدیر چنین باشد که ان کنتم شا کین و این وجه درست است و اگر زیاد گویندهم محتمل است و معنی چنین باشد که و ان انتم فی شک و این وجه هم نیک باشد و عرب کان در کلام آرد زیاد. چنانکه شاعر گفت : «عَلَىٰ كَانِ الْمَسْؤُمَةِ الْعَرَابِ» یعنی علی المسؤمة العرب . بدانکه خدایتعالی چون ذکر آرد که دلیل میکند بر توحید او بگفت تنبیه میفرماید خلقان را بر نبوت پیغمبرش ﷺ و مورد آیه بر احتجاج است و حجت انگیزختن بر صدق رسول ﷺ و صحت نبوت او، وجه استدلال آن است که خدایتعالی گفت با منکران نبوت. و ایشان جماعتی عاقلان و فصیحان و بلیغان بودند در فصاحت بدرجه اعلا و خداوندان اشعار و خطب و کلام فصیح. مردی را بشما فرستادیم هم از شما و کتابی بدو دادیم از جنس کلام شما اگر شمارا شکمی است در آنکه این کلام کلام من است یا کلام اوست یا کلام بعضی بشر شما نیز فصیحان و بلیغانید حدیثی مانند این بیارید و شما اهل حمیت و انقی (۱) با این همه

عدول کردند از معارضه قرآن آوردن و دست با تیغ زدند و اختیار قتال کردند تا کشته گشتند و زنان و فرزندان ایشان را با سیری بردند و مالهای ایشان را غنیمت کردند اگر قادر بودند. بر معارضه قرآن اختیار آن کردند نه اختیار قتال که هر عاقلی و آ که مخیر بکنند از میان دو کار چونین یکی سهل و یکی صعب تا بجان و مال، با قدرت بر کار سهل اختیار کار صعب نکنند، و بذل جان و مال نکنند چون خصم را بسخن دفع توان کردن. این دلیل است بر صحت نبوت رسول ما ﷺ و آنکه این قرآن از قبل خداست جل جلاله و معجز رسول اوست ﷺ. اما کلام در آنکه از چه وجه معجز است علماء خلاف کردند بیشتر علماء گفتند وجه اعجاز فرط فصاحت است و بعضی دیگر گفتند اسلوب مخصوص است و بعضی دیگر گفتند اخبار غیب است که در قرآن هست و مذهب مرتضی رحمه الله علیه صرف است و مذهب نظام، و کلام در این معنی در کتب اصول مشروح آمده است در این کتاب تشاغل باین معنی وجهی ندارد. قوله (مَا تَزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا) من تبیین را بود و ما موصوله است و تنزیل و انزال بیک معنی بود و آن نقل باشد از جهت علو بجهت سفلی و مراد با قرآن است بلا خلاف «علی عبدنا» یعنی رسول ما محمد ﷺ. (فَأْتُوا بِسُورَةٍ) خلاف کردند در آنکه این لفظ «فأتوا» امر است بر حقیقت یا امر نیست؟ درست آن است که این نیست بر حقیقت چه امر قول فائل باشد آن را که دون او بود در رتبه بصیغه افعال یا آنچه جاری مجری آن بود بشرط آنکه مأمور به امرید باشد و این جایگاه خدای عز و جل مرید نبود آوردن مثل قرآن را چه وجود مثل قرآن از ایشان صحیح نبود و این صیغه مشترك بود از میان امر و اباحه و تهدید و تحدی امر چون «اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة» اباحه چون قول خدایتعالی «و اذا حللتم فاصطادوا» و تهدید چون «اعملوا ما شئتم» و تحدی چون «فأتوا بسورة» و امر باراده امر مأمور به را محقق شود هر کجا صاحب اراده بود و مراعات رتبه امر امر بود و الا امر نباشد بر حقیقت، و معنی سوره بگفتیم در مقدم. (مِنْ مِثْلِهِ) در «من» خلاف کردند و در ضمیر متصل بمثل اعنی هاء بعضی گفتند راجع است با قرآن آنکه این قول گفت گفت من زیاده است تقدیر چنین باشد فأتوا بسورة مثله چنانکه درد گرجا گفت فی قوله «أم یقولون افتریه قل فأتوا بسورة مثله» و چون راجع باشد با رسول ﷺ معنی آن باشد که بیارید و باز نمائید سورتی جنس این از بشری مثل محمد یعنی چون از مثل او صورت نبندد از شما هم ممکن نباشد، لابد کلام خدای تعالی بود، بر این قول «من» تبیین بود و شاید که ابتداء غایت بود و تقدیر چنین باشد که بسورة صورت ای وجدت من مثله (و ادعوا شهداءکم) این دعا بمعنی استعانت و استغاثة باشد چنانکه شاعر گفت:

وَقَبْلِكَ رَبِّ خَصِمٍ قَدَّ تَبَا لَوْ ا * عَلَيَّ فَمَا هَلَعْتُ وَلَا دَعَوْتُ (۱)

یعنی جزع نکردم بکسی و استغاثه نکردم بکسی. و قولی دیگر آن است که بمعنی مسئله و خواستن حاجت باشد چنانکه یکی را چون مهمی پیش آید بخدای تعالی فزع کند و خدای تعالی را بخواند و از او فرج درخواهد میگوید شما نیز مسئله کنی از معبودان خود. و در شهداء دو قول گفتند یکی اصنام را که بدون خدای می پرستی و برای آن گواه خواند بتانرا که ایشان دعوی کردند که این بتان برای ما گواهی دهند بر عبادت ما ایشانرا چنانکه گفتند شفیعیان ما باشند فی قوله تعالی «هؤلاء شفعاؤنا عند الله». و قولی دیگر آنست که جهودان را خواست که مشرکان جهودان را بگواهی درخواستندی و ایشان گواهی دادند برای مشرکان چنانکه خدای تعالی در آیت حکایت کرد از ایشان «قل هلم شهداء کم الذین یشهدون أن الله حرم هذا فان شهدوا فلا تشهد معهم» قوله (مِنْ دُونِ اللَّهِ) بر قول اول «من دون الله» راجع باشد با شهداء و بر این قول راجع باشد الی قوله تعالی «فادعوا» یعنی این جهودان را بفریاد خوانی بدون خدای اگر فریادرسی توانند کردن (اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ) اگر راست میگوئی در این دعوی که کردی که محمد از خویشتم میگوید این قرآن را .

قوله تعالی (فَاِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا) آنکه حق تعالی تهدید کرد کافران را در این آیه بدوزخ و خبر داد که معارضه قرآن نیازی هرگز، گفت اگر نکنی یعنی معارضه قرآن و خود نکنی، چه معلوم آن است شمارا خود آن علم نیست یا اگر هست در وقت معارضه مصروف شوی از آن علم بر قول آنکه صرفه گوید . (فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي) بترس از آن آتش، و نار نیز اسمی علم است دوزخ را و لام در اینجا تعریف عهداست (وَقَوْمُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ) و قود آن باشد که آتش باوبر افروزند بفتح و ضم مصدر فعل باشد و كذلك الطهور والطهور والوضوء والوضوء . گفت هیزم آن آتش آدمیان باشند و سنگها ، در او دو قول گفتند یکی آنکه این خبر است از عظم شأن آتش دوزخ که از قوه بآنجا باشد که سنگها سوزد، نگر که بآدمی چکند نوز بالله منها. و قولی دیگر آن است که مراد بحجاره سنک کبریت است چه که آتش با او مسرع شود و این قول عبدالله عباس است و عبدالله مسعود و جماعتی از صحابه و بر هر دو قول مبالغت است دو وصف دوزخ و در خبر میآید از رسول ﷺ که در وصف دوزخ گفت این آتش که شما ببینی در

(۱) چه بسا دشمن پیش از تو بر من ستم خواستند من جزع و استغاثه نکردم .

دنيا جزئی است از هفتاد جزئی از دوزخ . و در خبری دیگر چنین آمد بآب فرو برد و فرمود تا شستند جزئی که از دوزخ بیاورند بدنیا، تا چنین شد که می بینید گفتند یا رسول الله اگر این آتش بودی همانا کفایت بودی گفت بلی ولكن عظیم تر از این است بشصت و نه جز و هر جزئی مثل این آتش . و در خبری دیگر آمد که اگر اهل دوزخ را بر آتش دنیا نهند خوابشان بر باید و در خبر است که رسول علیه السلام گفت اگر در این مسجد صد هزار مرد باشد و در میان ایشان يك مرد باشد از اهل دوزخ و او دمی بر آرد جمله از تف دم او بسوزند ، و عبدالله عباس روایت کند که رسول ﷺ گفت ای مردمان از خدای بترسید حق ترسیدن او ، اگر قطره ای زقوم دوزخ در دنیا چکانند طعام و شراب و معاش بر همه اهل دنیا تلخ شود و تباه گردد پس حال آنکس که طعامش همه از آن باشد چگونه بود . و در خبر می آید که چون داود ﷺ گریستی مردم او را گفتندی کمتر گری ، گفتی رها کنی تا گریه کنم پیش از آنروز که در آنروز گریه سود ندارد و پیش از آنکه استخوانها سوخته شود و فرشتگان عذاب مسلط گردند و عزت از میان سلطان و کدا برداشته شود از فرشتگان که غلاظ شدادند « لا یصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون » منصور عمار گوید سالی از سالها بحج خانه خدای میشدم بکوفه فرود آمدم شبی بیرون آمده در کوئی از کویهای کوفه می گذشتم از سرائی آواز بدر می آمد که می گفت بار خدایا بعضی جلال تو که من بآن معصیت که کردم مخالفت تو نخواستم و بنکال و عذاب تو جاهل نبودم و لکن خطیئتی عارض شد و شقاوتی یاری داد و بپرده فرو گذاشت تو مغرور شدم و بجهل و نادانی در تو عاصی شدم بار خدایا مرا از عذاب تو که برهانند و گردستم از سن رحمت تو بگسلد تمسک ببرند که کنم گفت من خواستم تا امتحانی کنم و دهن بر شکاف در نهادم و این آیه بخواندم « یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلکم ناراً و قودها الناس و الحجارة علیها ملائكة غلاظ شداد » تا با آخر آیه نعره ای بزد و ساعتی اضطرابی کرد و آنکه ساکن شد در سرای نشان کردم و ببرد گر روز آمدم تا چه حال است جنازه ای دیدم بر در سرای نهاده و عجوزی را دیدم که در سرای می شد و بدر می آمد گفتم یا هنده این مرد کیست که فرمان یافته است گفت جوانی خدای ترس از فرزندان رسول در ورد خویش در مناجات بود دوش مردی اینجا بگذشت آیتی از قرآن خواند وی ساعتی اضطراب کرد و جان بداد من گفتم طوبی له چنین باشند اولیای خدای . هم منصور عمار گوید در مسجدی شدم جوانی را دیدم نماز می کرد با خشوع و خضوع و تضرع و گریه گفتم از این مرد بوی آشنایان میاید چون سلام نماز بداد فراز شدم و گفتم هیچ میدانی که خدای را در دوزخ وادی است نام آن لظی است « نزاعة للشوی » گفت نعره ای بزد و بیفتاد بیپوش چون باهوش آمد گفت زیادتی کن گفتم

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ » الآية ، نعره بزد و بیفتاد و جان بداد من جامه از سینه او دور کردم بر سینه او نوشته دیدم بخط روشن «فوقی عیشتی راضیه فی جنة عالیة قطوفها دانیة» بکار او قیام کردم تا او را دفن کردم بختمم در خوابش دیدم که میآمد تاج بر سر نهاده و حله بهشت پوشیده گفتند ما فعل الله بك خدایتعالی باتوجه کرد گفت مرا بدرجه شهیدان بدر برسانید و بیشتر گفتند چرا؟ گفت لانهم قتلوا بسیوف الكفار و قتلت بسیف الملك الغفار . برای آنکه ایشان بشمشیر کفار کشته شدند و من بشمشیر ملك غفار پس شهادت من به از شهادت ایشان بود . ابوالعباس قطان گفت پادشاهی بود و دختری داشت و در همه جهان همانش بود او را بغایت اکرام و اعزاز داشتی پیوسته با کام دل و مطربان میبود شبی اهل طرب در پیش او ملامی میزدند و عابدی در همسایگی بود آواز برداشت و این آیه برخواند « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ » او گفت خاموش شوی ایشان خاموش شدند عابد دگر باره برخواند کنیزك بشنید دست بیازید و جامه بدرید و جزع و زاری کردن گرفت پدر را بگفتند پدر آمد و دختر را در کنار گرفت و گفت جان پدر ترا چه رسید؟ گفت بخدای بر تو (۱) که خدای را سرای است که در او آتشی هست که هیزم آن آدمیان اند و سنگهاست؟ گفت بلی؛ گفت ای بی امانت پس چرا مرا خبر نکردی بخدای که طعام خوش نخورم و جامه نرم نپوشم تا بدانم که من اهل بهشتم یا اهل دوزخ . (أَعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ) واعداد و استعداد مهیا باشد خدای تعالی گفت این آتش را برای کافران بجا آورده ام؛ والله أعلم.

وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ

مژدمده آنانرا که بگرویدند و کارهای نیک کردند آنکه ایشانراست بهشتها که رود از زیر آن جویها

كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ وَأَنْتُمْ بِهَا

هر که روزی دهد ایشانرا از میوهها روزی گویند این آن است که ما را روزی داد از پیش و از این آرند باو

مُتَشَابِهًا وَلَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَهُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۲۴).

مانند یکدیگر و از برای ایشان در جنت جفتها است پاکیزه و ایشان در آن همیشه هستند

چون قدیم جل جلاله وصف عذاب دوزخیان بکرد و آنانکه کفر آرند بخدای عزوجل

۱- عبادتی است مترجم از عربی یعنی ترا سوگند بدهد میدهم که بگویی .

در عقب آن طرفی ثواب مؤمنان و مطمئنان بکند تا از هر دو طریق هم از طریق ترغیب و هم از طریق ترهیب دعوت کرده باشد تا مکلفان را داعی قوی تر باشد بفعل طاعات و اجتناب کفر و مقبحات . فقال (وَبَشِّرِ) و مرثده ده بشارت خبری باشد متضمن نفع مخبر را چنانکه اثر آن بر بشره او پیدا شود و در نفع و خیر حقیقت باشد و در عذاب و مضرت مجاز بود چنانکه حق - تعالی گفت « فبشرهم بعذاب أليم » و در لغت هم خبری باشد که اثر آن از مسرت و مسامت بر بشره پیدا شود . و برای آن گفتم که در ازل حقیقت است و در دوم مجاز که عرب این لفظ را محقق کرده است بچیزی که متضمن مسرت و نفع باشد و اگر بر اصل وضع مانده بودی در هر دو حقیقت بودی از روی استعمال و اشتقاق . و بشره بیرون پوست آدمی بود . و بشر اسم جنس است مر آدمی را . و مباشرت مس بشره بود بشر . و تباشیر صبح علامت صبح باشد (التذین المنوا) و وصول است و صلّه هر دو در محل نصب بوقوع البشارة علیه (وَاعْمَلُوا الصّٰلِحٰتِ) ای الطاعات الصالحات و الصالحات صفت موصوفی محذوف است چنین که گفتیم علماء خلاف کردند در آنکه مراد بعمل صالح چیست و عمل که صالح باشد؟ از بعضی صحابه روایت کرده اند که مراد بصلاح عمل اخلاص عمل است خدای را جل جلاله چه عمل بنفاق صالح نباشد بیانش « فلیعمل عملاً صالحاً » ای خالصاً تعالی . و از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اند که مراد نماز پنج است بیانش « و أقاموا الصلوة انالا نضیع أجر المصلحین » عبدالله عباس میگوید عمل صالح آن بود که از میان خدای تعالی باشد و بنده بس (۱) بروجهی که ریا را بدو راه نبود معاذ جبل گفت که صالح آن بود که در او چهار خصلت بود علم و نیت و صبر و اخلاص سهل بن عبدالله گفت آن بروفق سنت است چه عمل مبتدع صالح نبود گفته اند عمل صالح اداء امانت بود لقوله تعالی « و کان أبوهما صالحاً » ای امیناً و گفته اند که عمل صالح عمل تائب بود قوله . و تکنونوا من بعده قوماً صالحین ای تائبین و اولی تر آن بود که حملش بر عموم کنند تا همه وجوه داخل باشد در وجهی از میان این وجوه تنافی نیست (أَنْتُمْ جَنّٰتٍ) محل او نصب است بر مفعول دوم بشره یقال بشرته کذا و بکذا . جنات جمع جنت بود و آن بستانی بود که سایه درختان او زمین را بیوشاند از آفتاب و اصل کلمه ستر بود از اینجا سپر فراخ را جنّه و مجن خوانند و دیوان را جن خوانند که پوشیده باشند از چشم ما و دیوانگی را جنون و جنّه خوانند که عقل را پوشد و جنّ علیه اللیل و اجنه آن باشد که شب باو درآمد (تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) یعنی من

(۱) یعنی فقط .

تحت أشجارها در زیر درختانش جویها میرود برای آنکه در اخبار چنین آمد که جویهای بهشت بر روی زمین رود در او شکاف نباشد چون جویهای دنیا. قولی دیگر آنست که بفرمان ایشان رود بر وفق مراد ایشان. چنانکه گفت و هذه الانهار تجري من تحتی ای بامری این انهار بفرمان من میرود حکایت است از فرعون و انهار جمع نهر باشد و نهر و نهر دولفت است و نهر را اشتقاق از فراخی بود و روز را برای آن فراخی روشنائی نهار خوانند و قول شاعر از اینجاست « و أنهرت فتقها » در بینی که برفت ای وسعت، در اخبار ما میاید که جویهای بهشت بر روی زمین رود چنانکه متفرق نمیشود بی حایلی و چهار جوی آب و می و شیر و انگبین بیک جا میرود که آمیخته نشود. و گفتند صادق علیه السلام این خبر می گفت ملحدی بشنید گفت عقل این حدیث چگونه پذیرد که چهار مایع بیکجای باشد و مختلط نشوند (۱) صادق علیه السلام گفت ای بیچاره نبینی که خدای تعالی در يك پوست خایه مرغ دو مایع جمع کرد برك و طعم و طبع مختلف و هیچ دو باهم مختلط نمیشوند مرد مفحم گشت و جواب نداشت. عبادۀ صامت روایت میکند از رسول صلی الله علیه و آله که گفت بهشت صد درجه است از درجه بدرجه صد ساله راه است و فردوس از بالا، همه است چهار جوی فرد میآید یکی از آب و یکی از می و یکی از شیر و یکی از انگبین چون از خدای بهشت خواهی بهشت فردوس خواه. و انس مالك روایت می-- کند که همانا شما گمان بری که جویهای بهشت در اخادید زمین باشد آن بر روی زمین رود از یکجانبش مروارید باشد و از يك جانبش یاقوت و گل او از مشك اذفر باشد گفتند اذفر چه باشد گفت خالص که با او خلطی نباشد. مسروق روایت کرد از عبدالله عباس که او گفت جویهای بهشت از زیر کوههای مشك بیرون میآید و خالد بن معدان روایت کند تلهای مشك در بهشت بیشتر از ریگهای دنیا است از عصاره آن جویها بیرون میآید از شیر سپیدتر و انگبین شیرین تر بر کنار آن کوهها مروارید باشد. (كُلُّهَا رُزْقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا) هر گاه ایشان را از آنجا روزی دهند «رزقوا» فعلی است مسند بامفعول به و این فعل را مجهول گویند و فعل عالم بسم فاعله گویند و «من» تبیین راست «رزقوا» مفعول دوم است (قالوا هذا الذي رزقنا من قبل) عبدالله عباس و عبدالله مسعود و قتاده و مجاهد میگویند «من قبل» یعنی فی الدنيا. این آن میوهها است که ما را در دنیا دادند یعنی مثل آنست و وجه این تأویل آن باشد که آنکس که او طعامی لذیذ که او را خوش آمده باشد خورده بود دلش در بند آن بوده باشد که مثل آن باز یابد حقیقت تعالی

(۱) رسم ملاحظه است که حکم ماده را در همه عوالم جاری میکنند برای آنکه بوجودی غیر مادی قائل نیستند.

خبر داد که آن میوه‌ها بود که دل‌شما بدان معلق شده باشد. و این اختیار محمد جریر است و روایت کلبی از عبدالله عباس آنست که خدایتعالی ایشان را میوه‌های متشابه دهد تا آنچه دوم بار آرند ایشان را گویند این خود هم آنست که ما اول خوردیم از قوت تشابه آنکه بطعم مختلف یابند بدانند که نه آنست. و اصم^۱ گفت معنی آنست که هر گاه ایشان میوه از درخت بگیرند مانند آن در حال پدید آید فی اللون والطعم و این غایت متمنی مرد باشد. و مسروق روایت میکند که درختان بهشت ساق ساده ندارند بل از آخر تا باول منضود و منظوم باشد از میوه هر گاه یکی از او بگیرند خدای تعالی مانند آن باز آفریند و حسن بصری روایت کند که رسول ﷺ گفت که بآن خدائیکه مرا بخلق فرستاد که میوه بهشت از درخت باز کنند بدهن نارسیده که خدایتعالی ببدل مانند آن باز آفریند (وَأَوْقُوا بِهِ مُتَشَابِهًا) بایشان آرند آنرا مانند بایکدیگر نصب او بر حال باشد از «به» یعنی مانند یکدیگر بود در لون و طعم و منظر و این روایت سدی است از عبدالله عباس و عبدالله مسعود و جماعتی صحابه. و حسن و قتاده و ابن جریج میگویند مانند یکدیگر بود در جودت و نیکی در او هیچ تفاوت نباشد عطا بن یسار روایت کند که درختان بهشت از زر باشد و بر گهای آن از حله‌های بهشت و میوه هاء آن چند کوزه های بزرگ باشد از سیم سپیدتر و از مشک خوشتر و از شکر شیرین‌تر و از کره نرم‌تر. مجاهد روایت کند که زمین بهشت از سیم باشد و خاکش از مشک باشد و اصل درختانش از زر بود و شاخهای آن از لؤلؤ و زبرجد و یاقوت اگر ایستاده بود دست او ب میوه رسد و اگر نشسته بود همچونین و اگر خفته باشد شاخ سرفرود آورد تا میوه او باز کند و ذلك قوله «وذلت قطوفها تذليلًا» ابو سعید خدری روایت کند که رسول ﷺ گفت در بهشت مرغان باشند هر مرغی را هفتاد هزار پر بود صحنی در پیش مرد بنهند این مرغ بیاید و بر آن صحن افتد و پرها بیفشاند از هر پریش لونی طعام بیرون آید از برف سفیدتر و از کره نرم‌تر و از انگبین شیرین‌تر که آن الوان بهری به بهری نماید. (وَلَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُّطَهَّرَةٌ) و ایشان را جفتانی باشد پا کیزه. زوج مرد را وزن را گویند پا کیزه باشند از ریت و تهمت و گفته اند پا کیزه از بول و غایط و منی و حیض و استحاضه و آب‌دهن و آب‌بینی و جمله مکاره. و رسول ﷺ گفت حور العین در بهشت بغناء گویند «نحن خيرات حسان خلقنا لازواج کرام» ما زنان با خیر و جمالیم ما را برای شوهرانی کریم آفریده‌اند «نحن الخالدات فلانموت ابدًا ، ونحن الناعمات فلا نبؤس ابدًا» و نحن الراضيات فلا نسخط ابدًا ما پایند گانیم که نمیریم هر گز و ما بنعمت پرورد گانیم که بسختی نرسیم هر گز و ما خوشنودانیم که خشمگین نشویم هر گز چون جفت خود را ببینند

گویند «أنت لى وأنا لك لم ترعینای مثلک» تومرائی ومن ترا وچشمهای من چون توئی ندیده . سعید بن عامر روایت کند رسول ﷺ گفت اگر زنی از زنان بهشت یکبار سر بدنیا فرود آرد همه زمین پر از بوی مشک شود و نور از آفتاب و ماه بستاند . و عبدالله عباس روایت کند که اگر یکی از حورالعین خیار در هفت دریا فکند آب دریاها جمله عذب شود. و بصیانت بآنجا باشند (۱) که خدایتعالی میگوید ، قوله : « حور مقصورات فی الخیام ، درخیمها سرها در پیش افکنده سر بردارند تا جفت خود نبینند دست آدمی و پری بایشان نرسیده که «لم یطمئن أنس قبلهم ولا جان و در آنکه در بهشت تمتع وطی باشد خلاف نیست . در فرزند خلاف کردند در خبر آوردند که فی الجنة جماع ماثت و لا ولد . گفت در بهشت جماع باشد چندانکه خواهی و فرزند نباشد . و در خبری دیگر ابوسعید خدری روایت کند از رسول ﷺ چنین است که گفت چون مؤمن را در بهشت آرزوی فرزند باشد وضع و رضاع بیک ساعت باشد بر حسب مراد . و آنکه حقتعالی آنچه تمامی نعمت بآن متعلق است از دوام ونفی انقطاع بگفت («وَمُ فِيهَا خَالِدُونَ») ایشان یعنی اهل بهشت در بهشت مخلص مؤبد باشند که دوام بقای ایشان را انقطاع نبود. ابوهریره روایت کند که اهل بهشت را ندا کنند که «تصحون فلا تمرضون ابدأ» تندرست باشی که هرگز بیمار نشوی «وتشبعون فلا تجوعون ابدأ» . و سیر شوی که هرگز گرسنه نباشی «تشبعون فلا تهرمون ابدأ» . و جوان باشی که هرگز پیر نشوی «وتحیون فلا تموتون ابدأ» زنده باشی که هرگز نمیری مویهای شما دگرگون نشود و اندام شما تغییر نپذیرد و در آنجا هرگز سختی نبینی . قدیم جل جلاله انواع منافع و لذات در این آیت جمع کرد ذکر بستانها و جویها کرد تالذت منظر باشد و نزهت چشم و گفت «كلما رزقوا» تاذکر مطاعم و تناول لذات آن گفته باشد و گفت «ازواج مطهرة» تاذکر تمتع و قضاء شهوت کرده باشد و گفت «وهم فیها خالدون» تا بخوف انقطاع مکدر و منغص نباشد. رزقنا الله تعالی و یا کم برحمته . قوله تعالی :

إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةٌ فَمَا قَوْمٌ - فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا

خدای شرم ندارد که بزند مثل به پشه و آنچه ز بالای آن باشد آنانکه ایمان آرند

فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا

دانند که آن درست است از خدای ایشان و اما آنانکه کفر آرند گویند چه خواست خدا باین

(۱) یعنی در عفت و حجاب بدان مشابه اند.

مَثَلًا يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ (۲۵)

مثل گمراه کند بآن بسیاری را و هدایت کند بآن بسیاری را و گمراه نکند باو مکر فاسقین را

الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ

آن کسانی که می شکنند عهد خدا را بعد از عهد بستن با او و می برند آنچه را که خدا امر کرده باو اینکه وصل کرده شود

يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ هُمُ الْغَاسِرُونَ (۲۶)

و فساد میکنند در زمین آنها آنانند که زیان کارها هستند

این دو آیت است سبب نزول آیت آن بود که چون خدایتعالی مثل زد بچیزهای اندک چون

عنکبوت و ذباب جهودان از آن بخندیدند و گفتند خدای این مثل زد چه خواست بدین چیزها

خسیس این کلام خدای را نماند خدایتعالی این آیه را فرستاد و برایشان گفت :

(إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي) خدای شرم ندارد، و این قول قتاده است . عبدالله عباس و عبدالله مسعود

گفتند چون خدایتعالی مثل زد منافقان را بآن دو چیز که در مقدم برفت از مستوقد آتش و از

صیب، منافقان گفتند خدای چگونه مثل زد بچیزها و او از آن بزرگوارتر است که مثل زند .

خدایتعالی این آیت فرستاد رد برایشان. و این قول اولی تر است از قول قتاده برای آنکه در آیات

مقدم ذکر آن مثلها و منافقان رفته است پس این لایق تر باشد بسایقت آیات . اما حقیقت حیا

امتناع باشد از فعلی برای خوف وضع قدر را یا ملامت گیری او را و حقیقت آن بر خدایتعالی روا

نیست برای آنکه این معنی که گفته شد بر خدا روا نیست. و در معنی «یستحیی» خلاف کردند

بعضی گفتند لایمتنع امتناع نکند و باز نایستند، و بعضی دیگر گفتند لایترك رها نکند، و بعضی

دیگر گفتند لایخشی نترسد. و گفتند ترس بمعنی حیا آمده است فی قوله : «وتخشى الناس والله

أحق أن تخشاه» یعنی از مردم شرم میداری چون ترس بمعنی حیا هست شاید که حیا بمعنی

ترس باشد اینجا و استحياء و انقباض و انخزال و ارتداع و انقماع متقارب المعنی باشد . زمانی گفت

معنی آنست که مثل زدن بمحقرات اشیاء از آن باب نیست که از او شرم باید داشتن اگر حقیقت

شرم بر او روا بود شرم نداشتی. و ضد حیا و قحه باشد و وقح ضد حیا باشد قوله (أَنْ يَضْرِبَ

مَثَلًا مَا بَعُوْصَةً) پس خدایتعالی گفت من رها نکنم ضرب مثل با آنچه خواهم چون دانم

که صلاح بآن متعلق است یا کسی را لطف خواهد بودن برای آنکه حکمت در این باب مختلف

نشود بصغیر و کبیر و دقیق و جلیل، اما ضرب مثل را معنی وصف و بیان باشد از طریق تشبیه حالی

بجالی چنانچه گفت «ضرب لكم مثلا من أنفسكم» ای وصف لكم و گفته اند ضرب العدد فی العدد

از این باب باشد. و ضرب نوع باشد يقال ضرب من الضروب یعنی نوع من الانواع. مثل و مثل باشد چون شبّه و شبّه قال کعب بن زهیر :

كَانَتْ مَوَاعِيدُ عُرْقُوبٍ لَهَا مَثَلًا وَ مَا مَوَاعِيدُهُ إِلَّا الْأَبَاطِيلُ (۱)

اگر چه مثل شبه باشد فرق ظاهر هست در اصل وضع و عرف از میان تشبیه و تمثیل چه تشبیه را نهاد این باشد که زید که عمر و وهذا كذلك تمثیل این باشد مثل کذا و کذا پس این تمثیل حال بود بحال و آن تشبیه شخص بود بشخص. اکنون در «ما» خلاف کردند بعضی گفتند ابهامیه است چنانکه «لِأَمْرِ مَا جَدَعَ قَصِيرٌ أَنْفَهُ» (۲) در قصه زبانه کقول الشاعر «لِأَمْرِ مَا يُسْوَدُ مَنْ يَسْوَدُ» (۳) و معنی آن باشد که هر مثل که باشد پس «ما» برای تأکید ابهام و تنکیر آورد. و قولی دیگر آنست که «ما» نکره است اما موصوفه او غیر موصوفه آنکس که موصوفه گفت گفت بعوضه صفت اوست و آنکه غیر موصوفه گفت گفت بعوضه بدلست از او. و قولی دیگر آنست که موصوله است و تقدیر چنین باشد مثلاً الذی هو بعوضه برفع بایست و لکن چون بجای مثلاً است اغراب مثلاً باو داد چنانکه شاعر گفت :

لَكَفَىٰ بِنَا فَخْرًا عَلِيٌّ مَن غَيْرِنَا حُبُّ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ إِيَّانَا (۴)

در قرآءه آنکه بنصب خواند و مانند این قوله تعالی «تماماً علی الذی أحسن» و تقدیر هم این است که الذی هو أحسن و قولی دیگر آنست که زبانه است چنانکه شاعر گفت «أَلَا لَيْتِنَا هَذَا الْحَمَامَ لَنَا» بروایت آنکه بنصب گوید و کما قال «فبما رحمة من الله» ای برحمة معنی آن بود که مثلاً بعوضه. و فراء گوید به «ما» بین میخواهد چنانکه عرب گوید «مطرنا مازباله فالثعلبية وهو من أحسن الناس ما قرناً فقدما» ای مابین الموضعین و مابین قرنه إلى قدمه. و معنی آیه آن بود که خدا بی تعالی امتناع نکند که مثل زند از میان بعوضه در صغر و حقارت تاب آنچه بالای آن باشد و این

(۱) در قصیده ایست که مدح خانم انبیاء صلی الله علیه و آله کرده است. گوید وعده های عزقوب مانند وعده های محبوبه من است. و وعده های او نبود مگر باطل و بیهوده.

(۲) یعنی بعلتی قصیر بینی خود را برید. قصیر نام مردی است از مقربان جدیمه که زبانه ملکه عرب را بحیله فریفت و گفت مخدوم من بر من خشم گرفت و بینی مرا برید و نفی کرد و من پناه بتو آوردم دشمن باور کرد و فریب خورد و بحیلتی لشکر بشهر زبانه آورد او را در چنگ دشمن انداخت و تفصیل آن مناسب اینجانیست.

(۳) هر کس سیادت یابد بعلتی است

(۴) فخر ما همین بس که پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله ما را دوست دارد.

اقوال همه نیکو و محتمل است و الله أعلم بمراده . قوله (فَمَا فَوْقَهَا) این ماموصوله باشد بمعنی فالذی هوفوقها یا نکره موصوفه که فشیئاً هوفوقها و بعوضه صغابق باشد . و در معنی «فما فوقها» دو قول گفته اند یکی آنکه فما فوقها فی الصغر تا معنی مبالغه وصف باشد در حقارت چنانکه یکی گوید من اضعف من الذباب؟ تو گوئی فرق ذلك یعنی فی الضعف و قولى دیگر آنکه فوق ذلك ای اعظم من ذلك و این معنی بر عکس معنی اول باشد . و در شاذ رؤیه بن العجاج خواند بعوضه برفع (فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا) «اما» حرفی است متضمن شرط و جزاء برای او در جوابش فاء باید لا بد چنان که فی قوله تعالی «فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَاتَتَّهَر . وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَاتَنْهَر . وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ» . ولغت عامه عرب اما باشد و لغت تمیم ایما چنانکه شاعر گفت:

مَبْتَلَةٌ هَيْفَاءُ أَيْسًا وَشَاوِحًا فَيَجْرِي وَأَمَّا الْحَجَلُ مِنْهَا فَلَا يَجْرِي (۱)
فجمع بين اللغتين گفت : (فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ) «اما مؤمنان دانند که این حق است و صدق است و از نزدیک خداست . سؤال کردند که چرا بعوضه را از میان حیوانات تخصیص کرد؟ یکقول آن است که لصغرها برای کوچکی او گانه بعض البق . و یکی دیگر آنکه مثلزد منافقان را باو که او تا گرسنه بود زنده باشد چون سیر شود بمیرد تا با منافقان نماید که حال ایشان چون حال بعوضه باشد چون کارشان مستقیم خواهد شدن وقت هلاکشان باشد «إِنَّمَا نَمْلِي لَهُمْ لِيَزَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مَّهِينٌ» (وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ) . «واما کافران چون این مثل بشنوند برسبیل انکار گویند (ماذا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا) صورت صورت استفهام است و مراد انکار یعنی این چه سخن باشد و خدای را باین چه حاجت است و این چه درخور است و در این چه فایده است خدایتعالی جواب داد که در این چه فایده است گفت (يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيرًا) تا اضلال کند بآن بسیاری کس را و هدایت کند بآن بسیار کس را . و معنی آیه روشن نشود مگر پس از آنکه معنی ضلال و اقسام آن گفته شود چه معنی هدایت و اقسام آن برفت . بدانکه اضلال هلاك بود . يقال ضل الماء في اللبن إذا ضاع فيه . و از اینجاست قوله «أَمْذَأضِلُّنَا فِي الْأَرْضِ» ای هلكنا . چون در زمین نیست شویم . آنرا که إِذَا كُنْدَ بِهَلَاكٍ وَعَذَابٍ يَاطْرُقُ آن باشد بر توسع آن راضلال خوانند . از وجوه ضلال یکی عذاب بود كقوله تعالی « ان المجرمين في ضلال وسع » و اضلال از این قسمت بمعنی عقوبت باشد كقوله « ويضل الله الظالمين ويفعل الله ما يشاء » یعنی بعاقبهم و این نیز حقیقت باشد و امثال این بسیار است در قرآن قوله تعالی « إن الذين لا يؤمنون بالآخرة

(۱) معجوبه خود را بیاریکی میان و فریبی ساق وصف میکند که اوتام اندام باریک میان است

که کمربند بر او میلنزد و اما خلع نایلنزد .

في العذاب والضلال البعيد ، وقوله حكایت عن خزنة النار « إن أنتم إلا في ضلال كبير » دگر اضلال بمعنى ابطال عمل آمده في قوله « فلن يضل أعمالهم » وقوله « الذين ضل سعيهم في الحياة الدنيا » اي بطل . دیگر بمعنی حرمان باشد از زیاده الطاف که در حق مؤمنان کند که در حق کافران راست نیاید لمقامهم علی کفرهم چنانکه گفت « و من یردأن یضله . یجعل صدره ضيقاً حرجاً » دیگر یعنی اذهاب از راه بهشت چنانکه در جوه هدايت یکی هدايت پراه بهشت و ثواب است و أفعل را وجوهی باشد که بآن تفسیر دهند یکی از آن بمعنی حکم ، گویند : أفلس القاضی فلان اذا حکم بافلاسه . قاضی فلان کسر افلس بکرد معنی آن باشد که حکم بکرد بافلاس او . دگر بمعنی تسمیه چنانکه أکفرته و أفسقته . یعنی نامش نهادم کافر و فاسقش خواندم چنانکه کمیت گفت :

فَطَايِفَةٌ قَدُّ أَكْفَرُونِي بِحُبِّكُمْ وَطَايِفَةٌ قَالُوا مَسِيءٌ وَمَذْنِبٌ (۱)

دگر بمعنی وجدان و بر آن صفت يقال . اضل فلان بعيره ای وجوده ضالا . و مادانیم که هیچ کس شتر کم نکند و لکن از او کم شود و چنانکه شاعر گفت :

مَبُونِي إِمْرَأٌ مِنْكُمْ أَضَلُّ بِعَيْرِهِ لَهُ ذِمَّةٌ إِنْ الذَّمَامُ كَبِيرٌ (۲)

نه بینی که در بیت دیگر چه گفت :

وَالصَّاحِبُ الْمُشْرُوكُ أَكْبَرُ حُرْمَةً عَلَى صَاحِبٍ مِنْ أَنْ يَضِلَّ بِعَيْرٍ (۳)

دیگر بمعنی ترك تعهد و تخلیه از میان او و میان آن فعل که در روی باشد تا عند آن ضلال حاصل

شود چنانکه گوید افسد زرعه إذا خلاه من السقي والعمارة . و هر کسی که زری مسكوك دارد بر آتش نه دسیاه شود گویند افسد زهره . و آن فساد نه او کرده باشد آن خود درزر بوده باشد و لکن بفعل او ظاهر شده باشد این جمله وجوه روا بود که باخدای تعالی اضافه کنند . فأما بمعنی خلق

ضلال در او و یا منع او از ایمان یا دعوت باضلال یا بطریق تلبیس ادله ؛ این بر خدای تعالی روا نباشد

برای آنکه قبیح است و خدای جل جلاله از فعل قبیح منزه و متعالی است و خدای تعالی آن جنس

ضلال را بار باب آن حواله کرد یکی از آن شیطان فی قوله : « لقد أضل منكم جبلاً كثيراً » : و با

فرعون « وأضل فرعون قومه وما هدی » و با سامری « وأضلهم السامری » . و با اصنام فی قوله

« إنهم أضلن كثيراً من الناس » . دگر اگر خدای تعالی إضلال کند بمعنی خلق ضلال و منع از

(۱) گروهی مرا بسبب دوستی شما کافر خوانند و گروهی گفتند بدعمل و گناهکار است .

(۲) چنان بندارید مرا مردی از شما بم و شتر کم کرده ام و بز نهاری شما بم با شما بیامنی دارم و پیمان بسیار بزرگ است .

(۳) یاد ترک شده و وا گذاشته حرمتش بیشتر است نزد یار از این که شتری کم شود .

ایمان امر و نهی و وعده و وعید و مدح و ذم و ثواب و عقاب باطل شود . و اما معنی ضلال و هدی در این آیه بیشتر اهل علم بر آنند که مراد بهدی آن است که مؤمنان تقبل کردند و معترف شدند و ایمان آوردند بدان و کافران منکر شدند آن را و وجود کردند، آن را هدی خواند و این را ضلال و اضافه آن بخود بر آن طریق کرد که بیان کردیم فی اضافه الایمان و الکفر الی السورة . چون عند نزول سوره مؤمنان در ایمان بیفزودند و کافران در کفر ؛ اضافه آن زیاده با سوره کرد فی قوله «وإذا ما انزلت سورة فمنهم من يقول أیکم زادته هذه ایمانا» الایات - و بر آن طریق که یکی از ما چیزی خواهد از کسی که گران آید بر او دادن آن و ندهد گویند. فلان بخل فلانا. فلان فلان را بخیل بکرد یعنی عند سؤال او بخل این ظاهر شد . قوله (وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ) یعنی جز بر فاسقان و کافران قبول این امثال کردن گران نیاید تا ضلال ایشان ظاهر شود . و وجهی دیگر آن است که جماعتی هدی را بر طریق ثواب حمل کردند و ضلال را بر اضلال از راه بهشت . و وجهی دیگر بعضی هدی را حمل کردند بر زیاده الطاف و اضلال بر حرمان از آن ، و ابوعلی حمل کرد بر عقوبت و گفت دلیل بر آنکه بمعنی جزاء ، و عقوبت است آن است که گفت «وما یضل به الا الفاسقین» . و اصل فسق خروج بود از کاری ، عرب گوید . فسقت الرطبة عن قشرها إذا خرجت . پس کافر و منافق را در این آیه فاسق خواند برای آنکه از طاعت بیرون آمده اند . آنکه آن فاسقان را وصف کرد گفت :

(الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ) آنانند که نقض عهد خدای کنند تمام نکنند و بسرنبرند بل بشکافند ؛ بعضی مفسران گمتند مراد جهودانند که خدای تعالی در توریة عهد بسته از ایشان که حدیث رسول پنهان نکنند خلاف کردند توریة را و عهد بشکافتند چنانکه گفت «وإذا خذ الله میثاق الذین اوتوا الكتاب لتبینهن للمناس ولا تکتمونه - الایة - » بعضی دیگر گفتند مراد بآیه منافقانند که دست بیعت و عهد بر رسول دادند و آنکه بزبان و دست بسته بودند بدل بشکافتند . و سعد بن وقاص را پرسیدند از این آیه گفت مراد بآیه خوارجند که پس از آنکه در دین و عهد آمدند خلاف کردند و بشکافتند لاجرم رسول ﷺ ایشان را نکشان عهد خواند و نکاش و ناقض یکی باشد در لغت و این وصف که خدای کرد در آیه بایشان لایق است و رسول ﷺ خبر داد امیرالمؤمنین علیه السلام را که « ستقاتل الناکثین و القاسطین و المارقین » . گفت تو باین سه گروه پس از من قتال کنی همچنان بود که خبر داد بانا کثان ببصره قتال کرد و با قاسطان بصفین و بامارقان بنهروان ، قصه مشهور است در تواریخ و سیر . اما « عهد » در لغت چند معنی دارد یکی

بمعنی عقد میثاق باشد چنانکه گویند با فلان عهد کردیم. و عهد بمعنی رؤیت باشد چنانکه گویند عهدمن با فلان دیر است یا نزدیک است. و عهد بمعنی وصیت باشد يقال عهدت الی فلان یعنی اوصیت الیه. و عهد و عهاد باران (۱) باشد. و عهد و عقد و میثاق نظایر باشد و آن کس که گوید عاهدت الله باخدای عهد کردم یا گوید علی عهد الله پس خلاف کند بنزدیک، ابر او مثل کفاره ظهار باشد و بنزدیک بعضی فقهاء کفاره سوگند باشد بر او و بعضی گفتند بر او کفاره نباشد. و میثاق مفعال باشد از وثیقه و آن استوار بکردن عهد باشد (وَ يَقْطَعُونَ مَا مَرَّ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوَصَّلَ) از آن کس که خدای فرمود که با او پیوندی ببرند. قتاده گفت مراد صلح است؛ و اصم گفت مراد آن است که بر رسول ﷺ پیوندی و بمؤمنان، و اولی تر حمل آن بود بر عموم (وَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ) مراد بفساد در زمین ظلم و تعدی و راه زدن و هر معصیتی که ضرر آن متعدی باشد بغیری و گفته اند مراد نفاق است چه منافقان باظهار موافقت در اسلام و اهل اسلام نکایت بیشتر توانستند کردن از مشرکان (أَوْلَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ) ایشان زیان کارانند و اصل خسران نقصان بود و خسران در بیع نقصان بود از بها و جریر میگوید :

إِنَّ سَلِيْطًا فِي الْخِسَارِ إِنَّهُ أَوْلَادُ قَوْمٍ خَلِقُوا أَقْنَهُ (۲)

مراد بخسار در بیت نقصان حظ ایشانست از شرف، و قومی گفتند مراد بخسار در آیه هلاک است و معنی آن بود برد و قول که یا ثواب خویش نقصان میکنند یا مستحق عقاب و هلاک میشوند و عبدالله عباس گفت هر خساری که در حق کافران بود مراد از او کفر باشد و آنچه در حق مؤمنان بود مراد حطام دنیا باشد. قوله :

كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَ كُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمَيِّتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ

چگونه کافر شوی بخدا و شما مرده بودید زنده کرد شمارا پس بمیراندتان پس زنده کند

ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۲۷) هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَىٰ

پس بیاورد شما را او آن است که بیافرید شمارا و هر چه در زمین است جمله پس قصد کرد به

السَّمَاءِ فَسَوَّيْنَهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۲۸).

آسمان راست کرد آنرا هفت آسمان و او همه چیزی دانا است

این دو آیت است «كَيْفَ» سؤال حال باشد، کیف زید؟ چگونه است زید از حال او میبرسی

(۱) یعنی مطر. (۲) ائنه از قن مشتق است بمعنی بنده خالص و سلیط نام قبیله ایست یعنی این

قبیله در پستی فرزندان قومی هستند که بنده آفریده شدند و «انه» تأکید آن در اول شعر است.

و از اینجاست که آنکس که تورابهمه چیزی دانا است بکیف سؤال کند جواب او بحال دهی تو گوئی جاءنی زید. زید بمن آمد گوید کیف جاء چگونه آمد تو گوئی را کبأ سوار. این را نصب بر حال گویند و علامتش آن است که صالح بود که جواب کیف باشد و آیه وارد است مورد تعجب یعنی چگونه کفر میآرند این کافران بخدا یتعالی و انکار میکنند الهیت او را با تظاهر این آیات و بیانات و براهین و معجزات و در آیت ردی ظاهر است بر مذهب مجبره بر حکیم چگونه روا بود که کفر در کافر آفریند و قدرت موجه کفر و ارادت موجه کفر و ایمان باز استاند و منع کند از آن و قدرت ایمان ندهد و اراده ایمان ندهد و قدرت اراده ایمان ندهد و تمکین نکند و از احواله علت نکند و تلبیس ادله کند آنکه بلفظ تعجب گوید (كَيْفَ تَكْفُرُونَ يَا آلِهَ) چگونه کافر شوی ؟ این تعجب از فعل او بیشتر است و پس بر این قول که اومی کند و این میگوید کس نیست تا گوید چگونه این همه باینده ضعیف کردی و مهر بردل و چشم و گوش او نهادی و تکلیف کردی او را که بی چشم بیند و بی گوش بشنود و بیدل بدان و بی قدرت بکن و بی آلت کار بساز پس چون نکرد از آنکه نتوانست کردن از او تعجب نمودی که چگونه نکرد ؟ با این همه موانع از تعجب تو جای تعجب است .

تعالی الله عن ذلك علواً كبيراً . (وَ كُنْتُمْ أَمْوَاتًا) و احوال راست یعنی چگونه کافر میشوید و حال - این حال که شرح خواهد داد - اموات جمع میت باشد کذیل و اذیال و قیل و اقیال و برای آن در جمع میت اموات گفت و امیات نگفت قیاساً علی اخواتها که کلمه از ذوات الواو است و اصل مات يموت موات است و میت تخفیف میت و اصل او مَيُوت بوده است و او را یاء کرد و آنگاه ادغام کرد تا میت شد آنگاه تخفیف کرد تا میت شد و جمع میت موتی و میتون باشد . (فَأَحْيَاكُمْ) بدانکه در آیه چند قول گفته اند قولی آن است که « وَ كُنْتُمْ أَمْوَاتًا » یعنی شما مرده بودید یعنی نطفه بودید در اصل آب و ارحام امهات من شمارا احیاء کردم بخلق حیوة در شما (ثُمَّ يُمَيِّتُكُمْ) پس بمیراند شما را در دنیا (ثُمَّ يُحْيِيكُمْ) پس زنده گرداند شما را در گور برای مسأله گور (ثُمَّ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ) فی القيامة للجزاء پس باو شوید در قیامت برای جزاء . و این قول عبدالله عباس است و عبدالله مسعود و مجاهد و در این قول اماتة در گور بعد از سؤال گفته نباشد برای آنکه کلام بر او دلیل میکند . و قتاده میگوید « كُنْتُمْ أَمْوَاتًا » یعنی نطفه و موات بودی « فَأَحْيَاكُمْ فِي الدُّنْيَا » شمارا در دنیا زنده کرد « ثُمَّ يُمَيِّتُكُمْ » پس بمیراند شمارا در دنیا این مرگ عام است و لا بد منه « ثُمَّ يُحْيِيكُمْ » فی القيامة پس شمارا در قیامت زنده کند و در این قول احیاء در گور برای سؤال گور نیست و آنچه دلیل ضعف این قول میکند آن است که خدای تعالی میگوید « ثُمَّ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ »

و از این بعث و نشور قیامت می خواهد و اگر معنی «یحییکم» هم این باشد که در قیامت احیاء کنند این دو لفظ مکرر باشد و معنی یکی و کلام خدای تعالی تا هر آینه بر فایده مستقل حمل توان کرد بروجهی حمل نباید کردن که بی فایده بود. و ابوصالح میگوید «وکنتم امواتا» فی القبر. شما در گور مرده بودی «فأحیاکم» پس زنده کرد شمارا برای سؤال گور «ثم یمیتکم» پس بمیرانید شمارا در گور پس زنده کند شمارا در قیامت و در این قول خطاب بازندگان باشد و مراد پدران مرده ایشان چنانکه گفت با جهودان عهد رسول ﷺ فی قوله تعالی «واذقلتم یاموسی لن نؤمن لك حتی نری الله جهرة فأخذتکم المصاعقة وأنتم تنظرون ثم بعثناکم من بعد موتکم» تا با آخر آیات بکاف خطاب، با حاضران میگوید و مراد پدران ایشان چه معلوم است بضرورت که این همه در عهد موسی ﷺ بود و در عهد رسول ما از این معانی هیچ نبود، و این وجه قریب است بصواب. و حسن بصری میگوید این آیه خطاب با عام است که ایشان را دو حیات و دو ممات بوده است جماعتی بودند که ایشان را سه حیات و سه ممات بود چون عزیر رضی الله عنه فی قوله تعالی «أو کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها - الآیة -» و چنان جماعت در بنی اسرائیل که از او با بگریختند فی قوله تعالی: «الم ترالی الذین خرجوا من دیارهم وهم ألوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم» و چون قوم موسی که بصاعقه هلاک شدند پس خدایتعالی ایشان را زنده کرد؛ و این قول هم محتمل است اثبات عذاب گور را علی احدی التأویلین اعنی تأویل عبدالله عباس و تأویل ابوصالح. و قولی دیگر آن است که احیاء و اماتة اول مجاز است مراد آن است که حامل الذکر بودی من شمارا رفیع کردم و مجهول بودی شمارا معروف کردم چنانکه ابو نخیله السعدی گفت:

فَأَحْيَيْتَ مِنْ ذِكْرِي وَمَا كُنْتُ خَامِلًا وَ لَكِنْ بَعْضُ الذِّكْرِ أَنْبَهُ مِنْ بَعْضِ (۱)

و دوم حقیقت است یعنی اماتت در دنیا بعبادت و احیاء در قیامت و اگر چه این وجهی ملیح است تا حقیقت ممکن باشد حمل کلام بر مجاز نباید کردن و مورد آیه تذکیر است بنعمت خدای تعالی و نهی کردن بندگان را از کفر بروجه تعنیف و تبکیت و تهدید و وعید کردن بد کرمک و سؤال گور و بعث و نشور و مواقف حساب و آنچه در قیامت باشد «ثم إلیه ترجعون» هم بر سبیل وعید است و چنانکه در گور آیه گفت «إن ربک لبالمرصاد» و یکی از ما گوید باش که مرجع تو بامنست و گذر تو بامن است و تو از من فوت نشوی و نخواهی شدن و حقیقت این کلام که خدای گوید مرجع با من است آنست که مرجع با جایی است که در آنجا حکم همه مرا باشد کس را حکمی نبود بخلاف دنیا که دیگران را بحق و ناحق حکمی باشد. بدانکه در سؤال گور خلاف نیست جز آنکه

(۱) نام مرا زنده کردی و من گنم نبودم و لکن بعضی شهرت ها بهتر از بعضی دیگر است.

بعضی گویند با آخر کار بود چون وقت بعث باشد خدایتعالی زنده کند خلق را در گور سؤال کند ایشانرا وزنده میدارد إما معذب و إما براحت بحسب استحقاق ایشان آنکه برانگیزد. و نزدیک ما آن است که سؤال گور آنکه باشد که مرده را در گور نهند و گور بر او راست کنند تا در خبر است که از بهر آن آوازی پای آنانکه از سر گور او باز میگردند بشنود و برای اینکار سنت است که ولی مرده چون مردم از سر گور باز گردند بایستد و او را تلقین کند با آواز بلند هم تلقین که در گور کرده باشد تا او بشنود و سؤال او از اعتقاد او کنند از خدایتعالی و پیغامبر و امام و کتاب و قبله. و در خبر است که رسول ﷺ چون فاطمه بنت اسد رضی الله عنها از دنیا بردن بنفس خود بکار او قیام کرد و در راه خود کفن او کرد و در گور او بخفت پیش از آنکه او را در گور نهاد چون گور بر او راست کرد بر سر گور او بنشست کالمصغی الی کلام احد، چون کسیکه گوش با کلام کسی کند آنگاه گفت «ابنک ابنک ابنک» سه بار گفت پسر است چون باز گشت گفتند یا رسول الله با کسی این نکردی که با او کردی گفت بلی برای آنکه او بر من حق تربیت داشت حق مادری داشت من طفل بودم که مادرم از دنیا بردن او مرا مادری کرد و مرا بر پرورد خواستم تا او را مکافات کنم برای کرامت او از دوا خود کفن ساختم و برای آنکه تا از هوام او را مضرت نباشد در گور او بخفتم گفتند یا رسول الله آنچه معنی داشت که گفتی «ابنک ابنک ابنک» گفت چون گور بر او راست کردم فرشتگان سؤال آمدند و او را از خدا پرسیدند جواب بصواب داد و از پیغامبرش پرسیدند جواب بصواب داد از امامش پرسیدند فرو ماند منش تلقین کردم که پسر است پسر است. و در این خبر صحت سؤال گور است و تقریر و اثبات امامت امیر المؤمنین و آنکه بنده را در گور از امامت سؤال خواهند کردن. در خبر میآید که رسول ﷺ گفت چون مرده را در گور نهند دو فرشته میآیند تا بگویند و فر شوند و خدای تعالی او را زنده کند تا بصد و سینه و حیات با او دهد و حواس درست و او را از خدای پرسند و از پیغامبر و از امامان اگر جواب دهد و جواب صواب دهد او را گویند نم نومة العروس بخسب چنانکه عروس در خوابگاه خود بخسبند و آنکه فرشته ای در گور پرزند و گور بر او فراخ کنند مدالبصر (۱) چندانکه چشم کار کند و دری از درهای بهشت در گور او گشایند

(۱) و بسیار باشد که شقی را در جوار سعید دفن کنند و چون قبر سعید را اینگونه فراخ کنند قبر شقی در ضمن قبر سعید نیفتد و سعید از عذاب شقی متالم نگردد زیرا که هر یک عالمی دارند جدا گانه مخصوص بخود مانند دو نفر که در یک فراش خفته یکی خواب نیک میبیند و یکی خواب بد و اگر ما قبر سعید را بشکافیم و بهشت نه بینیم یا قبر شقی را و آتش نیابیم علت همین است که آنها در عالم دیگرند و مادر عالم دیگر چنانکه خود آنها از هم خبر ندارند ما هم از آنها خبر نداریم.

تا نسیم بهشت بر او میآید . و اگر جواب بصواب ندهد آن فرشته مقمعی از آتش بدست دارد یکی بر سر او زند چنانکه همه گور آتش بستاند و در ری از درهای دوزخ بر گور او گشایند این است معنی قول رسول ﷺ که گفت «القبر روضة من رياض الجنة أو حفرة من حفرات النيران» گور یا مرغزاری از مرغزارهای بهشت است یا کنده ای از کنده های دوزخ . أعاذنا الله من عذاب القبر بفضلہ و رحمته .
 قوله : ('هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا) این آیت هم بر سبیل تذکر نعمت است ، میگوید و آن خداست که هر چه در زمین آفرید برای شما آفرید چه اوبی نیاز و مستغنی است حاجت بر او روانیست منافع و مضار باو راه نیابد و «هو» کنایت است از نام خدای و ضمیر مرفوع منفصل است و «خلق» تقدیر فعل باشد (۱) و «ما» لفظی است صالح عموم ما لایعقل را چنانکه من لفظی است صالح عموم عقلا را ، بنزدیک اصحاب عموم ما لفظی است موضوع عموم را و «من» همچنین موضوع است عموم ما یعقل را «ما» هر چه باشد «من» هر که باشد و بجای خود این خلاف گفته شود و بیان مذهب صحیح کرده شود انشاء الله . و در آیت حمل بر عموم کنند الا اگر دلیلی منع کند و ما موصوله است و محلش نصب بوقوع الفعل علیه «جمیعاً» نصب بر حال است از مفعول و دلیل بر آنکه از اطلاق لفظ «ما» عموم ندانند مگر بدلیل ، آن است که خدای تعالی گفت جمیعاً و اگر فایده «ما» استغراق و عموم می بودی ، از روی لفظ مشترك نبودی بین العموم والخصوص «جمیعاً» را فایده نبودی چه خود جملگی از ظاهر «ما» مفهوم بودی چون چنین است عموم از لفظ «جمیعاً» دانیم نه از «ما» و قوله تعالی ('ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ) در او چند قول گفته اند در آیه . واستوی در کلام عرب بر چند وجه آمد بمعنی انتصاب آمد چنانکه استوی جالساً او قائماً یعنی راست بود و بمعنی اعتدال بود چنانکه استوی الامر ان إذا تساویا ، یعنی تفاوت نیست یکی را بر یکی و بمعنی تمام شباب باشد فی قوله : «ولما بلغ أشده واستوی» و این هیچ بر خدای تعالی روانیست واستوی آمد بمعنی قصد و اقبال بر چیزی چنانکه گویند فلان شتم فلاناً ثم استوی الی یشتمنی یعنی اقبل ، و شاعر گوید : «ثُمَّ اسْتَوَيْتُمْ لَنَا تَرْتُمُونَ اَللَّتْنَا» (۲) و ذو الرمة گفت :

أَقُولُ وَقَدْ قَطَعَنَ بِنَا شُرُورِي
 سَوَامِدًا وَاسْتَوَيْنَ مِنَ الضُّجُوعِ (۳)

(۱) یعنی خلق بمعنی اندازه کردن کار است .

(۲) روی بما آوردید و برین اساس ماتبه انکندید .

(۳) در منتهی الارب گوید شروری کوهی است بنی سلیم را و سوامد بمعنی کوشیدن در راه است و مقول در بیت دیگر است یعنی گفتیم در حالتی که شتران کوه شروری را طی کردند بجد و کوشش و

و تفسیر اقبال هم قصد باشد و وجه معتمد در آیه این است و معنی آن است که قصدالی خلق السماء نه بینی که بحرف الی تعدیه داد فعل را چنانکه قصد را تعدیه به الی کنند و آنکه شاعر گفت « استویتم لنا » هم بمعنی قصد است برای آنکه قصدله والیه گویند و قصدله فصیح تراست و استوی بمعنی استیلاء و قهر و غلبه باشد چنانکه شاعر گفت :

قَدِ اسْتَوَى بِشَرِّ عَلَى الْعِرَاقِ مِنْ غَيْرِ سَيْفٍ وَ دِمِّ مُعْرَاقِ

ای استولی علیه، و برای این تفسیر دادند قول خدایتعالی « الرحمن علی العرش استوی » نه بینی که به « علی » تعدیه کرد چنانکه استولی متعدی است بعلی و این وجه در این آیه هم محتمل بود معنی آن باشد « قهرها و ذلها بالخلق » چنانکه گفت « قالنا أتینا طائعتین » یعنی ذلیل و فرمان بردار و خاضع شدند مر خدا را و این بر سبیل توسع و مبالغه باشد. و وجهی دیگر آن است که حسن بصری گفت استوی امره و تدبیره فی السماء، اضافه فعل بامحذوفی گردید بر تقدیر حذف مضاف و اقامت مضاف الیه مقامه چنانکه وجاء ربك یعنی امر ربك. واسئل القرية یعنی اهل القرية و اصم گفت فعل مضاف نیست با خدای تعالی بل مضاف است بادخان و معنی آیه این است ثم علا الدخان الی السماء. یعنی الی العلو، آن دخان که خدای از او آسمان آفرید، و این وجه بعید و متعسف است، قوله (فَسَوَّيْنَهُنَّ) اگر گویند سما و احد است چرا ضمیر جمع گفت فسویهن از این چند جواب است یکی آنکه فراء گفت این لفظ جنس است و جنس صالح بود واحد و جمع را اگر چه لفظ واحد است مراد هفت آسمان است جوابی دیگر آن است که سما جمع است و واحد او سماوه بود چنانکه شاعر گفت « سَمَاوَةٌ الْهَيْلَالِ حَتَّىٰ أَحَقُّوْا قَفَا » (۱) و جوابی دیگر آن است که کنایت راجع است با آحاد و اجزاء و نواحی و اقطار آسمان و آن جمع است. اگر گویند چگونه گفت « الی السماء » و آسمان نا آفریده آسمان نباشد گوئیم از این چند جواب است یکی آنکه این بر توسع و مبالغه قرب فعل از وجود گفت چنانکه یکی پاره ریسمان پیش دارد یکی گوید چیست این گوید عمل ثوباً جامه میبافم ریسمان نابافت جامه خواند و همچونین خیاط گوید اخیط قمیصاً و تا تمام نکند پیراهن نباشد. و جوابی دیگر آن است که حق تعالی آن دخان که از او آسمان آفرید بر شکل آسمان کرد از روی شکل آن را آسمان خواند جوابی دیگر آن است که اول يك آسمان بیا فرید و آنکه بشکافت و هفت آسمان کرد برای آن اطلاق اسم کرد که يك آسمان آفریده بود. اگر گویند در این آیه گفت اول زمین آفریدم آنکه بحرف « ثم »

بهر روی آوردند از ضجوع و ضجوع جامی است یا قبیله ای.

(۱) درس ۹۲ ترجمه مصراع گذشت.

که معنی او ترتیب باشد با تراخی گفت پس آسمان آفریدم و درد گر آیه گفت « ءاتتم اشد خلقاً من السماء بناها » تا آنجا که گفت « والارض بعد ذلك دحاها » پس از آن زمین دحو کرد و این ظاهراً تناقض دارد؛ گوئیم از این دو جواب است یکی آنکه قدیم جل جلاله زمین بیا فرید و دحو نکرد اعنی نگسرد آنکه آسمان بیا فرید آنکه زمین بگسرد چه در آیه دحو گفت تأخیر کردم بخلق. جواب دوم آن است که مراد به «ثم» و «بعد» در این آیات نه ترتیب و تقدیم و تأخیر است غرض تعداد نعمتست نه بینی یکی از ما گوید ألم اطعمك ثم كسوتك ثم أعطيتك ثم حملتك ؛ نه من تو را طعام دادم و جامه دادم و عطا دادم و اسب دادم و اگر چه آنچه مقدم گوید مؤخر کرده باشد چه نظر او بتقدیم و تأخیر نباشد نظر او تعداد باشد و نصب (سَبَعَ سَمَوَاتٍ) بر حال است (وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) شیء در این آیه واقع باشد هم بر موجود هم بر معدوم چه قدیم جل جلاله معدومات داند چنانکه موجودات داند. و علیم از عالم بلیغ تر باشد اگر گویند پس از آنکه ذکر خلق آسمانها کرد و خلق چیزها که در زمین است بایست تا گوید علی کل شی قدیر که ذکر قادری لایقتر است اینجا از ذکر عالمی. جواب آن است که گوئیم «علیم» گفتن اینجا بلیغ تر است از قدیر چه در علیم زیاده معنی هست که در قدیر نیست برای آنکه قادر فعل کند که محکم نباشد و لکن عالم آنچه کند محکم و متقن باشد پس حقتعالی در این آیه باز نمود که من آنچه کردم از خلق آسمان بهر سبیل اتقان و احکام است. در آیه چون وصف بعالمی کرد بر این معنی، قادری در آن داخل بودی و اگر قادری گفتی عالمی در آن داخل نبودی؛ پس ذکر عالمی اینجا بهتر است از ذکر قادری و عالم هر آن ذاتی بود که از او صحیح بود ایجاد مقدر خود کردن بوجه احکام و اتقانی. اما کیفیت خلق آسمان در خبری جامع روایت کرده اند با سناد از مقاتل و ضحاک که ایشان گفتند خدای عز و جل آسمان دنیا از دود آفرید و از زمین با سمان دنیا پانصد ساله راه است و از آسمان با سمانی پانصد ساله راه است و غلط هر آسمانی پانصد ساله راه است و آسمان دنیا بر لون آهن افروخته آفرید و نام او رقیع است و در آسمان دنیا فرشتگان هستند ایشانرا خدای تعالی از نور و آتش و آب آفریده است و مهتر ایشان فرشته ایست نام او رعد و او مو کل بر ابر و باران است و تسبیح او این است که: « سبحان ذی الملك و الملکوت ». و آسمان دوم بر لون مس آفرید و در آنجا اصناف و الوان فرشتگانند چندانکه عدد آنها جز خدای نداند آواز بتسبیح و تهلیل بلند کرده تسبیح ایشان این است. « سبحان ذی العزة و الجبروت » و نام این آسمان قیدوم است. و در آسمان دویم فرشته ایست نام او حبیب خدای تعالی یک نیمه او از برف آفریده است و یک

نیمه از آتش نه آتش برف را بگدازد و نه برف آتش را بنشانند و دعای او این است « یا مؤلفاً بین الثلج والنار ألف بین قلوب عبادك المؤمنین » و آسمان سیم بر لون برنج آفریده است و نام او ماعون است در آنجا فرشتگانند « اولی اجنحة منثنی وثلاث ورباع » پاهای بسیار و رویهای مختلف و اصوات و الوان مختلف صفها زده ایستاده اند و آوازه تسبیح و تهلیل برداشته و تسبیح و تهلیل ایشان این است « سبحان الحی الذی لایموت ». و آسمان چهارم بر رنگ سیم آفرید و نام او فیلون است و در آنجا فرشتگانند و چندان که در آسمان سیم هستند و همچنین در هر آسمان که بالاتر است فرشتگان در آنجا ضعف آند که در آسمان فرود آن است، همه در قیام و رکوع و سجودند که هیچ فرشته آنرا که در بر او بود نشناسد از آنکه بعبادت حقتعالی مشغول بود و تسبیح و تهلیل ایشان این است که « سبح قدوس ربنا الرحمن لاله الا الله » و آسمان پنجم خدایتعالی بر لون زر آفریده است و در آنجا فرشتگانند که از آنگاه که خدایتعالی ایشانرا آفریده در سجودند با در رکوعند سر بر ندارند از آن رکوع و سجود و فردای قیامت بزبان عجز و قصور گویند. « سبحانك ما عبدناك حق عبادتك » بار خدایا ما تورا نپرستیدیم بسزاوار پرستش تو. و آسمان ششم بر لون یاقوت سرخ آفریده و نامش عاروست و آن جای کروی بیان است جنده الله الا کبر لشکر مهترین خدایتعالی و در آنجا هفتاد هزار فرشته است هر فرشته را هفتاد هزار فرشته دیگر زیر دستند و این آن فرشتگانند که حقتعالی ایشان را بمصالح بندگان و کارهای دنیا بفرستد. و آسمان هفتم از در سپید بیافرید و نام او رفیع است در آنجا خدایتعالی هفتصد هزار فرشته آفرید (۱) هر یکی از ایشان چندان زیر دستان دارند از فرشتگان که عدد قطره باران و ریک بیابان و برگ درختان. و از آسمان هفتم تا جائیکه او را رمویا گویند پانصد ساله راه است در آنجا رؤساء الملائکه باشند باعظم خلق و حمله العرش از ایشانند عبادت ایشان نظر در عرش است یک ساعت چشم از عرش بر نگیرند آواز تسبیح و تهلیل برداشته اگر یکی از ایشان یک پر باز کنند همه دنیا برپوشد و بالای آن ابری است کثافت آن چندان که کثافت هفت آسمان و هفت زمین و عرش بالای آن است در علیین وحد و نهایت آن جز خدای تعالی نداند. روایتی دیگر از ربیع آنستکه گفت خدای عز و جل آسمان دنیا از موجی مکفوف آفرید و آسمان دوم از سنک آفرید و آسمان سیم از آهن آفرید و چهارم از مس و پنجم از سیم و ششم از زر و هفتم از یاقوت.

۱- پیش از این گفت ملائکه هر آسمان دو برابر آسمان زیرین است و اینجا از ده برابر نیز در گذشته اماروایت ضعیف است و مؤلف روایت مخالف آنرا نیز نقل کرده تا خواننده بداند روایت آنها برای اعتماد و اعتقاد نیست بلکه برای آنکه از گفته های مفسران خالی نباشد و حق این است که آسمان

عبدالله عباس گفت خدایتعالی آسمان دنیا مقبب آفرید و افطار و جوانب آن در آسمان دوم بست و دوم در سیم تا هفتم و آسمان هفتم در عمرش بست پس عماد آسمان از بالا ساخت برای آنکه گفت «بغیر عمد و نرونها» ابوهریره روایت میکند که یکروز رسول ﷺ در آمد صحابه را گفت فیم انتم؟ در چه کاری شما گفتند یا رسول الله در تفکر گفت در چه تفکر میکنی گفتند در آفریدگار گفت تفکر میکنید در خدای که فکر باو محیط نشود و لکن در خالق خدا تفکر کنی که خدایتعالی هفت آسمان و هفت زمین بیافرید از زمینی تا بزمینی پانصدساله راه و از بالای آسمان هفتم دریا آفرید عمق آن چندانکه از بالای هفت آسمان تا بزمیر هفتم زمین در آن دریا خدای را فرشته ایست لم یجاوز الماء کعبه، که آب آن دریا از کعبه او در نگذشته؛ و هب منبه گفت «کادت الاشياء أن یکون سبعة» نزدیک بود که چیزها همه هفت شود، آسمانها هفت کوهها هفت و دریاها هفت و عمر دنیا هفت هزار سال است و ایام هفت و کواکب سیار هفت است و طواف خانه هفت است و سعی صفا و مروه و رمی الجمار هفت است و درهای دوزخ هفت و درگات او هفت است و امتحان یوسف در زندان هفت سال بود و سبب خلاص در خواب ملک هفت گاو بود فی قوله «إني أرى سبع بقرات سمن یا کلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر» و کرامت سید الاولین و الآخرین هفت است فی قوله «ولقد آتيناك سبعاً من المثاني والقرآن العظيم» و قرآن هفت سبع است و ترکیب بنی نوع آدم بر هفت اندام است و آفرینش او از هفت چیز است فی قوله تعالی «ولقد خلقنا الانسان من سلاله من طین ثم جعلناه نطفه فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقه - إلى قوله تعالی - فتبارک الله أحسن الخالقین» و روزی و غذا آدمی از هفت چیز است فی قوله تعالی «فلینظر الإنسان إلى طعامه إنا صببنا الماء صبا ثم شققنا الأرض شقاً فأنبتنا فیها حبا و عنباً و قصباً و زیتوناً و نخلاً و حدائق و غلباً و فاکهة و أبنا» و او را فرمودند که در نماز سجده بر هفت اندام کن. قوله تعالی :

وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا

چون گفت خدای تو فرشتگان را که من نهادم در زمین خلیفه گفتند خواهی کردن در آنجا

مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي

کسی را که تباهی کند در آنجا و بریزد خونها و ما پاک میگوئیم تو را بسیار تو و پاک میدانیم تو را گفت من

أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ (۲۹) وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ

دانم آنچه شما ندانید و بیاموخت آدم را نامها همه پس عرض کردشان بر فرشتگان

چون رنگ ندارد و در نهایت شفاف است و لطافت چنانکه با این همه مسافت ستارگان را در آسمان هشتم مشاهده میکنیم.

فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۳۰) قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ

گفت خیر دهید مرا باسماهای اینان اگر شما راستی گویید گفتند منزهی توییست ما را علمی

لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (۳۱) قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ

جز آنکه آموختی ما را که تو دانا و محکم کاری گفت ای آدم خبرده ایشان را بنامهای ایشان

فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ

چون خبر دادشان بنام هاشان گفت نه من گفتم شما را من دانم نهانی آسمانها و زمین

وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ (۳۲) وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا

و دانم آنچه شما آشکارا کنید و آنچه پنهان دارید چون گفتیم ما فرشتگان را که سجده کنی

لِلْآدَمِ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ (۳۳)

آدم را سجده کردند مگر ابلیس که سر باز زد و بزرگواری کرد و بود از جمله کافران

این پنج آیه است. «إِذْ» ظرف زمان ماضی باشد و محل او نصب بود و عامل در او چند چیز

محتمل است یکی فعل مقدر کانه قال (و) اذ کریا بعد (إِذْ قَالَ رَبُّكَ) و زجاج میگوید فعل

مقدر این است ابتدا خلقکم حین قال ربک و شاید که عامل در او جواب «إِذْ» بود و هو قوله «قَالُوا اتَّجَعَلْ

فیه» و ظروف ابتدا مضاف بود با جمله از فعل و فاعل یا از مبتدا و خبر (لِلْمَلَائِكَةِ) فرشتگان

را، و احدا و ملک باشد و اصل ملک مألک بود مهموز آنکه قلب کرده است بملاًک بتقدیم العین علی

الفاء مهموزاً چنانکه شاعر گوید:

فَلَسْتُ بِجَنِّيٍّ وَلَكِنْ مَلَأَكَا تَنْزَلُ مِنْ جَوِّ السَّمَاءِ يَصُوبُ (۱)

و اصل او ازالو که بود و آن رسالت باشد و كذلك المألک قال عدی بن زید:

أُبْلِغِ النَّعْمَانَ عَنِّي مَالُكَ إِنَّهُ قَدْ طَالَ حَبْسِي وَانْتِظَارِي (۲)

۱- من جنی نیستم و لکن فرشته ام که از بالای آسمان بریر می آید.

۲- نعمان را از من پیام رسانید که ماندن و نگرانی من دراز شده. و این شعر را عدی بن زید در

حبس نعمان بن منذر گفت و این عدی سرگذشت بسیار مطول جالب دارد که در اغانی و کتب دیگر

نوشته اند در آغاز جوانی در دربار انوشیروان بود و زبان فارسی و عربی میدانست و در عهد هرمز

بسفازت روم رفت و چندی در شام بود و او میان کسری و ملوک حیره وساطت داشت تا وقتی در ملک

پرویز که نعمان بن منذر ملک حیره بود پیامی برای او برد و نعمان بن منذر ازاو رنجید و مدت ها بزندان

کرد و او را در زندان کشت خسرو پرویز بسعیات فرزندش زید بن عدی نعمان را بمدائن خواست

و چندی در خانقین حبس کرد آنگاه کشت و خاقانی بدان اشارت کرد در این شعر «زیر پی پیلش بین

شهمات شده تا آنکه چون در پیش روایات نعمان را زیر پای فیلان انداخت.

وقال لبید :

وَعْلَامِ أَرْسَلْتُهُ أُمَّهُ بِالْوَالِكِ فَبَدَّلْنَا مَا سَأَلَ (۱)

وتاء از ملائکه بیفکنند در بعضی مواضع چنانکه امیه بن ابی الصلت میگوید :

و فِيهَا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ قَوْمٌ مَلَائِكُ ذُلُّوا وَهُمْ صِغَابُ (۲)

پس بر این قول ایشان را ملائکه خوانند که رسولان خدایند. و قولی دیگر آنست که اسم مشتق نیست و این اسم جنس است کالجن والانس . (لِتِي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ) یعنی فاعل و خالق، من کننده ام یعنی خواهم کردن در زمین (خَلِيفَةٌ) و خلیفه فعلیه باشد بمعنی فاعل من خلفه یخلفه از اقامه مقامه برای آنکه قائم مقام مخلف و مستخلف خود باشند از پس او کلمه از خلف مشتق است و آن جهت پس بود و خَلَفَ گویند جای نشین نیک را و چون بد بود خلف بشکون لام گویند . قال الله تعالی « فخلف من بعدهم خلف أضعوا الصلوة » قال الشاعر « وَ بَقِيَتْ فِي خَلْفٍ كَجِدِّ الْأَجْرَبِ » (۳) و خلف کلام بدو خطا باشد در مثل گویند « سَكَّتَ الْفَأُ وَ نَطَقَ خَلْفًا » و خلف خلاف باشد. و خلف از پستان شتر آنجا بود که دو شند و در انگشت گیرند. و خلوف بگردیدن بوی دهن باشد. و جمع خلیفه خلائف بود چنانکه گفت « ثم جعلناكم خلائف في الارض » و خلفاء نیز جمع او بود کظریف و ظرفاء و کریم و کرما. برای آنکه تاء زیاده است برای مبالغه آورده اند (۴) قال الله تعالی « واذكروا اذ جعلكم خلفاء » گروهی گفتند آدم را برای آن خلیفه خواند که از پس فرشتگانی بود که در زمین بودند. و عبدالله عباس گفت برای آنکه از پس قومی بود که در زمین بودند که ایشان را جان گفتند. حسن بصری گفت برای آنکه جماعتی باشند از فرزندان او که بعضی خلیفه باشند در عمارت زمین و آنچه پدران کرده باشند . عبدالله مسعود گفت برای آنش خلیفه خواند که او خلیفه خدا بود بحکم کردن از میان مردم و اقامت اعلام حق کردن فی

(۱) ای بسا پسری که مادرش فرستاد و پیغام داد و ما آنچه خواست باو دادیم یعنی فقیرها را سیر میگردیم .

(۲) در آنجا قومی از بندگان خدایند که فرشتگانند با اینکه سخت و زور آورند و رامند و مطیع حق در وصف ساکنان ملاء اعلی گفته است و مانند این در اشعار امیه بسیار است .

(۳) مانند در میان فرزندانمانی مانند پوست جربناک . اجر ب را بفارسی گر میگویند و آن خارشنی سخت است . و بیمار نه میتوان پوست را از خود دور کند و نه پوست او را راحت میگذارد و فرزند ناخلف چنین است .

(۴) یعنی قاعده آن بود که خلیف بی تاء بخلفاء جمع بسته شود نه خلیفه .

الأرض لام استغراق جنس است . در خبر میاید که یکروز عمر خطاب در مسجد رسول خدا ﷺ پرسید از سلمان و طلحه و زبیر و کعب الاحبار که فرق چیست میان خلیفه و پادشاه؟ طلحه و زبیر گفتند ما ندانیم سلمان گفت من دانم گفت بگو گفت خلیفه آن باشد که «یعدل فی الرعیة و یقسم بالسویة و یشفق علیهم شفقة الرجل علی أهله و یقضی بکتاب الله» گفت آنکه در رعیت عدل کند و قسمت بالسویة و راستی کند و بر رعایا چنان مشفق باشد که بر اهل خود، و حکم بکتاب خدا کند کعب الاحبار گفت نکو گفنی من ندانستم که کسی باشد در میان ما که این داند جز من و لکن سلمان ملاً حکماً و علماً . و لکن سلمان را پیر از علم و حکمت باز کرده اند آنکه عمر گفت سلمان را من خلیفه ام یا پادشاه؟ گفت اگر در همه عمرت یکدرم سیم یا کمتر یا بیشتر نه از جای خود بسته‌ئی و نه بجای خود صرف کرده‌ای خلیفه نئی پادشاهی عمر بگریست (قالوا) گفتند بعضی فرشتگان «اتجعل فیها» خواهی کردن در زمین کسها را که در زمین فساد کنند و خون بناحق ریزند و سفک در خون بکار دارند و صب درد گر مایعات و سفح ریختن آب بود بر سبیل ترضیع از این کارزارا سفاک خوانند که صاحبش آب ضایع میکند. قوله تعالی (اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیْهَا وَ یَسْفِكُ الدِّمَاءَ) این لفظ استفهام است و مراد هم استفهام و استعمال است و نه بر وجه انکار است و گروهی گفتند بر وجه تعجب است و آنکه گفت بر وجه استفهام است گفت ایشان ندانستند این بر وجه مسألت گفتند تا بدانند چیزیکه ندانستند . و قولی دیگر آنست که بظن گفتند و امارت آن بود که پیش از حضرت آدم در زمین جماعتی بودند ایشان را جان خواندند چنانکه خدایتعالی گفت والجان خلقناه من قبل من نار السموم . ایشان در زمین فساد کردند و خون بناحق ریختند خدایتعالی فرشتگان را بفرستاد تا ایشان را از زمین برانند و هلاک کردند این را از آنجا گفتند و این قول ربیع انس است . گروهی دیگر گفتند فرشتگان این از علم گفتند سبب آن بود که خدایتعالی پیش از خلق آدم خبر داد که من در زمین خلیفتی خواهم کردن که فرزندان او در زمین فساد و خون بناحق کنند ایشان این بر سبیل تعجب گفتند که تو قومی چنین را پادشاهی زمین خواهی کردن ما مسبحان در گاه تو و مقدسان حضرت تو . خدایتعالی گفت من آن دانم که شما ندانی و این قول عبدالله عباس و عبدالله مسعود است و سدی (وَ نَحْنُ) ضمیر مرفوع باشد (نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ) اصل تسبیح تنزیه باشد و معنی تنزیه دور داشتن بود یعنی ماترا پاک و منزّه میگوئیم از هر چه بتو لایق نباشد و هر چه ناسزا باشد از صفات نقص از تو دور داریم . و گفته اند معنی تسبیح تعظیم باشد یعنی ماترا معظم دانیم و مستحق حمد و شکر شناسیم . و گفته اند مراد آنست که ماترا نماز میکنیم و نماز را سبحه خوانند قتاده میگوید : گفتن

سبحان الله مفصل تسبیح است و تسبیح آواز بر داشتن باشد بذکر خدای چنانکه جریر گوید:

قَبِّحَ الْإِلَهَ وَجُودَ تَغْلِبَ كَلِمًا * سَبَّحَ الْحَجِيجُ وَكَبَّرُوا إِهْلَالَ*

نه بینی که اهللال که مصدر است و آن رفع صوت بود بمصدر سبح کرد و کانه قال اهل الحجاج (وَنُقِدَّسُ لَكَ) یعنی ترا پاک شناسیم از قبایح و گفته اند ما خود را از گناه پاک میداریم برای تو. خدایتعالی (قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ) گفت من آن دانم که شما ندانی یعنی از مصالح و عواقب امور و عبدالله عباس و سدی گفتند معنی آنست که چون خدایتعالی این جماعت فرشتگان را فرستاد باهلاک جان، ابلیس در میان ایشان بود و این سخن ابلیس گفت بایشان و ابلیس منافق بود و خدایتعالی از او نفاق دانست و فرشتگان ندانستند و چون گفتند «نحن نسبح بحمدك و نقديس لك» خدایتعالی گفت من آن دانم که شما ندانید از نفاق ابلیس. قتاده و حسن بصری گفتند چون خدایتعالی آغاز خلق آدم کرد فرشتگان گفتند خدایتعالی خلقی خواهد آفریدن همانا ما از او عالم تر باشیم و گرامیتر بنزدیک او خدایتعالی پیش از آنکه بتفصیل باز نمود که خلاف آنست که شما ظن میبیرید گفت شمارا باین علمی نیست من آن دانم که شما ندانید. آنکه بمعاینه بایشان نمود آنجا که آدم گفت «أنبئوني بأسماء هؤلاء» و قولی دیگر قتاده بر آنست که من آن دانم که شما ندانید که از نسل او انبیاء و اوصیاء و اولیاء خواهند بودن. و در آیه دلیل است بر آنکه خلافت بخدایتعالی تعلق دارد و کسی دیگر را بدون خدایتعالی نرسد. و قوله «تعالی انی حاعل» و در حق داود گفت «إنا جعلناك خليفة» و در حق هارون حکایة از موسی عليه السلام «هرون اخلفنی فی قومی» و این قول هم از امر خدا گنمت و در خلیفه باز پسین هم این فرمود فی قوله «لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم» هر کجا ذکر خلافت کرد بخود حواله کرد تا معلوم شود که کسی را در این معنی خوض نرسد. والله ولی التوفیق.

قوله تعالی (وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا) بدانکه تعلیم از خدایتعالی بدو معنی باشد إما بخلق علم یا بنصب دلیل اما آنکه از این دو خدایتعالی کدام کرد در او چند قول گفتند قولی آنست که لابد باید تا مواضعی متقدم بوده باشد و اصطلاح قومی بر لغتی تصحیح باشد که خدای تعالی اعلام کند آدم را نامها بر آن لغت و آن اصطلاح آنان بود که پیش از آدم بودند از جان و برای آن گفتند که مکلف مراد خدا بضرورت نداند بدلیل داند و دلیل خطاب او باشد و خطاب

(۱) خداوند روی قبیله تغلب را زشت کرد و داناد در هر وقت که حاجیان آواز بر آرند

و تکبیر گویند.

آنکه دلیل باشد بر مراد که مواضعه مقدم باشد بر آن پس چون خدایتعالی آدم را بیا فرید و عقلش تمام کرد علم بآن مواضعه در وی آفرید تا چون خبر داد آدم از آن خبر فایده گرفت و علمش حاصل شد بآن لغت پس خبر داد او را بدیگر لغتها تا این را بدان استدلال کرد چنانکه اشارت کرد بدیگری که این را بتازی فلان نام است و بیپاری فلان نام و بدیگر لغت فلان نام پس علم باصل مواضعه بر يك لغت ضروری بوده باشد و بدیگر لغتها مستدل و این قول ابو هاشم است و جماعتی محققان و ابوالقاسم بلخی گفت خدایتعالی خبر داد آدم را باین نامها و او یاد گرفت آنرا بمدتی نزدیک از فهمی و حفظی که خدایتعالی داد او را پس باقی اسمها را بر آن قیاس کرد تا هر چه مشاکل آن مسمی بود اسمی مینهاد آنرا که لایق آن بود و معنی این قول هم راجع است باخلق علم ضروری و قولی دیگر آنست که خدایتعالی آدم را خبر داد بنامهای چیزها و بر آنچه دانست که اصطلاح خواهند کردن اهل هر لغتی بر آن و اگر چه اصطلاحی مقدم نبوده باشد تا گفت او را اولیتر آن باشد که این شخص را یا این چیز را فلان خوانند و حاجت نبود بمواضعتی مقدم (۱) و آدم اسمی علم است بر وزن افعال برای دو سبب منع صرف کرد از او بعضی گفتند موضوع است مشتق نیست و بعضی گفتند مشتق است و گفتند برای آنش آدم خواند که او را از ادیم زمین آفرید، و بعضی دیگر گفتند برای آنکه لون او با دمه و سمره مایل بود و آدم در تازی سیاه گونه باشد و صاحب کتاب العین گفت ادمه در مردم سپیدی بود با اندک سیاهی و در شتر و آهو سپیدی بود. و اسماء جمع اسم باشد و اسم آن بود در اصطلاح اهل نحو که از او خبر شاید دادن یاد معنی چیزی که از آن خبر شاید دادن و در کل عبارت باشد از جمله و باشد که عبارت بود از جل و معظم چیزها یعنی بیشتر و کید باشد و جز تا کید باشد آنجا که از توابع بود تا کید باشد جانی القوم کلمه و آنجا که تابع نبود اصل باشد چنانکه جانی کل الناس در آیه تا کینذاست و تبع مؤ کد باشد در اعراب. خلاف کردند در آنکه این نامها چه بود ربیع انس گفت نام فرشتگان بود بعضی دیگر گفتند نام فرزندان او بود و این قول عبدالرحمن زید است، عبدالله عباس گفت أسماء أجناس بیاموخت از اکالجن و الانس و البقر والغنم چون آدمی و پری و گاو و گوسفند و روایتی دیگر از عبدالله عباس آنست و قتاده و

(۱) این سخنان را رجماً بالغیب گفتند چون که عقل انسانی بتحقیق و قانع گذشته راه ندارد مگر بنقل صحیح اگر بگوئیم لغت را پیش از حضرت آدم وضع کردند تا آدم آنرا یاد گرفت یا او را اخبار کردند از وضع لغات در مستقبل بتوسط اولاد آدم هر دو را بنی دلیل گفته ایم و میتوان گفت مراد آنست که آدم را مستعد کلام و سخن آفریدیم و او را ملهم کردیم تا لغت وضع کرد مانند «خلق الانسان علیه البیان».

مجاهد وسعيد جبير كه مراد نام همه چیزها است حتى القصعة والقصيعة تا باز آموخت آدم را كه اين كاسه بزرگ است و آن كاسه خرد است و ظاهر آيت اقتضاء اين ميكند براي تأكيد بلفظ كل. خلاف كردند در آنكه بكدام لغت گفت بيشتر مفسران بر آنند كه بلغت تازي آموخت اورا و بعضي دگر گفتند بيه لغتها خبر داد اورا و آدم ﷺ همه لغتها و زبانها دانستی و بدان سخن گفتم. قوله تعالى (ثم عرضهم على الملائكة) پس عرضه كرد آنرا بر فرشتگان. خلاف كردند آنكه اسماء عرضه كرد يامسميات بعضي گفتند و اين بيك روايتي است از قتاده و عبدالله عباس كه نامها عرضه كرد يعنى آن نامها كه خدای اورا بياموخت يعنى سؤال فرشتگان را (۱) بروجه امتحان از آن گفت اين نام چه باشد؟ و آن نام كه باشد؟ بقوت اين قول قراءت ابي بيارند كه او خواند «ثم عرضها» و در قراءت عبدالله مسعود چنين آمد كه «ثم عرضهن» و بر اين دو قراءت ضمير راجع بود باسماء. و قول دوم يك روايت است از عبدالله عباس و آن قول مجاهد و حسن بصری است كه عرض مسميات و اشياء كرد براي آن عرضه كرد گفت اگر چه بيشتر ناعاقل بودند بضمير عقلا كه تغليب داد عقلا را بر ناعاقلان چنانكه تغليب دهند مذكر را بر مؤنث و اگر چه در عدد مؤنث بيشتر باشد. و اين قول درست تر است براي ظاهر را كه «هم» بر اسماء نيفتند إلا بر مجاز (۲) كنون خلاف در آنكه چگونه عرض كرد، بيشتر مفسران و اهل علم بر آنند كه بياوريد و حاضر كرد و عرض كرد و گفت نام اين چيزها چيست بگوا گرداني بعضي دگر گفتند آن چيزها ناآفریده در دل ایشان مصور كرد (فقال) آنكه گفت (أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ) يعنى اين چيزها كه در دل شما مصور است، و قول اول معتمد است.

(۱) يعنى براي سؤال فرشتگان نامها را گفت و معنی آنرا از فرشتگان خواست چنانكه ما پيرسيم از ديگری كه فرس چه معنی دارد. و بعضی گویند مراد سؤال از خواص و منافع اشياء است و صناعات و استخراج معادن و غیر آن كه ملائكه نتوانستند.

(۲) «انبيؤني باسماء هؤلاء» صريح است در قول دويم زيرا كه گفت اسم اين هارا بمن بگوئيد و نگفت مسماي اسامي را و اگر کسی سؤال كند ملائكه همان اسم كه می دانستند چرا نگفتند زيرا كه ایشان سخن ميگفتند و با خدا و آدم تكلم كردند و تكلم بي آنكه نام اشياء را بدانند ممكن نيست گوئيم تكلم ملائكه و سخن آنها بنحوی ديگری است غير سخن بني آدم و اگر گوئيم شايد ملائكه يك لغت داشتند و آدم چند زبان ميدانست و سؤال از نام اشياء كرد بزبانهای ديگر گوئيم برخلاف ظاهر است چون آيه قرآن دلالت بر آن دارد كه ملائكه نام هيچيك از اشياء نميدانستند و آدم ميدانست نه آنكه آدم بيشتر ميدانست و ملائكه كمتر و تعليم اسماء همان است كه در جای ديگر فرمود «علمه البيان» و حكماء گویند الانسان حيوان ناطق و نطق فصل ميزانسان است.

« فقال : « انبئونی » گفت یعنی آدم فرشتگان را خبر دهی مرا ، ونبأ خبر باشد وانبأته ونبأته بمعنی واحد ونبأته کذا ویکذا واین هر دو فعل متعدی باشد بسمه مفعول ودر آیه بدو مفعول تعدی کرده است و خلاف نیست میان محققان در آنکه این امر بر حقیقت نیست چه اگر امر بودی تکلیف مالا یطاق بودی و نشاید تا خدای تعالی این را مرید باشد و نه آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ و بعضی گفتند امر است ولیکن مشروط و شرط این است که (إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ) اگر شرط حاصل باشد امر است اگر حاصل نشود امر نبود . و خلاف کردند در معنی « إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ » قولی آن است که « ان کنتم صادقین » اگر شما راستی گیری در آنکه گفتی که بنی آدم در زمین فساد کنند و خون ناحق ریزند و این تعریض باشد بآنکه ما اولی تریم که در زمین خلیفه باشیم پس معنی آن است که اگر شما صادقی در این دعوی که خلافت بشما لایق تر است و این قول سدی است و عبدالله عباس و عبدالله مسعود . قولی دیگر آن است که اگر شما راستی گیری در آنچه گفتی همانا ما عالم تر باشیم برای تقدم روزگار . و قول درستتر آن است که معنی آن است که خبر دهی اگر دانی و بجای آن گفت « إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ » برای آنکه ایشان خبر نتوانند دادن بر وجهی که مخبر چون خبر بود و خبر صدق بود الا پس از آنکه دانند و این قول حسن بصری است و عمر و عبید و اختیار ابوعلی الجبائی و الله اعلم بمراده . و در خبر چنین آمد که چون خدای تعالی خواست تا فضل آدم بفرشتگان نماید بفرمود تا منبری در آسمان هفتم نهادند و بر بالای آن کرسی قدس بنهادند و فرشتگان را حاضر کرد و آدم را فرمود تا بر آن منبر شد و بر سبیل امتحان فرشتگان را گفت « انبئونی باسماء هؤلاء » . سالهای دراز است تا شما این چیزها می بینید مرا خبر دهی بنام این چیزها اگر دانی ، ایشان بعجز و قصور اقرار دادند « لا علم لنا » ما را علمی نیست جز آنکه تو آموختی ما را از تسبیح . خدای تعالی گفت که شما نمیدانی از او پرسی تا شما را خبر دهد ایشان در خواستند خدای تعالی گفت « أنبئهم باسمائهم » خبر ده ایشان را بنامهای ایشان آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ ایشان را خبر داد بنامهای ایشان و نامهای چیزها حتی الهنة والهنية (۱) و این کنایت باشد از چیزهای حقیر ، خدای تعالی گفت استحقاق آدم خلافت را معلوم شد شمارا که فرشتگانید گفتند آری ای خدای ما . گفت همه سجده کنید او را سجده تعظیم و توقیر ، همه فرشتگان سجده کردند و ابلیس در میان ایشان بود او سجده نکرد خدای تعالی گفت چرا سجده نکردی او را گفت برای آنکه من از او بهترم گفت چرا بهتری گفت آنکه تو مرا از آتش آفریدی و او را از خاک ، خدای تعالی او را براند و بر او لعنت کرد و از صف فرشتگان بیفکند او را و در آسمانش رها نکرد آنکه فرشتگان را فرمود تا منبر آدم بر گرفتند و او را در هفت آسمان بگردانید

(۱) هن کنایه از هر چیزی است که ذکر نام آن قبیح باشد و هنة همان است و هنية تصغیر آن .

تا عجایب هفت آسمان بدید بمقدار صدسال، آنکه اسبی از مشک اذفر بیا فرید و او را دو پر داد از در
و مرجان و فرمود آدم را، تا او آنجا بنشست و در آسمانها میگردید و بر افواج فرشتگان سلام میکرد
و میگفت « السلام علیکم ورحمة الله و برکاته یا ملائکة الله » ایشان در جواب میگفتند (۱) « وعلیک
السلام ورحمة الله و برکاته یا خلیفة الله » خدای تعالی گفت آدم را من این سلام تحیت فرزندان تو
کردم تا بقیامت . و رسول ما ﷺ گفت « السلام تحية املتنا و امان لذمتنا » . و در خبری
آمد که این پیش از آن بود که او را بر منبر فرستاد و بر فرشتگان عرض کرد و امتحان
فرشتگان فرمود او را: والله اعلم .

(قالوا 'سبحانک لا علم لنا) و فرشتگان گفتند سبحانک یعنی تسبیحک . و سبحان مصدر
است مضاف بامفعول چنانکه و عدالله و کتاب الله مصدر است مضاف بافاعل و تقدیر چنین است که
و عدالله و عدلاً و کتب کتاباً . و اینجا تقدیر چنین است که نسبّحک تسبیحاً . و معنی بگفیم چه باشد.
« لا علم لنا » نفی جنس است برای آن بنا کرد اسم را بفتح با « لا » چنانکه : لا رجل فی الدار .
یعنی جنس مردان کس نیست؛ هیچ علم نیست ما را (« إلا ما علمتنا ») إلا آنکه تو ما را آموختی
اما بخلق علم یا بنصب دلالت ، و این بر سبیل عجز و قصور گفتند و فزع بادر گاه او و برات از آنکه
ایشان علم غیب دانند و ایشانرا علمی باشد جز باعلام (إنک أنت العلیم الحکیم) « علیم » از
عالم بلیغ تر باشد و « حکیم » دو معنی دارد یکی عالم بدقایق الامور و یکی محکم کار و درست کردار
بر تفسیر اول راجع بود باصفت ذات و بردوم راجع بود باصفت فعل و اولیتر آن بود که بروجه دوم
حمل کنند تا تکرار نباشد، چه اگر حمل بر عالمی کنند معنی او و علیم یکی بود پس باید گفتن حکیم
فعلیل باشد بمعنی مفعول چون الیم بمعنی مؤلم، و اصل حکمت در لغت منع باشد من حکمة اللجام (۲)
برای آنکه حکمت منع صاحبش را از آنکه نابایست کند ، چنانکه حکمت لجام منع کند اسب
را از آنکه آنجا رود که او خواهد، و جریر میگوید :

أبني حنیفة أحکموا سفهاءکم * إني أخافُ علیکم أن أغضبا (۳)

فاحکموا یعنی امنعوا . سفیهان را بازدارید . چون ایشان بعجز مقرر آمدند و نفی علم کردند از خود

(۱) از جمله آیات و روایات معلوم میگردد که ملائکه با آدم سخن میگفتند و سخن گفتن بی دانستن

اسماء اشیاء ممکن نیست چنانکه گفتیم و اگر سخن آنان مانند سخن ما باشد آنها هم اسم چیزها را

میدانستند پس سخن گفتن آنها تفهیم معنی است .

(۲) یعنی دهنه برای لجام اسب .

(۳) ای بنی حنیفة سفیهان خود را بازدارید من میترسم بر شما که خشم گیرم .

من الأرض. وقيل: جعل رأسه ساجداً، قال الشاعر:

فَكَلِمَتَا مَآخِرَتِ وَأَسْجَدَ رَأْسَهَا * كَمَا سَجَدَتِ نَصْرَانِيَّةٌ لَمْ تَحْتَفِ (۱)

قال آخر:

تَجَمَّعَ نَصْلُ الْبُلْتُقِ فِي حُجْرَاتِهَا * تَرَى الْاَكْمَ فِيهَا سَجْدًا لِلْحَوَافِرِ (۲)

ای خاضعة تحت الحوافر، ودر شرع عبارت باشد از این فعل مخصوص که روی بر زمین نهادن است و اور کئی ازار کان نماز است و معنی رکن در نماز آن باشد که آنکس که رها کند سواء اگر بقصد بود و اگر بنسیان نماز باسر باید گرفتن و آنچه نه رکن باشد از واجبات نماز چون بنسیان رها کند نماز باسر نباید گرفت. و سجده در شرع بر چهار وجه بود: یکی سجده نماز و دیگر سجده قرآن و سجده سهو و سجده شکر. اما سجده نماز این است که معهود است در شرع و سجده قرآن در چهار جای واجب است بر قاری و مستمع در الم تنزیل، و در رحم السجده، و النجم، و اقرأ. و یازده جاست است و بنزدیک ابوحنیفه و شافعی جمله در چهارده جایگاه است و بنزدیک ما پانزده و جمله سنت گویند بر قاری و مستمع و در تفصیل آن خلاف است میان ایشان و این چهار سوره را عزایم خوانند و خواندن این سورتها حرام است حیض و جنبزا و این چهار سوره در فرایض شاید خواندن بنزدیک ما و این افراد ماست. و سجده سهو هم چهار جای باید کردن هر که در نماز بنسیان سخن گوید. و هر که در دور کعت نخستین سلام باز دهد بنسیان. هر که شاک بود از میان چهار کعت و پنجر کعت بنا بر چهار کعت کند پس از سلام دو سجده سهو کند. و هر که یک سجده رها کند از دور کعت باز پسین بسهو و یادش نیاید تا آن رکوع که از پس آن بود بکنند پس از آنکه سلام باز دهد قضای آن سجده باز کند و سجده سهو بکنند (۳) و مذهب شافعی آن است که هر کجا زیادتى کند یا نقصانى در نماز سجده سهو باید کردن. و مذهب ابوحنیفه همچونین جز او زیادتى نگوید آنرا که جهر کند در جای

بقرارداده تصدیق حکمت پروردگار کردند در خلق آدم و این نیاز به معجز ندارد شبهت از آن برخاسته که مردم ملائکه را مانند انسانی فرض کنند با تکلم انسان با آنکه آنها موجود دیگرند و از عالم دیگر (۱) هر دوی ایشان خمیدند و سر فرود آوردند چنانکه سجده کنند زن نصرانیة بدین حنیفیت نیامده.

(۲) عبارات این بیت را در کتب مختلف یافتیم و معنی این است که فراهم گردیدند و بسیار شدند اسبان در نواحی آن و تویینی تل هارا سجده کرده اند زیر سم آنها یعنی زمین زیر سم اسبان کوفته شده و جای نعل آنها بر آن پیداست.

(۳) و علامای متأخر در تشهد فراموش شده نیز سجده سهو را واجب دانند.

اخفات و یا اخفات کند در جای جهر و در ترك تكبيرات نماز عید . و مذهب مالکی هر سهو که در نماز افتد جبران بسجده سهو کند و سجده سهو نزدیک ما واجب است و مذهب مالک هم چنین است و مذهب شافعی و بیشتر اصحاب ابوحنیفه سنت است . و اما سجده شکر مستحب است در اواخر نماز از فرایض و سنن چند را اخبار اهل بیت علیهم السلام چنین آمد که « علامات المؤمن خمس : صلوة الاحدی و خمسين و زیارة اربعین و النختم باليمين و تعفير الجبین و الجهر بسم الله الرحمن الرحيم » گفت علامت مؤمن پنج چیز است (۱) : آنکه پنجاه و یکبار رکعت نماز در شبان روزی در فریضه و سنت پبای دارد ، و زیارت الاربعین کند یعنی زیارت حسین بن علی علیه السلام و برای آنش زیارت اربعین خوانند که جابر عبدالله انصاری صاحب رسول صلی الله علیه و آله از پس چهل روز از دفن او زیارت او کرد پیش از او کس نیارسته بود کردن . انگشتری بدست راست داشتن و پیشانی در خاک مالیدن در سجده شکر . و آواز برداشتن به « بسم الله الرحمن الرحيم » آنجا که آواز بر باید داشتن در نماز .

چون قدیم جل جلاله تقدیر فضل و علم آدم کرد با فرشتگان و ایشان اعتراف دادند و انقیاد نمودند حق تعالی گفت اکنون آدم را سجده کنی ، علماء در آن خلاف کردند بعضی گفتند سجده عبادت بود و آدم در میانه قبله بود و سجده خدای را بود . و بعضی دیگر گفتند آدم امام بود آدم سجده خدا کرد و ایشان بمتابعت آدم خدای را سجده کردند برای آن اقتداء بآدم حواله سجده بآدم آمد قول درست آن است که سجده سجده تعظیم و اجلال بود و آدم را بود علی الحقیقة اظا هر قوله تعالی « اسجدوا لادم » و نگویند سجدت للقبلة ولا للامام وانما يقال الى القبلة . نه بینی که خدای تعالی هر کجا سجده بخود حواله کرد بلام تخصیص کرد فی قوله تعالی « واسجدوا لله الذی خلقهن » « الا يسجدوا لله الذی » و « يسبحونه وله يسجدون » . و برای این لام شاید گفتن که خدای تعالی قبله است دیگر آنکه اگر آدم را در آن سجده فضیلتی نبودی بر آنانکه آن سجده کردند او را ابلیس استنکاف و استکبار نکردی چه او سالیان بسیار خدای را سجده کرده بود ، اگر چه بنفاق بود عبادت او ، این آیت دلیل میکند بر تفضیل پیغمبران بر فرشتگان علیهم السلام چه در حکمت نیکو نبود فاضل را فرمودن تا مفضول را بغایت و نهایت تعظیم سجده کند و اگر در تعظیم چیزی دیگر بودی از سجده بر تر همانا خدای تعالی بندگان را بآن فرمودی در عبادت خود . قوله تعالی

(۱) علامت اگر یافت شود دلیل ایمان باشد و اگر یافت نشود دلیل مخالفت نباشد مثلا دست بسته

نماز خواندن علامت سنی بودن است . و تنوین علامت اسم است و نبودن آن دلیل اسم نبودن نیست اما دست باز علامت شیعی نیست چون علامت نباید جامع باشد . همه افراد را فرا گیرد و این پنج که شمرده اند هیچیک از اهل سنت نکنند و اگر در کسی دیده شود شیعی است نه آنکه هر پنج در هر شیعی جمع باشد :

(إِلاَّ إبليسَ) در این استثناء خلاف کردند متصل است یا منقطع و بنای این مسئله بر آن باشد که ابلیس از فرشتگان بود یا نه. عبدالله عباس و عبدالله مسعود و سعید مسیب و قتاده و ابن جریج و ابن جریر الطبری میگویند از جمله فرشتگان بود. و مثل این از صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت کردند، بر این قول استثناء متصل بود و استثناء منقطع را معنی آن بود که مستثنی از جنس مستثنی منه نباشد چنانکه ما بالدار أحدہ الا و تداً. چون خدایتعالی امر بسجده آدم کرد فرشتگان را ابلیس مخالفت کرد خدای او را بلفظ «إلا» اخراج کرد باید تا از جمله فرشتگان باشد. و حسن بصری و قتاده و ابن زید و ابوالقاسم بلخی و رمثانی و جماعت متأخران گفتند ابلیس فرشته نبود إلا در آیه استثناء منقطع است چنانکه خدای تعالی گفت: «مالهم به من علم إلا اتباع الظن». و قوله تعالی «فلا صریخ لهم لهم ولا هم ینقذون إلا رحمة». و قال الشاعر:

وَمَوْضِعَ لَيْسَ بِهَا أُنِيسٌ * إِلاَّ لِيَعَا فِيرُ وَإِلاَّ الْعَبِيسُ (۱)

و نابغه گوید:

وَقَفْتُ فِيهَا أُصَيْلًا أَسْأَلُهَا * أُعِيَتْ جَوَابًا وَمَا بِالرَّبْعِ مِنْ أَحَدٍ
أَلاَّ أُوَارِي لَأَيَّامًا أُبَيِّنُهَا * وَالنُّؤْيُ كَالْحَوْضِ بِالْمَطْلُومَةِ الْجَلْدِ (۲)

و آنانکه گفتند فرشته بود خلاف کردند بعضی گفتند سلطان آسمان دنیا بود و سلطان زمین و بعضی دیگر گفتند ما بین السماء و الارض در حکم او بود. و بعضی دیگر گفتند خازنی بود از خازنان بهشت و نام او حارث بود، و این روایت ضحاك است از عبدالله عباس. و از قبيله ای بود از فرشتگان که خدایتعالی ایشانرا از آتش آفرید نام این قبيله جان بود. و طاؤوس روایت کند از عبدالله عباس که نام او پیش از معصیت عزازیل بود چون معصیت کرد خدایتعالی او را از صف فرشتگان بر اندو او را العنت کرد و نامش بگردانید و ابلیس نام کرد او را و در اخبار ما از این معنی است و سید رحمة الله علیه اعنی مرتضی علم الهدی قوت آن میکند که فرشته نبود و لکن مأمور بود بسجده آدم و «إلا» در آیه منقطع است بمعنی لکن و ظاهر این آیه که «کان من الجن» اقتضاء آن میکند که از جن بود که جنسی اند بخلاف ملائکه و بشر، دگر آنکه فرشتگان را خدای از نور آفرید و او را از آتش و فرشتگان روحانی اند و طعام و شراب نخورند و میان ایشان منا کحه نبود و ابلیس طعام و شراب خورد و نکاح

(۱) جایکه در آن انس گیرنده نیست مگر گله آهوان و شتران سرخ موی.

(۲) در آن دیار ایستادم اندکی هنگام عصر و می پرسیدم اما آن دیار در جواب فرمودانده بود و

کسی آنجا نبود مگر جای چهار پایان که من بسختی تمیز میدادم و نهر در اطراف غیمه برای فاضل آب مانتند حوض کننده در سنک سخت.

کند و اخبار متظاهراست بآنکه ابلیس پدر و اصل جان است چنانکه آدم ابوالبشر است و این قول عبدالرحمن زید است . و شهر بن حوشب روایت کند که ابلیس از آن جنیان بود که در زمین فساد کردند خدایتعالی فرشتگانرا بفرستاد که تا ایشانرا هلاک کردند و برانندند . ابلیس را اسیر گرفتند و بآسمان بردند و مشایخ معتزله این قول اختیار کردند ، اگر گویند نه خدای تعالی گفت : « واذقلنا للملائكة اسجدوا لادم فسجدوا إلا ابلیس » . گفت من فرشتگانرا گفتم آدمرا سجده کنی ایشان آدمرا سجده کردند مگر ابلیس فرشته نباشد مأمور نبوده باشد بسجده آدم جواب گوئیم (۱) اجماع امت است که ابلیس مأمور بود بسجده ، دگر بظاهر قرآن فی قوله تعالی « ألا تسجد إذا أمرتک » خلاف در آن کردند که بیک امر یابدو امر؟ ظاهر آنست که بیک امر بر وجهی که ابلیس دانست که او داخل است در خطاب امر او بسجده اکنون در این لفظ خلاف کردند اُغنی ابلیس که مشتق است یا غیر مشتق عُدّ جریر گفت مشتق است من ابلس اذائس ووزن اِفْعیل است کالازمیل و الا عریض و الا حریض و درست آنستکه مشتق نیست بل اعجمی لاینصرف و سبب منع صرف او اعجمیت است و علمیت (اَبیْ وَاَسْتَكْبَر) ابا امتناع باشد یعنی سر باز زد و این امتناع با قدرت باشد بر آن فعل بر سبیل مدح اجرا کنند که فلان یا اَبی الضیم و هو اَبی . آنکه بیان کرد که آن ابا و امتناع بوجه تکبر و ترفع بود پس حقتعالی باز نمود که این ابا و استکبار کفر نبود چه کفر و ایمان فعل دل باشد بقوله : (وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ) و آنانکه گویند این فعل کفر بود و ابلیس باین کافر شده کان ، را به صارت تفسیر کنند گویند صار من الکافرین . یعنی کافر گشت و این از دو وجه خطاست یکی عدول کردن از ظاهر بی ضرورتی یا دلیلی ، دیگر گفتن که فعل جوارح کفر باشد .

و درست آنستکه آیه بر ظاهر خود است و معنی آنستکه خود کافر بود نه آنکه کافر گشت و مذهب ما آن است که مؤمن حقیقی که خدایتعالی از او ایمان داند کافر نشود برای منع دلیلی و آن دلیل آنستکه اجماع امت است که مؤمن مستحق ثواب ابد بود و کافر مستحق عقاب ابد و جمع بین الاستحقاقین بر سبیل تأبید محال بود چه استحقاق در صحت است و استحقاق تبیع و وصول باشد (۲)

(۱) قول خدای تعالی « واذقلنا للملائكة اسجدوا » حکایت گذشته است و در آنوقت که امر کرد بسجود لفظ ملائکه نیارود بلکه فرمود « اسجدوا » خطاب بعاضرین و ابلیس از حاضرین بود و هنگام حکایت بنام ملائکه اکتفا فرمود تفلیباً و نام ابلیس بخصوم را نیارود .
 (۲) یعنی اگر وصول بچیزی ممکن باشد استحقاق آنهم ممکن است و اگر وصول بآن محال باشد استحقاق آن هم محال است مثلثان گفت فلان برای عبادت مستحق مقام نبوت است چون وصول باین مقام پس از خاتم انبیا صلی الله علیه و آله محال است .

واحباط بنزدیک ما باطل است چنانکه بیانش کرده شود درجای خود انشاء الله تعالی ، پس دلیل مانع از ارتداد مؤمن این است که گفتیم ابلیس علیه اللعنة همیشه کافر بود و منافق و آن عبادت که میکرد بروجه نفاق میکرد و فرشتگان از او نمیدانستند تا خدای تعالی امتحان بسجده آدم سبب کشف سراو کرد تا فرشتگان را معلوم شد که منافق بوده است ، و این بر اینجمله که ذکر کردیم از حدیث نفاق ابلیس روایت است از عبدالله عباس و عبدالله بن بریده و جماعتی مفسران . اگر سؤال کنند که چگونه گفت که او از جمله کافران بود و در آنوقت کافر نبود جز او ؟ و از این چند جواب است: یکی آنکه قطع نیست بر آنکه در آن وقت یا پیش از آن جز او کافری نبود بل جائز است که خدای تعالی هلاک کرد پیش از آن شاید که در میان کافران بوده باشد و جوابی دیگر آنستکه خدایتعالی نه آن خواست که او از جماعتی بود که در آن عهد بودند و کافر بودند، معنی آنستکه او کافر بود و حکم او حکم کفار بود چنانکه یکی گوید فلان مرا از جمله دشمنان است و اگر چه در آن وقت دشمنی دگر نباشد او را . جوابی دگر آنستکه خدایتعالی این کلام در عهد رسول گفت و این نظم آنگاه فرمود و در آن وقت همه جهان کافر بودند إلاما شاء الله . و در روایت است از ابوهریره و ابوسعید الخدری که رسول ﷺ گفت چون یکی از فرزندان آدم سوره سجده بخواند و بجای سجده رسد و سجده بکند شیطان با کناره شود و گریستن گیرد و گوید ویلاه و ای بر او فرزند آدم سوره بر خوانده و سجده کرد و مستحق بهشت شد و من سجده نکردم مستحق دوزخ شدم . و ابوالعالیه روایت کند که چون نوح عليه السلام در کشتی نشست ابلیس بیامد و بر دنبال کشتی بنشست نوح گفت یا ابلیس خود را و مردمان را هلاک کردی گفت اکنون چکنم گفت توبه کن گفت مرا توبه باشد گفت بار خدایا ابلیس اگر توبه کند قبول کنی گفت توبه او را قبول کنم اگر گور آدم را سجده کند نوح گفت خدای چنین وحی کرد بمن گفت من آدم را زنده سجده نکردم گور او را سجده کنم و او مرده . و امثال این اخبار آحاد باشد برای اظهار قرآن و آیت محکم رها نکنند من قوله : « و كان من الكافرين » .

قوله تعالی :

وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا

گفتیم ما ای آدم بنشین تو و جفت تو در بهشت و بخورید از آنجا که خواهی مشوی نزدیک

هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ (۳۴) فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا

این درخت که پس از جمله بیدادگر ایشان باشی بخیزانید ایشان را ابلیس از آنجا بیرون آورد ایشان را

مِمَّا كَانُوا فِيهِ وَ قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْكُمْ لِبَعْضِ عَدُوِّكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرًّا وَمَتَاعًا

از آنچه بودند در آن و گفتیم ما فرو شوی بهری بهری را دشمنی و شمارا در زمین قرار گاه است و بر خودداری

إِلَىٰ حِينٍ (۳۵) فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ

تا قیامت‌ها گرفت گرفت آدم از خدایش سخنها را پذیرفت توبه بر او او توبه پذیرنده است و

الرَّحِيمِ (۳۶) قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ

بخشاینده گفتیم ما فرو شوی از آنجا جمله اگر آید بشما از من دینی هر که پیروی کند دین

فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۳۷) وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ

مرا نباشد ترس بر ایشان و نه ایشان اندوهناک می‌شوند و آنانکه کافر شوند و بدروغ دانند آیتهای ما ایشان

أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۳۸)

اهل دوزخند در آنجا همیشه باشند

چون قدیم تعالی جل جلاله قصه آدم با ابلیس و سجده فرشتگان بگفت پس از آن حدیث

مکرا ابلیس گفت که کرد بآدم و آدمرا از بهشت بدر آورد. (وَ قُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ) پس از

آنکه ابلیس را براند و لعنت کرد؛ آدمرا گفت اکنون در بهشت بنشین که بهشت را مسکن تو

کردم و برای آن ضمیر متصل اظهار کرد اعنی «انت» پس از آنکه مستکن بود تا عطف اسمی ظاهر

کند بر او چه عطف ظاهر بر مستکن نشاید کردن برای آنکه عطف اسم را ماند بر فعل و مانند این

درد گر آیه گفت «انه یریکم هو و قبیله» و مانند این «إِذْ هَبَّ انْتِ وَأُخُوكَ» (أَنْتَ وَ زَوْجُكَ)

زوج هم جفت باشد و هم فرد و لکن یکی رازوج نگویند تا او را همتای نبود که هر یکی از ایشان

جفت صاحبش باشد، تقول: عندی زوج من الحمام و زوجان. هر دو را معنی یکی باشد، یعنی

نروه‌اده و زوج که ماده باشد گاه باها، گویند و گاه بی‌ها، و شاعر میگوید:

وَ أُرِيكُمْ لَدَى الْحِمَامَاتِ عِنْدِي مِثْلَ صَوْنِ الرَّجَالِ لِلزَّوْجِ (۱)

یعنی النساء و او جمع زوج باشد و جمع زوجه زوجات بود و مراد باین لفظ حواء است، علما

خلاف کردند در خلق حواء بعضی گفتند خدای تعالی او را از بقیه طینت آدم آفرید و درست آن است

که در خبر آمد که چون آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ در بهشت بنشست تنها بود و متوحش میشد از تنهایی خدای

تعالی خواب بر آدم افکند تا آدم بخفت پس بفرمود از پهلوی او استخوانی بگرفتند و خدایتعالی

(۱) شمارا می بینم نزد کبوتران من چنانکه مردان زنانرا حفظ کنند.

از آن استخوان حواری بیافرید بر صورت آدم باجمال تمام وحلای بهشت در او پوشانید و او را با انواع زینت بیاراست تا بیامد بر سر بالین آدم بنشست چون آدم از خواب در آمد خواست تار دست بدو دراز کند فرشتگان گفتند مکن گفت خدایتعالی آنرا از برای من آفریده است گفتند آری حتی تودی مهرها . تا مهرش ندهی او را نیائی گفت مهر چه باشد گفتند سه بار بر سجده و آل سجده صلوات فرستی گفت سجده که باشد گفتند آخر پیغمبران از فرزندان تو واگر نه برای او بودی تو را نیافریدندی پس فرشتگان خواستند تا علم آدم امتحان کنند گفتند یا آدم این کیست گفت امرأة زنی است گفتند چه نام است اینرا گفت حواء . گفتند چرا حواء خوانند این را گفت لانها خلقت من حی برای اینکه این را از حی آفرید گفتند چرا آفرید گفت تا ما را بیکدیگر سکون باشد . و در خبر است که رسول ﷺ گفت خدای تعالی زنان را از استخوان پهلو آفرید و آن کثر باشد . اگر خواهی که راست باز کنی بشکنی و اگر استمتاع کنی بدو در او کثری باشد و ظاهر قرآن بر این است « هو الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها » و « منها » راجع است بانفس آدم ، در احکام امیر المؤمنین علیه السلام آمده که یکروز شریح قاضی که حاکم بود از قبل امیر المؤمنین بحکم نشسته بود مردی وزنی در نزد او درآمدند و گفتند ما را بر تو مسئله است و بخلوت شاید گفتن شریح گفت تا جای خالی کردند آنکه مرد گفت این زن دختر عم من است و حلال من است لها مال الرجال و ما للنساء . هم آلت مردان دارد و هم آلت زنان اکنون چه گوئی او مرد است یا زن گفت بول بکدام آلت کند زن گفت بهردو گفت از کدام زودتر آغاز بود گفت هر دو بیک بار گفت از کدام منقطع شود گفت بیکجا گفت شهوتش بکدام باشد گفت بهر دو تا از حدی که مرا از این شوهر فرزندی است و من کنیز کی دارم از او نیز فرزندی دارم شریح دست بر هم زد گفت این مسئله در علم من نیست خیزید تا بنزدیک امیر المؤمنین شویم برخاستند و بنزدیک امیر المؤمنین آمدند و شریح این قصه باز گفت امیر المؤمنین از زن پرسید ، زن گفت همچونین است مرد را پیش خواند گفت چگوئی گفت همچونین است امیر المؤمنین گفت : انت اجراً من صاید الاسد گفت پس تود لیرتری از آنکه شیر گیرد تا بر چنین حالی اقدام میکنی آنکه گفت قنبر را چهار زن معتمد حاضر کن تا اینرا در خانه خالی برند و برهنه کنند اینرا پس از آنکه در ستر عورت احتیاط تمام کنند و پهلوئی او بشمارند قنبر همچونین کرد پهلوئی او بشمرد از جانب راست او هشت بود و از جانب چپ هفت امیر المؤمنین علیه السلام گفت الله اکبر این مرد است و جامه زنان از او بفرمود کردند و جامه مردان در او پوشانیدند و از میان او

و شوهر جدا کرد این حکم نیز دلیل است بر صحت این قول . قوله تعالى (الجَنَّةُ) خلاف کردند که این کدام بهشت است بعضی مفسران گفتند بستانی بود از بستانها و بهشت خلد نبود و این قول ابوالقاسم بلخی است و ابو مسلم محمد بن بحر اصفهانی و این درست نیست ، درست آنست که بهشت خلد بود برای لام تعریف معنی خلد و باقی، و مانند این الفاظ نه آنست که واجب باشد که فانی نشود بل چون خدایتعالی فنا یا فریند فانی شود (۱) پس خدایتعالی عین آن باز آفریند چه اعادت عین باقیات صحیح باشد از قادر الذات بر مذهب درست (۲) و آن شبیه که ایشان آوردند که اگر بهشت خلد بودی انتقال از او روا نبودى گوئیم اورا اخراج و انتقال نباشد، که بوجه ثواب بعد قیام الساعة در آنجا شود، چه این معنی بسمع شناخته ایم و سمع باین وارد است و این بهشت در آسمان هفتم است و آنست که رسول ﷺ در شب معراج در او رفت و برگردید گفت «عرضت على الجنة حتى هممت ان اقطف من ثمراتها و عرضت على النار حتى اتقيت حرها بیدی» علماء خلاف کردند در آنکه لفظ «أَسْكُنُ» و لفظ (وَكَلَا) امر است یا اباحت بعضی گفتند هر دو امر است و بعضی گفتند هر دو اباحت است و بصواب این نزدیک است که «اسکن» امر است و «کلا» اباحت برای آنکه خدای تعالی آنرا مرید بود و این را دلیل نیست که مرید بود و امر که امر شود باراده امر مأمور به را امر شود (مِنْهَا) کنایت راجع است باجنت (رَعْدًا) فراخ و بسیار خیر بودیقال عیش رغد و رغید قال الشاعر :

بَيْنَمَا الْمَرْءُ تَرَاهُ نَاعِمًا * يَا مَنْ الْأَحْدَاثُ فِي عَيْشِ رَعْدٍ (۳)
(وَلَا تَقْرَبَا) يقال : قَرُبْتُ مِنْهُ أَقْرَبُ قَرَبًا وَقَرَبْتُهُ أَقْرَبُهُ قَرَبَانًا ، فَعَلَّ

(۱) این سخن را دیگر علماء و متکلمان پذیرند چنانکه خواجه نصیرالدین طوسی در تجرید گوید و اثبات الفناء غیر معقول لانه ان قام بذاته لم یکن ضداً و کذا ان قام بالجواهر و دلیلی چند پس از آن آورده است .

(۲) در شرح تجرید علامه قدس سره است که عدم و فنا بمعنی تفرق اجزاء باشد نه آنکه اشیاء نیست شوند مطلقاً و اعاده آنها بمعنی جمع و فراهم کشتن اجزاست و قصه حضرت ابراهیم علیه السلام و زنده ساختن مرغان را که نمونه زنده کردن در قیامت است شاهد آورده که اجزاء بدن آنها را متفرق ساخت و بر کوهپانها دو باز فراهم کرد و اصلاح نمود و در صدر کلام گوید المحققون علی امتناع اعاده المردوم .

(۳) در آن هنگام که مردی را بینی در نعمت و ایمن از حوادث در زندگی خوش (و تمام کلام در بیت بعد از این است) یعنی در وقت ایمنی گرفتار میشود .

از او لازم بود و فعل متعدی، علماء خلاف کردند که ایشان منهی از خوردن آن درخت بودند یا از پیرامن آن گشتن؟ درست آنست که ایشان را منع کردند از خوردن و این بر سبیل مبالغت فرمود خدایتعالی چنانکه یکی از ما گوید نگر تا گرد فلان کار نگردی یعنی آن کار نکنی و این لفظ صورت نهی دارد و معنی امر است چنانکه «اعملوا ماشئتم» صورت امر دارد و معنی نهی است پس معنی «ولا تقربا» آنست که اتر کا و اجر اء و برای آن گفتیم که امر چون (۱) از حکیم بود دو وجه باشد بواجب و بمندوب و مراد اینجا امر بمندوب است و نشاید که بر ظاهر حمل کنند و گویند نهی است برای آنکه نهی بکراهت ناهی منهی عنہ را نهی شود و حکیم نهی نکند الا از قبیح، و قبیح بر پیغمبران روا نباشد پس برای آن وجه را گفتیم که این لفظ بمعنی امر است تا بر ندب حمل توان کردن که لایق بود بآدم علیه السلام چه اذله عقلی و شرعی راه نموده است که قبایح و معاصی بر پیغمبران روا نباشد چه اگر روا دارند نفرت افکنند قبول قول و امتثال امر ایشان و غرض از بعثت ایشان قبول قول ایشان است پس هر چه در این قدح کند باید تا منقی باشد از ایشان تا مؤدی نبود با نقض غرض حکیم جل جلاله و امر بچیزی اگر چه نهی نباشد از خودش بر سبیل حقیقت بر مجاز روا باشد و در قرآن مجاز بسیار است که قرآن بلفظ عرب آمد و لغت ایشان مشتمل است بر حقیقت و مجاز. خلاف کردند در آنکه ایشان ممنوع از جنس درخت بودند یا از عین درخت بقوله (هذه الشجرة) بیشتر علماء بر آنند که ایشان از جنس درخت ممنوع بودند. خلاف کردند در آن که چه درخت بود. عبدالله مسعود و سدی گفتند درخت انگور بود، ابن جریر گفت انجیر بود از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کردند که او گفت درخت کافور بود، کلبی گفت درخت علم بود یعنی علم خیر و شر (۲)

(۱) یعنی برای آن گفتیم امر است نه نهی که امر از حکیم بر دو وجه است و شاید مندوب باشد و ممکن است پیغمبری امر مندوب را ترک کند امانی ممکن است از حرام باشد یا مکروه و هر دو فی الجمله قبیح است و پیغمبران را جائز نیست مرتکب مکروه شوند.

(۲) تفسیری بسیار بعید است گرچه در توراة همین مذکور است گوئی تا مدتی آدم و حوا از خیر و شر خبر نداشتند و آدم که بوی تعلیم اسماء کردند و از ملائکه در علم در گذشت مانند حیوان قبیح کشف عورت را نمی دانست و این تفسیر مناسب قول کسی است که آدم را کنایه از نوع انسان داند نه یک مرد خاص و گوید نوع انسان وقتی مانند حیوان در جنگلها میزیست و از خوب و بد خبر نداشت و کشف عورت بروی قبیح نبود و وقتی بتدریج از خیر و شر باخبر گشت «بدت لهما سوآتهما» عورت آنها بر آنها آشکار شد و این دانستن آغاز بدبختی و زحمت او گشت و علم آدم الاسماء را هم نسبت بنوع انسان گویند و اینها همه تاویل بر خلاف ظاهر و بر خلاف اقوال اهل تفسیر است. و در تفسیر منسوب بمسکری علیه السلام آمده است که این درخت علم آل محمد علیهم السلام بود.

تجد کعب و مقاتل گفتند و بیشتر مفسران و اهل اخبار که درخت گندم بود (فَتَكُونُوا مِنَ الظَّالِمِينَ) منصوب است این فعل بجواب نهی مع الفاء، قوله «من الظالمين» یعنی من الناقصين لحظهم من الثواب، یعنی اگر چنین کنی خط و نصیب خود از ثواب نقصان کرده باشی و ظلم در کلام عرب بمعنی نقصان بود نه بینی که خدای تعالی میگوید «أنت اكلها ولم تظلم منه شيئاً» ای لم تنقص در صفت بستان و آنکس که گفت مراد باین صغیره است از معتزلیان قول او باطل است بآنکه گذشت همچنانکه کبیره ممنوع است در حق انبیاء وآلهم چه او نیز قبیح است و معصیت است و آزار خداست جل جلاله و امتناع در حق انبیاء و ائمه صلوات الله علیهم از کبیر و صغایر برای تنقیح است از قبول قول ایشان و مرجع در باب منقرات و عادات است نه باثواب و عقاب و هر چه در عادت منفر بود بر ایشان روانیست سواء اگر معصیت باشد و اگر امراض و خلق شاینه باشد و اگر از باب مباحات باشد چون سخف و مجنون و خلاعه و این برای آن گفتیم تا بدانند که اعتذار معتزله در باب جواز صغایر باحباط دم و عقاب باطل است چه اعتبار در این باب ثواب و عقاب نیست بتنقیح است و تنقیح موقوف بر عادت است چنانکه بیان کرده شد. و اتفاق است که مراد نه ظلم اصطلاحی است که اضرار غیری باشد بروجهی که در او نقعی نباشد ضرور را و نه رفع مضرتی نه معلوم و نه مظنون نه عاجل و نه آجل و مستحق نباشد و نه در حکم چنان باشد که از فعل ضرور بود یا از جهت غیر فاعل ضرر بود؛ این حد ظلم است در اصطلاح متکلمان و هر قیدی در او احتراز است از نقصی و شرح این در این موضع بطویل باشد و در کتب اصول مشروح است .

(فَأَرْزُقْهُمَ الشَّيْطَانُ عَنْهَا) حمزه تنها خوانده است از لهما بالف من الازالة متعدی زال باشد یعنی زایل کرد ایشان را و معنی «از لهما» آنست بخیزانید ایشان را ابلیس یعنی بوسه و اغراء و اغواء و سوگند و مکر و آنچه مانند این بود؛ و معنی آنستکه ایشان را از آن پایه و مرتبه فرود آورد و این عبارتی است که در وضع پارسیان نیز معروف است کسی را که با کسی مکاری کند و بحیله چیزی از او بستاند یا بر او تلبیسی کند گویند فلان پای او از زیرها گرفت یعنی ایشان را از قرار گاه خود ببرد و کاری کرد بایشان که عند آن از راه امر خدای فراتر شدند و برجای نماندند. «عنها» یعنی از بهشت و مراد بشیطان ابلیس است بلاخلاف و لام در او تعریف عهد است (فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ) و ایشان را بیرون آورد از آنچه در آن بودند از بهشت و نعیم و اخراج بر حقیقت خدای کرد اما بشیطان حواله کرد برای آنکه عند و سواس او حاصل آمد چنانکه بیان کردیم در باب سوره که زیاده ایمان و کفر بدو حواله کرد چون عند نزول او آن

زیاده حاصل شد. و «من» ابتداء غایت است و «ما» موصوله است و کان ناقصه است و «فیه» در جای خبر اوست تقدیر چنین بود که ممالکانا حاصلین فیه و بیرون آوردن آدم و حوا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ از بهشت نه بر سبیل عقوبت بود بل برای تغییر مصلحت بود چه مصالح باوقات و احوال و اشخاص مختلف شود و فوت منافع عقوبت نباشد چه عقوبت مضرتی بود مستحق مقرون باستخفاف و اهانت و استخفاف و اهانت در حق پیغمبران آنکس رو داد که قدر و منزلت ایشان نداند و آنکس که خدای تعالی ما را در حق ایشان بغایت اجلال و نهایت تعظیم فرموده است چگونه شاید که مهان و موبخ (۱) و مستخف باشد پس دل که میل کند یا نفس که ساکن باشد بقبول قول آنکس که مستحق استخفاف و اهانت بود از خدای تعالی و مستحق ذم و ملامت از عقلا؟ و لازم آید برای قاعده که پیغمبران خدای همیشه معاقب باشند چه هیچ مقدار نیست از نعمت و منفعت که بایشان رسد الا و زیاده پذیرد این جمله دلیل بر آنکه فوت منفعت عقوبت نباشد. اکنون خلاف کردند در آنکه ابلیس چگونه بآدم رسید قولی آنست که آدم هر وقت از بهشت بیرون آمدی و ابلیس ممنوع نبود از آنکه با او سخن گفتی از بیرون بهشت و بعضی دیگر گفتند آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ بر غرغرف بهشت آمدی و ابلیس با او سخن گفتی از بیرون بهشت، و بعضی دیگر گفتند ابلیس از دور اشاره کرد بایشان که غرض را ایشان بشناختند و قولی دیگر آنست که در دهن مار شد و مار از جمله فرشتگان بود و پرها و پایها داشت و از جمله خازنان بهشت بود و با ابلیس دوستی داشت ابلیس از او درخواست که مرا بآدم رسان او ابلیس را در دهن خود پنهان کرد و در بهشت برد ابلیس بیامد و برابر ایشان ایستاد و گریستن گرفت ایشان آواز بشناختند گفتند چرا میگریی گفت بر شما که خواهی مردن و این نعمت بر شما زوال خواهد آمدن گفتند چرا گفت زیرا که از درخت خلد و جاودانی نمیخوردید و ایشان را اشارت کرد بآن درخت گفتند ما از این نخوریم که ما را منع کردند سو گند خورد که این درخت نه آنست و من شمارا نصیحت میکنم ایشان از آن درخت بخوردند بادی در آمد و تاج از سر ایشان بر بود و حله از ایشان بکند و ایشان برهنه ماندند و مکشوف العورة (۲) آدم در بهشت بر مید مویش بدرختی پیچیده شد خدای تعالی گفت یا آدم افراراً منی؟ از من میگریزی گفت لابل حیا. منک نه بار خدایا بل شرم میدارم از تو خدای تعالی گفت پس چرا خوردی از این درخت

(۱) اهانت و توبیخ شده.

(۲) در تورات آمده است که چون از درخت دانستن نیک و بد خوردند دانستند برهنه اند و از

برهنگی شرم نمودند و خود را در عقب درخت پنهان میکردند تا در پناه برك درختان خود را از بیننده پنهان دارند و اینها صحیح نیست چنانکه گفتیم.

گفت بار خدایا ندانستم کسی باشد که بنام تو سوگند بدروغ خورد (وَ قُلْنَا اهْبِطُوا) خدای تعالی گفت : از اینجا بزیرشوی و بر ما رخشم گرفت و او را پرها و پایها بستند، و این روایت اصحاب الحدیث است. و قولی دیگر آنست که ایشان را ندید و بایشان نرسید پیغام داد بایشان بر دست بعضی خزنه بهشت و این قول خلاف ظاهر است و قولی دیگر آنست که ایشان را خمر داد تا مست شدند در مستی تناول کردند، و این قول درست نیست خدای تعالی گفت « اهبطوا » فرو شوی از اینجا و این لفظ دلیل آنست که بهشت بر آسمان است و هبوط و نزول و وقوع نظایر باشد و ضد او صعود بود و هبوط زمین نشیب بود و صعود زمین بالا بود قوله (بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ) خطاب آدم را و حواء را و ابلیس را و بر آن قول که گفت در دهن مار شد ابلیس خطاب بمار باشد همچنین و این جمله در محل حال باشد ای فی حال عداوة بعضکم بعضاً نه بینی که شیطان و مار دشمن بنی آدم باشند و بنی آدم دشمن ایشان و اصل عدو از تعدی گرفته است چه دشمن متعدی باشد از ره دوستی و استقامت و عدوان مجاوزة الحد باشد و منه قوله « فیسبوا الله عدواً بغیر علم » ای عدواناً و ظلماً. و در ویدن را برای آن عدو خوانند که از حد رفتن در گذشته باشد، و امر که باشد بهبوط مجرد باشد، نه بعداوت، و عداوت حال بود از مفعول به چنانکه ضربت زیداً مجرد امن ثیاباً واجب نباشد که زنده او را برهنه کرده باشد و چنانکه الق زیداً و هو قائم مراد نه آنست که زید را پبای کنی و آنکه او را ببینی قوله (وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ) گفتند مستقر مصدر است و گفتند قرار گاه است و هر بنا که زاید باشد بر ثلاثی لفظ مصدر و مفعول و موضع در او متساوی بود. کما قال « رب ادخلنی مدخل صدق و آخر جنی مخرج صدق » و قوله « هذا مغتسل بارده شراب » و قوله : (وَ مَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ) یعنی تا زنده باشی پشت زمین جای شما باشد چون بمیری شکم زمین جای شماست چنانکه در گرجا گفت « ألم نجعل الارض کفاتاً أحياء و امواتاً » و متاع تمتع باشد و بر خورداری و متاع دنیا از اینجاست و نکاح متعه از اینجاست و متعة المطلقة التي لم يفرض لها صداق فی قوله تعالی « فمتعوهن علی الموسع الایة (۱) » (إلی حین حین وقت باشد و زمان. و حین هلاک بود بوقت خود. و حان اذا قرب و اذا هلك و اذا دخل حینه، و منه قول الشاعر: « انه من حان حانا » ای من قرب وقت هلاک که هلاک و حین وقتی دراز باشد. و مراد بحین در آیه قیامتست و حین در قرآن بر وجوه آمد، در خبری آورده اند که در عهد ابو بکر مردی بیامد و گفت من نذری کرده‌ام (۲) که حینی با اهل خود سخن نگویم

(۱) زنی را که بی تمین مهر عقد کنند و بی دخول طلاق دهند متعه باید داد یعنی مالی بقرا خور

حال شوهر اگر فقیر باشد کمتر و اگر غنی باشد بیشتر .

(۲) مراد قسم است چون نذر بامثال این عمل تعلق نمی کرد .

مرا چند گاه با او سخن نباید گفتن گفت تا بقیامت گفت از کجا گفتی گفت من قوله تعالی «و متاعاً إلى حین» برخاست بنزدیک عمر آمد و گفت چنین حالی است من چند گاه سخن نگویم با او گفت چهل سال، گفت از کجا گفتی گفت لقوله «هل أئی علی الانسان حین من الدهر» بنزدیک عثمان آمد و گفت توجه میگوئی در این چنین حالی گفت برو یکسال با او سخن مگوی گفت از کجا گفتی گفت من قوله تعالی «تؤتی ا کلهما کل حین باذن ربها» بنزدیک علی آمد گفت چه گوئی گفت اگر بامداد نذر کردی شبانگاه سخن توانی گفتن و اگر شبانگاه نذر کنی بامداد سخن توانی گفتن گفت از کجا گفتی گفت قوله تعالی «فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون» (۱) مرد برخاست شادمانه و می گفت «الله أعلم حیث یجعل رسالته» و بنزدیک ماهر که نذر کند که حین روزه دارد باید تا شش ماه روزه دارد لقوله تعالی «تؤتی ا کلهما کل حین» برای آنکه بهر شش ماه درخت به بر آید (۲) و آنچه از این کمتر است من قوله تعالی «حین تمسون و حین تصبحون» در روزه صورت نیندد.

قوله تعالی (فَتَلَقْتَنِي ' ادم من ربه) ای اُخذ و تعلم و تقبل یعنی یاد گرفت و پیاموخت و تقبل کرد. و تلقی بمعنی استقبال باشد چنانکه در خبر آمده که «نهی رسول الله ﷺ عن تلقی الر کبان» رسول ﷺ نهی کرده از استقبال کاروان یعنی از ایشان چیزی خریدن و فروختن بایشان که ایشان تسعیر شهر ندانند و آنکه در عبارت فقهاء میرود که این خبر منلقی است بقبول هم بمعنی استقبال است و تلقی تفعل باشد از لقی و القاهم (۳) از این اصل باشد برای آنکه چون متاع بعضی بر سر بعضی افکند متلاقی شوند. و لقی فعل باشد هم از این بنا جز که بدو مفعول تعدی کند نحو قوله تعالی «ولقاهم نضرة و سروراً» ابن کثیر در سبع و در شاذ جماعتی خوانده اند «فتلقى آدم من ربه کلمات» برعکس قراة اول برای آنکه افعال متعدی در کلام عرب بر سه وجه است یکی آنکه آنچه فاعل باشد صحیح بود که مفعول بود چنانکه ضرب زید عمرو و اکرم بشر خالداً. هر یکی از ایشان صحیح بود که بر بدل فاعل و مفعول باشد و نوعی دیگر آن بود که آنکه فاعل بود صحیح نباشد

(۱) لفظ مطلق را در نذر و قسم حمل بر اقل مسمی توان کرد چنانکه اگر نذر کند مالی در راه خدا بدهد کمترین مقدار کافی است.

(۲) یعنی بیوه آید و بقاعده باید اندک مدتی که حین بر او صادق آید مثلاً سه روز کافی باشد چون قصد ناذر تکرار روزه بوده است چند روز و گرنه یک روز کافی میبود و از اینکه در قرآن بر شش ماه اطلاق شد دلیل انحصار نیست چنانکه بر بیشتر و کمتر هم اطلاق شده است.

(۳) القا جمع لقا است یعنی چیزهای افکنندنی و دور ریختنی.

که مفعول بود و نه آنکه مفعول بود فاعل باشد چنانکه اكلت الطعام و شربت الماء صحیح نبود که آب شارب بود و طعام آكل و نوع سیوم آنکه اسناد فعل با فاعل بر حد اسناد او باشد با مفعول و معنی مختلف نشود و آن فعلی چند مخصوص بود چون بلغ و نال و اصاب و ادرك و تلقی و تقول بلغنی کذا و بلغته و نالنی کذا و نلته و اصابنی خیر و أصبته و أدركنی الشر و أدركته و تلقانی فلان و تلقیته و از اینجاست قراءه عبدالله مسعود فی قوله «لا ینال عهدی الظالمون» چنانکه عهد مفعول به باشد و ظالمون فاعل باشد (کلیات) جمع کلمه باشد و حد کلمه هر لفظی باشد که دلیل معنی کند بوضع و عرب کلمه گویند و قصیده خواهند و نیز خطبه خواهند یقولون قال زهیر فی کلمته و قس فی کلمته ای قصیده و خطبه. خلاف کردند در این کلمات حسن بصری و مجاهد و قتاده و ابن زید گفتند کلمات این بود که «ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرین» و محمد بن کعب القرظی گفت کلمات این بود که گفتند «اللهم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت خیر الغافرین اللهم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب انی ظلمت نفسی فتب علی انک انت التواب الرحیم» عبدالله عباس گفت کلمات این بود که گفت بار خدایا نه مرا تو آفریدی بدست قدرت؟ گفت بای گفت بار خدایا نه روح در من تو دمیدی؟ گفت بلی گفت بار خدایا اگر توبه کنم مرا بآنجا بری (۱) گفت بلی گفت یارب توبه کردم کلمات این بود. عمید بن عمیر گفت کلمات این بود که گفت بار خدایا این که من کردم از بر خود کردم یا بقضا، و قدر تو کردم خدایتعالی گفت لابل بقضا، و قدر من کردی و من ترا ناآفریده بر تو قضا کردم تا چنین کنی گفت اکنون چون بر من قضا کردی و بقضای خود مرا از بهشت بیرون کردی توبه من بپذیر گفت پذیر فتم عجب از عقل کسانی که چونین سخن گفتن روا دارند و اندیشه نکنند که بر این قاعده این گناه خدای کرده باشد و توبه او را باید کردن و عذر او را باید خواستن و آدم را قبول کردن فنعوذ بالله من مثل هذه المقالات بل المحالات. و در اخبار اهل البیت علیهم السلام چنین آمد که چون خدای تعالی آدم را بیافرید و حیات در او آفرید فاستوی جالساً بنشست او را عطسه فرود آمد حقتعالی او را الهام داد تا گفت الحمد لله خدایتعالی او را گفت «یرحمک ربک و لذلك خلقتک» خدایتعالی بر تو رحمت کساده و ترا برای رحمت آفرید و او بر ساق عرش نگرید اشباح و تماثیلی دید بر صورت خود نام هر یکی بالای سر او نبشته محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین. آدم گفت بار خدایا پیش از من بر صورت من خلقی آفریدی گفت نه گفت اینان کیند گفت فرزندان تواند «ولولا هم لما خلقتک» و اگر نه

(۱) در تفسیر طبری گوید اراجعی انت الی الجنة.

ایشانندی ترا خود نیافریدمی گفت بار خدایا گرامیتر بند گانند بر تو گفت ای آدم این نامها یادگیر تا در وقت درماندگی مرا باین نامها بخوانی تا بفریادت رسم آدم آن نامها یاد گرفت چون آن ترك مندوب کرد وخواست تا از آن توبه کند و مثل آن ثواب فوت شده از او دریابد گفت بار خدایا بحق محمد وعلی وفاطمه والحسن والحسين الاتبت علی فتاب الله علیه بحق این بزرگان که توبه من قبول کنی خدای تعالی توبه او قبول کرد فهنه هی الکلمات گفتند خدای تعالی توبه آدم بسه چیز قبول کرد بحیاء و دعاء و بکاء اما حیاء در خبر آمد از شهر بن حوشب که گفت چنین رسید بمن که آدم از شرم آن کرده خود سیصدسال سر با آسمان بر نداشت و دو بیست سال سر بر کنار میگریست و چهل روز طعام و شراب نخورد و صدسال با حواء خلوت نکرد عجب از تو ای غافل که شنوی که خدای تعالی بیک ترك مندوب بیک مخالفت فرمان آدم را و حواء که پدر و مادر توبوند با آن قدر و منزلت ایشان بنزدیک خدای تعالی از بهشت بفرستاد و از میان ایشان سالها جدا کرد و ایشان را بسرای محنت و بلیت افکند و تو در شبانه روز بسیار ترك واجبات و ارتکاب مقبحات کنی و اصرار کنی و توبه نکنی و آنگاه طمع داری که این موجب آن بود که در بهشت شوی و صحبت حورالعین یابی اینست تمنای محال و کثر تقدیری (۱) محمود و راق گوید :

| | |
|--|---|
| يا ناظراً يَرْنُوْهُ بِعَيْنِيْ رَاقِدٍ | و مُشَاهِدًا لِلْأَمْرِ غَيْرِ مُشَاهِدٍ |
| مَنْتَكَ نَفْسُكَ ضَلَّةً فَأَبْحَثَهَا | سُبُلَ الرَّجَاءِ وَهَنْ غَيْرِ قَوَاصِدٍ |
| تَصِلُ الذُّنُوبَ إِلَى الذُّنُوبِ وَتَرْتَجِي | دَرْكَ الْجِنَانِ بِهَا وَ قَوْزَ الْعَابِدِ |
| وَ نَسِيتَ أَنَّ اللَّهَ أَخْرَجَ آدَمَ | مِنْهَا إِلَى الدُّنْيَا بِذَنْبٍ وَاحِدٍ (۲) |

پس اگر در گناه پیایی بشیطان اقتدا کردی بتوبه بآدم اقتدا کن که در خبر آمده است از عبد الله عمر که گفت رسول ﷺ گفت «توبوا الی ربکم فانی أتوب الیه فی کل یوم مائة مرة» توبه کنی با خدای که من هر روزی صد بار توبه کنم و هم چنین گفت ﷺ «ما صر من استغفر ولو عاد فی الیوم سبعین مرة» . مصر نباشد آنکس که استغفار کند اگر چه در روزی هفتاد بار با سر گناه شود . و مردی از امیرالمؤمنین علی ﷺ پرسید که چه گوئی در مردی که گناه میکند و توبه

(۱) یعنی فرض غلط .

(۲) ای بیننده که بچشم خواب آلوده نگاه میکنی و چیزی می بینی و درست نمی بینی . هوای نفس تورا بآرزو گمراه کرده است و تو برای اورا راههای امیدارمباح ساختی و این راهها بمقصد نمی رساند . گناهان را بهم پیوستی و امیدواری بیهشت رسی و مانند عبادت کننده دستگارشوی و فراموش کردی که خدای آدم را از بهشت بسبب يك گناه بیرون کرد .

میکند و گناه میکند و استغفار میکند؟ گفت باید که استغفار کند تا آنگاه که شیطان را غلبه کند و عاجز با استغفار پس توبه کن چنانکه پدرت کرد تا قبول کنند از تو چنانکه از او کردند فی قوله تعالی (فَتَابَ عَلَيْهِ) بدانکه توبه در لغت رجوع باشد یقال تاب و تاب و آب و اناب و آل و آض اذ ارجع چون بنده ای توبه کند گویند تاب الی الله چون خدای سبحان قبول کند گویند تاب الله علیه یعنی رحمت با سر آورد و بنده را تائب گویند و خدای تواب بنا، مبالغه برای آنکه رحمت خدا بیش از توبه تائبان باشد و در شرع توبه پشیمانی باشد بر گناه گذشته و عزم بر آنکه با سر مانند آن نشود (۱) برای قبضش را یا برای وجه قبضش را علی خلاف فیه . این توبه آن است که اجماع امت است بر اسقاط عقاب عند این و قبول توبه بدو معنی باشد از خدای تعالی یکی بضمن ثواب و دیگری باسقاط عقاب و توبه پیغمبران و امامان با خدای تعالی بر سبیل انقطاع و خضوع و فزع باشد با خدای تعالی . و معنی قبول خدای تعالی توبه ایشان را ضمان خدای بود ثواب آن طاعت را و مراد بقوله فتاب علیه در آیه اینست چه عقاب در حق پیغمبران صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ثابت نشود تا باسقاط حاجت باشد و بنزدیک ما توبه اسقاط عقاب نکند بل خدای تعالی اسقاط کند عقاب را عند توبه بتفضل (۲) و نزدیک معتزله بر خدای واجب بود قبول توبه به معنی اسقاط عقاب و توبه از ترک واجب باشد و فعل قبیح و نیز از ترک مندوب صحیح بود به معنی رجوع الی فعله و توبه انبیاء صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر این وجه باشد و توبه از غضب با اقامت بر منع مغبوب درست باشد و توبه از قتل عمد بی تسلیم نفس با اولیاء مقتول درست باشد و توبه از تقلید که موجب قود بود بی قود درست نباشد بنزدیک بعضی اصحاب ما و این جمله مسائل مبنی است بر آنکه توبه از بعضی معاصی باصرار بر بعضی درست باشد و بر مذهب ابو هاشم درست نیاید و مذهب مرتضی رحمة الله علیه چنین است و مذهب ابو علی درست آید برای آنکه بنزدیک او توبه از گناه لوجه قبحه باشد و این مقصور باشد علی کل قبیح علی حده و بنزدیک ابو هاشم لقبحه باشد و این عام باشد سایر قبایح را لا شراکها فی القبح بناء مذهب ایشان در این باب بر این دو کلمه است، اما آنچه مذهب ما اقتضا میکند آنست که درست نیاید این توبه به معنی اسقاط عقاب برای آنکه اسقاط عقاب عند توبه باجماع دانند بنزدیک ما و آن توبه لقبحه باشد و آنچه جز این است در او خلاف است توقف

-
- (۱) با سر آن نشود یعنی بدان نپردازد و ما گوئیم بسر آن کار نرود . و شرط توبه آن است که از عمل قبیح اجتناب کند برای قبضش پس کسی که از زنا اجتناب کند برای شرم یا از قمار اجتناب کند برای آنکه خوب استاد نیست و نزد حریف رسوا میشود توبه نکرده است .
- (۲) اگر قبول توبه واجب باشد در همه ادیان و برای همه در هر زمان واجب است .

باید در او و این توقف و تجویز در اسقاط عقاب پیش از توبه حاصل است پس وجود و عدم توبه یکی باشد در این باب اما قول آنکس که گفت که - توبه [کسیکه] امتناع کند از بعضی معاصی با اقدام بر بعضی مبنده [چون درست باشد] (۱) چرا درست نیاید که امتناع کند از بعضی معاصی که کرده باشد با اصرار بر بعضی پس از آنکه کرده باشد و چه فرق است میان اول و دوم و چون اول با جماع درست است و دوم در این باب چون اول است باید که درست باشد - چیزی نیست برای آنکه مجرد امتناع توبه نباشد تا شامل نبود آن شرایط را که گفتیم دیگر آنکه مراد بصحت امتناع اگر آنست که بر نا کرده عقاب نباشد مسلم است اما آنکه عند امتناع ثانیاً عقاب ثابت مستحق اولاً ساقط شود دونه خرط القتاد باشد چه در عتق و شرع دلیلی نیست جزا جماع و اجماع حاصل نیست پس معتمد مذهب آنست که بیان کرده شد والله ولی التوفیق . اما کافر چون از کفر توبه کند و در اسلام آید و فاسق بوده باشد توبه از کفر کفایت بود او را اگر چه از فسق توبه مفرد نکند . لقول النبی ﷺ « الاسلام یجب ما قبله » اسلام آنرا که از پیش او باشد قطع کند و حکم بردارد . و آنکه معصیت بسیار کرده بود و تفصیل آن یاد ندارد بر او واجب نباشد از هر یکی توبه کردن بل او را یک توبه کفایت باشد از همه . و هر چه خدای تعالی کاره بود آنرا و رضاندارد بکردن آن و توبه از معصیت بمعصیت درست نباشد چنانکه الحاد بعبادة اصنام و توبه از بنده درست آید مادام تا بعد إلیاء نرسد و از علامات مرگ یا شرایط قیامت چیزی نه بیند و رسول ﷺ گفت « إن الله یقبل توبة عبده ما لم یرغر » خدای تعالی توبه بنده پذیرفت مادام تا جانش بحلق نرسیده باشد و اتفاق است که آدم و حوا هر دو توبه کردند و قرآن باین ناطق است فی قوله تعالی « قال ربنا ظلمنا انفسنا الایة » و خدای تعالی گفت فتاب علیه ولم یقل علیهما اکتفاء بالواحد عن الاثنین ، چنانکه « و ازارا و تجارت اولهوا انفضوا الیها » و قوله « والله ورسوله احق ان یرضوه » و قوله « والذین یکنزون الذب و الفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله » و نگفت الیهما و یرضوهما و ینفقونها . و شاعر گفت :

رَمَانِي بِأَمْرِ كُنْتُ مِنْهُ وَالَّذِي
بَرِيًّا وَمِنْ أَجْلِ الطَّوِيِّ رَمَانِي (۲)
و نگفت بریان .

(۱) معنی این است که اگر کسی از بعضی معاصی مانند زنا امتناع کند اگر چه اصرار کند بر غیبت بر او عقاب زنا نباشد پس توبه از زنا با اصرار بر غیبت از کسی که پیش از این هم زنا کرده باشد صحیح است و در عبارت کتاب سقط است و بین الهالین را برای تکمیل آن در دو جا افزودیم قیاساً .

(۲) مرا بکاری متهم کرد که خود و پدرم از آن بیزار بودیم و برای یک چاه مرا متهم کرد.

(إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ) تواب کثیر قبول التوبه باشد و برای آن رحیم ضم کرد با این لفظ تا منبیه باشد از آنکه خدایتعالی بقبول توبه متفضل است .

قوله (قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا) سؤال کردند که چرا این لفظ تکرار کردید جواب آن است که تا کید را چنانکه اذهب چنانکه اذهب شاعر گفت : (كَمْ نِعْمَةٍ عِنْدِي لَكُمْ كَمْ كَمْ) و جواب دیگر آنست که بهبوط اول نزول خواست از بهشت با آسمان دنیا و بدو نزول خواست از آسمان دنیا بزمین این امر است آدم را بهبوط و حواء را و ابلیس را « منها » ای من الجنة أو من السماء و جمیعاً تا کید است چنانکه جاهلی التوم اجمعون . حسن بصری گفت اگر آدم از درخت تناول نکردی خدایتعالی هم او را بزمین فرستادی برای آنکه او را برای زمین آفرید فی قوله تعالی : « اننی جاعل فی الارض خلیفة » و بعضی دگر گفتند مراد زمین بهشت است و قول اول درست است برای لام تعریف ، و نصب جمیعاً بر حال باشد یعنی مجتمعین (فَاِذَا مَا يَا تُسَبِّحُكُمْ مِنْي) اتیان و مجییء و اقبال نظایر بود ، ان حرف شرط است و ما برای آن آورد تا بنون تا کید سخن مؤکد کند چه نون تا کید بی ما و یا لام نیاید . تقول : اِمَّا يَفْعَلْنَ . وَلَا تَقُولُ : اِنْ يَفْعَلْنَ . و تقول : بعین ما اَرَيْتَكَ وَلَا تَقُولُ : بعین اَرَيْتَكَ :

اگر گویند در کلام دو شرط هست یکی به این یکی بمن جزاء هر يك کجاست؟ جواب گوئیم بدانکه شرط و جزاء مشابه است بمبتدا و خبر برای آنکه مبتدا بی خبر مستقل نبود و شرط بی جزاء پس چنانکه در خبر مبتدا جمله ای از مبتدا و خبر آرند چنانکه زید او به منطلق و جمله شرط و جزاء آرند چنانکه زید ان یکر مک ا کر مه هم چونین در جزاء شرط شرط و جزاء آرند و مبتدا و خبر آرند چنانکه ان تا تنی فمن یکر مک ا کر مه ان تا تنی فانت مکر م در آیت جزاء شرط هم شرط و جزاء است بمن و جزاء شرط دوم از جمله اسمی است من قوله « فَاِذَا مَا يَا تُسَبِّحُكُمْ مِنْي » و مثال آیت اینست که گوئی ان تا تنی فمن یکر مک فله العزاة والکرامة و در (هُدَى) اینجاد و قول گفته اند یکی بیان و دلالت و یکی انبیاء و رسل . (فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ) تَبِعَ وَ اتَّبَعَ وَ تَابَعَ یکی باشد و معنی متابعت اقتدا و احتدا بود و نقیض او ابتدا و ابتداء بود میفرماید حق تعالی که هر که متابعت آیات و ادله و پیغمبران من کند بر او هیچ خوف و اندوه نباشد و حد خوف علم بود یا اعتقاد بوصول مضرتی یا فوت منفعتی در مستقبل عن قریب و چون متعلق باشد در ظاهر بذوات باقیه مراد هم مضرت بود چنانکه یخاف الاسد یعنی ضرره و یخاف الله یعنی عقابه و اصل او در لغت نقصان بود و منه قوله علی « تخوف » ای تنقص ، و حزن غمی عظیم باشد و از اینجا زمین درشت را حزن خوانند و حد حزن علم بود یا ظن یا اعتقاد بوصول مضرتی یا فوت منفعتی اما در حال یاد در مستقبل و این نیز حد غم و هم بود و مذهب ابوعلی آن است

که غم معنی بود برآسه و این درست نیست. عبدالله عباس میگوید خدای تعالی آدم را بزمین هند فرستاد و فرود آورد بر کوهی که آن را سر ندیب گویند، و آن کوهی است عظیم و از کوههای زمین در اتر، و حواء را بجده از زمین حجاز، و ابلیس را بأبلة از زمین عراق، و مار را باصفاهان، و طاووس را بزمین کابل، صدسال آدم از حواء جدا بود در زمین میرفتند یکدیگر را باز نیافتند چون یکدیگر رسیدند و نزدیک در آمدن بیکدیگر فازدلفا ای تقاربا آن جایگاه را مزدلفه نام نهادند و اجتماع ایشان بجمع بود و تعارف ایشان بعرفات بود در روز عرفه و بهمنی بر خدای تعالی در دعا تمنای مغفرت و آمرزش کردند این مواضع را نام مشتق باشد از این معانی و آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ بطول هزار گز بود و سر او در ابرمی سودی و بافرشتگان هوا او بر سخن گفتی. چون در زمین رفتی هوام و سباع زمین از او میترسیدند و میگریختند خدای تعالی قامت او با شصت گز آورد. مجاهد گوید آدم از زمین هند بچهل سال چهل حج کرد پیاده و بهر منزل که فرود آمدی امروز آبادانی است و چون بزمین آمد عصائی داشت از درخت مورد بهشت (۱) بالای آن ده گز از او بهوسی رسید عَلَيْهِ السَّلَامُ، و اکلیلی از درختان بهشت چون هوا بر او آمد خشک شد و بر گهای او بریزید و انواع طیب گشت برای این بیشتر طیبها از زمین هند آرند و تمامی قصه او در ذکر آیات که متضمن ذکر او باشد گفته شود انشاء الله تعالی تا هر جا از طرفی خالی نباشد و الله ولی التوفیق.

(وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا) ای جحدوا، و آنانکه کفران و جحد کردند و تکذیب کردند آیات مرا و بیان کرده شد که کفر و ایمان افعال قلوب باشد و فعل جوارح اعلام کفر و ایمان باشد و علامت دلالت بود و تکذیب اعتقاد بود یا حکم بود بکنب کسی و کذب هر خبری بود که مخبرش برفق خبر نبود و صدق خبری بود که مخبرش چون خبر باشد. (أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ الْآلِيَةِ) اصحاب جمع صحب بود و صحب اسم بود جماعت را و گروهی گفتند صحب جمع صاحب بود و اصحاب جمع جمع بود و نار در قرآن بلام تعریف هر کجا آید مراد دوزخ بود و اصحاب دوزخ ملازمان او باشند چه معنی صحبت مقارنت و ملازمت بود چنانکه بدویان را اصحاب الصحراء گویند و خلود بنوعی عرف دلیل دوام کند چنانکه گویند لا خلود للدنیا لا دوام لها و اهل الجنة مخلدون فیها ای دائمون و إلا در وضع لغت عبارت بود از مدت دراز چنانکه گویند خلد فلان فی السجن اذا حبس مدة طويلة و اگر چه دائم نباشد و منه قوله تعالی «أُخْلِدُ إِلَى الْأَرْضِ»

(۱) بیشتر مفسران این بهشت را بهشت خلد دانند که در آسمان است و آدم از آنجا بزمین آمد

و چنانکه در جای دیگر گفته ایم همه موجودات از آن عالم فرود آمده اند مثل «انزلنا الحديد فیه باس شدید» و چهار پایان را هم فرمود ما فرود فرستادیم و خلقت همه در سیر نزولی این است.

اتبع هوا» و منه قولهم فلان مخلد اذا كان بطيء الشيب واين شرح برای آن داده میشود تا در جای دیگر که آید در ذکر فساق اهل صلوة اصحاب وعید (۱) تمسک نکنند بدو و در محل «اولئك» سه قول هست یکی بدل «الذین» و یکی مبتدای دوم. و سیم خبر بعد خبر، چنانکه هذا حامض حلوه این وجه معتمد نیست.

«قوله تعالی»

يا بني إسرائيل اذكروا نعمتي التي أنعمت عليكم وأوفوا بعهدي أوف بعهدكم
 ای پسر یعقوب یاد کنی نعمت مرا که دادم بر شما وفا کنی پیمان من تا وفا کنیم پیمان شما
 وإياي فازهبون* وأمنوا بما أنزلت مصدقا لما معكم ولا تكونوا أول كافرين
 وازمن بترسی و بگروید آنچه فرو فرستاده ایم بر است دارند آنرا که باشماست و نباشی سخت ناگرونده
 به ولا تشتروا بآياتي ثمنا قليلا وإياي فاتقون (۳۹) ولا تلبسوا الحق بالباطل
 با و مخريد بايتهای من بهاء اندک وازمن بترسی و در میوشانی حق بیاطل
 وتكتموا الحق وأنتم تعلمون (۴۰) وأقيموا الصلوة وأتوا الزكوة وأزكعوا مع
 وپنهان دانی حق را و شما دانید و بیای داری نماز بدهی زکوة و رکوع کنی با
 الراکین (۴۱) أتأمرون الناس بالبر وتنهون أنفسكم* وأنتم تتلون الكتاب
 رکوع کنان میفرمائی مردمان را نیکوئی و فراموش میکنی خود را و شما میخوانی توریة را
 أفلا تعقلون (۴۲) واستعينوا بالصبر والصلوة وإنها لكبيرة إلا على الخاشعين (۴۳)
 ندای عاقل یاری خواهی بروزه و نماز و این بزرگ است مگر بر خدای ترسان
 الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ (۴۴).

آنانکه دانند که بایش خدای خواهند شد و ایشان با بازگردند

«یا» حرف نداست و «بني» منادای مضاف است برای آن منصوب است و ابن واحد است و
 أبناء و بنون جمع اوست و أبناء را جمع تکسیر گویند و بنون جمع سلامت است و در حال رفع بواو
 بود و در حال نصب و جر بیاء، و نون برای اضافه بیفتاده است و مصدر ابن بنوة باشد و اسرائیل نام

(۱) اصحاب وعید کسانی را گویند که مسلمان را با ارتکاب معصیت کافر شمارند و مذهب ما آن

است که ایشان مؤمنند و فاسق و آیاتی که خلود در آتش برای آنها مقرر داشتند مراد زمان بسیار

است نه دوام.

یعقوب است عَلَيْهِ السَّلَامُ و در معنی او خلاف کردند بعضی گفتند معنی آن است که صفوة الله و بعضی گفته اند معنی آن است که عبدالله و بعضی دگر گفتند مر کب است از عربی و عبری برای آنش اسرائیل خواندندی اسری الی الله و ایل بزبان عبری الله باشد بیشتر مفسران گفتند خطاب با احبار جهودان است که در عهد رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بودند در مدینه و بعضی دگر گفتند مراد جهودان و ترسایان عهد رسولند صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ جز که ایشان را نسبت کرد با پدر اعلی چنانکه گفت «یا بنی آدم» (اذکرُوا) یاد کنی. ذکر ضد نسیان بود و ذکر بمعنی حفظ بود، تقول: اناذا کر و متذکر ای حافظ، و ذکر بمعنی گفتار بود یقال ذکر ته بالخیر، و ذکر بمعنی نوشته بود یقال هذا مکتوب فی ذلك الذکر ای فی ذلك المکتوب، و ذکر بمعنی شرف بود قوله تعالی «وانه لذکر لک و لقومک» و ذکر بمعنی شکر بود فی قوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ «فمن ذکره فقد شکره» و قوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ «التحدث بالنعم شکر» و حسن بصری گفت مراد بذکر در این آیت شکر است ای اشکروا (نِعْمَتِي الَّتِي اَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ) حد نعمت هر منفعتی بود که بغیری رسانند چون غرض منعم نفع منعم علیه باشد و برای آن گفتیم بر حسن (۱) که منعم بر انعام مستحق شکر و تعظیم باشد و بر قبیح مستحق تعظیم نباشد و حد احسان و انعام هم این باشد «انعمت علیکم» در این دو قول است یکی آنکه مراد آن نعمتها است که بر ایشان کرد دینی و دنیائی و قولی دیگر آنکه مراد این نعمتها است که بر پدران و اسلاف ایشان کرد و گروهی گفتند نعمت جمع است و اگر چه لفظ واحد است چنانکه گفت «وإن تعدوا نعمة الله لاتحصوها» و قولی دیگر آنست که نعمت آنستکه در این آیات از پس این خواهد آمدن تفصیل آن از نجات ایشان از آل فرعون و نجات ایشان از غرق و هلاک آل فرعون و آن انواع نعمت که بر پدران ایشان کرد در تیه و قصه آن بیاید بجای خود، و این روایت هشام است از عبدالله عباس و ابوالعالیه گفت مراد بنعمت اینجا آنست که در آیت دگر گفت «اذکر و انعمة الله علیکم إذ جعل فیکم انبیاء و جعلکم ملوکا و آتاکم مالاً یؤت أحداً من العالمین» خدایتعالی ایشان را این نعمتها یاد داد برای دو کار را یکی آنکه در این جمله نعمتها بعضی آنست که تصدیق رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در آنست چون توراة و انجیل و زبور و کتابهای منزل بر پیغمبران ایشان پس در جمله این نعمتها بعضی است که متضمن است بوجوب تصدیق پیغمبر ما صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و این قول اصم است دوم

(۱) در عبارت مؤلف در تعریف نعمت کلمه حسن مذکور نیست و ظاهراً از قلم ناسخ افتاده است

چون هر منفعتی که کسی بغیر رساند نعمت نیست و گاه بعض منافع نعمت است و شرط آن است که دادن آن حسن باشد.

آنکه کثرت نعمت ایجاب عظم معصیت کند در کفران او اما آنکه نعمت بر آباء از کجا نعمت بر فرزندان بود از دو وجه باشد یکی آنکه اگر آن نعمت نفرمودی ایشان نماندندی اینان حاصل نشدندی، دگر آنکه در جمله این نعمتها بعضی آنست که تشریف و تفضیل دارد و تشریف پدران تفضیل فرزندان بود در وقت مفاخرت قوله (وَأَوْفُوا بَعْثِي) يقال: وفی بعهده وأوفی لغتان وأوفی علی کذا ای اشرف علیه. و أوفی علی کذا ای زاد علیه، و أوفی علیه حقّه. ووفاه ای أعطاه تاماً وافیاً وشاعر گوید فی الجمع بین اللغتين .

أما ابنُ عوفٍ فقد أوفى بذمته، كما ووفى بقلاص النجيم حاديه (۱)

و مراد بعهده آن عهد است که خدایتعالی بر ایشانها گرفت در کتب ایشان که او امر خدای تعالی کار بندند و از مناهی اجتناب کنند و تشریف نکنند کتاب را و ذکر رسول ما ﷺ و صفوة و نبوة او پنهان نکنند چنانکه گفت «وإذا أخذ الله ميثاق الذين أوتوا الكتاب لتبيننه للناس ولا تكتمونه و این روایت ضحاک است از عبدالله عباس (أوف ببعثكم) برای آن مجزوم است که جواب امر است و عهد خدای بایشان وعده اوست ایشانرا بثواب بر طاعت پس آنرا در تأکید ایجاب بر خود بمثابه عهد و پیمان و سوگند کرد بر معاهد. ابن زید گفت مراد بعهده خدا امر خداست و بعهده ایشان جزاء ایشان است آنکه بر خواند «ان الله اشترى من اله و مؤمنين أنفسهم وأموالهم - الى قوله عز وجل - ومن أوفى بعهده من الله» و سعید جبیر گفت از عبدالله عباس که مراد آنست که در گردن ایشان کرد از ایمان بر رسول ﷺ تا آنچه بر گردن ایشان بود از ائقال و اغلال بر گیرد چنانکه گفت «الذين يتبعون الرسول النبي الامى الذى يجذونه مکتوباً عندهم - الى قوله عز وجل - ويضع عنهم إصرهم و الاغلال التى كانت عليهم» و قتاده و ابن جریر گفتند مراد آن عهد است که در سورة المائدة گفت «ولقد أخذ الله ميثاق بنى اسرائيل وبعثنا منهم اثني عشر نقيباً - الى قوله - لا كفرن عنكم سيئاتكم» و این اقوال متقارب المعنى است (وَإِذَا يَافَا زَهْبُونَ) ضمير منصوب منفصل است و عامل در او فعل مقدر بود که این فعل ظاهر بر او دلیل بود و نشاید که عامل در او این فعل ظاهر باشد چه او بضمير متصل مشغول است و تقدیر چنین باشد که اربها و ایای فارهبون چنانکه گفت «والقمر قدرناه منازل» و اصل او فارهبونی بوده است یا، بیفکنده است و اکتفا، کرده بکسر ه از آن چنانکه «الکبیر المتعال» «واللیل إذا یسر» برای سر آیت تا ما لایم بود اسجاع آیات را و رهبت خوف باشد و ضد اودر

(۱) النجم ستاره نریاست و آنرا تشبیه بدسته ای از شران کرده است و حادی آنکه شتر را براند

و حدی خواند و مراد او اینجا ستاره دبران است که نزدیک نریا است و آنرا تشبیه بساربان کرده و چون هرگز از هم جدا نمیشوند گویی بهم وفا میکنند .

عبارت رغبت بود، حقتعالی میگوید از من بترسی بگردن چیزی که مستحق عقوبت من شوی و بیان کردیم که معنی آنست که از عقاب من بترسی.

(وَآمَنُوا) امر است ایشان را (بِمَا أَنْزَلْتُ) «ما» موصوله است با آنچه من فرود فرستادم یعنی قرآن (مُصَدِّقًا) راست دارنده نصب او بر حال است (لِيَا مَعْكُمْ) مراد کتب اولی است از تورا و انجیل، حقتعالی ایشان را بر رغبت میافکند در ایمان آوردن بقرآن چه مصدق کتب ایشانست و کتب ایشان مصدق قرآنست اگر بگویند و پنهان نکنند، و انزال و تنزیل نقل بود از جهت علو به جهت سفلی و در آیه دلیل است بر حدود قرآن چه آنکه منزل باشد قدیم نبود و نزول بر قدیم روا نباشد (وَلَا تَكُونُوا أُولَ كَافِرٍ بِهِ) درست آنست که هاء کنایت از قرآن است و این قول ابن جریر است، و ابوالعالیه گفت کنایت است از رسول ﷺ، و اصم گفت مراد کتاب ایشانست یعنی بمحمد کافر مشوی که ذکر او در کتابهای شماست کفر با او کفر بکتابهای شما باشد، اگر گویند چرا گفت «اول کافر» بر لفظ واحد در صدر آیه خطاب با جماعتی است جواب فراء و اخفش گفتند اگر چه ظاهر اسم است بر مذهب فعل رانده است آنرا، تقدیر چنین است که اول من کفر، و فعل را تشبیه و جمع نکنند و مبردم میگوید وجه آنست که «اول کافر» را موصوفی تقدیر باید کردن که در لفظ واحد بود در معنی جمع چنانکه آل او حزب او قبیل او رهط کافر چنانکه شاعر گفت:

وَ إِذَا هُمْ طَعِمُوا فَالْتَمَّ طَاعِمٌ
وَ إِذَا هُمْ جَاعُوا فَانْتَرَجُوا جِيعًا (۱)

و این قول ملیح است. اگر گویند ظاهر این قول که گفت «اول کافر» چنان مینماید که اگر دوم باشند یا آخر کافر روا باشد. گوئیم این قول بدلیل الخطاب بود و قول بدلیل الخطاب باطل است بنزد ما و بیشتر اهل علم از محققان. اگر گویند دلیل الخطاب چه باشد گویم آنکه استدلال کند بوجود چیزی بر نفی جز آن چنانکه گوید. من دخل داری اگر متههر که در سرای من آید اگر امش کنم دلیل نکند بر آنکه هر کس که در سرای او نشود مستحق اکرام نبود از او برای آنکه حکمی منفصل است از آن و از اینجا بیش از این مفهوم نباشد که هر که در سرای شود مستحق اکرام بود و هر که در سرای نشود حکم او موقوف باشد بر دلیل دگر و آنانکه بدلیل الخطاب گویند خلاف این گویند، گویند هر که در سرای نشود شاید که او را اکرام کنند و این اظهار خطاب دانیم و بطلاش آنست که بیان کردیم و برای آن این قدر شرح دادیم که در این کتاب از این معنی بسیار خواهد آمد تا خواننده این کتاب واقف باشد بر او و جواب دیگر از سؤال (۱) آن هنگام که طعام خوردند لثیمترین خوردند گانند و چون گرسنه شوند بدترین گرسنگان.

آنست که این طریقی است عرب را در فصاحت معروف و مراد از این مبالغه باشد و مراد آنست که کافر مشوی با و نه باول و نه با آخر و این چنانست که گویند فلان غیر سریع الی الخنی. فلان سریع نیست بفحش مراد نفی فحش باشد بر جمله نه نفی سرعت و گویند: قل ما رأیت مثله چون او کم دیدم و معنی آنست که چون او ندیدم نه قلیل و نه کثیر، و چنانکه شاعر میگوید:

مِنْ أَنَايسَ لَيْسَ فِي أَخْلَاقِهِمْ عَاجِلُ الْفُحْشِ وَلَا سُوءُ الْجَزَعِ (۱)

غرض او نه نفی عاجل فحش است دون آجل بل نفی فحش و جزع است بر سایر وجوه و جواب سوم آنست که تخصیص اول برای آن کرد تا دیگران که در او نگرند اقتداء نکنند چنانکه رسول ﷺ گفت « من سن سنة سيئة فله وزرها ووزر من عمل بها الي يوم القيامة » هر که سنتی بد نهد بزه آن و بزه آنان که بر آن کار کنند تا بقیامت بر او باشد « و من سن سنة حسنة فله أجرها و أجر من عمل بها إلى يوم القيامة » و هر کس سنتی نکند نهد مزد آن و هر که بر آن کار کند او را باشد تا بر روز قیامت (وَلَا تَشْتَرُوا بِإِيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا) در این کلمات مانند این سؤال هست که همانا بهای بسیار شاید فروختن چه نهی مقید است بهای اندک جواب هم آنست که بیان کردیم در دوم از سؤال اول مراد نه آنست که اندک نشاید بل مراد آنست که هر بها که در عوض او بستانی اندک باشد و در این دو جایگاه دلیل است بر بطلان قول بدلیل الخطاب و الا این الزامها لازم آید. و اشتراء در آیه بمعنی معاوضه است و در تازی خود این معنی دارد برای آنکه شاری و مشتری أعنی بایع و مشتری معاوضه میکنند او بهامید دهد و متاع بعوض میستانند و این متاع میدهد و بها بعوض میستانند و شری آن باشد که بفروخت نحو قوله تعالی « و شروه بثمن بخس » ای باعوه و اشتراء خریدن باشد نحو قوله تعالی « ان الله اشترى من المؤمنین أنفسهم وأموالهم » (وَإِيَّايَ فَاتَّقُونِ) از من بترسی یا بپر هیزی معنی آنکه از معصیت من بپر هیزی و از عقاب من بترسی .

(وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ) يقال لبست الثوب البسته لبساً ولباساً ولبست عليه الامر

البسته لبساً خدایتعالی میگوید حق بباطل باز مپوشی و باطل بروی حق بره یارید و حق را معنی مختلف بود باختلاف مواضع چون در قول گویند صدق باشد چون در فعل گویند صواب باشد چون در اعتقاد گویند علم باشد، و حق علیه ای واجب و منند قوله تعالی « ولكن حق القول منی » و الحقیقة فی اللغة ما یحق علی الرجل حفظه چنانکه شاعر گوید:

(۱) گروهی که نیست در سرشت و خوی ایشان شتاب در زشت کاری و نه زاری و بیقراری.

فَكُنْتُ أَنَا الْحَامِي حَقِيقَةً وَإِلَّا
 كَمَا كَانَ يَحْمِي عَنْ حَقَائِقِنَا أَبِي (۱)

و: ال نقیض حق بود واصل بطلان فساد بود و در معنی لبس ایشان حق باطل چند قول گفته اند یکی آنکه دین جهودی آشکارا مکنی و مسلمانی پنهان یعنی قوه جهودی و ترسائی مکنی (۲) تا ظاهر شود و ضعف مسلمانی مجوی تا پنهان شود. و قول دیگر آنست که آنچه میدانی از حق باز مپوشی و باطل و آشکارا مکنی طمع ریاست و حطام دنیا را، و قولی دیگر آنست که باطل بصورت حق بمردمان منمائید و آیه وارده است مورد مذمت و ملامت آنان را که تلبیس کنند و حق بصورت باطل بنمایند پس چگونه شاید که خدایتعالی نهی کند جهودان را از کاری و مذمت کند ایشان را بر آن و خود آن کند؟ پس معلوم شد که قدیم جل جلاله منزّه است از آنکه تلبیس اُذله کند و باطل بصورت حق بکسی نماید (وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ) در محل او دو قول گفتند و آنکه نون چرا بیفتاد از این فعل يك قول آنست که و او عطف است و محل او جزم است و نون برای جزم بیفتاد معنی آنست که ولا تکتُموا الحق پنهان باز مکنی و قولی دیگر آنست که و او جمع است بمعنی مع و فعل در محل نصب است باضمار آن و نون برای نصب افتاده است، معنی آنست که حق را باطل باز مپوشی با آنکه حق پنهان کنی یعنی از میان این هر دو کار جمع مکنی چنانکه شاعر گوید:

لَا تَنْهَ عَنْ خَلْقٍ وَتَأْتِي مِثْلَهُ
 عَارٌ عَلَيْكَ إِذَا فَعَلْتَ عَظِيمٌ (۳)

و مثال این آیه در کلام عرب چنین باشد که « لا تأكل السمك وتشرّب اللبن » و لا تأكل السمك و تشرّب اللبن معنی اول نهی باشد از هر دو و معنای دوم نهی باشد عن الجمع بینهما معنی آن باشد مع ان تشرّب اللبن (وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ) و او حال راست معنی آنکه در آنحال که شما میدانید. خلاف کردند در آنکه چه بود که ایشان میدانستند بعضی گفتند میدانید که قول شما باطل است و قول محمد حق است قولی دیگر آنست که شما میدانید که بعث و نشور و حساب و کتاب حق است. قولی دیگر آنست که شما میدانید که محمد حق است و صادق است از آنکه نام او نعت او و سیر او در کتابهای خود شناخته و در آیت دلیل نباشد بر صحت قول اصحاب معارف

(۱) منم که آنچه باید حمایت کرد از قبیله و اهل حمایت میکنم چنانکه پیدم پیش از من حمایت میکرد.

(۲) امروز میگویند تقویت مکنید.

(۳) از خوئی نهی مکن که تو خود مانند آنرا میآوری وقتی چنین کنی تنگی است بزرگ

برای تو.

برای آنکه آیه خاص است بجماعتی عالمان و اخبار جهودان که ایشان و صف رسول ﷺ از توراہ شناخته بودند و پنهان میداشتند برای حب ریاست اگر گویند چون دانستند نه مؤمن باشند؟ جواب گوئیم دانستن تنها ایمان نبود تا تصدیق با او نبود چون بدل تصدیق نکنند جحود باشد ایمان نباشد و علمی را که (۱) براہ مستحق ثواب شوند.

(وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ) قدیم جل جلاله چون ایشان را نپی کرد از آنچه در آیه مقدم رفت در این آیه امر کرد ایشان را بنماز و زکوة و کلام در صلوة و اصل و اشتقاق او برفت فی قوله تعالی «یقیمون الصلوة» و همچنین در معنی افامت و جہی نباشد اعاده آن را و آتوا الزکاة ایطاء اعطاء باشد و اتیان آمدن باشد و أتاوه خراج باشد، و اتیت الرجل اذا جئته، و اتیت الامر اذا فعلته، و اتیت المرأة إذا جامعها. و زکوة در لغت نماء و زیاده باشد یقال زکا الزرع إذا نما و زاد و صاحب کتاب العین میگوید اصل زکوة طهارت و پاکی باشد من النفس الزکیة و من التریکیة فی قوله تعالی «خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم» و در زکوة در معنی نماء شاعر گوید

النَّهْلُ يَزْكُو بِكَ مُسْتَكْتَرًا يَخْتَالُ قَدْ أُشْرَفَ لِلنَّاطِرِ (۲)

و مصدر اوز کاء باشد مدود و عرب گوید: هذا لایز کوبک ای لایلیق. و فلان زکا النقدای حاضره و عتیده، و زکا مقصور جفت بود و خسافرد، قال الشاعر:

كَانُوا حَسَا وَ زَكَا مِنْ دُونَ أَرْبَعَةٍ لَمْ يَخْلَقُوا وَ جُدُودُ النَّاسِ تَمْتَلِجُ (۳)

(وَأَرْكَبُوا مَعَ الرَّاكِبِينَ) ركوع و انخفاض و انحنا، نظایر باشد در لغت و ركع نقیض ارتفع بود قال الشاعر:

لَا تَذِلُّ الْفَقِيرَ عَلَنُكَ أَنْ تَرَى كَعَّ يَوْمًا وَالذَّهْرُ قَدَرٌ فَعَهُ (۴)

صاحب العین گفت هر چه بر روی در آید اگر زانویش بزمین در آید و اگر نه او را را کعب گویند لبید میگوید:

أَخْبَرُ أَخْبَارَ الْقُرُونِ الَّتِي مَضَتْ أَدْبُ كَأَنِّي كَلَّمْتُهَا قَمْتُ رَاكِبِ (۵)

(۱) یعنی علم آنها علمی نیست که مستحق ثواب باشند بر آن.

(۲) مال بسبب تو نمو میکند و بسیار میشود و بخود میبالد و در نظر بیننده بلند و عالی مینماید

(۳) این بیت منفرد است و ذرا بشاهد لغت نقل کرده است و ترجمه این است که آنها طاق و جفت و

کمتر از چهار بودند و شایسته خیری نبودند در حالتیکه مردم برای بخت و خوشی کشمکش میکردند.

(۴) درویش را خوار مدار که شاید روزی تو پست شوی و روزگار او را بلند گرداند.

(۵) میدانم سرگذشت قرنها گذشته را و جنبیدن من چنان است که هر گاه بایستم پنداری

و در شرع همچونین دو تا شدن باشد و برای آن رکوع را تخصیص کرد از ارکان نماز که در نمازی که جهودان کردند رکوع نبود و قولی دیگر برای عظم موقع او از نماز آن را تخصیص کرد چه عبارت کنند از جمله قیام و قراءه و رکوع و سجود بیکر کعت و رکعت دیگر که بیکبار رکوع کردن باشد اگر گویند چون بگفت «أقیموا الصلوة» و رکوع در آنجا داخل باشد باز گفتن «وارکعوا» تکرار باشد و در او فایده نبود جواب آنست که گوئیم خطاب با جهودان است که ایشان در نماز رکوع نکنند جوابی دیگر آنست که تخصیص بذکر کرد این را چنانکه «وملائکتهم و رسله و جبریل و میکال» و جواب دیگر آنست که مراد بامر باو نماز جماعت است لقوله «مع الراکعین» و در اول آیه مراد امر باقامه نماز است تا تکرار نباشد و هر یکی مستقل بود بفایده خود اما اخبار در باب نماز و رکوع و ترغیب بر فعل آن و وعید بر ترکش بی اندازه است طرفی گفته شود: امیر المؤمنین علیه السلام روایت کند و ابوذر غفاری که یک روز رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود با جماعت مهاجر و انصار ده مرد از جمله اخبار جهودان در آمدند و گفتند ما از تو مسائل خواهیم پرسیدن که جز پیغامبر مرسل یا فرشته مقرب نداند، اگر جواب دهی ما بدانیم که تو پیغمبری خدایا. رسول صلی الله علیه و آله گفت بررسی گفتند یا محمد خبر ده ما را از پنج نماز که خدای تعالی ترا و امت ترا در شبانه روز فرموده است پنج وقت این اوقات را چه اختصاص است و تفضیل بر دیگر وقتها؟ رسول صلی الله علیه و آله گفت اما نماز پیشین (۱) بدان که خدایتعالی را جل جلاله در میان آسمان دنیا حلقه است (۲) که هر گه آفتاب بدان حلقه بیرون شود هر چه در آسمان و زمین است خدای را تسبیح کند و درهای آسمان بر گشایند و دعا در آن وقت اجابت کند خدای تعالی خواست تا امت من در آن وقت در آن خیر مشارک باشند. و اما نماز دیگر (۳) آن ساعت است که ابلیس آدم را وسوسه کرد خدایتعالی مرا و امت مرا نماز فرمود در آن وقت رغم شیطان را و باز داشت کید او را و اما نماز شام آن وقت است که توبه آدم قبول کرد خدایتعالی خواست تا امت من نیز در آن وقت بادر گاه او شوند تا ایشان را توبه باشد از گناهی کرده. و اما نماز خفتن آن وقت نماز پیغمبران است خدایتعالی خواست تا امت من موافق باشند ایشان را در عبادت. و اما نماز بامداد آفتاب که بر آید از میان دوشاخ شیطان بر آید و کافران او را سجده کنند خدایتعالی خواست

(۱) نماز پیشین نماز ظهر است.

(۲) این حلقه را در اصطلاح علمی دایره نصف النهار گویند اگر چه نسبت بهر جای زمین مختلف است اما در یک معنی شریکند که همه جا روز بدان نصف میشود.

(۳) نماز دیگر نماز عصر است.

تا امت من اورا سجده کنند پیش از آنکه کافران شیطان را سجده کنند آن احبار گفتند راست گفتمی و هرده ایمان آوردند. و در خبر است که رسول ﷺ گفت « ان أفضل الفرائض بعد المعرفة الصلوة و اول ما يحاسب العبد عليها الصلوة فان قبلت قبل ماسواها و إن ردت رد ماسواها » گفت اول فریضه ای که بر بنده هست پس از شناختن خدایتعالی نماز است و اول چیز که او را بر آن حساب کنند نماز است اگر نمازش قبول کنند دگر طاعتش قبول کنند و اگر نمازش رد کنند دگر طاعتش رد کنند. دیگر روایت است از انس مالک از رسول ﷺ که گفت اول چیزی که خدایتعالی فریضه کرد بر بندگان خود نماز است و آخر چیزی که از مکلفان بردارد نماز است و اول چیزی که بر آن حساب کنند نماز باشد و گفت ﷺ « الصلوة قربان کل تقی » گفت نماز تقرب هر پرهیز کاری است و گفت « بین العبد و بین الکفر ترک الصلوة » از میان بنده و کفر آن است که نماز رها کند و گفت ﷺ « موضع الصلوة من الدین کموضع الرأس من الجسد » گفت جای نماز از دین جای سر است از تن و حسن بصری روایت کند از انس مالک که گفت رسول ﷺ گفت چون بنده بنماز برخیزد و روی بنماز آورد چون گوید الله اکبر از گناه بدر آید چنانکه روزیکه از مادرزاده و چون گوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم خدای تعالی بهر موئی که بر تن او باشد عبادت یکساله بنویسد او را، و چون فاتحة الكتاب بخواند همچنان باشد که حج و عمره کرده و چون بر کوع شود همچنان بود که هم سگ خود زربصدقه بداده و چون گوید « سبحان ربی العظیم و بحمده » همچنان باشد که هر کتابی که خدایتعالی از آسمان فر فرستاد خوانده باشد و چون گوید « سمع الله لمن حمده » خدایتعالی بر حمت بدون نگر و چون بسجده شود خدای بعدد هر شیطانی و جنی حسنتش بنویسد و چون گوید « سبحان ربی الاعلی و بحمده » همچنان باشد که بهر حرفی برده ای آزاد کرده باشد و چون بنشهد بنشیند خدایتعالی ثواب صابرانش دهد و چون سلام باز دهد خدای درهای بهشت بر او گشاید گوید ای بنده بهر دری که خواهی در بهشت می شو. ابوهریره روایت میکند که رسول ﷺ گفت : الصلوة كفارة الخطايا ثم قرأ « ان الحسنات يذهبن السيئات » گفت نماز كفارة گناهان باشد و این آیه بر خواند که حسنات سیئات را ببرد. و عبد الله عمر روایت کند از امیر المؤمنین علی ﷺ که مردی را دیدم که نماز نیکو می کرد و تضرع عظیم مینمود رسول ﷺ بدست مبارک اشارت کرد که این مرد از اهل بهشت است، و هم گفت از رسول ﷺ شنیدم چون مرد مؤمن در نماز ایستد و تکبیر افتتاح کند جمله گناههای او بیاید و بر سر و دوش وی بایستد چنانکه بر کوع و سجود میشود گناهان از او فرو می افتند. و معاذ جبل روایت کند که مردی بنزدیک رسول آمد گفت یا رسول الله چه گویی در مردی که بازنی نامحرم بخلوت

بنشینند و هر چه از میان زنان و مردان باشد از میان برود مگر واقعه خدایتعالی این آیه فرستاد که «واقم الصلوة طرفي النهار وزلفاً من اللیل إن الحسنات یذهبن السیئات» رسول ﷺ گفت باید که برخیزد و وضوء نماز باز کند و دور کعت نماز کند تا کفاره گناه او باشد صحابه گفتند یا رسول الله این او راست خاص یا جمله امت را عام گفت بل جمله مؤمنان راست عام، سه بار بگفت . ابوهریره گفت رسول ﷺ مثل زرد گناه کار نماز کن را بمردی که او در میان خاک مراوغه (۱) میکند تا خاک آلوده شود آنگه بیاید به آبی صافی تا خود را بشوید پس در دگر باره با سر خاک شود پس دگر باره آب شود هر گاه باب فرو شود نه آب اندام او را از خاک پاک میکند؟ همچنین نماز گناهان از او فرو می شود چنانکه آب خاک را از اندام میبرد . و معاذ روایت کند که رسول را ﷺ گفتم کدام عمل فاضل تر است که بنده کند گفت نماز بوقت خود که نماز ستون دین است . و در خبر می آید که چون بنده را در گور نهند چهار آتش بیاید و آهنگ او کند نماز بیاید و یکی را دفع کند و روزه بیاید و یکی را بنشانند و صدقه بیاید یکی را رفع کند و صبر بیاید یکی بر گرداند . و کعب الاحبار گفت در کتب اوایل هست که خدای تعالی گفت سه چیز هست که هر که بر آن محافظت کند او بنده من است حقا و هر که آنرا ضایع کند او دشمن من است حقا : نماز و روزه و غسل جنابت . و بعضی صحابه در وعظ گفته اند ای بیچاره همه روز برای خود آتشی می افروزی عظیم چون وقت نماز در آید برخیز و آن آتش که همه روز افروخته باشی بیک ساعت بنشان تا تورا نبسوزد . و امیر المؤمنین ﷺ چون وقت نماز در آمدی گونه بر رویش بگردیدی (۲) و مضطرب شدی گفتندی تورا چه بود گفندی وقت گذاردن امانتی در آمد که خدای تعالی آن را عرض کرد بر آسمانها و زمینها و کوهها همه از آن بترسیدندی و نیارستندی (۳) بر گرفتن تا من خود چگونه خواهم گذاردن آن را و اخبار را در این باب حصر نیست در دگر آیات هر جای طرفی گفته شود انشاء الله عزوجل . اما زکوة رسول ﷺ میگوید «الرکوة قنطرة الاسلام» زکوة پل اسلام است . و امیر المؤمنین ﷺ روایت کند که رسول ﷺ در خطبه وداع گفت «أیها الناس أدوا زکوة اموالکم» ای مردمان زکوة مال بدهی که هر که زکوة ندهد نماز نبود او را و هر که نماز نبود او را دین نبود او را و هر که دین نبود او را روزه و حج و جهاد نبود او را رسول ﷺ گفت اعمال اهل بهشت و اهل دوزخ بر من عرضه

(۱) مراوغه غلطیدن در خاک است .

(۲) یعنی رنگش متغیر شدی .

(۳) نتوانستند .

کردند اول کس که در بهشت شود سه کس را یافتیم شهید و بنده مملوک که عبادت خدای نیکو کند و خواجه خود را نصیحت کند و مردی ضعیف حال صاحب عیال و اول کسی از اهل دوزخ هم سه کس را یافتیم امیری مسلط را و مالداری که زکوة مال ندهد و درویشی متکبر را. و در خبری هست که چون توانگران زکوة مال ندهند خدایتعالی باران از آسمان باز گیرد و رسول ﷺ گفت « ما طلعت شمس قط الا و علی جنبیها ملکان یقولان اللهم عجل لملئق خلفاً و لممسك تلفاً » هیچ روز آفتاب بر نیاید و الا بر پهلوهای او دو فرشته ایستاده میگویند بار خدایا هر دهنده و بخشنده را عوض ده و هر بیخیل و ممسک را هلاک مال .

قوله تعالى : (أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ) حد امر قول قائل باشد آن را که دون او بود افعال یا مانند آن بشرط آنکه مرید بود آن را که میفرماید . و مراد بناس جنس است و لام استغراق جنس را است . بر هر کاری نکو بود . اسمی است شامل جمله طاعات را از واجبات و مندوبات و گفته اند مراد بر صدق است من قولهم بر ثقی یمینه ای صدق . و بر ضد فجور باشد من قول الشاعر :

إِنَّا أَفْتَسَمْنَا نُخْطِئُنَا بَيْنَنَا فَحَمَلْتُ بُرَّةً وَأَحْتَمَلْتُ فَجَارِ (۱)

و هما علمان للبر و الفجور فلان بر و بار بوالدیه . و ضد این عقوبت باشد و نیز بمعنی صلح و احسان باشد و معنی استفهام در آیه تقریر و ملامت است آنان را که امر معروف کنند مردمان را و ایشان بر آنکه گویند کار نکنند . عبدالله عباس گفت مراد آن است که اهل کتاب تحریم کردند بر تمسک با حکام توریة و انجیل و ایشان رها کردند و ضایع ماندندی . قتاده گفت مردم را طاعت فرمودندی و خود نکردندی قومی دیگر گفتند مردم را صدقه دادن فرمودندی و ایشان ندادندی و حسن بصری و ابن جریر گفتند مراد منافقانند که بظاهر امر معروف کردند و در باطن منکر کردند . و اولی تر حمل آن باشد بر عموم برای آنکه تنافی نیست میان این اقوال پس باید گفتن شامل است همه را و همه داخل اند در آن امانت در آیه اگر حمل کنند بر ضد ذکر حقیقت نباشد بر توسع و مجاز باشد برای آنکه نسیان مزیل تکلیف است و بازوال تکلیف ملامت نباشد آیت وارد است مورد ملامت ، اولیتر آن بود که حمل کنند بر ترك چنانکه در قصه آدم ﷺ بر رفت فی قوله تعالی « فسی » ای ترك تا هم بر حقیقت باشد و هم بلیغ تر باشد در باب ملامت (وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ) . و او حال را باشد و حال حالی است که شما کتاب میخوانی یعنی توریة از این وجه باید حمل کردن بر اهل کتاب و آنچه ایشان در توریة یافتند از ذکر رسول ﷺ و ذکر

(۱) یعنی ما کار خود را میان خود قسمت کردیم من نیکی را قبول کردم و تو زشتی را پذیرفتی .

تحریص و ترغیب بر صدقات و زکوة و انواع مبرات از صلت رحم و جز آن و اتم ضمیر مرفوع منفصل باشد «تتلون». تلوت القرآن قرآن بخواندم و اصل او تتبع باشد من قولم: تلوت الرجل اذا تبعته آنکه بر سبیل مبالغه گفت (أَفَلَا تَعْقِلُونَ) شماعقل نداری یعنی این کار عاقلان نباشد که چیزی بغیری ارزانی دارند و خویشان را از آن محروم کنند و گفتند معنی آن است که نه کار عاقلان باشد که تو کسی را چیزی فرمائی و غرض تو آن باشد تا او بر آن کار کند آنکه تو نمکنی او را داعی نباشد بکردن بمنزلت آن بود که نقض غرض خود کرده باشی و عاقلان چنین کار نکنند و قولی دیگر معنی چنین است که شما استعمال عقل نمیکنی که چنین کردن با عقل در نخورد چنانکه شاعر گفت:

لَا تَنْهَ عَنِ خُلُقِي وَتَأْتِي مِثْلَهُ
عَارٌ عَلَيْكَ إِذَا فَعَلْتَ عَظِيمٌ (۱)

و انس مالک روایت کند از رسول ﷺ که گفت شب معراج مرا با آسمان بردند جماعتی را دیدم که لبهای ایشان میبردند. کلمات قرضت و فت. چندانکه میبردند باز دیگر باره تمام میشد من گفتم ای جبرئیل اینان که اند؟ گفت «هؤلاء خطباء امتك يقولون ما لا يفعلون و يأمرون الناس بالبر و ينسون انفسهم» اینان خطیبان امت تو اند که گفتند و بر آن کار نکردند و مردمان را امر معروف کردند و خویشان کار نیستند. و ابوهریره روایت کند که رسول ﷺ گفت «أن اشد الناس عذاباً يوم القيامة عالم لم ينفعه الله بعلمه» سخت تر کسی روز قیامت بعد از عالمی باشد که او را بعلم خود منفعت نبود. و جناب بن عبدالله روایت کند که رسول ﷺ گفت مثل آنکس که مردم را خیر آموزد و او کار نبندد مثل چراغ باشد که خویشان میسوزد و دیگران را میفرورد و چنان بود که شاعر گفت:

وَمَنْ يَعِظُ الرِّجَالَ بِقَوْلِ حَقٍّ
كَعَاصِي اللَّهِ فِي مَالِ حَوَاهُ
فَيَسْعَدُ بِالَّذِي كَسَبَتْ يَدَاهُ
سِوَاهُ وَذَلِكَ الْقَبْنُ الْقَطِيبُ (۲)

و عبدالله مسعود روایت کند که رسول ﷺ فرمود که فردای قیامت هیچ مرد را هان نکنند

(۱) از خلقی نهی میکن که تو مثل خود آن را بجای میاوری وقتی چنین کنی بر تو تنگی

است بزرگ .

(۲) آنکه مردان را بگفتار حق اندرز میدهد و مردم سخن او را حفظ میکنند اما خود او کلام

خود را تباه میسازد مانند گناهکاری است که خدا را در جمع مال نافرمانی کرد و او را آن مال

اطاعت حق کردند پس بآنچه او کسب کرده بود دیگری نیک بغت شد و این است غبن فاحش .

که قدم از قدم بردارد تا از عهدۀ چند چیز بدر نیاید از بر نائی که بچه به پیری رسانیده و از عمر که درجه صرف کرده و از مالش که کجا کسب کرده و بکجا خرج کرده و از علمش که بر آن کار کرد یا نکرد . و انشد محمد بن الجهم :

إِذَا أَنْتَ لَمْ يَنْفَعَكَ عِلْمُكَ لَمْ تَجِدْ لِعِلْمِكَ مَخْلُوقًا مِنَ النَّاسِ يَقْبَلُهُ
وَ إِنْ صَانِكَ الْعِلْمُ الَّذِي قَدْ حَمَلْتَهُ أَنَاكَ لَهُ مَنْ يَجْتَنِيهِ وَيَحْمِلُهُ (۱)

و مالک دینار گفت خدای تعالی وحی کرد بعیسی ابن مریم علیه السلام که یا عیسی وعظ کن مردمان را و تو منعظ شو و اگر منعظ نشوی از من شرم دار . و حسن بصری باین بیت بسیار تمثیل کردی :

إِذَا الْعِلْمُ لَمْ تَعْمَلْ بِهِ صَارَ حُجَّةً عَلَيْكَ وَلَمْ تُعْذَرْ بِهَا أَنْتَ جَاهِلُهُ (۲)

اما حد عقل ، عقل عبارت بود از مجموع علمی که چون حاصلند در یکی از ما از اوصحیح بود در علم اکتسابی دخل کردن و از خدای تعالی نیکو بود که او را تکلیف کند چون دیگرش - رایط تکلیف حاصل بود و اشتقاق او از عقل ناقه بود چه عقل عاقل را منع کند از بسیاری کارها چنانکه عقل منع کند شتر را از رفتن . و در گرانگ علوم اکتسابی با او معتقل باشد و بسته . و دیهرا از اینجا عقل خوانند که خون را باز دارد از آنکه ریخته شود و عقل بمعنی دیه آمده است در کلام عرب چنانکه شاعر گفت :

فَلَا تَأْخُذُوا عَقْلًا مِنَ الْقَوْمِ إِنِّي أَرَى الْعَارَ يَبْقَى وَالْمَعْقِلُ تَذْهَبُ (۳)

اگر گویند آن علوم چیست که مجتمع شوند آنرا عقل خوانند گوئیم اول علم است بخود و احوال خود چنانکه یکی از ما وجود خود داند و داند که حاصل است بر صفت مدرکی و ادراک مدرکات میکند بر آن وجه که آن باشد و این از خویشتن یابد . دگر علم بود با تنفأ آنکه ادراکش نمیکند با سلامت احوالش (۴) ، دگر علم با آنکه مدرکی دیگر موجود بودی او ادراک کردی دگر علم

(۱) اگر دانش تو سود ندهد ترا هیچ آفریده ای از مردم نیایی که از تو آن را قبول کند و اگر تو را نگاهدارد دانشی که فرا گرفته نزد تو آید کسیکه آن را بگیرد و ببیند .

(۲) و قتیکه بعلم خود عمل نکردی حجت شود بر تو و معذور نباشی بعلمت ندانستن .

(۳) از این قوم دیه نستانید که من میبینم تنگ میماند و خون بها از دست میرود .

(۴) اگر کسی چیزی را ادراک نکرد دلیل بر آن نخواهد بود که آن چیز موجود نیست چنانکه ما عذاب قبر و ملائکه و جن را ادراک نمیکنیم و همه اینها هستند مگر آنکه قید کنیم چیزی قابل ادراک يك حاسه را از همان حاسه دك نکریم آن چیز نیست .

باشد بقسمتهای متردد چنانکه داند که ذات خالی نبود از آنکه برصفتی بود یا نبود؛ و در علم باشد بسیاری چیزها عند اختبار چنانکه داند که آبگینه بسنگ شکند و آتش پنبه را بسوزد و مانند این، و علم بتعلق فعل بفاعل در این باب شود، و در علم بقصد مخاطب چون خطاب او شود؛ در علم بامور جلی و تذکر آن باقرب عهد بآن، در علم بحسن بسیار محسنات عقلی و علم بقبح مقبحات عقلی و وجوب واجبات عقلی و جواز مجوزات عقلی و استحاله مستحالات عقلی؛ و این اجزاء اجزاء علوم عقل بود و هر جزئی از اجزای علوم عقل که ذکرش کرده شد خدایتعالی آن را برای نوعی از انواع تکلیف عقلی آفرید که بی آن قبیح بودی در حکمت او تکلیف کردن بآن نوع و استقصاء کلام در این معنی در کتب اصول مشروح است و اطناب کردن در این کتاب در این باب از غرض مقصود خارج بود.

وقوله تعالی (وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ) امر است جمله مکلفان را باستعانت و طلب یاری کردن از خدای تعالی و این صبر را سین طلب خوانند و استعانت طلب یاری کردن باشد و اعانه یاری دادن باشد. و معنی آن است که از خدایتعالی الطاف خواهی که شما را بطاعت نزدیک کند و از معصیت بازدارد و خلاف کردند در آنکه خطاب با کیست بیشتر مفسران گفتند خطاب با اهل کتاب است از جهودان و ترسایان چه آیات اول در حق ایشان است چه ایشانرا نهی کرد از آنکه بطمع ریاست و حطام دنیا حق بباطل بیوشند و چیزی بگویند و بر آن کار نکنند در این آیه گفت دست از آن بدارید و بنماز و روزه تمسک کنی و بعضی دیگر گفتند خطاب با اصحاب رسول است علیه السلام چه ایشان نماز و روزه شرع مانشناختند چگونه گوید ایشان را که استعانه کنی بآن هر دو و آنکه آیات مقدم در حق ایشان باشد منع نکند که این آیه خطاب امت رسول ما باشد علیه السلام و اگر بر عموم حمل کنند اولیتر اما صبر حبس نفس باشد بر آنکه نفس کاره بود آن را و از اینجاست حدیث رسول علیه السلام که گفت در حق مردی که مردی را بدست ها گرفته تادیگری او را بکشت « اقتلوا القاتل و اصبروا الصابر » گفت قاتل را بیاید کشتن و آنکه او را بازداشت از آنکه دفع او کند از خود در زندان باز باید داشتن تا بمیرد شرع اینست که حابس را در زندان مخلد باز دارند تا بمیرد پس حبس را صبر خوانند و حابس را صابر و آنکه نهی کرد علیه السلام عن قتل الرجل صبراً، آن باشد که کسی را جای باز دارند و آب و نان ندهند تا بمیرد و نهی عن ذبح البهیمه صبراً نهی کرد از آنکه بهیمه را بصبر بکشند معنی آن است که نشاید که گاو و گوسفند و مانند آن یکی را میکشند و یکی در او مینگرد و ضد صبر جزع بود و شاعر گوید:

فَإِنْ تَصَبَّرْتُمْ فَاصْبِرُوا خَيْرٌ مَغِيبَةً وَ إِنْ تَجَزَّعُوا فَمَا لَكُمْ مِنْ شَيْءٍ (۱)

و صبر بر سه وجه بود یکی صبر بر طاعت و یکی صبر از معصیت و یکی صبر بر مصیبت و گفته اند مراد بصبر در آیت روزه است چه معنی صبر در روزه حاصل است و قدیم جل جلاله روزه را در قرآن صبر خواند فی قوله : « و جزاهم بما صبروا » ای بما صاموا و اگر آنک تاملایم و مناسب باشد با نماز و اگر بر عموم حمل کنند تا جمله داخل باشد در آن اولی تر بود و فایده بیشتر و در صلوة دو قول گفته اند یکی دعا و دیگر نماز و حمل آن بر نماز کردن اولی تر بود چه عرف شرع این لفظ از اصل پیورده است و محقق کرده (۲) باین افعال مخصوص (و اینها) کنایت راجع است با نماز و اگر دوم ذکر در پیش رفته است از صبر و صلوة، برای دو وجه را یکی آنکه موقع نماز بیشتر است از موقع صبر و اور کنی ازار کان شرع است و وجه دوم آنکه رد کنایت کرد الی اقرب المذکورین مثال وجه اول قوله تعالی « و اذاروا تجارت اولهوا انفضوا الیها » رد کنایت با تجارت کرد چه بیشتر را مقصود آن بود و آن عمده و غرض بود . و مثال وجه دوم قوله تعالی « و الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله » رد کنایة با دویم کرد اگر چه زر عزیز تر باشد برای آنکه فضه نزدیک تر است (لکبیرة) ای ثقیلة یعنی گران است برای آنکه گرانی نتیجه بزرگی بود چون جسم بزرگ تر بود [سنگین تر بود] این تشبیه گفت (إلی علی الخاشعین) خشوع و خضوع و تذلل و اخبات نظایر بود و ضد خشوع استکبار بود و خشوع البصر چشم بر هم نهادن باشد من قوله تعالی « ابصارها خاشعة » و خشوع صوت سکون او باشد. کتوله تعالی « و خشعت الاصوات للرحمن » یعنی نماز گران است مگر بر آنانکه گردن نهاده اند فرمان خدا یعنی تعالی را. ربیع انس گفت مراد بخاشعان در آیه خایفان و ترسکارانند اما اخبار و آثار که در معنی و فضیلت و درجه صابران آمده است بیکرانه است طرفی گفته شود : رسول ﷺ میگوید « الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر » ایمان دو نیمه است یک نیمه صبر است و یک نیمه شکر . و امیر المؤمنین ﷺ گفت « الصبر من الایمان بمنزلة الرأس من الجسد » صبر از ایمان بمنزله سراسر است از تن چون سر جدا کنند تن را هیچ قدری نماند . و عمرو بن شعیب روایت کند از جدش از رسول ﷺ که او گفت روز قیامت چون خلائق را در صعد سیاست، بدارند منادی از قبل رب العزة ندا کند که « این اهل الصبر » اهل صبر و شکیبائی کجایند جماعتی اندک بر خیزند و روی بجانب بهشت نهند بشتاب

(۱) اگر صبر کنید عاقبت آن بهتر است و اگر زاری نمایند کار همین است که می بینید.

(۲) یعنی افعال مخصوص را معنی حقیقی آن قرار داده است .

فرشتگان ایشان را گویند بس بشتاب میروی به بهشت شما کیانید ایشان گویند ما اهل صبریم گویند صبر شما چه بود گویند صبر ما بر طاعت بود و از معصیت بود فرشتگان گویند « ادخلو الجنة فنعمة اجر العاملين » بهشت روید که مزدی است بهشت نیکو کاران را و برای آن این دو چیز را تخصیص کرد که بصبر از معاصی اجتناب کند و نماز او را لطف باشد در آداء طاعات و اجتناب مقبحات که مافی قوله تعالی « إن الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنکر » و رسول ﷺ چون کاری سخت بدو رسیدی فزع بانماز کردی و در خبر است که یک روز رسول ﷺ سلمان را دید بر روی افتاده از درد شکم گفت یا سلمان قم فصل فان الصلوة شفاء ، خیز و نماز کن که در نماز شفا هست. و در خبری هست که عبدالله عباس در بعضی سفرها بود او را خبر دادند بمرك برادرش « قثم » (۱) استرجاع کرد و فرود آمد از راحله و کناره گرفت و در نماز ایستاد و دو رکعت نماز کرد و ساعتی نیک بنشست آنکه برخاست و میخواند « و استعینوا بالصبر والصلوة و إنها لكبيرة الا على الخاشعين ».

قوله تعالی (الَّذِينَ يَظُنُّونَ) آنانکه ظن برند ، باتفاق محققان ظن در آیت بمعنی یقین است چه اگر بعث و نشور و ثواب و عقاب بظن باشد ایشان را شك باشند و چون شك باشند کافر باشند و چون کافر باشند ممدوح نباشند و ظن بمعنی علم در کلام عرب بسیار است و مانند این آیه قوله « انی ظننت انی ملاق حسابیه » قال درید بن الصمه گفت :

فَقُلْتُ لَهُمْ ظَنُّوا بِالْفَيْ مُدَجِّجٌ سَرَاهُمْ فِي الْفَارِسِيِّ الْمُسَرِّدِ (۲)

یعنی ایقنوا و گفته اند ظن از افعالی است که بمعنی شیء و ضد باشد بمعنی ظن و علم بود و گفته اند چون در علم بکار برند مجاز بود و این قول قریب است بصواب برای آنکه از اطلاق لفظ ظن علم ندانند تا قریب نباشد و قرینت در آیه آن است که آیه وارد مورد مدح است و مدح نباشد آنان را که در بعث و نشور شك باشند (۳) و حد ظن آن باشد که بقوی کند، بنزدیک آنکه این معنی در او حال باشد، که متعلق معنی چنان است با آنکه روا دارد که بر خلاف آنست (۴) و در قرآن ظن بمعنی

(۱) قثم بضم قاف و فتح تاء مثلثه نام برادر عبدالله بن عباس است .

(۲) ایشان را گفتم یقین دانید دو هزار مرد مسلح را که بزرگان ایشان در زره فارسی بافته شده پوشیده باشند .

(۳) این شك اعم از ظن است و از این سخن معلوم گردید که ظن در اصول دین باتفاق محققان معتبر نیست و بعضی اهل حدیث گویند در ایمان بظن قوی اکتفا میتوان کرد و در حق یقین مبرحوم مجلسی باین در آن ایراد کرده است .

(۴) ترجمه عبارت ذریعه سید مرتضی است « فاما الظن فهو ما يقوى كونه ما ظنه على ما تناوله الظن وان جو زخلافه » یعنی ظن آن است که قوی باشد در نظر انسان که آنچه ظن او بآن تعلق گرفته مطابق واقع است اگر چه خلاف آن راهم روا دارد .

علم بسیار است منها قوله « ورأى المجرمون النار فظنوا أنهم واقعوا » وقوله تعالى « وظنوا ان لاملجأ من الله الا اليه » وقوله تعالى « الا يظن اولئك أنهم مبعوثون ليوم عظيم » (أَنَّهُمْ مُّلاقُوا رَبِّهِمْ) اصل ملاقات در لغت مقابله بود بر وجه مقاربه تا بعد ملاصقه نیز باشد . يقال التقى الحدان إذا تلاصقا والتقى الفارسان إذا تقابلا وتقاربا . و قال الشاعر : « فلما التقى الصفان واختلف القنا » و حقيقت این در دو جسم برود و لقاء و ملاقات بمعنی رؤیت نیست و در آیه مضاف محذوف است و مضاف اليه بجای او نهاده چنانکه « واسئل القرية » و « جاء ربك » . و این طریقتی است عرب را معروف و اشعار بر این معنی برت . و دلائل بر آنکه لقاء بمعنی رؤیت نیست . قوله تعالى « فاعقبهم نفاقاً فى قلوبهم الى يوم يلقونه » . و اتفاق است که کافران و منافقان خدای را نه بینند و گر قول رسول ﷺ که گفت « من فارق الجماعة و استذل الامارة لقي الله و لا وجه له عنده » . و این خبر را معنی آن است که هر کس که از جماعت مسلمانان مفارقت کند و امامت را ذلیل و خوار دارد با پیش خدای تعالی شود و او را بنزدیک خدای هیچ روی نباشد (۱) و گر قول رسول ﷺ « من حلف على يمين ليقطع بهامال امرى مسلم لقي الله وهو عليه غضبان » و مانند این اخبار بسیار است و این صفت دوزخیان است و در دوزخ کس خدای را نه بیند باتفاق پس معلوم شد که لقاء بمعنی رؤیت نیست ، و گر آنکه لقاء گویند در حق آنکسکه بعیرد گویند لقي الله فلانأسواء اگر مؤمن و اگر کافر ، پس معنی آن است که ملاقات با او بر روی ایشان را بثواب خدای وصول باشد دیگر آنکه بمعنی صیرورة آمده است فى قول الفرزدق .

تَلَّاقِي السُّذْيَ لَأَقِي إِيسَارَ الْكَوَاعِبِ (۲)

وَإِنَّكَ إِنْ تَخْطُبُ إِلَيْكَ بَنَاتِهِمْ

(۱) یعنی وجاهت و آبروی .

(۲) يسار نام غلامی است چون عاشق پیشه بود او را يسار الكواعب نامیدند و كاعب دختری است که تازه پستان در آورده باشد و فرزدق در این بیت هجو مخاطب میکند به پستی نسب و گوید اگر دختران قبیله ما را خواستاری کنی چنان شوی که يسار الكواعب شد و قصه او آن است که يسار عاشق بی بی خود شد و از او کام خواست و بی بی به تعلل او را از سر خود باز می کرد تا اصرار غلام بنیافت رسید وزن بستوه آمد شبی را با او وعده داد غلام در آن شب با مید کام گرفتن آمد زن از بوی کر به او اظهار نفرت کرد و گفت ناچار باید ترا بخوردم او را بر مجمر نشانید و مجمر را زیر جامه های او نهاد و خود پیش او نشست و دست دراز کرد و آلت غلام در مشت گرفت و تیغ آماده کرده بود غلام را اول خوش آمد اما ناگهان احساس سوزشی کرد گفت این چیست بی بی گفت هیچ و تارفت بداند اصل قضیه چیست قضیه از اصل منتفی شده بود .

ای تصویر الی ماصارالیه ، و دگر آنکه آن را که بر امیر بار دهند مثلا گویند : لقیته الامیر .
 و اگر چه ضریر باشد و لقاء در حق او بمعنی حضور باشد پیش او . و اما آن خبر که رسول ﷺ گفت
 « من أحب لقاء الله أحب لقاء الله ومن كره لقاء الله كره لقاء الله » راوی خبر گوید که چون
 رسول ﷺ این بگفت یکی از جمله زنان رسول ﷺ گفت یا رسول الله اگر کراهت مرگ کراهت
 لقای خدای باشد ماجمله مرگ را کارهیم رسول ﷺ گفت نه چنین است و لکن چون مؤمن
 را وفات نزدیک رسد خدای تعالی آنچه برای او بجا رده (۱) باشد باو نماید از ثواب و کرامت در
 آنحال هیچ چیز نبود که او دوست تر دارد از آنکه به آن رسد پس او دوست دارد لقاء خدای
 تعالی لقاء او را و کافر را چون وفات نزدیک رسد خدای تعالی با او نماید آنچه نهاده است او را از
 هوان و عذاب آن وقت هیچ چیز نباشد بنزدیک او از آن سخت تر و مکروه تر پس او کاره باشد لقاء خدای او
 خدای تعالی لقاء او را پس معنی خبر آن است که هر که خواهد بشوای خدای تعالی برسد و با جوار خدای تعالی
 شود خدای تعالی خواهد او دوست دارد که او را با جوار خود برد و ثواب دهد و هر که کاره باشد جوار
 خدای تعالی را خدای تعالی کاره باشد جوار او را . و معاذ جیل روایت کند که رسول ﷺ گفت اگر
 خواهی خبر دهم شمارا که از اول چیز که خدای تعالی باینده گوید چه باشد و بنده با خدای گوید
 چه باشد ؟ گفتند بلی یا رسول الله گفت خدای تعالی بنده مؤمن را گوید تولقاء من دوست داشتنی
 او گوید آری بار خدایا ، حق تعالی گوید چرا ؟ گوید با امید مغفرت و آمرزش تو خدای تعالی
 گوید من مغفرت و آمرزش شما واجب کردم ، این جمله دلیل میکند بر آنکه لقاء بمعنی مصیر
 باشد و ابوالقاسم بلخی و ابوبکر اصم ظن در آیه بر حساب حمل کردند نه بر علم . گفتند مراد
 خوف است چه خوف از باب ظن باشد و مراد بلقاء مرگ باشد معنی آنست که آنانکه از مرگ
 ترسند و این بر سبیل مدح باشد ایشانرا برای آنکه چون از مرگ ترسند اعداد و استعداد آن
 کرده باشند و مادام بر سر توبه و تقوی باشند و این وجهی است قریب بصواب برای آنکه ظن
 و لقاء هر دو بر حقیقت خود ماند (وَأَتَتْهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) تکرار نباشد (۲) چه اگر لقاء بر
 مصیر حمل کنند مصیر و مرجع هر دو یکی باشد و رجوع باز گشتن باشد اگر گویند چگونه گفت
 راجعون و راجع آنرا گویند که جائی بوده باشد و از آنجا بیامده پس با نجا شود و ایشان هرگز
 بقیامت نبوده اند تا آنجا باز شوند جواب آنست که ایشان درد نیا هم در قبصه خدا بودند در بعضی
 احوال و خدای تعالی بنوعی تعجیل عقوبت ایشان نمیکرد چون با فنا شوند و خدای تعالی ایشانرا باز

(۱) بجا رده بمعنی آماده کردن است (۲) چون لقاء برورد گارد جمله پیش بمعنی مرگ است و بر گشتن بسوی
 او بمعنی باز گشتن بتصرف او این دو تکرار نیست بر خلاف آنکه لقاء را بصیرورت تفسیر کنیم .

آفرینند تا بابتصرف خدای شوند پس از آنکه بقنا از تصرف او برفته باشند (۱) جواب دگر از او آنست که رجوع در آیه بمعنی سیورورت است یقال رجع علی فلان منه مکروه و عادالیه منه بلاه و اگر چه پیش از آن نبوده باشد همچنانکه شاعر گوید:

فَإِنْ تَكُنِ الْأَيَّامُ أَحْسَنَ مَرَّةً إِلَيَّ فَقَدْ عَادَتِ لَهْنُ ذُنُوبٍ (۲)

ای صارت . و از پیش آن دهر را باو گناهی نبوده بود . وجهی دگر آنست که ایشان بوجود از مقدوری شده باشند بعد از فناء با مقدر خدا آیند تا اعاده ایشان کند . والله تعالی اعلم بمراده .

يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ ۖ وَ أَنِي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى

ای پسران یعقوب بخاطر بیارید نعمت مرا آنکه کردم بر شما و آنکه من تفضیل دادم شمارا بر

الْعَالَمِينَ (۴۵) وَ اتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ

جهانیان بررسی از روزی که کفایت نکند کس از کس شیئی و نپذیرد از او شفاعتی

وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ (۴۶) وَإِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ

و ما نگیرند از او فدیة و نه ایشان را یاری کنند چون برهانیدیم شمارا از آل فرعون

يَسْؤُمُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ ۖ وَ فِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ

بر شما نهادند بدی عذاب میکشند پسران شمارا وزنده میکناشتند زنان شمارا در آن امتحان

مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ (۴۷) وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمْ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ ۖ وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ

از خدای تان بزرگ چون بشکافتیم بشما دریا برهانیدیم شما را و غرق کردیم آل فرعون را

وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ (۴۸) وَإِذْ وَاَعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ

و شما مینگری چون وعده دادیم موسی را چهل شب پس اخذ کردی گوساله از

بَعْدِهِ ۖ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ (۴۹) ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ ۖ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ

پس او و شما بیدادگر بودید پس عفو کردیم از شما از پس از آن تا شما سپاس داری

(۵۰) وَإِذْ آتَيْنَا مُوسَىٰ الْكِتَابَ وَالْفُرْقَانَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (۵۱)

چون بدادیم موسی را توریة و شکافتن دریا تا مکر راه یافته شوی

(۱) محققان گویند چنانکه خداوند مبدء الابدی است و همه از او پدید آمدند باز گشت همه بدو

است چون غایت الغایات است و این معنی در قرآن کریم بسیار مکرر شود و تاویل او بتدریج معلوم گردد .

(۲) اگر روزگاری کسی کرد یکبار با من گناهان بسیار هم کرد .

این هفت آیت است خطاب . با جهودان و ترسایان عصر رسول ﷺ و آنکه حق تعالی با یاد داد ایشان را نعمتها که براسلاف ایشان کرد و نعمت برپردران نعمت شمرد بر فرزندان برای دو وجه را یکی آنکه اگر نعمتها نکرده از نجات ایشان از فرعون و غرق دریا ایشان نماندندی و اینان در وجود نیامدندی از پشت ایشان . وجه دوم آنکه نعمت برپردران و مفاخر و مناقب ایشان مناقب و مفاخر فرزندان باشد برای آن نعمت فرزندان خواند آن را و برای آن تکرار کرد این کلمات را که مراد باین نعمتها جزاء آن نعمتهاست که در آن آیه گفت :

(وَإِنِّي فَضَّلْتُكُمْ) تفضیل و ترجیح و تزیید نظایر بود و نقیض تفضیل تسویه بود و تفضیل ایشان بر دیگران بآن داد که دگر آیت شرح داد من قوله «از جعل فیکم انبیاء و جعلکم ملوکا الایه» در ایشان پیغمبران کرد و پادشاهان و ایشان را چیزها داد که جهانیان را نداد و من و سلوی از آسمان بر ایشان فر و فرستاد فرعون را هلاک کرد و در نعمتها که تفضیل آن در آیاتی دیگر بخواهد آمدن قوله عزوجل (عَلَى الْعَالَمِينَ) ای علی عالمی زمانهم مراد آنست که شما را تفضیل داد بر اهل روزگار خود برای آنکه امت پیغمبر ما ﷺ مفضل آمد بر ایشان لقوله تعالی «کنتم خیر امة اخرجت للناس» . قوله تعالی :

(وَاتَّقُوا يَوْمًا) عطف است علی قوله «واذکروا» گفت نعمتهای من یاد کنی و بررسی از روزی . و معنی آنست که بررسی از آفات و احوال و حوادث روزی یعنی قیامت و معنی آنکه هر چیزی از افعال که شمارا در احوال و شاداید آن روز افکند . آنکه کلام را ملخص کرد و گفت برهیزی . از روزی (لا تجزی نفس عن نفس شیناً) این جمله در محل نصب است بآنکه صفت یوم است «لا تجزی» ای لا تغنی و لا تکفی ، غنا نکند و بجای او نبایستند من قوله ﷺ «البقرة تجزی عن سبعة» و لغت اهل حجاز تجزی باشد از بنای ثلاثی و لغت بنی تمیم تجزی باشد از اجزاء و اخفش گفت معنی کلمه آنست که لا تقوم مقامها و گروهی دیگر گفتند لا تجزی لا تقضی و اصل مجازات مکافات و مقابله بود و منه الجزاء و پاداشت (۱) را از اینجا جزا گویند و «فیه» در او مضمر است و تقدیر چنین است که لا تجزی فیه نفس عن نفس شیئاً ای حقاً مما واجب علیه حتی که بر او واجب باشد از عقاب و عوض و حساب و جز آن یعنی که هر نفسی را بگناه خود گیرند و جزای عمل او بدیگری ندهند و مستحققات او از اعواض و جزای آن بدیگری نیفکنند چنانکه حق تعالی گفت «ولا تزر وازرة وزر اخرى» و قوله «لکل امری منهم یومئذشان یغنیه» . آن روز حمایت نباشد و رشوه

(۱) همان باداش است یعنی مزد و ثواب .

نپذیرد و فدیة نستانند و آنچه مانند این باشد این جمله داخل است تحت قوله «لا تجزی نفس عن نفس شیئاً» قوله تعالی («وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ») قبول اخذ چیزی باشد و تلقی او «منها» راجع است بانفس یعنی قبول نکند از هیچ کس شفاعتی مفسران گفتند مراد بآیت جهودانند که ایشان گفتند ما را باکی نیست که پدران ما انبیاء و اوصیاء اند ما را شفاعت کنند حق تعالی باز نمود که شفاعت ایشان مقبول نخواهد بود. و این آیت دلیل نکند بر قول معتزله که نفی شفاعت کنند چه آیه مخصوص است بجهودان و اگر مخصوص نبودی تخصیص بایستی کردن علی کل حال بآیاتی که متضمن اثبات شفاعت است من قوله «وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى» و قوله «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ» و نیز إجماع امت منعقد است بر ثبوت شفاعت، خلاف از میان ما و معتزله در آن افتاد که شفاعت در اسقاط مزار باشد یاد در زیاده منافع، بنزدیک ما حقیقت شفاعت در اسقاط مزار بود و بنزدیک ایشان در زیاده منافع و حد شفاعت التماس باشد از غیر اسقاط مضرت از کسی بروجی که اگر شفاعت نبودی آن مضرت بدور سانی و دلیل بر این آنست که عرف مستمر است و عادت که شفاعت در حق جنات و خونیان و کسانی استعمال کنند که مستحق کشتن و عذاب باشند و در روض لغت هم برای اسقاط مزار است دلیل بر این قول شاعر غطفان است بر روایت میرد:

وَقَالُوا تَعَلَّمْ أَنْ مَا لَكَ إِنْ يُصَبِّ نُفِدِكَ وَإِنْ يُحْبَسْ نَذُوكَ وَنَشْفَعِ (۱)

شفاعت را نیز استعمال کرده اند در زیاده منافع فی قول الحطیئة:

وَ ذَلِكَ أَمْرٌ إِنْ تَأْتِيهِ فِي صَنِيعِهِ إِلَى مَا لَهُ لَا تَأْتِيهِ بِشَفِيعِ (۲)

و بمعنی معاونت استعمال کرده اند فی قول النابغة:

أَتَاكَ أَمْرٌ مُسْتَعْلِنٌ لَكَ بِفَضَّةٍ لَهُ مِنْ عَدُوٍّ مِثْلُ ذَلِكَ شَافِعِ (۳)

ای معین. و فی قول الاحوص گفت:

كَأَنَّ مَنْ لَا مَنِي لِأَصْرِمَا كَانُوا عَلَيْهَا يَلَوُّ مِهِمُ شَفَعُوا (۴)

ای تعاونوا و اصل شفاعت از شفیع باشد، و شفیع جفت باشد و و ترفرد برای آن شفیع

(۱) گفتند بدان که اگر مال ترا آفت زد ما بتوسود رسانیم و اگر مال تو از تو باز داشته شود ترا

حمایت و دافع زبان از تو کنیم.

(۲) مردی است که اگر نزد او روی در طلب احسان از مال او شفیع نبوی.

(۳) آمد نزد تو مردی که در ظاهر با تو دشمنی دارد و دشمنی دیگر همچنان با او است.

(۴) گویا آن کسانی که مرا سرزنش کردند تا از محبوبه خود بیرم بلامت خویش مرا بروی

حریصتر کردند.

خوانند او را که دوم مشفوع فیه باشد در کار او و زب از او چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام گفت «الشفیع جناح الطالب» گفت شفیع بال طالب باشد و شفیع آن باشد که شفاعت کرد. و شفیع آن باشد که دوم تنها می شد (۱) و یک تفسیر این دادند قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم «اشفعوا توجروا» گفتند بمعنی آنست که دوم آنکس شوی که او را در صف نماز جماعت تنها بینی تا مزد باشد شمارا. و شفیع خلاف و تر باشد. و شفعه در بیع معروف است. و شافع طالب باشد و شفیع بلیغ تر باشد از او. و مشفوع الیه آنکس باشد که او را شفاعت کنند. و مشفوع فیه آن باشد که در حق او شفاعت کنند. و شفیع مشفع مقبول الشفاعة باشد، و شفاعة و ذریعه و وسیله و وسیله مقارب باشد. و پیغامبر را صلوات الله علیه و امامان را و اولیاء را شفاعت باشد و بیان کردیم که شفاعت در اسقاط مضار بود لقول النبی صلی الله علیه و آله و سلم «شفاعتی لاهل الکبائر من امتی» و آیت مخصوص است بجهودان که خدای تعالی ایشان را نومید بکرد از شفاعت هر شفیع برای کفرشان و آنکه اجماع است که کسی برای کافران شفاعت نخواهد کردن «وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ» عدل و حق و انصاف نظایر باشد و تقیض عدل جور بود و عدل مصدر بود و باشد که بجای اسم فاعل بنهند عادل را عدل خوانند و واحد و تشبیه و جمع در او یکسان باشد و عدل نظیر چیز باشد و همتای او و از اینجاست «بربهم یعدلون» ای یسر کون با او هم تافرود آرند و عدل عن الطریق اذا جاز و نکب عنه و «عدل» در آیت گفتند فدییه است یعنی فدا از ایشان نستانند و گفته اند عدل فریضه است من قولهم لایقبل الله منه صرفاً ولا عدلاً ای سنفولا فریضه و معنی آن بود که طاعت فرائض از ایشان قبول نکنند برای آنکه واقع نباشد از ایشان بر وجه مشروع ابن کثیر و اهل بصره «تقبل» بقاء خوانند و باقی قراءه بیا، خوانند آنکه بقاء خوانند برای لفظ شفاعت که مؤنث است و آنکه بیا خوانند برای آنکه فعل مقدم است و تأنیث نه حقیقی است و برای آنکه میان فعل و فاعل فاصله است کما قال تعالی : «لئلا یکون للناس علی الله حجة» خدای تعالی درد گر آیت میگوید «فلن یقبل من احدهم مله الارض ذهباً ولو افندی به» اگر زمین پرازد کرده او را باشد بقدیه بدهد از او قبول نکنند و در خبر است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت «یحشر الناس حفاة عراة غرلا» گفت خلقان را حشر کنند برهنه پا برهنه تن، ختنه ناکرده. عایشه گفت یا رسول الله زنان هم برهنه باشند؟ گفت بلی گفت «واسواتاه» و اسوائی رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت روز قیامت مردان از زنان بی خبر باشند و زنان از مردان، آن روز همه بخود مشغول باشند کسی را پروای کسی نبود «لکل امرء منهم یومئذ شأن یغنیه» سه جایگاه بود که کس کس را یاد نکند نزدیک آنکه نامه ها پیران شود یکی را نامه بدست راست میدهند و یکی را بدست چپ

(۱) یعنی شفیع آن است که به فرد منضم و نانی آن شود و آنرا جفت گرداند.

عند آن مردم متحیر باشند و آنکه بنزدیک ترازو می آیند و حق تعالی حساب خلقان کند یکی را حسنات ترجیح دارد و یکی را سیئات در آن حال بنده متحیر بود یکبار با حسنات مینگرد یک بار با سیئه مینگرد تا خود رجحان کدام خواهد بودن و عند آن بسر دوراه رسند که گروهی را بینند بدست راست ببهشت میروند و گروهی را بدست چپ بدوزخ می برند آنجا نیز متحیر باشند که ندانند که او را بکدام دست خواهند بردن **أَعَاذُ بِاللَّهِ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ مِنْ أَهْوَالِهِ وَشَدَائِدِهِ بِمَنْهٍ وَرَحْمَتِهِ** قوله (**وَلَا أُمُّ بِنْتِ صُرُوتٍ**) و نه ایشان را یاری کنند. نصرت معونت باشد و ضدا و خذلان بود و انصار جمع ناصر بود و انصار رسول **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ** اعوان او بودند از اهل مدینه. و انتصار انتقام بود. و تنصّر آن باشد که ترساشد. و نصرانی منسوب است باجائی که او را ناصره گویند و نصاری جمع او باشد. و نصرت السماء، آن باشد که باران ببارید از آسمان. و نصرت بمعنی عطا باشد چنانکه شاعر گوید:

أَبُوكَ الَّذِي أُعْطِيَ عَلَيَّ بِنَصْرِهِ وَأَسْكَتَ عَنِّي بَعْدَهُ كُلَّ قَائِلٍ (۱)

(**وَإِذْ نَجَّيْنَاكَ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ**) «اذا» ظرف است زمان ماضی را از آن فعل که در آیت مقدم رفت من قوله «اذا» و آنه متی **إِذْ نَجَّيْنَاكُمْ**، و نجات و خلاص و سلامت نظایر بود و ضد نجات هلاک بودتقول: **نَجَّيْنَاكَ نَجَاتًا إِذْ تَخْلَصُ**. و نجاتی چون نجات، **إِذَا أُسْرِعَ**، و ناجی فلان فلاناً، **إِذَا أُسِرَ إِلَيْهِ وَ النَجْوَى السَّرَّ** قال الله تعالى **«إِنَّمَا النَجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ»** و نجات و نجوه زمین بلند باشد چنانکه شاعر گفت:

فَمَنْ بِنَجْوَتِهِ كَمَنْ بِبَعْقَوْتِهِ وَالْمُسْتَكِينُ كَمَنْ يَمْشِي بِقَرَوَاحٍ (۲)

و نجو ابری باشد که اول پدید آید. و نجو حدث باشد و استنجا تطهیر موضع نجو باشد سواء اگر باب باشد و اگر با حجار. و نجوت فلاناً آن باشد که گفتیم او را که بوی دهنش باز نماید و آن را استنکاه خوانند یعنی طلب نکهه و شاعر گفت:

نَجْوَتُ مُجَالِدًا فَوَجَدْتُ مِنْهُ كَرِيحَ الْكَلْبِ مَاتَ حَدِيثَ عَهْدٍ (۳)

و نجوت الشاة آن باشد که پوستش بکندم و نجوت العود آن باشد که پوست باز کردم چوب

(۱) پدر تو آن است که بر من بخشش کرد و زبان هر بدگویی را از من فرو بست و خاموش ساخت.

(۲) شعر از عبید ابرص است و او از شعرای جاهلی بود در وصف ابری گفته است که در همه جا بارید و همه را سیراب کرد. گوید هر کس در زمین بلند است مانند کسی است که در زمین پست است و آنکه پنهان و پوشیده است مانند کسی است که در زمین گشاده راه میرود.

(۳) دهان مجالد را بومبدم و یافتم آن را مانند بوی سگ که تازه مرده باشد.

را واصل باب نجوه باشد و آن زمین بلند باشد .

گفت یاد کنی نعمتهای من چون برهانیدم شمارا از آل فرعون و آل و اهل از روی وضع یکی باشد و آن از ابدال است برای قرب مخرج هاء و همزه و در عرف فرق باشد میان ایشان که اهل عام تر بود از آل برای آنکه گویند اهل الکوفة و اهل البصرة و لا يقال آل الکوفة و يقال اهل الرجل و لا يقال: آل الرجل ، و کذا اهل الحرب ، و اهل الجنة و اهل النار . و اما آل فرعون مراد قوم او و اهل دین او باشند . و آل سراب باشد (۱) و آل جمع آله باشد کتمره و تمر و الاله شديمن الشدايد باشد ، قالت الخنساء :

فَأَحْمِلُ نَفْسِي عَلَى آلَةٍ فَإِذَا عَلَيْهَا وَإِمَامًا لَهَا (۲)

و آل شخص باشد و اصل کلمه از اول باشد و آن رجوع بود و فرعون نام پادشاه عمالقه است چنانکه قیصر گویند پادشاه روم را و قیل گویند پادشاه حمیر را و فغفور پادشاه چین را و کسری پادشاه پارس را ، و خاقان ملک ترک را ، و تبع ملک تبابعة . و ایشان جماعتی اند از عرب (۳) و او اسمی أعجمی غیر منصرف للمعجمة والعلمية ، و گفته اند نامش مصعب بن الریان بود و گفته اند ولید مصعب بود و گفته اند الریان بن الولید فرعون در مصر در عهد یوسف عليه السلام بود که خزائن مصر در دست یوسف کرد کما قال تعالی حکایة عنه «اجعلنی علی خزائن الارض» و این فرعون بیوسف ایمان آورد و او در عهد یوسف عليه السلام بمرد از پس او پادشاهی بقابوس بن مصعب رسید و یوسف عليه السلام زنده بود او را دعوت کرد باسلام اجابت نکرد و جباری بود ظالم و یوسف عليه السلام در عهد مملکت او باپیش خدای تعالی شد و این قابوس در ملک دیر گاه بماند پس خدای تعالی هلاکش کرد از پس برادرش ابوالعباس الولید بن مصعب پادشاهی نشست و نسب او الولید بن مصعب بن الریان بن اراشه بن شروان بن عمر بن فاران بن عملاق بن لاوذب بن سام بن نوح عليه السلام این فرعون موسی عليه السلام بود (۴) (يَسْؤُمُونَكَ) ای یکلافونکم بر شما مینهند من قولهم سامه الخسف إذا حمله الظلم (۵)

(۱) در بیابان گرم بنظر آب مینماید اما هیچ نیست .

(۲) یعنی خود را بر سختی شکیب ساختم یا بزبان خود یابود خود .

(۳) یعنی عمالقه جماعتی هستند از عرب و چند سلسله از فراعنه مصر عرب بودند و آنها را یونانیان

هکسوس گویند یعنی چوپانان .

(۴) این نام و نسب از امام معصوم روایت نشده و سند آن معلوم نیست ، و نام فرعون زمان ولادت

موسی علیه السلام در توراة رعسیس است والله العالم .

(۵) ستم را بر او بار کرد .

قال الشاعر: «إِنْ سِمْ خَسْفًا وَجَهَهُ تَرَبُّدًا (۱)»

والمسوم السعر نرخ باشد همچونین يقال ساومه علی کذا با و نرخ کردم، و از اینجاست حدیث رسول ﷺ «لا یدخل احدکم فی سوم اخیه» و سوم هم چنین مداومت چرا کردن شتر باشد و سوم نیز آن باشد که می رود و می چرد و تسویم علامت باشد و منه قوله «والخیل المسومة» ای المعلمة من السمة و هی العلامة و كذلك السیما و السیمیاء (سوء العذاب) من قولهم ساءه کذا اذا احزنه و ساء خلاف سره باشد و مسائه تقیض مسرت بود و اساءه ضدا حسان بود گفته اند «سوء العذاب» آن بود که قبطیان بنی اسرائیل را بنده گرفته بودند ایشان را کارهای سخت فرمودندی از برزگری و کار گل کردن و خشت زدن و بار گران کشیدن. و گفته اند «سوء العذاب» آن بود که ایشان را کارهای پلید فرمودندی چون کناسی و حفاری و مانند آن. قوله:

(يُذَبِّحُونَ أُبْنَاءَهُمْ) تذبیح تکثیر ذبیح بود و هر آن فعلی که ثلاثی او متعدی باشد تفعلیل در او برای مبالغه و تکثیر فعل باشد چون تقطیع و تکسیر و تفریق و مانند این و أبناء جمع ابن باشد و جمع تکسیر گویند این را و جمع سلامت او بنون باشد در حال رفع، و بنین در حال نصب و جر، و اصل ذبیح شق و شکافتن بود يقال ذبحت المسک اذا فتقت فارتبه چون نافه مشک بشکافی ذبحت گوئی و ذبح نیز فت بود چون فشردن غوره، و فت کسر باشد چنانکه شاعر گفت:

«كَأَنَّ عَيْنِي فِيهَا الصَّابُ مَذْبُوحٌ» (۲) «ای مفتوت من قولهم: «أَلْفَتْ فِي الْعَيْنِ كَفَتْ الْحَصْرِمُ» و مذبح حلق بود و مذبح کارد باشد که آلت ذبیح بود و ذبح مصدر بود و ذبح گوسپند باشد که کشتن را شاید من قوله تعالی «وفدیناه بذبح عظیم» و ذبح نبئی تلخ باشد من قول الاعشى «انما قولك صاب و ذبح» و سبب در کشتن پسران بنی اسرائیل آن بود که فرعون علیه اللعنة چون عمر او دراز شد و ظلم عظیم کردن گرفت در ملک خود خدای تعالی خواست تاموسی را به پیغامبری فرستد شبی فرعون در خواب دید که آتشی از بیت المقدس بر آمدی عظیم و گرد سرای فرعون را فرا گرفتی و در سرای او افتادی و سرهای او بسوختی و در سرهای قبطیان افتادی و بسوختی و بنی اسرائیل را هیچ گزند نکردی فرعون از آن خواب بترسید دگر روز کس فرستاد و کاهنان و معبران را بخواند و خواب برایشان عرضه کرد ایشان گفتند این خواب دلیل آن میکند که از بنی اسرائیل کسی بیاید که هلاک تو و قوم تو و خراب مملکت تو بردست او باشد، او کس فرستاد و قایلگان و اهل مصر را بخواند و بر زنان بنی اسرائیل که آبستن بودند مو کل کرد و بفرمود تا

(۱) اگرستم بوی رسد رویش درهم شود.

(۲) صاب درختی است تلخ و چون از آن در چشم ریزند اشک آورد.

از میان مردان و زنان جدا کردند و گفت وای بدان کس که بازن خلوت کند و چون زنی با-
 بنهادی اگر دختر بودی رها کردی و اگر پسر بودی بکشتمدی تا چند سال بر این قاعده میرانندند
 مرگ در مردان بنی اسرائیل افتاد و بسیاری بمردند. قبطیان برخاستند و بنزدیک فرعون آمدند
 و گفتند پیران بنی اسرائیل منقرض شدند و تو کودکان ایشان را میکشی نسل ایشان منقطع
 شود و فردا ما را کسی نباشد که برای ما کاری کند و خدمت کند و ما را کار بدست خود باید کردن
 فرعون گفت رأی آنست که یکسال بپاید کشتن و یکسال رها باید کردن بر این جمله قراردادند
 خدای تعالی قضا چنان کرد که هارون در سال آمن و عفوزاد و بیکسال مه موسی بود (۱) و چون
 سال قتل و خوف بود مادر موسی باربر گرفت خائف و دلنگ شد و بیک روایت آنست که کس ها که
 علم کتب اوایل شناختند فرعون را گفتند مادر کتابها چنین می یابم که این کودک که ملک تو بر
 دست او تباه شود از پشت عمران باشد و عمران مؤمن بود و ایمان پنهان می داشتی و از جمله خاص فرعون
 بود و فرعون او را گفت نخواهم که هیچ یک ساعت از پیش من غایب باشی شب و روز گفت هم چنین
 کنم شبها پیش او خفت شبی از شبها فرعون بر کوشک خود خفته بود خدای تعالی فرشته ای را
 بفرستاد مادر موسی را بر گرفت و بنزدیک عمران آورد و او خفته و بنزدیک عمران بنهاد او را
 عمران از خواب در آمد مادر موسی را دید بنزدیک خود در کوشک فرعون ، گفت تو چگونه آمدی
 اینجا و چپد (۲) درها بسته است و حجاب و حراس نشسته ؟ گفت من ندانم و من نیامدم مرا اینجا
 آوردند عمران دانست که آن کار خداست بر بالین فرعون باو خلوت کرد و او بموسى بار بر-
 گرفت و آن فرشته او را با جایگاه خود برد چون حمل ظاهر شد عمران بر خود بترسید از آنچه
 فرعون بر او عهد و میثاق گرفته بود که هیچ گرد زنان نگردد و خلوت نکند بهیچ وجه و او قبول
 کرده بود چون حمل آشکارا شد مردم ایشان باز گفتند بسمع فرعون رسید فرعون گفت مرا باور
 نیست که من یک لحظه او را از پیش خود فرو نگذاشتم آنچه جماعتی زنان معتمدرا از خاص خود
 بفرستاد تا آن حال بنگرند بیامدند و بدیدند و تفحص کردند خدای تعالی فرمان داد تا کودک با
 پشت مادر شد و ایشان باز گشتند و خبر دادند و سو گند خوردند که این معنی هیچ نیست فرعون

(۱) یعنی یکسال از موسی بزرگتر بود «مه» بکسر میم بزرگ است در مقابل «که» یعنی کوچک و

سعدی گوید .

چو از قومی یکی بیدانشی کرد نه که دامزلت ماند نه مه را

(۲) چنان بنظر میرسد که لغتی است در چفت یعنی بست و زنجیر پشت در زیرا که در فارسی فاه

به پ و تاه بدال تبدیل میشود مانند سفید و سپید و اسفند و اسبنت و تنبوره و دنبوره .

بفرمود ، تا آن ساعیان را عقوبت کردند و در بر او کرام عمران بیفزود و هم چونین میبود تا وقت وضع چون بار بنهاد خبر بسمع فرعون رسید گماشتگان و خاصان خود را بفرستاد تا بدانند که اینحال چگونه است کسی آمد و خبر بمادر موسی آورد که کسان فرعون میآیند بتفحص اینحال او کودک را بر گرفت و در تنور نهاد و سر تنور بر نهاد و خود بگریخت و خانه رها کرد و خواهر او که خاله موسی بود در آمد و از آن حال بیخبر بود آتش بیآورد و در تنور نهاد تا پاره ای نان پزد در تنور آتش زبانه میزد کسان فرعون در آمدند و همه سرای زیر و زبر کردند و مادر موسی را بدست آوردند هیچ ندیدند بسر تنور نرفتند که آتش عظیم در او ظاهر بود و هم ایشان از آن دور بودند برفتند و خبر دادند فرعون را چون ایشان برفتند مادر موسی خواهر را گفتی کودک را چه کردی گفت من کودک را ندیدم گفت کودک در تنور بود همانا آتش را در تنور نهادی و کودک را بسوختی و جزع گرفتی گرفت آنکه بسر تنور آمد و فرو نگریدم موسی علیه السلام در میان تنور نشسته بود و آتش گرد او می گردید و او را گزند نمی کرد مادر موسی شادمانه شد و بدانست که خدای تعالی را در زیر آن کار سری هست کودک را بر گرفت. اهل اشارت گفتند خدای تعالی برای آن اینحال بمادر موسی نمود تا چون فرماید او را بوحی الهام که موسی را بآب افکن او ایمن باشد و اوثق و داند که آن خدای که او را در آتش نگاه داشت در آتش نگاه دارد و تمامی قصه چون بآیات میرسیم گفته میشود انشاء الله تعالی و به الثقة . قوله تعالی (وَیَسْتَحْیُونَ نِسَاءَکُمْ) استحیاء استبقا باشد، و سین طلب راست یعنی طلب حیوة ایشان میکردند و ایشان رازنده رها میکردند پسران را میکشند و دختران را رها میکردند، و این لفظ در اینجا استفعال من الحیوة باشد و درد گر جا استفعال من الحیاء باشد شرم داشتن بود نساء لفظ جمع است نه از لفظ واحد و واحده المرأة باشد چنین مسموع است بر خلاف قیاس و نساء گفت و اگر چه اطفال بودند و اطفال را نساء نگویند برای دووجه یکی آنکه زنان را نمی کشند علی التغلیب چنانکه مردان و کودکان را بیک جا گویند جاء الرجال علی تغلیب الرجال . و وجه دوم آنکه برای آن ایشان را رها میکردند تا زنان شوند بر توسع ایشان را زنان خوانند . قوله (وَفِي ذَٰلِكُمْ) و در او دو قول است یکی آنکه اشارت است بسوّم و تکلیف ایشان و (بلاء) بمعنی محنت و مشقت باشد بر این قول و اضافه آن باخدای جل جلاله بر توسع باشد از آنجا که بتمکین و تخلیه بود، و قول دوم آن بود که اشارت بنجات است یعنی در آن نجات بلاست ازخدای عظیم یعنی نعمتی است ازخدای تعالی و بلا هم بمعنی نعمت باشد و هم بمعنی شدت برای آنکه اصل او ابتلاست و امتحان ازخدای تعالی بندگان را بهر دو بود هم بنعمت و هم بشدت، يقال: بلوت الرجل

وابتلیته و بلاه الله و ابلاه بلاه حسناً بیا نش قوله تعالى « ونبلوکم بالشر و الخیر فتنه » ای نختبر کم بهما اختبأراً ، و فتنه هم اختبأر باشد و نصب او بر مصدر است لامن لفظ الفعل چنانکه گویند : أعجبتني حباً شديداً قال الله تعالى « والله أنبتکم من الارض نباتاً » و التقدير إنباتاً . و قال تعالى « و تبتل إليه تبتیلاً ، أي تبتلاً . قال زهير :

جَزَى اللهُ بِالْإِحْسَانِ مَا فَعَلَا بِكُمْ وَأَبْلَا مَا خَيْرَ الْبَلَاءِ الَّذِي يَبْلُوا (۱)

و دره مثل : البلا ، ثم الثناء . یعنی النعمة ثم الشكر . و در معنی مثل این بهتر که « الاختبار ثم المدح » اول بیازما و آنکه مدح کن و قریب است باین معنی قول رسول ﷺ « أَخْبِرْ نَفْسَهُ » (۲) و قولی دیگر آنست که « و فی ذلکم » اشارت است الی قوله تعالى « و يستحیون نساءکم » یعنی در استبقاء دختران و قتل پسران بلاه و امتحانی است عظیم که طبع مردم بیسران مایل باشد و از دختران نافر . از اینجا گفت حق تعالی « فاذا بشرأحدهم بالانیثی ظل وجهه مسوداً و هو کظیم » .

سُرُورَانِ مَا لَهَا ثَالِثٌ حَيَوَةُ الْبَيْنِ وَ مَوْتُ الْبَنَاتِ
لِقَوْلِ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ ————— مٌ دَفَّنَ الْبَنَاتِ مِنَ الْمَكْرُمَاتِ (۳)

و دیگری میگوید در حق دختران و بمعنی کرده است :

الْقَبْرِ أَخْفَى سُورَةَ لِلْبَنَاتِ وَ دَفَّنَهَا يُرْوَى مِنَ الْمَكْرُمَاتِ
أَمَا تَرَى الرَّحْمَنَ سُبْحَانَهُ قَدْ وَضَعَ التَّمَشَّ بِجَنْبِ الْبَنَاتِ (۴)

و دیگری میگوید در استتقال دختران :

(۱) خداوند نیکی پاداش دهد هر دو تن را بر آنچه باشما کردند و بهترین نعمت که بکسی دهد بایشان دهد این دو تن حادث بن عوف و هرم بن سنانند از اسغیای عرب . زهیرا گرچه پیش از پیغمبر مادر گذشت اما بعقل و فطرت هم بخدا ایمان داشت و هم بآخرت و روز حساب و نمیتوان گفت خود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که در عقل از او برتر و مؤید بروح قدس بود از ایمان و کتاب خبر نداشت .

(۲) باخبر شو آن را دشمن دار یعنی اگر از باطن مردم خبر داو شوی آنرا دشمن داوی .

(۳) دوشادی است که سیمی ندارد زنده ماندن پسران و مردن دختران برای قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دفن دختران کرامت باشد . و جماعتی گویند حدیث مجعول است مانند نم الختن القبر .

(۴) قبر پوشنده تر بوششی است دختران را و دفن آنها در روایت از مکرمات شمرده شد آبانسی بینی خدای سبحانه نمش را کنار بنات نهاده است . اشاره است بستاره بنات النمش . و حدیث ظاهراً مجعول است .

لِكُلِّ أَبِي بَنْتٍ إِذَا هِيَ أَدْرَكَتْ ثَلَاثَةٌ أَصَاهِرَ إِذَا ذُكِرَ الصَّهْرُ
فَزَوْجٌ يُرَاعِيهَا وَبَيْتٌ يَكْتِنُهَا وَقَبْرٌ يُوَارِيهَا وَخَيْرٌهُمْ الْقَبْرُ (۱)

و دیگر میگوید دراستثقال رنج عیال و نیز معنی انگیزته است. (۲)

مَا لِلْمُعِيلِ وَاللِّمْعَالِي إِذَا نَسَا يَسْمَعُ الْإِلَهَيْنِ الْفَرِيدِ الْوَاحِدِ
كَالشَّمْسِ تَجْتَابُ السَّمَاءَ فَرِيدَةً وَأَبُو بَنَاتِ النَّعْشِ فِيهَا رَاكِدٌ (۳)

یعنی النجم الذي يقال له القطب لان بنات النعش تدور حوله . و برای آن گفت خدای تعالی (مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ) که تکلیف کرد تحمل مشقت ایشان و تربیت و احسان با ایشان خلاف آنکه عرب کردند از وادی که دختران زنده دفن کردند در جاهلیت تا ناسزا بخطبه ایشان نیاید . و از اینجا گفت آن شاعر که ناکفوی بخطبه دختران او آمدند :

تَبَغَى ابْنُ كُوَيْزٍ وَالسَّفَاهَةُ كَأَسْمِيهَا لَيْسْتَ أَدَا مَنَا أَنْ شَتَوْنَا لَيْلِيَا
فَمَا أَكْبَرُ الْأَشْيَاءِ عِنْدِي حَزَازَةَ بَانَ أُبْتِ مَزْرِيَا عَلَيْكَ وَزَارِيَا
وَإِنَّا عَلَى عَضِّ الزَّمَانِ الَّذِي تَرَى نَعَالِجُ مِنْ كَرْمِ الْمَخَازِي الدَّوَاهِيَا
فَلَا تَطْلُبُ بِنَهَا يَا بَنَ كُوَيْزٍ فَإِنَّهُ غَدَا النَّاسُ مُذًا قَامَ النَّبِيُّ الْجَوَارِيَا
فَإِنَّ الَّذِي حُدِّتَتْهَا فِي أَنْوْفِنَا وَأَعْنَاقِنَا مِنَ الْإِبَاءِ كَاهِيَا (۴)

(۱) برای هر که پدر دختر باشد وقتی دختر بسن بلوغ رسد سه داماد است چون سخن از داماد رود اول شوهری که او را نگاهبانی کند دیگر خانه ای که او را بپوشد و گوری که او را پنهان کند و بهتر آنها گود است . چون پیش از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله دختران و زنان آزاد بودند و زنا عیب نبود و مردان دختر دار که بمقتضای فطرت بشری غیرت داشتند از عمل دختران رنج میبردند اما ناچار تابع حکم جامعه بودند بفریزه غیرت دختران را میکشند چون از وجود دختران آبروی خود را بر باد رفته میدانستند و خود دختران را در شقاوت، تا اسلام حجاب آورد و زنان را حرام کرد و معاشرت زن و مرد را منع فرمود . اکنون هم در امت های متوحش مرکز آفریقا زنان آزاد و بر مردان حکومت دارند بدتر از عرب جاهلیت و در امت متمدن بالعکس چنانکه فرمود «الرجال قوامون على النساء» .

(۲) یعنی معنی تازه ابتکار کرده است .

(۳) مرد عیال مند را چه با کارهای بلند و مناصب و کسی سوی آن شتابد که تنها و یگانه باشد مانند خورشید که تنهاست آسمان را میبیماید و جدی که پدر بنات النعش بیگجا استوار مانده است .

(۴) از اشعار حماسه است منسوب به جزه . بن کلیب قعسی و السفاهه کاسمها یعنی سفاهت چنان است که

نام او یعنی لفظ سفاهت خود دلالت بر قبح آن میکند و ترجمه شعر این است که پسر کوزخواست با بزرگان

و دیگری می گوید که پای بسته مانده است بدختران از آنکه سفر کند و در زمین برود
لَقَدْ زَادَ الْحَيَاةَ إِلَيَّ حُبًّا بِنَاتِي إِثْمُنُ مِنْ الضَّعَافِ
مَخَافَةَ أَنْ يَرَيْنَ الْبُؤْسَ بَعْدِي وَأَنْ يَشْرَبْنَ رَنَقًا بَعْدَ صَافٍ
وَأَنْ يَعْرِضْنَ إِنْ كُسِيَ الْجَوَارِي فَتَنْبُوا الْعَيْنُ عَنْ كَرِيمٍ عِجَافٍ
وَأَوْلَا هُنَّ قَدْ سَوَّمْتُ مُهْرِي وَفِي الرَّحْمَنِ لِلضَّعْفَاءِ كَافٍ (۱)

و رسول ﷺ گفت « من ابتلی من هذه البنات بشيء فأحسن إليهن كن سترأ له من النار»
گفت هر کرا امتحان کنند بچیزی از این دختران و بایشان احسان کند فردای قیامت ایشان
را پرده باشد از دوزخ یعنی حاجزی و حایلی .

قوله تعالی: (وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ) ای فلقتنا. چون بشکافتیم مادر یارا
و بیان کردیم که «اذ» ظرف زمان ماضی است و عامل در او فعل مقدم است «ن قوله» اذ کروا نعمتی
التي انعمت عليكم « و فلق بلیغ تر باشد از فرقی پس فرق و فلق و فصل و قطع و قسم و قسم چنان
که متناسب الحروفند متقارب المعنی اند، و فرقی آن پاره باشد که از چیزی جدا کنند چنانکه
گفت «فانفلق فكان كل فرق كالطود العظيم» و تقیض فرق جمع بود و فرقی مفروق شعر الرأس باشد
و فریق من الناس طایفه و جماعتی باشند از مردمان و دریاها برای آن بحر خوانند که فراخ باشد
و بحر فلان فی العلم اذا اتسع فیه و متبحر آن باشد که در علوم اتساع و فراخی دارد و بحر که شکافتن
بود هم از اینجاست که در شق فراخی پیدا شود و بحرت اذن الناقة گوش شتر بشکافتیم و بحیره شتر
گوش شکافته باشد . و باحر مردی باشد که چون با او سخن گوینده مهیوت شود. و بحرانی منسوب

به مواصلت کند برای آنکه ماچند شب سرما زده شدیم و بر من بسیار دشوار نیست که تو ناامید باز گردی
و بر ما زشت گویی ما با این سختی زمانه که می بینی مصیبت هارا میکشیم و رسوائی را نمی پسندیم . پس
دختره مطلب ای این کوذ برای آنکه چون پیغمبر نبوت برخاست مردم دختران را غذا دادند (و دختر
فراوان است) و آنچه بتو گفتند که در بینی و گردن ما با او امتناع است درست است. و لغت استیاد یعنی
ارتباط و وصلت با سادات است .

(۱) شاعر از خوارج بود و در جنگی بیرون رفت ملامتش کردند گفت زندگانی را نزد من بیشتر
محبوب کرده اند دختران من که ضعیفند و ترس آن است که پس از من سختی بینند و آب آلوده نوشند پس
از آنکه آب صاف نوشیدند و دیگر برهنه مانند وقتی که دختران پوشیده باشند و چشم از دیدن دختران
گرامی که زار و ضعیف مانده اند نفرت کند و اعراض نماید و اگر آنها نبودند اسب دهاوار خود را داغ
میزدم خداوند بخشنده را بر ضعیفان لطفی کافی است .

باشد ببحر. ودم بحرانی و باحری خونی باشد سخت سرخ از خون شکم و اصل باب اتساع است و سبب در این آن بود که چون فرعون ظلم و طغیان از حد ببرد و خدای عزوجل هر چه ممکن باشد با او از باب اعدا و انذار و ابلاغ حجت بکرد و او را چهارصد سال عمر داد در ملک و تمکین کرد، و او الاطغیان و عتو نیفزود. وحی کرد بموسی عليه السلام که مدت فرعون و وقت هلاک او در آمد و نجات این مستضعفان از دست او، بفرمای بنی اسرائیل را حلی که قبطیان را هست بعاریت بخواهند و در شب برو و ایشان را ببر، بنی اسرائیل بیامدند و قبطان را گفتند ما را عروسی و خرمی هست حلی و جواهری که شمار هست بعاریت بمادهی تا ما روزی چند بداریم ایشان بدادند و موسی عليه السلام ایشان را خبر داده بود و شبی معین وعده کرده ایشان آن شب همه جمع شدند و از مصر بیرون آمدند و عدد ایشان ششصد هزار و بیست هزار مرد مقاتل بود چه هر کس را زیر بیست سال بود در آن حساب نیاوردند و هر که را بالای شصت سال بود در آن حساب نبود، موسی عليه السلام آن شب از مصر بیرون آمد و جمله بنی اسرائیل با او چون براه آمدند تا بروند راه نیافتند موسی متعجب فر و ماند پیران بنی اسرائیل را بخواند و گفت این چه حال است و ما چرا راه نمی یابیم گفتند ما از پدران خود شنیده ایم که یوسف عليه السلام وصیت کرده است که چون بنی اسرائیل از اینجا بیرون شوند باید تا ما را با خود ببرند همانا از این سبب راه نمی یابیم موسی عليه السلام گفت پس در میان شما کیست که او گور یوسف شناسد گفتند همانا کسی باشد موسی عليه السلام خدای را دعا کرد گفت بار خدایا هر که گور یوسف و جای آن بداند فاضرب علی اذنیه إذا نادیته. چون من ندا کنم آواز من بشنوان او را آنکه موسی عليه السلام بر خاست و بر محافل بنی اسرائیل گذر میکرد و آواز میداد که هر کس که از شما گور یوسف شناسد مرا راه نمائی بر آن. پیران ایشان نمی شنیدند تا در خبر هست که از میان دو مرد میگذشت نزدیک و با او از بلند ندا میکرد و ایشان آواز او نمی شنیدند بدعای او برای آنکه ایشان نمیدانستند تا برسید بمعجوزی که آواز او بشنید و گفت یا موسی من دانم جای گور یوسف و لکن تورا راه نمایم تا برای من چند دعا بکنی و از خدای چند حاجت بخواهی موسی عليه السلام گفت از خدای دستوری خواهم تا خدای دستوری دهد مرا که برای تو دعا کنم از خدای تعالی در خواست خدای تعالی رخصت داد موسی عليه السلام گفت یا معجوزه چه خواهی گفت از خدای خواه تا جوانی و قوت بامن دهد و چون بروی از اینجا مرا با خود ببر و فردای قیامت چون بهشت روی مرا با خود ببر موسی عليه السلام در حق او این دعا بکرد و خدای تعالی این اجابت کرد گفت اکنون گور یوسف مرا بنمای او آمد تا بجائی و اشارة کرد در میان رود نیل و گفت اینجا است خدای تعالی را دعا کن تا آب از اینجا برود تا گور پیدا شود موسی عليه السلام خدای را دعا کرد آب رود نیل از بالا بایستاد و آنکه از زیر آن بود برفت و

گوریوسف پیدا شد موسی عليه السلام بفرمود تا آن جای بشکافتند ویوسف را از آنجا بیرون آوردند و در تابوتی از سنگ مرمر نهاده بر گرفت و بفرمود تا بشام دفن کردند و حقتعالی بدعای موسی و معجزه او آن شب را دراز کرد و خواب بر قبطیان مسلط کرد تا از آن حال بی خبر ماندند و در آن شب خدای مَرک بر اطفال قبطیان افکند تا هیچ سرائی نماند که در او یکی یاد و نمردند و بیشتر اطفال فرمان یافتند. قبطیان بامداد بدر آمدند معزی، همه را تمیزه بود دفن آن مردگان مشغول شدند و با تفقد و تفحص احوال بنی اسرائیل نپرداختند تا نماز دیگر بیگانه بود شب چون در شهر نگاه میکردند هیچ کس را از بنی اسرائیل نمی دیدند عجب داشتند طلب کردند در بازارها نبودند و در محلهها نبودند آهنگ سراهای ایشان کردند درها استوار بسته بود بپامها بر رفتند و نگاه کردند کسیر اندیدند فرعون را خبر دادند از گریختن بنی اسرائیل، فرعون گفت ایشان بالشکرها جمع شدند و منادیان ندا میکردند که «إِنَّ هَؤُلَاءِ لَشُرْمَةٌ قَلِيلُونَ وَإِنَّهُمْ لِنَالِغَائِظُونَ وَإِنَّا لَجَمِيعٌ حَازِرُونَ» و تعبیه ساختند و موعد کردند که چون خروس بانگ کند برویم حق تعالی تقدیر کرد که آن شب در همه دنیا هیچ خروس بانگ نکردند تا روز روشن شد فرعون لشکر ساخت و همامان را بر مقدمه با هزار و نهصد هزار سوار بفرستاد و فرعون بر ساقه لشکر برفت با هفتاد هزار سوار همه با جامهای سیاه و اسبان سیاه و موسی عليه السلام در پیش ایشان میرفت هارون بر مقدمه او و بر ساقه لشکر همچنین میرفتند بکنار دریا رسیدند و آب دریا در غایت زیاده بود چون بکنار دریا رسیدند بپس نگاه کردند لشکر دیدند در پیش دریا و از پس لشکر فرعون موسی عليه السلام فرمودند در خدای تعالی تضرع کرد بنی اسرائیل گفتند یا موسی ما را چه تدبیر است ما را راه نمای، دریا در پیش و از پس دشمن ما چه چاره سازیم گفت دل مشغول مدارید «إِن مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ» خدای تعالی با من است ما را راه نماید حقتعالی وحی کرد بموسی «أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ» عصا بر دریا زن؛ در خبر میآید که موسی یکبار عصا بزد هیچ اثر نکرد باز در گریاره عصا بر دریا زد و گفت یا ابا خالد انفق باذن الله ای ابا خالد شکافته شو بفرمان خدا شکافته شد و دوازده راه خشک دراو پیدا شد برای آنکه بنی اسرائیل دوازده سبط بودند هر سبطی را نقیبی بود هر نقیبی بر هی فرو شدند و سبط او در قفای او حق تعالی باد و آفتاب را فرمود تا آن راهها از وحل خشک کردند چنانکه در خبر میآید که از سبب اسبان ایشان گرد در هوا میشد چون بمیان دریا رسیدند یکدیگر را نمی دیدند گفتند یا موسی ما احوال دوستان و خویشان خود نمیدانیم مبادا که غرق شده باشند موسی دعا کرد تا خدای تعالی آب های نیل را و حواجز را که از آب بود طاقها ساخت تا آنان که بر آن کنار می رفتند می نگریدند آنان را که بر

دگر طرف میبودند تا بکناره دریا رسیدند چون بساحل رسیدند فرعون بکنار دریا رسید چون آن راهبای خشک دیدند دانست که آن بمعجزه موسی است خواست تا تلبیس کند بر عوام گفت از هیبت من دریا بشکافت و راهبای خشک پیدا شد تا مادشمن خود بگیریم فرو شوی و ایشان را بگیري ایشان گفتند ما نرویم تا تو در پیش ما نباشی فرعون تعلل میکرد و در دریا نمیشد براسبی فحل نشسته بود جبرئیل عليه السلام بیامد براسبی مادیان نشسته و اسب در پیش اسب فرعون راند و بدریا فرو شد چون اسب فرعون بدریا فرو شد قبطیان همه فرو شدند میکائیل عليه السلام از پس درآمد و همه را بدریا کرد و رها نکرد که یکی از ایشان بماند که بدریا فرو نشود چون قبطیان بدریا فرو شدند جمله بنی اسرائیل از دریا برآمدند؛ و در خبر چنین میآید که آخر کس که از بنی اسرائیل از دریا برآمد آن وقت بود که آخر کس از قبطیان فرو شد چون ایشان جمله برآمدند و اینان جمله فرو شدند حقتعالی فرمان داد تا آن طاقهای آب برهم آمد فرعون چون علامت غرق و هلاک دید و ملجأ شد گفت «آمنت انه لا اله الا الذي آمنت به بنو اسرائيل وانا من المسلمين» جبرئیل عليه السلام پاره ای گل دریا بر گرفت و بردهن او زد گفت: «آلان وقد عصيت قبل و كنت من المفسدين» اکنون میگوئی که گرفتار شدی و پیش از این عاصی و مفسد بودی و بنی اسرائیل از کنار دریا مینگریدند گفتند یا موسی ما چه ایمن باشیم که فرعون از ره دیگری برآمده باشد و برفته، با سر ملك خود شود و ما را رنجه دارد موسی گفت ایمن باشی که خدای تعالی فرعون را و قومش را جمله هلاک کرد گفتند یا موسی ما را دل ساکن نشود تا فرعون را مرده نه بینیم موسی عليه السلام دعا کرد تا خدای تعالی جثه فرعون را بر سر آب آورد با جمله سلاحها که پوشیده داشت و در خبر چنین است که چهارصد من آهن بر او بود تا بنی اسرائیل او را دیدند ساکن شدند و ذلك قوله تعالی «فاليوم نجيك بيدك» ای بدرعك والمعنى مع درعك «لتكون لمن خلفك آية» این قصه غرق فرعون است قوله: (وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ) غرق رسوب باشد در آب علی ماقاله صاحب العین و حقیقت او در آب باشد آنکه در طیب و وام و کارهای دگر بر توسع استعمال کنند یقال: غرق فی الامر و فی الدین. گویند فلان در این کار غرق شد؛ و در وام غرق است. و غرق و غریق اسم فاعل باشد، و أغرق فی القوس إذا بالغ فی نزعها. چون کمان بیش از اندازه بکشند اغرق گویند و هر کاری که در او مبالغه کنند اغراق در او استعمال کنند، و غرق غیره دیگری را غرق کرد و لفظ عام را که شامل بود جمله متناول خود را مستغرق گویند. و اغرورقت عینه آن باشد که چشمش پر آب شود (وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ) و احوال راست یعنی ما این غرق فرعون و قومش بچشم شما کردیم در حالیکه در او می نگریدید. و نظر بمفانی مختلف آمده است بمعنی تقلیب حدقه است بجانب

منظور برای طلب رؤیت او این طریق رؤیت باشد و سبب او آنکس که گمان برد که نظر بمعنی رؤیت باشد خطایش از اینجا افتاده و نظر بمعنی فکر باشد فی قوله تعالی «أولم ينظروا فی ملکوت السموات» و «أفلا ينظرون إلى الابل کیف خلقت» «قل انظروا ما ذافی السموات والارض» «فانظر الی آثار رحمة الله» «إلی غیر ذلك من الآيات . و این قسمت در قرآن نظایر بسیار دارد. و نظر بمعنی رحمت باشد فی قوله «ولاینظر الیهم یوم القیمة» ای لایر حمهم و گفته اند این از قسمت اولی است برای آنکه یینظر فی حاله اولافیعرف حاله فیرحمه فی الثانی ، از ما یکی در حال دیگری ننگرد حالش مختل بیند بر او رحمتش آید و در حق خدای تعالی بر مجاز بود چیزی را بنام آنچه طریق اوست باز خوانده باشند. (۱) دیگر بمعنی مقابله بود فی قولهم. جبلان یناظران، ای یتقابلان. دو کوه بهم نگردانند یعنی برابر یکدیگر نند و گفتند این نیز هم از قسمت اول است نظر بچشم باشد و تحقیق معنی آن بود که وقعا موقعا لو کان لهما آله النظر لنتاظرا ، چنان افتاده اند که اگر آلت نظر داشتندی بیک دیگر ناظر بودندی چنانکه گوید: الجبلان یناوحان یتقابلان. معنی هم این است که در جای دونوحه گرفتارند که جای ایشان برابر یکدیگر بود و این وجوه سره است (۲) و محققانه است و نظر بود بمعنی انتظار فی قوله تعالی «وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة» ای وجوه غضة منظره الی ثواب ربها . وهم چنین قوله تعالی «وإنی مرسله الیهم بهدیة فناظرة بهم یرجع المرسلون» و کذا قوله تعالی «و ان کان ذوعسرة فنظرة الی میسرة» و استقصاء کلام در آنکه نظر بمعنی رؤیت نیامده است و شبه مخالفان و جواب آن چون بآیه رسیم گفته شود انشاء الله تعالی وبه الثقة .

قوله (وَإِذْ وَاَعَدْنَا مُوسَىٰ اَرْبَعِينَ لَيْلَةً) ابو جعفر و ابو عمرو و یعقوب خوانند وَاَعَدْنَا من الوعد بی الف؛ باقی خوانند «واعدنا» بالف من المواعدة و مفاعله اغلب از میان دو کس باشد و اینجا از باب آن باشد که مفاعله از میان دو کس نباشد برای آنکه موسی خدای را وعده نداد بل خدای تعالی او را وعده مناجات داد پس قراة ابو عمرو قوی تر باشد ویر قراة دیگر قراة مفاعله از باب طارقت اللیل و عاقبت اللص و عافاه الله باشد و وعد اخبار باشد و عود را بآنچه او را خرم کند

(۱) هر معنی را بنام آنچه طریق اوست بخوانند مجاز باشد خواه در حق خدای تعالی و خواه در حق دیگران مثلاً بهشت گوئیم و از آن عبادت خواهیم یاد و از آن گناه و سمدی گفت : که شہوت آتش است از وی پیر هیز یعنی شہوت طریق آتش است .

(۲) سره بمعنی نیکو است و ناسره بمعنی بد، و حافظ گوید :

یا در فروش بدنیا که بسی سود نکرد
آنکه یوسف بز ناسره بفر و خسته بود

ووعده و موعده و میعاد نظایر بود و وعده در خیر بود و وعید در شر بود چون مطلق باشد، چون مقید بود در خیر و شر حقیقت برد من قوله تعالی «النار و عدها الله الذین کفروا». «أربعین لیله» گفتند چرا شب گفت و روز نگفت گوئیم برای آنکه عرب حساب بر ماه کند و ماه بشب بر آید. قولی دیگر آن است که شب بر روز مقدم است خدای تعالی اول شب آفرید پس روز را بقوله تعالی؛ «و آیه لهم اللیل نسلخ منه النهار» و نصب لیله تمیز است و موسی نام اعجمی است برای آن نام صرف است که علم است و اعجمی و برای آنکه الف در آخرش افتاد اعراب در او نشود اولیتر آن باشد که اسماء مقصوره شمارند او را و گفته اند اسمی است مرکب از دو نام بلغت عبری و اصل «موشا» بوده است؛ چه «مو» بزبان ایشان آب باشد و «شا» شجر برای آتش «و شا» خوانند که او را در میان آب و درختان یافتند در سرای فرعون چون مادر او را برود نیل افکند آنکه چون معرب کردندشین را سین کردند و موسی بن عمران بن یصر بن فاهث بن لای بن یعقوب اسرائیل الله و گفته اند این چهل روزی روز ذوالعقده است و ده روز از اول ذوالحجه (نم) حرفی از حروف عطف است و معنی او مهلت و تراخی بود. قوله (اتَّخَذْتُمْ الْعِجْلَ) اتخاذ افتعال بود من الاخذ، و اتخذ یکبار متعدی بود بیک مفعول و یکبار بدو مفعول مثال اول قوله «اتخذ مما یخلق بنات» و قوله تعالی «واتخذوا من دون الله آله» و قوله تعالی «یا الیئنی اتخذت مع الرسول سبیلا» ، و اما آنجا که متعدی بدو مفعول فی قوله تعالی «یا ایها الذین آمنوا لاتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء» و فی قوله تعالی «اتخذوا ایمانهم جنه» و در این آیه متعدی است بدو مفعول و لکن مفعول دوم محذوف است و تقدیر چنین است اتخذتم العجل اله (من بعده) گفته اند پس از وعد، کنایت راجع است با وعدو گفته اند راجع است باموسی و تقدیر چنین است من بعد ذهاب موسی و غیبت، پس از آنکه موسی بمناجات رفت و از شما غایب شد. قوله (وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ) و احوال راست و ظلم در آیت حمل باید کردن بر ظلم حقیقی و مراد حال ضرر باشد بر خویشتن یعنی عقاب عبادت عجل. و حمل توان کردن بر ظلم مجازی که عرب گویند ظلم وضع شیء باشد در غیر موضوع خود چون ایشان عبادت نه بجای خود نهادند ظالم بودند از روی لغت، و حد ظلم هر ضرری بود محض که در او نفعی نبود و دفع مضرتی نبود لاعاجلا ولا آجلا نه معلوم و نه مظنون (۱) و مستحق نبود (۲) و در حکم چنان نبود که گوئی از فعل مضرور

(۱) پس بریدن عضو فاسد ظلم نیست چون در او نفعی یا دفع مضرتی است.

(۲) پس بریدن دست دزد ظلم نیست چون مستحق است.

است (۱) و چنان نبود که پنداری از جهت غیر فاعل ضرراست (۲) و قصه آیت و حدیث ساختن گوساله آنست که راویان اخبار و اهل سیر گفتند چون خدای تعالی فرعون را هلاک کرد و ملک او بمیراث بنی اسرائیل داد (۳) موسی را گفتند ما را کتابی باید که در او حلال و حرام باشد تا ما بر آن کار کنیم و ما را شرفی و ذکری باشد موسی عليه السلام گفت چون من بروم بمناجات بمیقات خدایتعالی از او در خواهم تا اگر صلاح داند مرا کتابی دهد که در او احکام حلال و حرام باشد آنکه برفت و هارون را بخلافت بر جای خود بنشانند و قوم را بچهل روز وعده داد. مدت غیبت او مردی منافق بود در امت نام اوسامری و گفتند لقب اوسامری بود و نامش میخان بود، عبدالله عباس گفت نامش موسی بن ظفر بود و زر گر بود و از اهل باجرمی (۴) بود و گفته اند از اهل باکر می بیامد و بنی اسرائیل را گفت این حلیها که شما از قبطیان بسته ئید شما را حلال نیست چه غنیمت است و آن بر شما حرام بود گفتند پس چه باید کردن؟ گفت حفره ای بپایند کنند و در آنجا نهادن تا موسی باز آید گفتند هم چنین کنیم و چنین کردند، روایتی دیگر آنست که آتشی بر افروخت و گفت همه را بیاری و در این آتش اندازی، و در یک روایت آنست که پیش از آن سامری جبرئیل را دیده بود بر اسبی نشسته که آن را فرس الحیاء گفتند و او جبرئیل را بدیدی برای آنکه از آن کودکان بود که در عهد فرعون کودکان را میکشت و مردم کودکان را در گورها و غارها و شکاف سنگها پنهان میکردند جبرئیل عليه السلام بیامدی و ایشان را از گوشه پر خود شیر دادی پس آنانکه از پر جبرئیل شیر خورده بودند جبرئیل را بدیدندی. و این روایت محمد بن جریر الطبری است و هر کجا آن اسب پای بر نهادی سبز شدی از زمین، او برفت و پاره ای خاک از جای سب بر گرفت و گفت این اسبی است که هر جای او قدم نهد زمین مرده زنده شود ممکن بود که این خاک بر جمادی زنده زنده شود آن خاک نگاه میداشت چون بنی اسرائیل آن حلیها در آتش انداختند او بیامد و آن پاره خاک نیز در آتش انداخت و گفت، کن عجلای جسدأ له خوار. گوساله ای شو که آنرا آوازی بود فصار كذلك گوساله شد آن زر آواز گوساله کردن گرفت ایشان گفتند این چیست گفت هذا

(۱) جرح و قتل در دفاع ظلم نیست چون از جهت خود ضرور است.

(۲) اگر کسی را اجبار کنند ببردن مال کسی و اگر نکنند او را بکشند ظلم از ناحیه اجبار کننده است نه اجبار شده.

(۳) در صورتی که بگوئیم بنی اسرائیل بمصر باز گشتند و گرنه ملک فرعون ببنی اسرائیل نرسید و نظیر آن رسید.

(۴) باجرمی بالف مقصوده در آخر آن و فتح جیم موضعی است در جزیره شمال عراق.

إلهکم وإله موسیٰ فَنسَىٰ» این روایت ابن جریر است از ابن زید و این درست نیست که سامری زرگری استاد بود این حلیها بستند و از آن گوساله ساخت زرین و بیاورد آن را و بر گذرگاه بادبند و چنان ساخت که باد در زیر او در شدی بگلو بدهن او بدر آمدی خوار را ماندی و بانگ گوساله را، از آنجا که مخارق او چنان ساخته بود که آواز که از او برون آمدی خوار را ماندی چون آوازی که از مزمار و یراع (۱) بیرون آید مختلف بود باختلاف مخارق چون آواز از گوساله بیرون آمد ایشان گفتند این چیست آن ملعون گفت « هذا الهکم واله موسیٰ فَنسَىٰ » این خدای شما و خدای موسی است موسی خدارا اینجا فراموش کرد و او آنجا رفت و برای آن از حیوانات گوساله را اختیار کرد که او گوساله پرست بود و ابوالمعالیه گفت برای آن آن را عجل خواند که او تعجیل کرد پیش از آمدن موسی مردم را بدان ضال کرد چنانکه خدای تعالی گفت « وأضلهم السامری » مردم مفتن گشتند و هیچده هزار مرد از بنی اسرائیل گوساله پرست شدند و چندانکه هارون گفت نشیندند و گفتند ما از این باز نگردیم تا موسی نزدیک ما نیاید چنانکه خدای تعالی از ایشان باز گفت « قالوا لن نبرح علیه عا کفین حتی یرجع إلینا موسی » و شبهه ای دیگر برایشان آن بود که موسی گفت من میروم تا چهل روز ایشان ندانستند شب و روز بحساب در آوردند چون بیست روز بگذشت گفتند موسی وعده خلاف کرد این بقوت قول سامری شد ایشان را .

قوله («نَمْ عَفَوْنَا عَنْكُمْ») عفو و صفح و تجاوز و مغفرت نظایر بود و تقیض او عقوبت باشد. و در اصل و اشتقاق عفو دو قول گفته اند یکی آنکه عفو ترك باشد یعنی تر کنا معاجلتکم بالعقوبة من قول النبی ﷺ «احفوا الشوارب و اعفوا اللحی» شوارب بگیری که سنت این است و محاسن رها کنی و بگذاری «حتی یعفو» ای بکتر من قولهم عفا النبت اذا کثر و أعفینته کثرته و قول دیگر آنست «عفونا عنکم» تجاوزنا من ذنوبکم من عفا الشیء اذا درس ای غفرنا لکم و کفرنا عنکم سیئاتکم از سر گناه شما در گذشتیم و آنرا مکفر و ناپدید کردیم یعنی توبه ایشان قبول کردیم چون توبه کردند و آیه دلیل میکند بر آنکه خدای تعالی بقبول توبه مفضل است (۲) برای آنکه آیه وارد است مورد منت و اگر واجب بودی بر خدای تعالی بفعل واجب منت نهادهی برایشان («مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ») قبل من بعد ذلك الزمان پس از آن وقت و گفته اند من بعد عبادة العجل پس از پرستیدن گوساله («لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ») و این برای آن کردم تا شما همانا

(۱) یراع نمی است .

(۲) یعنی قبول توبه واجب نیست اگر خدا خواست قبول میکند و اگر نخواست نمیکند .

شاگرد شوی و شکر من گوئی، و کلام در لعل، از خدای تعالی بیان کرده شد و حدشکر گفتیم که اعتراف بنعمت باشد با ضربی تعظیم. و علماء را در شکر سخن بسیار است عبدالله عباس میگوید شکر طاعت خدای باشد بهمه جوارح در نمان و آشکارا و حسن بصری گفت شکر النعمة ذکرها من قوله تعالی : «و اما بنعمة ربك فحدث» و من قول النبي ﷺ التحدث بالنعمة شکر. و قوله ﷺ «من ذكره فقد شكره ، و من كتمه فقد كفره» شکر النعمة آن باشد که باز گوید که منعم بامن چه نعمت کرد بر سبیل مدح و ثناء و فضیل عیاض گفت شکر نعمت آن بود که نعمت را عدت و آلت نسازد بمعصیت او، ابو بکر و راق گفت شکر نعمت آن بود که خود را در نعمت و سعی خود را در او هیچ بهره شناسی همه از او بینی چنانکه گفت «وما بكم من نعمة فمن الله» و بیان این آن خبر است که رسول ﷺ گفت موسی ﷺ خدای را گفت بار خدایا آدم شکر تو چگونه توانست کردن و تو او را بیافریدی و بر گزیدی فرشتگان را فرمودی تا او را سجده کردند و بهشت جای او کردی حق تعالی گفت آدم دانست که آن همه از من است شکر او این قدر بس مرا. جنید گوید شکر خدای آن بود که بنده داند که از شکر عاجز است. و از داود ﷺ روایت کرده اند که او گفت سبحان من جعل اعتراف العبد بالعجز عن شكره شكرا كما جعل اعترافه بالعجز عن معرفة . گفت سبحان آن خدای که اعتراف بنده بعجز از شکر او بشکر بر گرفت چنانکه عجز او از معرفت بمعرفت بر گرفت. و گفتند شکر پنج چیز است : مجانبة السيئات و محافظة على الحسنات و مخالفة للشهوات و بذل الطاعات و مراقبة رب الارضين و السموات . گفت شکر این پنج چیز است که از سیئات بپرهیزد و حسنات را محافظت کند و شهوات را مخالفت و طاعات را مبذول دارد معبود خود را و مراقبت فرمان خدای تعالی کند در جمیع احوال ذوالنون گفت شکر آن کس که فوق تو باشد بطاعت توان کردن و آنکه مثل تو باشند بمکافات و آنرا که دون تو باشد باحسان .

(وَإِذْ آتَيْنَا مُوسَىٰ) یعنی اعطینا چون ما بدادیم موسی را (الْكِتَابَ) یعنی توراة بلا خلاف (وَالْفُرْقَانَ) در او چند قول گفتند قولی آن است که مراد هم توراة است ولیکن عطف کردند بر آن برای اختلاف لفظ را چنانکه شاعر گفت :

وَقَدَدَتِ الْأَدِيمَ لِإِهْسِينِهِ
وَأَلْفَىٰ قَوْلَهَا كِدْبًا وَ مَيْنًا (۱)

(۱) گویند در زمان قدیم که تاریخ آن درست معلوم نیست در عرب زنی زبانه نام ملکه بود و یکی از ملوک عرب که جذیمه ابرش نام داشت پدر زبانه را کشته بود. زبانه هیلتی اندیشید و وعده مزاجت بجذیمه داد و جذیمه را نزد خود آورد اما بوعده خود وفا نکرد و دورک ساعد او را فصد ←

وعنتره گفت:

حُبَيْتٍ مِّنْ طَلَلٍ تَقَادَمَ عَهْدُهُ
أَقْوَىٰ وَأَقْفَرُ بَعْدَ أَمِّ الْهَيْثَمِ (۱)

و کذب و مین هر دو یکی باشد واقوی و اقفر یک معنی دارد یعنی خالی شد برای اختلاف لفظ را روا باشد که یکی را بر دیگری عطف کند و همچنین « و هندأتی من دُونها النأی والبُعد» و نأی و بعد هر دو یکی باشد این قول مجاهد است و اختیار فراموش جاج و گفتند بیانش آن است که دیگر آیه گفت که « ولقد آتینا موسی و هرون الفرقان » و مراد بفرقان توریة است و کسائی گفت مراد آن فرق است که در توریة هست از میان حلال و حرام و فریضه و سنت و حق و باطل و وعد و وعید و قولی دیگر هم از او آن است که فرقان صفت توریة است و لکن از میان صفت و موصوف و او ای زیاده کرد قال الشاعر :

إِلَى الْمَلِكِ الْقَرِيمِ وَأَبْنِ الْهَيْمِ
وَلَيْتَ الْكُتَيْبَةَ فِي الْمَرْزُوحِ (۲)

و قولی دیگر آنست که فرقان صفت موصوفی محذوف است و تقدیر آن است که و إذا آتینا موسی الكتاب و الشرع الفرقان . ما موسی را توریة دادیم و شرعی فرق کننده از میان حق و باطل و حلال و حرام و فرقان همدرد بود بجای اسم فاعل بر سبیل مبالغه چنانکه رجل عدل و صوم و فطر بمعنی عادل و صایم و مفطر پس مراد بفرقان فارق بود و قطرب گفت مراد بفرقان قرآن است و در کلام محذوفی هست و تقدیر چنین است و إذا آتینا موسی الكتاب ای التوریة و تقدماً الفرقان و لکن ذکر محمد از کلام بیفکند برای دلالت کلام بر او چنانکه شاعر گفت:

تَرَاهُ كَأَنَّ اللَّهَ يَجْدَعُ أَنْفَهُ
وَعَيْنَيْهِ أَنْ مَوْلَاهُ ثَابِلٌ وَفَرُّ (۳)

و جدع بریدن بینی باشد با چشم هیچ نسبت ندارد و لکن تقدیر چنین که یجدع أنفه و یفقه عینه. و لکن برای آنکه کلام علی کل حال بر او دلیل میکند چنانکه شبهتی نیست از کلام بیفکند و مانند این قول شاعری دیگر گفت :

وَرَأَيْتُ بَعْلَكَ فِي الْوَعْدِ
مُتَقَلِّدًا سَيْفًا وَرُحْمًا (۴)

— کردورها کرد تا خون بسیار آمد و جذبیه برسد. و راهشین دورک ساعد است . و ادیم قطعه چرمی که دست او را بست .

(۴) زنده باش تو که آثار منزل گاه قدیم هستی پس ازام هیثم خالی مانده ای .

(۲) سوی پادشاه بزرگوار فرزند پادشاه بلند همت که در مقدمه لشکر هنگام جنگ شیر است .

(۳) او را بینی گویا خدای بینی او را میبرد و چشم او را بیرون میآورد اگر بیند دوست او را

مال بسیار گردید. ثاب جسمه یعنی تن او پس از لاغری فربه شد و ثاب له و فر یعنی مال او پس از

رفتن باز آمد (۴) شوهر تو را در کار از دیدم شمشیری برگردن آویخته و نیزه در دست . ۱۲-

و تقدیر چنین است که و حاملاً رمحاً برای آنکه تقلد در رمح صورت نه بندد و مانند این قول شاعر است . « علفتها تبناً و ماءً بارداً » یعنی و سقیتها ماء بارداً چه تعلیف در آب صورت نبندد لا بد فعلی تقدیر باید کردن که به آب لایق تر باشد . و قولی دیگر آن است که مراد بفرقان انفراق دریا است چه فرقان مصدری باشد از مصدر فعل چون سبحان و فضلان و فرق و فلق یکی باشد جز که فلق بیشتر از فرق بود و بیانش قواہ : « فانفلق فکان کل فرق کالطود العظیم » سواء اگر فلق گفتی بجای فرق معنی یکی بودی که فعل بمعنی مفعول باشد و این زید گفت مراد بفرقان نصرت است که خدایتعالی داد : موسی را بر فرعون و فرقان کنایت کرد از آن چنانکه نصرت رسول ﷺ در روز بدر و روز بدر را روز فرقان خواند فی قوله « وما أنزلنا علی عبدنا یوم الفرقان یوم التقی الجمعان » یعنی یوم بدر یعنی یوم فرق الله بین المسلمین و الکفار (لعلکم تهتدون) تا مگر راه یافته شوی تا مگر شما بآن الطاف که من میکنم باشما منتفع شوی و بطاعت نزدیک شوی و از معصیت دور شوی چنانکه گفت « والذین اهدوا زادهم هدی » یعنی آنانکه بالطاف کرده بایشان منتفع شوند زادهم هدی ای لطفاً من ایشان را در لطف بیفزایم . قوله تعالی :

وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنَّمَا ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا

چون گفت موسی قومش را ای مردمان شما بپدادگری برخود بر گرفتن شما گوساله را توبه کنید

إِلَىٰ بَارئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ عِنْدَ بَارئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ

بسوی خالقان بکشید خود را که آن بهتر باشد بنزدیک آفریدگارتان پس توبه شما بپذیرد که توبه

الرَّحِيمِ (۵۲) وَ إِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَرَىٰ اللَّهُ جَهَنَّمَ فَاخِذْ تَكَمُّ

پذیرنده است و چون گفتی ای موسی ما باور نداریم ترا تا نه ببینیم خدای را آشکارا بگرفت شمارا

الصَّاعِقَةَ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ (۵۳) ثُمَّ بَعَثْنَا كُم مِّنْ بَعْدِ مُوسَىٰ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۵۴)

آتش عظیم و شما مینگریدید پس زنده کردیم شمارا از پس مرگتان تا مگر شاکر شوی

وَ ظَلَلْنَا عَلَيْكُمْ النَّهَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّٰ وَ السَّلْوَىٰ كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَا كُم

و سایه کردیم بر شما ابر را و فرورستاویم بر شما من و ساوی بخورید از پاکیزه های آنچه ما روزی دادیم بشما

وَ مَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (۵۵)

و ستم نکردند ایشان ما را بر نفسهای خودشان ظلم کردند

(وَ إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنَّمَا ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا)

و اعطف است و «إذ» معطوف است علی ماتقدم و عامل در او هم آن است که در آیات مقدم بر رفت:

یعنی یاد کنی چون گفت موسی علیه السلام قومش را که ای قوم شما بر خود ظلم و ستم کردی بپرستیدن گوساله و گرفتن او را بخدائی چون موسی علیه السلام از مناجات پرداخت خدایتعالی او را گفت یا موسی دانی که سامری چه کرد و قوم از پس توجه کردند گفت بار خدایا ندانم تو عالم تری خدایتعالی او را خبر داد از کرده سامری موسی علیه السلام با میان قوم آمد غضبان أسفا و أسف شدید الغضب باشد و قیل حزیناً باز آمد خشم گرفته دلنگک قوم را گفت چیست این که کردی؟ ایشان گفتند ما از خویشتن نکردیم ما را سامری گمراه کرد، هارون را گفت چرا که دیدی که ایشان چنین کردند از پس من نیامدی و مرا خبر نکردی « ما منعك إذ رأيتهم ضلوا ألاتهم من الآیة » گفت ای برادر مرا موافق نیامد ایشان را رها کردن چه ایشان در غیبت تو و حضور من این کردند که کردند اگر من نیز غایب شد می ندانم تا حال ایشان کجارسیدی و تو گمان بردی که سبب فتنه ایشان غیبت من بود. آنکه روی بسامری کرد و او را گفت چه کردی و چگونه کردی؟ این قصه باز کرد و این قصه بسوره طه لایق تراست چه آیات در این باب آنجا بیشتر است چون آنجا رسم انشاء الله تعالی گفته شود بتوفیق الله و عونہ آنگرد روی با قوم کرد و گفت ظلم کردی و ستم کردی و ظلم اینجام محمول بود علی أحد الوجهین چنانکه گفتیم اما لغوی و اما اصطلاحی و لغوی را معنی آن بود که این عبادت که کردی عجل رانه بجای خود نهادی که سزای عبادت نبود و ظلم چیزی نه بجای خود نهادن بود و از روی حقیقت ظلم کردی که ضرر عقاب بخود جلب کردی چون کسی که بر کسی بیداد کند و مضرتی رساند مبتدأ بر آن جمله که بیان کرده شد. مراد بقوم در آیت خصوص است اگر چه لفظاً و عموم است و مراد آنانند که گوساله پرست بودند چون موسی چنین گفت و زبان ملامت دراز کرد گفتند ای رسول الله ما را گناه نبود گناه ما میرا بود که ما را گمراه کرد اکنون تدبیر ما چیست گفت شمارا توبه باید کردن گفتند توبه ما چه باشد و چگونه باید کردن؟ گفت خویشتن را بدست خویشتنن بیاید کشتن و بعضی دیگر گفتند که مراد آنست که بعضی بعضی را بیاید کشتن چون ایشان جمله یک نفس بودند برای آنکه از يك جنس بودند خدای تعالی ایشان را نفس یکدیگر خواند چنانکه رسول صلی الله علیه و آله گفت: « المؤمنون کنفس واحدة » ایشان گفتند « سمعاً و طاعة لأمیر الله » سمیع و مطیعیم فرمان خدای را آنکه بیامدند بر درهای سرای و درهای خانها خود بنشستند تا آنانکه گوساله نپرستیده بودند تیغها بر آهیختند و ایشانرا کشتن گرفتند پس پدر را میکشت و پدیرزند را و برادر برادر را و شفقت و رقت هیچ ایشان را منع نمیکرد و قولی دیگر آنست که ایشان گفتند ما سمیعیم و مطیعیم ولیکن ترسیم که نبادا که بفرزندان و خویشان خود رسم ما را رقت و شفقت منع کند از آنکه فرمان خدای بجای آریم خدای تعالی ابری تاریک بر آورد تا جهان تاریک شد ایشان تیغها بر آهیختند و روی دريك دیگر نهادند و

یکدیگر را کشتن گرفتند پدر پسر را و برادر برادر را میکشت خدای تعالی وحی کرد بموسی که هر کس که دست از هم بگشاید یا منع کند یادست در پیش دارد توبه او قبول نیست از بامداد تا شبانگاه می کشتند چون روز با آخر رسید و بسیاری را بکشتند موسی و هارون را رحمت آمد بگریستند و دعا کردند و تضرع کردند و گفتند یارب هلمکت بنو اسرائیل بار خدایا بنو اسرائیل هلاک شدند البقیة البقیة بار خدایا این بقیه را که ماند بما بخش خدای تعالی دعای ایشان اجابت کرد فرمان داد تا آن تاریکی گشاده شد و روشنائی پدید آمد بشمار دارند هفتاد هزار مرد کشته بودند (۱) موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ غمگین شد خدای تعالی گفت یا موسی راضی نباشی که من قاتل و مقتول را ببهشت خواهم بردن آنکه کشت مجاهد است و آن را که کشتند شهید است ابن جریج گفت سبب آنکه خدای تعالی ایشان را قتل فرمود آن بود که آنان که این میدیدند و نهی منکر نمی کردند سبب خوف قتل بود خدای تعالی گفت شما خوف قتل را ترک نهی منکر کردی امر و ز شمارا بفرمایم کشتن تا بدانی که آنچه شما از آن میترسیدی بنا فرمانی در آن افتادی . قتاده گفت برای آن فرمود ایشان را کشتن که مرتد بودند و مرتدا جزا کشتن بود . عبدالله عباس گفت برای آن فرمود ایشان را کشتن که ایشان متعبد بودند بقتال آنانکه فرمانی کردند ایشان را ابقاء کردند جهت خویشی و دوستی را صیانت کردن حقتعالی گفت ایشان را رها کردی و با ایشان قتال نکردی امر و ز میفرمایم که ایشان را بکشی تا این قتل توبه آن ترک باشد. و قتاده خوانده است که « فاقبلوا أنفسکم » ای اقبلوا من الاقالة و معنی آنست که استقبلوا من تلك العثرة معنی آنست که توبه کنی و استقاله کنی و اقاله خواهی از گناهی که کردی و معنی توبه رجوع بود چنانکه برفت (إلى باریکم) با آفرید گارتان و براء الله الخلق بیافرید خدای تعالی خلق را (فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ عِنْدَ بَارِيكُمْ) « ذَلِكُمْ » اشارت است بقتل یعنی شمارا قتل بهتر است چه قتل برضای خدا یا بتعالی بهتر است از حیوة بر خلاف خدای (فَتَابَ عَلَيْكُمْ) در آیه محذوفی هست که تقدیر می باید کردن تا کلام مستقیم شود. و معنی پذیرد و آن این است که ففعلتم ما امرتم به فتاب علیکم آنچه شمارا فرمودند بجای آوردی از قتل یکدیگر خدای تعالی توبه شما پذیرفت و معنی قبول توبه ضمان ثواب بود بر آن چنانکه بیان کرده شد اما اسقاط عقاب خدای کند عند آن بتفضل و فعّال بنای مبالغه است کسی را گویند که شأن و کار او همه آن باشد از این کار (۲) صناع و محترفه را بر این بنا گویند (۳) (إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ) بخشاینده است بر خلقان و ذکر رحیم عقیب لفظ تواب دلیل میکند که خدای تعالی بقبول توبه (۱) در تورات این قصه مذکور است الا آنکه گوید سه هزار تن کشته شدند (۲) یعنی از این جهت و بدین علت (۳) صنعتگران بر وزن فعال آیند مانند نجار و صباغ و قصاب .

ازبندگان متفضل است چه لفظ رحمت در جای وجوب بکار ندارند .

(وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ) و یاد کنی چون نیز گفتمی ما تو را بر است نداریم و نگر ویم بتو تا خدای را آشکارا نه بینیم و سبب این آن بود که خدای تعالی موسی را فرمود که در گرنوبت که بمناجاة آئی جماعتی از بنی اسرائیل را با خود بیار تا عنبر گناه که کرده اند از عبادت عجل بخوانند موسی علیه السلام هفتاد کس را برگزید از خیار بنی اسرائیل و ایشان را فرمود تا روزه گرفتند و غسل کردند و جامها بشستند موسی علیه السلام ایشان را بکوه طور بمیقات خدای جل جلاله برد چون بد آنجا رسیدند موسی را گفتند از خدای در خواه تا کلام خود ما را بشنوند موسی علیه السلام بر کوه شد و ایشان بر اثر او، ابری بر آمد و ایشان را و کوه را بپوشید موسی گفت پیش آئی حق تعالی حجایی پیدا کرد از میان ایشان و موسی برای آنکه خدای تعالی باموسی چون سخن گفتمی نوری از روی او بتافتی چنانکه کس طاقت نداشتی در او نگریدن موسی در اندرون حجاب شد و ایشان بیرون حجاب بایستادند، حق تعالی باموسی سخن میگفت بامرونی و وعظ و زجر ایشان چون کلام خدا بشنیدند بروی درآمدند و بسجده شدند پس خدای تعالی گفت چنانکه ایشان میشنیدند. «إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا ذُو بَرَكَةِ الْآخِرِ جَتَكُم مِّنْ أَرْضِ مِصْرَ فَاعْبُدُونِي وَلَا تَعْبُدُوا غَيْرِي» من خدایم که جز من نیست خداوند مکه ام یعنی زمین کعبه شمارا از زمین مصر بیرون آوردم مرا پرستی و جز مرا پرستی چون موسی علیه السلام از مناجات فارغ شد و آن ابر برفت و کوه روشن شد موسی بنزدیک قوم آمد ایشان را گفت شنیدی کلام خدای؟ ایشان گفتند ما کلامی شنیدیم جز که ندانیم که کلام خدای بود یا کلام شیطان و ما باور نداریم بآنکه کلام خدای بود تا خدای را معاینه و آشکارا نه بینیم چون این سخن بگفتند آتش عظیم از آسمان بیامد و همه را بسوخت و هب منبه گوید خدای تعالی جماعتی فرشتگان را فرستاد تا بانگ برایشان زدند جمله بمردند (حَتَّىٰ تَرَى اللَّهَ جَهْرَةً) جهر نقیض سر باشد و اصل او کشف بود و خاک از چاه بر آوردن را جهر گویند : شاعر گوید: «يجهر أفواه المياه السدم» (۱) و نصب او بر صفت مصدری بود محذوف و تقدیر چنین است که نری الله رؤیة جهرة، و شاید که در جای خال بود و تقدیر چنین بود که مجاهرأ چنانکه گفت «قل أرأيتم إن أصبح ماؤكم غورأ» ای غائرأ و در آیت دلیل است بر بطلان قول آنانکه گفتند سؤال رؤیت موسی کرد و از خود گفت چه خدای تعالی تصریح لفظ حواله سؤال رؤیت بایشان کرد که حتی نری الله جهرة و در گرانکه صاعقه که از آسمان بیامد و برایشان افتاد موسی علیه السلام بود از آن اگر موسی رؤیت خواسته بودی اول

(۱) سدم چاه انباشته از خاک است و «يجهر أفواه المياه» یعنی بر می آورد خاک را از دهانه آب چاه های انباشته .

صاعقه بموسی رسیدی و دگر آنکه خدایتعالی درد گریه چنين فرمود « یَسْئَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تَنْزِلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَىٰ أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً » دگر آنکه موسی عَلَيْهِ السَّلَام حکایت چنين کرد که « أَتَهْلِكُنَا بِمَافَعَلَ السَّفَهَاءِ مَتَىٰ » پس موسی عَلَيْهِ السَّلَام دعا کرد تا خدایتعالی ایشان را زنده کرد تا باز آمدند و بنی اسرائیل را خبر دادند . قوله (فَأَخَذْنَاكُمْ الصَّاعِقَةُ) و در شاز خوانده اند الصعقة بی الف و اصل کلمه بمعنی هلاک بود و از اینجاست قول خدای « فصعق من فی السموات ومن فی الارض » ای مات . وقوله « أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثَمُودَ » وقوله تعالی « ویرسل الصواعق » ای الاشیاء المهلکات و گفته اند صاعقه رجفه بود یعنی زلزله چنانکه درد گریه گفت « فلما أخذتهم الرجفة » خلاف کردند که موسی عَلَيْهِ السَّلَام از آن صاعقه بمردیانه باین لفظ تمسک کردند که و خرموسی صعقاً قالوا مینا و این خطاست برای آنکه حقتعالی گفت « فلما أفاق » و مرده را نگویند أفاق معنی آن است که موسی عَلَيْهِ السَّلَام بیهوشی هوش شد چون باهوش آمد گفت « سبحانک تبت إلیک » ای سبحان الله اگر جماعتی از جمله بنی اسرائیل از گمان و تمنای این اقتراح کردند نصیب ایشان صاعقه آمد و نصیب موسی بحق الجوار و الصحبة بیهوشی آمد و نصیب کوه که جای قدم ایشان بود آن آمد که پاره پاره شد ندانم تا نصیب آنکس که از صمیم دل اعتقاد کند که خدایتعالی را معاینه بر سبیل جهرة بخوهد دید چون رؤیت اجسام و الوان چه خواهد بود . قوله (وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ) « و او » حال راست آنچه خواستند تا خدای را ببینند بمعاینه صاعقه دیدند .

(ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ) « ثم » حرف مهلت و تراخی باشد و بعث بمعنی آمد : بعث زنده کردن باشد و از خواب بیدار کردن و برانگیختن بر کاری بمعنی حث و تحریض و فرستادن و بمعنی نصب کردن باشد . اما زنده کردن در این آیه است (۱) و برانگیختن فی قوله « إِذْ أَنْبَعَثَ أَشْقَاهَا » و اما فرستادن فی قوله « فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ » و بمعنی نصب کردن فی قوله « وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا » و بمعنی الهام فی قوله « فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحِثُ فِي الْأَرْضِ » . پس قدیم تعالی چون لفظ مشترك گفت آنرا بقرینه بیان کرد تا بدانند که این بعث در آیه بچه معنی است . قوله (مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ) یعنی زنده کرد شمارا از پس مرگتان پس صاعقه ایشان بقرینه بعثنا کم مرگ است و صعق موسی بقرینه « فلما أفاق » بیهوشی است تا بدانند که حال موسی در این باب مخالف

(۱) در تفسیر المنار از شیخ محمد عبده نقل کرده است که مراد از این بعث کثرت نسل است پس از موت جماعتی بصاعقه ولی بسیار بعید و بر خلاف ظاهر آیه است و اگر در موت تأویل میکرد که پس از مشرف شدن بمرگ شما را نجات دادیم مناسبتر مینمود چنانکه بسیار سخت را چون بهبودی حاصل شود گویند مرده بود و زنده شد و این هم برخلاف ظاهر قرآن است و بی دلیل نمیتوان قرآن را بدان تأویل کرد .

حال ایشان بود و موت بر مذهب درست معنی نیست (۱) بل مرجع او بانتهاء حیوة است و اگر معنی بودی ضد حیوة بودی (لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) ای لکی تشکرون تا شکر کنی و کلام در «لعل» که از قدیم تعالی بود بر رفت و از وجوه لعل یکی آن است چنانکه قایل گوید: ائت السوق لعلک تشتري شيئاً أي لکی تشتري وأصل او ترجی بود.

(وَوَلَّيْنَا عَلَىٰكُمْ الْعَمَامَ) الله تعالی در این آیات نعمتها که بر بنی اسرائیل کردی می شمارد و یاد ایشان میدهد نعمت از پس نعمت تا در شکر او بیفزایند و کفران نکنند یعنی ما سایبان کردیم بر شما ابررا و این آنگاه بود که ایشان در تیه بودند و سبب شدن ایشان در تیه در جای خود بیاید که در تیه می گشتند و آن بیابانی بود ساده هیچ سایه و کوهی نبود گرمای آفتاب ایشان را میرنجانید در موسی بنالیدند موسی از خدایتعالی درخواست تا سایه دهد ایشان را حق تعالی ابری بفرستاد سپید و تَنُّكْ که در او باران نبود و با او نسیمی و بادی خوش بود چون بسایه ابر آسودند گفتند یا موسی کار گرما کفایت شد ما طعام از کجا آریم حق تعالی فرمان داد تا آن ابر بجای باران من و سلوی بیاید بر ایشان تا بامداد و شبانگاه هر کس بیامدی بمقدار کفایت خود از آن بر گرفتی بیشتر نه و چون شب آدینه بودی در روزه بیایدی برای آنکه حق تعالی روز شنبه نیایدی و خدای تعالی بایشان شرط کرده بود که بمقدار کفایت بردارند اگر اسراف کنند و بیش از اندازه حاجت بردارند خدایتعالی منقطع کند از ایشان و اگر ذخیره نهند از ایشان بردارد شرط بکردند وفا نکردند در گرفتن اسراف کردند و از او ذخیره ساختند خدایتعالی آن نعمت از ایشان باز گرفت و آنچه ذخیره نهاده بودند تباہ کرد ' قوله تعالی «وَوَلَّيْنَا» حقیقت ظل عدم روشنائی آفتاب باشد از جایی آنگاه آفتاب طالع شود . و اظلال و تطلیل سایه کردن باشد . و ظل فلان یفعل کذا بمعنی اقام باشد برای آنکه تا مقیم باشد او را سایه بود و استظل بکذا آن باشد که بازیر سایه شد . و در ظل و ظللت و ظللت لغت است و مکان ظلیل و ظل ظلیل دائم باشد و عرب شب را ظل خوانند و تقیض اوضیحی و شمس باشد و عذاب یوم الظلة روز إهلاك قوم شعیب بود بابری که بر آمد و سایه افکند بر ایشان و ظل زیر بوته شتر باشد (۲) و ظل سایه بامداد بود که آفتاب بر او نیامده باشد و فیء سایه نماز دیگر (۳) بود که آفتاب بر جایی بود و آنگاه از او فرو گذرد و اشتقاق او من فاء إذ ارجع باشد . و غمام ابر بود برای آنکه آسمان بپوشد و غمه پوشش باشد و غمرا برای آن گویند که دل را باز پوشد

(۱) مقصود متکلمان از معنی در این موارد آن صفت موجود است که در عرف حکماء کیف

گویند مانند علم و قدرت پس موت و حیوة نسبت بهم عدم و ملکه اند نه ضدین.

(۲) اظل بصیغه تفضیل زیر سبیل شتر یعنی کف پای آن است و بوته تصحیف است (۳) یعنی نماز عصر .

واقف مردی باشد که موی بسیار دارد بر پیشانی و قفا و اصل باب پوشش باشد (وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ) انزال نقل باشد از جهت علو بجهت سفلی (الْمَنْ وَالسَّلْوَى) درمن خلاف کردند مجاهد گفت صمغی بود چنانکه بر درختان بود و لکن شیرین بود ضحاک گفت تر نجبین بود . و هب منبه گفت نان گرم بود سدی گفت انگبین بود که بشب بر درختان آمدی بامداد ایشان بخوردند ، عکرمه گفت چیزی بود مانند روپی (۱) سطر، بعضی دیگر گفتند زنجبیل بود. زجاج گفت من هر چیزی بود که خدایتعالی بفرستادن آن برایشان منت نهد چه ایشان را در آن رنجی نبود بشب بخفتندی بامداد که بر خاستندی منتهی بر درختان ایشان باریده بودی چنانکه برف بارد برای هر مردی صاعی چون از آن مدتی خوردند گفتند یا موسی ما را از این شیرینی دل بگرفت ما را گوشت آرزو میکند خدایتعالی فرمان داد تا سلوی برایشان بیارید مفسران خلاف کردند در سلوی عبدالله عباس گفت مرغی بود سانج راماند (۲) ابوالعالیه و مقاتل گفتند مرغی بود سرخ ، یک شب بیارید از نماز شام تا بامداد در عرض میلی در عمق رمحی بعضی بر بعضی عکرمه گفت نام مرغی است که به هند باشد از گنجشگی مهتر بود مؤرج گفت سلوی انگبین باشد بلغت کنانه و شاعر ایشان میگوید :

وَقَاتَمَهَا بِاللَّهِ حَقًّا لِأَنْتُمْ
أَلَذُّ مِنَ السَّلْوَى إِذَا مَا نَشُرُهَا (۳)

(كَلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ) در کلام محدوفی هست و آن اینست که و قلنا لهم ، و گفتیم ایشان را که بخوری ، عرب قول بسیار اضمار کند و در قرآن این را نظایر بسیار است منها قوله . «فاما الذین اسودت وجوههم ا کفرتم ، والمعنی یقال لهم ا کفرتم ؛ و منها قوله «إن المنقین فی جنات و عیون ا دخلوها ، و التقدیر یقال لهم ا دخلوها و نظایر او در مواضع خود بیاید «کلوا» صیغه امر است مراد اباحت است «من طیبات ما رزقناکم» گفتند بطیبات حلال خواست برای آنکه حلال پاکیزه باشد و چون خدای تعالی روزی را طیب می خواند دلیل کند بر آنکه حرام روزی نباشد دیگر آنکه خدای تعالی یا امر می کند یا اباحت و بهیچ حال حرام نه مأمور به باشد نه مباح بل محظور و ممنوع باشد (وَمَا ظَلَمُونَا وَ لَکِن کَانُوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ) بمازیان نکردند. قولی

(۱) لغت روپی را درجائی نیافتم و در تفسیر در المنثور بجای آن شبه الرب الغلیظ آمده پس

در اینجا هم ظاهر آربی سطر بوده و او زائد است .

(۲) سانج بروزن نارنج مرغی باشد سیاه و کوچک و ضعیف از برهان قاطع. و در تعفه گوید

سلوی ظاهر آ مرغی است مانند سمائی یعنی بلد چین و آن را بترکی بلوه گویند و در تنکابن له بال نامند.

(۳) سوگند خورد با محبوبه خود بخداوند که راستی شما لذیذترید از عسل آن هنگام که

از کند و بر داریم .

دیگر آنکه بمانقصانی نکردند بخود کردند و حفظ خود از خیر بکاستند بر ظلم لغوی چه از کفر و ایمان ایشان ما را زیاده و نقصانی نبوده. ابوهریره روایت کند از رسول ﷺ که گفت اگر نه آن بود که بنی اسرائیل آن طعام ذخیره نهادندی و شرطاً مخالفت کردندنی تا تباه شدی هرگز هیچ طعامی تباه نشدی.

«قوله تعالی»

وَإِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَدًا وَاَدْخُلُوا الْبَابَ

چون گفتیم درشوی در این ده بخوری از اینجا هر کجا خواهی بسیار در شوی بدر
سُجَّدًا وَقُولُوا حِطَّةٌ نَفَرًا لَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ (۵۶) فَبَدَّلَ الَّذِينَ
سجده کننده و بگوئید بیامرز ما را تا بیامرزیم شمارا و بیفزائیم نیکوکارانرا بدل کردند آنانکه
ظَلَمُوا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ مَا كَانُوا
بیداد کردن سخن که گفته بودند فر فرستادیم بر آنانکه بیداد کردند عذابی از آسمان بآن
يَفْسُقُونَ (۵۷)

نافرمانی که کردند

خدای جل جلاله ایشان را گفته بود که حرام است بر شما اگر در این چهل سال در هیچ شهر روی
جز که در این بیابان می گردی چنانکه گفت «قال» فانها محرمة عليهم اربعين سنة يتيمون في الارض
چون چهل سال بر آمد خدای تعالی گفت مدت بسر آمد اکنون در این شهر شوی که (وَإِذْ قُلْنَا
ادْخُلُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ) و شهر را و دیده را قریه برای آن خوانند که مردم در او مجتمع باشند من
قولهم قریة الماء فی الحوض اذا جمعته فيه . خلاف کردند مفسران که باین قریه چه خواست قتاده
گفت مراد بیت المقدس است ابن کیسان گفت مراد شام است ضحاک گفت اردن و رمله و فاسطین و
تدمر است از بلاد روم ، مقاتل گفت ایله است بعض دیگر گفتند مراد شهری است نام او اریحما
(فَكُلُوا مِنْهَا) لفظ امر است و مراد اباحه و مراد آن است که تضرع و تبرم نمودند از من ، و
«سلوی» و گفتند «لن نصبر علی طعام واحد» حق تعالی گفت چون بر یک طعام صبر نمیکنی در این
شهر شوی تا هر چه خواهی خوری از آنجا که خواهی قوله : (حَيْثُ شِئْتُمْ) حیث ظرف
مکان است و بنا و ابرض است و ظرف و در اضافه کنند باجمل (رَغَدًا) ای واسعاً یعنی فراخ و بسیار
و چون باین شهر رسی و از در شهر درشوی سجده کنی و آن شهر را هفت در بود و گفتند مراد

بسجده تواضع است بر وضع لغت چنانکه شاعر گفت « تری الا کم فیها سجداً للحوافر » (۱) ای خضعاً و نصب او بر حال است و عبدالله عباس گفت مراد آن است که رکعاً پشت خم کرد قوله (وَ قُولُوا حِطَّةٌ الْآیة) و چون در این شهر خواهی شدن بگوئی که حطه، و این چون استغفاری است و معنی آنکه اللهم حط سنا خطایانا . بار خدایا گناهان از ما فرو نه عبدالله عباس گفت مراد گفتن « لا اله الا الله » است و رفع او بر خبر مبتداً محذوف است تقدیر چنین است که مسئلتنا حطه و مجاهد گفت آن دری بود از درهای بیت المقدس که آن را باب حطه گفتندی . و بعضی دگر گفتند در آن قبه بود که موسی در آنجا نماز کردی و اصم گفت مراد بباب راهی از راههای آن شهر است چنانکه گویند هذا باب الامر ای وجهه . و سعید جبیر گفت مراد بحطه استغفار است که باستغفار حط گناه باشد و نصب را در عربیت وجهی باشد و وجه او مصدر بود از فعلی محذوف و لکن نخوانده اند (۲) (تَغْفِرْ لَكُمْ) جزم او برای جواب امر است و برای تضمن او معنی شرطاً و اصل غفر ستر بود و ترك را از اینجا مغفر (۳) گویند . و آن خر قه که در زیر مقنع زنان بر سرافکنند آن را غفیر گویند . و غفر نام ستاره است از منازل قمر . و غفر نکس باشد در بیماری . یعنی گناهان شما باز پوشیم و بر آن محاسبه و معاقبه نکنیم (تَخْطَايَاكُمْ) جمع خطیئه باشد و جمله گناهان را خطیئه گویند اگر چه بعد کرده باشند این درید گفت اسم خطاً باشد و مقصور هموز و خطاً الشییء . آن باشد که قصد نکند آن چیز را و بیابد و أخطأ آن باشد که خواهد که بکند و لکن اصابت نبود و کرده نشود . و بعضی اهل لغت گفتند خطاً و أخطأ بیک معنی باشد و اشتقاق او از تخطی باشد و هو تجاوز المراد و الصواب قوله تعالی : (وَ سَنَزَيْدُ الْمُحْسِنِينَ) سین استقبال است و فزاد هم لازم بود هم متعدی بدو مفعول بود نحو قوله « وزدناهم هدی » فزادهم الله مرضاً « و در آیت مفعول دوم محذوف است و تقدیر چنین است که سنزید المحسنین احساناً و خیراً و مثوبة .

(فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا) تبدیل و تغییر مقارب المعنی باشد و از میان ایشان فرق است تبدیل جعل الشییء مکان غیره باشد و تغییر بگردانیدن شکل و هیئت او باشد « الذين ظلموا » گفتند مراد باین ظلم کفر است یعنی کافران آن را که ایشان را فرمودند بدل کردند قولاً و فعلاً ایشان را گفتند از این درهای تنك در شوی تا پشت خم کنی بتواضع، ایشان بدل کردند بعضی بدرهای فراخ (۱) تلها در آنجا بینی زیر سم اسبان . و مصرع اول این است: « تجمع نصل البلق فی حجراتها » و این بیت در جای دیگر مذکور است .

(۲) اگر وجهی بر حسب قواعد عربی جائز باشد اما قراءه نخوانده باشند جائز نیست ما قرائت کنیم بانفاق علمای اسلام .

(۳) ترك و مغفر کلاه خود است .

رفتند و راه بگردانیدند و بعضی که بدرهای تنگ شدند پشت باز کردند و به پشت در شدند و بجای آنکه ایشان را گفتند که گوئی حطه تا شمارا کفاره گناه بودایشان گفتند حنطه فی شعیر بر طریق استهزاء و قولی دیگر آن است که گفتند بلغت خود «هطاسمقا یا» یعنی حنطه حمراء بلغت ایشان گندم سرخ بود.

(فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ) . فرو فرستادیم برایشان عذابی از آسمان گفتند طاعون بود و این قول ابن زید است . عبدالله عباس وقتاده گفتند نوعی عذاب بود تا بیک روایت بیست و چهار هزار مرد و بیک روایت هفتاد هزار مرد بیست و یک ساعت هلاک شدند . و قوله «من السماء» قولی آنست که آن عذاب از آسمان آمد و بعضی دیگر گفتند مراد آن است که من قضاء الله و بسماء کنایت کرد از آن، و گفتند من قبل الله و این را کنایت کرد از او . و گفته اند مراد اخبار از رفعت است و علو است حمل او بر حقیقت کردن او لیترباشد اعنی آسمان (بِهَا كَانُوا يَفْسُقُونَ) بآن فسق کردند و اصل فسق خروج باشد از چیزی و فاسق را برای آن گویند که از فرمان خدای تعالی خارج باشد . و گفتند مراد باین فسق کفر است برای آنکه آنچه در آیه از ایشان حکایت کرد بر آن وجه از مؤمنان نباشند و کافر بهر حال فاسق باشد و همه فاسق کافر نباشند .

☆ (قوله تعالی) ☆

وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَا

چون آبخواست موسی برای قومش گفتیم ما بزین عصایت بر سنگ بر دمید از او دوازده

عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ كُلُّوا وَاشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّهِ وَلَا تَعْتُوا فِي

چشمه دانست که هر کس آب خوردن خود بخوری و باز خوری از روزی خدا و تباهی مکن در

الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ (۵۸) وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَنْ نَصْبِرَ عَلَىٰ طَعَامٍ وَاحِدٍ فَادْعُ لَنَا

و چون گفتم ای موسی ما شکیبایا نکنیم بر یک طعام و بخوان برای ما

رَبِّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْتَبِئُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَآئِهَا وَفُومِهَا وَعَدَسِهَا وَبَصِلِهَا

خدایت را تا بیرون آرد برای ما از آنچه برویاند زمین از ترهیش وخیارش و سیرش و مرجوش و بیبازش

قَالَ أَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ اهْبِطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُمْ مَآ سَأَلْتُمْ

گفت بدل میکنی آنچه کمتر است بد آنچه بهتر است فرو شوی بشهری که شمار است آنچه خواستید

وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ وَبَاؤُوا بِغَضَبِ اللَّهِ ذَلِكَ بَأْسُهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ

بزدند برایشان خواری و درویشی باز آمدند بخشمی از خدای آن برای آنستکه ایشان که کافر شدند

بآیات الله وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيْنَ بِغَيْرِ الْحَقِّ ذٰلِكَ بِمَا عَصَوْا وَّ كَانُوْا يَمْتَدُوْنَ (۵۹)

بآیات خدای و میکشند پینبران را بنا واجب این به آن است که عصیان کردند

این آیات هم قصه احوال ایشان است در تیه و چون از کار سایه و طعام فارغ شدند گفتند ای رسول الله ما را آب بایده موسی علیه السلام از برای ایشان از خدای تعالی آب خواست و سیز طلب راست چنانکه در بیشتر بنای استعمال بود چون استفهام و استخبار که طلب فهم و خبر باشد استسقاء آب خواستن باشد و سقی آب دادن بود و سقی و سقی گفته اند يك لغت است و گفته اند سقاء آن باشد که بدست آب دهند او را یا بدهان باز خورد و سقی آن باشد که کشتش را آب دهند یا تحریض کند او را باب خوردن بیانش فی قوله « و انزلنا من السماء ماء فاسقینا کموه ». و قوله « اسقینا کم ماء غدقاً » و بر حجت قول اول شاعر میگوید :

سقی قومى بنى نجدٍ و أسقى ' نمـ یأ و القبایل من هلال

خدای تعالی گفت ای موسی عصای خود بر سنگ زن و آن عصا بود که موسی علیه السلام از شعب بنامت چون او را شبانی فرمود و گفته اند عصا او را از آدم بمیراث رسید و آن عصائی بود از مورد که آدم علیه السلام چون از بهشت بزمین آمد با خود بیاورد و او را دو شعبه بود چون شب در آمد از او چو مشعل نور تافتی و طول او ده گز بود بر طول موسی علیه السلام و نام این عصا علیق بود قوله « الحجر » خلاف کرده اند در سنگ و هب منبه میگوید هر وقتی سنگی دیگر بودی چنانکه موسی علیه السلام بر سیدی هر سنگی که بودی عصا بر او زدی دوازده چشمه از او روان شدی برای هر سبطی چشمه تا ایشان را با هم خلاف نباشد ایشان گفتند اگر موسی را عصا کم شود ما از تشنگی به میریم خدایتعالی گفت پس از این عصا بر سنگ مزین بانگشت اشاره کن و بفر ما تا بفرمان تو آب از سنگ بیرون آید هم چنان کرد گفتند اگر وقتی بزمین فرود آئیم که در آنجا سنگ نباشد آب از کجا آریم موسی علیه السلام سنگی با خود بر گرفت گفت اکنون ایمن باشی و قولی دیگر آنست سنگی معین بود برای آن گفت الحجر لام تعریف عهد راست . عبدالله عباس گفت سنگی بود مربع خفیف بر شکل روی مردی آن با خود داشتی ، هر گه که بآن حاجت بودی عصا بروی زدی تا دوازده چشمه از وی بیرون آمدی ابوروق گفت سنگی سست بود و در او دوازده رخنه بود از هر رخنه چشمه آب عذب بیرون آمدی چون مستغنی شدندی دگر باره عصا بروی زدی تا منقطع شدی هر روز از آن سنگ ششصد هزار مرد را آب دادی جز چهار پایان را در خبر می آید که موسی علیه السلام میرفت در بعضی راهها سنگی دید بر آن راه افکنده آن سنگ موسی را آواز دادی که مرا بر گیر که تو را در من شأنی و کاری و معجزه ای

هست موسی عليه السلام سنگ بر گرفت چون قوم آب خواستند خدا تعالی گفت .

(اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ) یعنی آن سنگ معین (فَانفَجَرَتْ) در آیه حذفی و اختصاری هست و تقدیر این است که ضرب فانفجرت بیفکند برای دلالت کلام بر او اصل انفجار انشعاق و اتساع بود، و صبح را از اینجا فجر خوانند فجر را بر این گویند لانساعه چه آنچه مشروع باشد مضیق و محدود بود بتضیق و تحدید شرع. انفجار بر مدین آب باشد از چشمه (منه) ای من الحجر از او یعنی از سنگ (انثنا عشرة عینا) دوازده چشمه آب و عین از اسماء مشتر که است عین چشم باشد و چشمه باشد و عین المیزان چشمه تراز و باشد و عین الرکبة سرزانو باشد و عین زر باشد و عین الشیء ذاته و مشخصه باشد. و گفته اند تسمیه این جمله بیک نام برای تدویر و تقویر آن است و تخصیص این عدد برای آن بود که ایشان دوازده سبط بودند از دوازده فرزند یعقوب عليه السلام . و عین مؤنث اللفظ برای آن «اثنا عشرة» گفت، دز عشرة، و «اثنا» تاء در آورد، و نصب او بر تمیز است و الف تشبیه علامت رفع بود و یاء علامت نصب و جر و رفع اینجا بفاعلیت است و نصب فی قوله «وبعثنا منهم اثني عشر نقیباً» بمفعولیت (قَدْ عَلِمَ كُلُّ اُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ) هر سبطی از اسباط چشمه خود شناختند و مراد با ناس سبطی از اسباط است یعنی کل سبط مشربهم؛ مشرب محل شرب باشد و به معنی مصدر باشد چون مدخل و مخرج و مطلع. (كُلُوا وَاشْرَبُوا) تقدیر چنان است و قلنا لهم از جمله مواضع است که قول در او حذف کرده است چون حال بر این جمله بود ما ایشان را گفتیم کلا و اشرابوا بخورید (مِنْ رِزْقِ اللَّهِ) از این من و سلوی و باز خورید از این چشمهای آب که من شمارا روزی کرده ام و حد روزی بگفتیم و روزی را با خود حواله کرد از آنجا که او آفرید و اسباب رسیدن بآن از تمکین آلات او کند (وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ) و در زمین فساد مکنی، والعتو والعیث اشد الفساد و این از مقلوب است باتفاق المعنی يقال عتوا و عتوا و عاثوا و عاثوا یعنی عتاهم لغتی است در این معنی عدی بن الرقاع گوید :

كُلُّ لَوْ لَا الْحَيَاءِ وَأَنْ رَأْسِي قَدْ عَنَا
فِيهِ الْمَشْيِبُ لَزُرْتُ أُمَّ الْهَيْبِمْ (۱)

وقال رؤبة:

وَ عَاثَ فِينَا مُسْتَحِلُّ عَاثُ
مُصَدِّقٌ أَوْ نَاجِزٌ مُقَاعِثُ (۲)

و برای آن گفت مفسدین و اگر چه عتو خود فساد باشد تا در ایهام آن نیفکند که فعلی باشد

(۱) اگر شرم مانع نبود و سفیدی موی سر مرا فاسد نکرده بود بزیارت امهینم میرفتیم.

(۲) مفسدی در ما فساد کرد که صرف مال را حلال می شمارد و مفسد مال صدقه دهنده است یا

موفقاً کننده بوعده و اسراف کننده .

که ظاهرش فساد بود و باطنش صلاح چنانکه فعل صاحب موسی از خرق سفینه و قتل غلام یعنی فعلی مکنی که ظاهر و باطن آن فساد باشد تا مکرر نبود و محمول بود بر فایده .

قوله (وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَنْ نَصْبِرَ عَلَىٰ طَعَامٍ وَاحِدٍ) و نیز یاد کنی چون گفتی یا موسی که ما بربك طعام صبر نکنیم چون مدتی از آن من و سلوی بخوردند ایشان را از آن ملال آمد آرزوی تره و سیروپیاز کردند حسن بصری گفت برای آنکه ایشان اهل سواد بودند و نشوو تربیت ایشان بر آن بود و طبع ایشان با من سلوی نساخته بود و طبعشان آن خواست (فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا) گفتند یا موسی خدای را دعا کن تا این زمین را برای ما تره بیارد و برای ما بیرون آرد از زمین آنچه از زمین روید از تره و تره را برای آن بقل خوانند که از زمین بر آید یقال بقل البقل إذا نبت و بقل وجه الغلام إذا اختط (وَقِثَائِهَا) در شاذ قثائها بضم قاف خوانده اند و آن اغت تمیم است و قثاء خیار باشد (وَفُومِهَا) عبدالله عباس گفت فوم نان باشد یقول العرب فوم موالنا ای اخبزوا و عطا و ابو مالك گفتند گندم باشد و این لغت قدما عرب است قال الشاعر :

قَدِ كُنْتُ أَحْسِبُنِي كَأَغْنَىٰ وَاحِدٍ قَدِيمَ الْمَدِينَةِ عَنْ زِرَاعَةِ فُومٍ (۱)

قتیبی گفت جمله حبوب را فوم خوانند، و کلبی گفت و نضر بن شمیل و کسائی و مؤرج که سیر باشد و مؤرج این بیت حسان بیاورد:

وَأَنْتُمْ أَنْاسٌ لِئَامِ الْأُصُولِ طَعَامُكُمْ الْفُومُ وَالْحَوْقُلُ (۲)

یعنی سیر و پیاز. و نضر بن شمیل این بیت بیاورد با سه شهاد از امیه بن الصلت :

كَانَتْ مَنَازِلُهُمْ إِذْ ذَاكَ ظَاهِرَةً فِيهَا الْفَرَادِيسُ وَالْفُومَانُ وَالْبَصَلُ (۳)

و عرب از میان ثاء و فاء معاقبه کنند صمغ عرفط را مغافیر و مغافیر گویند و گور را جدف و جدث گویند و در مصحف عبدالله مسعود و ثومها است بشاء (وَعَدَسِهَا) مرجو (۴) و روایت است از علی بن موسی عليه السلام از پدران او از امیر المؤمنین عليه السلام از رسول عليه السلام که گفت «علیکم بالعدس فانه مبارك مقدس و انه یرقق القلب و یکثر الدمعة و انه باریک فیه سبعون نبیاً آخرهم عیسی بن مریم» گفت بر

(۱) من خود را مانند غنی ترین ثروتمندان میپنداشتم که کشت گندم داشته و بشهر درآمده .

(۲) مؤرج سدوسی در آخر آن جیم از بزرگان ادب و لغت است. و معنی شعر آن است که شما

مردم پست نژاد و بد گوهرید و خوراک شما سیر و پیاز است.

(۳) خانهها آنان پیدا و آشکار است و در آن باغها و سیرو پیاز است.

(۴) مرجی و مرجو عدس است بزبان فارسی.

شما باد که مر جو بسیار خوری که آن هبار کست و مقدس و پاکیزه است دل را تُنک کند و آب چشم را بسیار کند و هفتاد پیغمبر بر او دعا کرده اند ببرکت، آخر شان عیسی بن مریم (وَبَصَلِّهَا) و پیاز و هجاء در جمله این چیزها کنایت است از زمین که زمین مؤنث است و تأنیث او بسماع دانند موسی عليه السلام ایشان را گفت عند آن (اَتَسْتَبْدِرُ لَوْ أَنَّ الَّذِي هُوَ اَدْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ) گفت بدل میکنی آنچه که بهتر و خسیس تر است بآنچه بهتر است، ادنی من الدنائة وهی الخساسة و در شاذ بهمزه خوانده اند و بعضی نحویان گفتند مراد اَدُون است و لکن قلب کرده اند چنانکه در عثا و عاث گفتیم دون تر و فرو تر یعنی آنچه بهتر است از طعام رها میکنی و بتر اختیار میکنی و روا بود که راجع بود با اختیار خدای و اختیار ایشان برای خود (اِهْبِطُوا مِصْرًا) هبوط بزمین نشیب فرود شدن باشد و تقیض او صعود بود و مراد بمصر شهری از شهرهاست (۱) برای تنکیر و دخول تنوین در او، اگر مصر معین خواستی تنوین در او نبودی که او از باب لاینصرف است چنانکه گفت «ادخلوا مصر ان شاء الله آمین» و این قول قناده است و ضحاک میگوید مصر فرعون خواست این شهر مخصوص که آن را مصر می خوانند و روا بود که این اسم را و مثال این را گاه صرف کنند و گاه نکنند برای آنکه اسمی خفیفست بر سه حرف و اوسط او ساکن و هر آن اسم که چنین باشد مخیر باشد در صرف و ترک صرف، آنکه صرف نکنند برای آن نکند که دو سبب در او حاصل است و آن علمیت است و تأنیث و آنکه صرف کنند گوید خفت اسم معادل باشد یک سبب را اسم بر یک سبب ترک صرف نکنند و در شاذ حسن بصری و طلحة بن مصرف خوانند «اهبطوا مصر» بی تنوین و در مصحف عبدالله مسعود چنین است، و مانند این در دو نوع بود در مؤنث و اسم اعجمی چون هند و دعد و نوح و لوط و شاعر گفت :

(۱) اگر مصر معروف باشد مراد از امر حقیقت طلب نیست مقصود آنکه یا باید بدلت خدمت راضی

شوید در شهر مصر و هر چه خواهید بخورید یا بجزت باشید و قناعت کنید چنانکه با فرزندت گومی اگر ادب نیاموزی خود را آماده فقر کن و از آیه ۵۹ سوره شعراء معلوم میگردد خداوند ملک و ثروت فرعونیان را به بنی اسرائیل داد پس آنان بمصر باز گشتند و مشهور آن است که چون از مصر بیرون آمدند در زمین تیه و پس از آن در زمین شام بودند و بمصر باز نگشتند و بعضی گویند در تفسیر شعراء که فرعونیان در شام نیز ثروت و مال داشتند چون در آن عهد شام نیز جزء قلمرو مصر بود و بنی اسرائیل آن املاک را گرفتند و در تفسیر المنار از بوسیفوس مؤرخ یهودی یونانی نقل میکند که بنی اسرائیل یکبار فرعون را منہزم ساختند و او همیشه گریخت و موسی علیه السلام ۱۳ سال در مصر حکومت کرد آن گاه فرعونیان بمصر باز گشتند و حضرت موسی علیه السلام با قومش بار دوم از مصر خارج شدند و باز نگشتند.

لَمْ تَلْفَعْ بِفَضْلِ مَنَزَرِهَا دَعْدُ وَلَمْ تُسْقِ دَعْدُ فِي الْعَلَبِ (۱)
جمع کرد از میان هردو وجه، و مصر در تازی حد باشد و مُصَوِّرُ الدار حدودها باشد و شاعر گفت:

وَجَاعِلِ الشَّمْسِ مِصْرًا لَأَخْفَاءِ بِهِ بَيْنَ النَّهَارِ وَبَيْنَ اللَّيْلِ قَدْ فَصَلَا (۲)
(فَإِنْ لَمْ مَسَأَلْتُمْ) در مصر شوی یا بهر شهری که آنچه شما خواستی که بقول و نبات زمین آنجا باشد آنگه از خطاب بمغایبه آمد گفت (وَضْرَبْتُ عَلَيْهِمُ الذَّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةَ) بر عادت عرب که ایشان چنین بسیار کنند قال الله تعالی «حتى إذا كنتم في الفلك وجرين بهم» و شاعر گوید:

فَدَى لَكَ نَافَتِي وَجَمِيعِ أَهْلِي وَمَالِي إِنَّهُ مِنْهُ أَتَانِي (۳)
و نگفت منک أ تانی. و کثیر میگوید:
أَسِييَ بِنَاءً وَأُحْسِنِي لَامَلُومَةً

و اگر بر خطاب راندی تَقَلَّيْتُ گفتم. «الذلة» هوان و خواری بر ایشان زد تا هر کجا یهودی را بینی الاذلیل و مهین نباشد. و گفته اند مراد باین مذلت جزیه است که خدای تعالی بر ایشان نهاد با مذلت و مهانت میگذراند چنانکه گفت: «حتى يعطوا الجزية عن يدهم صاغرون» و عطاء بن السائب میگوید مراد صغار و زوی جهودی و اهل ذمت است که شارع فرمود تا ایشان را بصغار از مسلمانان جدا کنند «والمسكنة» و درویشی و هو مفعلة من السكون برای آنکه درویشی را حرکت نشاط نبود تا هر کجا جهودی را بینی یادرویش باشد یادرویش شکل یادرویش دل باشد (وَبَاؤُاْ بِغَضَبِ مَنْ أَلَّهِ) ای رجوعوا باز آمدند باخشم خدا و ابوروق میگوید استحقوا مستحق خشم خدای شدند، و ابو عبید میگوید اقربا به و احتملوه بر گرفتند و بآن معترف شدند يقال باء بحقه إذا أقر به. و غضب خدا ارادة او باشد عقاب را بمستحقش، و معنی سخطهم این باشد و بغض (ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ) این بآن است که ایشان بایات خدای تعالی کافر میشوند یعنی نعمت و صفت محمد ﷺ پنهان میکنند و آیه رجم در توریة و انجیل پنهان میکنند

(۱) دعدروی خود را بد نیاله دامن نیوشید و از شیردوش شیر ننوشید یعنی زنی است متنعمه برای پوشش جامه دارد و مانند چادر نشینان از همان ظرفی که شیر میدوشند شیر نمیخورد بلکه ظرف مخصوص دارد (۲) این شعر سابقاً گذشت.

(۳) فدای تو باد ناقه من و همه کسان من و مال من که همه از او بمن رسیده است یعنی از تو.

(۴) با ما بیدی کنی یا نیکی ملامت نشوی و ترا دشمن نداریم گرچه تو دشمن داری ما را.

و تحریف آن میکنند. (وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيَّيْنَ بِغَيْرِ الْحَقِّ) پیغامبران را بناحق میکشند و قتل تخریب بینة حیوة باشد بآلتی که بغالب عادت عند آن تلف حیوة بود. و نافع تنها «النبییین» مهموز میخوانند من النبأ وهو الخبر. و باقی قراء بی همزه میخوانند و آن را سه وجه بود: یکی آنکه معنی هم آن باشد که در مهموز بود و لکن تخفیف همزه کرد و وجه دوم من النبأوه و هی الرفعة پس بر این قول نبی رفیع باشد و نباعن المکان إذا ارتفع عنه قال الشاعر:

إِنَّ جَنِّيَّ عَنِ الْفِرَاشِ لَنَابٍ كَتَجَا فِي الْأَسْرِ فَوْقَ الظَّرَابِ (۱)

و وجه سیم آنست که نبی طریق روشن باشد برای آنکه خلق با او مهدی شوند چنانکه براه راست و آن قول کسائی است و بر این حجت انگیخت بقول شاعر:

لَأَصْبَحَ رَتْبًا ذَفَاقَ الْحَصَى مَكَانَ النَّبِيِّ مِنَ الْكَائِبِ (۲)

و قوله «بغیر الحق» دلیل نکند بر آنکه کشتن پیغامبران بر وجهی بود که حق باشد مراد آن است کشتن ایشان جز بناحق نباشد چه این دلیل الخطاب باشد و دلیل الخطاب بنزدیک بیشتر اهل علم باطل است و این را امثله بسیار است بعضی گفته شد پیش از این. و گفته اند مراد آن است بقوله «بغیر الحق» یعنی بلاجرم بی گناهی و چیزی که بعلت توان کردن (۳) پیغامبران را میکشند. در خبر می آید که جهودان در یک روز هفتاد پیغمبر را بکشتند در بازار با داد و نماز دیگر هم در آن بازار تره میفر و ختند (ذَلِكَ بِهَا عَصْوًا) «ما» مصدریه است معنی آن است ذلك بعضیانهم و عصیان مخالفت امر باراده باشد (وَ كَانُوا يَعْتَدُونَ) ای بجاوزون حدود الله این بایشان برای آن است که ایشان فرمانهای مرا مخالفت کردند و از حدهای من تعدی کردند و اعتداء اسراف و ظلم و تجاوز حد و قدر باشد و او در محل مصدر است عطفاً علی قوله «بما عصوا»

قوله تعالی

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ

آنانکه بگرویدید و آنانکه جهود شدند و ترسایان و صابئین هر که ایمان آرد بخدای در روز پسین

(۱) پهلوی من از بستر برداشته میشود و مانند دور شدن آسربالای زمین درشت و ناهموار و در مرضی است.

(۲) کاتب نام کوهی است و نبی جمع نابی است و بقول کسائی مفرد بمعنی طریق و «لاصبح»

جواب شرط است در بیت سابق و شاعر گوید اگر ممدوح بر فراز کوهی رود آن کوه بتلی از

سنگریزه بدل شود و در برابر ممدوح من بست شود مانند راه در مقابل کوه کاتب.

(۱) یعنی بی چیزی که آنرا علت قتل پیغمبران قرار توان داد.

وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرٌ مِمَّ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۶۰)

و کردار نیکو کنند ایشان را مزدشان بنزدیک خدا باشد و بر ایشان ترس نباشد و نه ایشان اندوهگین شوند کلام در ایمان و حقیقت او در آیات مقدم برفت . قوله تعالی (وَالَّذِينَ هَادُوا) در معنی و اصل اشتقاق او خلاف کردند «هادوا» یعنی جهود شدند ، ابو عبید گفت معنی هادوا ای تابوا من عبادة المجل از گوساله پرستیدن توبه کردند من قوله «انا هدنا إليك» ای تبنا و انشد «انی امره من مدحه هاید (۱)» ای تایب بعضی دیگر گفته اند لانه هادوا عن الاسلام ای مالوا برای آنکه از ایمان بجستند و میل کردند، يقول العرب هادیهود اذا مال وقال امرؤ القیس :

قَدْ عَلِمْتُ سَلْمَى وَ جَارَاتِهَا
إِنِّي مِنَ النَّاسِ لَهَا هَايِدُ (۲)

ای ایلیها میل، و ابو عمرو بن العلاء گفت : لانهم يتهودون عند قراءه التوریه ای ینحر کون برای آن چون توریه خوانند جنبند و گویند برای آن چنین میکنیم که چون خدایتعالی توریه را برای آن چون فرستاد آسمان و زمین بجنبید (والتصارای) علماء خلاف کردند در سبب تسمیه ایشان باین نام ، زهری گفت برای آن ترسایان را نصاری خوانند که حواریان ایشان گفتند نحن انصار الله و مقاتل گفت ایشان را برای آن نصاری خواندند که ایشان در دهی بودند که آنرا ناصره خوانند ، نسبت کردند ایشان را بآن ، خلیل احمد گفت نصاری جمع نصران باشد کندهان و ندای و انشد :

تراه إذا زار العشي محنتاً
و تضحني لذييه وهو نصران شامس (۳)

پس راه سبت در او فرودند چنانکه در لحيانی و رقبانی لکنیر اللحية و عظیم الرقبه . و زجاج گفت شاید که نصاری جمع نصری بود چنانکه بعیر مهری و ابل مهاری و این شتری باشد منسوب الی مہرۃ و هی قبیلۃ همچنین ایشان منسوبند الی نصرت قریۃ کان عیسی عليه السلام ینزل بها . دهی بود که عیسی عليه السلام آنجا فرود آمدی (و الصابین) اهل مدینه صابین میخوانند بی همزه و باقی قراء بهمزه خوانند ؛ واصل او من صبا یصبوا اذا مال و خرج من دین الی دین و بهمزه هم این معنی دارد و صبا لغة فی صبا، قال الشاعر :

(۱) من مردی ام از مدح گفتن او توبه کردم .

(۲) سلمی و همسایگان او میدانند که من از میان مردم باو راغبم .

(۳) میبینی او را چون هنگام شب بدیدن آید صاحب دین حنیف و چاشتگاه نزد او باشی در

حالیکه نصرانی است و مذهب شماس و کشیشان دارد. و در بعض کتب بجای زار العشی دار العشی است .

إِذَا صَبَأَتْ هَوَادِي الْخَيْلِ عَنْهَا حَسِبْتَ يَنْحَرُهَا شَرَقَ الْعَبِيرِ (۱)
 و علماء خلاف کردند در ایشان که کی بودند و دین ایشان چه بود سدی گفت ایشان قومی
 اند از اهل کتاب و ذبایح ایشان ذبایح اهل کتاب بود، عبدالله عباس گفت ذبایح ایشان حلال نباشد
 و با ایشان منا کحه نشاید کردن؛ و مجاهد گفت ایشان اهل کتاب نه اند بل قبیله ای از شامند میان
 کبر کی و جهودی (۲) ایشان را دینی نیست و این مذهب ابوحنیفه است، قتاده و مقاتل میگویند
 قومی اند که بخدایتعالی مقررند و فرشتگانرا پرستند و زبور خوانند و نماز کنند بجانب کعبه از
 هر دینی چیزی گرفته اند؛ کلبی گفت جماعتی اند میان جهودان و ترسایان میان سر برتر اشند و
 خود را خصی بکنند (۳)، ابن زید گفت قومی اند در جزیره موصل لاله إلا الله گویند و بر رسولان
 خدای ایمان ندارند برای این مشرکان عهد رسول ﷺ را و صحابه او را صابی خواندند تشبیه بایشان
 و قومی دیگر گفتند برای آن ایشان را صابی خواندند که ایشان از دین جاهلیت بدین مسلمانی
 شدند واصله من صبا یصبوا اذامال، قال الشاعر :

صَبَا قَلْبِي وَ مَالٍ إِلَيْكَ مَيْلًا وَأُرْقَنِي خَيْالِكَ بِأَيْتِلَاءِ (۴)
 (مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ) سؤال کردند و گفتند « من آمن بالله » یا راجع است باه ان الذین آمنوا
 یا با آنچه از پس اوست اگر راجع است باول مؤمن چگونه ایمان آورد و اگر راجع بود باد گر اصناف
 از جهودان و ترسایان و صابیان بچه دلیل تخصیص افتد (۵) از این شبهه بجواب گوئیم ایشان را در

(۱) عبیر در عربی بمعنی زعفران است یا مرکب از چند خلط که یکی از آنها زعفران است
 و عرق اسب را در جنگ بعیر تعبیر میکنند چون آلوده میگردد، و مهلهل گوید کان الخیل تنضح
 بالعبیر. و در این بیت گوید چون سر و گردن اسبان از آنجا باز گردد پنداری در گودی زیر
 گردنشان عبیر میدرخشد.

(۲) یعنی دین ایشان میان دین زردشتی و یهودی است.

(۳) نه همه آنان زیرا که اگر چنین میکردند نسل آنان بر افتاده بود بلکه این عادت فی
 الجمله میان آنها بود و آنرا زهد و عبادت می شمردند.

(۴) میل کرد دل من بسوی تو میل کردنی و بیدار کرد مرا خیال تو بامتحان و آزمایش.

(۵) این آیه دفع توهم یهود و بعضی امم دیگر است که دین را مانند نژاد قابل تغییر ندانند
 و یهودیان امت دیگر را چون خود نمی پذیرند هر چند بموسی «ع» ایمان آرند اما مسیحیان و مسلمانان
 هر کس را ایمان آورد او را از خود می شمارند و فرقی میان نژادهائی گذارند و مسلمانان که از این
 رسم امم و ادیان خبر ندارند از مضمون آیه تعجب میکنند.

این چند جواب است یکی آنکه « ان الذین آمنوا » مؤمنانند و « من آمن » راجع است بادگر اصناف ؛ جز آنکه « منهم » مضمراست اینجاست باو تخصیص افتد و حذف او برای دلالت کلام کردند بر او چنانکه در همین سوره گفت « و منهم » اظهار کرد فی قوله تعالی : « و ارزق أهله من الثمرات من آمن منهم بالله » و جواب دیگر آنست که « ان الذین آمنوا » نه بر حقیقت است معنی آنست که اظهاروا الایمان بالسنتهم و اضمر و الکفر فی قلوبهم چنانکه در آیت گفت « من الذین قالوا آمنا بافواهم ولم تؤمن قلوبهم » و چنانکه در آیت گفت « یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله » و معنی آنست که یا ایها الذین أظهروا الایمان بالسنتهم آمنوا بقلوبکم ، جواب سهام آنست که مراد بمن آمن آنست که من ثبت علی ایمانه و استقام علیه کما قال تعالی « ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا » بیانش آنست که جزاء هر دو گروه این است در آخر آیه که گفت « فلهم أجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون » . و در آخر آن آیه گفت : « تنزل علیهم الملائکة ألتخافوا و لاتحزنوا » و من لفظی است صالح و احدا و تشبیه و جمع را و مذکر را و مؤنث را اما در واحد قوله تعالی « و منهم من یستمع الیک » و در جمع « و منهم من یستمعون الیک » و در مؤنث « و من یقت منکن الله و رسوله و تعمل صالحاً نؤتها اجرا مرتین » و در تشبیه فرزدق گفت :

تعال فان عامدتی لا تخوننی تکن مثل من یاذنب یصطحبان (۱)

و بنزدیک اصحاب عموم موضوع است عموم را چون شرط باشد یا استفهام و بنزدیک بیشتر مفسران همین حکم است و بنزدیک ما صالح بود عموم را و خصوص را (و الیوم الآخر) یعنی روز قیامت و بان این روز روز باز پسین خواند که از پس آن دگر شب نباشد تا روزی دگر بود از پس او (و عمل صالحاً) عمل نیکو کند از اداء واجبات و سنن و اجتناب قبایح (فلهم أجرهم) (و عمل صالحاً) عمل نیکو کند از اداء واجبات و سنن و اجتناب قبایح (فلهم أجرهم) فاء برای جواب شرط آمد . اگر گویند جزاء از کجاست و شرط کدام است جواب آنست که فلهم أجرهم جمله است از مبتداء و خبر در محل خبران و هم در محل جزاء شرط و من آمن که شرط است مبتداء دوم است و زان این از کلام من بود ان الذین دخلوا داری من سلم علی فله درهم برای مشابهتی که مبتداء و خبر را بشرط و جزاست جواب هر دو بجمله باز آید و وجه مشابهت آن است که هیچ دو مستقل نیستند مبتدای خبر نباشد و شرط بی جزاء و این مسئله پیش از این مشروح تر گفته شده است (و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون) گفته اند معنی آن است که ترسی نیست بر ایشان در آنچه از پیش فرستاده اند و نه اندوهی در آنچه باز گذاشته اند ، و قیل لا خوف علیهم من الخلود فی النار و لا هم یحزنون من فظیعة الملك الجبار . و قیل لا خوف علیهم فی

(۱) ای گریه بیا اگر پیمان ببندی که به خیانت نکنی مانند دو تن باشیم که یار یکدیگر شوند.

الکبایر فانی اغفرها ولا هم یحزنون من الصغایر ایشان را از کبایر خوف نباشد و نه از صغایر اندوه چه این مکفر کنم و آن مستتر .

❖ (قوله تعالى) ❖

وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَ رَفَعْنَا فَوْقَكُمْ الطُّورَ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَ اذْكُرُوا

چون ما گرفتیم پیمان شما بلند کردیم بالای شما کوه را بگیری آنچه ما دادیم شمارا بقوه یاد کنی

مَا فِيهِ لَكُمْ تَتَّقُونَ (۶۱) ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ

آنچه در اوست تا مگر رستگار شوی پس برگردند از پس آن اگر نه فضل خدای است بر شما و

رَحْمَتُهُ لَكُنْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ (*) وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ

بخشایش او بودی از زیان کاران و بدانستی که تعدی کردند از شما در شب

فَقَلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ (۶۲) فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا لِمَا يَبِينُ يَدَيْهَا وَ مَا خَافَهَا وَ

گفتیم ایشان را باشی بوزینگان رانندگان کردیم آن را عذاب که پیش از ایشان بود و آنچه پس از آن است

مَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ (۶۳)

بندی است مربرهیز کاران را

این چهار آیه است (وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ) یاد کنی چون ما عهد شما بستیم و آن عهد خداست که

بر جمله مکلفان گرفت که او را پرستند و با او انباز نگیرند و رسولان او را تصدیق کنند و کتابهای

او را کاربندند و امر او را مؤتمر شوند و از مناهی او متحرز شوند، و میثاق مفعال باشد از وثیقه إما

بسو کند و إما بعهد یا جز آن از وثایق و مراد باین میثاق آن است که ما گفتیم و حق تعالی در دگر

آیت شرح داد من قوله : « وَاذْخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَتَعْبُدُونَ اللَّهَ وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا الْآيَةَ،

وَفِي قَوْلِهِ : « وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لَا تَكْفُمُونَهُ » وَ فِي قَوْلِهِ « وَإِذْ

أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَ حِكْمَةٍ - الْآيَةَ - » وَ آنچه مانند این است از آیات که

منضمن است ذکر عهد و میثاق را و حمل بر عموم کردن اولی تر بود (وَ رَفَعْنَا فَوْقَكُمْ الطُّورَ)

بتازی کوه باشد چنانکه عجاج گفت :

دانی جَنَاحِيهِ مِنَ الطُّورِ فَمَرَّ تَقَضِّيَّ البَازِي إِذْ البَازِي كَسَرَ (۱)

(۱) دو بال خود را نزدیک کوه گردانید و گذشت مانند فرود آمدن باز وقتی بالهای خود را بتن

بچسباند .

و چنانکه جریر گفت :

فَإِنْ يَرَسَلْنِي الْجِنَّ يَسْتَأْنِسُوا بِهَا وَإِنْ يَرَسَلْنِي صَاحِبُ الظُّمُورِ يَشْرِلْ (۱)

و گفته اند طور کوهی است معین که خدای تعالی بر او باموسی سخن گفت و گفته اند بلغت

سریانی اسم کوه باشد و اگر چنین بودی اتفاق اللغتين باشد برای آنکه در قرآن جز تازی نیست مفسران

گفتند چون خدای جل جلاله توریة بر بنی اسرائیل فر و فرستاد و در آنجا آصار (۲) و ائقال و تکالیف

شاق بود بنی اسرائیل آن را احتمال نکردند و نمی پذیرفتند و چون می پذیرفتند و فانی می کردند خدای

جل جلاله بر سبیل تهدید و وعید و اعذار و انذار بفرمود جبرئیل را تا کوهی بمقدار لشکر گاه

ایشان بطول و عرض یکفرسنگ در یکفرسنگ بر کند از جایگاه و بر بالای سر ایشان معلق بداشت

بمقدار قامت مردی (۳) عبدالله عباس گفت از کوههای فلسطین بود حق تعالی فرمان داد تا از جای

بر کنده شد و بر بالای سر ایشان چون سایه بانی بایستاد . و عطاء روایت کند هم از عبدالله عباس که

خدای تعالی کوه بر بالای سر ایشان بداشت و آتشی عظیم از پیش روی پدید کرد و از پس ایشان

دریای شور بود و ایشان در میان سر بر زمین نهادند بنیم روی و بیک چشم بکوه می نگریدند و می گفتند

حنطه بجای حطه و این جمله بر وجهی بوده باشد که ایشان ملجأ نشده باشند و الا اگر ملجأ شدند

علی کل حال آن گفتند که ایشان را فرمودندی خلاف آن نگفتندی دیگر آنکه با لجا اثبات تکلیف

نباشد . ('خذوا ما اتینا کم') و این از جمله آن جایگاه هاست که ما گفتیم که قول در او حذف

کرد و تقدیر آن است که : « وقلنا لهم خذوا ما اتینا کم بقوة » و لابد این محذوف تقدیر باید کردن

تا معنی کلام مستقیم شود و معنی اخذ اینجا قبول است و ایفاء اعطا باشد يقال آتینه إذا اعطینته و آتینته

جئنه (بقوة) ای بجد و اجتهاد و مواظبة و مداومة و این قول عبدالله عباس و قتاده است و مجاهد

وسدی و ابوالعالیو ، و ربیع انس گفت بطاعة الله بفرمان برداری خدای مجاهد گفت بعمل کردن

(۱) اگر پریان سلمی را ببیند با او انس گیرند و اگر کسی بر فراز کوه او را بیند بمشق او

فرود آید . (۲) آصار بندهای محکم است .

(۳) در تفسیر المنار بتکلف آنرا توجیه کرده است که مردان در دامنه کوه بودند و نتق بمعنی

زلزله است پس کوه میلرزید و آنها می ترسیدند که سنگ جدا شود و بر آنها افتد و یکی از علمای اهل

کتاب در تفسیر حدیث خودشان گوید شریعت مانند کوهی بر سر آنان قرار گرفت و خداوند گفت آنرا

بگیرید و عمل کنید یعنی کوه استعاره برای تورات است و قول مشهور ظاهر است هر چند يك فرسنگ

میان باشد و در میان بنی اسرائیل معجزات کونیه بسیار بود .

بآنچه در روی است ، ابن بحر (۱) گفت مراد آن است که بالقبول ، ابوعلی گفت بقدرتی که خدای تعالی شمارا داده است و در آیه دلیل است بر آنکه قدرت قبل فعل باشد و خدای تعالی خبر داد که قدرت پیش از امر است پس قدرت بدو درجه پیش از فعل باشد (۲) (وَ اذْكُرُوا مَا فِيهِ) یادداری و فراموش نکنی و گفته اند مراد آن است که تأمل و تفکر کنی و تذکر و اعتبار بآنچه در اوست از وعدو و وعید و عظه و امثال آن (لَمَلِكُمْ تَتَّقُونَ) تا همانا شما پرهیزی از معاصی و تذکر شمار الطفی باشد مقرب بطاعت و مبعدا از معصیت تا بصفت متقیان شوی

(نَمْ تَوَلَّيْتُمْ) پس اعراض کردی و عدول نمودی و اصل کلمه من قولهم ولانی فلان کذا فتولیته. و تفعل مطاوع فعل باشد چنانکه. قَطَعْتَهُ فَتَقَطَّعَ و حملته فتحمل و قلده فتحمل و کلمه فنکلف. آنکه این معنی از آنجا بود که ولانی دبره چنانکه ویولون الدبر و من قولهم یومئذ دبره، و ولیت کذا و تولیته إذا فعلته بنفسک ولم تکله إلی غیرک پس بآن ماند اینجا که تفعلیل از این فعل کار کسی دیگر است و تولی فعل تو و تولی استدبار و اعراض بود چنانکه گفت «و تولوا و هم معرضون» (مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ) از پس آن و آن اشارت است الی قوله ما آتینا کم، و اولیتر آن است که اشارت بود بجمله آنچه در آیه مقدم بر شمرد از أخذ میثاق و رفع طور بر بالای سر ایشان و انزال توریة و آیات او و گفتن او که «خذا ما آتینا کم بقوة و اذکروا ما فیہ» تا فایده را مشتمل بود (فَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ لَكُنْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ) اگر نه فضل خدای تعالی و رحمت او بودی بر شما باظهار آیات و بینات تا شمار در این تأمل کردی و گفته اند که اگر نه فضل او بودی بقبول توبه شما از نکث و نقض عهد شما از جمله زیان کاران بودی و اصل خسران نقصان بود و گفته اند من الهالکین شما هلاک شده بودی اگر نه خدای تعالی شمارا دریافتی برحمت . و ابوالعالیه گفت مراد بفضل الله اسلام است و برحمت قرآن و آیه دلیل نکند بر آنکه آنان که خاسر و هالک شدند فضل و رحمت. خدای با ایشان نرسید چه این هر دو شامل است جمله خلق را برای آنکه این دلیل الخطاب باشد و این باطل است بنزدیک بیشتر اهل علم و روا بود که مراد بفضل و رحمت رفع عذاب بود از ایشان و امهال ایشان تا توبه کردند و خویشتن پرهانیدند از عذاب عاجل عند رفع الجبل فوفهم .

(وَ لَقَدْ عَلِمْتُمْ الَّذِينَ اَعْتَدُوا مِنْكُمْ) خطاب در این آیه و جمله آیات مقدم باهل کتاب عهد

(۱) ابو مسلم محمد بن بحر اصفهانی از بزرگان معتزله است و کتابی در تفسیر دارد .

(۲) متکلمین گویند قدرت قبل از فعل است و در کانی چند روایت آمده که قدرت با فعل است و

چون خبر واحد است و مغالط عقل علمای ما بر آن اعتماد نکردند .

رسول است صلوات الله علیه و مراد پدران ایشان چنانکه برفت در آیاتی که پیش از این است گفت ندانسته ای حال آنان که اعتدا کردند (۱) و اعتد او تعدی مجاوزة الحدی باشد و عدو که دویدن است مجاوزة المشی باشد و عدوی که اسم تعدی است (۲) از اینجا باشد و عداوت که دشمنی است هم از اینجاست (فِي السَّبْتِ) اصل کلمه قطعه من الدهر باشد این قول زجاج است. و ابو عبیده میگوید سبت آن روز است که سبت فیه خلق کل شیء ای قطع پس بر این قول اصل سبت قطع بود و گفته اند سبت راحت باشد و سکون و منه السبات للنوم و اللیل. و قوله تعالی «وجعلنا نومکم سباتاً» و مرد خفته را مسبوت گویند لان السبات ادر که واخذه و قطع برای آن گفتند که خدایتعالی آغاز خلق اشیاء را روز شنبه کرد تا روز آدینه نماز دیگر تمامی شش روز چنانکه گفت «خلق السموات والارض وما بینهما فی ستة ايام» که روز شنبه بود تمام کرده بود قطع کرد خلق را و جهودان گفتند لما خلق الله الاشياء فی ستة ايام آخرها يوم الجمعة لحقه تعب. «تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً» چون بشش روز این همه چیزها بیافرید رنجورشده علی زعمهم علیهم لعائن الله فسبت يوم السبت ای استراح روز شنبه بیاسود، از این کار ایشان شنبه را روز آسایش دانند و در این روز هیچ کاری نکنند. و این در عهد داود بود عليه السلام در زمینی که آنرا ایله گفتند خدای تعالی ماهی گرفتن بر ایشان حرام کرد در روز شنبه پس چون روز شنبه بودی هر ماهی که در دریا بودی بآن بقعه آمدندی و سراز آب بیرون میگردندی و ایمن بودندی از آن پس ایشان را تعرض نیارستی کردن چون روز شنبه برفتی از آنجا بشدندی و نیز کس اثر ایشان ندیدندی آنجا چنانکه حق تعالی گفت «اذناتیم حیثانهم یوم سبتهم شرعاً و یوم لایسبتون لاتأتیهم» گروهی بایستادند و پیرامن دریا حوضها بکنندند و از دریا رهگذر آب بدو بگردند چون روز شنبه آن حوضها پر از ماهی شدی که روز آدینه آب در او افکنده بودندی نماز دیگر روز شنبه را آن بگرفتندی تا ماهی بادریا توانستی شدن روز یکشنبه بگرفتندی پس گفتند ما روز آدینه آب همی افکنیم در حوض و ماهی یکشنبه

(۱) از این آیه کریمه معلوم میگردد که یهودیان عهد پیغمبر این حکایت را میدانستند اما

امروز از آن خبر ندارند و نه تورات و نه احادیث آنان چنین قصه روایت نکرده و مانند این بسیار است از جمله عزیز ابن الله که امروز سخت انکار دارند اما یهودیان عصر پیغمبر در آن شهر بدان معتقد بودند و در سایر امم نظیر این هست در زمانی حکایت مشهور است و زمانی نیست تنهادر کتاب مسطور بود نظیر حکایت سلمان و ابسال ابوعلی بن سینا در اشارات نامبرده و بدان تمثیل کرده و شارح آن خواجه نصیرالدین طوسی از آن خبر نداشت گوید پس از بیست سال بر آن واقف شدم.

(۲) سرایت مرض.

میگیریم چیزی نکرده باشیم که خدای ما را از آن نهدی کرده مدتی بر این راه پی زدند. و قوی دیگر آن است که روز آدینه بیامدندی و دامها در دریا و حوضها و جایها که ماهی آنجا آمدی در انداختندی و شبه رها کردندی تا ماهی در دام شدی روز یکشنبه دام از دریا بر کشیدندی گفتندی ما را شبه نهی کرده اند نه آدینه و یکشنبه و در آن شهر هفتاد هزار مرد بودندی و گروهی این میکردند، و گروهی نمیکردند و آنان را که این میکردند نمیکردند آنان را که این میکردند. و گروهی نمیکردند و آنان را که این میکردند نمیکردند، و ایشان دوازده هزار مرد بودند چون مدتی باین بر آمد و این مردمان بر این کار دلیر شدند و خدایتعالی ایشان را عقوبت نمیکرد، شبه نیز دست دراز کردند و ماهی گرفتند و مدتی بر این بماندند و مال بسیار جمع کردند، چون ناهیان منکر بسیار بگفتند و ایشان قبول نکردند گفتند ما باشما در این شهر نباشیم که ما از عذاب خدای ایمن نه ایم شهر باشما بخشیم شهر را قسمت کردند و ایشان بایک جانب شدند و حائلی و باره ای بکردند از میان خود و آن قوم و نیز بایشان مخالطت و مواکلت و مشاربت نکردند، داود عليه السلام برایشان دعا کرد خدای تعالی عذاب بایشان فرستاد و ایشان را مسخ کرد، با کبی کرد ایشان را (۱) یک روز این مردمان مصلح که از ایشان جدا شده بودند برخاستند از آن جای و از بقعه ایشان هیچ آواز نشنیدند و کسیرا ندیدند و نیز در ننگشاند و کسی بیرون نیامد ایشان بدیوار فرا رفتند و بر بامهای ایشان شدند ایشان را دیدند که خدای تعالی مسخ کرده بود و بایوزینه کرده بود، ایشان شکر خدای بگنار کردند و پناه با خدای دادند از عقوبت او و آن مسوخان سه روز بماندند و جمله بمردند و هیچ ممسوخ بیشتر از سه روز نماند علی ماجاء فی الاخبار. و قوله تعالی (قَفَلْنَا لَهُمْ) این قول اینجا مجاز است چنانکه در آن آیه که گفت: « ثم استوی إلى السماء وهي دخان فقال لها وللارض ائینا طوعاً أو کرهاً قالتا ائینا طائمین » و آنجا بر حقیقت نه از خدای تعالی قوی بود و نه از آسمان و زمین و چنانکه شاعر گفت:

إِمْتَلَاءَ الْحَوْضِ وَقَالَ قَطْنِي مَهْلًا رُوِيَ أَيْ قَدْ مَلَأَتْ بَطْنِي (۲)

و معلوم است که حوض چیزی نگفت. و قوله (کونوا) صیغه امر است و مراد کنایه از تسخیر چنانکه گفت: « انما قولنا لشيء إذا أردناه أن نقول له كن فيكون » (قِرْدَةٌ) جمع قرد باشد (خاسئين) ای بعیدین و خسائین خسا هم لازم باشد و هم متعدی؛ يقال: خسأت الكلب فخسأه أي طردته فاطرد وأبمدته فبعد، و در مطاوع او انخسأ آمده است يقال: خسأته فانخسأ و

(۱) کبی بوزینه است که عوام زمان ما میبوند گویند.

(۲) حوض پر شد و گفت بس است مرا، رها کن مرا شکم را پر کردی.

بر این قیاس قال الراجز « کالکلب ان قلت له اخصاً فانخصاً » مجاهد گفت معنی آن است اذلاء صاغرین ذلیل و مهین (۱) و در این عظمتی و عبرتی است آنانرا که در او تأمل کنند .

(فَبَجَعْنَا هَا) کردیم ایشان را ودها ، روا بود که راجع بود باجماعت و روا بود که راجع بود باعقوبت و روا بود که راجع بود بالفظ قرده و این وجوه که محتمل است همه قریب است بصواب (نکالاً) عبدالله عباس گفت عقوبه ، دیگران گفتند : عبرة ینکل بها من رآها ، عبرتی که هر آنکس بیند نکول کند و بگریزد و اقدام نیارد کردن بر مثل آن ؛ و نکال اِرها ب غیر باشد کسی را بترسانیدن ، و نکل که قید باشد از اینجاست ، و لگام را نکل گویند از آنجا که منع کند چون قید پس اصل کلمه منع بود و منکول آن باشد که او را بنکال کنند ، و نکول تأخر باشد (لِما بَينَ يَدَيها وَمَا خَلْفَها) « ما » شاید که موصوله بود و شاید که نکره موصوفه بود ودها راجع است اما بامت یا باجماعت یا باقری « لما بین دیدها » من القرى او الجماعات او الامم این قول عبدالله عباس است . سدی میگوید « لما بین دیدها » راجع است باذنوب یعنی نکال آن گناهان که کرده بودند ، « وما خلفها » یا امتی که از پس ایشان آیند مجاهد گفت « لما بین دیدها » گناهی که از پیش کردند « وما خلفها » آن گناهان که در میان آن بودند چون هلاک با ایشان رسید ، معنی قول عبدالله عباس آن است که ما ایشانرا عبرتی و مثلی کردیم برای امت گذشته یعنی امتی که پیش از هلاک ایشان بودند و گناهی کردند « وما خلفها » و آنانکه از پس ایشان باشند . و معنی قول دیگر آن است که آن عقوبت نه بگناهی بود که در مقدم کردند بل گناهی بود که پرسر آن بودند (وَ مَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ) پندی پرهیز کارانرا و این لفظ مصدر است و كذلك الوعظ والوعظة كالوعد والعدة و الموعدة يقال : وعظته ، و منه قول النبي ﷺ « السعيد من اتعظ بغيره » « للمتقين » پرهیز کاران را و اگر چه آن موعظه بود جمله خلائق را چون متقیان بآن منعظ شدند گفت موعظه ایشان است و تخصیص کرد ایشانرا بذکر چنانکه گفت : « هدی للمتقین » و « ائمانت منذر من یخشاها » و برای آنکه گویند قرآن هدی متقیان است و آن آیت یا عقوبت موعظه متقیان است دلیل نکند که موعظه جز متقیان نیست برای آنکه این دلیل الخطاب بود و آن بنزدیک بیشتر اهل علم باطل است و بیان تقوی و حقیقت او و علامت متقیان درد گر آیه گفته شده است و جبهی ندارد اعاده کردن ، والله ولی التوفیق و هو حسبنا و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر .

هذه آخر المجلدة الاولى و يتلوه في الثانية قوله تعالى « واذ قال موسى لقومه ان الله يامرکم أن تذبحوا بقرة » .

(۱) بنسب مجاهد چنانکه طبری و دیگران نقل کردند اصحاب سبت در معنی مسخ شده ندر جسم و صورت یعنی ذلیل و پست و بیچاره گشتند اما این تفسیر برخلاف مشهور است .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقْرَةً قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا

چون گفت موسی قومش را خدای میفرماید شمارا که بکشی گاوی را گفتند میگیری ما را فوس

قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ. (*) قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ

گفت پناه میدهم بخدای که باشم از جمله نادانان گفتند بخوان برای ما خدایت را تا بیان کند ما را چیست

قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقْرَةٌ لَا فَارِضٌ وَلَا بَكْرٌ سِوَانِ بَيْنَ ذَلِكَ فافعلوا ما تَأْمُرُونَ

گفت او میگوید که آن گاواست نه پیر و نه جوان میانه این دو آن بکنید آنچه میفرماید شمارا

(۶۴) قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا لَوْثُهَا قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقْرَةٌ صَفْرَاءُ

گفتند بخوان برای ما خدایت را تا بیان کند ما را چیست رنگ آن گفت او میگوید که آن گاوی است زرد

فَاعِصَّ لَوْثُهَا تَسْرُ النَّاطِرِينَ (۶۵) قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقْرَ

خالص رنگش خرم کند نگرندگان را گفتند بخوان برای ما خدایت را تا بیان کند ما را تا چیست آن گاوی

تَشَابَهَ عَلَيْنَا وَإِنَّا لِنُشَاءُ اللَّهَ لَمُهْتَدُونَ (۶۶) قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقْرَةٌ لَا ذَلُولٌ

پوشیده گشت بر ما و ما اگر خواهد خدای راه یابیم گفت او می گوید که آن گاوی است نه کارشکسته

تُتْبِرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْعَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لِأَشِيَّةٍ فِيهَا قَالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ فَذَبَحُوهَا

شکافته می سازد زمین را و نه آب دهد کشت را عیب نباشد بر او گفتند اکنون آوردی بحق و بدستی بکشند آنرا

وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ (۶۷) وَإِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَادَّارَأْتُمْ فِيهَا وَاللَّهُ مُخْرِجٌ مَا كُنْتُمْ

و نزدیک نبودند که بکنند و چون بکشید تنی را و مرافقه کردید در آن و خدا بیرون آورد آنچه

نَكْتُمُونَ (۶۸) فَقَلْنَا أضرِبُوهُ بِيَمِينِهَا كَذَلِكَ يُخَيِّسُ اللَّهُ الْمُؤْتَىٰ وَ يُرِيكُمْ آيَاتِهِ

پنهان میکند شما گفتیم بزنی او را بپستی آن هم چنان زنده کند خدای مردگان را و باز نماید شمارا حجت های خود

لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (۶۹)

تا همانا بدانید

(وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقْرَةً قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا

یافتند نام او عامیل و ندانستند که او را که کشته است و او وارث نداشت و مفسران خلاف کردند در

کشتن او و سبب کشتن او عطاء و سدای گفتند مردی بود در بنی اسرائیل او را مالی بسیار بود و پسر عمی داشت و جزا و وارثی نداشت این پسر عم میخواست که او بمیرد تا میراث او بردارد و او در از عمر بود و او را بکشت تا میراث او بردارد ، و بعضی دیگر گفتند این عاملی زنی داشت بجمال و پسر عم او میخواست تا او را بزنی کند او را بکشت برای آن زن ، کلی گفت عاملی دختری داشت بجمال این پسر عم او را میخواست با او نمداد او را بکشت تا ولایت آن دختر با او افتد و آن مرد را چون بکشت از آن دینه برگرفت و بدیه دیگر برد و بیفکند ، و گویند از میان دوده بیفکند او را عکرمه گفت مسجدي بود بنی اسرائیل را دوازده در داشت بعد از اسباط بنی اسرائیل این مرد را کشته یافتند بدر سبطی دیگر کشیدند او را ، از میان دو سبط خصومت افتاد ابن سیرین گفت این پسر عم او را بکشت و بدر سرای مردی برد و بیفکند در شب آنگاه باه داد پیامد و طلب خون او میکرد از آن مرد بدین سبب از میان اسباط بنی اسرائیل خصومت افتاد بنزدیک موسی آمدند و گفتند ما را چنین حالی افتاد و این کار بر ما پوشیده شده از خدا ی تعالی در خواست ما معلوم کند که این مرد را کشته است موسی عليه السلام گفت (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقْرَةَ قَالُوا) بیان کردیم که امر چون از باب قول بود قول القائل افعل او ما یجری مجراه إذا کان القایل فوق المقول له فی الرتبة و کان مریداً لما ه ربه ، و امر هم در فعل و هم در قول حقیقت بود چنانکه بیان کرده شود انشاء الله و ذبح قطع حلقوم بهیمه باشد برای انتفاع بگوشش و حقیقت او در گاو و گوسفند باشد و آنچه بدان مانند در حق مردم بر مجاز گویند ، و اصل ذبح در لغت شق و شکافتن بود ، يقال : ذبحت فارة المسك إذا شققها ، ناقة مشك بشكافتم . و بقره اسم گاو ماده باشد در نرثور گویند چنانکه ناقة و جمل و راجل و امرأة که مؤنث او نه از لفظ مذکر باشد و بقر جنس بود ، و ناه در او نه علامت تانیث است بل علامت وحدان است من باب ثمر و ثمرة ، و باقر اسمی باشد بقر را چنانکه جامل اسمی باشد جمل را و اصل او از بقر است . و بقر شکافتن بود يقال بقر بطنه أى شقه برای آتش بقر خوانند که زمین شکافد چنانکه ثور را ثور خوانند لا تارته الارض قال الله تعالی « وَأَتَارُوا الْأَرْضَ وَعَمَرُوهَا ، موسی عليه السلام گفت خدا ی تعالی شما را میفرماید که گاو بکشی تا معلوم شود که این مرد را که کشته است ایشان گفتند (اَتَّخِذُوا مَزُوراً) . بر ما فسوس داری برای آنکه ایشان را مستبعد آمد چه نسبتی معقول نبود از میان این و آن و در هر دو آسه قرائت است و هم چونین در کفو ، هزؤاً و کفواً بتخفیف (۱) و همزه قرائت حمزه و خلف است و هزؤاً و کفواً بتثقیل و همزه قرائت ابو عمرو است و کسائی و اهل حجاز و اهل شام ، و هزؤاً و کفواً منقل بی همزه قرائت عاصم است بر روایت حفص و همه

(۱) بتخفیف یعنی پس کون من الفعل . و تثقیل ضمّه دامن آن است .

لغات فصیح صحیح است ، و هزواً سخریه و لعب باشد و استهزاء همچونین یقال : هزیت به قال الراجز :

قَدْ هَزَيْتَ مِنِّي أُمَّ طَيْسَلَةَ قَالَتْ أَرَاهُ مُعْتَمِلاً لَشَيْءٍ لَهُ (۱)

موسی علیه السلام گفت : (أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ) پناه باخدای می‌دهم از آنکه من از جمله جاهلان باشم از برای آنکه در جواب مسئله‌ای که طالب رشد و صلاح کند سخریه و استهزاء جهل باشد و جهل اعتقادی باشد که معتقد بخلاف اعتقاد بود هر که او را معتقدی بود، و از جمله حیوانات گاو را برای آن تخصیص کرد که ایشان عبادت عجل کرده بودند و آن در چشم و دل ایشان موقعی داشت تا برای استخفاف باشد و همین و ذلیل شود بر دست ایشان تا بدانند که او صلاحیت عبادت ندارد اکنون خلاف کردند اهل علم در آنکه خدایتعالی ایشان را ذبح بقر فرمود هر چه باشد یا ذبح بقر که موصوف باشد باین صفات، بیشتر مفسران گفتند خدای تعالی ایشان را فرمود که گاوی بکشند هر چه باشد اگر مراجعت نکردندی و گاوی بکشتندی هر گونه که بودی مجزی بودی از ایشان ولیکن چون بر خویشتن سخت بکردند خدایتعالی بر ایشان سخت کرد چون خدای تعالی ایشان را گفت گاوی بکشی مصلحت در آن بود که گاوی بکشتندی بر هر وجه که بودی چون مراجعت بکردند گاوی بایست موصوف بصفات اول اگر بکردندی و مراجعت نکردندی مجزی بود دیگر باره مراجعت کردند مصلحت بگشت (۲) گاوی بایست باین لون مخصوص چون دگر باره مراجعت کردند گاوی بایست جامع این جمله صفات را که در سه آیت هست و این مذهب معتزلیان و اصحاب الحدیث است و بیشتر متکلمان در اصول فقه، و مذهب مرتضی علم‌الهدی قدس الله روحه آن است که خدای تعالی باول ایشان را کشتن گاوی فرمود که جامع باشد جمله این صفات را ولیکن تأخیر بیان کرد از وقت خطاب بوقت حاجت و این را بنا بر مسئله‌ای باشد بزرگ از اصول فقه که تأخیر البیان عن وقت الخطاب روا باشد یا نبوده؟ مذهب مشایخ معتزله آن است که روان بود مذهب مرتضی رحمة الله علیه آن است که تأخیر بیان از وقت خطاب روا بود و از وقت حاجت روان بود و این آیت دلیل است بر صحت این قول و اگر چه وجه استدلال آیه آن است که خدایتعالی ایشان را فرمود که گاوی بکشند در وقتی مثلاً در عاشر اوقات از خطاب، خطاب بگفت در اول حال و بیان تأخیر کرد تا بوقت عاشر که وقت حاجت بود، و دلیل هر آنکه ایشان مأمور نبودند الا بذبح بقر که جامع بود این جمله صفات را آنست که اگر مراد خدای تعالی ذبح بقره بود ای بقرة کانت چون مراجعت کردند و گفتند «ماهی» جواب آن بود که مراد من بقره است هر چه باشد اذبحوا ای بقرة کانت ،

(۱) سخریه کرد مرا ام طیسله گفت او را بینم درویش بی چیز .

(۲) یعنی مصلحت تغییر کرد بجهت سؤال ایشان .

چنانکه باشد تا بدست آید، برای آنکه نتوان گفتن که «هی» و «اینها» در جواب سؤال کنایه است از بقره دیگر که ذکر آن در آیه نیست لابد باید که راجع بقره اول باشد و جز چنین نباشد و با این جمله هیچ شبهه نماند در آنکه مراد خدایتعالی جز گاوی نباشد جامع جمله این صفات را (۱) دیگر آنکه ما بضرورت دانیم آنکه یکی از ماغلامش را گوید ترا فردا بیازامی باید رفتن یا بدیه که چند مهم است تا تمام کنی. و در وقت خطاب مهمات را بیان نکند چون وقت رفتن در آید او را پیش خواند و مهمات را او شمارد و تفصیل بگوید و بیان کند و وصایت کند ما دانیم که هر کس که در حسن این خلاف کند یا گوید این جاری مجری خطاب عربی بود بزنجی مکابر باشد و دافع ضرورت و جماعتی دیگر از مفسران گفتند این گاو موصوف باین صفات در بنی اسرائیل بنزدیک مردی بود که او با پدر نیکوکار بود و قصه او آن بود که او مردی بازرگان بود و جواهر فروختی روزی مردی آمد تا جواهر خرد از او بمبلفی و او را بر آن بسیار سود خواست بودن، چون پیامد تا جواهر عرضه کند جواهر در صندوق بود و قفل زده و کلید در زیر سر پدرش بود و پدر خفته پدر را بیدار نکرد و پیامد و مرد را جواب داد و گفت وقت ترا میسر نیست اگر توقف کنی تا پدرم بیدار شود من از بهای این جواهر دو هزار درم کم بستانم مرد گفت مرا تعجیل است اگر کار مرا ترویج کنی ده هزار درم بر آنچه قرار بهاست زیادت بدهم او گفت نکنم و روان دارم که برای زیادت سیم پدر را بیدار کنم و خواب بر او بیاشوبم، مرد را گسیل کرد و طمع ببرید از آن سود چون پدر بیدار شد پدر را خبر داد باین حال پدر او را حمد و دعا کرد و گفت ببدل مرا گاوی است نیکو بتو دادم و او را دعا کرد ببرکت در آن گاو، جوان آن گاو بستند. چون این حال افتاد خدایتعالی فرمود ایشان را که گاوی باید موصوف باین صفات در همه بنی اسرائیل الا بنزدیک او نیافتند از او بیخواستند با احتیاط و استقصاء تمام از او بخریدند «بمل مسکما زهبا» بآنکه پوستش پر از زرباز کنند و با او دهند، و عبدالله عباس و وهب منبه گفتند مردی صالح بود در بنی اسرائیل او را پسری طفل بود و گوساله ای داشت چون اجلش بنزدیک رسید آن گوساله را بیاورد و بیشه ای بود در آن بیشه کرد و گفت ای خدای ابراهیم این عجل را بنومی سیارم تا این فرزندک من بزرگ شود

(۱) قول اول که از معتزلیان و اصحاب حدیث روایت کرد یعنی اول هر گاو میکشند کافی بود

پس از آن بر خود سخت گرفتند و خداوند هم قید زیاده کرد در روایات ما نیز وارد شده است اما چون روایت آحاد است مؤلف آنرا دلیل قرار نداد.

با او دهی و برفت و مادر آن پسر را از این حال خبر کرد و با پیش خداي تعالی شد آن عجل در آن بیشه بزرگ شد و قوی گشت و دست بکس نداد تا این کودک بالغ شد هر روز بیامدی و پشته هیزم کردی و بیاوردی و بفروختی و نفقه خود و مادر کردی و رضای مادر را عظیم نگاه داشتی یکروز مادر او را گفت پدرت را در این بیشه گوساله ایست بخدای ابراهیم سپرده بود ما ست اگر بروی و آن ودیعه باز خواهی که او ودیعه داریست و دايع بنزدیک رضایع نشود، غلام به بیشه در آمد و گفت «یا اله ابراهیم یا من لا یضیع ودائعه» ای خدای که ودیعه تو ضایع نشود آن ودیعه پدرم بمن بازده نگاه کرد گاوی می آمد «کاعظم ما یکون من البقر و أحسنه» بزرگ تر از آنچه ممکن باشد که گاوی بود و نیکوتر تا پیش او بایستاد و او بنام خدای رسی بر سر او کرد چون بازار در آمد مردمان را از بزرگی آن گاو عجب آمد گاوی را بخانه آورد و مادر او را گفت مصلحت در آن است که این گاو بفروشی و سرمایه گیری و بدان کاری کنی برد گر روز گاوی را بازار آورد و قیمت گاوی نیک در آن روزگار سه درم بودی مادر را گفت بچند فروشم این گاو؟ گفت قیمت سه درم است ولیکن بهر بها که خواهند تا مرا خبر ندهی مفروش چون گاوی را بازار در آورد مردی در آمد و گفت این گاو بچند فروشی گفت قیمت بازار سه درم است گفت سه درم از من بستان گفت نفروشم تا مادرم را خبر دهم گفت قیمت سه درم است شش درم از من بستان و مادر را خبر ممکن گفت نستانم او درم دوازده و بیست و چهار کرد او میگفت ممکن نیست تا من مادر را خبر ندهم او هم چنین می فرود تا با نجار سانید که گفت پوست این گاوی را از زرستان و با مادر رجوع مکن گفت ممکن نیست مردم از آن به خندیدند و گفتندی خرد غلام است این در تفسیر می آید که آن فرشته ای بود که خدای تعالی او را فرستاده بود با محتاج تا بر این کودک حق مادر بخلقان نماید تا ایشان را تنبیه باشد و بدانند که کس بر طاعت خدای تعالی و رضای مادر و پدر نگاه داشتن زیان نکند، پسر نه باز آمد و مادر را خبر داد مادر گفت صواب کردی ولیکن فردا بازار شو و اگر آن مرد را به بینی با او مشورت کن بگو که با تو مشورت میکنم آنچه صلاح من است در حدیث این گاو مرا خبری ده برد گر روز غلام بازار آمد آن مرد را دید گفت ای بنده خدا با تو مشورت میکنم آنچه مصلحت من است مرا بفرمای گفت برو این گاوی را نگاه دار که تازمانی که در بنی اسرائیل حادثه ای افتد و ایشان را حاجت باشد باین گاو چون از تو خواهند گمتر از پوست او پر از زرستان او برفت چون حادثه افتاد در بنی اسرائیل گاوی که بر این صفت بود نیافتند الا بنزدیک این غلام از او بخیریدند بمرا داد پوست آن گاوی را برز کردند و عجب آن است که این هر دو روایت در تفسیرهای آنهاست که ایشان می گویند هر گاو روا بودی و

و بتشدید ایشان مشدد شد و نمی دانند که این مناقض قول و مذهب ایشانست برای آنکه این هر دو روایت دلیل میکند که مراد خدایتعالی جز این گاو معین نبود چون چنین باشد این قوت آن مذهب کند که سید رحمة الله علیه اختیار کرده است که گاو نمیشایست که باشد الا جامع جمله این صفات را که در آیات مذکور است چه مراد خدایتعالی عزوجل آن بود و امر باو تعلق داشت پس چون موسی علیه السلام ایشان را گفت خدای می فرماید شمارا که گاوی بکشی و پاره ای از آن گاو بر این کشته زنی تا خدایتعالی او را زنده کند تا او بگوید که مرا که کشته است ایشان چون بدانستندی که این حدیث خداست و از قبل خداست

(قالوا ادع لنا ربك يبين لنا ما هي) گفتند: دعا کن خدای را تا بیان کند که این گاو چه گاو است دعا در خواستن فعلی باشد از غیر بروجی که داعی بمرتب از مدعوف و تر باشد و كذلك السؤال يقال دعوت الله فی کذا و سئله کذا. و دعانیز بمعنی بانگ زدن باشد، يقال دعاه إذا صاح به و منه قوله تعالی: «ولا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضاً» و دعاه بالخیر و علیه بالشر. چون دعا بخیر کند دعاه گویند چون نفرین کند دعا علیه گویند. و بیان روشن کردن باشد و اصل او از بین و بینو نه بود، و خدای راست که تفصیل دهد و مشتبه از نامشبه جدا کند «ماهی» ما استفهامی است و «هی» باجماع کنایت است از بقرة مقدم فی قوله «إن الله یأمرکم أن تذبحوا بقرة» موسی علیه السلام جواب داد که خدایتعالی می گوید (إنها بقرة لا فارض ولا بکر) این گاو می باید نه بزرگ و نه کوچک بسال نه پیری و نه جوان جوان؛ مجاهد و ابو عبیده گفتند فارض آن باشد که پیری بیحد باشد که نزاید يقال: فرضت البقرة تفرضاً فروضاً إذا سئنت.

قال الشاعر:

كُمَيْتٌ بِهِمِ اللَّوْنِ لَيْسَ بِفَارِضٍ وَلَا بِعَوَانِ ذَاتِ لَوْنٍ مُخَصَّفِ (۱)

وقال الراجز:

يَا رَبُّ ذِي ضِعْنٍ وَ تَصَبِّ فَارِضٍ لَهُ قُرُوءٌ كَقُرُوءِ الْحَايِضِ (۲)

ای حقد قدیم. و بکر جوانی بود که هنوز زاده نبود. و سدی گفت بکر آن بود که یک بار زاده

باشد، او را و پدر را و فرزند را بکر خوانند قال الشاعر:

(۱) اسب سرخ تیره رنگ که نه پیراست و نه تازه جوان و دارای رنگ غیر مختلف.

(۲) ضب بمعنی سوسمار و هم بمعنی کینه آمده و مراد اینجا کینه است یعنی ای بسا صاحب کینه قدیم

که حالات گوناگون دارد و گاهی ستیزه سخت میکند.

يَا بَكْرَ بَكْرٍ يَنْ وَيَا خَيْلَ الْكَيْدِ أَصْبَحْتَ مِنِّي كَيْدِرَاعٍ مِنْ عَضْدٍ (۱)

(عوان) نصف بود نه جوان جوان و نه پیر پیر میان هر دو. و (ذَلِكْ) اشارت است (۲) بهردو اخفش گفت عوان آن بود که زاده بود جمعها عون و آن غایت نکوئی و قوت او باشد و رفع «فارض» بر صفت است و رفع «عوان» بر خبر مبتداء محذوف و روا بود که هم صفت بود یعنی غیر فارض و لا بکر بل عوان (فَاعْلَوْا مَا تَسْؤُرُونَ) بکنید آنچه میفرماید شما را آنکه گفتند ای موسی حدیث سال معلوم شد در خواه از خدا یتعالی تا بیان کند مارالون این گاو تا بچه رنگ می باید اون عام تر است از صفرت چه لون جنس است و صفرت نوع و جنس واقع بود بر متماثل و مختلف و متضاد و نوع واقع بود بر متماثل پس گفت خدای تعالی میگوید این گاوی میباید زرد و سخت زرد عبدالله عباس گفت فاقع شدید الصفره قال عدی :

وَإِنِّي لَأَسْقِي الشَّرْبَ صَفْرَاءَ فَاقِعًا كَأَنَّ ذِي الْمِسْكِ مِنْهُ يُفْتَقِي (۳)

و قتاده و ابوالعالیه گفتند «فاقع» خالص اللون باشد، سعید جبیر گفت سر و سم زرد دارد، و حسن بصری گفت مراد بصفره سیاهست چنانکه اعی میگوید:

تِلْكَ خَيْلِي مِنْهُ وَ تِلْكَ رِكَابِي هُنَّ صَفْرَاءُ أَوْلَادُهَا كَالزُّبَيْبِ (۴)

و این قول درست نیست برای آنکه تأکید سواد بحلو که کنند یقال : أسود حالک و أبيض یقق و أحمر قانی و اخضر ناضر و اصفر فاقع «تسر الناظرین» نگرندگان را خرم کند از صفاه لون و این لون بر گاو نکو باشد و چشم مولع بود بنگریدن باو و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت کرده اند که او گفت هر که او نعلی زرد پوشد غمش نشود لقوله تعالی : (صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْهَا تَسْرُ النَّاطِرِينَ) چون لون معلوم شد گفتند یا رسول الله از خدای در خواه تا باز نماید که این چه گاواست که بر ما مشبه است قوله تعالی (إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا) و تشابه الشیء و اشبه بمعنی واحد و آیه متشابه برای آن گویند که معنی در او مشبه باشد و پوشیده اگر گویند بقر جمع است چرا تشابهت نگفت گوئیم از این چند جواب است یکی آنکه بقر مذکر اللفظ است و چون چنین باشد تذکیر اولیتر بود چنانکه خدای تعالی گفت «کانهم أعباز نخل منقعر»

(۱) ای نخست زاده که فرزند اول پدر و مادری وای پرده جگر تو نسبت بمن مانند ساعدی از بازو .

(۲) عوان بین ذلك یعنی گاو نه پیر است و نه جوان بلکه عوان بین این دو حالت است .

(۳) من هم کاسگان را مینوشانم از شربت سخت زرد که گوئی بوی مشک از آن پراکنده می شود .

(۴) این است اسبان و این است شتران من و فرزندان آنها سیاهند مانند مویز .

و «أعجاز نخل خاوية» و مبرّد گفت سیبویه را از این پرسیدند گفت هر لفظی از الفاظ که جمع گردد و واحد را ماندا گر لفظ او را حروف جمعش از حروف واحد کمتر بود آن را تذکیر کنند چنانکه أعشى گفت «ودع هریره أن الركب مرتحل (۱)» و نگفت مرتحله، زجاج گفت معنی آن است که جنس البقرة تشابه علينا (وَإِن شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ) ای لموفقون فیما أمرنا. و اگر خدای تعالی خواهد ماراه یافته و موفق گردیم در این امر که ما را گردید.

جواب داد ایشان را که گاوی می باید (لاذلول) نه کارشکسته (۲) ای مذللة بالعمل تثیر الارض که زمین شیارده باشد يقال رجل ذلیل بین الذل والذلة والمذلة ودابة ذلول بین الذللة و ذلیل در صفت مرد مدح باشد قوله تعالی: «أذلة علی المؤمنین أعزة علی الکافرین» و در صفت گاو ذم است اینجا (تثیر الأرض) من آثرت التراب باشد. چون خاک باز شیارند (۳) و گاو نر را از آنجا ثور خوانند که زمین شیارد. و ثار النقع گردانگیخته شد. و آثر ته انا من برانگیختم. و ثار الفحل آن باشد که شتر نر حمله آرد. و کسی که بقصد کسی بر خیزد گویند ثار الیه. و اخذ الثار و طلب الثار. از اینجا باشد که کینه باز خواست. و ثارت القتل بالقتیل آن باشد که کشنده او را باز کشد (و لا تسقی الحرث) کشت را آب نداده باشد که جائی که آب روان نباشد کشت را بگاوه و شتر آب دهند که از چاهها بر کشند. (مسلمة) یعنی بری از عیبا. حسن بصری گفت درست دست و (لا شیة فیها) یک رنگ که در او رنگی نباشد مخالف رنگ تنش و اینقول محمد کعب است مجاهد گفت در او سواد و بیاض نباشد. قتاده گفت در او عیبی نباشد چون این جمله بشنیدند!

(قالوا الثن جئت بالحق) گفتند اکنون حق آوردی یعنی جمله صفات روشن گردید چنانکه اشتباه زایل شد و این دلیل است برای آنکه ایشان مأمور بودند بکشتن گاوی موصوف بجملة این صفات که چون صفات تمام بشنیدند و بدانستند گفتند الآن جئت بالحق و اگر مراد آن بودی که گاوی بکشید هر گاوی که باشد (۴) باول که شنیدند که «ان تذبحوا بقرة» گفتندی الآن جئت بالحق فذبحوها. در آیت حذف و اختصاری هست مقدر تا کلام مستقیم شود و آن این

(۱) هریره نام زنی است یعنی باو وداع کن که کاروان خواهد رفت «و هل تطیق وداعا ایها الرجل» مصرع دوم است.

(۲) امروز ما بجای کار شکسته میگوئیم کار کشته یعنی ماهر.

(۳) باز شیارند یعنی شیار کنند و خاک پراکنده سازند.

(۴) چنانکه گفتیم در روایت از طریق شیعه هم چنین وارد است و چون روایت واحد است مؤلف

که فطلبوها فوجدوها واشتروها باغلی الثمن (فَذَبَحُوهَا) بجستند و بیافتند و بگرا نتر بها بخريدند آنکه بکشند آن گاو را (وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ) و نزدیک بود که نکند لغلاء ثمنها از گرانی بهای آن سدی گفت ده استر زرباز کردند دیگران گفتند پوستش پرا زرباز کردند و بهایش را بدادند .

(وَإِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا) یعنی عامیل را و این آیه اول قصه است (فَأَدْرَأَهُ تَمِّمٌ فِيهَا) ای تدار آتم تدافعتم اواصل او تفاعلتم است برای قرب مخرج تا بدال ادغام خواستند تا کنند تار ادال کردند و اسکان او کردند برای ادغام ابتداء بسا کن نشایست کردن الف و اصل را بیاوردند تا زبان بر او اعتماد کند در گفتن اد آتم شد و كذلك قوله «ثاقلم» و «واطيرنا» عبدالله عباس گفت تدافعتم و اختلفتم و مجاهد و ضحاک گفتند اختصمتم، عبدالعزیز بن یحیی گفت سکتتم و اصل درء دفع بود من قوله تعالی و یدروون بالحسنة السيئة و منه قول الشاعر: «فَنَكَبَ عَنْهُمْ دَرَّةُ الْأَعَادِي» (۱) (وَاللَّهُ يُخْرِجُ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ) و خدای بیرون آورنده است آنچه شما پنهان میکردی .

(فَقُلْنَا اضْرِبْهُ بِبَعْضِهَا) گفتیم اکنون چون این گاو را بکشید بعضی از این گاو کشته بر این مرد کشته زنی، مفسران در آن بعض خلاف کردند ، عبدالله گفت آن استخوان بود که بنزدیک غرضوف (۲) باشد و هو بعض الكنف و آن مقتل بود ضحاک گفت زبانش بود سعید جبیر گفت دمغزه (۳) بود، مجاهد گفت دنبالش بود، کلبی گفت ران راستش، سدی گفت آن پاره گوشت که از میان دو کتف بود، بعضی دیگر گفتند گوشش بود، حسین بن الفضل گفت از همه اقوال آن بهتر است که زبان بود برای آنکه او آلت کلام است و غرض آن بود که او سخن گوید و در کلام حذفی و اضماری هست و تقدیر او تا معنی مستقیم شود این است فقلنا اضربه ببعضها یحیه الله فیدلکم علی من قتله فضر بوه به فاحیاه الله فذکر و دل علی قاتله (كَذَلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَى) گفتیم پاره از این گاو بر او زنی تا خدای تعالی او را زنده کند تا بگوید که مرا که کشته است چنان کردند خدای تعالی او را زنده کرد تا بگفت که مرا کشته است و آنگاه بیفتاد و بمرد . آنگاه

بچند جا برخلاف آن فرمود و خداوند لجاجت ندارد و بسؤالی که سائل در آن معذور است او را عقاب نمیکند .

(۱) پس بیکسو کرد از ایشان دم و فشار دشمنان را و مصرع دیگر این است «و اوو بالجنون من الجنون» یعنی دیوانگی را بدیوانگی دارو کردند .

(۲) غرضوف و غرضوف هر دو صحیح است و ظاری کر کرانک

(۳) دمغزه بغاضی بیخ دم است که آنرا برمی عجب الذنب گویند .

خدایتعالی بر سبیل تنبیه ایشان را که منکر باشند بصفت و نشور را گفت «كذلك يحيى الله الموتى» خدایتعالی مردگان را چنین زنده کند که عامیل را زنده کرد («وُيْرِيكُمْ آيَاتِهِ») و آیات و حجج و بیانات و دلالات و معجزات با شما می نماید («لَمَلِكُمْ تَعْقِلُون») تا شما بدانی و عقل را کار بندی و تفکر و تأمل کنید .

« قوله تعالى »

ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَإِنْ مِنَ الْحِجَارَةِ

پس سخت شد دل‌های شما از پس آن‌پس چون سنگ‌هاست یا سخت‌تر بسختی و آن سنگ‌ها بهتر بود
لَمْ يَتَفَجَّرْ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنْ مِنْهَا لَمْ يَشَقَّ فَيَخْرُجْ مِنْهُ الْآبَاءُ وَإِنْ مِنْهَا لَمْ يَنْبَطْ
که برآمد از او جویها و از آن بهتری بود که بشکافت بدرآید از او آب و از آن بهتری بود که فرود آید
مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (۷۰) أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ

از ترس خدای و نیست خدای غافل از آنچه شما می‌کنید طمع میدارید که بر است دارند شما را و
كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَقْلُمُونَ (۷۱)
بودند گروهی از ایشان می شنیدند سخن خدای پس بر می‌گردانیدند از پس آنکه ندانسته بودند و ایشان میدانستند
وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنُوا وَإِذَا خَلَا بِمَعْشُرِهِمْ إِلَىٰ بَعْضِ قَالُوا أَتَعَدُّونَهُمْ

و چون بینند آن‌را که ایمان دارند گویند گروهی از ایشان با بهتری گویند حدیث می‌کنید ایشان را
بِمَا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ لِيُحَاجُّوكُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ (۷۲) أَوَلَا يَعْلَمُونَ
با آنچه حکم کرد خدا بر شما تا حاجت آن‌کیز در شما بآن بنزدیک خدایتان خردمند نیستید نمی دانند

أَنْ اللَّهُ يَعْلَمَ مَا يَسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ (۷۳)

که خدای میداند آنچه پنهان و آنچه آشکارا دارند

این چهار آیت است. قدیم جلّ جلاله گفت پس از آنکه این همه الطاف کردم و حجت آن‌گنجهت
و مرده زنده کردم و کشنده را پیدا کردم دل‌های شما سخت شد معنی قسوة ذهاب لین و رحمت بود
ازدل. و حجر قاس جاس اذا كان صلباً شديداً و جاسی و قاسی سخت و قسوة بلیغ‌تر از جسوه باشد
و عسو و قسو و جسو از یک معنی باشد. خلاف کردند در آنکه خطاب با کی است عبدالله عباس
گفت با اولیاء مقتول است و «ذلك» اشارتست با حیاء کشته و بر قول مفسران خطاب است با جمله
بنی اسرائیل و ذلك اشارتست بجملة آیات متقدم از فلق دریا و غرق آل فرعون و نجات بنی اسرائیل

و جز آن و تشبیه کرد دل‌های ایشان بسختی بسنک (فوی) کنایت راجع است باقلوب و «هی» ضمیر مرفوع منفصل باشد بابتداء و کاف تشبیه در جای خبر او بود و تقدیر اینست که فهی مثل الحجارة فی القسوة آنکه ترجیح داد دل‌های ایشان در باب سختی برسنگ و گفت (أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً) و نصب قسوة بر تمیز بود، اگر گویند «او» که در خبر شود بمعنی شک بود و شک بر خدایتعالی روا نیست گوئیم از این سؤال چند جواب برفت فی قوله تعالی «أَوْ كَصِيبٍ مِنَ السَّمَاءِ» و آن جوابها جمله صالح است اینجا که جواب این سؤال باشد. و جوابی دیگر اینجا آنست که «او» اینجا بمعنی بل است و بل اضراب را باشد چنانکه در دیگر آیت گفت «و ارسلناه الی مائه ألف او یزیدون» و المعنی بل یزیدون و چنانکه شاعر گفت:

بَدَتْ مِثْلَ مِثْلِ قَرْنِ الشَّمْسِ فِي رَوْتِ الضُّحَى
وَصُورَتِهَا أَوْ أَنْتَ فِي الْعَيْنِ أَمْلَحُ (۱)

و معنی «او» بل است اینجا، وجه دیگر اینجا آنست که او اینجا بمعنی او است چنانکه گفت «ولا تطع منهم آثماً او كفوراً» معنی آنست که و کفوراً و چنانکه شاعر گفت:

وَقَدْ زَعَمْتَ لَيْلِي بَاتِي فَاجِرٌ
لِنَفْسِي تُقَامَا أَوْ وَعَلَيْهَا فُجُورُهَا (۲)

و معنی آنست که و علیها فجورها. و وجهی دیگر آنست در آیه که او برای ابهام بر مخاطب گفت چنانکه عرب گوید: اكلت اليوم تمرة او بسرة. امروز خرما یا بسری خوردم و غرض ابهام آن بود بر مخاطب، نه آنکه او شاک باشد در آنچه خورده باشد و در خبر میاید که ابوالاسود الدؤلی - رحمه الله علیه - در بنی قشیر فرود آمد و ایشان مجبوره بودند او را بشب سنک میانداختند او بردگر روز بیامد و ایشان را ملامت کرد ایشان گفتند «ما رمیناک بل الله رماک» ما ترا سنک نه انداختیم خدایتعالی انداخت گفت «لا تکذبوا علی الله فلو ان الله رمانی لما اخطانی» گفت دروغ بر خدای منهی اگر خدای سنک انداختی بمن خطانکردی آنکه او را گفتند تا چند از علی و علی خواهی گفتن و او مدح بنی هاشم و اهل البیت بسیار کردی او بجواب گفت:

يَقُولُ الْأَرْدَلُونُ بَنُو قَشِيرٍ
أَحِبُّ مُحَمَّدًا حُبًّا شَدِيدًا
طِوَالِ الدَّهْرِ لَا تُثْنِي عَلَيَّا
وَعَبَّاسًا وَحَمْزَةَ وَالْوَصِيَّا

(۱) آشکار شد آن زن مانند خورشید در روشنائی چاشتگاه و بصورت آن بلکه تو در دیده

نمکین تری و آخر این بیت التفات است یعنی او نمکین تر است.

(۲) پنداشت لیلی من گناهکارم برهیزکاری من بسود من است و گناه من بزبان من.

قَاتِنِكَ حُبُّهُمْ رُشْدًا صَبَهُ وَ لَمْ أَكُ مُخْطِئًا إِنْ كَانَ غَيًّا (۱)

اورا گفتند شك آوردی گفت اُفترون الله شك حيث يقول «وانا أو ایا کم لعلی هدی اوفی ضلال مبین» یعنی خداشاك است آنجا که دريك آیه دو «او» میگوید و ابوالاسود معروفست. بحاضر جوابی پس او نیز بر سبیل ابهام بر مخاطب میگوید نه ازشکی که اورا بود در دوستی ایشان آنکه باز نمود. خدایتعالی که دلهاچرا از سنك سخت تر است گفت (وَ إِنْ مِنَ الْحِجَارَةِ) باز نمود که در سنك چند گونه خیر است که در دلهاى ایشان از آن هیچ چیز نیست و من تبعیض راست اینجا یعنی از سنگها بعضی هست (لَمَّا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ) لام تا کید راست و ما نکره موصوف است تقدیر اینست و ان من الحجارة لحجرأ چنانکه شاعر میگوید :

رَبِّ مَا تَكَرَّرَهُ النَّفُوسُ مِنَ الْأُمِّ رِالَهُ فَرَجَةٌ كَحَلِّ الْعِقَالِ (۲)

ای امر تکرره النفوس «وما» در محل نصب است بآن و جار و مجرور در جای خبر او است «یتفجر» گشاده میشود و در شاز «یتفجر» خوانده اند و تفجر و انفجار خروج آب باشد از منبع خود و آنهار جمع نهر باشد و اصل او اتساع بود و منه النهار لاتساع الضياء به و مراد بجویها آب است ولیکن اکتفا کرد بد. کر جوی از آب و بعضی از آن آنست که شکافته میشود و آب از او بیرون میآید چنانکه فرموده (وَ إِنْ مِنْهَا لَمَا يَشْقَى فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ) و این تکرار نباشد برای آنکه باول آب خواست که از کاریزها سنك کنده بیرون میآید تا جویها روان می شود و ازدوم آب چشمهها خواست که در کوهها از جانبها میزاید فهنه عیون نابعة، و تلك أنهار جاریه و مغربی گفت مراد بحجارة اول کوهها است که آبها از او بیرون میآید و دوم سنك موسی است که در تیه آب از او بیرون می آمد، معجزه موسی ﷺ (وَ إِنْ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ) و آن سنگها بعضی آنست که از کوهها فرو می آید از ترس خدایتعالی مغربی گفت مراد بمن اینجا باست چنانکه «یحفظونه من أمر الله» ای بامر الله. و در معنی هبوط اینجا چند قول گفتند قولى آنست که مراد سایه کوهها و

(۱) میگویند مردم پست از بنی قشیر که در طول روز کار تنای علی مگوی من معمد «ص»

را سخت دوست دارم و عباس و حمزه و جانشین پیغمبر را . اگر دوستی آنان راه صواب است که بدان رسیده ام و اگر نیست من خطا نکرده ام .

(۲) بسا مردمی که کراهت دارند کاری را و در آن فرج و گشایش باشد آسان مانند باز کردن

زانوبند شتر، این بیت از امیه بن ابی الصلت که اشعار او بیشتر دین و ادب است و این بیت را پس از ذکر ابراهیم و فرزندش گفته است که خواست بامر خدا او را ذبح کند و فدا برای او آمد و بعضی

نسبت به عبید ابرص داده اند .

سنگهاست که بر زمین افتد چنانکه گفت «يَنْفِي ظِلَالَهُ عَنِ اليمينِ وَالشمالِ سجداً لله» چنانکه آن سایه بر زمین افتاده را آنجا ساجد خوانند بر توسع اینجا هابط خوانند بر سبیل مجاز قول دوم آنست که مراد باین سنگهای کوهست که پاره پاره شدند تجلی چون سؤال رؤیت رفت و سوم آنست که مراد آن سنگهاست که در عقوبت کفار و هلاک ایشان فرود آمد چنانکه بر قوم لوط و جز ایشان فی قوله « و أمطرتنا عليهم حجارة من سجيل منضود » و وجه چهارم آنست که این جاری مجرای آن آیت است که حق تعالی گفت لو أنزلنا هذا القرآن على جبل لرأيتنه خاشعاً متصدعاً من خشية الله ، ومعنی آیت این است که اگر ما این قرآن را بر کوهی فرستیم باصلا بت و شدتش و او عاقل و سامع بود خاشع و ذلیل شود و از ترس خدای تعالی شکافته گردد یعنی از سنگها بعضی آنستکه باصلا بت و شدت او اگر عقل داشته باشد و ترس خدای تعالی باورسد بر- جای بنماید و از آنجا که باشد زایل شود و فرود آید . و قولی دیگر آنستکه منها راجع نیست با کوهها یا حجارة ، راجعست با قلوب ، و تقدیر چنانست که وان من القلوب يهبط ای یخضع و یخضع و یذل من خشية الله . و از دلها بهری آنستکه از ترس خدای تعالی خاضع و خاشع شود و آن دل مؤمنانست و این وجه ضعیف است برای آنکه مخالف نظم آیت است و وجهی چند دیگر گفته اند ما برای آنکه ضعیف بود نگفتم (وَمَا اللهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ) «ما» نفی راست بمعنی لبس و در خبر او گاه «با» باشد گاهی نباشد تقول مازید بمنطلق ، و منطلقاً و خدای تعالی غافل نیست از آنچه شما می کنید . ابن کثیر تنها خواند بپاء خبر از غایب آنچه ایشان میکنند و جمله قرآه بناء خطاب خوانند .

(أَفَلَمْ يَكْفُرُوا لِمَنْ لَمْ يَلْحَقْهُمْ) الف استفهام است و مراد انکار و مورد آیت قطع طمع رسول است ﷺ و طمع مؤمنان از ایمان ایشان (أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ) وَقَدْ كَانَ قَرِينُهُ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُعَرِّفُونَهُ) گفت طمع میدارید که ایشان ایمان دارند و شمارا باور دارند و جماعتی از ایشان آناند که کلام خدای تعالی می شنوند و تحریف و تغییر میکردند ایشان خلف آن سلفانند که تغییر کلام خدای تعالی کردند یعنی توریة ، (مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُواهُ) پس از آنکه شناخته و دانسته بودند و معنی فهم کرده (وَهُمْ يَكْفُرُونَ) و ایشان میدانستند که آن کلام کلام خداست و قولی دیگر آنست که ایشان میدانستند که ایشان را نیست که آن تغییر و تبدیل کنند قوله « يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ » خلاف کردند در آنکه این کلام از که می شنیدند ، مجاهد گفت و قتاده و عكرمه و سدی گفتند از موسی شنیدند . عبدالله

عباس گفت از خدای می شنیدند بطور بر این قول مراد به فریق منهم، آن هفتاد مرد باشند که موسی علیه السلام ایشان را با خود بطور برد تا کلام خدای تعالی شوند و مقاتل گفت تحریف ایشان آن بود که چون باز آمدند گفتند ما شنیدیم کلام خدای تعالی و او امر و نواهی او ولیکن ما را مخیر کرد گفت اگر خواهی کنی و اگر خواهی نکنی که شمارا با کی نیست و در آیت دلیلت برای آنکه کلام خدای تعالی از جنس صوت و حرف است برای آنکه حق تعالی گفت و یسمعون کلام الله و ادراك بسمع بهیچ معنی از معانی تعلق ندارد جز بصوت و آنچه ایشان دعوی کردند از آنکه کلام معنی باشد قائم بذات متکلم و اگر چه از او چیزی نشنوند حدیثی نامعقول است و طریقی نیست باثبات و دون اثباته خرط القناد تهاب شو کته الید .

(وَ إِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا) چون ایشان را ملاقات بود بامؤمنان یعنی چون بمؤمنان رسند و باهم افتند و معنی ملاقات و لقاء باستقصاء گفته شد گویند ما نیز مؤمنیم و چون بخلوت بایکدیگر افتند گویند (أَتُحَدَّثُونَهُمْ بِمَا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ) ایشان را نمیکوئی و حدیث نمیکنی بایشان و معنی فتح الله حکم الله است و از اینجا حکم را فتاح خوانند و منه قوله تعالی: «ربنا افتح بیننا و بین قوما بالحق و انت خیر الفاتحین» و این قول کلبی است کسائی گفت معنی آن است که بما ینسب الله لکم ایشان را خبر میدهد باحوالی که خدا یتعالی بیان کرده است شمارا یعنی سر مذهب با مسلمانان میگوئی؟ و این بر سبیل ملامت گفتند، و اقدی گفت: بما انزل الله علیکم و این قریب است بقول اول نظیرش «لفتحنا علیهم بر کات من السماء و الارض» ای آنزلنا، فتح بمعنی انزال است در این آیه، ابو عبیده و اخفش گفتند بمان الله علیکم و اعطاکم. باز میگوئی آن نعمت که خدا یتعالی بر شما کرد؟ و بعضی دیگر گفتند سبب نزول آیه آن بود که جماعتی مؤمنان چون خویشان و حلفاء خود را (۱) دیدند آن جهودان ایشان را گفتندی کار عهد چگونه میدانی؟ ایشان گفتند ما برای خویشی و دوستی باشما بگوئیم او پیغامبر است و ذکر او در توریة هست ایشان پیامدند و رؤسا و معاندان را گفتندی هم از شما میگویند که این مرد پیغامبر است و صادق است ایشان اینان را ملامت کردند که «اتحدثونهم بما فتح الله علیکم» ای حکم الله علیکم (لینحاجوکم) به عند ربکم تا باشما بآن محاجه و مخاصمه کنند فردا پیش خدا یتعالی عز و جل و مجاهد گفت سبب نزول آیه آن بود که چون رسول صلی الله علیه و آله از احزاب فارغ شد و از فتح بر آمد اورا، قصد بنی قریظه و بنی النضیر کرد لشکر پیامدند و پیرامن حصن خیمها بزدند و فرود آمدند و امیر المؤمنین علیه السلام رایت رسول داشت رسول صلی الله علیه و آله او را گفت «سر علی بر کة الله و ایقن بالنصر» بر و بر بر کت خدا یتعالی و بییقین دان که خدا یتعالی ناصر تو است

و خدایتعالی مرا وعده داده است زمینهای ایشان و سرایهای ایشان را و آن خدائیکه که تورا بر عمرو عبدود ظفر داد تورا مخدول نکند و خداوند ترس من در دل اینها افکند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت من آمدم بزرگوار و رایب رسول در زیر حصن بزدم راست چون مرا دیدند خوفی عظیم در ایشان افتاد یکی میگفت. جاء کم صاحب عمرو و یکی میگفت اقبل الیکم قاتل عمرو و یکی از کنار حصن آواز داد قتل علی عمرأ صاد علی صقرأ قسم علی ظهراً هتک علی سترأ ابرم علی أمرأ و مضطرب شدند من بدانستم که ایشان بترسیدند و خدای تعالی ایشان را مخدول کرد چون ساعتی بر آمد بکنار حصن آمدند سفاهت میکردند و دشنام میدادند من خواستم که پیش رسول باز شوم و او را بعلتی بر گردانم تا آن سخنها نشنود و من در این عزم بودم رسول صلی الله علیه و آله فر از رسید آوازی ایشان بشنید آواز داد که «یا اخوة القردة و الخنازیر ان اذ انزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذین» گفت ای برادران بوزینگان و خوکان ما چون پیرامن قومی فرو آئیم با مداد ایشان بد باشد ایشان چون این شنیدند گفتند: یا ابا القاسم ما کنت جهولاً و لا سباً. ای ابا القاسم تو هر گز جاهل و دشنام دهنده نبودی رسول صلی الله علیه و آله از کرم خود بشرم بر افتاد فرجع القهقری بیس باز شد و بایستاد ایشان بایکدیگر گفتند این حدیث محمد را که گفته باشد؟ همانا از شما برخاسته باشد «اتحدثونهم بما فتح الله علیکم» چنین حدیثها میگوئید بایشان بحکمی که خدایتعالی بر شما کرد تا با شما حاجت می آرند و بوقت مخصوصه بر شما حاجت میکنند (أَفَلَا تَعْقِلُونَ) و شما خود عقل ندارید که چنین سخنها بادشمنان و خصمان نقل میکنید آنکه حق تعالی بر ایشان رد کرد که

(أَوْ لَا يَعْلَمُونَ) ایشان نمیدانند (أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يَسِرُّونَ وَ مَا يُعْلِنُونَ) که خدای داند آنچه ایشان پنهان دارند و آنچه را آشکار دارند.

قوله تعالی

وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَتْلُمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِي وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ فَوَيْلٌ

و از ایشان امیاند ندانند نوشتن مگر خواندن از بر نه اند ایشان مگر گمان برند و ای
 لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بَأْيَدِهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا
 بر آنانکه بنویسند کتاب بدهای خود آنکه گویند این از نزدیکی خداست تا بخرند و آن بهای
 قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَ وَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ (۷۴) وَقَالُوا لَنْ
 اندک وای ایشان را از آنچه نوشت دستهای ایشان و وای بر ایشان از آنچه می اندوزند گفتند نرسد

تَمَسْنَا النَّارَ إِلَّا آيَامًا مَعْدُودَةً قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدًا فَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ عَهْدَهُ
 بما آتش مکر روزهای شمرده بگو که گرفته‌ای بنزدیک خدای زهار که خلاف نکند خدای زهارش
 أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ (۷۵) بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ

یا می‌گوئی بر خدای آنچه ندانی آری آنکس که اندوزد بدی و گردد در آمده باشد باو گناهش
 فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۷۶) وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

ایشان اهل دوزخند ایشان همیشه در اینجا باشند و آنانکه بگرویدند و کردند نیک ها

أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۷۷)

ایشان اهل بهشتند ایشان همیشه در اینجا باشند

قوله (وَمِنْهُمْ) من تبعیض راست یعنی بعضی از ایشان یعنی از اهل کتاب (امیون)
 امیاند و کسی را می‌گویند که چیزی نتواند نوشت و در معنی او خلاف کرده‌اند عبدالله عباس و
 قتاده گفتند غیر عارفین بالکتاب کتاب ندانند، و بر معانی او واقف نباشند، از حفظ قرائتی بود
 ایشانرا بلا فہم، کلبی گفت قراة و کتابت ندانند و دلیل بر این قول رسول ﷺ « نحن امة
 امیة لانکتب ولا نحسب » گفت ما امیتم امی نویسیم و حساب نکنیم و شاعر گوید :

له أمةٌ سمیتُ فی الزُّبُرِ ——— رِ اُمیةٌ هی خیرُ الأممِ (۱)

اهل علم خلاف کردند در آنکه چرا آنان را که کتابت ننویسند و چیزی ندانند خواندن
 امی خوانند بعضی گفتند منسوب است بامت یعنی جماعت عامه که قراة و کتابت ندانند؛ و بعضی
 دیگر گفتند منسوب است با امة که خلقت باشد من قول الاعشى:

وَإِنَّ مُعَلَّوِيَةَ الْأَكْرَمِينَ حِسَانَ الْوُجُوهِ طِوَالِ الْأَمَمِ (۲)

ای الخلق یعنی بر اصل خلقت مانده‌اند چیزی نیاموخته‌اند و تا برای یاه نسبت پیفکنده‌اند
 چنانکه در نسبت بابصره و کوفه گویند بصری و کوفی تا فرق باشد میان یاه، نسبة و یاه اضافه،
 و بعضی دیگر گفتند منسوب است بام که مادر باشد، مادری‌اند یعنی بر اصل ولادت مادر مانده‌اند

(۱) او را امتی است که در زبور نامبرده شده‌اند ناخواننده و نانویسنده که آنها بهترین

امتها اند .

(۲) بدرستی که معاویه و کسان بزرگوارا و نیکو روی و بلند بالا اند. و غرض معاویه بن ابی-

سفیان نیست .

چیزی نیاموخته‌اند و برای آنکه کتابت ازشان مردان است ازشان زنان نیست (لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِي) کتاب ندانند الا امانی، در امانی خلاف کردند ابوروق و ابو عبیده گفتند إِلَّا تِلَاوَةً عَنْ ظَهْرِ قُلُوبِهِمْ إِلَّا آنچه از بر میخوانند و تمنی نیز تلاوت باشد من قوله تعالی : إِذَا تَمَنَّى أَلْتَى الشَّيْطَانَ فِي أَمْنِيَّتِهِ، ای إِذَا تَلَا أَلْفَى فِي تِلَاوَتِهِ، چون او چیزی خواندی شیطان در میان آن الغاء کردی و شاعر گوید:

تَمَنَّى كِتَابَ اللَّهِ أَوَّلَ لَيْلِهِ . وَآخِرُهُ لَأَقِي حِيَامَ الْمَقَادِرِ (۱)

حسن گفت مراد بامانی تمنی است یعنی تمنی باطل میکنند من قولهم: «لَنْ تَمْسَنَا النَّارُ إِلَّا إِيَّامًا مَعْدُودَةً» از آنکه میگویند آتش دوزخ بمانرسد و مامعدب نباشیم الازوی چند شمرده و آنچه گفتند «نحن أبناء الله وأحباؤه» و آنچه گفتند: «لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَى» و مجاهد وقتاده گفتند إِلَّا كَذِبًا وَبَاطِلًا، و مراد بامانی دروغ است و آن آن است که خدایتعالی از ایشان حکایت کرد. فی قوله: «وَقَالَتِ الْيَهُودُ عِزْرًا بِنِ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ» و از اینجاست حدیث عثمان بن عفان ما تمنیت منذ أسلمت ای ما کذبت. گفت تا اسلام آوردم دروغ نگفتم و بعضی اعراب ابن دابرا (۲) گفت و او حدیثی میگرد «اهدأشیی، روینه ام شیئ» تمنیته، این چیزی است که روایت میکنی یا چیزی است که فریافته بدروغ، و بر این قول و بر قول حسن بصری الاستثناء منقطع باشد برای آنکه مستثنی از جنس مستثنی منه نیست و بر قول اول قریب تر آنست که استثناء متصل باشد. (وَأَنْ تَمَنَّى إِلَّا لِيُبْلِيَنَّكَ اللَّهُ وَأَنْ تَكُونَ مِنَ الْكَافِرِينَ) «إِنْ بَعْنَى مَا نَقَى» است هر آنکه از پس او الا باشد بمعنی ما نقی بود نحو قوله تعالی «إِنَّ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي غُرُورٍ» و قوله تعالی: «إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ كَبِيرٍ». و مانند این گفت إِلَّا كَمَا نَمَى بَرْنَد و ایشان را در آنچه میگویند یقین نیست چنانکه در دیگر آیت گفت «مَالِهِمْ بِهِ مِنْ عِلْمِ الْآتِبَاعِ الظَّنَّ». و مجاهد وقتاده و ربیع گفتند معنی آن است که الا دروغ نمیگویند.

(قَوْلِيلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ) ابوسعید خدری روایت میکند از رسول ﷺ که گفت ویل نام وادی است در دوزخ که چون کافران را در وی افکنند چهل سال میروند هنوز بقعر نرسیده باشند سعید مسیب گفت وادی است در دوزخ که کوههای دنیا در وی افکند فرو برد این زید گفت وادی است در دوزخ بر از خون و ریم عبدالله عباس گفت کنایت است از سختی عذاب این کیسان گفت ویل کلمتی است که هر متفجعی مصیبت زده بگوید چنانکه میگوید: ویله

(۱) خواند کتاب خدا را در آغاز شب و در آخر شب ملاقات کرد مرگ مقدر را .

(۲) محمد بن داب یکی از داویان حدیث است معروف بدروغگویی .

وویل له وویح له وویب له وویس له ، این جمله لغت‌هاست در این معنی « للذین یکتبون الکتاب بآیدیهم » ، کتاب مینویسند بدست خود و فایده قید آوردن کتابت بدست و تعلیق او کردن باین عضو ، و کتابت جز بدست نتوان نوشتن ، آن است که تا باز نماید که این فعل ایشان تولی کردند و کسی دیگر نکرد بل در حقیقت فعل ایشان بود و بآلت و محل قدرت خود کردند چنانکه گفت « ذلك بما قدمت یداک » و « بما قدمت آیدیکم » ، چنانکه در مثل بندگان است : یداک او کتا و فوک نفخ در حق مردی که خیکی دمیده پر از باد سر بسته بر سینه بست و بدجله فرو شد چون بمیانه رسید سر خیک گشاده شد و باد میرفت از او مرد باب فرو میشد فریاد میخواست و بانگ میداشت یکی گفت یداک او کتا و فوک نفخ ، دستهای تو گره زد و ذهن تو باد دمید فعل جز تو نیست گناه تراست سست نبایست بستن . ای سبحان الله همعاقلان میدانند که آنچه کند بدست خود از خیر و شر مدح و ذم آن با او راجع باشد چون با خدایتعالی رسد این قصه بکرد : فعل خیر و شر در بنده خدا کند و مدح و ذم باینده راجع باشد ، این خلاف معقول است . و این برای تأکید باشد (۱) و مبالغه در اضافه فعل با فاعلش چنانکه گویند ، مشیت بر جلی و اخذت بیدی و رأیت بعینی و سمعت باذنی ، پهای خود رفتم و بدست خود گرفتم و بچشم خود دیدم و بگوش خود شنیدم چه معلوم است بضرورت که بآلت غیر فعل نتوان کردن پس قید فعل بجارحه فایده تحقیق اضافه فعل بود با فاعل (« ثم یقولون هذا من عند الله ») آنکه گویند این از نزدیک خدایتعالی است « من » ابتدای غایت است المعنی صادر من عند الله . سبب نزول آیه آن بود که جماعتی از اخبار و علمای ایشان بر جهودان مرسومی داشتند که اکل ایشان بود و طعمه که در سال بایشان رسید چون رسول ﷺ بیامد و ایشان بدانستند که او پیغامبر آخر زمانست و نعمت و صفات او بدیدند موافق آن بود که در توریه نوشته بود از آنکه مردی نکور و ثنی سیاه موئی سیاه چشم جمدموی و بهری این ورقها بگرفتند و ببدل آن باز نوشتند که مردی باشد کوتاه بالادمیم الوجه ازرق چشم سرخ موی چون رسول ﷺ هجرت کرد از مکه بمدینه آمد جهودان نعمت و صفات او شنیده بودند چون بدیدند او را گفتند همانا این آن پیغامبر است که نعمت او را در توریه نوشته است بنزدیک اخبار و رؤساء آمدند و ایشان را گفتند این آن پیغامبر است که در آخر زمان بخواهد آمدن ایشان گفتند حاشا و کلا و توریه بیاوردند و آن سطرها و ورقها که نوشته بودند و تحریف کرده و بگردانیده عرضه کردند و برایشان تلبیس کردند (۲) و ایشان را از ره

(۱) یعنی بدست خود برای تأکید است چون البته نوشتن بفر دست نتواند بود .

(۲) اگر آن اخبار تسلط بر همه جهودیان جهان داشتند سخن و عمل آنها در همه جا جاری بود همه

نسخهای تورات را تحریف میکردند اما آنها قومی اندک بوده و تنها به جهودیان ده خود نشان میدادند .

بیفکنند قدیم جل جلاله تهدید کرد ایشانرا و گفت «فویل للذین یکتبون الکتاب بآیدیهم ثم یقولون هذا من عندالله» (لَيْسَتْ رُؤُوبَا بِهٖ تَمَنَّا قَلِيلًا) تا بخرند بآن بهای اندک معنی آن است تا بگیرند بآن عوض اندک و مشاراة معاوضه باشد برای آنکه هر یکی از بایع و مشتری آنچه بنزدیک اوست می دهد تا عوض او بستاند آنچه در دست صاحبش است و اصل او در لغت اخراج باشد من شريت العسل، و اشریته و اشریته اذا استخرجته (فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ اَیْدِيهِمْ) وای ایشان را از آنچه دستهای ایشان می نویسد «ما» موصوله است و «من» بدل راست چنانکه لیت لی من کذا کذا شاعر گوید :

فَلَيْتَ لَنَا مِنْ مَاءِ زَمْرَمَ شَرِبَةً مُبَرَّدَةً بَاتَتْ عَلَى الطَّهْيَانِ (۱)

و شاید که ابتداء غایت بود کقولهم و ویل له من فلان یعنی از جهت او صادر باشد این کلمه یا بسبب این عذاب و شاید که تبین و تخصیص را باشد یعنی منه لامن غیره و روا باشد که مامصدر بود و التقدير من کتب ایدیهم (وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ) و ویل ایشان را از آن کسب که میکنند . کسب در کلام عرب فعلی باشد که باو جر منفعه کنند از آنجاست که مرغان شکاری را کوا سب گویند که ایشان بصید کردن جر منفعه کنند و نیز جوارح گویند ایشان را از آنجا که جراحه کنند و لبید میگوید «غَبْسٌ كَوَاسِبٌ لَا يَمْنُ طَعَامُهَا» (۲) اما کسب که مجبره میگویند نامعقول است (۳) برای آنکه لفظ تازی است و مراد از این لفظ نه این معنی است و چندان که خواهد که آن را تفسیر گوید ممکن نشود و چیزی عقل پذیر نتواند گفتن و روشن تر حدی که کسب را گفتند آن است که گویند کسب آن باشد که بقدرت محدث کنند ما گوئیم حد برای ابانه و کشف گویند و در اینجا کشفی نیست برای آنکه معلوم نیست که مراد از آنکه گفت بقدرت محدث

(۱) ای کاش بدل از آب زمزم شربتی داشتیم سرد که شبی بر قله کوه مانده بود .

(۲) مصرع اول این است «لمفرقهد تنازع شلوه» بر خاک افتاده سفید رنگ یعنی کره گاو وحشی

که بر سر جبه او نزاع دارند مرغان خاکستری رنگ شکاری که طعام آنها بریده نگردد .

(۳) از اینجا احتجاج با شاعره است که گویند انسان هر چه اطاعت یا معصیت کند آنرا خدا ایتعالی

بر دست او جاری کرده است جبر او کسب از بنده است و معنی کسب را ندانستند بهترین حد آن است که گفتند

تو که کننده کاری آنکه بقدرت تو باشد کسب است و آنکه بقدرت خدا باشد خود عمل است و مولف

جواب می دهد آنچه بقدرت بنده است آیا احداث فعل است یا کسب فعل اگر احداث فعل بقدرت بنده است

آن قول ما است و اگر گویند کسب آن است که کسب فعل بقدرت بنده باشد این تعریف ناقص است و کسب را کسب

تعدد کردن دور و مصادره باشد .

کنند چیست یا مراد آن است که بقدرت محدث احداثش کنند یا کسبش کنند، اگر مراد آن است که بقدرت محدث احداثش کنند این قول ماست و اگر مراد آن است که بقدرت محدث کسبش کنند این تحدید شیء باشد بنفوس او، چنان است که او را از تفسیر کسب پرسیدند گفت کسب آن باشد که کسبش کنند، دگر آنکه بادلّه عقل معلوم شده است که واسطه ای نیست میان محدث و قدیم برای آنکه این قسمت بمعنی متردد است از میان نفی و اثبات اگر وجودش را ابتداء نبود آن را قدیم خوانند و اگر وجودش را ابتداء بود آنرا محدث خوانند حال این کسب ازدو بیرون نیست یا قدیم است یا محدث اگر قدیم گویند با خدایتعالی قداما بسیار اثبات کرده باشند و اگر گویند محدث است او را محدث باید یا محدثش خدایتعالی باشد یا ما باشیم اگر خدایتعالی باشد پس خدا مکتسب باشد و قادر بقدرت محدث و اگر ما محدث او باشیم فعل مادر حق او احداث باشد چنین است که ما شرح دادیم و این روشن است آنرا که تامل کند ابو مالک گفت آیه در شأن دبیری آمد که پیغامبر را بود ﷺ و آنچه پیغمبر بر او دادی که بنویس او بخلاف آن نوشتی بجای « غفور رحیم » سمیع علیم، و بجای « سمیع علیم، » عزیز حکیم، و مانند این عاقبت مرتدند و بگریخت رسول ﷺ بر او دعا کرد و گفت زمین او را میپذیرد ابو طلحه روایت کند گوید من حاضر آمدم بآن زمین که او را دفن کرده بودند او را دیدم بر بالای زمین افتاده گفتم این مرد چرا دفن نمی کنید گفتند چند بار دفن کردیم بر بالای افتاد من دانستم که دعای پیغمبر است که در او رسید. این بکردند و نیز با خود تمنای محال کردند. (قالوا لن تمسنا النار إلا أیاماً معدودة) گفتند دوزخ همان رسد الا روزی چند شمرده آنکه منقطع شود (۱) از ما، مفسران در آن ایام خلاف کردند عبدالله عباس و مجاهد گفتند چون رسول ﷺ بمدینه آمد جهودان مدینه گفتند مدت عمر دنیا هفت هزار سال خواهد بودن خدای تعالی بهره هزار سال ما را یک روز عذاب کند مدت مقام مادر دوزخ بیش از هفت روز نباشد، قتاده و عطاء گفتند مراد بدین آن چهل روز است که ایشان گوساله پرسیدند و آن مدت غیبت موسی بود از ایشان خدایتعالی برایشان رد کرد بقوله تعالی (قل) بگوای محمد (أَتُخَذُتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدًا) «ألف» الف استفهام است که مفتوح است و همزه وصل بیفکنند و اصل چنین بود که أِتُخَذُتُمْ دوم بیفکنند تا دو همزه مجتمع نشود که مکرر باشد و معنی تقریر و تقریر است بگو که بنزدیک خدای

(۱) چنانکه گفتیم گاه باشد در میان فرقه از طوائف و امام عقیده و قصه معروف باشد که نزد فرقه

دیگر و در زمان دیگر و جای دیگر نباشد مانند معنی کسب و اختلاف در آن که در عصر مؤلف مشهور بود و امروز کسی از این خلاف خبر ندارد. این سخن از یهود نیز مانند عزیر این الله میان یهود مدینه معروف بود و اگر امروز از یهود پرسى انکار میکنند.

تعالی عهد و پیمانی گرفته (فَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ عَهْدَهُ) که خدایتعالی عهد و پیمان خود را خلاف نکند؛ عبدالله مسعود گفت مراد به عهد توحید است یعنی عهد گرفته بتوحید چنانکه گفت «الامن اتخذ عند الرحمن عهداً» یعنی قال «لا اله الا الله مخلصاً» (أم) معادل همزه استفهام است يقول القايل از يد عندك ام عمرو (تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ) بر خدای چیزی میگوئی که نمیدانی.

(بلی) بمعنی بل آمد و در او معنی استدرک بود چنانکه کسی گوید ما فعلت کذا او در جواب گوید بلی فعلت و قلت و بعضی نحویان گفتند. (بلی) دو معنی دارد یکی نفی خبر ماضی و اثبات خبر مستقبل و کسائی گفت فرق از میان بلی و نعم آن است که بلی جواب استفهام بود که بر سبیل جحد باشد و نعم جواب استفهام بود که در او جحد نبود مثال اول قوله « أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ قَالُوا بَلَى ، أَلَسْتَ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى ، وَ مِثَالِ دَوْمِ قَوْلِهِ « إِنَّا لَلمَبْعُوثُونَ أَوْ أَبَاؤُنَا الْأَوْلُونَ قُلْ نَعَمْ » و اینجا جواب جحد است فی قوله « لَنْ تَمْسَنَا النَّارُ » (مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً) المعنی من عمل سیئه و جمعها تشبیه بکسب مال. اصل او در نفع باشد، پس بکثرت و استعمال عام شد در همه فعل، اگر چه در او مضرت باشد، قناده و ابن جریج گفتند مراد بسینه اینجا شرک است و نیز قول عبدالله عباس است و مجاهد و ابو وایل. و سدی گفت مراد همه گناه است شرک و جز شرک ، و قول اول درست است و قول دوم هم نیک بانضمام شرک، برای آنکه مادون شرک را عذاب دایم نباشد الا بشرک یا باضافه شرک با دیگر گناه، اما آنکه حمل کنند بر فسق بی شرک لایق نباشد و ملایم خلود در دوزخ لقوله تعالی « وَيَغْفِرُ مَادُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ » دیگر آنکه چون حمل سینه بر شرک کنند و خطیئه بر فسق تکرار نباشد و چون نه چنین کنند و حمل هر دو بر فسق کنند تکرار باشد (وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ) احاطه گردد در آملین باشد و كذلك الاحداق والحقوف يقال احاط به كذا واحداً و حرف بمعنی واحد و در معنی احاطه خلاف کرده ند عبدالله عباس و ضحاک و عطاء و اب و ائل گفتند مراد آن است که بر شرک بمیرد، ربیع خشم گفت اصرار باشد بر گناه، کلمی گفت احاطه خطیئه آن بود که گناهی کند که او را بهلاک برده من قوله « إِلَّا أَنْ يَحَاطَبَكُمْ » و قول آنکس که گفت مراد آن است که گناه محیط شود بحسنات و آنرا احباط کند درست نیست برای آنکه احباط بنزدیک ما باطل است چنانکه بیان کرده شود، مجاهد گفت مراد باحاطه خطیئه آن است که چون گناهی کند نکته سیاه بردلش افتد و چون گناه دو کند سیاهی بیشتر شود و چندانکه گناه میفزاید سیاهی میفزاید تا جمله دلش سیاه شود این است معنی احاطه، اهل مدینه خطیئه آه بر جمع خوانند و باقی قرآء

خطیئة برو حدان رَفَاوَالْتِكَ اَصْحَاب النَّارِ) ایشان ملازمان دوزخ باشند و اصل صحبت ملازمت بود و ملازم هر کاریر اصاحب او گویند و منه اصحاب السوق و اصحاب السلطان و اصحاب رسول ﷺ و نَار بآنکه لام تعریف در اوست چون علمی است دوزخ را از روی شرع و (مَمْ) عماد است یا فصل چنانکه شرح دادیم (فیها) راجع است با دوزخ (خَالِدُونَ) خالد مقیم ثابت باشد و اگر چه بر سبیل دوام نباشد بیانش قوله تعالی «أَخْلَدُ إِلَى الْأَرْضِ وَآتَبِعُ هَوَاهُ» و هم چنین قول لبید: «صَمَّا خَوَالِدًا مَا يَبِينُ كَلَامَهَا» (۱) در وصف دیگ پایه میگوید که آن سنگها بر جای مانده است و سخن نمیگوید پس مراد بخوالد ثوابت است چه معلوم است که آن دایم نباشد و درین لفظ و مانند این اصحاب و عید را متمسکی نباشد چه اگر معنی خلود جز دوام نبودی بادل دیگر از آن عدول بایستی کردن فکیف که خود در او این معنی نیست.

قوله (وَالَّذِينَ آمَنُوا - الْآيَةَ) آنگاه قدیم جل جلاله برای آنکه دانست که صلاح مکلفان متعلق است بآنکه چون وعیدی کندایشان را مقرون کند بوعدی و چون وعدی کند مقرون بکند بوعیدی چه مکلفان عند این بصلاح نزدیک باشند و از فساد دور شوند تا آنچه داعی بودایشان را بفعل طاعات و صارف بودایشان را از فعل مقبحات بطرفی الوعد و الوعید و الترغیب و الترهب و اقتران الوعد و الوعید و ذکر الجنة و النار علی ابلغ الوجه بود تا عذار و انذار و تحریم و منع بغایت رسانیده باشد. اگر گویند در این آیه چگوئی؟ نه خلود را تفسیر بردوام باید دادن گوئیم لامحاله چنین باید کردن ولیکن نه برای ظاهر را بل برای اجماع امت را و اگر ما را با ظاهر رها کنند حمل خلود بردوام نکنیم چو معنی او در لغت عرب این است که گفته شد ولیکن اینجا اجماع امت ما را حمل کرد برای آنکه خلود را بردوام تفسیر دهیم و در آیت اول چنین نیست

والله ولي التوفيق

قوله تعالی

وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَبِأُولِي الدِّينِ إِحْسَانًا وَذِي

چون ما گرفتیم پیمان پسران یعقوب که نپرستید جز خدا را و بپدر و پسر نیکوئی و با الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزُّكُوتَ خویشان و بی پدران و درویشان و گوئید مردمان را نیکوئی و بیای دارید نماز و بدهید زکوة (۱) مصرع اول این است «فوقفت اسألها و کیف سألنا» یعنی ایستادم و پرسیدم و چگونه باشد سوال ما آن سنگهای سخت و بر جای مانده را که سخن آنها آشکار نباشد.

ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْكُمْ وَأَنْتُمْ مُّعْرِضُونَ (۷۸) وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ

پس برگردید مگر اندکی از شما و شما برگشته بودید چون ما گرفتیم پیمان که نریزی

دیمائکم وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ (۷۹)

خونهای تان و بیرون مکنید خود را از سرایهاتان پس اقرار دارید و شما گواهی میدادید

ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَتُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِّنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ تَظَاهَرُونَ

پس شما ای جماعت می‌کشید خود را و بیرون میکنید جماعتی را از شما از سرایه‌هایشان یاری میدیدید

عَلَيْهِمْ بِالْأَيْمِ وَالْعُدْوَانِ وَإِنْ يَأْتُوكُمْ أُسَارَىٰ تُفَادُوهُمْ وَهُوَ مُحْرَمٌ عَلَيْكُمْ

بر ایشان بکنه و بیداد و اگر بشما آیند اسیران فدا کنید ایشان را و آن حرامست بر شما

إِخْرَاجُهُمْ أَفْتَوْا مُنُونٌ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ

بیرون کردن ایشان می‌بگوید به بهری توریة و کافر میشوید به بهری چه باشد پاداشت آنکس که این‌کند

مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَشَدِّ الْعَذَابِ وَمَا اللَّهُ

از شما مگر رسوائی در زندگانی دنیا و روز قیامت باز برند ایشان را با سخت‌تر عذاب نیست خدای

بِنَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (۸۰)

غافل از آنچه ایشان میکنند

قوله تعالى (وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ) و یاد کن ای محمد، برای آنکه «از» ظرف زمان ماضی بود

و ظرف معمول باشد و معمول را عامل باید لا بد فعلی تقدیر باید کردن؛ چون ما گرفتیم پیمان

(بنی اسرائیل) یعنی پسران یعقوب بر آنکه جز خدای نپرستند یعنی بر توحید خدا یعنی و برای

آنکه خدای را یکی دانند و یکی گویند با او هم‌تا و انباز نگیرند. عبدالله عباس گفت میثاق عهدی

سخت باشد و وثیقه که استواری بود از اینجاست، و ائق استوار بود (لَا تَعْبُدُونَ) ابن کثیر و حمزه

و کسائی بیاء خوانند و باقی قراء، بناء خوانند علی الخطاب آنان که بمقایه خوانند گویند ضمیر

راجع است با بنی اسرائیل و آنانکه بر خطاب خوانند حمل کنند بر آنکه باقی آیه بر خطاب

است. من قوله (وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ) تا با آخر آیه و بصریان گفتند

«ان» مضمراست اینجا و هم چنین فی قوله «لا تسفکون» و كذلك فی قوله «قل أغير الله تاملونی

أعبد» تقدیر آن است که «أن لا تعبدوا و ان لا تسفکوا و ان لا تخرجوا»، ولیکن چون «أن» بیفکنند

فعل با حال رفع شد چنانکه طرفه گفت شعر:

أَلَا أَيْهَذَا اللَّائِي أَحْضَرُ الْوَعَا وَأَنْ أَشْهَدَ اللَّذَاتِ هَلْ أَنْتَ مُخَلِّدِي (۱)
 و تقدیر آن است ایهذا اللایمی فی أن أحضر الوعا و دلیل بر این آن است که در معطوف «أن» بیارود
 که وان اشهد اللذات ، و وجهی دیگر توان گفتن و آن آنست که در کلام محذوفی باشد و التقدير
 فی أنهم لا یعبدون إلا الله چون ما گرفتیم عهد بنی اسرائیل در آنکه نپرستند جز خدای تعالی را ، و
 ابی کعب خواند و در مصحف او چنین است «لا تعبدوا» جز ما علی النهی معنی آنکه پرستی جز خدا
 را (وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا) باه تعلق دارد بمحذوفی تقدیر این است که وصیناهم او امرناهم ما
 ایشانرا وصیت کردیم یا ایشانرا فرمودیم که با ما ادر و پدر نیکوئی کنند، و مادر و پدر اهر دو بهم والدین
 خوانند با آنکه مادر والده باشد برای تغلیب مذکر بر مؤنث که عرب چون مذکر و مؤنث بهم جمع
 شوند در کلام و اگر چه مؤنث بعدد بیشتر باشد غلبه مذکر را دهند .

خدای تعالی جل جلاله از تعظیم حق مادر و پدر حق ایشان با حق خود پیوست و احسان بایشان
 از پی توحید خود گفت و در خبر هست که چون ابتدای اسلام بود و اول هجرت رسول ﷺ از
 مکه بمدینه آمده بود و مسجد بنا کرده ، ستونی است که آنرا حنانه گویند رسول ﷺ بر آن
 ستون تکیه کردی و برای صحابه خطبه کردی بر پای ایستاده ، چون مسلمانان بیشتر شدند و
 عدد و عده بسیار شد دستوری خواستند و گفتند ما را خوش نیست که مانسته و تو بر پای ایستاده
 ما را خطبه میکنی دستوری باشد ما را تا برای شما منبری سازیم تا بر آنجا خطبه کنید او گفت روا
 باشد این منبر که هست امروز بساختند رسول ﷺ آن روز از در مسجد درآمد و آهنگ منبر کرد
 و بنزدیک اسطوانة حنانه نرفت منبر سه پایه بود پای بر پایه اول نهاد و گفت آمین و بردوم و سهام
 همچنین ، و کس را ندیدند که دعامیکرد (۲) چون بر منبر شد و بنشست خطبه آغاز کرد آن پاره
 چوب که از استون بداشته بود که رسول ﷺ بر آن تکیه کردی ناله آغاز کرد تا چندانی بنالید
 که آوازش بالای آواز پیغامبر بر آمد رسول ﷺ از منبر بزر آمد و ستون چوب در کش (۳) گرفت

(۱) ای کسیکه مرا ملات میکنی از اینکه در جنگ حاضر شوم و از لذات بهره گیرم آیا مرا جاوید
 زنده میگذاری و این بیت از معلمات است و مقصود آنکه کار امروز بقدر کسی گذارد که بداند
 همیشه زنده است .

(۲) چون مردم فرشتگان را نمی بینند و پیغمبر صلی الله و علیه و آله وسلم می دید و از اینجا توان
 دانست که شرط دیدن فرشتگان بتابش نور از جسم غیر شفاف و دخول نور در جلیدیه چشم و رفتن به
 ملتی المعصیتین نیست و اگر چنین بود همه میدیدند .

(۳) یعنی در بغل .

و اورا خاموش کرد چون مادری که کودکی را خاموش کند آنکه گفت بآن خدای که مرا بحق بخلفان فرستاد که اگر خاموش نکردمی تا قیامت بر فراق من می نالیدی گفتند یا رسول الله چون از در در آمدید و پهای منبر شدید سه بار آمین گفتید و کسی دعا نمیگفت گفت بلی جبرئیل دعا میگفت و شما نمی شنیدید چون پای بر پایه اول نهادم جبرئیل گفت « من أدرك والديه أو واحدًا منهم ما ولم يغفر له أبعد الله » گفت هر که مادر و پدر در ریابد یا یکی از ایشان و او را نیامرزد ابعد الله خدایتعالی او را هلاک کند من گفتم آمین چون پای بر پایه دوم نهادم گفت هر که ماه رمضان در ریابد و او را نیامرزد ابعد الله خدایتعالی او را هلاک کند من گفتم آمین چون پای بر پایه سوم نهادم گفت هر که پیش او ذکر تو کنند و نام تو برند و بر تو صلوات نفرستد ابعد الله خدایتعالی او را هلاک کند من گفتم آمین. و رسول ﷺ میگوید « الجنة تحت أقدام الامهات » بهشت در زیر پای مادران است (وَ ذِي الْقُرْبَىٰ) و خداوند نزدیکی یعنی خویش ، و قریبی قرابة باشد ، و او مصدر است كالحمي والشورى قال طرفه :

وَقَرَّبْتُ بِالْقُرْبَىٰ وَجَدَكَ إِنِّي مَتَىٰ يَكُ أَمْرٌ لِلْكَافِيَّةِ أَشْهَدِ (۱)

(وَالسَّامِي) جمع یتیم بود چون ندای و ندیم، و یتیم طفلی باشد که او را در طفولیت پدر بمیرد اگر پس از بلوغ او باشد یتیمش نخوانند لقلوله ﷺ: «لایتم بعد حلم» یتیمی نباشد از پس خواب دیدن (وَالسَّامِي) جمع مسکین باشد و مسکین مفعیل از سکون، و او درویشی بود که او را چیز کمی باشد و کفافش نبود. (وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا) محذوفی است اینجا و تقدیر این است که و قلنا لهم قولوا للناس حسناً. و ما ایشانرا گفتیم که مردمان را نکوئی گوئی اهل حجاز (۲) حسنا علی المصدر خوانند و حمزه و کسائی و خلف «حسنا» علی النعت بفتح الحاء و السین ای قولاً حسناً و عیسی بن عمر در شاذ خواند بضم حاء و سین «حسناً» و این لغتی است در حسن مثل دُعر و دُعر و رُعب و رُعب و سُحْت و سُحْت) و عاصم الجحدری خواند احساناً ای قولاً نافعاً لهم و معنی آن است که بایشان خیر خواهی در گفتن و نیز خوانده اند حسنی ای کلمه حسنی مردمان را سخن نکو گوی و بعضی دگر گفتند معنی آن است که قولوا للناس حسناً ای لمحمد حسناً رسول مرا بجهاد

- (۱) نزدیکی جستم بوسیله خویشاوندی و سوگند بیخت تو که هر چه بتوانم و مسکن باشد برای کوشش حاضر خواهم شد . شکایت از یکی از خویشان خود میکند که هر چه بتوانم در تقرب با او کوشش میکنم و او از هر خیری مرا نمیدارد، و از تکلیف غایت جهد و کوشش مراد است .
- (۲) اهل حجاز از قرابه سببه این کثیر مکی است و نافع مدنی، و غیر اهل حجاز هم بعضی چنین خوانند مانند عاصم کوفی که قرائت او مشهور است .

مصطفی را **نکو گوی** یعنی نبوت اقراردهی و نعت و صفت او که در توریة دیده پنهان باز
 مکنید و تصدیق او کنید . عبدالله عباس و ابن جریج و سعید جبیر و مقاتل گفتند مراد آنست که
 رسول مرا بر استداری (۱) دایلمش قوله تعالی «ألم یعدکم ربکم وعداً حسناً» ای صدقاً و سفیان ثوری
 گفت مراد آنست که مردمان را امر معروف کنید و نهی منکر، و بهری دگر گفتند عام است در
 جمله مردمان و در جمله حسنه یعنی کس را بدمگوی از غیبت و بهتان و عیب و منقصت و آنچه مانند
 این بود و حمل او بر عموم کردن اولیتر بود تا همه داخل بود تحت آن («نم» تَوَلَّیْتُمْ) ثم حرف
 عطف است و معنی او مهلت و تراخی بود و تولی اعراض و پشت بر کردن باشد پس پشت بر آن عهد و
 میثاق کردی یعنی خلاف کردی آنرا و فان کردی بآن («إِلاّ قَلِیلاً مِنْكُمْ») الاحرف استثناء
 است و استثناء اخراج بعضی بود از جمله بنحوی که اگر نه او باشد صحیح بود دخول او در آن؛ و سین
 در او طلب راست و معنی او در تازی طلب صرف کردن بود یعنی میخواهی که بر گردانی مستثنی را
 از آنکه داخل بود در مستثنی منه و نصب او بر استثناء است حق تعالی خواست تا باز نماید که همرا این
 حکم نبود و همه این بی عهدی نکردند جماعتی اندک بودند که بخلاف آن کردند که جمهور قوم و
 سواه اعظم بر آن بودند تا بدانی که قدیما مردمان ممدوح اندک بوده اند : اگر اینجاست «الاقلیلا
 منکم» اگر در قصه طالوت است «فشر بوا منه إلی قلیلامنهم» اگر بر جمله است «و قلیل من عبادی
 الشکور» اگر در قصه داود است «الالذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم» و اگر در حدیث
 داود و جالوت است «کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله» و اگر در قصه نوح است «وما آمن معه
 الا قلیل» و اگر شاعر است که قوم او را باند کی (۲) طعنه میزند بجواب میگوید «فَقُلْتُ
 لَهُمْ إِنَّ الْکِرَامَ قَلِیْلٌ» پس معلوم شد که همه اندک ممدوح بوده اند و بسیار مذموم «منکم»
 «من» تبیین راست و «کم» ضمیر مجرور متصل است و اتم و او حال راست و اتم ضمیر مرفوع منقل است
 بر ابتداء و اعراض عدول بود از چیزی و نقیض او اقبال بود و برای آن جمع کرد از میان تولی و
 اعراض تا بدانند هم بصورت هم بمعنی تارك آن میثاق بودند و ناقض آن عهد قوله :

(وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ) یاد کن نیز چون ما گرفتیم از شما هاعهد و میثاقتان و سو گند و اسیه و اریتان .
 (لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ) که نه بزید خون نهایتان و کس خون خود نریزد یعنی بعضی خون بعضی پس
 خون ایشانرا بمثابه یک نفس کرد و گفت چون خون آنان ریختن که از جنس و قبیل و ملت و دین شما
 باشند همچنان باشد که خون خود ریختن («وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ») و خویشتن
 را از سرای هاتان بیرون نکنید هم این معنی دارد یعنی بعضی را اخراج نکنید چون قوم همه از یک

(۱) یعنی نبوت او را تصدیق کنید (۲) کم نظیری و بی مثلی.

ملتويك جنس بودند همرا یکی خواند چنانکه رسول ﷺ گفت « المؤمنون کنفس واحده » يك معنی این است، و يك معنی آنکه آنکس که کسی را بکشد و شرعاً چنان نهاده باشد که او را بقصاص باز باید کشتن بمعنی چنان است که خود را کشته است چنانکه حق تعالی گفت « ولکم فی القصاص حیوة » و جماعتی مفسران گفتند آیه در شأن بنی قریظه و بنی النضیر آمد که خدای تعالی ایشان را فرمود که یکدیگر را نکشند و قوی ضعیف را بر مال و ملک او غلبه نکند و سرای و ملک او بقتل نگیرد و اگر کسی از ایشان اسیری بگیرد فدیه کنند و باز خردند او را و ایشان بیکدیگر وفا کردند و بیکدیگر وفا کردند («نَمْ أَوْ قَرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ») پس اقرار دادی و گواهی میدهی بر آن اقرار بر خود و گواهی میدهی بر دیگران و احوال راست و خلاف کردند در آنکه این حکم خاص بایشان بود یا با اسلاف ایشان . أبو العالیه گفت این قصه اسلاف ایشان است خدای تعالی حواله بایشان کرد چنانکه در آیات متقدم برفت، و عبدالله عباس گفت خطاب بایشان است اعنی جهودان عهد رسول ﷺ و حمل کردن بر عموم اولی تر باشد تا فایده را شامل تر چه از میان هر دو قول تنافی نیست . قولی دیگر در « و انتم تشهدون » آن است که شما در باره خود مقرری و بر اسلاف خود گواهی که خدای تعالی بر ایشان عهد گرفت تا بر اقرار اسلاف خود گواهی دهند .

(«نَمْ أَوْ قَرَرْتُمْ هُوَ الْوَلَاءُ») و التقدير یا هؤلا و حرف ندا بیفکنند لدلالة الکلام علیه ، برای آنکه عرب حرف ندا بسیار بیفکنند چون در کلام بر او دلیل بود کقوله تعالی « یوسف اعرض عن هذا » و کقوله تعالی « واذ قال ابرهیم لایه آزر » در قراءه آنکس که بر ضم آزر خواند و المعنی یا آزر ، و هاء تنبیه باشد و اولاء کنایت باشد از جماعت معنی آن است که پس شما ای جهودان پس از آنکه شما اقرار دادی و گواهی دادی و عهد و میثاق بر شما گرفته شد « تقتلون انفسکم » خویشتن میکشی یعنی بعضی بعضی را و گروهی را هم از خویشتن از سرایه اشان بیرون میکنید (تظَاهَرُونَ عَلَيْهِمْ) اهل کوفه بتشدید خوانند اینجا و در تحریم و آنانکه بتشدید خوانند بر تقدیر تظاهرون باشد یک تارا قلب کنند باظایح ادغام کنند و باقی قراء بتخفیف خوانند (۲) و محل او نصب است بر حال تقدیر چنان است که متظاهرين عليهم ای متعاونین برای آنکه یار را پشت خوانند که پشت صاحبش قوی دارد از اینجاست که در عبارت فرقی نبود میان آنکه گویند یاری او میکند و میان آنکه گویند پشتی او میکند و تظاهر تعاون باشد و تفاعل از میان جماعت باشد پنداری جماعتی اند

(۱) عبارت کتاب دلالت بر خلاف مقصود دارد چون اهل کوفه عاصم و کسانی و حمزه بتخفیف خوانند و باقی قراء تظاهرون بتشدید یا سهواست و یا تصحیف .

در معاونت پشت باهم داده و شاعر گفت :

تظَاهِرُ تُمْ أَشْبَاهَ نَيْبٍ تَجَمَّعَتْ
عَلَىٰ وَاحِدٍ لَّا زِلْمُ قِرْنٍ وَاحِدٍ (۱)

و بعضی نحویان گفتند «هؤلاء» بدل «أنتم» است و تأکید او و تقدیر آن باشد که ثم أنتم القوم تقتلون أنتم أنفسکم . و أعان علیه خلاف اعانته بود چه اعانه یاری داد او را و اعان علیه یاری داد دشمن او را بر او برای این گفت شاعر :

أَعَانَ عَلَى الدَّهْرِ إِذْ حَكَ بِرُكَّةٍ
كَفَى الدَّهْرُ لَوْ وَكَلَّتَهُ بِي كَافِيَا (۲)

و از اینجاست قول خدای تعالی «وإن تظاهروا» ای تعاون و قوله تعالی «ساحران تظاهروا» و ظهیر عون باشد قوله «والملائكة بعد ذلك ظهیرا» شاعر گفت :

كَكْثَرٍ مِنَ الْإِخْوَانِ مَا اسْطَعْنَتْ إِيَّاهُمْ
عِمَادٌ إِذَا اسْتَنْجَدَتْهُمْ وَظَهِيرٌ
وَمَا يَكْثِيرُ أَلْفُ خَيْلٍ وَصَاحِبٍ
وَإِنْ عَدُوًّا وَاحِدًا لَكَثِيرٌ (۳)

و این معنی است قول رسول ﷺ « المرء کثیر بأخیه » مرد ببردش بسیار باشد یعنی برادر عزیز و قوی باشد یعنی بمعانیت و مظاهرت او (بِالْإِثْمِ) بمعصیت (وَالْمُدْوَانِ) و ظلم و تعدی ، و گفته اند اثم گناهی باشد که از تو تعدی نکند و عدوان گناهی بود که از تو بدیگری شود و اثم جامع است جمله را چه هر چه بآن مستحق ذم باشند آنرا اثم خوانند و عدوان مجاوزة الحق باشد (وَإِنْ يَأْتُوْكُمْ أَسَارِيٌّ تَفَادَوْهُمْ) اسری قراة حمزه است علی وزن فعلی کقتیل و قتل و جریح و جرحی تفدوهم هم قراء حمزه است بی الف در هر دو جایگاه و باقی قراء از نافع و عاصم و کسائی و یعقوب و ابن کثیر و ابو عمرو و ابن عامر «اساری تفادوهم» خواندند ، و اساری جمع جمع بودیقال اسیر و جمعه اسری و جمعها اساری ، و الاسر السد اسرستن باشد و اسیر فعیل باشد بمعنی مفعول مفضل بن سامه گفت از ابو عمرو و بن العلاء پرسیدم که فرقی هست میان اسری و اساری گفت

(۱) پشت بهم داده اید بمساعدت مانند شتران سالخورده که بر گردیکی فراهم کردند پیوسته

قرین باشید .

(۲) بر که میان سینه است و حاک بر که آن باشد که شتر بخوابد و سینه بر زمین سایه و ابن زبیری

گفت «عین حکمت بقیاء بر کها» و استعرا القتل فی عبدالاشل» معنی بیت آنکه روزگار یاری دشمن من کرد یا با من دشمنی کرد چون سینه بر زمین سود یعنی سنگینی بر من افکند و آرام گرفت و اگر روزگار دامو کل من گردانی برای شکنجه و آزار من بس است .

(۳) برادران بسیار بدست آورد تا توانی که آنها ستون و تکیه گاه تو اندویاود تو هر گاه از آنها

یاری جوئی . هزار دوست و یاور بسیار نباشد و یک دشمن بسیار است .

بلی اسری آنان باشند که در دست دشمن باشند و اگر چه بند ندارند و اساری آنان باشند که در بند باشند و قول اوله متمدتر است. و فدیة آن مال باشد که بدهند تا اسیر را بآن بازخرند و بی آلف از بنا، ثلاثی باشد یعنی تقدوم یقال فدیته أفدیة و بالآلف از بنا، مفاعله باشد یقال فادیته أفادیة
قال الشاعر :

فِی فادی اسیرک إن قومی و قومه مک ما أری لهم اجتماعاً (۱)

(وَهُوَ مَحْرَمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ) و اخراج ایشان بر شما حرام است . عبدالله عباس و عکره و سدی گفتند معنی آیه آن است که بنی قریظه حلفاء اوس بودند و بنی النضیر حلفاء خزرج بودند و چون از میان اوس و خزرج قتالی بودی بنی قریظه و بنی النضیر بیاری حلیفان خود آمدند و هر دو از قبیلۀ جهودان بودند و یکدیگر را میکشند چون اسیر را بگرفتندی از جانین فدیة کردند و باز خریدندی عرب ایشانرا عیب کردند و گفتند ایشانرا که رومیداری کشتن را و اسیرها کردن رومیداری تا فدیة می کنید ؟ گفتند اما فدیة ما را فرموده اند در توریة و قتل ایشان بر ما حرام کرده اند در توریة و لکن اتفه (۲) ما را راها نمی کند که حلفاء خود را اسیر و مستذل بینیم برای ایشان با خویشان خود و هم ملتان خود قتال میکنیم . و حلفاء جمع حلیف باشند و حلیف هم سوگند بود خدای تعالی بر ایشان عیب کرد و انکار کرد بر ایشان بلفظ استفهام و معنی تقریب (۳) و ملامت کرد ایشانرا گفت (أَفَتَكْفُرُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ) یعنی توریة ایمان میداری و ببعضی کافر میشوید ، یعنی ب فدیة کردن ایمان دارید و بتحریم قتل کافرید (فَأَجْزَاءُ مِنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ) « ما استفهام راست چیست جزای آنکس که این کند که ذکر آن برفت از ایمان ب بعض کتاب و کفر ببعضی و وذلك » اشارت باین است (منکم) از شما که جهودانی (إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) ای دل و صفار ، خزی مهذلة و مهانة باشد و خزی هلاکت باشد و عذاب و خزی خصلتی باشد که بخزی منه ای يستحیی که از او شرم دارند . مفسران در این خزی که در دنیا بود ایشانرا خلاف کردند بعضی گفتند آن حکم بود که خدایتعالی عز و جل بکرد که قاتل را قصاص کنند و از ظالم و متعدی انتقام کشند برای مظلوم و بعضی دیگر گفتند خزی این جزیه است که خدایتعالی بر ایشان نهاد تا خود بدست میگذارند ذلیل و مهین « عن یدوم صاغرون » و بعضی دیگر گفتند که مراد بخزی دنیا آن است که چون رسول ﷺ بزیر حصن بنی النضیر فر و آمد بیست و

(۱) بایست و اسیر خود را بازخر که قومی و قوم تو با هم اجتماع نکنند و وقت دیگر برای آزاد

کردن اسیر نیست. (۳) سرزنش

(۱) یعنی غیرت و تمصب

پنج روز ایشان را حصار داد ایشان بزینهار آمدند و از رسول ﷺ در خواستند که سعد معاز را بجا کم کند تا بر حکم او فرود آیند بر این قرار افتاد و رسول ﷺ سعد معاز را فرستاد و روان کرد تا از میان رسول و ایشان حکم کند سعد معاذ حکم کرد که مردان را نباید کشتن و زنان را برده باید آوردن و مال ایشان را قسمت باید کردن رسول ﷺ گفت « یا سعد لقد حکمت فیهم بحکم الله من فوق سبعة ارفعه » ای سعد حکمی کردی که خدایتعالی آن حکم کرد از بالای هفت آسمان . رسول ﷺ بفرمود تا مردان را فرود آوردند ایشان نهصد مرد بودند و ایشان را بامدینه آوردند و زنان و کودکان را برده آوردند و مالها قسمت کردند و چون مردان را بامدینه آوردند ایشان را در سرای بنی نجار فرود آوردند رسول ﷺ بیامد بآنجا که امر و زبازار است و بفرمود تا چند خندق بکنند و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه حاضر آمد و ایشان را بیرون آوردند گروه گروه و علی را بفرمود تا ایشان را گردن میزد و در آن خندق میانداخت ، وحیی اخطب و کعب اشرف در میان آنها بودند و ایشان دورئیس بودند در میان قوم، کعب اشرف را گفتند که با ما چه خواهند کردن گفت: فی کل موطن لاتعقلون اما ترون الداعی لاینزع ومن ذهب منکم لایرجع هو والله القتل . گفت در هر جای عقل بکار نداری نمی بینی که داعی با زنی ایستد و هر که از ما میشود باز نمی آید قتل است و کشتن ، و اخطب (۱) را بیاوردند دستها با گردن بسته تا پیش رسول ﷺ آوردندش چون در رسول نگریست گفت والله مالمت نفسی علی عداوتک ولکن من یخذل الله یخذل . گفت بخدای خود را بردشمنی تو ملامت نکردم و ایکن آنرا که خدای مخذول کند مخذول شود آنکه روی بقوم کرد و گفت لابد من امر الله کتاب و قدر و ملحمة کتبت علی بنی اسرائیل . گفت کار خدای لابد باشد نوشته و قضا و کارزاری است که بر بنی اسرائیل نوشته اند چون او را [نزد] امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بردند تا گردنش بزند گفت : قتله شریفة بید شریف ؛ کشتن شریفی بدست شریفی آنکه او را گفت این حله بمن رها کن و نگذار که از من بر کنند امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام گفت هی آهون علی من ذلک ، آن خوار تر است بر من (۲) آنکه گردن بر کشید و سر پیش داشت تا امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام گردنش بزند امیر المؤمنین علی پرسید از آنکس که او را میآورد که

(۱) مقصود حیی بن اخطب است چنانکه منصور حلاج گویند و مراد حسین بن منصور است گاهی بنام

بدوا کتفا کنند .

(۲) یهودی چنان می پنداشت که کوشش مسلمانان برای مال است و او را میکشند تا حله که در

بردارد بردارند از امیر المؤمنین خواست تا آنرا برای پوشش او بگذازند حضرت فرمود این حله تو

سخت بی بهایی ارزش است .

این مرد در راه چه میگفت او گفت او را میآوردم در راه این بیتها گفت شعر:

لَمَّمْرُكَ مَا لَمْ أَنْبُ أَخْطَبَ نَفْسَهُ وَالْكِنْتَهُ مَنْ يَخْذُلُ اللَّهَ يُخْذَلُ
فَجَاهِدَ حَتَّى يَبْلُغَ النَّفْسَ جَهْدَهَا وَحَاوَلَ يَبْغِي الْعِزَّ كُلُّ مُغْلَغَلٍ (۱)

امیر المؤمنین علی علیه السلام در جواب او این بیتها بگفت :

لَقَدْ كَانَ ذَاجِدًا وَجَدًا بِكُفْرِهِ فَقَبِيدَ إِلَيْنَا فِي الْمَجَامِعِ تُقْتَلُ
فَقَلَّدَتْهُ بِالسِّيفِ ضَرْبَةَ مُحْفِظٍ فَصَارَ إِلَى قَعْرِ الْجَحِيمِ يُكْبَلُ
فَذَلِكَ مَا بِلُكَاظِرِينَ وَمَنْ يَكُنْ مُطِيبًا لِأَمْرِ اللَّهِ فِي الْخُلْدِ يَنْزِلُ (۲)

پس این خزئی در دنیا این است که برایشان رفت از قتل مردان و سببی زنان و غنیمت اموال .

قوله تعالی (وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ) . نصب او بر ظرف است و عامل در او (يُرَدُّونَ) است و این فعل را مجهول خوانند یعنی فاعلش مجهول است و فعل مالم یسم فاعله خوانند و فعل مبنی برای مفعول به ، این هر سه نام فعلی معدول بود ، از اصل خود بگردانند یعنی از اسناد با فاعل باسناد با مفعول و روز قیامت ایشان را با ساخت تر عذابی برند و این لفظ آنجا گویند که ایشان وقتی دیگر آنجا بوده باشند ولیکن فعل مبتدأ را رد و عود گویند بر توسع چنانکه شاعر گفت :

فَإِنْ تَكُنِ الْإِيَّامُ أَحْسَنَ مَرَّةً إِلَيَّ فَقَدْ عَادَتْ لَهْنُ ذُنُوبٍ (۳)

میگوید اگر روزگار وقتی با من احسان کردا کنون گناهانش باز آمد ، او را گناه نبود

اول تا بدوم حال باز آید ، و جوابی دیگر از این آن است که رد اینجا بر جای خود است چه ایشان را خزی و نکال و عذاب که در دنیا ذکر کردیم با عذاب دوزخ خواهد بودن پس معنی رد بر جای خود است و همچنین در خبر است که «الاین من عادة الايام والغالب عليه الاساءة إلى أهلها ، فكانها كانت لها ذنوب ثم احسان ثم عادت الي ما كانت منها (إلى أشد العذاب) این را افعال تفضیل گویند با ساخت تر عذابی ، و عذاب المی باشد روا بر معذب و منه عذبة اللسان ، سر زبان را برای آن عذبه

(۱) بجان تو سوگند که فرزند اخطب خویش را ملامت نیابد بکنند لکن خداوند هر که را مخدول خواست او مخدول شود او کوشش کرد تا آن اندازه که توانائی داشت و خواست تا بسر بلندی رسد بهمه کوشش و شتاب .

(۲) مرد کوشش بود و بکفر خود کوشید پس بسته و بند بردست و گردن سوی ما آوردندش تا کشته شود من شمشیر بر او زدم زدن که او را بگشتم آورد پس سوی قعر دوزخ رفت و آنجا در بند شد عاقبت کافران این است و هر کس فرمانبردار خدای باشد در بهشت فرود آید

(۳) اگر وقتی روزگار با ما نیکی کرد گناهان و بدبهای بسیار هم داشت .

گویند که برسخن جاری باشد، و ما عذاب آبی خوش باشد برای آنکه گوارا بگلفرو شود، و اصل کلمه از استمرار است پس الم مستمر را عذاب گویند (وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ) و خدایتعالی غافل نیست و غفلت سهو باشد و آن انتفاء علم باشد پس از حصولش (عَمَّا تَعْمَلُونَ) اهل مدینه و ابوبکر و یعقوب بن ابی طالب خوانند و باقی قراء بیاء خبر از غایب ، از آنچه شما میکنید :

«قوله تعالی»

أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَلَا يُم

ایشان آنانکه بخریدید زندگانی نزدیک تر برای بازپسین و سبک نکند از ایشان عذاب و نه نیز ایشان را

يُنصَرُونَ (۸۱) وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَقَفَّيْنَا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ وَآتَيْنَا

یاری کنند بدرستی دادیم موسی را توریه و بر اثر بفرستادیم از او پیغمبران را و دادیم

عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَنَاتِ وَأَيُّدَاهُ رُوحَ الْقُدُسِ أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى

عیسی بن مریم را حجتها و دست او بقوی کردیم بجنبرئیل هر که بیاید بشما پیغمبری بآنچه نخواهد

أَنْفُسَكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ (۸۲) وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ

تنهای شما تکبر کردید گروهی را بدروغ دارید و گروهی را بکشید گفتند دلهای ما غلافهاست

بَلْ لَعْنَةُ اللَّهِ الْكٰفِرِينَ (۸۳) وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ

لعنت کند خدای ایشان را بکفرشان اندکی ایمان آوردند ایشان و آنکه آمد ایشان را نامه از نزدیک خدای

مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَآمَنُوا بِمَا جَاءَهُمْ مَا

راست دارند آنرا که با ایشانست و بودند از پیش آن طلب فتح میکردند بر آنکه کافر بودند چون آمد با ایشان آنچه

عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكٰفِرِينَ (۸۴) بِنَسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ أَنْ

شناختند کافر شدند بآن و لعنت خدای بر کافران باد بداست آنچه خریدند بآن خود را از آنکه

يَكْفُرُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِنِيَا أَنْ يُنَزَّلَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ فَبَآؤُ

کافر شدند بآنچه فرستاد خدای بیداد که فرو فرستاد خدای از رحمتش بر آنکه خواهد از بندگانش باز آمدند

بِعَضَبٍ عَلَى غَضَبٍ وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مُهِينٌ (۸۵) وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا بِمَا أَنْزَلَ

بخشمی بر خشم کافران را باشد عذاب خوارکننده و چون گویند ایشان را ایمان آورید بآنچه فرستاد

اللَّهُ قَالُوا نُوْمِنُ بِمَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا وَكَفَرُونَ بِمَا وَرَأَتْهُ وَهُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَهُمْ

خدای گویند ایمان آریم بآنچه فرستاد بر ما و کافر میشوند بآنچه از پس آنست و آن درستست بر راست دارند آنچه

قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۸۶) وَ لَقَدْ جَاءَكُمْ

بر ایشانست بکوی محمد چرا میکشید پیغمبران خدای راز بیش این اگر ایمان داشتید و درست که آورد

مُوسَىٰ بِالْبَيِّنَاتِ ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ (۸۷) وَإِذْ أَخَذْنَا

موسی حجت ها پس گرفتید گوساله را از پس آن و شما بیداد گر بودید چون ها گرفتیم

مِيثَاقَكُمْ وَ رَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَ اسْمِعُوا قَالُوا سَمِعْنَا وَ

پیمان شما و برداشتیم از بالای شما کوه را بگیری آنچه ما دادیم شما را بجد بشنوید گفتند شنیدیم و

عَصَيْنَا وَ أَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ قُلْ بِئْسَا يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِبْرَاهِيمُ إِنَّ

فرمان نبردیم بخور دارند در دل های ایشان گوساله بکفرشان بگو بد میفرماید شما را بآن ایمانتان اگر

كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۸۸) قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمْ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِنْ دُونِ

مؤمنید مؤمنید اگر خواهد شما را سرای باز پسین نزدیک خدای صافی از سوی

النَّاسِ فَتَمَوُّوا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۸۹) وَ لَنْ يَتَمَنَّوهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيهِمْ

مردمان تمنا کنید مرگ را اگر شما راست گیری تمنا نکنند هرگز آنچه در پیش افکنده اند دستهای ایشان

وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ (۹۰) وَ لَتَجِدَنَّ أَهْرَاصَ النَّاسِ عَلَىٰ حَيَوةٍ وَ مِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا

و خدای داناست به بیدادگران یابی ایشان را حریص ترین مردمان بر زندگانی و از آنانکه مشرک بودند

يُودُ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعْمَرُ أَلْفَ سَنَةٍ وَ مَا هُوَ بِمُزَحَّزِحٍ مِنْ الْعَذَابِ أَنْ يُعْمَرَ وَ اللَّهُ بِصِيرٌ

خواهد یکی از ایشان که عمرش دهند هزار سال نیست او بدور کننده او را از عذاب اینکه عمرش دهند خدای بیناست

بِمَا يَعْمَلُونَ (۹۱)

بآنچه ایشان میکنند

این یازده آیه است. قوله (أُولَئِكَ) گفتیم که اولاء کنایه باشد از جماعتی و این جمعی باشد

نه از جنس واحد و احدا و ذلك باشد چنانکه واحد هؤلاء هذا باشد (الَّذِينَ) این اسم را موصول

گویند و ما بعد او صلوة او باشد (أَشْتَرُوا) یعنی بدل کرده اند چنانکه بگفتیم (الْحَيَوةَ الدُّنْيَا)

فعلی تأنیث أفعل تفضیل باشد چون اکبر و کبری و اعظم و عظمی و اقصى و قصوی و ادنا و دنیا (بِالْآخِرَةِ)

بسرای باز پسین یعنی دنیا بستانند و آخرت از دست رها کنند (فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ) سبک

نکنند از ایشان عذاب ، خداوند جل جلاله در این آیه تهدید کرد آن کسانی را که اقبال کنند

بر دنیا و برای طمع دنیا و حطام او دست از آخرت و عمل صالح بدارند دین بدنیا بفرشند و حیوة

باقی بحیوة فانی بدل کنند بعموض راحت اندك ایشان را عذاب بیکرانه باشد کاشد مایکون من العذاب بی آنکه از ایشان تخفیفی کنند و نه کس ایشان را یار و ناصر بود یا شفاعت کند. آیه خاص است در حق جهودانی که ذکر ایشان در آیات مقدم برفته حقتعالی باز نمود که آنکه ایشان را بر آن حمل کرد که چنین کردند، حب دنیا بود و از این کار (۱) گفت رسول الله ﷺ «حب الدنيا رأس كل خطيئة» و گفت «أشقى الأشقياء من باع دينه بدنياه وأشقى منه من باع دينه بدنياه غيره» گفت شقی ترین اشقیاء آنست که دین بدنیا بفروشد و از او شقی تر آنستکه دین خود را بدنیا بگری بفروشد.

(وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ) ما بدادیم موسی را کتاب یعنی توراة (وَ قَفَيْنَا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ) یعنی اُتبعنا من القفا يقال قفاه يقفوه اذا أتبعه وقفاه غيره اذا أتبعه في قوله «ولا تقف ما ليس لك به علم» أي لا تتبع قال امية بن ابي الصلت شعر :

قالت له 'أخته' قصيه عن 'جنب' وكيف تقفوا ولا سهل ولا حزن

و معنی این است که گفت خواهر از آن رو : برپی او و چگونه برپی رود و نه سهل است و نه درشت (۲) و قوله (وَ آتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ) و عیسی پسر مریم را آیات و معجزات دادیم از آنچه در سورة آل عمران و سورة المائدة میگوید از احیاء موتی و ابراء اُکمه و ابرص و خبر دادن ایشان را بآنچه خورده بودند و ذخیره کرده بودند ، و بینة از بیانست و از برای آن گواه را بینة خواند فی قوله ﷺ «البينة على المدعى واليمين على المدعى عليه» که بگواهی حق مدعی روشن شود و چون پیغمبران ﷺ مدعی بوده اند حقتعالی معجزات ایشان را بیانات خواند (وَأَيُّدَاهُ) قویناه او را قوت دادیم من الاید وهو القوة ومنه قوله تعالی « داود ذا الاید» ای ذا القوة ، و ایدة الله ای قواه (بِرُوحِ الْقُدُسِ) ابن کثیر خواند بروح القدس باسکان الدال و باقی قراء خوانند قدس بضم الدال ، و مفسران خلاف کردند ربیع انس در روح القدس گفت مراد از روح روح عیسی است ﷺ که در او دمید و بقدس خدای جل جلاله من قوله «الملك القدوس» و برای تخصیص با خود اضافه کرده کبیت الله و ناقه الله ، و بعضی دیگر

(۱) یعنی بدین سبب گفت .

(۲) چون صندوق حضرت موسی علیه السلام در آب میرفت نه در زمین نرم یاد درشت . و امیة بن ابی الصلت

از حنفا بود و اشعار او بیشتر در خدا شناسی و قصص انبیاء و بهشت و دوزخ و امثال اینهاست اما به پیغمبر (ص) ایبان نیارود با آنکه در زمان آن حضرت بود .

گفتند که مراد بقدر پا کیزگی است و قدس در لغت طهارت باشد و برای آتش پاکیزه خوانند که مدنس نبود باصلا ب مردان و ارحام زنان چه او را از آب نطفه آفریده نبود. خدایتعالی او را از باد آفریده بود که جبرئیل در گریبان مریم دمید یا در آستینش باختلاف روایت. سدی و ضحاک و مجاهد گفتند مراد از روح القدس جبرئیل است و روح نامی از نامهای جبرئیل امین است، و بعضی دیگر گفته اند معنی قدس برکت است و روح نام جبرئیل علیه السلام است یعنی فرشته بابرکت و دلیل این تأویل قوله تعالی «قل نزله روح القدس من ربك بالحق» عبدالله عباس و سعید جبیر و عمرو عبید گفتند مراد نام مهترین خداست جل جلاله که او ببرکت آن احياء مرتی کردی خدایتعالی را بآن نام بخواندی خدایتعالی او آنچه خواستی بدادی و اظهار معجزات کردی بدست او. ابن زید گفت مراد انجیل است چه انجیل روح او بود چنانچه قرآن روح محمد صلی الله علیه و آله بود. و روح در قرآن از معانی مختلف آمد روح آدمیان و جانوران است که او شرط است در وجود و بقاء حیاة و آن از جمله بنیه است فی قوله تعالی «و يسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربي» و آن نفس متردد باشد که تا تردد آن بود حیاة بماند و چون نباشد حیاة بماند و منه قول النبی صلی الله علیه و آله «الارواح جنود مجنده فماتعارف منها ائتلف و ماتنا کر منها اختلف» یعنی ذوی الارواح، مراد بارواح در خبر ذوی الارواحند علی حذف المضاف و اقامة المضاف الیه مقامه کفوله تعالی «واسئل القرية» و روح ریح بود و این ارباب فعل و فعل باتفاق معنی باشد اعنی روح ریح بود جز که تا در هوا بود ریح خوانند چون بحیوانات پیوند آنرا روح خوانند (۱) و روح بمعنی وحی آمد فی قوله «يلقى الروح من امره علی من يشاء من عباده» و روح قرآنست فی قوله «و كذلك اوحيانا اليك روحاً من امرنا» در این آیه علی احد الاقوال و روح جبرئیلست عليه السلام فی قوله «قل نزله روح القدس من ربك» و روح عیسی است عليه السلام فی قوله تعالی «و كلمة القاها الي مریم و روح منه» و روح نام فرشته ایست که روز قیامت بیکصف بایستد و فرشتگان

(۱) روح مجرد است و غیر جسمانی الا آنکه عوام را دشوار است تصور مجرد کردن و بهترین تمثیل برای آنان باد است که خود دیده نمیشود و آثار آن مرئی است همچنين مجردات دیده نمیشوند و آثار آنها مرئی است، و اگر کسی پندارد که جان انسانی حقیقة باد است در مجاری عروق سخت بغطارت و اگر گوید نظیر باد است که خود دیده نمیشود صحیح گفته است و تنظیر نیکو کرده، و روح در اصطلاح اطباء بیماری است دارای مزاج خاص و سخن از آن نداریم، و بهتر آن است که روح را تشبیه بنور آفتاب کنیم که چون بر در دیوار تابد روشن کند و اگر دیوار خراب شود نور بماند و فانی نشود چنانکه قوام نور بافتاب است نه بدیوار قوام روح بمال اعلی است و امر خدانه بدن.

دیگر بیکصف فی قوله تعالی « یوم یقوم الروح والملائکة صفاة وروح آمد بمعنی رحمت فی -
 قوله تعالی «وایدهم بروح منه» (أفکلتما جاءکم رسولٌ) سبب نزول آیه این بود که چون
 قدیم جل جلاله قصه معجزات عیسی با رسول بگفت رسول ﷺ بر جهودان خواند ایشان گفتند
 نه همی عیسی این کرده باشد و اگر کرده تو چرا همچنان نکنی تو نیز دعوی پیغامبری می-
 کنی همچون او ، خدایتعالی این آیه بفرستاد که هر گاه پیغمبری چیزی بشما آرد که دل‌های
 شما آن نخواهد و نفس شما کاره باشد آنرا گروهی را تکذیب کنید چنانکه شما می‌کنید و گروهی
 را قتل کنید چنانکه ایشان کردند که پیش از عهد شما بودند که ز کربا و یحیی را علیه السلام بکشند
 و دیگر پیغمبران را که جهودان ایشان را بکشند یقال هوی یهوی هوی اذا شہی وهوی یهوی
 هویاً اذا سقط واصل هر دو هوی است فان من یهوی شیئاً یهوی قلبه الیه دلش بآن فروشود
 بیانه قوله « فاجعل افئدة من الناس تهوی الیهم » و قول القائل « الا حیث یهوی القلب یهوی به
 الرجل » (۱) و (فریق) فعیلست بمننی فاعل چون کریم و ظریف و شاید که بمعنی مفارق بود
 چون اکیل و ندیم و ضجیع و رسیل لان کل واحد من الفریقین یفارق صاحبه .

(وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ) گفتند یعنی جهودان که دل‌های ما غلف است جمله قراء بسکون
 لام خواندند مگر ابن معین (۲) که او در شاذ خواند غُلْف بضم اللام و غلف جمع اغلف باشد
 و فعل در جمع افعال صفت قیاسی مطرد است کا حمر و حمر و اصفر و صفر و اخضر و خضرای فی غلاف
 و شمشیر در نیام کرده را اغلف خوانند و مرد ختنه نا کرده اغلف و اقلف گویند و معنی آنست
 که گفتند دل‌های مادر پوشش است از آنچه تو می‌گوئی نمیتوانیم دانستن و سخن تو در دل ما حجابی
 گیر نیست پنداری از میان دل ما و سخن تو حجابی هست و نظیر این معنی قوله « وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي
 اَكْمَةِ مِمَّا تَدْعُونَا لِيَه فِي اَدَانَا وَقُرُومِن بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ حِجَابٌ » و اینقول مجاهد و قتاده است قلوبی
 دیگر آنست که قلوبنا غلف اصل او غلف بوده باشد برای تخفیف را تسکین لام کردند و او جمع غلاف
 باشد و این را دومعنی بود یکی آنکه دل‌های ما اوعیه و ظروف و غلاف‌های علم است برای آنکه ما
 خداوندان کتب او ایلیم و علم او ایل پیش ماست ما علم ترا چه خواهیم کردن ما را حاجت نیست
 بعلم تو و اینقول عبدالله عباس و عطاء و کلبی است و معنی دیگر آنکه دل‌های ما اوعیه علم است و
 محل و ظروف علوم بسیار است اگر تو اینکه می‌گوئی در آن چیزی بودی هم در دل جا گرفتی و
 دل ما آنرا یاد گرفتی (بَلْ لَعَنَهُمُ اللهُ بِكُفْرِهِمْ) « بل » حرف اضراب باشد و معنی اضراب

(۱) هر جا که دل خواست پای بدانجا فرورود .

(۲) ابن معین از قراء مکه است و قراءه او از قراءه‌های شاذه است .

بود چون گوینده از آن حدیث که در او باشد عدول کند و با چیزی دیگر شود بل آنجا استعمال کنند ما جانی زید بل عمره و از جمله حروف عطف باشد و اصل لعن طرد و ابعاد بود. يقول العرب شاول لعین ای بعید قال الشماخ :

ذَعَرْتُ بِهِ الْقَطَا وَتَفَيْتُ عَنْهُ مَقَامَ الذَّنْبِ كَالرُّجْلِ اللَّعِينِ (۱)

یعنی خدایتعالی ایشان را براناد و دور کناد از رحمت و لفظ خیر است شاید که معنی دعا بود و شاید که خبر بود و دعا علیهم بهتر است (۲) «بکفرهم» خدای اضافه فعل لعنت با خود کرد و اضافه کفر بایشان اگر کفر فعل خدای بودی حواله بخدای بودی چنانکه اسناد فعل لعنت با اوست دیگر اینکه باین «با» بیان کرد که سبب استحقاق ایشان لعنت را آنستکه کافر شدند دیگر آنکه در عقل نکو نیاید که کفر از او لعنت باشد و لعنت بر کفر هم از او باشد (فَقَلِيلًا مَا يُؤْمِنُونَ) مازیاة است و روا باشد که مصدریه باشد و تقدیر چنین باشد. فقلیلا یصح منهم الایمان. و نصب «قلیلا» بر حال باشد، و ابو عبید گفت نصب او بنزع حرف ج راست و معنی آنستکه بقلیل یؤمنون و بکثرة یکفرون بکمتر ایمان دارند و ببیشتر کافرند چون حرف جر بیفکنند فعل بدو رسید و عمل کرد در او چنانکه فی قوله تعالی «واختاره وسی قومه سبعین رجلا» و المعنی من قومه. و اقدی گفت مراد نفی ایمانست بجملة قلیل و کثیر و چنانکه یکی از ما گوید «قل ما رأیت مثله» من چون او کم دیدم و معنی آنستکه چون او خود ندیدم قوله :

(وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ) چون بایشان آمد کتابی از نزدیک خدای مراد بکتاب قرآنست مصدق صفت کتاب است بر است دارند آنرا که با ایشانست یعنی توراة را و ما موصوله است (وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ) یعنی من قبل خروج النبی ﷺ و او من قبل مجیء الكتاب کوفیان اینرا عایت خوانند و گویند رفع او بر غایت بود و بصریان مبنی بر ضم گویند بنای عارض و معنی این آن بود که مضاف الیه آن لفظ بیفکنند و در نیت و دل بر جای باشد

(۱) رجل لعین چیزی است بهیشت انسان میان کشت زار بر بامیدارند تا مرغان و مانند آنها بترسند و کشت را زبان نرسانند. گوید مرغ سنک خواد را راندم و گرك دادود کردم مانند رجل لعین. علامت سر جالیز را رجل لعین گویند چون دود افتاده است از آبادی و این جریر طبری رجل لعین را. بوجه دیگر تفسیر کرده گوید معنی مقام الذنب الطرید اللعین و اللعین من نعت الذنب و اما ازاد مقام الذنب الطرید اللعین بالرجل.

(۲) یعنی نفرین باشد بهتر است و بنظر ما در این آیه چون قلیلا ما یؤمنون خیر است و تفریح بر لعنت شده پس لعنت هم خیر باشد بهتر است از آنکه نفرین باشد.

آنرا بنا کنند و كذلك جميع الجهات من قبل ومن بعد ومن فوق ومن خلف (يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا) طلب فتح کردند بر کافران و سبب نزول این آیه آن بود که جهودان پیش از آمدن رسول ﷺ چون با مشرکان خصومت و مناظره کردند گفتندی اگر پیغامبر آخر الزمان که مژده است بیاید با ما باشد و برای ما گواهی دهد او به پیغامبر ما ایمان دارد و بگوید که ما بحق اولی ترین از شما مشرکان چون این داند که ما اهل کتابیم و کتاب ما حق است و پیغامبر ما موسی ﷺ پیغامبری صادق بود چنانکه خدایتعالی در دیگر آیت بگفت « ان تستفتحوا فقد جاءكم الفتح » و چون رنجی از مشرکان بایشان رسیدی دعا کردند که « اللهم انصرنا بالنبي المبعوث في آخر الزمان الذي نجد نعمة في التوراة » بار خدایا ما را نصرت کن به پیغامبر آخر الزمان که نعمت و صفت او در توراة مییابیم چون وقت آمدن رسول ﷺ بود گفتند « دماطل زمان النبي يخرج بتصديق ما قلناه » نزدیک آمد روزگار پیغامبری که بیاید و بیان کند راستی آنرا که ما گفتیم (فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ) چون او بیامد و او را شناختند و دانستند نعمت و صفت او در توراة کافر شدند باین گفتند این نه آن پیغامبر است که نعت او در توراة خواندیم کافر شدند بآنکه دانستند بیغی و حسد « فللعنة الله على الكافرين » لعنت خدای بر کافران باد .

(بِنَسْمًا) بئس و نم هر دو در فعل ماضی آیند مخالف دیگر افعال هم بیناه و هم بحکم و در اصل نم و بئس بوده است علی وزن فَعِلَ و آنرا فعل مدح و ذم گویند و تصریف در او نشود و فاعل او اسمی باشد که لام تعریف جنس در او بود و باین کنایه نباشد تا مخصوص بالمدح یا بالذم با او باشد چنانکه نعم الرجل زید و بئس الغلام عمرو، الرجل فاعل باشد و زید مخصوص باشد بمدح یا بدم و باشد که اسم فاعل اضمار کنند و اسم نکره منصوب بر تمیز بجای او بدارند چنانکه نعم رجلا زید تقدیر این بود که نعم الرجل رجلا زید اینجاست تقدیر این است بئس الشیء و ما نکره و صوفه است (اسْتَرَوْا بِهٖ اَنْفُسَهُمْ) که بفر و خند بآن خود را (اَنْ يَكْفُرُوا) و آن، با فعل در جای مصدر است و او مخصوص بدم است و معنی آنست که بدچیزی است که ایشان خود را بآن بفر و خندند، کفرشان بآنچه خدای فرو فرستاد از قرآن و مراد با شتره بیع است که دشرا هم خریدن باشد هم فروختن و مراد آنست که حظ و نصیب خود از ثواب بفر و خندند بعقاب کفر گفته اند معنی آنست که بداختیاری کردند چون بدل کردند حق باطل و کفر با ایمان و مراد (بِاَنْزَلِ اللهُ) قرآن است بلا خلاف و ما موصوله است (بَنِيًا) ای ظلماً و نصب او بر مفعول له است و اصل بیغی فساد باشد من قولهم بیغی الجرح اذا امد و فسد، و بیغی طلب

بود و بعرف مخصوص شده است بطلب ناحق و نا واجب، و بغی زنا باشد و گفته اند بغی حسد باشد یعنی حسد می برند بر آنکه خدایتعالی فر و میفرستد از فضلش یعنی نبوت و کتاب (عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ) بر آنکه خواهد از بندگانش یعنی محمد ﷺ (فَبَاؤُا) ای فرجموا باز آمدند (بِغَضَبٍ عَلَىٰ غَضَبٍ) مفسران خلاف کردند در آنکه این دو غضب بر چه بود عبدالله عباس گفت هر ادب غضب اول خشم خداست بر ایشان بضایع کردن ایشان توراۀ را و غضب دوم بکفرشان محمد ﷺ را. و قتاده و ابوالعالمیه گفت غضب اول بکفرشان بعیسی و انجیل و غضب دوم بکفرشان بمحمد . سدی گفت بغضب اول بگوساله پرستیدن و دوم بکفرشان بمحمد ﷺ و گفته اند علی بمعنی مع است چنانکه گویند هو علی صفرسنه یقول الشعر . ای مع صفرسنه (وَاللَّكَا فِرِينَ) یعنی جاحدان نبوت محمد را (عَذَابٌ مُّهِينٌ) عذابی خواهد بودن خوار کننده که ایشان در آن مهان و مستذل باشند .

(وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ 'امِنُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ') چون گویند ایشان را که ایمان آرید بقرآن خدایتعالی جل جلاله کفر و عناد ایشان باز میگوید که چون ایمان برایشان عرض کنند و ایشان رادعوت کنند بایمان و بقرآن و بمحمد (قَالُوا 'نُؤْمِنُ بِمَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا وَيَكْفُرُونَ بِمَا وَرَاءَهُ') گویند ما ایمان بآن آریم که بر ما فرود آمد و بآنچه ورای آنست و پس از آن است کافریم یعنی آنچه جز آنست چنانکه گفت «فمن ابغی وراء ذلك» ای غیر ذلك و در دیگر آیت «واحل لكم ما وراء ذلكم» ای ما سواه (وَهُوَ الْحَقُّ) و قرآن حق است و درست است (مُصَدِّقًا لِمَا مَعَهُمْ) بر است دارندۀ آنرا که با ایشان است یعنی توراۀ و نصب او بر حال است (قُلْ قَلِمٌ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ) اکنون ای محمد جواب ایشان بازده و بگو «لم» چرا ، لام حرف جر است که بر ما استقامیه در شده است و الف از او بیفکنده و حروف جاره چون در ما استقامه داخل شود الف از او بیفتند و بفتح اکتفاء کنند از او چنانکه فیم و لم ویم و عم و علی م فی قوله «بم یرجع المرسلون و عم یتسائلون» و فیم کتیم» یعنی له اذا، برای چه پیغامبران را میکشید (مَنْ قَبْلُ) پیش از این چنانکه بیان کرده شد در حذف مضاف الیه در لفظ (إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) بالتوریه اگر بتوراۀ ایمان دارید چه در توراۀ نوشته است که کشتن پیغامبران حرام است .

(وَ لَقَدْ جَاءَكُمْ) و او حرف عطف است و لام تا کید راست و قد تحقیق را (موسی) بشما آورد (بِالْبَيِّنَاتِ) و دلالات روشن و حجت های ظاهر و شما پس از آن گوساله بمعبود خود گرفتید (وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ) و او حال راست و شما در آن حال ظالم و بیداد گر بودید بر خود بر آن تفسیر که بدادیم . (وَإِذَا أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ) و یاد کنید چون پیمان شما بستیدیم و کوه طور بر بالای سر شما

بداشتیم و شمارا گفتیم که آنچه شمارا من دهم بستانید و بقوه وجد و حفظ نگاه دارید (وَأَسْمَعُوا) بشنوید یعنی یاد گیرید و گفته اند معنی آنست که طاعت دارید و طاعت را برای آن سمع خوانند که طاعت عند سماع امر باشد و بسبب او بود و بر این تفسیر است «سمع الله لمن حمده» ای اجاب الله لمن دعاه خدای اجابت کننده است آنرا که او را بخواند و شاعر میگوید :

دَعَوْتُ اللَّهَ حَتَّى خِفْتُ أَلَا^۱ يَكُونُ اللَّهُ يَسْمَعُ مَا أَقُولُ^(۱)

ای یحییب ، و اگر در بیت سمع بر معنی خود حمل کنند اولی تر باشد (قالوا) جواب دادند که (سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا) بشنیدیم و عاصی شدیم سمع و سماع ادراک باشد بحاسه سمع و عصیان مخالف امر باشد یا مخالف اراده گفتند سمعنا قولك وعصينا أمرك سخت بشنیدیم و فرمانت نبردیم و بعضی اهل معانی گفتند ایشان این حدیث بر زبان نراندند ولیکن چون عند سماع او امر نصیان کردند حقتعالی گفت چنین گفتند چنانکه شاعر گفت :

إِمْتَلَأَ الْحَوْضُ وَقَالَ قَطْنِي مَهْلًا رُوَيْدًا قَدْ مَلَأَتْ بَطْنِي^(۲)

یعنی بلغ حداً او امکانه ان يقول شيئاً قال قطنی (وَأَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ) و در خورد دل ایشان دادند دوستی گوساله یعنی پنداری ایشان را مطبوع بکرده اند بر آن و در دل ایشان سرشته. و شربت الماء و اشربه غیرى: یعنی آب باز خوردم و بخورد دیگری دادم و مراد حب العجل است ولیکن مضاف بینکند و مضاف الیه بجای او بنهاد چنانکه «وأسئل القرية» و نابغه گفت:

وَ كَيْفَ تَوَاصَلُ مَنْ أَصْبَحَتْ خِلَالَتُهُ كَأَبِي مَرْحَبٍ^(۳)

ای کخلاله اَبی مرحب می گوید چگونه پیوندی با کسیکه خصلت او چون ابو مرحب باشد یعنی چون خصلت ابو مرحب باشد و دیگری می گوید :

حَسِبْتُ بُغَامَ رَاحِلَتِي عَنَاقَا وَمَا هِيَ وَبِ غَيْرِكَ بِالْعَنَاقِ^(۴)

یعنی آواز شتر مرا آواز بره پنداشتی (بِكُفْرِهِمْ) اکنون حقتعالی چون اشرَبوا بر فعل مالم یسم فاعله آورد وجه آن باز نمود تا کسی گمان نبرد که از فعل اوست گفت آن دوستی عجل با دل ایشان مختلط شده از کفر شاست آنکه رسول را ﷺ میگوید بگو (بِنَسَمَا يَا مَرْمُ^۲ بِه إِيَانُكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) بد میفرماید شمارا ایمانتان بآن یعنی بد دوستی عجل اگر شما

(۱) آنقدر خدای را خواندم تا ترسیدم که خدای تعالی اجابت نکند آنچه میگویم .

(۲) ابن بیت گذشت . (۳) چگونه به پیوندی با کسی که صفتش مانند اَبی مرحب باشد .

(۴) وای بر غیر تو جمله معترضه است و در مقام تأدب چنین گفت و اگر نه در مقام تادب بود

می گفت وای بر تو .

مؤمنید برزعم خود («قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمْ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ») سبب نزول آیه آن بود که جهودان علیهم لعین الله دعاوی باطل کردند از آنکه گفتند «نحن أبناء الله وأحباؤه» ما پسران خدائیم و دوستان خدا و از آنکه گفتند «لن يدخل الجنة إلا من كان هوداً أو نصارى» کس بهشت نخواهد شدن إلا آنکس که جهود باشد یا ترسا و از آنکه گفتند «لن تمسنا النار إلا أياماً معدودة» قدیم تعالی باین آیت رد کرد، و گفت بگو که سرای آخرت یعنی بهشت که در جوار خداست اگر شمارا خواهد بودن خالص و هیچکس را در آن نصیبی نیست («فَتَمَتَّوْا الْمَوْتَ») اکنون پس تمنای مرگ کنید اگر راست می گوئید ، برای آنکه قاطع باشد از اهل بهشت است بهر حال تمنا کند که از سرای تکلیف و محنت تحویل کند با بهشت و نیز آنکس که دوست خدا باشد هم تمنای او آن بود که با جوار خدا شود که دوست بنزدیک دوست بیاراد چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام بمرگ مبالغات نمیکرد و می گفتی «والله لا أبالی وقع الموت علی أم وقعت علی الموت» بخدای که باک ندارم اگر من بر مرگ افتم و اگر مرگ بر من افتد، و گاه گاه آرزوی مرگ کردی و هر وقت که دلش تنگ شدی از قوم دست بر کردی و محاسن مبارک خود بدست بگرفتی و گفتی که «ما ينظر أشقيها أن يخضبها من فوقها بدم» چه انتظار می کشد آن شقی ترین امت که خضاب کند این محاسن سپید را از خون این سر، و دست بر سر نهادی و بر محاسن و چون پسر ملجم را دیدی بگفتی:

أشدُّ حيازيمك للموتِ فإن الموتَ لا يبيكا
ولا تجزعُ من الموتِ إذا حلَّ بـواديكا

و مانند این اخبار که از او روایت کرده اند. آنکه قدیم جل جلاله خبر داد که ایشان هر گز تمنای مرگ نکنند بآن عمل که ایشان کرده اند «لن» نفی فعل مستقبل را باشد و تمنا. قول الرجل لما كان ليته لم يكن أولمالم يكن ليته كان. تمنا آن باشد که کسی گوید چیزی را که باشد کاشکی نبود یا آن را که نباشد کاشکی بودی (بما قدمت أيد يهم) اضافه فعل با دست کردن بآنکه فعل از جمله جوارح واقع است برای آن است تامؤ کد کند که فعل اوست چنانکه بیان کردیم، عبد الله عباس گفت اگر تمنای مرگ کردندی. یغص کل انسان منهم بریقه، هر یکی را از ایشان آب دهش در گلوبماندی تا بمردن تا بر روی زمین هیچ جهود نماندی و این از جمله معجزات رسول بود که خبر داد از غیب و نابوده و مخبر بر وفق خبر بود و صدق بود و این خبر درست نیاید الا بوحی از عالم الغیب («وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ») و خدا داناست بظالمان تا بدانند که این خبر که داد از علم دادایمن باشند که مخبر بخلاف خبر نخواهد بود. آنکه باز نمود حقتعالی جل جلاله و عم نواله که بیرون از آنکه تمنای مرگ نکنند در همه جهان از ایشان حریص تر برزند گانی نیایی

(وَلَتَجِدَنَّهُمْ) کوفیان گفتند قسم اینجامضمر است ولام ونون تأکید بجواب اوبازآمد تقدیر این است که. والله لتجدنهم (أُحْرَصَ النَّاسُ عَلَى حَيَوَةٍ وَمِنَ الَّذِينَ أُشْرِكُوا) فرأه گفت تقدیر چنین است که احرص الناس على حیوة من کل احد ومن الذین اشرکوا ایشان را بر حیوة وزندگانی حریص تریابی از همه جهانیان و نیز از مشرکان آنچنانند که آنکه از ایشان خبر داد که از حرص بر حیوة (يَوْمَ إِحْدَاهُمُ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ) خواهد و تمنا کند یکی از ایشان که هزار سال بماند و گفت مثال این از کلام چنان بود که یکی از ما گوید: فلان أسخى الناس ومن حاتم. فلان سخی ترین مردم است و از حاتم برای آنکه «من» در ناس مقدر باشد یا تقدیر آن باشد که و أسخی من حاتم. و از حاتم نیز سخی تر است. و وجهی دیگر آن است که «على حیوة» جای وقف است «ومن الذین اشرکوا» «واو» استیناف است «یود أحدهم» و تقدیر آنکه «من» بود و معنی آن باشد که از مشرکان کسانی که یکی از ایشان تمنای هزار سال حیوة کند بر این قول این تمنای هزار سال زندگانی حواله بمشرکان باشد دون جهودان و شاهد صحت این قول قول ذوالرمة است که گفت:

فَظَلُّوا وَمِنْهُمْ دَمْعُهُ سَابِقٌ لَهُ وَآخِرٌ يُذْرِي دَمْعَةَ الْعَيْنِ بِالْعَجَلِ (۱)

ترجمه این است که همه روز بودند و از ایشان آب چشم سابق اورا و دیگری میریخت آب چشم بسیلاب این سخن معنی دار نیست تا «من» تقدیر نکنند فی قوله: «ومنهم من دمه سابق له» و از ایشان کس بود که دممش سابق بود اورا و گفته اند: مراد بمشرکان گبر کاند که در عبارت ایشان بسیار رود که هزار بزی. آنکه حقتعالی باز نمود که اگر چه ایشان را عمر دراز دهند درازی عمر ایشان را از عذاب خدا نرہاند (وَمَا هُوَ بِمُزْحَضٍ مِنَ الْعَذَابِ) مانقی است و هو مبتداست (وَأَنْ يُعَمَّرَ) «أَنْ» مع الفعل در تأویل مصدر است و در تفسیر بدل «هو» است (۲) و تقدیر چنین است و ما تعمیره بمزححه من العذاب و روا بود که هو ضمیر شأن و امر باشد و خبر مقدم بر مبتدا، و تقدیر چنین باشد که ما الشأن و الامر تعمیره بمزححه من العذاب و قول اول ظاهر تر است، و مزحح هم لازم است و هم متعدی یقال بزححه عن کذا فزحح هو. ای أبعدته فبعد دور کردم اورا از آن کار دور شد. ذوالرمة گوید در متعدی:

يَا قَابِضَ الرُّوحِ مِنْ نَفْسِي إِذَا احْتَضَرَتْ وَغَافِرَ الذَّنْبِ رَحِيحُنِي عَنِ النَّارِ

ای بستاننده جان من از تن من چون حاضر آید وای آمرزنده گناهان دور کن مرا از

آتش دوزخ. و دیگری میگوید بالازم:

(۱) یعنی دلودلواشک میریزد (۲) یعنی بدل و تفسیر هواس

خَلِيلِي مَا بَالُ الدُّجَى لَا يُزْحَرِحُ وَمَا بَالُ صَوِّ الصُّبْحِ لَا يَتَوَضَّحُ

ای دوست من چه بوده است تاریکی را که نمیرود و روشنائی صبح را که روشن نمیشود (و الله بصیرٌ بما یعملون) و خدا بیناست و داناست بآنچه ایشان میکنند قوله تعالی :

قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُدًى وَبُشْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ (۹۲) مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ

پیش اوست هدایت و بشارتی مؤمنان را هر که باشد دشمن خدای و فرشتگانش و پیغمبرانش و جبرئیل و میکائیل پس خدای دشمن کافران است بدرستی بفرستادیم بتو آیت های روشن

و جبرئیل و میکائیل پس خدای دشمن کافران است بدرستی بفرستادیم بتو آیت های روشن

وَمَا يَكْفُرُ بِهَا إِلَّا الْفَاسِقُونَ (۹۴) أَوْ كَلَّمَا عَاهَدُوا عَهْدًا نَبَذَهُ فَرِيقٌ مِنْهُمْ بَلْ

و کافر نشوند بآن مگر فاسقان هر گاه که عهدی کنند بیندازند آن را جماعتی از ایشان بل

أَكْثَرُهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (۹۵) وَ لَمَّا جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ

بیشترین ایشان ایمان ندارند چون آمد بایشان پیغامبری از نزدیک خدای براست دارند آن را که بایشانست

نَبَذَ فَرِيقٌ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ كَأَنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۹۶)

بینداختند گروهی از ایشان که ایشان را کتاب دادند کتاب خدای پس پشتشان پنداری که ایشان نمیدانند

قوله (قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ) عبدالله عباس گفت سبب نزول این آیه آن بود که

حبری از اخبار جهودان نام او عبدالله صوریا بیامد و بارسول ﷺ مناظره کرد و او را از چند مسئله

پرسید چون جواب بیافت و حجت بر او متوجه شد گفت کدام فرشته بتومیاید از آسمان رسول

ﷺ گفت آن فرشته که بجمله پیغمبران میآمد نام او جبرئیل. پس صوریا گفت اودشمن ماست

اگر بجای او میکائیل بودی ما ایمان میآوردیم (۱). رسول ﷺ گفت جبرئیل چرا دشمن شماست

گفت او صاحب عذاب و شدت و قتال است پس خدایتعالی این آیه فرستاد و گفت بگو پس صوریا را

هر که دشمن جبرئیل بود جبرئیل آنستکه قرآن فرود میآورد بر دل تو بفرمان خدای، مقاتل

گفت ایشان گفتند جبرئیل دشمن ماست که او را فرمودند کتاب بما آرتو آورده و در جبرئیل

(۱) سخن خاص مردی یا جماعتی است نه از اعتقادات ضروری یهود که همه بدان معتقد باشند

مانند آن که جماعتی از مسلمانان زینت کردن و طعام نیکو خوردن را حرام میدانستند و خدا فرموده:

« قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ - الی آخره - . »

حق است منکر نشوید و وجود نکنی، سو گند خوردند و قرار دادند، بر این رسول ﷺ گفت اکنون پیرسید هر چه خواهی، ایشان گفتند ما را خبرده تا فرزند که از مادر بزاید گاه پاید مانند خویشان پدر از اعمام و بنی اعمام و گاه بمادرمانند و خویشان مادر از احوال و فرزندان او سبب چیست؟ رسول ﷺ گفت شمارا معلوم هست که نطفه مردان سپید باشد و سطر و نطفه زن رقیق باشد و زرد هر کدام که غالب آید از این دو آب بر یکدیگر شبهه او را باشد، گفتند نیکو گفتی و راست گفتی، مسئله دیگر گفتند ما را خبرده تا پیغمبر آخر الزمان را خواب چگونه باشد؟ گفت بخدای بر شما قسم که نه در کتاب خود خوانده‌ای که پیغمبر آخر زمان را که منم و شما میگوئید که من نیم چشمه‌هایش بخشید و دلش نخسید؟ گفتند اللهم نعم آری همچنین است. مسئله دیگر آن بود که گفتند ما را خبرده از آن طعام که اسرائیل بر خود حرام کرد آن چه طعام بود؟ گفت بخدای بر شما قسم ندانسته‌ای که آن طعامی بود که او دوست تر داشتی و آن گوشت شتر و شیر شتر بود، گفتند اللهم بلی همچنین است که گفتی. دگر مسئله آن بود که گفتند ما را خبرده تا فرزند که از مادر و پدر حاصل می‌آید از مرد است یا از زن؟ رسول ﷺ گفت اما استخوانها و رگها و پی از مرد است و اما گوشت و خون و موی و ناخن از زن است، گفتند نیکو گفتی و راست گفتی ولیکن ما را يك مسئله ماند که اگر ما را از آن خبر دهی ما بتو ایمان آریم گفت بگوی گفتند این فرشته که وحی بتو می‌آرد کیست؟ گفت جبرئیل است. گفتند او دشمن ماست و او فرشته عذاب است از آسمان بلا و صاعقه و هلاک و عذاب او فرو آرد و میکائیل فرشته رحمت است رحمت و روضی و بشارت او فرو آرد از آسمان اگر بدل جبرئیل میکائیل بتو آمدی بتو ایمان آوردمانی رسول ﷺ گفت سبب دشمنی شما با جبرئیل چیست؟ گفتند او با ما دشمنی بسیار کرده است و از همه بدتر آن است که خدایتعالی در کتاب ما بر پیغامبر ما انزل کرد که بیت المقدس بیران شود بردست مردی که او را بخت نصر گویند در فلان وقت ما مردی را بفرستادیم تا بگشت و بخت نصر را بیافت و او را گفته بودیم چون او را یافته باشی او را بکش تا مسجد ما خراب نکند این مرد بیامد چون خواست که او را بکشد و او غلامی بود مدبّر و ضعیف و درویش و بی قوت و بی لشکر جبرئیل بیامد و رها بگرداورا، گفت برو که این هلاک و خراب بفرمان خدایتعالی خواهد بودن آن مرد از او نشنید و خواست تا او را بکشد جبرئیل او را گفت از خدا نمی ترسی این مرد را بچه گناه میکشی؟ این مرد گناهی نکرده است هنوز چگونه رواداری که او را بکشی؟ آن مرد فروماند و او را نکشت و باز آمد و ما را خبر داد تا مدتی بر آمد بخت نصر بزرگ شد و قوی گشت و پادشاه شد و مسلط گشت و بیامد و بیت المقدس را خراب

کرد و از بنی اسرائیل خلیق را بکشت ما از این کار دشمن اوئیم سدی گفت سبب نزول آن آیه آن بود که عمر خطاب رازمینی بود بر در مدینه هر وقت آنجا شدی و در راه او مدرسه‌ای بود از آن جهودان در آنجا احبار و علماء جهودان بودند هر وقت در آنجا شدی و با ایشان مناظره کردی چون گستاخ شدند و انس گرفتند بایکدیگر بطریق احسن او را گفتند که ما از اصحاب رسول شما کس را چنان دوست نداریم که تورا، گفت برای چه؟ گفتند برای آنکه ایشان ما را رنجانیدند و توماران رنجانی و ما را از الفتی که با تو هست سخن بگوئیم با تو که با جز تو نگوئیم این عهد مردی با خبر است عمر سوگند دادشان بآن خدای که توریة بکوه طور سیناء بر موسی عليه السلام انزله کرد که هیچ دانسته و شناخته‌ای که این عهد رسول خداست و حق است و صادق است چون این سخن بشنیدند با هم نگریستند و هیچ سخن نگفتند، یکی از جمله ایشان گفتند چرا نمیگوئی آنچه او میپرسد؟ پس از آنکه سوگندان گران دادو گفت اگر شما نگوئی من بگویم و آن پیغامبر است که ما نعمت و صفت او در توریة دیده‌ایم و خوانده‌ایم گفت پس چرا ایمان نمیآرید باو گفتند سبب آن است که آن فرشته که باومی آید جبرئیل است و او دشمن ماست گفت چه عداوت است شمارا با جبرئیل؟ گفت او صاحب عذاب و خسف و مسخ است و اگر بیدل او میکائیل بودی که صاحب رحمت و رأفت و خصب و سعت است ما ایمان آوردمانی عمر گفت بخدای بر شما بگوی تا مقام جبرئیل کجاست و مقام میکائیل کجاست؟ گفتند مقام جبرئیل بردست راست است و مقام میکائیل بر چپ و از میان ایشان عداوت است و فرشتگان دست راست دشمنان فرشتگان دست چپ اند. عمر گفت دروغ میگوئی که از میان فرشتگان هیچ عداوتی نیست و برخاست و بیرون آمد تا رسول را صلی الله علیه و آله خبر دهد جبرئیل آمده بود و این آیات بر رسول خدا آورده بود و او را خبر داده از آنچه میان ایشان رفت. سؤال کردند که وجه محاجه و ظهور حجة رسول صلی الله علیه و آله بر جهودان چیست در این آیه و این چه جواب است سخن ایشان را؟ «فانه نزله علی قلبك باذن الله» جواب از این آن است که معنی چنان است که اگر معادات شما با جبرئیل از آنجاست که او از آسمان بمن پیغامها آورد و آن از خویشتن نمی آورد از نزدیک خدایتعالی می آورد بفرمان او. پس این عداوت با خداست شمارا. دگر آنکه جبرئیل بمن آمد بموسی آمد و آنچه بمن آورد جنس آن و مانند آن بموسی آورد. و اگر آمدن او بمن منع میکند شمارا از ایمان بمن چرا منع نکرد شمارا از ایمان بموسی، پس جبرئیل عليه السلام آورد آنچه از خدای تعالی آورد (باذن الله) در او و قول است یکی بعلم الله یکی بامر الله، بعلم و فرمان خدای تعالی بود و چون چنین باشد عداوت بارسلان خدایتعالی جل جلاله عداوت با خدا باشد. (مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ) گفت هر که دشمن خدایتعالی باشد و ملائکته و

فرشتگان اوورسله و پیغامبران او و جبرئیل و میکائیل باشد اگر چه ایشان گفتند که ما دشمن جبرئیلیم و دوست میکائیل خدایتعالی ایشانرا تکذیب کرد و گفت دروغ می گویند که ایشان دشمن هر دو اند چه دشمن جبرئیل دوست میکائیل نباشد ولیکن برسبیل تعلق از آنکه ایمان نمی آرند این بعلت کرده اند (۱).

اما افراد جبرئیل و میکائیل بد کربا آنکه داخل باشند فی قوله تعالی (وَ مَلٰئِكَتِهٖ) این را تخصیص بالذکر خوانند برای تنبیه بر قدر ایشان و بر منزلت ایشان و عظم ایشان نزدیک خدای تعالی چنانکه گفت : وَاذْخٰذُنَا مِنَ النَّبِیِّنَ مِثَاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوْحٍ . و میکائیل قرائت اهل مکه و کوفه و شام است و میکائیل علی وزن میکاعل قراة اهل مدینه و میکال علی وزن مفعال قراة اهل بصره است (۲) : شاعر گوید :

وَ یَوْمَ بَدِیْرَ لَقِیْنَاکُمْ اَتٰی مَدَدٌ
فِیْهِ مَعَ النَّصْرِ جِبْرِیْلٌ وَ مِیْکَالٌ (۳)

و شاعر دیگر گفت :

عَبْدُ الصَّلِیْبِ وَ کَذَّبُوا بِمُحَمَّدٍ
وَ بِجِبْرِیْلِ وَ کَذَّبُوا مِیْکَالَ (۴)

پرستیدند صلیب را و بدروغ داشتند محمدرا (وَ جِبْرِیْلَ وَ مِیْکَالَ) رانیز. و درست آن است که این دو نام اعجمی است علم موضوع غیر مشتق و اگر چه در وجهی روایت کرده اند از جماعتی که اهل علمند که جبرئیل و میکائیل را معنی آن است که عبدالله و عبیدالله و هر اسمی که در آخر او ایل است این معنی دارد چه ایل بزبان عبریان الله باشد و این روایت عکرمه و سعید جبیر و عطاست از عبدالله عباس، پس بر این وجه سببی دیگر از موانع صرف در او باشد و این تر کیب است که معدیکرب و اگر قایلی گوید این تر کیب نیست اضافه است که عبدالله و عبیدالله روا بود پس معتمد وجه اول است حق تعالی بیان کرد در این آیه که هر کس که دشمن جبرئیل بود دشمن خدا و جمله فرشتگان و رسولان و جبرئیل و میکائیل باشد و خدا دشمن او باشد برای آنکه بعداوت ایشان کافر شود و خدای دشمن کافران باشد و عداوت از ما اراده مضرت باشد بغیری ، و از خدایتعالی جل جلاله اراده عقاب باشد بمسئتحش و عداوت در حق خدای تعالی محقق نشود چون مضرت با او نتوان رسانیدن

(۱) این را علت عدم ایمان دانستند (۲) و هم قراة حفص است از کوفیان و همین قراة

مشهور است (۳) روز بدر شمارا ملاقات کردیم مددی آمد با پیروزی و جبرئیل و میکائیل با آنها بودند . (۴) صلیب را پرستیدند و معمد صلی الله علیه و آله را دروغ پنداشتند و جبرئیل و همچنین میکائیل را .

و در حق جز خدای محقق بود؛ اما عداوت در حق خدایتعالی آن را چند تأویل بود یکی آنکه روا باشد که جهودان در حق خدایتعالی اعتقاد چنان دارند که مضرت باوراه یابد اگر چه دانند که ایشان نتوانند رسانیدن ولیکن صحیح باشد باین اعتقاد که مرید باشند آن را چه ایشان از این عظیم تر روا داشتند فی قوله حکایة عنهم « و قالت الیهود عزیز ابن الله » و دیگر آنکه بر تمنا حمل کنند که چو بودی که مضرت ممکن بودی رسانیدن، آنکه آن را عداوة خواند و اگر چه تمنا بود آنرا بحکم ارادت خواند بر سبیل مجاز. وجهی دیگر آنکه معادات با خدایتعالی مراد معادات با اولیاء خداست چنانکه: « یؤذون الله ورسوله » قوله:

(وَ اَقْدَ اُنزَلْنَا لَإِلَیْكَ آیَاتٍ بَیِّنَاتٍ) سعید جبیر از عبدالله عباس چنین روایت میکند که سبب نزول این آیه آن بود که جهودان بر مشرکان بر رسول ﷺ احتجاج و استفتاح میکردند و میگفتند اگر او بیاید ما را بر شما ظفر دهد و بگوید که ما بر حقیم و شما بر باطل چون رسول ﷺ بیامد و ایشان کافر شدند معاذ جبل و بشر بن البراء بن معرور گفتند سبحان الله خدای تعالی او را نافر ستاده شما تمنا میکردید و استعجال می نمودی بفرستادن او بر ما با وحجت می انگیزتید و ما بر شرک بودیم اکنون ما از شرک باسلام آمدیم و باو ایمان آوردیم و شما از آنچه میگفتید باز آمدی و کافر شدید، ایشان گفتند این عهد آیتی نیاورد که ما را ایمان آوردن باو واجب شود خدای تعالی این آیه فرستاد « و لقد أنزلنا الیک آیات بینهات ». گفت بدرستی که من آیات فرستادم آیات روشن و واضح. مفسران خلاف کردند در این آیات عبدالله عباس گفت مراد بیان حلال و حرام است، ضحاک گفت هم از عبدالله عباس که مراد بآیات قرآنست که رسول ﷺ برایشان میخواند بامداد و شبانگه، اَصم گفت مراد علم توریة و انجیل است و اخبار غایبات و قصه امتان گذشته و اشاره بآیاتی که ایشان تحریف کرده بودند با آنکه هرگز کتابی نخوانده بود و تعاطی نکرده بود و بنزدیک استادی اختلاف نکرده، ابوالقاسم بلخی گفت مراد بآیات قرآن و معجزات است که ایشان را و عرب و عجم را و جن و انس را بدان تحدی کرد از آوردن مانند آن عاجز شدند، بعضی دیگر گفتند مراد سایر معجزات است از حدیث معراج و تسبیح حصا و آب بردمیدن از میان انگشتان او آمدن درخت و جز آن از معجزات او ﷺ و حمل کردن بر عموم اولیتر باشد تا فایده را شامل تر بود (وَ مَا یَکْفُرُ بِهَا إِلَّا الْفَاسِقُونَ) و بآن آیات کافر نشوند الا فاسقان. کفر باین آیات از دو وجه بود یکی آنکه دانند و با علم جحود کنند و یکی آنکه جحود کنند و انکار از آنکه بدانند و مراد بفاسق کافر است در آیه برای آنکه کافر فاسق باشد ولیکن همه فاسق کافر نباشد و اصل فسق خروج بود

وفاسق خارج بود از فرمان خدایتعالی جل جلاله .

(أَوْ كَلِمَاعًا هَدُوا) . عبدالله عباس گفت مراد آن است که خدایتعالی عز وجل در توریة بر زبان موسی عهد بستند از جهودان که چون محمد ﷺ بیاید باو ایمان آرند و نعت و صفت او پنهان نکنند رسول ﷺ مالک بن الصفر را گفت نه خدایتعالی از شما عهد و پیمان بسته است که بمن ایمان آرید و نعت و صفت مرا جحد نکنید گفت خدا ایرا هیچ عهدی نیست در توریة در معنی تو با ما (۱)، منکر شد این را خدایتعالی آیه فرستاد که عهد کردند ولیکن اینان با پس پشت انداختند و کار نیستند . «أَوْ كَلِمَا» الف استفهام راست «وَاو» عطف است و «كَلِمَا» ظرف است و در شاذ خواندند «عهودا» (عَهْدًا نَبَدَهُ) ای رها، و بنذاختن بود، و منه قوله : «فنبذناه بالعرآء» .
نیبذ از اینجاست ، فعیل بود بمعنی مفعول و شاعر گفت :

نَظَرْتُ إِلَىٰ عَنَوَانِهِ فَنَبَذْتُهُ
كَتَبْتُمْ لَكُمْ تَعْلًا خَلَقْتُمْ مِنِّي عَالِكَا (۲)

(«فَرِيقٌ مِّنْهُمْ») . گروهی از ایشان و از اخبار و رؤساء ایشان بودند «منهم» من اليهود (بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ) بل اضراب را بود حقتعالی برای تسلی رسول ﷺ باز نمود که ایشان بیشتر ایمان نیارند تادل عزیز او دربند ایمان ایشان نباشد .

(وَ لَمَّا جَاءَهُمْ رَسُولٌ) چون آمد بایشان مراد بایشان جهودان عصر رسولند و اگر چه رسول ﷺ مبعوث بود بایشان و جزایشان ولیکن برای قرینه حال تخصیص کردیم بایشان .
ابو مسلم گفت روا بود که مراد بر رسول رسالت بود چنانکه کثیر گفت :

فَقَدْ كَذَّبَ الْوَاهِشُونَ مَا بَعَثُوا عِنْدَهُمْ بِلَيْلِي وَلَا أُرْسَلْتُهُمْ بِرَسُولٍ

ای بر ساله دروغ گفتند سخن چینیان که آشکار نکردم نزدیک ایشان این زن را و نفرستادم بایشان پیغامی و مراد نه مجی شخص است مراد قیام اوست بحجتهای خدایتعالی در اداء رسالت و مراد بر رسول محمد ﷺ است (مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) از نزدیک خدای تعالی یعنی بفرمان او و حجت و آیات او . (مُصَدِّقٌ لِّمَا مَعَهُمْ) صفت رسول است و آنکه او تصدیق میکند کتاب ایشان را و این بر سبیل تحریض است ایشان را بر ایمان بر رسول ﷺ برای آنکه آنکس که بیاید و کتاب ایشان را و پیغام برایشان طعن نزند و تصدیق کند اولی تر آن باشد که او را تصدیق کنند . (نَبَدَ فَرِيقٌ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ) فریق ای جماعه و من تبعیض راست و مراد باصحاب کتاب اینجاست جهودانند (كِتَابِ اللَّهِ) گفتند مراد قرآن است که

(۱) یعنی درباره تو که ما بتو ایمان آریم .

(۲) نگاه کردم بعنوان نامه و آنرا ایفکند همچنانکه تو نعل کهنه را از میان نعلهای خود دور میانی کنی .

ایمان نیاوردند بآن و کار نبستند آنرا و گفتند که مراد توریق است که در آنجا ذکر محمد ﷺ بود و نعت و صفات او (وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ) بپس پشنه‌های ایشان و این کنایه است از آنکه ترك کلی کردند آنرا و دست از او برداشتند و بر آن بهیچوجه کار نکردند (كَأَنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ) پنداری خود ندانسته‌اند یا کسی را مانند که اینحال نشنیده باشد و ندانسته و این عبارت باشد از کاری بیقدر سخیف، عرب کنایه را چنین گوید: جعلت ذلك خلف ظهري و در بر اذنی و تحت قدمی و نظیر این قوله تعالی «واتخذتموه وراءكم ظهرياً» قال الشاعر:

تَمِيمٌ بِنَ زَيْدٍ لَا تَكُونُ حَاجِي بِظَهْرِي وَلَا يَغِيَا عَلَيْكَ جَوَابِي

ای تمیم نباید که حاجت من باشد پس پشت انداخته و نه در مانده بر تو جواب آن. و سعید گفت مراد آن است که بر آن کار نکردند. سفیان عینه گفت توریق در حریر و دیبا پیچیدند و در زروسیم گرفتند بر حلال و حرامش کار نکردند و معنی آنکه بپس پشت انداختند اینست «کانهم لا يعلمون» پنداری نمیدانند. قوله:

«قوله تعالی»

وَ اتَّبِعُوا مَا تَقُولُوا الشَّيَاطِينِ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَٰكِن

پیروی کردند آنرا که می‌خوانند دیوان بر پادشاهی سلیمان و کافر نبود سلیمان ولیکن الشَّيَاطِينِ كَفَرُوا بِعَلْمُونَ النَّاسِ السَّحَرِ وَمَا أَنْزَلَ عَلَى الْمَلَائِكِينَ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَ دِيَانَ كَافِرَ شَدَدَ مِي آموزند مردمان را جادویی و آنچه فرستاده‌اند بر دو فرشته ببا بل نام آن دو فرشته است هاروت و ماروت و مَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ و ماروت نمی‌آموزند هیچکس را تا میگویند که ما آزمایشیم کافر مشو می‌آموزند ایشان

مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ آنچه جدا می‌کنند بآن از میان مرد و زنتش و نیستند ایشان زیان کننده بآن کسی را مگر بدانستن الله وَ يَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَ لَا يَنْفَعُهُمْ وَ لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ خدای می‌آموزند از آنچه زیان دارد ایشان را و سود ندارد ایشانرا و بدانستند که آنکه می‌خورد آنرا نیست اورا فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلْقٍ وَ لَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ (۹۷) وَ لَوْ در آخرت نصیبی بد چیزی است آنچه فروختند بآن خود را اگر دانستندی اگر

أَنَّهُمْ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لِمُتُوبَةٍ مِنَ عِنْدِ اللَّهِ خَيْرٌ لَّو كَانُوا يَعْلَمُونَ (۹۸)

ایشان ایمان آوردندی و بترسیدندی ثواب از نزدیک خدای بهتر است اگر دانستندی

اهل تفسیر گفتند سبب نزول آیه آن بود که شیاطین سحر و نیر نجات بنو شتند بر زبان آصف ابن برخیا و بر پشت آن بنو شتند این نوشتها : هذا ما علم آصف بن برخیا سلیمان الملك . و پنهان سلیمان در زیر سریر او دفن کردند چون سلیمان فرمان یافت بیامدند و آن نوشتها را از زیر سریر او بیرون آوردند و گفتند سلیمان بر مردمان و جنیان و خلائق باین پادشاهی میکرد شما نیز بیاموزی تا همچنان ملك یابی أما علماء و صلحاء بنی اسرائیل گفتند معاذ الله که این علم سلیمان باشد و از آن حدیث تبر آ کردند اما سفله و جهال چون آن دیدند نوشتن و آموختن گرفتند و تعطای میکردند و حدیث سلیمان و آنکه او ساحر بود بر زبان ایشان روان شد تا عهد رسول ما ﷺ حقیقتاً این آیه فرستاد رد برایشان و دلیل بر براهة ساحت سلیمان . این قول کلبی است ، سدی میگوید سبب نزول این آیه آن بود که شیاطین در عهد پیشین توانستندی که بر آسمان شدند و جایها مقام کردن که حدیث فرشتگان شنیدندی کما قال الله تعالی : « و إنا كنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن يستمع الآن نجد له شهاباً رصداً » در حادثی که در زمین افتادی و خواستی بودن آنرا باضافتهای دروغ بردندی و بامر درمان بگفتندی که تا مردم اعتقاد کردند که شیاطین غیب میدانند چون سلیمان ﷺ را به پیغامبری بفرستاد خدای تعالی جل جلاله او را پادشاه کرد بر جن و انس و وحوش و طیور ، او شیاطین را بگرفت و آن کتابها از ایشان بستد و در زیر سریر خود دفن کرد تا شیاطین بر آن راه نیابند چون سلیمان از دنیا بشد دیوی بیامد بنی اسرائیل را گفت من شما را راه نمایم بر علم سلیمان و آنچه سلیمان بآن مسخر کرد جن و انس را گفتند بنمای گفت زیر سریرش بشکافید و در آنجا صندوقی خواهید یافت پر از کتاب آن کتابها بردارید و کاز بندید که آن علم سلیمان است همچنان کردند و آن کتابها که سلیمان از دیوان بستده بود سحر و جادوی و نیر نجات در آنجا نوشته بود برداشتند و بدیدند سحر بود و از آنجا بیرون آوردند و در میان مردمان خیر فاش شد که سلیمان ﷺ پادشاه ساحر بود . چون جهودان با رسول ﷺ در حق سلیمان ﷺ خصومت کردند و گفتند او ساحر بود رسول ﷺ ایشانرا زجر کرد خدای تعالی جل جلاله تصدیق رسول راورد بر جهودان و براهة ساحت سلیمان این آیات فرستاد قوله تعالی (وَاتَّبِعُوا مَا نَتَلَوُا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ) . يقال تبعه و اتبعه و اتبعه بمعنى واحد پس روی کرد او را ، فعل و افتعل و أفعال بك معنى و بیان افعال باین معنی قوله تعالی : « فاتبعهم فرعون و جنوده بغياً و عدوا » و اتبع نیز آن باشد که کسی را تبع کسی گردانند و چیزی را از پی چیزی ببرد کما قال الله تعالی : « و اتبعناهم فی هذه الدنیا المنة » و این متعدی باشد بدو مفعول . « و اتبعوا » یعنی اليهود ، پس روی کردند یعنی جهودان : « ماتلوا »

الشیاطین». «ما» موصوله است بمعنی الذی، آنچه شیاطین میخواندند من التلاوة بمعنی القراءة يقال تلوت القرآن تلاوةً إذا قرأته. واین قول عطاوا ابو عبید است عبدالله عباس گفت آنچه شیاطین تتبع میکردند من قولهم تلوت الرجل اذا تبعته واقفیت اثره. یمان گفت معنی تلووا آن است که تر وی و تکذب آنچه از او روایت میکردند بدروغ و قوت این قول قرینه «علیه» است یقول العرب قال فلان علی فلان ای کذب علیه و قوله تعالی: «ویقولون علی الله الکذب» و قوله تعالی «ولو تقول علینا بعض الاقاول» ای تکذب و تخرص قال الشاعر:

عَرَضْتُ نَصِيحَةً مِّنِّي لِيَحْيِيَّ فَقَالَ غَشَشْتَنِي وَ النُّصْحُ مُرٌّ
وَ مَا إِنِّي أَكُونُ أُعِيبُ يَحْيِيَّ وَ يَحْيِيَّ طَاهِرُ الْأَخْلَاقِ بَرٌّ
وَ لَكِنَّ قَدْ أَنَانِي أَنْ يَحْيِيَّ يُقَالُ عَلَيْهِ فِي بَقْعَاءِ ش — ر (۱)

ای یکذب علیه و اگر چه لفظ مستقبل است معنی ماضی است معنی تلووا تلت و مستقبل بمعنی ماضی آمده است چنانکه شاعر گفت شعر:

وَ إِذَا مَرَرْتَ بِقَبْرِهِ فَأَعْفِرْ بِهِ كَوْمَ الْهَيْجَانِ وَ كُلَّ طَرَفِ سَابِحِ
وَ انْضَحْ جَوَانِبَ قَبْرِهِ بِدِمَائِهَا فَلَقَدْ يَكُونُ أَخَادِمُ وَ ذَبَابِجِ (۲)

یعنی کان معنی آن است که بود خداوند خونها. و وجهی دیگر در این آیه آن است که کان اضمار کردند تا حکایت حال باشد ای ما کانت تلووا الشیاطین آنچه شیاطین نهاده بودند بر سلیمان عليه السلام و بسته بودند از حواله سحر بر او دروغ نهاده بودند بر سلیمان عليه السلام و در تلووا این سه قول گفتند که بر رفت از دروغ و قراءه و متابعت «علی ملک سلیمان» بر پادشاهی سلیمان بعضی گفتند که مراد آن است که علی عهد سلیمان یعنی روزگار سلیمان (وَ مَا كَفَّرَ سُلَيْمَانُ) آنگاه حق تعالی بر اعة ساخت سلیمان را بیان کرد و گفت سلیمان کافر نبود یعنی ساحر نبود برای آنکه ساحر چون اعتقاد صحت سحر کند کافر بود (وَ لَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا) ولیکن کافر و ساحر شیاطین بودند که سحر ایشان کردند و حواله بر سلیمان کردند کوفیان و شامیان خواندند ولیکن الشیاطین بتخفیف نون «لکن»

(۱) پندی بر یحیی عرضه داشتیم گفت بامن راست نبودی و نصیحت تلخ است. و من یحیی را عیب نمی گویم بلکه یحیی با کبزه خوی و نیکوکار است ولیکن بمن خبر رسید که بر یحیی در بقعاه سخن زشت می گویند یا قوت گوید بچشم بد بزنی نظر داشت.

(۲) چون بر گور او بگذری ناچه های بلند کوهان و اسبان رونده را بخاک آن آلوده ساز و از خون آنها در گرداگرد قبر او بهاش که او پیوسته ملازم خون ریختن و ذبح کردن بود یعنی بخشنده بود و سفره داشت.

و برقع «شیاطین» و باقی قراء بشدیدنون لکن و بنصب شیاطین برای آنکه و لکن را چون نون او را تخفیف کنند عمل او باطل شود اعنی عمل نصب و رفع او بمثابة حرفی شود که عمل نکند و اسم مرفوع بماند بر مبتداه و خبر (يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ) مرده ان را جادوئی می آموختند بدانکه سحر حیلتي باشد که وجه او پوشیده باشد از جنس آن که مشعبدان کنند و جنس آنکه سحره فرعون کردند از آنکه عصاها مجوف کردند و رسنها از ادیم بدوختند مارپیکر و اژدها صورت پراز زیبق کردند و زیر زمین مجوف کردند و آتش بر او ریختند و وقت چاشتگاه که آفتاب گرم شد گرمای آتش و گرمای آفتاب از زیر و بالا اثر کرد آن حبال و عصی از آن جیوه یعنی زیبق بجنیش درآمد (۱) چنان می نمود که بخواهد رفتن چنانکه حق تعالی گفت « یخیل الیه من سحرهم آنها تسعی» این نوعی سحراست و نوعی دیگرهم از باب حیل باشد چنانکه گویند زنی بود و شوهری داشت آن شوهر او برفت و زنی دیگر کرد این زن اول پیامد و پیر زنی را گفت که دعوی ساحری کرده ای که تدبیری توانی کردن که این شوهر این زن را رها کند گفت تدبیری بتوانم کردن که او را بدست خویشتن بکشد آنکه برخاست و بنزدیک این زن دوم آمد و او را گفت چگونه میباشی باشوهرت، ترا دوست میدارد یانی؟ گفت آری گفت اگر خواهی چنان کنم که از تو یکساعت نشکیدی گفت روا باشد گفت سه تا مواز زیر محاسن این مرد بیاید گرفتن تا من بدان جادوئی کنم که او تورا چنان دوست دارد که یک ساعت از تو جدا نشود ولیکن این مویها که میگیری تمام باید و بریده نشاید و این تمام نشود الا باستره گفت از کجا استره آورم گفت من تورا بدهم و استرهای تیز کرده بدوداد گفت امشب چون بخشید تو باین استره این سه تا مواز زیر محاسن او جدا کن اما از آنجا که گلو است بگیر تا مقصود حاصل شود آنکه برخاست و پیامد و بنزدیک شوهر آمد و برابر او بنشست و در او مینگریست و میگریست مرد گفت ای عجزه ترا چه بوده است گفت مرا بر جوانی تو رحمت میآید که تورا بیشتر از روزی چندزند گانی نمانده است گفت چگونه گفت این زن تو که بدل دوستی (۲) بیاورده ای عزم کرده است که تورا بکشد امشب. گفت از کجادانی گفت نشان آن است استره ای (۳) تیز کرده چون قطره آب باین صفت و این نشان و این راز بامن بگفته است تو امشب خویشتن را خفته ساز تا آنچه من گفتم معاینه بینی

(۱) مؤلف گوید هیچ موثر نیست جز اسباب مادی و ساحر آن را می پوشاند و حق آن است که سحر تا نیر نفوس است از قبیل چشم زخم و این معجزه نیست نظیر غیب گوئی از راه استخاره و تاویل خواب که قاذح در اعجاز غیب گوئی انبیاء نیست و مادر حاشیه وافی در باب حدود در معنی سحر شرحی آورده ایم.

(۲) تیغ دلاکی است .

(۳) بمعیت قلب

مرد بیامد و بوقت خفتن خویشتن را خفته ساخت زن چون گمان برد که او خفته است بر خاست و بیامد و محاسن او برداشت تامویها بگیرد مرد را حدیث عجوزه درست شد بر جست و دست او را بگرفت و گفت این چه حال است و این استره چیست زن فر و ماند و جوابی نداشت مرد گفت تو قصد جان من کرده ای آنگاه آن استره از او بستند و آن زن را بکشت آن ملعونه بیامد و آن زن را گفت دیدی که چگونه جادوی کردم و از او مبلغی بستند و این حکایت برای آن آوردم تا بداننی که سحری که آنرا اصلی بود چنین باشد (۱) این کردن و کار بستن کفر نیست فسق است اما اعتقاد بستن که کسی بر خمی و جاروبی نشیند و برودیا در هوا بپرد این انواع مستحیلات که عقل قبول آن نکند کفر است برای آنکه تجویز آن قدح کند در معجزات پیغمبران علیهم السلام و آنچه از باب تمویه و تلبیس باشد چنانکه گفتم کردن و تعاطی آن فسق باشد و اصل کلمه در لغت از پوشیدگیست و شش را برای آن سحر گویند که پوشیده باشد در شکم (۲) و سحر را برای آن گویند که آخر شب که صبح بر خواهد آمدن تاریک تر باشد و بیانی که بحدی رسد که دیگران ندانند چنان بیان کردن سحر خوانند آنرا برای آنکه وجه او پوشیده باشد و هر کس چنان نداند گفتن. و از اینجاست حدیث رسول صلی الله علیه و آله که گفت «ان من البیان لسحر أ» و شعر نکورا سحر حلال خوانند بحلال آن خواهند که سحر و جادوی حرامست و سحر بیان حلال است و سحر بفتح سین مصدر باشد و بکسر سین اسم باشد و سحر نیز غذا باشد من قول الشاعر:

أرانا موضعین لأمر غیب
و نُسحر بالطعام و بالشراب (۳)

[و قول لبید] فإن تستلینا فیم نحن فإنا
عصا فیر من هذا الأنا م المسحر (۴)

و گفتند مراد در اینها بمسحر و مسحور مخدوع است و این قریب تراست و لایق تر بمعنی ابیات و اصل لغت. و سحر آمده است بمعنی علم بکاری پوشیده کقوله تعالی: «یا ایها الساحر ادع لنا ربک» یعنی یا ایها العالم قوله «انما انت من المسحرین» گفته اند معنی آنست که من المخلوقین المحتاجین الی الغذاء اما انواع سحر و آنکه گفتند نوعی از او آن باشد که مردم را بگرداند از

(۱) با اینحال تأثیر نفوس قویه را در امثال این امور انکار نتوان کرد و آینه بینی و تسخیر جن و زشت نمودن زن در چشم شوهر از تأثیر نفوس است. (۲) مقصود ربه است.

(۳) ما خویشتن را سوی امر پنهانی شتابان می بینم با اینحال بخوراك و نوشیدنی تنعم می کنیم،

(۴) اگر از ما پرسی در چه حالیم ما چون گنجشک‌گانیم از بین این مردم فریب خورده و در بیت دیگر

گوید: «و انا و اخوان لنا قد تناهوا لکالمتدی و الرائح المتهجر» یعنی مردم که آمدند و رفتند از دنیا مانند کسی است که صبح مسافرت کند با عصر هنگام گرمای سخت.

صورتی بصورتی یا حیوانی دیگر کند و احداث الوان و اجسام و چیزها که در مقدور قادر بقدرت (۱) نباشد اعتقاد جواز آن کفر است برای آنکه قدح کند اختصاص قدیم جل جلاله را بقدری بر اجسام و اعراض مخصوص، و نیز قدح کند در معجزات انبیاء وآلِهِمُ السَّلَامُ و آنچه گفتند از چشم افسای (۲) آنکه مردم را چیزی نماید بخلاف راستی این باطل است و روا نشاید داشت برای آنکه مؤدی بود با سفسطه و آنکه مارا بمدرکات و مشاهدات و ثاقت نباشد و اما از آنچه از ابواب حیل و تلبیس و تمویه باشد آنرا اصلی نبود و عقل آنرا نپذیرد چون وجه او شناخته شود کردن و تعاطی آن فسق باشد (وَمَا نُزِّلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ) در «ما» خلاف کرده اند بعضی گفتند «ما» موصوله است بمعنی الذی و روا بود که عطف باشد بر «ما» فی قوله «ما تنلوا الشیاطین» معنی آن باشد که جهودان متابعت آن کردند که فرود آوردند بر آن دوفرشته و شاید که عطف بود بر سحر فی قوله تعالی «یعلمون الناس السحر و ما انزل» یعنی شیاطین مردم را سحر می آموزند و آنچه بر آزدو فرشته فرود آمد و قولی دیگر آنست که مانقی است و تقدیر کلام چنین باشد که «و ما کفر سلیمان و لا انزل الله السحر علی الملکین» و این تأویل را روایت کرده اند از عبدالله عباس و جماعتی مفسران، اما ملکین در او خلاف کردند در قراة عبدالله عباس و حسن بصری «ملکین» است بکسر لام یعنی دو پادشاه بود و عبدالله عباس را از این آیت یرسیدند گفت متی کان العلجان ملکین انما کانا ملکین آن دو علاج یعنی آن دو خر کی فرشته بودند (۳) ایشان دو پادشاه بودند و قراة عامه قراة فتح لامست و معنی آنکه دوفرشته بودند قوله (رَبِّ بَابِلَ) بعضی مفسران گفتند بابل نام زمینی است در عراق و برای آنش بابل خوانند که زبان اهلش مبلبل است یعنی مضطرب و بعضی دیگر گفتند که بابل نام زمین است که صرح نمرود بر او افتاد از خوف آن زبانهای مردم مبلبل شد و این اسمی اعجمی لاینصرف است و سبب منع صرف او عجمه است و تأنیث و علمیت

(۱) قادر دو قسم است یکی قادر بالذات که صفت قدرت او عین ذات اوست و آن خدای تعالی است و دیگر قادر بقدرت که صفت قدرت زائد بر ذات او است و چنین قادر البته نتواند کسی را از صورتی به صورتی بگرداند.

(۲) چشم بندی و تردستی و آنکه چیزی نماید برخلاف حقیقت شعبده است و مؤلف انکار آن کرده است اما حق آن است که ساحران این کار می کنند و اگر چه وثاقت بمدرکات و مشاهدات باقی نماند و اعتماد بر حس نباید کرد.

(۳) علاج همچنانکه بمعنی خر آمده است بمعنی کافر عجمی که هیچ نداندهم آمده و دور نیست مراد

در (هَارُوتَ وَ مَارُوتَ) خلاف کردند و این هر دو اسم اَعْجَمی است و سبب منع صرف او عجمه و علمیت است؛ بعضی مفسران گفتند بدل ملکین است نام آن دو فرشته بود بعضی دیگر گفتند نام آن دو پادشاه بود بعضی دیگر گفتند بدل شیاطین است بدل البعض من الكل بعضی دیگر گفتند بدل ناس است فی قوله تعالی « یعلمون الناس السحر » هاروت و ماروت السحر و در ملکین نیز خلاف کردند بعضی گفتند مراد جبرئیل و میکائیل است چون جهودان حواله سحر بر سلیمان کردند گفتند جبرئیل و میکائیل فرود آوردند بر سلیمان علیه السلام بعضی دیگر گفتند هاروت و ماروت بودند (وَ مَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ) این مابی خلاف ماء نفی است این دو فرشته هیچکس را چیزی از این دو معنی نیاموختند و اعلام نکردند تا نگفتند که ما فتنه‌ایم یعنی امتحان و آزمایش نگر تا کافر نشوی عبدالله عباس و جماعتی مفسران گفتند قصه آیه آنست که در عهد ادریس پیغامبر علیه السلام چون فرشتگان اعمال بنی آدم دیدند و آنچه از گناه و معاصی ایشان با آسمان میبردند گفتند بار خدایا اینان را در زمین نشاندی تا چندین فساد و معصیت میکنند حق تعالی گفت اگر شهوت که در ایشان مرکب است در شما باشد و بجای ایشان شما باشید همان کنید گفتند بار خدایا تو منزهی ما را نرسد که در تو عاصی شویم و تو را بیان؟ آریم خدای تعالی گفت دو فرشته را بگزینید تا من ایشان را بزمین فرستم تا خود چگونه کنند ایشان هاروت و ماروت اختیار کردند حق تعالی ایشان را بزمین فرستاد و شهواتی که در بنی آدم باشد از شهوت طعام و شراب و نکاح در ایشان مرکب کرد و ایشان را نهی کرد از کفر و شرک و شرب خمر و زنا و قتل نفس بناحق ایشان بیامدند و بر وزمیان مردمان حکم کردند و شب با آسمان میشدند بیاد کردن نام بهترین خدای عز و جل (۱) يك ماه بر این بر نیامد که زنی از یارس با جمال تمام نام زهره بحکومت پیش ایشان آمد بدو نگریدند و بر او فتنه شدند و استدعا کردند او اجابت نکرد روز دیگر باز آمد ایشان او را استدعا کردند گفت اجابت نکنم الا آنگاه که بت را سجده کنی و یا خمر باز خوری و یا کسی را بکشی ایشان اندیشه کردند که بت را چگونه سجده شاید کردن و قتل نفس هم عظیم باشد مگر پاره خمر باز خوریم بر این قرار دادند زن آن روز برفت و دیگر روز آمد و پاره‌ای خمر با خود بیاورد ایشان از آن خمر باز خوردند تا مست شدند چون مست شدند بت را سجده کردند و کسی آنجا رسید او را کشتند و با آن زن خلوت کردند آخر

(۱) یعنی اسم اعظم .

روز بود که هر چهار معصیت از ایشان در وجود آمدسدی و مکی (۱) گفتند نماز شام خواستند بآسمان شوند نتوانستند و نام خدای فراموش کرده بودند و قوت نداشتند بدانستند که این از شومی معصیت ایشانست بنزدیک ادریس پیغامبر عليه السلام آمدند و گفتند ای بنده صالح ما آن عبادت که آن از ان تو دیدیم که بآسمان میآوردند از ان کسی دیگر ندیدیم دانیم که تورا نزدیک خدای تعالی منزلتی عظیم باشد ما را از خدای تعالی در خواه ادریس گفت بار خدایا که احوال ایشان بر تو پوشیده نیست حق تعالی گفت من ایشانرا لامحال عذاب خواهم کردن ولیکن ایشان را مخیر کن تا عذاب دنیا می خواهند یا عذاب آخرت ایشان عذاب دنیا اختیار کردند. و علماء در کیفیت عذاب ایشان خلاف کردند عبدالله مسعود گفت ایشان را بموی سر آویخته اند تا روز قیامت و قتاده گفت از کمر بست (۲) تا بند پای در بند و قیدند عثمان بن سعید گفت پای آویخته اند و بسیاط آتشین میزنند ایشانرا بعضی دیگر گفتند ایشانرا سرنگون آویخته اند از بالا و از بی آبی زبان ایشان بیرون افتاده است و از میان ایشان و آب چهار انگشت است و خدای تعالی عزوجل ایشان را بتشنگی عذاب میکند، راوی خبر گوید که کسی بزمین باین رسید آنجا که ایشانند و ایشانرا بر آن جمله بدید پناه با خداداد و گفت: «لا اله الا الله محمد رسول الله» ایشان گفتند اوراتو از امت کیستی گفت من از امت محمد مصطفی ایشان شادمانه شدند گفتند عذاب ما را کرانه پیدا خواهد آمدن که محمد پیغامبر آخر زمان است. و دولت او بدامن قیامت پیوسته است (۳).

اما کلام در تأویل آیه از این وجه بود که سؤال کنند که شاید خدای تعالی سحر بر فرشتگان فرورستد و فرشتگان مردمانرا سحر آموزند؛ گوئیم از این چند جواب است یکی آنکه خدای تعالی از آسمان سحر نفرستاد ولیکن وصف سحر فرستاد تا مردمان بدانند و بشناسند و از آن احتراز کنند چه از عهد ادریس پیغامبر عليه السلام تا بروزگار سلیمان عليه السلام سحر در میان مردمان مستعمل شده بود خدای تعالی این فرشتگان را بفرستاد و بر زبان ایشان نهی کرد از سحر و وعید و تهدید کرد بر آن آنگه وصف سحر باز نمود تا مردمان بدانند و اجتناب کنند و غرض خدای تعالی و غرض ایشان از این آن بود تا مردم احتراز و اجتناب کنند نه آنکه تا استعمال کنند و آن جاری مجری اعلام و وصف سایر معاصی باشد

(۱) از تعالی ماغوذ است و مراد از مکی مجاهد باشد. (۲) یعنی جای بستن کمر.

(۳) این حکایات ضعیف است و نسبت معصیت بفرشتگان جائز نیست و آمدن ملائکه بزمین و شهوت رانی کردن و امثال آن مشتمل بر بند و عبرت نیز نمی باشد مؤلف برای آنکه تفسیرش از قول مفسران خالی نباشد آورده است والله العالم.

که خدای تعالی عزوجل اعلام کرد تا مردمان بدانند و اجتناب کنند نه آنکه استعمال کنند بیان این وجه آن است که خدای تعالی گفت (وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّىٰ يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ) و فتنه امتحان و اختبار باشد و برای آن فتنه و آزمایش خواند این را که بامتحان ماند برای آنکه بروجهی بود تعلیم ایشان که هم اجتناب را صالح بود و هم استعمال را چون قدرت و سایر آلات که صالح بود خیر و شر را گفتند ما شما را چیزی میآموزیم که ممکن است و صالح هم استعمال را و هم اجتناب را، اجتناب کنید تا نجات یابید و استعمال نکنید که پس هلاک شوی و ذلك قوله تعالی : « وما يعلمان من أحد حتى يقولان نحن فتنه فلا تکفر » و ما تورا فتنه و آزمایشیم نگر تا کافر نشوی آنکه چون متعلمان را غرض از آن کار استعمال بود نه اجتناب بر سبیل ذم و تہجین از ایشان باز گفت که « ویتعلمون ما یضرهم ولا ینفعمهم » و این وجهی است در تاویل آیه مطابق ظاهر و موافق ادله عقل و در این وجه « ما » بمعنی الذی بود، « او » عطف بود علی قوله « السحر » و محل او نصب بود تقدیر چنین بود: که یعلمون الناس السحر و الذی انزل علی الملکین و وجه دویم در آیه آن است که محل « ما » جر بود عطفاً علی « ملک سلیمان » و تقدیر چنین بود که و اتبع الیهود ما کذب به الشیاطین علی ملک سلیمان و علی « ما انزل علی الملکین ». و ممنوع نبود عطف « ما » بر ملک سلیمان بآنکه در میان ایشان کلام دیگر افتاد برای آنکه رد چیزی کردن با نظیر خود و آنچه بدو لایق باشد بدلیل اولی تر بود بلکه واجب بود و اعتراض کلامی دیگر در میان آن منع نکند از عطف آن بر او چنانکه گفت « الحمد لله الذی أنزل علی عبده الكتاب ولم يجعل له عوجاً قیماً ». معنی آن است که « انزل علی عبده الكتاب قیماً لم یجعل له عوجاً » و سادراین وجه فی قوله تعالی « وما یعلمان من احد حتى یقولا لا انما نحن فتنه فلا تکفر ». مانقی است معنی این آن بود که ایشان کسی را بهیچ وجه سحر نیاموزند تا بدان غایه که گویند ما فتنه و اختبار و امتحان تو ایم نگر تا کافر نشوی بطلب سحر و استعمال او و امثال این چنان بود که یکی از ما گوید: ما امرت فلا تأبکذا و بکذا و لقد بالغت فی نهیه حتی قلت له لو فعلت کذا لکان لك کذا و فرق میان این وجه و وجه اول آن است که در وجه اول تعلیم حاصل است بشرط اعلام و در این وجه تعلیم حاصل نیست بهیچوجه و حتی یقولوا، مؤ کد نفی است و در این وجه منہما راجع نباشد بار و فرشته بل راجع باشد با سحر و کفر که مذکورند در آیه فی قوله: « و لکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر » و تقدیر چنین بود که « و یتعلمون من الکفر و السحر (ما یقر قون به بین المرء و زوجته) و من در این وجه تجرید و تبذیر بود چنانکه رأیت فرایت منه الاسد و ممکن بود که من بدل بود فی قوله (فیتعلمون منها)

ای ویتعلمون بدلا منها و مما علمنا هم من النهی عن السحر و الزجر عن الکفر ما یفرقون به بین المرء و زوجته چنانکه شاعر گفت :

جَمَعْتَ مِنَ الْخَيْرَاتِ وَ طَبَّأً وَ عُلْبَةً وَ صَرَإً لِأَخْلَافِ الْمُزَمَّمَةِ الْبُزْلَ
وَ مِنْ كُلِّ أَخْلَاقِ الْكِرَامِ نَمِيمَةً وَ سَعِيًّا عَلَى الْجَارِ الْمُجَابِرِ بِالْمَحِيلِ (۱)

و معنی آن است که جمعت مکان الخیرات و طباً و علبه و بدل أخلاق الکرام نمیمه . و وجه سهام در آیه آن است که ما حرف نفی است فی قوله تعالی : « و ما انزل علی الملکین » و تقدیر کلام چنین است که و ما کفر سلیمان و لا أنزل الله السحر علی الملکین ببا بل هاروت و ماروت . و بر این وجه روا بود که « هاروت و ماروت » بدل ملکین باشند یا بدل ناس یا بدل شیاطین چنانکه ذکر کردیم . اما قوله تعالی « إنما نحن فتنه » در این وجه بر سبیل مجون و تخالع و استهزاء باشد چنانکه یکی از ما بر سبیل استهزاء و مجون گوید نگر تا می نخوری و غرض او آن باشد که میخوری ولیکن این بر سبیل استهزاء بگوید و این تاویل روایت کرده اند از عبد الله عباس فاما بر قراة او و حسن بصری ملکین بکسر لام و گویند مراد دو پادشاه بود تفسیر انزال بر آن دهند که از شهرهای نجد و زمینهای بلند سحر بآن دو پادشاه فرود آوردند نه از آسمان بر ایشان فرود آمد این وجهی است در تاویل آیه که آیه را از آن برد که سؤال سائل و طعن طاعن را در آن مجال بود، اما قوله « و ما یعلمان من أحد حتی یقولوا إنما نحن فتنه » « ما » بی خلاف نفی است و « من » زیاده است و « حتی » انتهاء غایت است و « إنما » برای اثبات چیز بود و نفی ماسوا و معنی « فتنه » امتحان بود از قول عرب که . فتنت الذهب بالنار و هذا دینار مفتون . اما قوله تعالی « فیتعلمون منها » روا بود که راجع بود باملکین و روا بود که راجع بود با کفر و سحر آنان که تعلیم میکنند مرد مانند و این ضمیر راجع است الی قوله « یعلمون الناس السحر » و ما نکره موصوفه است و تقدیر چنین است و یتعلمون منها شیئاً یفرقون به بین المرء و زوجته و در معنی او چند وجه گفته اند یکی آنکه از سحر و تمویه و تلبیس چیزها میآموزند که بدان سعایت و نمیمه کنند بین المرء و زوجته از میان زن و شوهر تا مفارقت افکنند میان ایشان چنانکه در آن حکایت رفت و وجهی دیگر آن است که او را دعوت کنند با کفر و شرک چون او کافر شد زن از او رها شود بی طلاق و وجهی دیگر آن است که در شرح سلیمان عليه السلام چنان بود که هر که سحر آموزد یا سحری کند زن از او رها شود بی طلاق (۱) و طب مشك و علبه شیردوش چرمین و صرد لو است و شاعر گوید تو این ها را جمع کردی برای پستان شتران ز مام بسته و دندان نیش بر آورده یعنی نه ساله وصف بغل او میکند و در بیت دویم گوید بجای اخلاق نیک جوان مردان سخن چینی فرا گرفته و کوشش میکنی بر همسایه مجاور تا او را در سختی همیشه اندازی .

(وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ) مانفی است بمعنی لیس و «هم» ضمیر مرفوع منفصل است و «با» در خبر ما و لیس یکبار بیارند و یکبار نیازند چنانکه مازید منطلقاً و مازید بمنطلق و فایده در او تا کید نفی بود و «به» ضمیر سحر است بمعنی و در ظاهر راجع است با ما و من زاید است و معنی هم تا کید نفی است چنانکه ما جائمی من احد . و ضرر و مضرة خلاف نفع و منفعت باشد یقال ضرر یضر ضراً و ضاره یضیره ضیراً (إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ) در او چند وجه گفته اند: یکی آنکه معنی آن است که بعلم الله من قولهم أذنت فلاناً بكذا إذا علمت به و اوقعته فی اذنه، و اذنت لكذا إذا استمعت الیه و منه الاذان و بانك نماز را از اینجا اذان گویند که اعلام باشد، بنماز و گوش را از اینجا اذن خوانند؛ قال عدی:

فِي سَمَاعِ يَأْذِنُ الشَّيْخُ لَهُ وَحَدِيثٍ مِثْلِ مَا ذِي مُشَارٍ (۱)

و وجهی دیگر آن است که الازیاده بود چنانکه یکی گوید: لقيت فلاناً إلا أنى أكرمه و معنی آن باشد که لقیته فاكرمه چنانکه شاعر گفت:

وَكُلُّ أَخٍ مُفَارِقُهُ أَخُوهُ لَعَمْرُؤُا بِكَ إِلَّا الْفَرَقْدَانِ (۲)

و معنی آن باشد که و الفرقدان ایضاً. و وجهی دیگر آن است که إلا باذن الله ای بامر الله. و اینوجه بدان لایق بود که تفسیر تفریق بین المرء و زوجه بر آن دهند که کافر شود تا رها شود بکفر یا بسحر چنانکه شرح دادیم، و این حکمی است شرعی الا بفرمان خدا نباشد. و وجه چهارم آنستکه «إلا باذن الله» ای إلا بتخلیة الله و تولیته و تمکینه . و فایده آن بود که تا خلقان بدانند آنانکه سحر میکنند و اصرار بسحر میکنند نه بوجه تعجیز خدای میکنند و اگر خدای خواستی ایشانرا منع کردی بجبر و قهر إلا آن است که تکلیف مانع است از او. و وجه پنجم آن است که «باذن الله» ای بفعله و اجرائه العادة و مراد آن مضرت است که بمسحور رسد عند تناول آن ادویه و اغذیه که باو دهند تا بخورد که بر آن سحر کرده باشند آن مضرة فعل خدای تعالی بود بعبادت چه ادویه و اغذیه فعلی نکند و اثری نباشد آنرا بر حقیقت . (وَ يَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ) برای آنکه اختیار بد بود ایشان را و غرض ایشان آن است که کار بندند نه آنکه اجتناب کنند از این وجه

(۱) در غنائی که مرد سالخورده بدان گوش فرامی دهد و گفتاری شیرین مانند غسل از کند و چیده. و عدی بن زید را پیش از این گفتیم در زمان اکاسره بود و خدمت آنان میگردد و فارسی و عربی میدانست و قتی نعمان بن منذر پادشاه حیره او را حبس کرده بود و حبس طولانی شد این اشعار را در حبس برای نعمان فرستاد .

(۲) هر برادری برادرش از او جدا شود سوگند بجان پدرت مگر فرقدان و آن دو ستاره اندروشن نزدیک هم دو نبات النعش صغری .

زیان دارد ایشان را و سود ندارد. (وَ لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ) لام تأکید است و هر لامیکه در اول اسمی یا فعلی بود مفتوح برای تأکید بود و من در جای ابتدای است و مالیه فی الآخرة من خلاق، در جای خبر اوست یعنی دانند آنانکه خریده اند گرفته اند آنرا ببدل چیزها از خیر که ایشانرا در آخرت نصیبی نیست و هاء در اشتراک ضمیر سحر است و گفتند لام بجای آن نهاده است برای آنکه تا کید است و تقدیر چنین باشد و لقد علموا أن الذی اشتراه ماله (فی الآخرة من خلاق) . و خلاق نصیب باشد، و حسن بصری گفت ماله من دین و لوجه عند الله اورادین نبود و بنزدیک خدای هیچ روی نبود، عبدالله عباس گفت من قرار (۱) از راستی نباشد او را ، بعضی دیگر گفتند که من خلاق ای من خلاص رستگاری نبود او را قال امیه بن ابی الصلت :

يَدْعُونَ بِالْوَيْلِ فِيهَا لِاخْتِلاقِ لَهُمْ إِلَّا سِرَابِيلَ فَطْرَانِ وَأَغْلَالِ (۲)

ای لا خلاص لهم (و لَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ) : مانکره موصوفه است و تقدیر چنین است و لبئس شیئا شروا به انفسهم . و بئس فعل ذم باشد و فاعل در او مضمومت اینجا چنانکه بیان کردیم . و لبئس الشیء شیئا شروا به انفسهم . ای باعوا حظ انفسهم . بد چیزی است آنچه ایشان حظ و نصیب خویشتن از ثواب آخرت بآن بفروختند (لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ) اگر دانند که آنچه کردند نیک نیست از اختیار کفر و سحر بر ایمان و دین حق اگر سؤال کنند و گویند چگونه اثبات علم کرد در حق ایشان فی قوله تعالی « ولقد علموا من اشتراه » و نفی علم کرد فی قوله « لو كانوا يعلمون » گوئیم از این چند وجه است یکی آنکه آنانکه دانستند جز آنانند که ندانستند آنانکه دانستند شیاطین یا جهودان و یا احبار ایشان که کتاب با پس پشت انداختند فی قوله « نبذ فريق من الذین اوتوا الكتاب کتاب الله و آء ظهروهم » و بیانش آن است که گفت « کانهم لا يعلمون » و آنان که ندانستند آنان بودند که سحر آموختند و دین بدنیا بفروختند جواب دیگر آن است که قوم یکی بودند و لیکن چیزی دانستند و چیزی ندانستند آنچه دانستند آن بود که بر جمله معلوم ایشان بود که « مالهم فی الآخرة من خلاق » و آنچه ندانستند آن بود که تفصیل انواع عقاب که ایشانرا خواهد بودن بر کفر و سحر و تعاطی از استعمال آن از تعلیم و تعلم و جز آن ندانستند . جواب دیگر آنست که قوم همانند دانستند لیکن کار نبستند و چون کار نبستند همان انگار که ندانستند که آنکس که چیزی داند و کار نه بندد همچنان بود که نداند برای آنکه بعلم منتفع نباشد پس وجود و عدم علمی که بدو انتفاع نباشد یکی می شمارد و بیان این وجه و شاهد کعب بن زهیر است

(۱) در تفسیر طبری بجای قرار قوام است و همان صحیح است .

(۲) یعنی درد و زخ و او بلاء گویند و خلاصی نباشد آنها را لکن ایشانرا جاهه باشد از قطران و غل

که وصف میکنند گر گرا و کلاغیرا که پی او میدویدند تا چون او صیدی کند و از آنجا چیزی بیفکند تناول کنند آنرا؛ میگوید :

إِذَا حَضَرَانِي قُلْتُ 'لَوْ يَعْلَمَانِهِ أَلَمْ تَعْلَمَا أَنِّي مِنَ الزَّادِ مُرْمِلٌ' (۱)

واین بیت وزان این است برای آنکه لویعلمانه نفی علم است و ألم تعلما اثبات علم است و معنی

بیت آن است که ایشان میدانند ولیکن تجاهل میکنند غرض شاعر از بیت این است .

قوله (وَ لَوْ أَنَّهُمْ 'أَمَنُوا' وَ اتَّقَوْا) ای عقاب الله . و معاصیه گریگری دیدندی بخدای جل جلاله و رسولان او و از عقاب او بترسیدندی و از معاصی و مخالفت او اجتناب کردندی (كَسَبُوا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ خَيْرٌ) . و تقدیر آن است که خیر لهم ثواب خدای تعالی ایشانرا بهتر بودی از آنچه ایشان در آنند از کفر و سحر و بطمع حطام دنیا ثواب آخرت رها کردن ، و مثوبه مصدر است و ثواب همچنین است و ثواب در جای اسم بکار دارند و اصل او من ثاب إذا جمع باشد (لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ) اگر دانند موقع ثواب خدای تعالی جل جلاله و اکرام و اجلال او مر مستحق ثواب را چگونه باشد و در آیه دلیست بر آنکه ثواب و عقاب باستحقاق باشد برای آنکه لفظ ثواب و عقاب هم از روی وضع لغت و هم از عرف شرع و هم از جهت اشتقاق دلیل میکنند که معلل باشند بسبب برای آنکه ثواب من ثاب باشد و معنی آن بود که چون طاعت کند پاداشت نیک یابد و چون حسنه کند احسان یابد چنانکه گفت « للذین أحسنوا الحسنی » و چون بدی کند بعقب آن عقاب یابد و پاداشت بدی، پس لفظ ثواب و عقاب دلیل میکند بر آنکه إلا باستحقاق نباشد چنانکه مذهب اهل عدل است و الله ولي التوفیق .

قوله تعالی

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَقُولُوا انظُرْنَا وَاسْمَعُوا وَلِلْكَافِرِينَ

ای آنانکه گرویدید مگو این کلمه و بگو گوش دار ما را و بشنوی و نا گرویدگان را

عَذَابٌ أَلِيمٌ (۹۹) مَا يَوْدُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَلَا الْمُشْرِكِينَ أَنْ

عذابی بود دردمند نخواهند آنانکه نا گرویده باشند اهل کتاب یعنی جهودان و ترسایان و بت پرستان که

يُنزَلُ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ

فرو آرند بر شما هیچ نیکی از خدای تان بخدای خاص گرداند بخشایش خود آنرا که خواهد و خدای خداوند رحمت

(۱) چون آن دو حیوان نزد من آمدند گفتم اگر سخن گفتن مرا در یابند - آیا ندانستید که

من از توشه بی نصیبم .

الْعَظِيمِ (۱۰۰) مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا أَلَمْ تَعْلَمْ

بزرگ است هر که که منسوخ کنیم آیتی یا باز پس داریم آن را بیاریم بهتر از آن یا مانند آن نمیدانی

أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱۰۱) أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ

خدای بر همه چیزی توانا است نمیدانی که خدای او راست پادشاهی آسمان ها و زمین

وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وِلْيٍ وَلَا نَصِيرٍ (۱۰۲) أَمْ تُرِيدُونَ أَنْ تَسْأَلُوا رَسُولَكُمْ

و نیست شما را بجز خدای تعالی از یاری و یاری خواهی شما میخواهی سؤال کنی از پیغامبران

كَأَسْئَلِ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلُ وَمَنْ يَتَّبِعِ الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ (۱۰۳)

چنانکه خواستند از موسی پیش این و هر که بدل کند کفر را با ایمان کم کرده باشد راستی راه

وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفْرًا أَحْسَدًا مِنْ عِنْدِ

خواهند بسیاری از اهل کتاب اگر بر گردانند از پس ایمان تان کفران از جهت حسد از نزدیک

أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاعْفُوا وَاصْفُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ إِنَّ

خودشان از پس آنکه پیدا شد ایشان را حق عفو کنی و در گذاری تا بیارد خدای فرمایش

اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱۰۴)

که خدای بر همه چیز توانا است

فوله (يا أيها الذين آمنوا لا تقولوا راعنا - الآية) . مفسران گفتند سبب نزول این آیه که

گفت « یا ایها الذین آمنوا لا تقولوا راعنا - تا با آخر ، آن بود که مسلمانان بنزدیک رسول آمدند و

گفتند یا رسول الله راعنا ما را مراعات کن و ما را بپای و گوش نما و حدیث مادر و این لفظ بلغت

جهودان دشنام بود چنانکه حق تعالی درد گر جای گفت : « راعنا لیبأ لسنتم و طعنا فی الدین ،

جهودان چون آن بشنیدند غنیمت شمردند گفتند ما عهده را دشنام میدادیم اکنون بهانه بدست آوردیم

که او را آشکارا دشنام دهیم بیامدند و میگفتند راعنا یا محمد و میخندیدندی و استهزاء میکردندی و

رسول ﷺ از آن غافل بود سعد معاذ این لفظ را بشنید و این لفظ شناخت و غرض ایشان در آن گفتن

بدانست ، ایشان را گفت بآن خدای که عهده را بحق بخلقان فرستاد که اگر کسی دیگر این معنی

راند بر زبان ، جز بتیغ با و خطاب نکنم . ایشان گفتند نه صحابه و قوم او میگویند ؟ گفت ایشان

خیر میخواهند و شما سب و دشنام . حق تعالی این آیه فرستاد و گفت چون جهودان باین کلمه توریه

میکند و بگفتن شما تعلق میکنند شما نیز راعنا مگوئی و ببدل آن کلمه انظر نا گوئی ، این قول

عبدالله عباس است و جماعتی از مفسران « قوله یا ایها الذین آمنوا » بدانکه قدیم تعالی در این کتاب مجید باین خطاب مؤمنان را در هشتاد و هشت جایگاه ندا کرد و عبدالله عباس میگوید هر کجا در قرآن « یا ایها الناس » است مکی است و هر کجا « یا ایها الذین آمنوا » است مدنی است ، و هم او گوید رحمة الله علیه هر کجا در قرآن « یا ایها الذین آمنوا » است در توریة بدل آن « یا ایها المساکین » است ای مسکینان و درویشان ، حق تعالی ایشانرا بنام مسکنت بر خواند و مسکنت و مذلت بر ایشان زدفی قوله : « وضربت علیهم الذلة والمسکنة » . حق تعالی امت محمدرا چون ندا کرد بنداء شرف و مدحت ندا کرد گفت ای مؤمنان ای گرویدگان ای باورداران گان و این اسم مدح است لفظه و شرعاً و جهودانرا در عهد موسی خطاب بمسکنت کرد و در عهد رسول ﷺ بتازیانه مسکنت ادب کرد که « وضربت علیهم الذلة والمسکنة » اینجاشانه مسکنت بر سر زد . در حکایات صالحین میگوید که مردی بود نام او عیسی بن زاذان مجلس و عطا داشتی و عجزه ای بود نام او مسکینة الطفاویه مجلس او را نکر دی یکدو نوبت بگذشت که حاضر نمی آمد ، واعظ گفت آن عجزه کجاست ؟ گفتند بیمار است چون فرود آمد گفت برویم او را عیادت کنیم ، برفت و جماعتی با او ، چون ببالین او در آمد او را در حال خود یافت یعنی حال نزع ، بر بالین او ساعتی بنشست و میگریست ، او را دید که لب میجنبانید و چیزی میگفت گوش بنزدیک لب او برد ، او میگفت : کار کردیم بس آمد رنج بردیم بیر آمد (۱) دوست جستیم خبر آمد . واعظ گفت عجزه آگاه است و میداند تا کجا میرود ، آنکه دمی چند بر آورد و جان بداد ، عیسی بن زاذان بکار اوقیام کرد و او را دفن کرد ، چون شب در آمد و بخت او را در خواب دید که میآمد تاج کرامت بر سر نهاده ؛ حله های بهشت پوشیده ، گفت ای مسکینة این توئی گفت بلی و لکن نگر تا مرا دیگر مسکینة نخوانی که ذهبت المسکنة و جاعت المملکة مسکنة و درویشی رفت و پادشاهی و مملکت آمد . و عبدالله عباس میگوید که خدایتعالی هیچ جایگاه در قرآن نگفت « یا ایها الذین آمنوا » الا امیر المؤمنین علی علیه السلام رئیس و شریف ایشان بود و در آیاتی دیگران را تفسیر کرد ذکر علی جز بخیر نکرد . قوله تعالی « را عنا » خلاف کردند در آنکه حق تعالی چرامنع کرد از این گفتن قول عبدالله بن عباس آن است که گفتیم در باب نزول ، و قتاده و مجاهد گفتند برای آنکه جهودان این بر وجه استهزاء میگفتند خدای تعالی نهی کرد مؤمنان را تا ایشان نیز بدلیری مسلمانان نگویند ، حسن و ابن زید گفتند برای آنکه این کلمتی است که زبردستی گوید زبردستی را حق تعالی گفت ادب نگاهدارید و خطاب پیغامبر بشناسی چگونه باید کردن

(۱) بر آمد یعنی بمیوه رسید و رنج مائز داد و بیر آمد دوقرینه دیگر (دوست جستیم بیر آمد)

یعنی دوست در بر ما آمد و نزدیک ما شد .

چنانکه در آیتی دیگر گفت «ولا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضاً» و قولی دیگر آن است که «راعنا» بر زبان جهودان این بود که اسمع لاسمعت بشنو که مشنوا دی، مسلمانان پنداشتند که کلمه تازی است و از مراعات است نیز میگفتند. بعضی دیگر گفتند غرض ایشان آن بود که راعنا ای شبان ما. سدی گوید که مردی از قبیلہ قینقاع نام اورفاعہ بن زید نزدیک رسول آمد و با او حدیث کرد و در میانہ میگفت اسمع غیر مسمع مسلمانان که بشنیدند گمان بردند که معنی آن است اسمع غیر صاغر ایشان نیز میگفتند. و گفتمی نیز «راعنا» و یاران رسول را اندیشہ مراعات بود و غرض اوسب، و مسلمانان پنداشتند که کلمه از مراعات است میگفتند، خدای تعالی نپی کرد، قطرب گفت این کلمه متضمن معنی وعید است اگر چه اشتقاق او از مراعات است حقتعالی گفت این کلمه در حق رسول من چرامیگوئید، و در شاذ حسن بصری خوانده است «راعناً» بتنوین آنکه وقف کند بر او تا «راعنا» شود که منصوب منون را در حال وقف ببدل تنوین ألفی بیارند چنانکه رأیت زیداً در وصل و در وقف رأیت زیداً آنکه در معنی او خلاف کردند بعضی گفتند معنی آن است که لاتقولوا راعنا ای قولاً فاسداً قبیحاً قالوا والر عن هو القبیح من الکلام و ممنوع نبود که اشتقاق او من رعن الجبل باشد و هو الانف الخارج منه (۱) آنکه معنی آن باشد سخنی خارج و خطابی نالایق مکنید بارسول و گفته اند اشتقاق او از رعونت باشد و آن خفت و جهل و حقی باشد، ای لاتقولوا ما یقولونه جهلاً و حمقاً. مجاهد گفت خلافاً، یمان گفت هجرأ و این سخن زشت باشد، و کسائی گفت شراً و این اقوال بمعنی مقارب است و همه بر آن قراءه میآید که منون خوانند فاما اصل کلمه مراعات است و راعنا فاعلنا باشد از بنا مفاعله و رعایت نگاهداشتن باشد ورعی چره کردن و چرانیدن باشد و اما قولهم ارعنی سمعک و معنی دارد یکی آنکه اجعل سمعک یرعانی و یحفظنی گوشت را نگاهبان من کن و شنونده سخن من کن، و قولی دیگر آنکه گوشت بچره کننده کلام من کن تا چنانکه چهارپائی از آن انتفاع گیرد تو از کلام من انتفاع گیری (و قولوا انظرونا) گفت ببدل این لفظ بگوی که انظرونا گفته اند معنی آنست که انتظر الینا برای آنکه نظرتہ بمعنی انتظرتہ باشد و معنی آن باشد که توقف فرما تا ما کلام تو شنویم و تأمل کنیم و بدانیم آنکه دیگر بگو، و بعضی دیگر گفتند انظرونا معنی آنست که انظر الینا ولیکن حرف جر بیفکند چنانکه فی قوله: «واختراموسی قومه» و المعنی من قومه و چنانکه شاعر گفت:

(۱) دماغه کوه تیزی است از کوه بیرون آمده.

ظَاهِرَاتِ الْجَمَالِ وَالْحُسْنِ يَنْظُرُ نَ كَمَا يَنْظُرُ الْأَرَاكُ الضِّيَاءَ (۱)

ای إلى الاراک و معنی آن باشد که بمانگر تماماً خطاب تو نیک فهم کنیم که چون گوینده بعضی شنوندگان نگر داز شمال و حرکات و آثار چیزها ببینند که فهم کلام او بهتر تواند کردن از آنانکه کلام او شنوند و او را ببینند و او بایشان ننگرد. و بعضی دیگر گفتند «اُنظُرنا» در جای اُنظُرنا استعمال کرد فعل در معنی اَفْعَلَ و در حرف اُبی کهب چنین است و معنی آن است که ما را مهلت ده تا چون سخنی بگوئی ما فهم آن بکنیم و در آن اندیشه کنیم پس از آن چیزی دیگر گو، چنانکه در اُنظُرنا بمعنی انتظارنا شرح دادیم. قطرب گفت راعنا و اُنظُرنا بمعنی یکی است جز آنکه در عرف یکی نکوست و یکی زشت بیکی امر کرد و از یکی نهی و از جمله اقوال و وجوه آن بهتر است که نظر بمعنی انتظار باشد چه ظاهر بر حال خود باشد و معنی بر جای خود و نظر بمعنی انتظار در قرآن و کلام عرب شایع و ظاهر است کقولہ « وانی مرسلۃ الیہم بھدیۃ فناظرۃ ای منتظرۃ » قال امرؤ القیس :

فَاِنْكَأِنْ تَنْظُرَانِي سَاعَةً
مِنَ الدَّهْرِ يَنْفَعْنِي أَرَأَيْ أَمْ جُنْدَبَ (۲)

مجاهد گفت معنی آنست که فهمنا ما را مفهوم گردان یمان گفت «بین لنا» ما را بیان کن (وَأَسْمَعُوا) بشنوید یعنی طاعت دارید برای آنکه عرض ازسمع طاعت است و گفته اند مراد آن است که بشنوی این آیات که بر شما میخوانند (وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ) و کافران را یعنی جهودان را عذابی خواهد بودن مولم و موجه، فعیل است بمعنی مفعل چنانکه شاعر گفت.

أَمِنْ رَيْحَانَةِ الدَّاعِي السَّمِيعِ
يُؤَرِّقُنِي وَأَصْحَابِي مُجُوعٌ (۳)

و بیان کردیم عذاب استمرار الم بود من قولهم ما عذب.

قوله (مَا يُوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ) سبب نزول آیه آن بود که مسلمانان حلقه خود را گفتند ایمان آری از جمله جهودان ایشان را گفتند در ایمان بمحمد خیری نیست و ما خواستمانی که در آن خیری بودی تا ما نیز بآن خیر برسیدمانی. و شمارا نیز خیر بودی خدای تعالی باین آیه تکذیب ایشان کرد و باز نمود که ایشان اهل کتابند هر گز برای شما تمنای هیچ خیر نکنند و نه نیز مشرکان، يقال وددت الشيء إذا تمنيته وددت الرجل إذا احببته ووداً ووداً ووداداً ومودة ودر آیه هر دو معنی محتملست هر گز تمنای خیر نکنند برای شما و هر گز خیر نخواهند بشما

(۱) جمال آنان آشکار است و نگاه میکنند مانند آهوان که درخت اراک را مینگرند.

(۲) اگر شما يك ساعت از زمان منتظر من باشید مرا سود دارد که ام چندب را ببینم.

(۳) در صفحه ۷۷ گذشت.

«من» تبیین راست (وَلَا الْمُشْرِكِينَ) در محل جراست عطفاً علی «اهل الكتاب» و بمعنی عطف است علی «الذین کفروا» و او در محل رفع است و نظیر این آیه در اعراب قوله تعالی «یا ایها الذین آمنوا لاتخذوا الذین اتخذوا دینکم هزواً ولعباً من الذین اتوا الكتاب من قبلکم و الکفار اولیاء» جز که در این آیت هر دو خوانده اند هم جر وهم نصب و در آیت ماجزجر نخوانده اند و اگر بر رفع خوانده بودند در عربیت روا بودی جز آنست که قراة موقوف بر سماع و روایت باشد (۱) (أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ) أَنْ مع الفعل در تأویل مصدر است و محل او ازاعراب نصب است بوقوع التنزیل علیه و تقدیر چنین باشد که مایود الکافرین من الیهود و النصارى و المشرکین تنزیل خیر علیکم و «من» زیادت است و روا بود که تبیین بود (مِنْ رَبِّكُمْ) این «من» ابتداءً غایت است و «من» اول برای تأکید نفی آورد (وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ) و خدای تعالی تخصیص کند بر رحمتش آنرا که خواهد و اصل رحمت نعمت باشد چنانکه بیان کرده شده است و مراد این جایگاه بر رحمت نبوت است یعنی خدای تعالی پیغامبری و کتاب بآن کس دهد که او خواهد برای آنکه این معنی تبع مصلحت باشد و مصلحت اقتضای آن کرد که نبوت و رسالت بمحمد ﷺ دهد چه او بهتر و فاصل تر خلق بود، و صالح تر اداء رسالت را و مستقل تر بأعبای او و دور تر از منفرات در حق او، پس قدیم تعالی نبوت او را رحمت خواند و او را خود رحمت خواند فی قوله: «وما أرسلناک الا رحمة للعالمین» و نبوت بمعنی رحمت فی قوله عز وجل «أهم یقسمون رحمة ربک» در جواب آنان که گفتند «لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم» (وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ) و خدای عز و جل خداوند فضل و احسان و نعمت عظیم است برای آنکه او را بر هر بنده و پرستاری (۲) چندان نعمت است که حصر و حد آن جز خداوند نداند چنانکه گفت «وإن تعدوا نعمت الله لاتحصوها».

قوله تعالی (ما ننسخ من آیه) حق تعالی چون ذکر نبوت کرد و تعلیق آن کرد بمشیت او بر سبیل مصلحت باز نمود که چنانکه نبوت تبع مصلحت است شرایع که بانبوت بیکجا رود هم تبع مصلحت است و از حق آنکه متعلق بمصلحت باشد آن است که باوقات و اشخاص مختلف شود، و وقتی مصلحت خلقت در آن باشد که کتاب ایشان توراة باشد و پیغامبر ایشان موسی و وقتی مصلحت در آن باشد که پیغامبر ایشان عیسی بود و کتاب ایشان انجیل، و وقتی مصلحت در آن

(۱) باجماع علمای اسلام قرآن ساعی است و اگر وجهی بر حسب قواعد زبان عربی جائز باشد

و آنرا بنقل نشنیده باشیم قراة بدان وجه جائز نیست.

(۲) پرستار کنیز است

داند که نبوت و پیغمبری بمحمد دهد و کتاب او قرآن بود و آیه رد^۲ بر جهودان است که ایشان منکرند نسخ شرایع را حقتعالی جل جلاله باز نمود چنانکه شرایع تبع مصالح بود نسخ او و تبدیل او هم تبع مصالح بود که تا اگر در این کتاب که ناسخ همه کتابها است و این شریعت که ناسخ همه شرعهاست مصلحت نسخ پیدا شود یعنی بعضی بیعضی منسوخ کنم آینی بآینی و حکمی بحکمی چه مصالح خلفان در تکالیف و عبادات ایشان جز من نداند. بعضی دیگر از مفسران گفتند سبب نزول این آیه آن بود که چون خدای تعالی بعضی آیات و احکام را نسخ میکرد جهودان طعن زدند و گفتند مجذرا رأی متین نیست که وقتی چیزی بیاورد آنکه پشیمان شود چیزی دیگر بخلاف آن بیاورد خدای تعالی جل جلاله رد کرد برایشان باین آیه و این آیه فرو فرستاد تا بایشان نماید که این کار تعلق بمن دارد نه برای مجذ گفت « ما ننسخ من آیه » « ما » در آیت جزا است چنانکه گوئی مایضع اصنع و عمل او جزم بود در شرط و جزا بشرط آنکه هر دو مضارع باشند و « نسخ » شرطست و « نأت » جزاء اوست و هر دو به « ما » مجزوم است و ما در این باب اسم باشد و او اسمی مبهم باشد معنی آنست که هر چه تو بخواهی کردن کائناً ما کان من نیز بکنم فی قولك ما تصنع اصنع و مضمن بود معنی او به ان^۳ و تقدیر چنین باشد معنی را که هر فعل از افعال اگر تو بکنی من نیز بکنم و معنی در آن آیت آن است که هر آن آیت که منسوخ کنیم یا تأخیر کنیم آینی دیگر بیاریم بهتر از آن یا مانند آن ، و معنی نسخ در کلام عرب تغییر و تبدیل باشد و مسخ هم چنین يقال مسخه الله قرداً و غیره و نسخ نیز تحویل باشد يقال نسخت الكتاب نسخاً و انسخته و استنسخته و نسخه را برای آن گویند که تحویل کرده باشند بجای دیگر فعله باشد بمعنی مفعول و منه قوله تعالی « انا كنا نستنسخ ما كنتم تعملون » یعنی بفرمائیم فرشتگان را تا نسخه اعمال تو بکنند و هر جرائد نویسند تا تو فردا بر خوانی، و عبدالله عباس را يك قول در نسخ آیه این است که گفت معنی آنکه هر چه ما نسخه آن میکنیم از لوح محفوظ یا باز پس میداریم که نسخه نمیکنیم بدل آنچه انشاء و تأخیر میکنیم و نمیآریم و انزال نمیکنیم آینی یا حکمی میآریم به از آن یا مانند آن این يك قول است از عبدالله عباس در معنی آیه و قولی دیگر آن است از او که مراد نسخ شرعی است از ازاله و ابطال حکم من قول العرب : « نسخت الشمس الظل ، ای ذهب به و ابطلته و معنی آیه بر این قول آن باشد که هیچ آینی یا حکمی نباشد که ما برداریم و ازاله کنیم آنرا و الا بدل آن یا به از آن یا مانند آن بیاریم و حد نسخ بیان کردیم که ازاله مثل حکم ثابت باشد بدلیل شرعی در مستقبل بوجهیکه اگر آن دلیل نبودی ثابت بودی

بنص اول با تراخی از او، و ناسخ دلیل شرعی باشد که دلیل کند بر ازاله مانند آن حکم ثابت با باقی شرائط که گفتیم و منسوخ آن حکم بود که بردارند و ازاله کنند بدلیل ناسخ و حقیقت ناسخ در دلیل شود و ناسخ بر حقیقت دلیل باشد، و حکم را بر تبع ناسخ و منسوخ خوانند و خدای را جل جلاله ناسخ خوانند بر توسع برای آنکه نصب کننده آن دلیل که ناسخ با او باشد اوست و از احکام نسخ آن است که در احکام شرعی افتد دون اجناس افعال و ادله عقل را که دلیل کند بر زوال چیزی آن را ناسخ نخوانند چنانکه در اول کتاب شرح دادیم و نسخ در امر و نهی شود یاد ر چیزی که متضمن بود معنی امر و نهی را فاما در خبر محض و دیگر اقسام کلام نباشد. اما فرق از میان بدا و نسخ و تخصیص: نسخ این است که بیان کردیم و بدا در لغت ظهور باشد یقال بداله اذا ظهر له و بادی الرأی بی همز آن رأی باشد که پدید آید و این علم باشد یاظن که پیداشود بر کاری و بدارا چهار شرط است یکی آنکه فعل یکی باشد یعنی مأمور به و منهی عنه چنانکه یک چیز بفرماید و هم از آن نهی کند و مکلف و وقت و وجه یکی باشد؛ هر چه جامع بود این چهار شرط را بدا بود مثال او چنانکه زید را گویند که نماز پیشین کن چهارر کعت، آنکه پیش از آنکه وقت در آید گوید مکن، این بدا باشد، و این بر خدای تعالی جل جلاله روانیست (۱) برای اینکه این آنکس کند که عالم نباشد بعواقب امور و عالم باشد بعلم محدث، چون کاری بفرماید که گمان چنان برسد که آن مصلحت آن است آنکه پیداشود او را بعلمیکه پدید آید او را که آن مصلحت نبود پشیمانیش شود نهی کند از آن، و برای آن گفتیم در نسخ که از الهمثل حکم باشد و نگفتیم که ازاله حکم باشد تا فرق باشد میان نسخ و بد او هر که که از این چهار شرط یکی نباشد بد نباشد بلکه نسخ باشد پس هر امری بعد نهی یا نهی بعد امریکه جامع باشد این شرایط را بدا بود. و اما تخصیص إخراج چیزی باشد از حکم جمله بدلیل و از میان مسلمانان خلافتی نیست در جواز نسخ شرایع و انما خلاف در این باب با جهودان است و نسخ بر سه وجه بود نسخ لفظ باشد و حکم معاً، و نسخ لفظ باشد بی حکم، و نسخ حکم باشد بی لفظ، إنا نسخ الحکم دون لفظ چون آیه تخفیف قتال است که خدای تعالی در اول فرمود که یک مسلمان باده کافر قتال کند و اگر روی از او بگرداند فاسق و عاصی باشد فی قوله تعالی: «یا ایها النبی حرّض المؤمنین علی القتال إن یکن منکم عشرون صابرون

(۱) در حاشیه صفحه ۴ از این کتاب گذشت که اهل حدیث بدارا جائز می شمارند و گفتیم که اعتبار بقول آنان نیست حتی آنکه خود ایشان قول خود را تاویل می کنند و برای تحقیق بد او اطلاع بر اقوال مجتهدین غیر اخباری رجوع بکتاب اصول فقه شود در قضیه ابراهیم و مأمور شدنش بدیج فرزند در باب نسخ والله العالم.

یغلبوا مأتین و إن یکن منکم مائة یغلبوا ألقاً من الذین کفروا ، آنکه این حکم منسوخ کرد
 فی قوله تعالی « الان خفف الله عنکم و علم أن فیکم ضعفاً فان یکن منکم مائة صابرة یغلبوا
 مائتین و إن یکن منکم ألف یغلبوا الفین ، حقتعالی گفت من این حکم منسوخ کردم یک مرد با
 دو مرد باید تامقاومت کند پس حکم منسوخ کرد و تلاوت بر جا رها کرد و همچنین آیه صدقه پیش
 نجوی فی قوله تعالی : « یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة »
 آنکه منسوخ کرد این حکم را بقوله تعالی : « اشفقتم ان تقدروا بین یدی نجویکم صدقات » چنانکه قصه
 او بیاید در جای خود و اما آنچه تلاوت منسوخ است چنان است که در تفسیر آمده است که از جمله قرآن
 در سورة النور بود که « الشیخ و الشیخة إذا زنیافار جموهما البتة فانهما قضیا الشهوة جزآ . بما کسبا
 نکلا من الله و الله عزیز حکیم » و آنچه لفظ و حکم منسوخ است آن است که در تفسیر و اخبار آمده
 است « کان مما أنزل الله أن عشر رضعات یحرمن » . آنکه منسوخ شد بیانزده رضعة و تلاوت نیز
 منسوخ شد و این هر دو در اخبار آحاد است و بر او قطع نیست (۱) اما نسخ الشیء قبل فعله روا باشد (۲)
 ولیکن قبل وقت فعله روا نباشد بنزدیک ما و اصحاب ابو حنیفه و بیشتر متکلمان برای آنکه
 این بدا بود ، و بنزدیک اصحاب شافعی روا باشد ، و نسخ الكتاب بالکتاب روا باشد و هست چنانکه
 گفتیم بلاخلاف و نسخ السنة بالکتاب روا باشد بلاخلاف ، و نسخ الكتاب بالسنة روا باشد بشرط
 آنکه مقطوع علیها باشد و نسخ السنة بالسنة روا باشد باین شرط که گفتیم که معلوم مقطوع بهما
 باشد ، اما نسخ اجماع بقیاس و فحوی الخطاب روا نباشد و این جمله مسائل اصول الفقه است و ادله و
 بیان او در کتب اصول الفقه مشروح باشد در اینجا احتمال نکند . اما معنی آیه و اختلاف اقوال در
 او و اختلاف قراء در قرائتش جمله قراء خوانند « ما ننسخ » بفتح نون و سین مگر این عامر که او خواند
 ما ننسخ بضم نون و کسر سین من الانساح و بر این قراءه در او و قول باشد یکی آنکه نسخ و انسح
 بیک معنی باشد و یکی آنکه انسخت الكتاب اذا امرت بنسخه يقال نسخت الكتاب فانسخته غیرى
 اذا جعلته ناسخاً له چنانکه حفرت بئراً و احفرت زیداً بئراً ای جعلته حافرألها . قوله (أو ننسها)
 جمله قراء خوانند « أو ننسها » مگر ابو عمرو و ابن کثیر که ایشان خوانند « أو ننسها » اما آنان که
 « ننسها » خوانند من النساء باشد افعال من النسیان یعنی ما از یاد ببریم ایشان را آن آیتها و قوه این
 قول و بیان او آن است که روایت کرده اند که سهل بن حنیف گفت یکروز مردی در مجلس رسول ﷺ

(۱) یعنی نسخ تلاوت چه حکم را نسخ کند و چه نکند در روایت آحاد وارد شده است و یقین

بدان نداریم شاید اصلاً هیچ نسخ تلاوت نباشد .

(۲) و آنکه ترك فعل کرد تا نسخ شد معصیت نکرده است چون به فرض واجب مضیق نبود .

بر پای خاست و گفت یا رسول الله چند آیه قرآن دانستم که شب در نماز میخواندم دوش بر خاستم فراموش کرده بودم چندانکه خواستم که تا یاد آرم يك حرف یادم نیامد و دیگری بر خاست و گفت مرا هم این افتاد و دیگری همچنین. رسول ﷺ گفت ندانی که چرا چنین بود خدای تعالی این آیتها منسوخ کرد و چون آیتی منسوخ کند از یادها و دلها ببرد و این يك قول است در معنی اونسها. و وجهی دیگر آن است که او نتر که او در این وجه نسی و آنسی بیک معنی باشد و نسیان در کلام عرب ترك بود من قوله تعالی جل جلاله «نسا الله فنسیهم» ای تر که اطاعة الله فترکهم من الثواب و كذلك قوله تعالی «كذلك أتتك آیاتنا فنسیتها و كذلك الیوم تنسی» و وجه دیگر آن است نسها ای نامر بتر کها بفرمائیم تارها کنند چنانکه شاعر گفت :

إِنَّ عَلِيَّ عَقْبَةَ أَقْضِيهَا لَسْتُ بِنَاسِيهَا وَلَا مُنْسِيهَا (۱)

یعنی امرأ بتر کها. و وجهی دیگر در «نسها» آن است که معنی آن بود که نؤخرها بپس داریم آن را من انسا الله اجله ای اخره يك معنی آن بود که تأخیر کنیم انزال آن را خود فرو نقرستیم یا تأخیر کنیم از وقتی تا بوقتی تا بحسب مصلحت فرو فرستیم. اما قرائت ابو عمرو و ابن کثیر اونسیها يك معنی این بود که نتر کها من نسیت الشیء. إذا تر کته و وجهی دیگر آن است نسها ای نمضیها من قولك نسأت الابل إذا سقتها ومنه المنسأة للعصا برای آنکه شتر را بآن رانند و طرفه بن عبد گوید در وصف شترش :

أُمُونِ كَالْوِاحِ الْإِرَانِ نَسَاتُهَا عَلِيٌّ لِأَحِبِّ كَأَنَّهُ ظَهَرَ بُرْجُدِي (۲)

(نَاتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا) نَاتٌ مجزوم است بجز آء شرط و در معنی او و قول است یکی آنکه «نات بخیر منها» به از آن بیاریم. یعنی خوارتر (۳) و سهل تر در باب تکلیف و قولی دیگر بخیر منها ای بأصلح منها بهتر از آن و نافع تر از آن در باب تکلیف (أَوْ مِثْلِهَا) یا مانند آن در این دو وجه از صلاح و خفت (أَلَمْ تَعْلَمِ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) الف استفهام بمعنی تقریع است نمیدانی یعنی میدانی که خدای بر همه چیز قادر است و شیء در آیه مخصوص است بمعنوم دون موجود برای آنکه آنچه در وجود آمد از مقدوری برفت (۴) و قدیر فعیل باشد بمعنی فاعل بناءً مبالغه بود

(۱) بر من وظیفه ایست ادا کردنی که البته آنرا بجای آورم فراموش نکنم یعنی ترك نکنم و کسی را بترك آن نفرمایم.
(۲) نلفزد چون تخته‌های صندوق برك اورا بعضاً زدم برداهی مانند گلیم رنگارنگ.
(۳) خوار بمعنی آسان است.
(۴) این سخن نزد حکمای الهی صحیح نیست زیرا که وجود ممکن در بقاء و استمرار وجود هم نیازمند بواجب است که اورا نگاه دارد

(أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) نمیدانی که ملک آسمان و زمین خدای راست و معنی مُلْك و يَمْلِك راجع بود باقادری وصف از مُلْك مَلِك باشد و از مَلِك مالِك يعنى در قبضه قدرت او است تا میگرداند چنانکه خواهد از عدم بوجود و از وجود بعدم و از حال بحال بحسب مصلحت چنانکه داند (وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ تَوْلَى وَلَا نَصِيرٍ) «ما» نفی است و «من» در هر دو جایگاه زیاد است و معنی آن است که مالکم من دون الله ولی و لا نصیر، یعنی جز خدای تعالی عزوجل شمارا یار و یاورى نبود و «دون» در آیه بمعنی غیر است و ولی و نصیر هر دو فعل است بمعنی فاعل بوجه مبالغه و معنی ولی آن باشد که بتولی امر هم که تولى کارایشان کند و اولی تر باشد و یاری نبودایشانرا که حمایت کند بر خدای تعالی .

(أَمْ تُرِيدُونَ) ام معادل بوده همزه استفهام را و آن بر دو ضرب بود متصل بود و منقطع مثال متصل چنان بود که اُزید عندك ام عمرو و مثال منقطع چنان بود اُزید عندك ام عندك عمرو و فرق از میان ایشان در معنی آن بود که در اول سائل را علم حاصل بود بوجود یکی از زید و عمرو ولیکن عین نمیداند از عین او سؤال میکند و در دوم سؤال میکند از کون زید بنزدیک او پس زید را رها میکند بجملمگی و سؤال با سر میگیرد از عمر و یعنی زید را رها کردم از عمر و خبرده مرا تا نزد تو هست یا نه، و ام در آیه معادل همزه استفهام است فی قوله تعالی « أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ » و وجهی دیگر در « ام » آن است که گفته اند ام زیاده است و معنی آنستکه اُتریدون أن تسألوا و وجهی دیگر در ام آنستکه بمعنی بل است چنانکه شاعر گفت « ام انت فی العین املح » (۱) و معنی آنکه بل أنت فی العین املح (أن تسألوا رسولکم كما سئل موسى من قبل) حقیقتی در این آیه ملامت و تقریر کرد جهودان را و جزایشان از آنانکه بر رسول ﷺ تحکم و تعنت کردند گفت شما میخواستی که از پیغامبرتان یعنی محمد مصطفی ﷺ آن خواهید که قوم موسی از موسی خواستند پیش از این و آنچه ایشان از موسی ﷺ خواستند آن بود که ایشان موسی ﷺ را گفتند خدای بمانمای معاینه چنانکه خدای تعالی از ایشان حکایت کرد که « لن نؤمن لك حتى نرى الله جهره » و در دیگر آیه از ایشان باز گفت که « يسئلك أهل الكتاب ان تنزل عليهم كتابا من السماء فقد سألوا موسى اكبر من ذلك فقالوا ارنا الله جهره » آنکه بیان کرد که مثل سؤال ایشان کردن؛ بدل کردن باشد کفر را بایمان؛ اگر سؤالش کفر باشد همانا اعتقادش ایمان نباشد (وَمَنْ يَتَّبِعْ الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ)! اشارت است بآنکه

سؤال کردن در حق خدای آنچه بر او روان باشد و بدولایق نباشد باعتقاد جواز آن کفر باشد و هر که کافر شود و کفر بایمان بدل کند یعنی ایمان رها کند و اختیار ایمان نکند و ببدل آن کفر آرد او راه راست گم کرده باشد و سواء السبیل میانه راه باشد یعنی جاده راه بیانش و فاطم فرآه فی سواء الجحیم، ای فی وسط الجحیم .

(وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ) این آیت در شأن گروهی جهودان آمد و سبب نزول او آن بود که فتحاحص بن عازورا و زید بن قیس، عمار یاسر را و حذیفه یمانی را گفتند چون واقعه اُحد بیفتاد و وهنی رسید مسلمانان را که اگر پیغامبر شما حق بودی این وهن نیفتادی شمارا از او بر کردی و بدین مادر آئی که آن بهتر باشد شمارا عمار یاسر گفت شما چه گوئی در نقض عهد؟ گفتند عظیم باشد گفتند ما با خدای تعالی عهد کرده ایم که هرگز بمحمد کافر نشویم فتحاحص گفت اما هذا فقد صبا این مرد صابی شد عمار گفت: اما نا فقد رضیت بالله رباً وبالاسلام دیناً و بمحمد نبیاً و بعلی اماماً و بالقرآن کتاباً و بالكعبة قبله و بالمؤمنین اخواناً. گفت من باری راضی ام بآنکه خداوند من خدای باشد و اسلام دین من باشد و محمد پیغمبرم باشد و امیر المؤمنین علی امام من باشد و قرآن کتابم باشد و کعبه قبله ام باشد و مؤمنان برادرانم باشند آنکه بیامدند و رسول را ﷺ خبر دادند بر ایشان ثنا کرد و گفت «أصبتما الخیر و أفلحتما» بخیر رسیدی و فلاح یافتی «ود» ای تمناء و آرد، بسیار کسان اهل کتاب یعنی جهودان میخواهند و تمنا میکنند که شما را از ایمان بکفر بر گردانند (کفتاراً) منصوب است بر حال از مفعول (حسداً) منصوب است بر مفعول له و روا بود که مصدر فعلی محذوف بود یعنی حسدوا حسداً و اصل حسد در لغت حك الشیء، بالشیء، چیزی در چیزی سودن باشد چنانکه خراشیده شود و از اینجا بیل را محسد گویند که آله خدش است و کراهت را حسد گویند بز یادت لام چنانکه عبدراعبدل گویند و در این معنی قول شاعر از اینجا است که گفت:

إصْبِرْ عَلَى مَضَضِ الْحَسَوِ ————— دِفَانٌ صَبْرَكَ قَاتِلُهُ
كَالنَّارِ تَأْكُلُ نَفْسَهَا إِنَّ لَمْ تَجِدْ مَا تَأْكُلُهُ

گفت صبر کن بر خشم و حسد حاسد که صبر تو حسد او را بکشد چون آتش که چون چیزی نیابد که بخورد [خود را بخورد] یعنی دل او را بخورد حسد. و رسول ﷺ در زم حسد گفت: «إن الحسد لياً كل الحسنة كما تأكل النار الحطب» گفت حسد حاسد حسنة را چنان خورد که آتش هیزم را و امیر المؤمنین ﷺ گفت: «الحاسد مفتاظ علی من لا ذنب له» گفت حاسد خشمناک است بر

آنکس که او را گناهی نباشد و در مثل گفته اند که « الحسود لیسود » حسود هرگز سید نشود و هیچ چیز نیست که زیان کارتر بود و سودمندتر از حسد یعنی حاسد و محسود را (۱). اما حاسد را جگر خورد و محسود را رفعت دهد پنداری حاسد را بر گماشته اند تا آنکس را که مردمان ندانند و نشناسند ذکر میکنند و نام او تازه میدارد و نگو گفت ابوتمام طائی در آن بینهایتین معنی را:

وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ نَشْرَ فَضِيلَةٍ طَوِيَّتْ أَتَاحَ لَهَا لِسَانَ حَسُودٍ
لَوْلَا أَشْتِعَالُ النَّارِ فَيَا جَاوَرَتِ مَا كَانَ يُعْرَفُ طَيْبُ عُرْفِ الْعُودِ (۲)

و دیگری میگوید که بر او حسد برده بودند:

إِنِّي حَسِدْتُ فَرَأَى اللَّهُ فِي حَسَدِي لَأَيْحَسُدَ الْمَرْءُ إِلَّا مِنْ فُضَائِلِهِ
لَاعِشْتُ مَا عَشْتُ يَوْمًا غَيْرَ مُحْسُودٍ بِالْفَضْلِ وَالْعِلْمِ وَالشَّمَاءِ وَالْجُودِ (۳)

و دیگری میگوید:

إِن يَحْسُدُونِي فَإِنِّي غَيْرُ لَائِمِهِمْ قَبْلِي مِنَ النَّاسِ أَهْلُ الْفَضْلِ قَدْ حَسَدُوا
قَدَامَ لِي وَ لَهْمُ مُبَابِي وَمَا بِهِمْ وَ مَاتَ أَكْثَرُنَا غَيْظًا بِمَا يَجِدُ
أَنَا الشُّجَا وَ جَدُونِي فِي حُلُوقِهِمْ لَا أَرْتَقِي صَدْرًا مِنْهَا وَلَا أَرُدُّ (۴)

و از اینجا گفت قدیم جل جلاله در حق امیر المؤمنین علیه السلام چون حاسدان بر او حسد بردند دام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله - الایة و از عایشه روایت کرده اند که گفت روزی رسول صلی الله علیه و آله در حجره من بود جماعتی جهودان آمدند و دستوری خواستند من در حجاب شدم و ایشان در آمدند و رسول را صلی الله علیه و آله خطابی کردند گفتند: السلام عليك يا محمد ، رسول صلی الله علیه و آله دانست ولیکن بکرم و حلم اغضاء کرد چیزی پرسیدند و برفتند مرا سخت آمد همت کردم که جواب دهم ایشان را چون ایشان برفتند جماعتی دیگر آمدند و همچنین گفتند گفت مرا صبر نماند من گفتم از پس

(۱) بلف و نشر مرتب زیان کار بود حاسد را سودمند بود و در.

(۲) هر گاه خداوند خواهد فضیلت پوشیده را منتشر سازد زبان حسود را بدان کار می دارد و

اگر سوختن آتش نبود در اطراف وی نیکنی بوی عود شناخته نمیشد .

(۳) بر من حسد بردند ، خداوند حسد آنها را بر من افزون گرداند و خدا نکند بکروز زنده باشم

و بر من حسد نبرند . بر انسان رشک نمیبرند مگر از جهت فضائل او بپرتری و دانش و نعمت و سخاوت .

(۴) اگر بر من رشک برند آنها را ملامت نکنم که بر مردم اهل فضل بیش از من حسد بردند .

آنچه من داشتم و ایشان داشتند برای ما پیوسته ماند و آنکس که بیشتر اندوه داشت مرد بسبب آنکه اندوه میخورد . من لقمه گلو گیر هستم در حلق ایشان نه بالامی آیم و بیرون میخورم و بدرون میروم .

پرده و علیکم السام واللعنة والغضب یا اعداء الله . رسول ﷺ مرا گفت خاموش باش چون ایشان برفتند رسول ﷺ مرا ملامت کرد و گفت چرا سخن گفتی گفتم یا رسول الله من بر خویشان مالک نبودم که جواب ندهم گفت ندانی که جهودان قومی اند حسود بسیار حسد و برهیچ چیز حسد ایشان بیشتر نیست از خصال مسلمانان، از آنکه بر سلام، که حق تعالی بتحیت ما کرده است و آن تحیت اهل بهشت است، و بر آمین گفتن بعقب دعا پس هر که حسد کار بندد بجهودان اقتدا کرده باشد . (مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ) پس از آنکه حق ایشان را روشن شد یعنی پس از آنکه بدانستند و بشناختند که تو رسول خدائی و نعت و صفت تو در توریة بخوانند آنکه حق تعالی گفت رها کنید ایشان را (فَاعْفُوا وَاصْفَحُوا) ایشان را عفو کنید و صفح عفو باشد و اصل او اعراض باشد حتی تبد و صفحه وجهک تا از او بگردد جانب رو (حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ) تا خدای تعالی کار خود یا فرمان خود بیارد، عبدالله عباس گفت بروایت ابی طلحه که این منسوخ است بقوله تعالی « فاقتلوا المشركين حيث وجدتموهم » و این قول قتاده و ربیع و سدی و انس است و بعضی دیگر گفتند منسوخ است بقوله : « قاتلوا الذين لا يؤمنون بالله ولا باليوم الآخر ولا يحرمون ما حرم الله ورسوله - الآية » . و محمد بن علی الباقر علیهما السلام گفت خدای تعالی رسول را ﷺ قتل نفرمود تا این آیه آمد . « اذن للذين يقاتلون بانهم ظلموا وان الله على نصرهم لقدير » جبرئیل بیامد و این آیه بیآورد و تیغی از آسمان بیآورد و در گردن رسول ﷺ افکند و هر آیت که آیت سلم و صلح و مدارا بود باین آیت منسوخ بکرد « حتی یأتی الله بامرہ » کلبی گفت از عبدالله عباس بامرہ فی القتل والقتال، تا فرمان خدای بیاید در قتال، آنکه فرمان خدای بیامد در بنی قریظه و بقتل و سبب تامردان را بکشند و زنان را آواره کردند و در بنی النضیر بجلا، و نفی تا ایشان را از زمین خود بزمین شام راندند. و ابو مسلم گفت « حتی یأتی الله بامرہ » یعنی بآنچه وعده داد از نصرت و فتح و اظهار دین اسلام و اعلاء کلمة او چنانکه دیگر جای گفت « فتر بصوا حتی یأتی الله بامرہ » و بعضی دیگر گفتند « حتی یأتی الله بامرہ » الموت والعقاب تا خدای تعالی ایشان را هلاک برآورد و از دنیا باسرای عقاب برد ، بعضی دیگر گفتند معنی آن است تا بمیرند یا ایمان آرند ، بعضی دیگر گفتند تا مسلمانان را قوتی و عدد و عدتی پیدا شود و بیشتر از مفسران برآند که فرمان خدای تعالی بیاید در حق اهل کتاب إما بآنکه ایمان آرند یا قبول جزیه کنند و جزیه بدهند ذلیل و صاغر و شرائط ذمه را مراعات کنند و یا بکشند ایشان را اگر این نکنند . اگر گویند چگونه گفت « فاعفوا و اصفحوا » و عفو آنکس کند که اوقاد باشد و مسلمانان ضعیف و عاجز بودند جواب آن است که گوئیم حق تعالی گفت مسلمانان را در این سخنها و ایذاء و سفاهت که اینان میکنند و شما

میتوانی که جواب دهی ندهی تا آنکه خدایتعالی فرمان دهد بآنچه شرح داده شد (إن الله على كل شيء قدير) خدایتعالی بر همه چیز قادر است، والله ولي التوفيق. قوله تعالى

وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ

پای دارید نماز را و بدهید زکوة و آنچه در پیش دارید برای خود از نیکی یابی آن را بنزدیک

الله إِنْ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۱۰۵) وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا

خدای که خدای بآنچه شما می کنید بیناست و گفتند نشوند در بهشت الا آنکه جهود باشد

أَوْ نَصَارَى تِلْكَ أُمَمٌ نَبَتْ لَهَا آيَاتُهَا أَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا

یا ترسا آن آرزوی ایشانست گو بیارید حجتها اگر شما راست گوئید آری

مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ

آنکس که بسیار روی خود خدا را و او نیکوکار بود او را مزد او نزدیک خدایش ترسی نه برایشان و نه ایشان

يَحْزَنُونَ (۱۰۷) وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارَى

اندوهگین شوند گفتند جهودان نیستند ترسایان بر چیزی و گفتند ترسایان که

لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ وَهُمْ يَتْلُونَ الْكِتَابَ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

نیستند جهودان بر چیزی و ایشان می خوانند توریة و انجیل هم چنین گفتند آنان که ندانستند

مِثْلَ قَوْلِهِمْ قَالَ اللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (۱۰۸) وَمَنْ

مانند قول ایشان خدای داوری کند میان ایشان روز قیامت در آنچه ایشان خلاف می کنند و کیست

أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللَّهِ أَنْ يُذَكَرَ فِيهَا اسْمُهُ وَسُمِّيَ فِي خَرَابِهَا أُولَئِكَ

ظالم تر از آنکس که منع کند مسجدهای خدا را که نام او برند در آنجا و سمی کند در ویرانی آن ایشان

مَا كَانَ لَهُمْ أَنْ يَدْخُلُوهَا إِلَّا خَائِفِينَ لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ

را نبود که در آنجا شوند مگر ترسناکان ایشان است در دنیا هلاکی و ایشان راست در آخرت عذاب

عَظِيمٌ (۱۰۹).

بزرگ

قدیم جل جلاله چون صحابه رسول و مسلمانان را آنچه مصلحت با اهل کتاب ایشان بود

درباب عفو و صفح و مدارا و حسن معاشرت با اهل کتاب بجای آوردند انتظار فرج را و آمدن فرمان

خدای تعالی را گفت آنچه بخاسته شما متعلق است از عبادات ابدان و اموال نیز پای دارید از

اقامت نماز و ایتای زکوة ، این وجه اتصال بآیت است بایت مقدم ، و کلام در اقامت نماز و ایتای زکوة مستوفی برفت در آیات مقدم قوله :

(وَ مَا تُقَدِّمُوا) « ما » مجازات است و جزای او « تجدوه » است و نون از هر دو فعل بجزم شرط و جزاء بیفتاد و گفت هر آنچه تقدیم کنید در پیش افکنید از نیکی برای خود باز یابید بنزدیک خدای عزوجل ، و « من » تبیین راست و مراد بخیر صدقه است و گفته اند مراد بخیر مالست نظیره قوله تعالی « إن ترك خيراً » ای مالا و گفته اند مراد عمل صالح است و اولیتر حمل آن بود بر عموم تاجمله داخل باشد تحت او ، خدای تعالی باین آیت تحریم میکند بر عمل صالح و آنچه ایشان را بخیر نزدیک گرداند و میگوید آن بماند بنزدیک خدای تعالی مدخر . در خبر آمده است که یک خرما یا یک لقمه نان که بنده بصدقه بدهد حق تعالی آن را می پروراند تا چندان شود که کوهی عظیم آن را بیارد در کفه حسنات او نهد تا کفهاش سر بشاهین آرد بیانش قوله : « یمحق الله الربو او یربی الصدقات » در خبر هست که مردی یک روز بنزدیک رسول آمد و گفت یا رسول الله مالنا نکره الموت ؟ مارا چه بوده است که ما مرك را کارهیم ؟ گفت « قدم مالك فان قلب كل امرء عند ماله » گفت مالت از پیش بفرست که دل هر کس بنزدیک مالش بود و در خبر هست که رسول علیه السلام گفت چون بنده یا پرستاری (۱) بپیش خدای شود « يقول الناس ما اذا خلف و تقول الملائكة ماذا قدم » همه همت مردمان آن بود که گویند چه بگذاشت و همه همت فرشتگان آن که گویند چه از پیش بفرستاد . حمید طویل روایت کند از انس مالك که گفت چون فاطمه زهراء علیها السلام با جوار رحمت ایزدی شد امیر المؤمنین علی عليه السلام در مرثیه او این دو بیت بگفت شعر :

لِكُلِّ أَجْتِمَاعٍ مِنْ خَلِيلَيْنِ فَرَقَةٍ
وَأَنَّ إِفْتِقَادِي فَاطِمًا بَعْدَ أَحَدٍ
وَأَنَّ كُلَّ الَّذِي دُونَ الْفِرَاقِ قَلِيلٌ
دَلِيلٌ عَلَى أَنْ لَا يَدُومُ خَلِيلٌ (۲)

آنکه در گورستان رفت و گفت : « السلام عليكم يا أهل القبور أموالكم قد قسمت ودوركم سكنت و نساؤكم نكحت هذا خبر ما عندنا فما خبر ما عندكم ، سلام بر شما بادای اهل گورها ما الهاتان را بخشیدند (۳) و سراهایتان را در او نشستند و زنانتان شوهران باز کردند این خبر آن است که

(۱) پرستار ترجمه امه است یعنی کنیز زر خرید .

(۲) هراجماعی را از دو دوست جدائی باشد و هر سخنی غیر فراق اندک باشد . و از دست دادن

من فاطمه علیها السلام راپس از پیغمبر دلیل آن است که هیچ دوستی جاویدان نماند .

(۳) یعنی بعضی کردند و تقسیم .

بنزدیک ماست خبر آنچه بنزدیک شماست چیست ؟ هاتقی آواز داد . « ما اکلنا ربحنا وما قدمنا وجدنا وما خلفنا خسرنا » آنچه خوردیم سود کردیم و آنچه از پیش فرستادیم یافتیم و آنچه باز گذاشتم زیان کردیک . و رسول ﷺ چنین گفت « لیس لك من مالک إلا ما اکت فافنیة اولبست فابلیة اوتصدقت فامضیت » . گفت از مال تو ترا نصیب نیست إلا آنکه بخوردی وفانی کردی یادپوشیدی و کهنه کردی یابدادی بگذرانیدی . و در خبر است که رسول ﷺ گو سفندی را در حجره عایشه بکشت درویشان مدینه خبر یافتند میآمدند و میخواستند و رسول ﷺ میداد چون شب درآمد از آن گو سفند هیچ نمانده بود مگر گردش عایشه را پرسید که از این ذبیحه چه ماند گفت هیچ نماند مگر گردش مانده گفت بگوهمه مانده مگر گردش اشارت باین فرمود که خدای تعالی گفت : « ما عندکم ینقدو ما عندالله باق » و نکو گفت شاعر :

قَدَمٌ لِنَفْسِكَ شَيْنًا وَ اَنْتَ مَالِكٌ مَالِكٌ
مِنْ قَبْلِ اَنْ تَتَلَّاشِي وَ لَوْ نَحَالِكُ حَالِكٌ (۱)

و دیگری گوید :

اِفْعَلِ الْخَيْرَ مَا بَدَا وَ تَهَيَّا عِلْمُ الْخَيْرِ لَا يَحِ فِي الشَّرِّ يَا
اِنَّمَا اَنْتَ اَنْتَ مَا دُمْتَ حَيًّا فَاِذَا مِتَّ صِرْتَ تَاوِيلَ رُؤْيَا (۲)

پس بغنیمت دار که تورا باز گذاشته اند و تو متمکنی و ترا خیر کردن ممکن است تأخیر و تقصیر ممکن .

قَدَمٌ جَمِيلًا اِذَا مَا شِئْتَ تَفَعَّلَهُ وَ لَا تُؤَخِّرْ فِی التَّأْخِيرِ اَفَاتُ
اَلَسْتُ تَعْلَمُ اَنْ الدَّهْرَ ذُو غَيْرٍ وَ لِلْمِكَارِمِ وَالْاِحْسَانِ اَوْقَاتُ (۳)

(۱) برای خود چیزی پیش فرست تا مالک مال خود هستی پیش از این که متلاشی شوی و بدنت

از هم بریزد ورنه حال تو سیاه گردد .

(۲) نیکی کن هر چه بظا طرت آید و دستت بدان رسد که نشانه نیکی کردن آشکار گردد و همه

بینند مانند آنکه نریا در آسمان است و همه می بینند تو مادامی که زنده هستی تومی و چون درگذری مانند تاویل رؤیا باشی .

(۳) اگر کار نیک خواهی کرد آن را پیش انداز و تأخیر مکن که در تأخیر آفتهاست آیانی دانستی

که روزگار را تغییرها باشد و نیکی و احسان اوقاتی دارد .

تا کارت روان است و بادت جهان است (۱) و هوایت صافی است و آب بجوی تو است پیش از آنکه آبت برود و بادت بنشیند و کارت فروماند .

رُبَّ رِيحٍ لَّا تَأْتِي عَصْفَتَ
وَكَذَلِكَ الدَّهْرُ فِي أَطْوَارِهِ
وَكَذَا الْأَيَّامُ مِنْ عَادَتِهَا
أُنْهَا مُفْسِدَةٌ مَا أُصْلِحَتْ (۲)

چه هر چه کردی و خواهی کردن من بآن عالم و بصیرم هیچ بر من پوشیده نشود از جهر و بر من فرو نشود از سر .

قوله (وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَى) الله تعالی حکایت موافقت جهودان و ترسایان میکند بایکدیگر با همه مخالفت و معادات کز میان ایشان بود برای مظاهر و معاونت یکدیگر بر رسول ﷺ چو رسول ﷺ بنسخ شرع ایشان آمد چون دشمنی از خود قوی تردیدند موافقت نمودند بر سبیل منافقت بزبان نه بدل برای آنکه عندالشدائد تذهب الاحقاد ندانستند که آن کار نه آنجاست که به موافقت ایشان بایکدیگر و مخالفت ایشان بر رسول ﷺ خلل یابد گفتند در بهشت نشود إلا آنکه جهود باشد یا ترسایان قولی است . قول دیگر آنست که حق تعالی بر طریقه عرب که از ایشان معروف است « العرب تلف الخبرین لفا فترمی بهما رمياً ثقة منهابان السامع یضع کلامهم موضعاً عرب دو خبر مختلف بگیرد و بهم بر پیچد و بیندازد برای آنکه داند و واثق باشد که شنونده هر یک بجای خود بنهد مثالش . قوله « جعل اللیل والنهار لتسکنوا فیہ ولتبتغوا من فضلہ » و معنی آن است که شب پیدا کرد تا بیارای و روز پیدا کرد تا طلب فضل و روزی او کنی ولیکن درهم بیخت چه معلوم بود که سامع جدا دادند کردن ، این آیه همچنین است و تقدیر آیه این است که جهودان گفتند کس ببهشت نرود مگر جهودان و ترسایان گفتند ببهشت نرود مگر آنکه ترسایان باشد آنکه درهم بیخت و بیک بار هر دو خبر داد از جهودان و ترسایان و تقدیر آنکه : وقالت اليهود لن یدخل الجنة الا من کان هوداً وقالت النصارى لن یدخل الجنة إلا من کان نصرانیا . آنکه خدایتعالی رد کرد برایشان وایشان را جواب داد بلطفی تر جوابی گفت این خبر از آرزوی خود میدهند و هوداً ، جمع هاید که عود عاید و غوط و غایط ، من هاد اذا مال و بیان این رفت پیش از این (تِلْكَ أَمَانِيهِمْ) این آرزوی ایشان است جمع اُمْنِيَّة و امیر المؤمنین

(۱) یعنی جهنده

(۲) ای بسا باد که برای مردمی وزید آنگاه

چیزی نکشید که فرو نشست همچنین روزگار در اختلاف حالات گاه قدمش بلغزد و قدم دیگر بر جای ماند و عادت زمانه است که آنچه را اصلاح کرده تباہ می سازد .

علی علیه السلام میگوید: «لَا تَدْعُ كَيْلَ عَلَى الْمُنَى» فَإِنَّهَا بَضَائِعُ النَّوْكَى، گفت بر تمنا اعتماد نکنی که آن بضاعت احمقان است و از اینجاست که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «الکیس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت والعاجز من تبع نفسه هواها وتمنی على الله» زیرا که آنکس باشد که حساب خود بکند و برای قیامت عملی کند و عاجز آن بود که نفس را از قفای هوا ببرد و تمنا کند بر خدا تمنا بیشتر محال باشد و گفتند «تلك أمانیهم» ای اُکاذبیهم و اُباطیلهم و اصل کلمه من منایمنی باشد اذا قد قال الشاعر:

«حَتَّى تَبَيَّنَ مَا يَمْنَى لَكَ الْمَانِي» ای ما یقصد لك المقدر، ومنه المنیة للموت.

واین چنان است که در عبارت ما پارسیان آید؛ چون چیزی چنین شنوند از کسی که سخنی میگوید بر وفق مراد و هوای خود؛ میگوئیم چه آرزویی میکند. آنکه گفت این دعوی است دعوی را بیسته و برهان باید (‘قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ’ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ) کوفیان گفتند اصل هات آت بوده است ای اعط آنکه همزه راها کردند برای آنکه از یک مخرج بیرون میآید و آن حلق است که ها و همزه از حروف حلقند، و جمع برهان براین باشد کقربان و قرابین و سلطان و سلاطین، گفت اگر راست میگوئی حجت بیاورید که دعوی بی حجت پیش نرود.

مَنْ ادَّعَى شَيْئًا بِلاَ شَاهِدٍ لَا بُدَّ أَنْ تَبْتَطُلَ دَعْوَاهُ (۱)

آنکه رد کرد برایشان و ایشان را تکذیب کرد و گفت نه چنین است که شما گفتی بلکه هر که استسلام کند و انقیاد نماید خدای را تعالی و روی خود بسپارد و فرو نهد خدای را جل جلاله «فله أجزه» یعنی هر که مسلمان باشد نه جهود و ترسا بهشت او رود و این قول عبدالله عباس است و دیگر مفسران گفتند بلی آنکس که از جمله جهودان و ترسایان رجوع کند از آن ملت و طریقه و بدین مسلمانی درآید فله أجزه، و اصم گفت معنی آیه آن است که جهودان و ترسایان دینی دارند که چون دعوی آن دین کنند دعوی ایشان را حجت نباشد بلی آنکس که مسلمان باشد دینی دارد که چون دعوی آن کند او را بر دعوی خود حجت و برهان باشد اینجا و آنجا ثواب بهشت و این بعید است چو در او تعسفی هست. اگر گویند بلی در جواب سخنی گویند که متضمن نفی بود اینجا چهرفته است که مقضی آن است گوئیم نهاد کلام دلیلی میکند بر کلامی متضمن معنی نفی را و تقدیر

(۱) هر کس دعوی چیزی کند بی گواه ناچار دعوی او باطل شود.

آن است که چون جهودان و ترسایان گفتند ببهشت نشود إلا آنکس که جهودان باشد یا ترسایان پنداری قایلی گفت خود هیچ کس ببهشت نشود جواب دادند که :

(بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ) و اگر گویند بلی، جواب آنست که گفت «لن یدخل الجنة الا من کان هوداً اونصاری» صواب باشد و باین تعسف حاجت نبود، اگر گویند چرا تخصیص کرد وجه را گوئیم که يك جواب از این آن است که روی شریف ترین اعضاست برای آنکه حواس بر اوست و نظر باوست و عرفان و تمییز باو باشد چون روی که شریف تر اعضاست مبذول و مسلم باشد دیگر اعضا ممنوع نباشد، جوابی دیگر آن است که وجه کنایت است و عبارت از همه اندام چنانکه گفت: «کل شیء هالک الا وجهه» المعنی الا هو. و قوله «الا ابتغاء وجه ربه الاعلی» ای ابتغاء ربه بمعنی ثواب ربه. و وجهی دیگر آن است که سجده که سر عبادات و غایت شکر است بر روی باشد برای آن وجه را تخصیص کرد، و زید بن عمرو بن نفیل (۱) گوید در این معنی شعر:

وَ أَسَلْتُ وَ جَهِی لِمَنْ أَسَلْتُ لَهُ الْمَزْنُ تَحْمِلُ عَذَاباً زَلالاً
وَ أَسَلْتُ وَ جَهِی لِمَنْ أَسَلْتُ لَهُ الْأَرْضُ تَحْمِلُ صَخْرًا ثَقالاً

و اسلام تن بدادن باشد يقال اسلمت فی کذا و اسلام بسپاردن باشد و تسلیم کردن يقال اسلمت الیه کذا و آنکه اسلام عرفی است که مسلمانی باشد از قسمت اول بود که معنی او انقیاد باشد قوله تعالی (وَهُوَ مُحْسِنٌ) و او حال راست و بیشتر از پس او مبتدا و خبر آید چنانکه جاءنی زید و هو را کب و نیز فعل و فاعل آید چنانکه ضربت زیداً و قد جر دته من ثیابه یعنی و او در عمل نکو کار باشد و گفته اند که مراد آنست که و هو مخلص فی عمله (فَلَهُ أَجْرُهُ) فاء برای جواب شرط آمد برای آنکه هر گاه که در جواب شرط مبتدا و خبر آید لابد باشد از فاء و أجر و اجرت مزد عمل باشد (عِنْدَ رَبِّهِ) بنزدیک خدا یعنی نه بمعنی مکان بل بمعنی اختصاص ثواب بقدم تعالی و بمعنی دوزی از قوت و ضیاع تابدانند و ایمن باشند که آنچه بنزدیک او بود ضایع نشود («وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ») و حد خوف و حزن پیش از این برفت و نیز که «من» لفظی است موحد اللفظ مجموع المعنی برای آن کنایت یکبار بالفظ بود که «فله اجره عند ربه» و یک بار بمعنی که «و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون» بر جمع و آیه مثال بسیار دارد در قرآن

(۱) زید بن عمرو بن نفیل از حنفا است یعنی آنها که پیش از بعثت پیغمبر از دین بت پرستان اعراض کرده بتوحید مایل گشتند و او عم خطاب پدر عمر است. من خود را تسلیم آن کس کردم که تسلیم اوست ابرها و باران صاف و گوارنده را حمل می کند. و نیز خود را تسلیم آن کس کردم که زمین تسلیم او است و سنگ های گران را برداشته است.

منها قوله : « ومنهم من يستمع إليك حتى إذا خرجوا من عندك » وقوله « ومنهم من يستمع إليك وجعلنا على قلوبهم أكنة ». قوله تعالى : « وقالت اليهود « عبدالله عباس گوید سبب نزول آیه آن بود که چون ترسایان نجران بنزدیک رسول آمدند اخبار و جهودان مدینه بیامدند و با ایشان مناظره کردند مردی نام اورافع بن حرمله ایشان را گفت ما اتم علی شیء، شما بر هیچ نه وانکار کرد عیسی را و نبوت او را و کتاب او را و یکی از ترسایان نجران گفت بل شما جهودان بر هیچ نه وانکار کرد نبوت موسی را و کتاب او را خدا این معنی از ایشان باز گفت و حکایت کرد (وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَىٰ عَلَىٰ شَيْءٍ) و این آیه مقوی قول آن کس است که گفت در آیه مقدم که « وقالوا لن يدخل الجنة الا من كان هوداً او نصارى » هر یکی از ایشان تزکیه دین خود کردند و تقویت قول خود کردند و جهودان گفتند لا دین الا اليهودية ولا يدخل الجنة الا من كان هوداً و ترسایان در حق خود همین دعوی بکردند؛ و در آثار می آید که چون سفیان ثوری این آیه خواندی گفتی صدقوا والله هر دو گروه راست گفتند (وَهُمْ يَتْلُونَ الْكِتَابَ) او حال راست یعنی این قول می گویند در حالی که هر یکی از ایشان کتاب خود می خوانند هم آن نهاد دارد که آیت اول من لف الخبرين لفاً والر می بهارمياً ای و کل واحد من الفریقین يتلو كتابه و تفصیل آنکه جهودان کتاب خود می خوانند و آن توراة است و در توراة حدیث عیسی و نبوت او و بشارت باو هست و ترسایان کتاب خود می خوانند و آن انجیل است و در او حدیث موسی است و صحت نبوت او آنکه هر دو درهم بیخت و بی کجا بگفت برای آنکه بر سامع ملتبس نخواهد شدن و ایشان کتاب میخوانند و میدانند که هر دو حقت و صدق است و کلام خداست (كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ مِثْلَ قَوْلِهِمْ) بعضی مفسران دیگر گفتند مراد پندران ایشانند که از پیش ایشان بودند پیغامبران خود را همچنین گفتند مقاتل گفت مراد مشرکان عربند که عهدهام این گفتند که تو بر چیزی نه، ابن جریر گفت عطارا پرسیدم که اینان که اند گفت امم الانبیاء السالفة چون نوح و لوط و هود و صالح و شعیب هرامتی پیغامبر خود را تکذیب کردند و گفتند تو بر چیزی نه (فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ) آنکه حق تعالی بر سبیل تهدید و وعید گفت هر یکی از ایشان در حق خود و بر وفق خود تصویب قول خود و تخطئه مذهب خصم می کند و هر یکی در قول خود مدعی است و از میان دو مدعی حاکمی باید خدای جل جلاله که احکم الحاکمین است فردای قیامت میان ایشان حکم بکند در آنچه ایشان در آن خلاف می کنند .

(وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللَّهِ) سبب نزول آیه آن بود در قول قتاده و سدی

که بخت نصر و قومش برای کشتن یحیی بن زکریا بیامدند و بنی اسرائیل را بکشتند و فرزندان ایشان را بردند و بیت المقدس خراب کردند و بعضی دیگر گفتند آنکه این کرد مردی بود نام او ططوس بن اسیسا بیامد و بابنی اسرائیل کار زار کرد و بیت المقدس خراب کرد و آنرا مزبله ساخت و جیف و سرگین در او بیفکند و آنهم چنان خراب بود تا چون مسلمانی قوت گرفت مسلمانان آنرا عمارت کردند خدا یتعالی باین آیت ایشان را خواست و بمساجد بیت المقدس خواست و اضافه باخدای اضافه تخصیص است بتشریفی که حق تعالی داد مساجد را برد گر بقاع (أَنْ يَذُكَّرَ فِيهَا أَسْمُهُ) آن مع الفعل در تأویل مصدر است و محل او از اعراب نصب است برای آنکه مفعول دوم منع است چه او متعدی باشد بدو مفعول یقال منعه کذا تقدیر چنین است که منع مساجد الله بعد الذکر فیها، و روا بود که مساجد الله من الظروف المتسع فیه باشد یعنی ظرفی بجای مفعول به نهاده چو منع بر حقیقت تعلق بذکر دارد و ذکر و تقدیر چنین است و من اظلم ممن منع الذکرین من ذکر الله فی المساجد، و مثالهای ظرف متسع رفته است در این کتاب چند جای پس گفت کیست در همه جهان که ظالم تر و ستمکار تر بود از آنکس که منع کند بندگان خدای را که در مساجد و خانهای خدا روند و ذکر او کنند (وسعی فی خرابها) وسعی کنند در خرابی و بیرانی آن و اصل سعی بشتاب رفتن باشد یقال سعی فی کذا و سعی الی کذا اذا اسرع الیه و از اینجاست سعی بین الصفا و المروة که آنجا هروله باشد بین المیلین در موضعی معلوم آنکه شایع شد تا در تعاطی و اشتغال بهر کار آنرا سعی خواندند (أُولَئِكَ مَا كَانَ لَهُمْ أَنْ يَدْخُلُوهَا إِلَّا خَائِفِينَ) ایشان آنانند که نباشد ایشان را که در آنجا شوند الا خایف و ترسناک، عبدالله عباس گفت پس از آنکه خدا یتعالی این آیه فرستاد هیچ جهود و ترسا در بیت المقدس نشد الا خایف و ترسان و متنکر و بعضی دیگر گفتند این لفظ خبر است و معنی نهی است چنانکه گفت حق تعالی «لَا تَدْخُلُوهَا إِلَّا خَائِفِينَ» و ما کان لکم أن تؤذوا رسول الله ولا أن تنکحوا أزواجه من بعده أبداً، و بلا خلاف معنی نهی است از ایذاء رسول ﷺ و از نکاح ازواج و قوله تعالی (لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ) خزی هوان و هلاک بود قتاده گفت خزی حربی قتل بود و خزی ذمی جزیه بود، عبدالله عباس و مقاتل و کلبی گفتند خزی این قوم آن بود در دنیا که مسلمانان شهرهای ایشان بستند و بگشادند از عموریه و قسطنطنیه و هم چنان سبی و غارت کردند ابوهریره روایت کند که پیغامبر ﷺ گفت قیامت بر نخیزد تا مدینه هر قل یعنی روم نگشایند (۱) و مؤذنان

(۱) مدینه هر قل یعنی قسطنطنیه را سلطان محمد ثانی معروف بفتح از سلاطین عثمانی گشود و در زمان مؤلف هنوز گشوده نشده بود اما در هنگام فتح قسطنطنیه دجال ظاهر نشد و باید راوی سهواً روایت دجال را بغير فتح قسطنطنیه آمیخته باشد.

دراوبانگ نماز نکنند و آن ماها جمع کرده به پسرها قسمت نکنند تا چندان غنیمت یابند که کس چنان ندیده باشد ایشان در این باشند خبر آرند که دجال بیرون آمد و خانهای شما بگرفت ایشان بشتابند و بارجال قتال کنند. عطا و عبدالرحمن بن زید گفتند این آیت در شأن مشرکان مکه آمد که رسول را صَلَّى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ منع کردند از مسجد الحرام چنانکه گفت «هم الذین کفروا و صدوکم عن المسجد الحرام» و سعی ایشان در خراب مسجد هم از جهت منع مسلمانان بود از آنجا و ذکر خدا و نماز و سعی و طواف در او، چه مسجد بنماز و ذکر خدای باذان آراسته بود. چنانکه مکه بگشادند منادی رسول را صَلَّى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ندا کرد که از امروز نباید تاهیج مشرک گردخانه خدا گردد و پیرامن آن شود و هیچکس برهنه گردد خانه طواف نکند چو اگر کند «لهم فی الدنیا خزی» ایشان را باشد در دنیا خزی قتل و سب و ذل و هوان و قوله تعالی (وَ لَ هُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ) ایشان را در آخرت عذاب عظیم بود در دوزخ.

قوله تعالی :

وَاللَّهُ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَسِعَ

و خدای راست آنجا که آفتاب برآید و آنجا که فرو شود هر کجا فرزندانی آنجا روی خداست که خدای بسیار عطا

عظیم (۱۱۰) وَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ لَّهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ

و دانا است و گفتند بگرف - خدای فرزند منزه است از بل او راست در آنچه آسمانها و زمین است

كُلِّ لَهُ قَانُتُونَ (۱۱۱) بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّا يَقُولُ لَهُ

همه او را فرمان بردارند آفریننده آسمانها و زمین است چون قضا کند کاری گوید او را

كُنْ فَيَكُونُ (۱۱۲) وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ لَوْلَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ أَوْ تَأْتِينَا آيَةٌ

باشی نباشد گفتند آنانکه ندانستند چرا سخن نکوید با ما خدای یا نیاید بما آیتی

كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ تَشَابَهتْ قُلُوبُهُمْ قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ

چنین گفتند آنانکه از پیش ایشان بودند مانند گفتار ایشان مانند شد دلهاشان پیدا کردیم حجتها

لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ (۱۱۳) إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَ نَذِيرًا وَلَا تُسْتَلُّ عَنْ

برای گروهی که دانند ما فرستادیم تو را بدرستی بشارت دهنده و ترساننده و نه پرسند تو را از

أَصْحَابِ الْجَعِيمِ (۱۱۴) وَلَنْ تَرْضَىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَىٰ حَتَّىٰ تَبِيعَ مِلَّتَهُمْ

اهل دوزخ و نشوند خشنود از تو جهودان و نه ترسایان تا پیروی کنی دین ایشان را

قُلْ إِنْ هَدَىٰ اللَّهُ هُوَ الْهُدَىٰ وَ لَنْ اتَّبِعَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ

بگو بدرستی که راه خدا آن راه راست است و اگر پیروی کنی هواهای ایشان را پس آنکه بتو آمد از علم

مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ (۱۱۵)

نباشند تو را از خدای یاری و نه یاورى

این شش آیت است قوله (وَاللَّهُ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ) مفسران خلاف کردند در سبب نزول این آیه عبدالله عباس گفت جماعتی از صحابه رسول ﷺ بسفری شدند پیش از آنکه قبله از بیت المقدس بکعبه گردانیدند در بیابانی حاضر آمدند ابری تاریک بر آمد و قبله نتوانستند شناختن تحرّی کردند و هر کسی بجانبی که ظنش بود نماز کردند چون روشن شد و آفتاب بر آمد بعضی بجانب مشرق نماز کرده بودند و بعضی بجانب مغرب بدانستند که نیک نکردند بیامدند و رسول را ﷺ خبر دادند خدایتعالی عزوجل این آیه فرستاد، عبدالله عباس گفت بروایتی دیگر که ما با پیغمبر ﷺ بسفری بودیم در شبی تاریک بمنزلی فرود آمدیم هر کسی از مامی رفت و سنگی چند مینهاد و مسجدی میساخت و روی بجانبی میکرد که گمانش بود چون روز روشن شد روی بجهاات مختلف کرده بودند گفتند یا رسول الله حکم این چیست خدایتعالی این آیه فرستاد . عبدالله عمر گفت آیت در حق مسافران آمد که بر احواله نماز نوافل کنند چنانکه شتر می رود و روی فرا کرده بود روا بود چون روی بنکبیر احرام بقبله کرده باشند اگر قبله شناسند ، عکرمه گفت آیت در تحویل قبله آمد چون خدایتعالی قبله بگردانید جهودان طعنه زدند و عیب کردند مسلمانان را خدای تعالی این آیه فرستاد و باز نمود که مشرق و مغرب اوراست و مشرق موضع شروق باشد و شروق بر آمدن آفتاب بود و مغرب موضع غروب باشد و این فروشدن آفتاب بود و اشراق تافتن روشنائی بود میگوید مشرق و مغرب خدای راست (فَأَيُّنَا تَوَلَّوْا) معنی آنست که وجوهکم ولیکن مفعول به بیفکند برای دلالت کلام بر او هر کجاری فر از کنی (فَسَمُّ وَجْهُ اللَّهِ) عطا و قتاده گفتند سبب نزول این آیه آن بود که چون نجاشی فرمان یافت جبرئیل آمد و گفت خدای تعالی می فرماید بر برادران نجاشی نماز کنی و نجاشی روی به بیت المقدس کردی در نماز گفتند ما چگونه بر کسی نماز کنیم که روی بقبله (۱) ما نکردی خدایتعالی این آیه فرستاد . مجاهد و حسن و ضحاک گفتند سبب آن بود که چون آیه آمد که « ادعونی استجب لکم » صحابه گفتند این ندعوه کجاش خوانیم آیت آمد که « والله المشرق والمغرب » خلقاً و ملکاً

(۱) آیه بظاهر مناسب تخصیص قبله بجانب کعبه نیست بلکه مناسب آن است که گویند بهر جانب نماز روا بود از این جهت بعضی گفتند این آیه تخصیص بناقله دارد و بعضی آنکه هنگام ضرورت و ندانستن قبله است و بعضی آنکه رد توهم آنهاست که قبله را منحصر در بیت المقدس پنداشتند خداوند گوید که او در جهتی معین نیست و قبله تعبد است بهر جانب که او فرماید .

مشرق و مغرب خدار است بملك و ملك برای آنکه خلق آفریده اوست. بدانکه هر کجا در قرآن ذکر وجه است مضاف با خدای تعالی تاویل او در این آیت و جز این آیه آن باشد که چون وجوه و معانی مختلف و جدر کلام عرب گفته شود هر جای آنچه لایق و محتمل بود بر آن حمل باید کردن. بدانکه جدر کلام عرب بر وجوه و معانی مختلف بسیار میآید یکی از آن وجه انسان و غیره روی آدمی و جز او که حواس بر او است از چشم و گوش و دهن و بینی، و وجه الشیء، اوله و صدره باشد کما قال الله تعالی «آمنوا بالذی أنزل علی الذین آمنوا وجه النهار» دلیل این تاویل قرینه او که گفته «واکفروا آخره» قال ربیع بن زیاد شعر:

مَنْ كَانَ مَسْرُورًا بِمَقْتَلِ مَالِكٍ قَلِيَّاتٍ نِسْوَتْنَا بِوَجْهِ نَهَارِ (۱)

یعنی بامداد هر روزی. و بعضی اهل لغت گفتند وجه نهار در این بیت نام جایگاهی است و وجه قصد بفعل باشد کقوله تعالی «انما نطمعکم لوجه الله» و کقوله «ومن یسلم وجهه الی الله» ای قصده و عمله و عزمه و قوله «انی و جهت وجهی للذی فطر السموات» ای قصده بعبادة الله قال الفرزدق:

وَأَسَمْتُ وَجْهِي حِينَ شَدَّتْ رَكَابِي إِلَى آلِ مَرْوَانَ بُنَاةَ الْمُكَارِمِ (۲)

ای جعلت قصدی الیهم. و قال آخر:

أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ ذَنبًا لَسْتُ مُخْصِيَهُ رَبِّ الْعِبَادِ إِلَيْهِ الْوَجْهُ وَالْعَمَلُ (۳)

ای القصد. و وجه بمعنی احتیال بود عرب گوید ما وجه هذا الامر و ما الوجه فيه؟ ای ما الحيلة فيه، این کار را چه وجه است یعنی در این کار چه حیلست است و چه تدبیر و چه چاره؟ و وجه جهت و ناحیه باشد چنانکه حمزة بن بیض الحنفی گفت:

أَيُّ الْوُجُوهِ انْتَجَعْتُ قُلْتُ لَهُ لِأَيِّ وَجْهِ إِلَّا إِلَى الْحَكَمِ

(۱) ربیع بن زیاد شاعر جاهلی است و مالک بن زهیر که نامش در این بیت آمده است برادر قیس و قیس صاحب دواسب معروف به داحس و غیر آء که در باره مسابقه آنها باد دواسب دیگر از ان حذیفه میان عبس و ذبیان جنک ها واقع شد و از ایام مشهوره عرب است ربیع گوید هر کس از کشتن مالک شادمان است بیاید و زنان ما را بامداد هر روز به بیند که زاری میکنند و رسم عرب بود که تا انتقام نیک گرفتند زنها گریه نیک کردند.

(۲) آن هنگام که بار سفر من بسته شد روی کردم بآل مروان سازندگان مکرمت.

(۳) آموزش می طلبم برای گناهی که شاره آن را نمی دانم از پروردگار بندگان که نیت و

عمل برای او است.

مَتَى يَقُولُ حَاجِبًا سُرَادِقِهِ هَذَا ابْنُ بَيْضٍ بِالْبَابِ يَبْتَسِمُ (۱)
 ووجه در این آیت بر این معنی حمل توان کردن. ووجه قدر و منزلت بود یقال لفلان ووجه عریض
 و هو وجه من فلان من الجاه ووجه السلطان ای جعل له جاهاً قال امرؤ القیس :

وَ نَادَمْتُ قَيْصَرَ فِي مُلْكِهِ فَأَوْجَهَنِي وَرَكِبْتُ الْوَرِيدَا (۲)

ووجه رئیس منظور باشد یقال فلان وجه القوم ووجه عشرته که میقال رأسهم و رئیسهم، ووجه
 الشیء ذاته و نفسه. قال حبیب بن جندل السعدی:

وَ نَحْنُ حَفَزٌ نَا الْحَوْفَ زَانَ بَطْعَنَةً فَأَقَلَّتْ مِنْهَا وَجْهَهُ عَتِدٌ نَهْدٌ (۳)

و از اینجا باشد که گویند: فعلت ذلك اوجهك ای لك این کار بروی تو کردم یعنی برای تو
 کردم. و یکی وجه از جوه آیت اینست که «فتم وجه الله» ای فتم الله خدای تعالی آنجاست نه بمعنی
 حضور بمکان ولیکن بمعنی علم و تدبیر همچنین قوله «كل شیء هالك الا وجهه» یعنی الاله
 قوله «ویبقی وجه ربك» ای ذاته و آنچه در قرآن میآید من قوله «وجهه یومئذ ناظره» و «وجهه
 یومئذ باسرة» و «وجهه یومئذ مسفرة» و «وجهه یومئذ ناعمة» مراد باین جوه در این مواضع همه اصحاب
 و جوهند برای آنکه آنچه با جوه اضافه کرد جمله مضاف نتواند بودن اما این آیه در او چند
 وجه گفته اند یکی آنکه «فتم وجه الله» صله باشد و این قول کلبی و قتیبی است و جزایشان وجهی دیگر
 آنست که معنی جهت بود و معنی آن بود «فتم وجه الله» ای جهت قبلته علی حذف المضاف و اقامة المضاف
 الیه مقامه و اضافه قبله با و اضافه تخصیص باشد کبیت الله و ناقة الله و این قول حسن و مجاهد و قتاده و مقاتل
 است و گفته اند مراد آنست که فتم رضا الله که وجه بمعنی رضا آمده است فی قوله «الا ابتغاء وجهه
 الاعلی» ای ابتغاء رضائه و قوله «وما آتیتم من زکاة تریدون وجه الله» (ان الله واسعٌ علیمٌ) کلبی
 گفت واسع المغفرة فراخ مغفرة است، ابو عبیده گفت الواسع الغنی معنی آن باشد که واسع العطاء
 گفت بیانش قوله «لینفق ذو سعة من سعته» ای غنی من غناه، فراء گفت الوسع الجواد بیانه قوله
 «رحمتی وسعت کل شیء» و گفته اند واسع عالمی بود که یسع علمه کل شیء بیانش «وسع کرسیه»

(۱) (پرسید از من) کدام جانب را قصد کردی گفتم مگر غیر حکم کدام وجه را قصد توان کرد

هر گاه دوتن حاجب سر ابرده او گویند ابن بیض بر دسر ای است تبسم میکند.

(۲) و باقیصر ندیمی کردم وهم سخن شدم پس برجاه من افزود و سوار مرکب خاص شدم.

(۳) حفز برای معجمه نیزه زدن است و حوفزان لقب حارث بن شریک شیبانی است برای آنکه

او را طمنه زدند و فرس عتید اسبی که مهبای رفتن باشد و نهد اسب بلند. یعنی ما نیزه زدیم بر حوفزان و

او را برهانید اسبی تیز تک و بلند قامت. و شعر را بوجه دیگر نیز روایت کرده اند در نقل آن فایده نیست.

قوله: (بَدِيعُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ) ای مبدعها و منشیها مفعیل بمعنی مُفْعِل، آفریدگار آسمانها و زمینهاست بر سبیل ابتداء و ابتداء بی آنکه کسی رسمی زد و مثالی نهاد و بدی، و بدیع یکی باشد و بدأ و بدع و ابتدا و ابتدع و این از باب ابدال بود چون مدح و مده قوله (وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا) قَضَىٰ در قرآن بر وجه است بمعنی خلق آمد فی قوله «فَقَضَيْنَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ» و بمعنی امر بود فی قوله تعالیٰ «وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» و بمعنی حکم بود فی قوله تعالیٰ «وَاللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ» و بمعنی اعلام بود فی قوله «وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ» و بمعنی گزاردن بود قضاء الدین و قضاء الصلوة و منه قوله «مَنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ» و اما قوله فی قصه موسیٰ ﷺ «فَوَكَزَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ» گفته اند معنی آنست که فقتله اگر چه اینجا فائده این میدهد اما قضاء بمعنی قتل نیامده است معنی آنست که عمر بر او بسر آورد و اصل او در لغت احکام و اتمام بود چنانکه ابو ذویب گفت:

وَعَلَيْهَا مَسْرُودَتَانِ قَضَاهُمَا دَاوُدُ أَوْ صَنَعَ السَّوَابِغُ تَبَعُ (۱)

و نیز بمعنی ایجاب و الزام بود و این اقسام عند تأمل از این دو بیرون نیست (فَأَنبَأ يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) این عبارتی باشد از سرعت وجود و نفی امتناع آن عند ارادت خدای تعالی عز و جل آنرا بی تعذر و تعسر نه آنکه آنجا قولی باشد یا امری برای آنکه قول با معدوم، و امر معدوم را در حکمت نیکو نباشد این بر سبیل تشبیه است یعنی چنانکه یکی از ما چیزی خواهد که باشد طریق آنست که گوید «کن» تا باشد و در حق خدای تعالی قول و امر بر این تشبیه باشد همچنانکه در حق آسمان و زمین گفت «فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ» اهل اشارت گفتند چنانستی که گفت کار من بخلاف کار تو است چنانکه من بخلاف توام تو چون خواهی که تا کاری کنی ترا آلت باید و ساز و عدت و وقت و مهلت باید، من چون چیزی خواهم بیش از آن نرود که گوینده گوید کن کاف بنون نا رسیده هر زده هزار عالم آفریده باشم، شاعر در این باب میگوید:

لَا تَخْضَعَنَّ لِامْتَلَاكِ عَلَىٰ طَمَعٍ فَإِنَّ ذَاكَ مُضِرٌّ مِّنْكَ بِالذِّينِ

(۱) از قصیده ایست که ابو ذویب هذلی در مرثیه پسران خود سروده است و گوید هیچکس از دست مرگ نجات نیابد حتی گوزن و گورد خر و حشی که در بالای کوهها مأوی دارند و از دست رسی صیادان ایمن اند و معنی شعر این است که بر آن دو گورد خر زره هائی باشد ساخته حضرت داود یا دیگر بافنده زره که تبع بود.

وَاسْتَرْزَقِ اللَّهُ مِمَّا فِي خَزَائِنِهِ فَإِنَّ ذَلِكَ بَيْنَ الْكَافِرِ وَالنُّثُونِ (۱)

(وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ) گفتند آنانکه ندانند عبدالله عباس گفت جهودانند مجاهد گفت ترسایانند قتاده گفت مشرکان عرباند (لَوْ لَا) کلمه تحضیض است المعنی هلا چرا (يُكَلِّمُنَا اللَّهُ) ای عیانا چرا خدای باما سخن نگوید معاینه بی حجاب که تو رسول اوئی (أَوْ تَأْتِنَا آيَةً) یا آیتی بما آید یعنی علامتی و دلالتی که دلیل صدق تو کند آنکه حق تعالی رد کرد برایشان گفت (كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ) گفت چنین گفتند آنان که پیش اینان بودند از کافران امتان گذشته (تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ) دلهای ایشان باهم میماند در کفر و قسوة (قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ) ما آیات و بینات مفصل و مبین کردیم برای آنان که بیقین دانند و بیقین ضد شك بود یقال: أيقن إيقاناً وتيقن تيقناً والاسم اليقین و یقین علمی باشد که پس از شك حاصل آید برای آن خدای تعالی را متیقن نخوانند حق تعالی چون حکایت اقوال فاسد ایشان بکرد و تحکم و تعنت ایشان باز گفت عقب آن بیان صحت رسالت رسول کرد ﷺ فی قوله تعالی :

(إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ) ما فرستادیم ترا بحق بدرستی و راستی و حق اینجا صدق است چنانکه فلان محق فی دعواه ای صادق فلان محق است در دعوی یعنی راست گواست و شاید مراد بحق قرآن و شرع باشد یعنی ما فرستادیم ترا بکتابی و دینی حق و درست، مقاتل گفت ما ارسلناک عبثاً لغیر شیء بل بالحق ما ترا بیازی نفرستادیم بیانش قوله تعالی «وما خلقنا السموات والارض وما بینهما الا بالحق» و جای دیگر گفت «وما بینهما باطلا» وهو ضد الحق، عبدالله عباس گفت بالقرآن دلیلش قوله «بل کذبوا بالحق لما جاءهم» یعنی بالقرآن ابن کیسان گفت بالاسلام دلیلش قوله «وقل جاء الحق وزهق الباطل» قوله (بشیراً) ای مبشراً فعیل باشد بمعنی مفعل یعنی بشارت دهنده اولیاء را و دوستان مرا بثواب دائم و بشارت چیزی باشد متضمن سرور که اثر آن بر بشره پیدا شود و حقیقت او در خیر باشد و در شر و عذاب بر مجاز بود برای عرف را من نحو قوله «فبشرهم بعذاب الیم» (وَتَذِیْرًا) ای منذراً فعیل باشد بمعنی مفعل ترساننده دشمنان مرا بعقاب و نصب هر دو بر حال بود از مفعول (وَلَا تُسْئَلُ عَنْ أَصْحَابِ الْجَحِيمِ) عبدالله عباس گفت سبب نزول این آیه آن بود که یکره ز رسول ﷺ گفت «لیت شعری ما فعل

(۱) نزد هیچ بنده خاضع مشو برای طمع که آن دین ترا زبان رساند ، و روزی از خدای بخواه

از خزینه خودش که میان کاف و نون است چون گوید کن همه چیز حاضر شود .

الله بالكفار الذين ماتوا، کاشکی تا من دانستی که خدای تعالی بآن کافران گذشته چه کرد خدای تعالی این آیه فرستاد، مقاتل گفت سبب نزول آن بود که رسول ﷺ گفت «لوانزل الله بأسه باليهود لا آمنوا» اگر عذاب فرستادی جهودانرا ایمان آوردندی این آیت آمد، نافع و یعقوب وشیبه و اعرج بجزم خوانند «ولا تسئل» علی النهی می پرس و باقی قراء برفع خوانند علی النفی من بناء ما لم یسم فاعله تورا نپرسند، و عبدالله مسعود «ولن تسئل» خواند ترا نخواهند پرسیدن «عن اصحاب الجحیم» از اهل دوزخ و جحیم فعیل باشد بمعنی مفعول من جحمة النار و جحما ای معظمها و جحمت النار آتش برافروختم و جحیم بکثرت استعمال چو اسمی علم شده است دوزخ را، و بعضی مفسران گفتند جحیم از جمله نامهای در کات است چون لظی و سقر و هاویه نعوذ بالله منها.

(وَ لَنْ تَرْضَىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَىٰ) عبدالله عباس گفت سبب نزول آیه آن بود که جهودان مدینه و ترسایان نجران امید داشتند که رسول ﷺ موافقت ایشان کند در قبله، چون خدای تعالی قبله بگردانید و فرمود که روی بکعبه کن آیس شدند، و آن اظهار مودتی که می کردند نیز نکردند، خدای تعالی این آیه فرستاده، بعضی دیگر مفسران گفتند سبب نزول آیه آن بود که جماعتی از جهودان بنزدیک رسول ﷺ می آمدند و میگفتند ای محمد اگر با ما هدنه و صلحی کنید و با ما بسازید ما بتو ایمان آوریم رسول ﷺ حرصاً علی ایمانهم بایشان مدارا و مواسات میکرد خدای تعالی این آیه را فرستاد و معنی آنکه اگر بسیار مساعده بکنی بایشان از توراضی نشوند تا متابعت ملت و دین ایشان نکنی ابوالعیناء بحاضر جوابی معروف بود یکروز بنزدیک متو کل اورا گفت چگوئی در ابن مکرّم و عباس بن رستم گفت: «هما الخمر والمیسر و ائتمما اکبر من نفعهما» گفت شنیدم که بایشان دوستی میکنی گفت «ابتعت الضلالة بالهدی والعذاب بالمغفرة» گفت سعید بن عبد الملك بر تو میخندد گفت «ان الذین اجرموا كانوا من الذین آمنوا یضحکون» گفت ابراهیم ابن النوح النصرانی بر تو خشم میگیرد گفت «ولن ترضی عنک الیهود ولا النصارى حتی تتبع ملتهم» گفت پیش از آنکه تو آمدی حدیث تو میرفت همه حاضران غیبت تو میکردند و سخن تو میگفتند مگر من گفت:

إِذَا رَضِيتُ عَنِّي كِرَامُ عَشِيرَتِي فَلَا زَالَ غَضَبَاتَا عَلَيَّ لِأُمَمَاهَا (۱)

(۱) چون کریبان قبیله من از من خشنود کردند لیتمان ایشان بر من خشم گیرند.

زجاج گفت «ملة» مشتق است از ملة و ملة خاکستر گرم بود که خمیر در میان آن کنند تا پخته شود تا بعد آن رسد که بتوان خوردن همچنانکه ملة بتدریج کار خداوندش با نجا میرساند که بدنیا منقطع شود و با آخرت از عذاب خلاص یابد و اشتقاق هر دو روا بود که از ملل و ملال بود برای آنکه بر هر دو صبر باید کردن و صبر ملال آرد (قُلْ إِنْ هَدَى اللَّهُ هُوَ الْهُدَى) هدی اول دین است یعنی دین الله و هو الاسلام دین خداست که اسلام است «هو الهدی» راه حق و راه راست که طریق نجات باشد متابعت رأی و دین یهود و نصاری نباید کردن و متابعت دین خدای باید کردن که مسلمانی است که ره نجات آنست (وَلَسِنَّ اتَّبَعْتَ آيَةَ) خطاب با رسول است ﷺ و مراد امت گفت و اگر چنانکه متابعت رأی و هو امراد ایشان کنی پس از آنکه علم بتو آمد از نبوت و قرآن و ادله و بیان و دین اسلام (مَا لَكَ مِنْ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ) پس کسی نباشد که ترا با پناه گیرد از خدایتعالی و یاور و یارتو باشد، و «من» اول تعلق دارد بمحذوفی تقدیر چنین است «الک من ولی و لانسیر یحمیک و یمنعک من الله و مثله قول الشاعر: «إِنِّي لِكُلِّ أَمِيرٍ مِنْ جَارِهِ جَارٌ» (۱) ای مجیر یجیره و یحمیه من جاره السوء و «من» دوم زیادت است برای تاکید نفی آورد.

قوله تعالی :

الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَقْلُوبُهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ أَوْ لِيكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ

آنانکه ما دادیم ایشان را کتاب می خوانند آنرا حق تلاوتش ایشان ایمان دارند بآنهر که کفر آرد

فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ (۱۱۶) يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذْ كُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ

بآن ایشان زیان کارانند ای پسران یعقوب یاد کنید نعمت من آنکه کردم بر شما

وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ (۱۱۷) وَأَتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا

و آنکه فضل دادم شما را بر جهانیان بترسی از روزی که کفایت نکند کسی از کسی چیزی و

يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا تَنْفَعُهَا شَفَاعَةٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ (۱۱۸) وَإِذْ أَجَلُ إِبْرَاهِيمَ

نیپذیرد از او قراری و سود ندارد او را شفاعتی و نه ایشان یاری دهند چون پیاموزد ابراهیم را

رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ

خدای او سخنها پس تمام کرد آنها را که گفت من خواهم کردن تو را برای مردمان امام گفت از فرزندان من گفت نرسد

عَهْدِي الظَّالِمِينَ (۱۱۹)

عهد و وصایت من بستم کاران

(۱) معنی این است که من پناه دهنده هر مردی هستم او را حفظ میکنم از همسایه بد.

این چهار آیت است مفسران خلاف کردند در آنکه آنان که اند که خدای کتاب بایشان داد و ایشان آن کتاب خواندند حق خواندن عبدالله عباس گفت مراد اهل سفینه اند که با جعفر ابوطالب آمدند و ایشان چهل مرد بودند سی و دو ازان حبشه و هشت از جمله راهبان شام که یکی از ایشان بحیراً بود، ضحاک گفت مراد مؤمنان جهود اند یعنی آنان از جهودان که بر رسول ﷺ ایمان آوردند از عبدالله سلام و سعید بن عمرو و تمام بن یهودا و اسد و اسید پسران کعب و عبدالله صوری، و قتاده و عکرمه گفتند مراد اصحاب رسولند و بعضی دیگر گفتند مراد جمله مؤمنانند و بر قول اول مراد بکتاب انجیل باشد و بر قول دوم مراد بکتاب تورا باشد و بر قول سوم چهارم مراد قرآن باشد (يَتْلُوْهُ حَقُّ تِلَاوَتِهِ) بعضی مفسران گفتند مراد بحق آنست که ایشان آنچه می خوانند بترتیل خوانند با خضوع و خشوع و صفای اعتقاد چنانکه حق تعالی گفت «الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم الایة» کلبی گفت مراد آنست یصفونه حق صفته فلا یکتمون منه شیئا یعنی در این کتابها که می خوانند وصفت و نعمت محمد ﷺ چنانکه هست میگویند و هیچ پنهان نمیکنند. عبدالله مسعود گفت یحلون حلاله و یحرمون حرامه کما أنزل فلا یحرفونه حلالش حلال میدارند و حرامش حرام میدارند هیچ نبرگردانند از آنکه هست حسن گفت بر حکمش کار کنند و بمتشابهش ایمان دارند علم آن رها کنند تا آنکس گوید که داند مجاهد گفت یبعونه حق اتباعه متابعت او کنند حق متابعت (أَوَلَيْكَ يٰؤْمِنُونَ) ایشان آنانند که بآن ایمان دارند یعنی ایمان حقیقی آن باشد که با او تلاوتی بر این جمله باشد چنانکه در عقب آن آیت گفت «أولئك هم المؤمنون حقا» (وَمَنْ يَكْفُرْ) به (وهر که بآن کفر آورد) «فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ» ایشانند که زیانکارانند برای آنکه هر کس که حظ خود از ثواب آخرت بعاجل دنیا بدل کند و بکتاب و رسول خدا کافر شود این بازرگانی بود با زیان و خداوندش زیان کار بود.

قوله: (يٰبَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ) تا بسر دو آیه الی قوله (وَلَا تُمِّنْ يٰنَصْرُونَ) مکرراست مثل این هر دو آیه از پیش یرفت و آنچه تفسیر و شرح آن است که گفته شد وجهی نبود اعادة آنرا جز که سخن باید گفتن بر سؤال سائل اگر گوید چرا خدای جل جلاله تکرار کرد این دو آیت را بآنکه یکبار در این سوره بگفت باتفاق لفظ (۱) و معنی این نه چون لغوی باشد؟ جواب آنست که گوئیم اما آیت اول متضمن است ذکر نعمت های خدای که بر بنی اسرائیل کرد و آیت خطاب جهودان و ترسایان عهد رسول است حقتعالی نعمت های که

بایشان و با پدران ایشان کرد یاد ایشان داد تا در شکر او بیفزایند و کفران نکنند و اما آیت دوم متضمن است ذکر و عید را ترسانیدن از روز قیامت و آنکه آن روزی باشد که کس از کس غنا نکند و قبول و [عدل] نباشد و شفاعت شافع در حق کفار نافع نباشد و این هر دو آنست (۱) که بتذکر این مکلف بصلاح نزدیک شود و از فساد دور شود و آنکه اینصورت دارد تکرار او و تذکار او مکلفان را لطف باشد پس وجه حسن تکرار این باشد وجهی دیگر آنکه روا بود که مخاطب باین آیت جماعتی دیگر باشند چه معلوم است که این هر دو آیت در دو موضع از این سوره بیک وقت فرو نیامد پس چون مخاطب مختلف شود تکرار نکوبود تا مخاطب بداند که او مخصوص است در این وقت باین خطاب باداء واجبات از شکر نعمت و جز آن واجتناب مقبحات از کفران نعمت و جز آن و این نیز وجهی باشد در حسن تکرار و وجهی دیگر آنکه درست شده است که ألفاظ باعیانها لطف و مصلحت بآن متعلق است مثلا چنانکه خدای تعالی گفت «الم ذلك الكتاب لاریب فیه هدی للمتقین» اگر بیدل آن گفتمی هذا القرآن لاشك فیه بیان و دلالة للمؤمنین بمعنی همان بودی ولیکن بامراعات فصاحت در اعیان این الفاظ صلاحی شناخت از لطف با مکلفان که در ذکر الفاظ آن لطف نبود و این جمله منبسط بر آنکه در قرآن هر جالفظی هست بجای او دیگری نشاید آوردن در باب مصلحت پس جواب سه ام از این سؤال این باشد که حق تعالی آنچه در تکرار الفاظ شناخت از لطف با مکلفان در اقتصاد بر یکبار شناخت برای آن تکرار کرد و الله أعلم بمراده .

قوله (وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ) در شاذ ابو الشعثاء جابر بن یزید خوانده و «إذ ابتلی ابراهیم ربّه بکلمات» بر فع ابراهیم و نصب ربه بر آنکه ابراهیم فاعل باشد و نام خدا مفعول باشد و بر این قراءه معنی ابتلی دعا و سؤال باشد یعنی ابراهیم علیه السلام خدای را امتحان کرد بآنکه او را بخواند و دعا کرد «بکلمات» ای «بدعوات» بدعاهای (فَأْتَمَّهُنَّ) ای اجابه بهن خدای تعالی تمام کرد آنرا یعنی اجابت کرد او را بآن دعاها و قراءه جمله قراءه بر عکس این است بنصب ابراهیم و رفع «ربه» چنانکه فاعل خدای تعالی باشد جل جلاله و مفعول ابراهیم و معنی ابتلی امتحان و اختبار و آزمایش بود و حقیقت این بر خدای تعالی روا نباشد بر کسی روا بود که چیزی نداند تا بداند ولیکن چون تکلیف صورت امتحان دارد حق تعالی او را امتحان و ابتلی خواند. و مراد با بتلاء در این آیه امر است یعنی امره بکلمات . و در ابراهیم چهار لغت است «إبراهام» بدوالف از میان راه و هاء «أبرهام» بی ألف میان راه و هاء. و اثبات ألف از میان هاء و میم و این قراءه عبدالله عباس و زبیر است در شاذ و ابو بکر

(۱) یاد آوردن نعمت و عید از قیامت هر دو لطف است و تکرار لطف روا باشد چون نزدیک میکند مکلف را بطاعت و دور میکند از معصیت .

خوانند «ابراهیم» باثبات ألف و زوال یاء و زید بن عمرو گوید: (۱)

عَدْتُ بِمَا عَادَ بِهِ إِبْرَاهِيمُ إِذْ قَالَ وَجْهِي لَكَ عَيْنِ رَاغِمٍ

و ابن عامر خواند «ابراهام» بد و ألف و باقی قراء خوانند «ابراهیم» بآلف و یاء و هو ابراهیم بن تاریخ بن نا خور بن ساروغ بن ارغوبن عابر و هو هود النبی عليه السلام ابن شالخ بن ارفحشد بن سام بن نوح و اهل سیر خلاف کرده اند در مسکن ابراهیم بهری گفتند بشوش بود از زمین اهواز و گفته اند بابل بود و گفته اند کوئی و گفته اند کوئکی (۲) و گفته اند کسکر. و گفته اند حران بود ولیکن پدرش بزین بابل آورد اورا و آن زمین نمرود کنعان بود. و علماء خلاف کرده اند در کلمات، بعضی گفتند کلماتی بود که خدای تعالی اورا فرمود گفتن بر سبیل تسبیح و تهلیل در اوقات عبادت، از معاذ روایت کردند که رسول صلی الله علیه و آله یکر و ز صحابہ را گفت شما دانی که خدای تعالی چرا ابراهیم را خلیل خود گرفت گفتند نه یا رسول الله گفت برای آنکه او هر بامداد و شبانگاه گفتی «سبحان الله حین تمسون و حین تصبحون» سدی و سعید جبیر گفتند کلمات آن بود که بنای خانه میکرد میگفت «سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم» چون تمام بگرد گفت «ربنا تقبل منا انك انت السميع العليم» الی قوله انك انت العزيز الحكيم، عبدالرحمن بن زید گفت کلمات این بود که اورا گفت بگو «لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو حي لا يموت بيده الخير وهو على كل شئ قدير و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم، سبحان الله حین تمسون و حین تصبحون» و آنانکه گفتند که از جنس افعال بود خلاف کردند عبدالله عباس گفت بروایت ابوصالح از او که آن ده سنت بود پنج درس و پنج درتن اما پنج که در سر است مضمضه و استنشاق و مسواک کردن و سبلت پیراستن و فرق سر را موراست کردن کسی را که همه سر موی دارد و آن پنج که تن است در استنجاست بسنگ بعد از آن باب و ختنه کردن است و ناخن گرفتن است و موی بغل پاک کردن است و موی زهار پاک کردن است، روایتی دیگر از عبدالله عباس آنست که آن کلمات سی

(۱) زید بن عمرو بن نفیل از حنفاه بود که پیش از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ترك بت پرستی کرد و او پسر عم خطاب است و میان این دو بیت او بیت دیگر روایت کرده اند «مستقبل الكعبة وهو قائم» یعنی پناه بردم بآنکه پناه برد با و ابراهیم در حالتیکه روی بکعبه ایستاده بود وقتی گفت خدا یا روی من توجه بتو دارد و آنرا نزد تو بغيك سایم .

(۲) کوئکی دهی است در عراق و کسکر جائی است که قصبه آن واسط است اما جاییکه نام آن کوئکی یا لفظی شیبه آن باشد نیافتیم و در عرائس ثعلبی که ظاهرأ مؤلف از آن نقل کرده است الوردگاه نزدیک کسکر مذکور است والله العالم.

خصلت است که خدای تعالی در سه آیت بر رسول مافرستاده است ده در سوره الاحزاب «ان المسلمین والمسلمات تابآخرا به وده در سوره التوبه فی قوله تعالی «التائبون العابدون» تابآخرا آیت و ده در سوره المؤمنین فی قوله «قد أفلح المؤمنون الذین هم فی صلواتهم خاشعون» الی قوله اولئک هم الوارثون» قتاده و ربیع گفتند مناسک حج است از طواف و نماز و سعی میان صفا و مروه و ذبح و حلق و وقوف بعرفات و بمشعر حسن بصری گفت کلمات آنست که او را ابتلی کرد بماء و آفتاب و ستاره و در بدایت حال که او را نظر فرمود تا بدانست که ایشان همه محدث و مخلوقند و صلاحیت الهیت ندارند و استحقات عبادت و باتش امتحان کرد و بختان، او بر همه صبر کرد، یمان گفت معاجز او بود با قوم و مجادله قوم با او فی قوله «و حاجه قومہ قال أتحاجونی فی الله وقد هدان» ابوروق گفت آنست که زوحکایت کرد «فانهم عدوئی إلا رب العالمین الذی خلقنی فهو یهدین» الی قوله «الا من اتی الله بقلب سلیم» بعضی دیگر گفتند آنستکه او را امتحان کرد بچیز هادر نفس و فرزند و مال و دل حال بمهمان داد و فرزند بقر بان داد و تن بنیران داد و دل بخدای رحمن داد، لاجرم چون از همه مجرد شد حق تعالی او را بخلیل خود گرفت، بعضی دیگر گفتند شرایع اسلام بود از گفتن «لا اله الا الله» و نماز و روزه و زکاة و حج و جهاد، مجاهد گفت کلمات هم این است که در آیه هست من قوله تعالی «انی جاعلک للناس اماما» تابآخرا آیه گفت من ترا امام مردمان خواهم کردن و این قول از همه قریب تر است برای آنکه هم در آیت است و سخن منقطع نیست و سیاق آیت بر او دلیل میکند اگر گویند چگونه گفت پیغامبر را که ترا امام خواهم کردن و درجه پیغمبر از پیش از امامت است و چون پیغمبر باشد خود امام باشد جواب گوئیم معنی امامت در حق پیغامبر امر بجهاد باشد که همه پیغامبران امام نباشند از پیغامبران امام آن باشد که مأمور باشد بجهاد. حق تعالی گفت من ترا باء رسالت جهاد خواهم فرمود «فاتمهن» تمام کرد آنرا قتاده گفت ادا هن اداء کرد آنرا. ربیع گفت وفی بهن وفا کرد بآن ضحاک گفت «قام بهن قیام کرد بآن، و این اقوال متقارب المعنی است و سیاق آیت بآن میماند که حق تعالی خلیل خود را امتحان کرد بکلماتیکه اقوال در او مختلف است چنانکه دیدی چون تمام کرد امامت بر سری (۱) خلعت قیام بآن و تمام آن ساخت گفت چون بر سری از تکلیف پیغامبری ترا امتحان کردم وفا کردی ترا بجزاء آن بر سری از تکلیف پیغامبری امامت دهم تا پیغامبری امام باشی (قال «انی جاعلک للناس اماما») گفت من ترا امام مردمان خواهم کردن او

(۱) یعنی باضافه و بعلاوه و معنی عبارت این است چون کلمات خدا را تمام کرد خداوند هم امامت را علاوه کرد و گفت چون علاوه بر تکلیف پیغمبری ترا بچیز دیگر امتحان کردم و تو وفا کردی ترا پاداش این تکلیف امامت دادم علاوه بر نبوت.

آرزو میکرد و حاجتی خواست لابد باید تا مشروط باشد و شرط درضمن کلام و ضمیر گوینده باشد از تقدیر اینجمله که (قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي) إِنْ كَانُوا صَالِحِينَ لَذَلِكَ بَارِخْدَايَا از فرزندان من بعضی را امام کن اگر صلاحیت دارند برای آنکه نشاید که ابراهیم بر اطلاق دعا کند که ایمن نباشد که رد کند او را خصوصا بمحضر قومی که پس مؤدی بود بانقرت از او (۱) و امام فعال باشد بمعنی مفعول كالكتاب بمعنی المكتوب والحساب بمعنی المحسوب یعنی مقتدای امت بود و اصل او من أمه اذ اقصده باشد. و ذریه را وزن فعلیه باشد من ذره الله الخلق ای خلقهم و قول آنکس که گفت اشتقاق او از ذر است درست نیست و در شاذ خوانده اند (لَا يَنْبَلُ عَهْدِي الظَّالِمُونَ) چنانکه ظالم فاعل باشد و عهد مفعول برای آنکه نال و اصاب و تلقی و ادرك افعالی است که از هر دو طرف که اسناد کنی یعنی طرفی الفاعل والمفعول معنی در او یکی باشد نبینی که اگر گوئی نلت کذا و نالنی کذا معنی یکی باشد و كذلك اصابنی کذا و اصبت کذا و تلقانی فلان و تلقيته و از اینجاست قراءه آنکس که خواند «فتلقى آدم من ربه كلمات» بنصب «آدم» و رفع «كلمات» و این فعلی چند مخصوصند باین حکم دون سائر افعال، در عهد خلاف کردند ابوعلی گفت نبوت است و این قول سدی است و بعضی دیگر گفتند میثاقست یعنی عهدی که ظالمی کند تو بر ظلم و فامکن و مجاهد گفت مراد بعهد امامت است و این قول صادق و باقر عليهما السلام است و قرینه آیت دلیل صحت این میکند برای آنکه ابراهیم عليه السلام برای ذریت امامت خواست خدای تعالی نفی عهد کرد لابد باید که معنی عهد امامت بود تا کلام ملایم بود و الاجواب بر وفق سؤال نبود و با کلام حکیم نماند چو او را از امامت پرسند از نبوت بامیثاق جواب دهد و در آیه دلیلست بر آنکه امامت بخدای تعالی تعلق دارد چون نبوت لقله «انني جاعلك للناس اماما» ای عجب که ابراهیم با آن پایه و منزلت او و پیغامبری و خلقت و آنکه از پیغامبر ما گذشته خدای را از او پیغامبر بهتر نبود تا خدایش امام نکرد امام نشد ابراهیم این پایه از خود نیافت تو از کسی چون یابی که فرودتر باشد بمرتبه. دیگر در آیه دلیلست بر آنکه امام معصوم میباشد و وجه دلالت آنکه ابراهیم عليه السلام این منزلت برای بعضی فرزندان خود تمنا کرد خدای تعالی باز نمود که امامت عهدمن است و عهدمن بظالمان نرسد پس چون حقتعالی نفی امامت کرد از آنکس که خدایتعالی او را ظالم داند بر عموم، ظالم نفس خود و ظالم غیر، و آنکس که بر جمله این هر دو ظلم از او منقی باشد معصوم باشد و نیز در آیه دلیل است بر آنکه درجه امامت از درجه پیغامبری جداست برای آنکه خدای تعالی ابراهیم

(۱) اگر پیغمبر در حضور منکران دعا کند و دعای او مستجاب نشود موجب وهن او و نفرت مردم

است از او و این جائز نیست.

را با آنکه پیغامبر بود تا امامتش نداد امام نشد پس باید که این درجه‌ای باشد جز درجه پیغامبری
 قوله تعالی :

وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنًا وَاتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى وَعَهِدْنَا

چون کردیم خانه را بازگشتن مردمان و امینی بگیرد از جای ابراهیم نمازگاهی و عهد کردیم

إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَن طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْمُكَافِرِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ (۱۲۰)

تا ابراهیم و اسمعیل که پاکبکنی خانه من برای طواف کنان و مقیمان و رکوع کنان و سجده کنان

وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ

چون گفت ابراهیم بار خدایا کن این شهر را شهری ایمن و روزی کن اهلس را از میوه‌ها هر که ایمان آرد ایشان

بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ قَالَ وَمَنْ كَفَرَ فَأُمْتَهُ قَلِيلًا ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ

ببخدای و روز باز پسین گفت و هر که کافر شود بر خوردار کنم او را اندکی و پس ملجا کنم او را عذاب دوزخ

وَ بئْسَ الْمَصِيرُ (۱۲۱) وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ

و بد بازگشتن گناه است چون برداشت ابراهیم قاعده‌ها از خانه و اسمعیل بار خداوند! بپذیر

مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۱۲۲) رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِن ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً

از ما که تو شنوا و دانائی بار خدایا حکم کنی ما را مسلمان کردن نهاده تور او از فرزندان ما را جماعتی

مُسْلِمَةً لَّكَ وَارْزُقْنَا مِنْكَ وَارْحَمْنَا إِنَّكَ أَنْتَ الرَّحِيمُ الرَّحِيمُ (۱۲۳) رَبَّنَا

مسلمانان کردن تور انهادن باز نمای ما را ارکان حج و توبه پذیر بر ما که توبه پذیرنده‌ای بخشاینده بار خدایا

وَأَبْتِ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَقُولُوا عَلَيْهِمْ آيَاتُكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ

بفرست بر ایشان پیغامبری از ایشان که خواند بر ایشان آیات تو و بیاموزد ایشان را کتاب و سخن درست و پاکیزه کند

إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۱۲۴) وَمَنْ يَرْغَبْ عَن مِّلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا سَفِهَ

ایشان را که تو غالب و محکم کاری که باشد ناخواست دین ابراهیم را مگر آنکه نشناسد

نَفْسَهُ وَ لَقَدْ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ لَمَنِ الصَّالِحِينَ (۱۲۵)

خود را بدرستی ما بر گزیدیم او را در دنیا و او در آخرت از جمله صالحان باشد

قوله تعالی (وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ) خلاف نیست در آنکه بیت در آیه خانه کعبه است

(مَثَابَةً) ای مرجعاً والمثابة والمثاب واحد كالمقامة و المقام واصل او من تاب اذا رجع باشد .

عبدالله عباس گفت معاذ او ملجا پناه گاهی که باو گریزند ، مجاهد گفت و سعید جبر و ضحاک گفتند
 باو آیند از هر جانی و حج او کنند و ملال نیاید ایشان را تا کس نباشد که از آنجا باز گردد و

إلا تمنا کند که دگر باره بآنجا شود قتاده گفت مجمعا (وَأَمْنَا) یعنی مأمناً أمن گاه تاهر که آنجا باشد ایمن بود چنانکه گفت «ومن دخله کان آمناً» و هر کس که بیرون حرم جنایتی کند یا خونی ریزد و در حرم گریزد تا در حرم باشد او را نرنجانند و قصاص نکنند و حد نزنند تا آنجا باشد جزاء آن است که با او مبیعت و مشارات نکنند و طعام و شراب بر او تنگ دارند تا بضرورت از حد حرم بیرون آید و آنگاه حد بر او برانند و بجنایت او را مؤاخذت کنند، و اگر این گناه در حرم کند هم در حرم بر او برانند لانتها که حرمة الحرم، برای آنکه او حرمت حرم نگاه نداشت (وَاتَّخِذُوا) شبیه و نافع و این عامر بر خبر خوانند و اتخذوا بفتح خاء و باقی قراءه بکسر خاء خوانند بر امر، بگیرید (مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى) از مقام ابراهیم نماز گاهی و بر قرائت اول بگرفتند از مقام ابراهیم نماز گاهی. در خبر میآید که یکروز رسول ﷺ بمقام ابراهیم بگنشت بایکی از جمله صحابه آن صحابی گفت یا رسول الله این نه مقام پدرتو است؟ ابراهیم گفت بلی گفت چرا در نماز روی با او نکنی گفت خدای تعالی نفرمود مرا، راوی خبر گوید که این روز شب نیامد تا آیه آمد که و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی؛ و پیغامبر ﷺ از بیت المقدس روی با کعبه کرد. خلاف کردند در مقام ابراهیم، نخمی گفت جمله حرم مقام ابراهیم است یمان گفت جمله مسجد مقام ابراهیم است؛ قتاده و مقاتل و سدی گفتند مقام ابراهیم آنجاست که امروز نماز میکنند یعنی دو رکعت طواف که از بس طواف باید کردن بمقام ابراهیم و اینجا معروف است بمقام ابراهیم، و بعضی دیگر گفتند مقام آن سنگ است که ابراهیم پای بر او نهاد اثر پایش در آنجا بماند چون بزیارت اسماعیل شده بود و قصه او آن است که چون خدایتعالی ابراهیم را فرمود که هاجر را و اسماعیل را از پیش ساره ببر که او را رشکی می بود ابراهیم گفت بار خدایا ایشان را کجا برم حق تعالی گفت آنجا که جبرئیل تو را راه نماید، ابراهیم بر خاست و ایشانرا بر گرفت و میآورد و جبرئیل ﷺ در پیش او میرفت هر کجا شهری آبادان و بقعه ای خوش و آبی روان و گیاهی بود می گفت اینان را اینجا فرود آرم؟ جبرئیل گفتی نه فرمان نیست، تا برسید آنجا که امروز بیت الحرام است بزمین حرم و آنجا نه آبی بود و نه گیاهی و نه انیسی جبرئیل گفت اینجا فرود آر اینان را که خدای تعالی چنین می فرماید و بر کرد گفت ای جبرئیل این چه جای است گفت این حرم است و خدای تعالی را اینجا خانه ای بود محرم او ایشانرا اینجا بنهاد و بر گردید و ایشانرا تنهارها کرد هاجر را و اسماعیل را طفلی و عورتی را بخدای تسلیم کرد ایشان را چنانکه خدای تعالی از او حکایت میکند «ربنا انی اسكنت من ذیبتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم» و این قصه بتمامی بیاید در این آیه

انشاء الله چون مدتی بر آمد و اسماعیل بزرگ شد و هاجر فرمان یافت و جرهمیان آنجا فرود آمدند و اسماعیل از ایشان زنی خواست و با خانه برد ابراهیم علیه السلام از ساره دستوری خواست تا بیاید و اسماعیل را ببیند ساره گفت رواست برو بشرط آنکه از اسب فرونیائی و اوندانست که هاجر مانده نیست (۱) ابراهیم باو شرط کرد و بیامد چون بیامد جائی دید بمردم آبادان و قبیله ای بزرگ فرود آمده اسماعیل را خواست او حاضر نبود بصید رفته بود بیرون حرم، زن اسماعیل بیرون آمد از خیمه و گفت تو را چه میباید؟ گفت اسماعیل را می خواهم گفت حاضر نیست گفت هیچ طعامی و شرابی هست؟ گفت نه. ابراهیم علیه السلام گفت اسماعیل چون باز آید بگویی که پیری تو را سلام می کند برای این نشان و می گوید آستان در بگردان که موافق نیست و برفت، چون اسماعیل علیه السلام باز آمد بوی ابراهیم شنید گفت ای زن کسی غریب اینجا حاضر بود گفت بلی پیری برای این نشان و بر این صفت کالمستخفة بشأنه چون کسی که استخفاف کند گفت چه گفت؟ گفت تو را سلام کرد و گفت اسماعیل را بگو تا آستانه در بگرداند که نیک نیست، گفت طعام و شراب نخواست؟ گفت خواست من ندادم گفت بر خیز که طلاق دادم و برو وزنی دیگر کرد مدتی دیگر بر آمد دگر باره ابراهیم علیه السلام دستوری خواست از ساره، دستوری دادش هم برین شرط ابراهیم بیامد اتفاق چنان افتاد که اسماعیل حاضر نبود چون بدر خیمه رسید زن بیرون دوید و گفت ای جوان مرد فرود آی که اسماعیل بصید است هم این ساعت آید تو بیاسای تا آمدن او ابراهیم گفت فرو نتوانم آمدن ولیکن پیش تو هیچ طعامی و شرابی هست؟ گفت بلی و بدوید و برای او گوشت آورد و شیر آورد، ابراهیم علیه السلام بر پشت اسب از آن بخورد و دعا کرد ایشان را برب کت، در خبر می آید که اگر آن زن پیش ابراهیم نان آوردی یا خرما و ابراهیم بر آن دعا کردی در همه زمین جای نبودی که گندم و خرما بیشتر بودی از آنکه بمکه ولیکن دعا بر گوشت و شیر کرد چندانی گوشت و شیر که بمکه باشد هیچ جا نباشد، آنکه آن زن گفت یا پیر برب کت فرود آی تا سرت بشویم که گردنك شده است از گرد راه گفت فرود نیابم ولیکن سنگی بیارتانم یکپای بر آنجا نهم و یک پای در رکاب ننگ دارم برفت و سنگی بزرگ بیاورد و در زیر پای ابراهیم نهاد ابراهیم علیه السلام یکپای بر آن سنگ نهاد تا او یک جانب سرش بشست اثر پای ابراهیم در آن سنگ بماند پای دیگر بر سنگ نهاد تا او دگر جانب بشست اثر پایش در آن سنگ ظاهر شد آنکه برنشست و او را گفت چون شوهرت باز آید بگویی که آن پیر تو را سلام می کند و می گوید عنبه در سخت صالح است مگردان و برفت چون اسماعیل باز آمد

(۱) یعنی از دنیا رفته است و اگر میدانست از دنیا رفته اجازه میداد ابراهیم آنجا بماند.

پدر را ندید گفت، کسی اینجا بود؟ گفت بلی پیری چنین بدین صفت نکوروی خوش بوی و خوش خوی و ثنا گفت، گفت چه کردی؟ گفت مهمان داری کردم اورا و سرش بشستم و بسیار لابه کردم فرود نیامد. گفت چه پیغام داد؟ گفت تورا سلام می کند و می گوید عتبه در نگاه دار که مستقیم است و بدل مکن، گفت دانی تا او که بود او پدر من است ابراهیم خلیل خدای تعالی عزوجل، پس مقام ابراهیم این سنگ است. انس مالک روایت می کند که من دیدم اثر انگشتان و پاشنه در آن اکنون از بسکه مردم دست در مالیدند اثر روشن مانده. عبدالله بن عمر روایت کند که رکن و مقام دو یاقوت بود از یاقوت های بهشت خدای عزوجل بزمین فرستاد و روشنائی ایشان بستند و اگر همچنان روشن بودندی هرگز در دنیا شب نبودی از نور و فروغ ایشان و همه زمین بنور ایشان منور بودی قوله (وَعَهِدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ) ما عهد کردیم با ابراهیم و اسماعیل گفتند معنی آن است که ما فرمودیم و وصیت کردیم ایشانرا (أَنْ طَهِّرُوا بَيْتِيَ) که خانه من پاک کنید بعضی دیگر از مفسران گفتند معنی آن است که خانه مرا بر طهارت بنا کنید یعنی بر توحید سعید جبر و عمر و عبید و عطا و مقاتل گفتند مراد آن است که خانه مرا از بتان پاک کنید. یمان گفت معنی آن است که در او بخور سوزی و خلوق (۱) در او مالی و خوش بوی کنید (لِلطَّائِفِينَ) برای آنان که طواف کنند و از آفاق و اقطار جهان آنجا آیند (وَالْمَاكِفِينَ) برای آنان که آنجا مقیم و مجاور باشند و ساکنان حرم باشند، و عکوف و اعتکاف روی بکاری نهادن و بر آن مقام کردن است (وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ) و رکع جمع را کع باشد و سجود جمع ساجد بود چنانکه شاهد و جمعهُ شُهُودٌ و شُهُودٌ و این در بنا، جمع فاعل بود و او را جموع بسیار بود. عطا گفت چون طواف کند از طایفان باشد و چون بنشیند از عاکفان باشد و چون نماز کند من الرکع السجود باشد و عطا روایت کند از عبدالله عباس از رسول ﷺ که گفت خدای تعالی عزوجل در شبانه روزی صد و بیست و هفت مرتبه بخانه کعبه فرستد شصت طواف کنان را باشد و چهل نماز کنان را و بیست نظاره. گیانرا که در خبر است که « النظر الی الکعبه عبادة » در خانه کعبه نگرستن عبادت است و سعید ابن المسیب گوید که هر که در خانه نگرند « ایماناً و احتساباً و تصدیقاً خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه » یعنی از سر ایمان و احتساب و تصدیق از گناه بیرون آید و همچنان بود که آن ساعت که از مادر زاده. از عبدالله عباس پرسیدند که طواف اولیتر باشد در گرد خانه یا نماز؟ او گفت اما غربارا طواف و امام قیمان و مجاوران را نماز. و عطاء بن کثیر روایت میکند که رسول ﷺ گفت

(۱) خلوق بفتح خاء عطری است.

«المقام بمكة سعادة والخروج منها شقاوة» مقام کردن بمکه سعادت است و از مکه بیرون آمدن شقاوت است. و مقاتل گفت هر که مجاورت کند بمکه یا بمدینه و نه از اهل این شهرها باشد برای مزد و احتساب فردای قیامت در شفاعت رسول بود ﷺ و عبدالله عباس روایت کند از رسول ﷺ که او گفت هر که ماه رمضان بمکه در آید و چندانکه تواند مقام کند حق تعالی چندان ثوابش دهد آنکس را که صد هزار ماه رمضان روزه داشته باشد نه بمکه و بهر روزی که روزه دارد آن چنان بود که برده ای آزاد کرده باشد و بهر شبی همچنین و بهر روزی و شبی اسبی در سبیل خدای باز بسته و رسول ﷺ اهل حرم را اهل الله خواند آنکه اسید بن عتاب را با عامل مکه کرد گفت تو را با عامل کردم در شهریکه در آنجا اهل خدا اند، و در اخبار ما چنین آمده است که مجاورت بمکه مکروه است و بمدینه رسول ﷺ مستحب. مردی بود او را حسین بن عکک گفتندی مردی مالدار بود بمکه رفت و مجاور بنشست و پشت بر خان و مال و املاک و اسباب کرد و سالها بماند آنجا سالی همشهریان او بحج بودند او را گفتند تو را هیچ آرزو نمی آید تا با سر املاک و اسباب خود آئی آهی بزد و گفت چه امید باز آمدن است بادنیاشسته را که او را رمقی مانده بود آنکه این بیت بر خواند:

حَسْبُ الْمُحِبِّ مِنَ الْحَبِيبِ بَعْلِهِ أَنْ الْمُحِبِّ بِيَابِهِ مَطْرُوحٌ

گفت عاشق را همان بس که معشوقش بداند که او بر در سرای او کشته فکنده است اما فضل نماز در مسجد الحرام: رسول ﷺ گفت نمازی در مسجد من برابر هزار نماز باشد در مسجد های دیگر مگر مسجد الحرام که نمازی در او چنان باشد که صد نماز در مسجد من (وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ لِي مِنْ دِينِي حُرًّا مَذْهُبًا وَارْتَضِ لِي مِنْ دِينِي الْيَسَّارَ يَا أَسْمَاءُ إِنَّكَ مُجُودَةٌ حَسِيمَةٌ) یاد کن ای محمد چون گفت ابراهیم که بار خدایا این شهر مکه را شهری ایمن گردان و این دعا را برای آن کرد که خدای تعالی اعلام کرده بود او را که این شهر مکه شهری باشد که مقصد خلقان و بندگان خواهد بود برای ادای مناسک حج و عمره و اعتکاف و عباداتی که مختص است بدانجا تا ذراعی [دلها] قوی باشد به حضور آن جایگاه و نفسها ساکن بمقام و مجاوزت در او و دیگر آنکه اهل و فرزند خود را آنجا رها کرده بود و آنجا انیسی نبود و جای خوف بود گفت این جایگاه شهری ایمن گردان و عرب بیابان را بلد خواند و اگر چه آبادانی و انیس نباشد چنانکه شاعر گفت:

وَبَلَدَةٌ لَيْسَ بِهَا أُنَيْسٌ إِلَّا الْيَمَافِيرُ وَالْإِلْمَيْسُ (۱)

وخایه شتر مرغ را که در بیابان دوردست بنهد آن را بیضه البلد گویند و «آمن» بمعنی «آمون» است و هدامن باب لیل قائم و نهار صائم و بیع رابح و صفقه خاسره . و منه قوله تعالی «فما ربحت تجارتهم» برای آنکه معنی آن است که شبی دراو نخسبند و روزی که دراو روزه دارند و بیعی که دراو سود کنند و دست زدنی (۱) که دراو زیان کنند و معنی آیت آن است : فماربحوافی تجارتهم . در بازار گانی سود نکردند، یا «آمن» بمعنی مأمن بود جای آمن و خداوند آمن کما قال الله تعالی : «فی عیشة راضیه» ای ذات رضاً و امرأة حایض و طاهر و طامث ای ذات حیض و طهر و طمٹ و هر دو وجه نیکو است («وَأَرْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الشَّمْرَاتِ» و اهلش را روزی کن از میوه ها و «من» تبیین را باشد «مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ» «من» بدل بعض است از کل چنانکه اخذت المال ثلثه و رأیت القوم ناسأمنهم و نظیر این قوله «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مِنْ اسْتِطَاعِ إِلَيْهِ سَبِيلًا» بعضی از مفسران گفتند ابراهیم علیه السلام پیش از این دعائی کرد مطلق اجابت نیامد که مصلحت نبود من قوله تعالی «ومن ذریتی» جواب این آمد که «لاینال عهدی الظالمین» چون اینجا خواست تا سؤال کند مؤدب شده بود سؤال مقید کرد مؤمنان را دعا کرد و کافران را نکرد گفت «من آمن منهم بالله والیوم الآخر» این حدیث مذکر آن است و اما آنچه تحقیق مذهب است در این باب در آیه مقدم بیان کردیم فی قوله «ومن ذریتی» حقتعالی گفت («وَمَنْ كَفَرَ فَأُمْتَعَهُ قَلِيلًا» در آیه حذفی و اختصاری هست و تقدیر چنین است که اجبت دعوتك فی من آمن بی و الیوم الآخر فاما من كفر فامتعہ قلیلاً : دعاء تو در حق مؤمنان مستجاب است و اما کافران را من ایشان را بر خورداری دهم اندکی قوله «قلیلاً» در نصب او دو وجه گفته اند یکی آنکه صفت مصدری باشد محذوف و اِمَصْفَتْ ظرفی باشد محذوف . متاعاً قلیلاً و زماناً قلیلاً (۲) و در معنی او دو قول گفته اند یکی آنکه متاع دنیا خواست چون متاع دنیا را خود اندکی خواند فی قوله «قل متاع الدنيا قليل» ، و باضافه بآنکه مؤمنان را در بهشت خواهد بودن اندک است و نیز باضافه باعذاب ایشان در دوزخ اندک است، و قولی دیگر آن است که ایشان را تمتع کنیم تا آمدن محمد صلی الله علیه و آله و آنکه ایشان را بتیغ او قهر کنیم تا بهری را بکشد و بهری را اسیر کند) «ثُمَّ أَصْطَرُّهُ» «إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ» آنکه مضطر کنم او را بعذاب دوزخ یعنی او را باضطرار او بدوزخ رسانم بی اختیار او . («وَبِئْسَ الْمَصِيرُ») و بدجای باز گشتن است . یقال : صار إليه اذا رجع إليه ، و این بر سبیل تهدید

(۱) دست زدن کنایه از معامله است .

(۲) متاعاً مصدر است و زماناً ظرف است

ووعید گفت .

اما آنچه متعلق است بقصه آیه من قوله « هذا بلداً آمناً وارزق اهله من الثمرات » وآنکه چگونه مأمّن گشت و مأهول شد و مردم باوراه یافتند آن است که اهل سیر روایت کردند از محمد بن اسحق و وهب منبه و عبدالله عباس که چون هاجر با اسمعیل بار نهاد و او را ساره با براهیم داده بود ساره را رشك آمد برای آنکه نور محمدی که در پیشانی ابراهیم بود انتقال افتاد با اسماعیل و ساره دانست که آن شرف از او بیفتاد ساره را کراهت می بود از دیدن هاجر و اسمعیل حق تعالی گفت ابراهیم را که اینان را از پیش ساره ببر چون او با تو مردمی کرد تو نیز او را رنج و رشك منما ابراهیم گفت بار خدایا اینان را کجا برم گفت آنجا که من میفرمایم آنکه جبرئیل آمد و برای ابراهیم براق آورد و او بر زمین شام بود تا ابراهیم بر نشست و هاجر و اسمعیل را هر چهار پای نشانند و می برد چنانکه شرح داده شد چون بجای خانه کعبه رسید و آن پشته ای بود از ریگ سرخ و پیرامن آن درختی چند بود از تاه و سمر جبرئیل عليه السلام اشاره کرد بآنجا که رکن عراقی است امروز و جای حجر اسود است و ابراهیم را گفت خدایتعالی که اینان را اینجا فرود آور گفت یا جبرئیل این چه جائی است؟ گفت این جای معظم است و خدایتعالی را اینجا خانه بود که آن را بیت المعمور گفتند و آدم در آن خانه بود و آن طواف گاه آدم بود و خدایتعالی پس از این بردست تو آ بادان خواهد کردن ابراهیم عليه السلام هاجر را و اسمعیل را آنجا فرود آورد و برای ایشان عریشی کرد تا در زیر آن شدند و قر به ای داشتند اندکی آب در آنجا مانده بود و جبرئیل گفت خدایتعالی میفرماید که اینان را رها کن و برو ابراهیم عليه السلام بر گشت تا بیاید هاجر گفت یا خلیل الله ما را بکه رها میکنید گفت بآن خدائی که مرا فرمود که شما را اینجا آرم و رها کنم و بآن خدای که مراد غار طعام و شراب داد و پیرو رید و بآن خدای که مرا در آتش نگاه داشت هاجر چون این بشنید گفت « رضیت بقضاء الله و امتثلت لامر الله » بقضای خدای راضی شدم و فرمان خدای را منقاد شدم « حسبی الله و علیه توکلت » . ابراهیم بر گردید و ایشان را بخدای تسلیم کرد ساعتی چند که بر آمد قدری آب که در قر به بود باز خوردند و گر آب نماند هاجر تشنه شد و شیرش منقطع گشت از تشنگی و گرسنگی اسمعیل از ضعف بیفتاد و پای در زمین میزد هاجر در مانند بر خاست دو کوه دید آنجا یکی صفا یکی مروه ساعتی بر صفا میدوید ساعتی بر مروه میشد تا هیچ کسی را ببیند یا حسی و حرکتی شنود یا مستغاثی بود کسی را ندید بانزدیک کودک آمد کودك را رنجور و ضعیف یافت چنان گمان برد که بخواد مردن گفت بروم تا باری مرگ و جان کنند او نبینم از میان هر دو کوه میدوید و میامد و می شد گاه بر صفا گاه بر مروه ابتدا بر صفا کرده بود تا هفت بار بدوید بار هفتم بر مروه بود و در هر نوبتی بیامدی و اسمعیل را بدیدی چون

اور ازنده دیدی بدویدی دیگر باره امید آن را که باشد که چاره ای یابد یا چاره گری، کس را نمیدید بار
 هفتم که مروه حاصل آمد بنگریست بنزدیک اسمعیل بیاض آب دید. محمد بن اسحق گوید هاجر
 چون اول بار که بر کوه صفا آمد تا بنگرد تا هیچ آدمی و انیسی و آبی بیند از جانب کوه مروه آوازی
 شنید از آنجا بدوید و بکوه مروه آمد بنگریست هیچ کس را ندید، هم آواز از کوه صفا میامد چون
 با کوه صفا آمد هیچ کس را ندید باری دیگر آواز از کوه مروه می شنید بدوید با کوه مروه آمد
 کسی را ندید آواز از صفا می آمد با صفا دوید همچنین تا هفت بار ببار هفتم مدهوش و متحیر شد آواز
 داد که بار خدایا این آواز نمیدانم تا تو کنی آوازت شنوم و تورا نمی بینم بخدائی تو که اگر بنزدیک
 تو فرجی و فریاد رسی هست بفریاد رس که هلاک مرا دریافت حق تعالی آن دویدن ضعیف را ر کنی
 کرد ازار کان حج تاهر که بحج آن خانه رود موافقت تا ختن وسی هاجر را، هفت بار از میان صفا
 مروه سعی کند ابتدا بصفا و ختم بمروه. آنکه آن آواز اورا متابعت میبود و هاجر بر اثر آواز میرفت
 تا بنزدیک درخت رسید آواز جری آب شنید که بر روی زمین میرفت عجب داشت بدوید تا بنزدیک
 اسمعیل آمد آب دید. و هب منبه گوید ببار هفتم هاجر چون آیس شد و محنت بغایت رسید جبرئیل
 بیامد و پای اسمعیل بگرفت و پاشنه پای او بزمین می مالید چشمه آب پیدا شد و هر چند ساعتی
 بر آمد بیشتر شد تا بر روی زمین روان گشت هاجر از مروه نگاه کرد بیاض و لمعان آب دید عجب
 داشت بدوید آبی دید که از زیر پای اسمعیل بر روی زمین میرفت هاجر بیامد و پاره ریگ
 پیرامن آن آب بر کرد و چاله بکرد که آب در او ایستاد و آنکه قریه ای از آن آب پر کرد. رسول
 ﷺ گفت: «رحم الله امی هاجر». خدای بر مادر من هاجر رحمت کند اگر آب را منع نکردی
 از آن آب همه بادیه برفتی هاجر را دل نمیداد که از آب باز خورد برای اسمعیل هاتقی آواز داد و
 گفت آب باز خور و مترس که خدای تعالی جل جلاله این آب برای شما پیدا کرد و این آب شرب
 حجاج خانه او خواهد بودن و خدای تعالی بر دست شما اساس و قواعد این خانه پیدا خواهد کردن
 تا خانها عمارت کنی و خلائق از اقصای عالم بحج باینجا آیند هاجر دل خوش گشت و ساکن شد
 و آب باز خورد و آن آب هر روز زیاده شد و او بند از پیش او بر گرفت تا آب روان گشت و بر روی
 زمین رفت و گیاه بسیال پیدا آمد و زمین سبز شد و آن در ختان که آنجا بود تازه شد اتفاق چنان
 افتاد که جماعتی از قبیله جرهم بیازر گانی از شام بیمن می شدند و آنجا منزلی نبود و عادت
 گذشتن بود چون آنجا آبی و گیاهی نبود ایشان را بمنزلی که بود فرود آمدند و ازدور نگاه
 کردند مرغان را دیدند که پرواز میکردند بایکدیگر گفتند بهر حال آنجا باید تا آب باشد که
 مرغ جایی پرواز کند که آب بود و بجانب مرغان روی نهادند بیابانی بوادی مکه فرو میشد

ایشان گفتند علی کل حال آنجا باید تا آب باشد آنکه دومرد را اختیار کردند و گفتند برترین مرغان بروید و بنگرید تا کجا میروند که ایشان سر آب دارند آن دومرد بیامدند و پی مرغان گرفتند تا بمکه رسیدند نگاه کردند هاجر را و اسماعیل را دیدند زنی و کودکی طفلی تنها بی مردی و انیسی و آبی روان دیدند و گیاه زاری، عجب داشتند و بیامدند و او را پرسیدند که جنی یا انسی؟ گفت من انسم گفتند این آب از کجا آمد که هرگز کس نگفت که اینجا آب بوده است و اگر کسی خواهد چاه کند سیصد یا چهارصد گز باید تا آبی شور بر آید اینچه حال است هاجر قصه خود بایشان بگفت و اکرام خدای تعالی ایشان را بآن آب . گفتند ما را از این آب شربتی ده که باز خوریم ایشان را از آن آب بداد تا باز خورند آبی عذب خوش بود گفتند این آب بملکیه کراست؟ گفت مرا و فرزند مرا که خدای تعالی برای ما پیدا کرد آنگاه بر کوه رفتند نگریستند همه زمین گیاه زار دیدند و درختان سبز شده دیدند گفتند تورا در این آب و گیاه مشار کی یا مخاصمی هست یا مدعی گفت حاشا که اصل ملکیت این مر است و این فرزند مرا ایشان بر رفتند و قوم را خبر دادند و ایشان مردمانی بودند خداوندان چهارپای از گاو و گوسفند و شتر شادمانه شدند بر خاستند و بار بر نهادند و روی بآن جایگاه نهادند و پیرامن آن فرود آمدند و کس فرستادند بهاجر و گفتند اگر ترا شاید که ما در جوار و همسایگی تو فرود آئیم که تو نیز اینجا تنهایی و انیسی نداری و کسی نیست که برای تو کاری کند و تورا و فرزندت را خدمتکاری کند ما اینجا فرود آئیم و در جوار تو باشیم و این فرزندت را پروریم و خدمت بواجب کنیم و تو ما را از این آب نصیبی کنی و از این گیاه . هاجر گفت روا باشد ایشان آنجا فرود آمدند و آن جایگاه بایشان مأهول شد و نعمت بسیار پدید آمد و ایشان براحات افتادند و خدای تعالی ایشان را بر کاتی بداد و ایشان خدمت بواجب کردند هاجر را و اسماعیل را تا اسمعیل بزرگ شد و ایشان اصحاب صید بودند او را صید وحش بیاموختند ، و مردم خبر یافتند زوی بدانجا نهادند و هر جنس متاع و میوه و انواع نعمت آنجا میبردند این قصه آن است که چون مأمن گشت من حیث الظاهر ، أمّا من حیث الحکم خلاف کردند بعضی علماء گفتند مکه حرم بود پیش از آنکه ابراهیم علیه السلام دعا کرد و از عهد آدم علیه السلام که بیت المعمور آنجا بنهادند برای آن او محترم شد و پیش از آدم علیه السلام در بدایت خلق زمین که خدای تعالی اول بقعه ای که از زمین بیافرید مکه بود جای کعبه و آنرا حرمی محرم کرد و بحرمت ممیز کرد از همزمین و زمین از زیر آن بدر آورد از اینجا مکه را ام القری خواند که اصل همزمین از اوست و بمثابه متولد است از او و بیان آنکه مکه همیشه محترم بود آن است که در خبر می آید که چون رسول صلی الله علیه و آله مکه بگشاد، خزاعه هدیه را بگشت، پیغامبر صلی الله علیه و آله خطبه کرد در

آن خطبه گفت بدانید که خدایتعالی مکه را حرمی محرم کرد آن روز که آسمان و زمین آفرید حلال نباشد کسی را که بخدای و قیامت ایمان دارد که آنجا خونریزد یا درخت او ببرد و خدایتعالی هیچ کسی را حلال نکرد این حرم إلا مرا یک ساعت و پس از آن حرام کرد تا روز قیامت الا و هر که حاضر است سخن من بشنوید و یاد گیرید و بغایبان برسانید و اگر کسی گوید نه پیغامبر آنجا خون ریخت؟ بگوئید خدایتعالی او را حلال کرد یک ساعت باز حرام کرد تا بروز قیامت . و روایت کرده اند از عبدالله عباس که گفت چون خانه خدای پیران کردند با ساس ابراهیم عليه السلام رسیدند سنگی بیافتند بر آنجا نقش کرده کتابتی نه بلفظ عربی را بخواندند و مردی را از اهل یمن تا آن بخواند نوشته بود « انا لله ذبکة حرمتها يوم خلقت السموات و الارض و الشمس و القمر و يوم وضعت هذين الجبلين و حففتها بسبعة أملاك حفاً لا يزول حتى يزول جبالها ، مبارك لاهلها في الماء واللبن » نوشته بود من خدا ام خداوند مکه حرام بکردم این شهر در آن روزیکه آسمان و زمین آفریدم و آفتاب و ماه و آن روز که این کوهها بنهادم اینجا وهفت فرشته با استقامت را موکل کردم بر او این زایل نشود تا کوهها زایل نشود و برکت کردم اهل این شهر را در آب و شیر . و نیز استدلال کردند بر اینکه همیشه حرم بود بقوله تعالی « ربنا انى اسكنت من ذریتی بواد غیر ذی ذرع عند بیتک المحرم » و بعضی دیگر گفتند حلال بود پیش از ابراهیم و اما بدعای ابراهیم حرام شد ، و استدلال کردند بخبریکه روایت کردند از ابوهریره که رسول صلی الله علیه و آله گفت ابراهیم بنده خدای بود و خلیل او بود و او مکه بحرام کرد و من بنده خدا ام و رسول خدا ام من مدینه را حرام کردم از میان این دو کوه درختش نبرند و صیدش را نرنجانند و در او سلاح برنگیرند و گیاهش ندروند الا برای علف شتر . و قول اول درست تر است و ممکن است جمع کردن میان هر دو قول بر وجهی که مناقضت زایل بود و آن آن است که مکه و ماوالاها همیشه حرم بود بآن اخبار بمعنی آنکه ممنوع و موصون بود از حلول عقوبات چون مسخ و خسف و سطوات جباران ، ابراهیم عليه السلام درخواست از خدای تعالی تا آن را ادامه کند و پیوسته بدارد و ممکن بود که حرام بود باین معنی که گفتیم ولیکن از روی حکم شرع که محرم شد بدعای ابراهیم محرم شد . و حسین بن القاسم روایت کند از بعضی اهل علم که چون آدم عليه السلام بزمین آمد ایمن نبود از شیطان و مکر او پناه بخداداد خدای تعالی جماعتی فرشتگان را بفرستاد تا گرد مکه در آمدند از چهار جانب حق تعالی چندانکه فرشتگان ایستاده بودند حرم کرد و در خبر است که ابراهیم عليه السلام چون بنای خانه تمام کرد جبرئیل آمد و ابراهیم را مناسک حج و معالم و ارکان حج بیاموخت و او را حدود حرم باز نمود و هر کجا در عهد آدم فرشته ای ایستاده بود فرمود تا علامتی بنهاد و سنگی نصب کرد و بخاک استوار کرد پیرامن او و اول کسیکه حدود حرم

پیدا کرد ابراهیم بود (۱) پس همچنان تا بروز گار قصى او تجدید کرد همچنان بود تا قریش در بعضی غزوات بعضی از آن علامات بیفکندند رسول را سخت آمد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت دل مشغول مدار که هم ایشان آن اعلام باز جای بنهند آنکه بیامد و در قبائل قریش ندا کرد و گفت شرم نداری که خدای تعالی شما را اکرام کرد باین خانه و این حرم اکنون علامات و حدود او باطل کردی نه اکنون شما را دلیل کنند و بر بایند همه گفتند راست میگوید بیامدند و آنچه از آن علامات قلع کرده بودند با جای نهادند و استوار کردند جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله آنچه از حرم و اعلام او قلع کرده بودند بدست خود با جایگاه نهادند پیغمبر گفت انشاء الله که راست نهاده باشند جبرئیل گفت هیچکس از ایشان سنگی بر جای ننهدند الا فرشته ای با او همدست بود تا خطا ننهد و بجای خود نهد چنان می بود تا عام الفتح تهیم بن اسد الخزاعی مجدد کرد پس از آن در عهد عمر خطاب چهارمرد را از قریش بفرستاد تا مجدد کردند، در عهد عثمان نیز مجدد کردند و حدود حرم چنانکه در اخبار آمد از اهل سیر بر راه مدینه از جانب تنعیم سه میل است و از راه یمن هفت میل است و از راه عراق هفت میل است و از راه معرّه نه میل است حدود حرم در شرع نباید شناختن تا احکامی شرعی که بآن تعلق دارد بجای آرند از تحریم صید و قلع شجر و چیدن گیاه و آنکه با حرم گریزد او را ایذاء نکنند و هدی جز در حرم نشاید کشتن و آنکس که عمره آرد نشاید که از حرم بدر شود پیش از حلق یا تقصیر علی خلاف فیه بین الفقهاء اگر برود و تقصیر در حل کند بنزدیک ابوحنیفه و محمد بن الحسن خونی لازم آید او را و بنزدیک ابو یوسف چیزی نباشد بر او و احکام بسیار در باب حج و عمره متعلق است بحرم در کتب فقه مشروح باشد و حد حرم بنزدیک اهل البیت علیهم السلام بریدی باشد در بریدی و بریدی چهار فرسنگ بود. اما اجابت دعای ابراهیم در آن جایگاه عاجلان بود که آن قوم از قبیله جزهم آنجا آورد چنانکه برفت و از جمله مفاخر او آن است که مولد سید اولین و آخرین است و اخبار که رسول صلی الله علیه و آله در ذکر حرم و فضل او و فضایل مکه و فضایل خانه گفته است آنرا حصری نیست طرفی گفته شود: نبی الرحمن بن سابط روایت کند که چون رسول صلی الله علیه و آله از مکه بمدینه می آمد بیامد و طواف خانه بکرد و استلام حجر و ارکان بکرد چون بمیان مسجد الحرام رسید با کعبه نگرست و گفت من دانم که در همه روی زمین از تو فاضل تر جای نیست و از تو دوست تر و محبوب تر

(۱) در تفسیر محمد عبده گوید بانی نخستین خانه کعبه حضرت ابراهیم است بمقتضای آیه کریمه

و آنچه دلالت دارد بر سبقت کعبه بر او و اینکه آدم علیه السلام حج خانه کرد از ساخته های قصاصین است و حدیثی صحیح در آن نیامده و الله العالم و قصاصان در عصر اول بمنزله نقالان و معرکه گیران عهد ما هستند.

بنزدیک خدای تعالی در جهان هیچ جای نیست که من دوست تدرارم از اینجا ، ولكن کافران مرا رها نمی کنند که اینجا مقام کنم آنکه گفت ای بنی عبدمناف حلال نباشد هیچکس را که منع کند کسی را که خواهد که نماز کند در این مسجد بشب و بروز ، در خبر است که بعضی زنان رسول گفتند اگر نه هجرت سنی ما از مکه رفتن هر گز که هیچ جای نیست که آسمان بزمین نزدیکتر است از آنکه بمکه و هیچ جای ماه چنان نیکو نبود که بمکه و دلها بهیچ شهر چنان خوش نباشد که بمکه و هشام بن عروه روایت کند که رسول ﷺ گفت چون بمدینه خواست آمدن گفت بار خدا یا مدینه دوست داشته گردان بر من چنانکه مکه، و هوایش دوست کن و بر صاع و مدش بر کت کن و تبی که آنجا است نقل فرمای با جحفه، و ابو مسلم روایت میکند که روز فتح مکه رسول ﷺ بر حجون ایستاد و گفت ای مکه تو بهترین زمینهایی که خدای تعالی آفرید و محبوب تر نزدیک خدائی و اگر مرا از اینجا بیرون نکردندی من هر گز اختیار مفارقت تو نکردم ، تو حرمی محرم ، کس راهر گز حلال نبوده است الا مرا و آن نیز یک ساعت پس از آن حرام است تا بقیامت درختش نبرند و گیاهش نچینند و گم شده اش که یابند بر نگیرند مگر برای تعریف، عباس گفت: یا رسول الله الا الاخر که از خبر بگیرند تا از آن مرده و زنده نفع بر ندر رسول الله ﷺ از خور استنا کرد گفت الا الاخر اما ایمنی او از روی حکم و صورت آنست که حقتعالی اهل او را و وحوش و طیور او را ایمن کرده است تا کس ایشان را نیازارد و نکشد و صید نکند و کسانیکه آنجا تعدی کردند بچه عذاب های عاجل گرفتار شدند چنانکه گفته اند فی قوله فی سورة الحج «ومن یرد فیہ بالحاد بظلم نذقه من عذاب الیم» و ما من و وحوش و طیور در حکم شرع پیدا کردیم. و اما از روی قهر (۱) چنانست که اگر شیر و گاو و یوز و آهو و خرگوش و سگ بایستد هیچکدیگر را گزند نکنند و یک از یک ایمن باشند مادام تا در حرم باشند و کیوتر و دیگر مرغان بر سر دوش مردم مینشینند و کس زهره ندارد که بگیرد تا در خبر است که آزموده اند و روایت کرده اند که چند کس در حرم بودند و بیحرمتی کردند و کیوتر بگیرفتند و بکشتند و بخوردند هنوز آن از شکمشان بیرون نیامده بود که شکمشان بترکید ، و عبدالعزیز بن ابی روایت میکند که جماعتی بذی طوی فرود آمدند آهوئی آمد و با مردم انس گرفت و احتراز نمیکرد یکی از ایشان پای آهو بگیرفت گفتند دست بدار ساعتی میداشت چندانکه آهو بول کرد چون بقیلوله بختند ماری بیامد و بر شکم این مرد بخت چون از خواب در آمد او را گفتند بنگر تا بان بیحرمتی که کردی چه چیز پیش آمد چندانکه خواستند که

(۱) اما از روی قهرترین جمله پیش است که فرمود اما ایمنی او از روی حکم و صورت الی آخره .

آن مار را دور کنند دور نشد از شکم او تا او حدث کرد از خوف او آنگاه فرو آمد و برفت . مجاهد روایت میکند که در جاهلیت از پس قصی بن کلاب جماعتی بازرگانان میآمدند و بوادی ذوطوی فرود آمدند و آهومیگریدید و چرا میکرد مردی از ایشان کمان برداشت و آهوی را بزد و بیفکند بکشتند و پوست بکنند و آتش بر کردند تا بپزند بعضی دردیگ کردند و بعضی بر آتش نهادند از آن آتش شرری بجست در آن قوم افتاد جمله بسوختند و جامها و رختشان و متاعشان نسوخت . و اما اجابت دعای ابراهیم در ثمرات آن است که در خبر می آید از جبر بن مطعم و از زهری و از محمد بن المنکدر که چون ابراهیم این دعا کرد خدای تعالی جبرئیل را فرستاد تا دهی ازدهای شام از جمله آنکه بسیار میوه تر و نکوتر بود از زمین بر کند و بر گرفت و بیاورد و گرد خانه بگردانید و بر زمین طائف بنهاد (۱) تا از آنجا انواع نعمت میبرند بمکه، و سعید جبر گوید بدعای ابراهیم بود که اهل مکه را گوشت و آب و نان زیان نمی دارد و الا هر جا جز مکه که طعام ایشان گوشت و آب و نان باشد درد شکم آرد، عبدالله عباس گفت ابراهیم دعا کرد بر اهل مکه و ببرکت گوشت و شیر، لاجرم در هم روی زمین جایی نباشد که گوشت و شیر بیشتر بود از مکه و الله ولی التوفیق .

قوله تعالی (وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ) یاد کن ای محمد چون برداشت قواعد خانه را . ابراهیم و اسماعیل، خلاف کردند در آنکه قواعد خانه ابراهیم نهاد یا خود مانده بود ابراهیم برداشت مجاهد و عمرو بن دینار گفتند قواعد خانه خود ابراهیم نهاد و جای خانه پشته ای بود از ریک سرخ بشکل قبه و بعضی دیگر از مفسران گفتند خانه اول آدم عليه السلام بنا کرد بطوفان نوح پیران (۲) شد قواعد او بر جای بماند ابراهیم عليه السلام بر آن قواعد بنا کرد و این قول عبدالله عباس است و عطا . محمد بن علی باقر عليه السلام گوید با پدرم زین العابدین عليه السلام بودم و او طواف خانه میکرد مردی پیامد و دست بر پشت او نهاد و گفت یا بن رسول الله من می خواهم تا مسئله ای پرسم پدرم جواب نداد او را تا از طواف فارغ شد و بمقام ابراهیم نماز کرد آنگه در حجر آمد و بنشست و گفت کجاشد این سائل مرد بر خاست گفت یا بن رسول الله سائل منم گفت بیاتا چه می پرسی گفت مرا خبرده از ابتدای طواف این تا کی بود و چگونه بود و چرا بود پدرم او را گفت تواز کجائی گفت از شام گفت از کدام شهری گفت از بیت المقدس گفت کتابین خوانده ای یعنی تورا و انجیل گفت آری، گفت ای برادر اهل شام اما ابتدای طواف آن بود که خدایتعالی چون فرشتگان را گفت دانی

(۱) یعنی خاصیت آنرا در طائف بدید آورد .

(۲) یعنی ویران .

جاعل فی الارض خلیفه، ایشان گفتند: اتجعل فیها من یفسد فیها - الایه - «حق تعالی گفت: «انی أعلم ما لا تعلمون» ایشان بترسیدند گفتند: نبادا که ما بر خدایتعالی اعتراض کرده باشیم بیامدند و از خدایتعالی تضرع کردند و گرد عرش طواف کردن گرفتند خدایتعالی بایشان نظر کرد و رحمت فر و فرستاد آنکه در زیر عرش خانه بنهاد بر چهارستون از زبرجد سبز و آن را غاشیه ساخت از یاقوت سرخ و آن را بیت الضراح نام نهاد آنکه فرشتگان را گفت طواف عرش را کن و گرد این خانه طواف کنید و آن بیت المعمور است که خدایتعالی یاد کرد آن را در قرآن هر روز هفتاد هزار فرشته در آنجا شوندا تا بروز قیامت نیز با آنجا نرسند آنکه خدایتعالی جماعتی فرشتگان را بزمین فرستاد گفت در برابر این خانه در روی زمین خانه ای بنا کنید باین طول و عرض و ارتفاع تا چنانکه شما طواف این خانه می کنید اهل زمین طواف آن خانه کنند آن مرد گفت راست گفتید ای پسر رسول خدا همچنین بود، و در خبر است که یکروز جبرئیل علیه السلام بنزدیک رسول آمد و عصابه بر سر بسته گرد بر آن عصابه نشسته بود رسول صلی الله علیه و آله گفت این گرد چیست گفت من بزینارت خانه کعبه بودم جماعتی فرشتگان با من بودند زحمت کردند بر یکدیگر در طواف این گردهای ایشان است، ولیث بن معاذ روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت که این خانه یکی است از پانزده [چهارده؟] خانه هفت در آسمان نهاد و هفت در زمین یکی از برابر یکی و هر یکی را حرمی است چند حرم اینخانه و اگر بیفکنند بعضی بر بعضی آید (۱) و هر خانه را عمارت کننده ای هست از زوار آن خانه چنانکه این خانه را عمارت کننده هست از زائران، و در خبر است که چون آدم علیه السلام بزمین آمد طول او چندان بود که سراو در ابر می سود تا اصلاح شد (۲). و دو اب زمین از او می رمیدند از خدایتعالی درخواست تا قد او باقوام بشصت گز آورد و او پیش از آن آواز فرشتگان شنیدی و بایشان حدیث کردی چون بالای او باین مقدار باز آورد خدای تعالی او را در زمین تنها دلنگشده با خدای بنالید خداوند تعالی برای او خانه ای فرستاد از بهشت از یاقوت سرخ بر طول و عرض کعبه دو در بر او گشاد از مردسبزی یکی بر مشرق و یکی بر مغرب و او را گفت گرد این خانه طواف میکن و بنزدیک اینخانه نماز کن چنانکه فرشتگان گرد عرش طواف

(۱) اگر گویی یا زمین می گردد یا آسمان و بهر حال همیشه خانه آسمانی معازی خانه زمین نیست در جواب گوئیم آن خانه آسمانی مجرد مثالی دارد و جای ملائکه و بگردش آسمان مادی یا زمین مادی از معاذات خارج نمی شود و هر موجود عالم مادی در معاذات خود نظیری دارد در عالم مثال و عالم عقل و نظیر آن در این جهان نور آفتاب است که از پنجره بر فرش خانه تابیده و چون فرش را از جای خود بهر طرف بکشی نور آفتاب بر جای خود میماند.

(۲) صحیح آن است که اصلح شد یعنی موی از سراو برفت چنانکه ثعلبی در عرایس آورده است

میکنند و نماز میکنند و سنگی بفرستاد یعنی حجر الاسود تا بگریست اشک بآن بسترده و آن از در سفید بود چون مشرکان و ناپاکان دست در او مالیدند سیاه شد، و در خیر است از رسول ﷺ که گفت حجر الاسود یا قوت بود از یا قوت های بهشت اگر نه آن بودی که مشرکان پلید دست در او مالیدند هیچ خداوند عاهتی دست باو نبردی الا شفا یافتی آدم از زمین هند پیاده بمکه آمد بحج خانه جبرئیل در پیش او اورا دلیلی میکرد، راوی خبر گوید مجاهد را گفتم چرا پیاده آمد بر مر کوبی نشست گفت کدام چهار پای اورا میتواند کشید چون هر گام که او مینهادی سمرز راه ما بودی، هر کجا پانواده امروز آبادانی است و هر چه از میان خطوات او افتاد امروز بیابان است بمکه آمد و جبرئیل اورا مناسک بیاموخت از خدای و آدم حج کرد چون فارغ شد فرشتگان اورا تهنیت کردند گفتند بر حجک حجت پذیرفته باد ما این خانه را پیش از تو زیارت کرده ایم بدو هزار سال گفت در طواف چه گفتید گفتند سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر، آدم هم این کلمات میگفت خدای تعالی عز و جل گفت تو بیفزای و بگو «لا حول ولا قوة الا بالله» آدم گفت این کلمات را چون با ابراهیم رسید گفت بیفزای «العلی العظیم» عبدالله عباس گفت آدم چهل حج کرد از زمین هند بمکه، پیاده آمد بدان خانه، همچنین بود تا ایام طوفان نوح چون ایام طوفان نوح خواست بودن خدای تعالی فرمود تا با آسمان چهارم بر دندوبیک روایت تا با آسمان هفتم و خدای تعالی جبرئیل را فرستاد تا سنگ سیاه در کوه بوقبیس پنهان کرد صیانت آن را از غرق طوفان چون طوفان کنار شد جای خانه خالی ماند تا بروز گارا ابراهیم چون خدای تعالی با ابراهیم و اسماعیل فرمود خانم ابراهیم بنا کنیدا ابراهیم ندانست که کجا بنا باید کردن گفت بار خدا یا مرا بنمای که کجا بنا باید کردن این بنا، حسن بصری روایت کند از امیر المؤمنین ﷺ که خدای تعالی بادی بفرستاد نرم نام آن باد سکنه بر صورت ماری دوسر در پیش ابراهیم بایستاد تا اورا بمکه آورد و بیامد و بر جای خانه کعبه چندانکه اساس آن است بخفت چون طوقی ابراهیم رسم برزد و بر آن رسم بنا کرد (۱) عبدالله عباس گفت خدای تعالی ابری بفرستاد تا با ابراهیم میرفت چون بمکه رسید بر بالای خانه کعبه بایستاد و سایه افکند حقتعالی گفت چندانکه سایه این ابراست بنا کن، و بعضی دیگر از مفسران گفتند حقتعالی بادی سخت بفرستاد تا اساس خانه بروفت، قولی دیگر آن است که جبرئیل ﷺ آمد و رقم بزد تا ابراهیم بر آن رقم بنا کند فذلك قوله: «واذبوأنا ل ابراهیم مکان البیت» آنکه ابراهیم ﷺ

(۱) رسم رنگ عمارت است که معماران با گچ یا زغال یا غیر آن روی زمین میکشند و این روایت بر فرض صحت معنی آن معلوم نیست و از تشبیه باد بصورت مار عجب نباید داشت چون معنی نامرئی را بصورت مرئی تشبیه میکنند از قبیل تشبیه کشف و الهام بنود دل و علم به آب و شیر.

بنامی کرد و اسمعیل سنگ می داد، و در خبر می آید که ابراهیم بسریانی میگفت و اسمعیل بتازی جواب میداد هر يك از ایشان زبان صاحبش میدانستند ولیکن جواب نمی توانستند دادن، بنائی کردند تا بر آورندند. فذلك قوله « واذیرفع ابراهیم القواعد من البیت » عبدالله عباس گفت الئی كانت اصوله قبل ذلك علیها. آن بناها که پیش از آن بود کلبی گفت أساسه (۱) و احدثها قاعده. قال الکمیت « زانت عوالیها قواعدها » (۲) مفسران گفتند از سنگ پنج کوه آن را بنا کردند بطور سینا و طور زیتون و لبنان و جودی و حری، و اساس و قاعده از کوه حری بود چون بجای سنگ سیاه رسید هر سنگ که بروی می نهاد جای نمیگرفت و می افتاد اسماعیل برفت تا طلب سنگ کند در خور آن جایگاه تا او برفته بود جبرئیل علیه السلام بیامد و سنگ در جای خود نشانند، و بیک روایت چون بجای سنگ رسید گفت برو سنگ نکو بجو و بیار که این در برابر روی مردمان خواهد بود برفت چند سنگ بیارود ابراهیم نه پسندید از کوه ابو قیس آواز آمد که یا ابراهیم تورا بنزدیک من و دیعه ای هست بستان ابراهیم بیامد و سنگ بر گرفت بر وفق آن جایگاه بودند کم و نه بیش، بعضی دیگر مفسران گفتند خدایتعالی هفت فرشته بفرستاد تا ابراهیم را یاری دادند در بنای خانه چون فارغ شدند گفتند (رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا) و این از جمله آن مواضع است که قول در او حذف کردند تقدیر این است یقولان ربنا و آن محذوف کردند در جای حال بود و تقدیر چنین است که اذیرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسماعیل قائلین و التقدیر یا ربنا ولیکن حرف ندا بیفکنند برای آنکه کلام بر او دلیل کرد « تقبل منا » از ما بپذیر و ما را ثواب ارزانی دار برای آنکه (إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) که توشنوا و دانائی سمیع لافوالنا علیم بافعالنا. قول مامی شنوی و فعل مامی دانی برای آنکه سمعی و بصیری، و اهل علم در او خلاف کردند بعضی گفتند و صفت زاید است بر سایر صفات و بعضی گفتند راجع است باعالمی یعنی عالم است بمسموعات و مبصرات و مذهب درست آنستکه مرجع او باحی است سمیع و بصیر حی باشد که آفت از او دور باشد و خدایتعالی در ازل سمیع و بصیر بود برای آنکه حی بود و آفت بر او روانه و در لایزال وصف کنند او را بآنکه سامع و مبصر است برای آنکه مرجع این دو لفظ با مدد کی است و مدد کی موقوف باشد بر وجود مددک، و علیم مبالغه باشد در عالم.

(رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ) و این هم حکایت دعای ایشان است بار خدایا ما را

(۱) یعنی کلبی گفت قواعد بیت اساس یعنی پایه آن است.

(۲) یعنی بالای آن زینت کرد پایه های آنرا.

مسلم و مستسلم و متقاد فرمان تو کن یعنی الطافیکه ما بآن مقیم شویم برایمان و آن ثبات باشد از ما ایمان باز مگیر، و ابوالقاسم بلخی و ابومسلم بحر اصفهانی گفتند معنی جمل در آیت حکم و تسمیت است یعنی بر ما باسلام حکم کن و ما را مسلمان نام چنانکه گفت «و جعلوا الملائكة الذين هم عباد الرحمن إناثاً» (وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةٌ مُسْلِمَةٌ لَكَ) هم آن دعا که خود را کردند إما بدوام و ثبات و إما بزیادت الطاف و اما بحکم و تسمیه برای فرزندان خود بگردن دهنده من، تبیین را باشد و روای بود که تبعیض بود (وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا) و با ما نمای معنی اعلام کن ما را مناسک حج بیانش «لنحکم بین الناس بما أراک الله» ای علمک الله. و ابن کثیر و یونس خوانند «أرنا» بسکون راه چنانکه شاعر گفت:

أرنا أداوةَ عبدِ اللهِ نملؤها
من ماءِ زمزمٍ إن القومَ قد ظمئوا (۱)

و ابوعمر و باختلاس خوانند بین الحریة و السکون. و باقی قراء بکسر صریح خوانند «أرنا» مفسران در مناسک خلاف کردند عبدالله عباس و حسن و قتاده گفتند معالم الحج مراد بمناسک معالم و ارکان و افعال حج است، و مجاهد و عطاء گفتند مناسک «ذابح بود و نسیکه گویند ذبیحه را یعنی آن گوسفند که او را بکشند، اصم گفت مواضع عبادت، و نسک عبادت بود و ناسک عابد و تنسک تعبد بود چنانکه شاعر گفت:

و قد كنتُ مستوراً كثيراً تنسک
فهمتکت استقاری ولم تبقی لی نسکا (۲)

و گفته اند اصل او در لغت غسل بود یقال نسک ثوبه ای غسله و در شرع اسمی باشد عبادت را و منه قوله تعالی «إن صلاتی و نسکی» ای عبادتی برای آنکه در عبادت غسل گناهان شود تشبیهاً بغسل الثوب. بر آء بن عازب گفت رسول ﷺ روز عید اضحی بیرون آمد و گفت «اول نسکنا فی یومنا هذا الصلوة ثم الذبیح» نماز را و ذبیح را نسک خواند و جمله افعال حج مناسک باشد، قال تعالی «فقدیة من صیام أو صدقة أو نسک» چون ابراهیم ﷺ این دعا کرد جبرئیل ﷺ آمد و او را مناسک حج باز آموخت و عبدالله عمر روایت می کند از رسول ﷺ که او گفت جبرئیل پیامد و دست ابراهیم گرفت و او را بمنی برد و آنجا نماز پیشین و دیگر و شام و خفتن و بامداد بکرد آنگه او را بمرفات در آورد چون نماز پیشین در آمد نماز پیشین و دیگر بکرد بجمع و بموقف بداشت

(۱) ظرف عبدالله را بمانشان بده تا آنرا پر کنیم از آب زمزم که قوم تشنه شدند.

(۲) من مردی ضعیف بودم و بسیار عبادت، تو پرده مرا دریدی و عبادتی برای من باقی نگذازدی.

اورا تا شب درآمد آنکه او را بمزدلفه آورد و آنجا نماز شام و خفتن (۱) بکرد بجمع (۲) و شب آنجا بود و بامداد او را بمشعر الحرام آورد و نماز بامداد آنجا بکرد و بموقف بایستاد آنگاه او را بمنی آورد و رمی بکرد یعنی سنگ بینداخت و گوسفند بکشت و بفرمود تا ابراهیم سر را بتراشید آنکه از منی بیامد خدای تعالی وحی کرد بر سولش که « أن اتبع ملة ابراهيم حنيفاً » محمد بن اسحق گفت عبدالله عباس پرسید از عبید عمیر لیبی که ابراهیم مردم را چگونه بحج خواند گفت بیام خانه بر آمد و روی بیمن کرد و مردم را باخدای و حج خانه خدای خواند جوابش دادند لبیک لبیک آنکه روی بمشرق کرد همچنین دعوت کرد جواب شنید که لبیک لبیک و روی بمغرب کرد همچنین بخواند جواب شنید و روی بشام کرد و بخواند جواب یافت (۳) آنکه اسمعیل را و قبيلة جرهم را حج فرمود و مناسک بیاموخت و ایشان مصاهران اسمعیل بودند و اهل حرم بودند نماز پیشین و دیگر و شام و خفتن بمنی کرد و شب بمنی مقام کرد چون روز شد نماز بامداد بنمره (۴) آورد آنجا مقام کرد و قیلوله کرد و آنکه بعرفات آمد و نماز پیشین و دیگر آنجا بکرد در مسجد ابراهیم بجمع آنکه بموقف آمد و بایستاد تا آفتاب فرو شد. آنکه از آنجا بمزدلفه آمد و جمع کرد از میان نماز شام و خفتن آنجا آنگاه بامداد بمشعر آمد و بموقف بایستاد، آنکه بمنی آمد و سنگ بینداخت و مناسک تمام کرد و باز گشت و اسمعیل را آنجا رها کرد و او با شام شد و آنجا وفاتش بود صلی الله علیه و علی جمیع انبیاء الله و رسله آنکه دعا کرد که (وَتَبَّ عَلَيْنَا) بار خدایا توبه ما را بپذیر و بیان کردیم توبه پیغمبران بر سبیل خضوع و خشوع و انقطاع باخدای بود و غرض تحصیل ثواب چه ایشان را گناهی نبود که بتوبه ساقط شود. محمد بن جریر گفت اصل توبه رجوع باشد من المکروه الی المحبوب. از اینجا بود توبه بنده با خدا از معاصی، و توبه خدا بر بنده آن بود که رجوع کند با او از عذاب برحمت. و اصم گفت ممکن باشد که توبه راجع باشد با ذریه او که ایشان معصوم

(۱) اگر این روایت صحیح باشد این پنج نماز که در شرع اسلام است در شریعت ابراهیم نیز بود و بسیار بید مینماید، و شاید عبدالله عمر قیاس کرد و چنان دانست که در هر قومی پنج نماز است و نماز پیشین ظهر و نماز دیگر نماز عصر و نماز شام نماز مغرب و نماز خفتن نماز عشاء است.

(۲) جمع یعنی جمع میان دو نماز کرد.

(۳) معال نیست آنرا بخواندن محسوس و ندای جسمانی تفسیر کنیم و بهتر آن است که گوئیم

بناد ساخت و مانند سایر انبیاء که مردم جهان را الی آخر الدهر بدین دعوت میکنند دعوت کرد و آنها اجابت کردند.

(۴) مسجدی است در اول عرفات از جانب منی.

نبودند و در آیه ذکر فرزندان رفت « ومن ذریتنا امة مسلمة لك » ، و این وجه قریب است آنکه ثنای خدا گفتند (إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ) تو خداوندی که قبول توبه کنی از تائبان و بر ایشان رحمت کنی، و در آیه دلیل است بر آنکه خدایتعالی منفضل است بقبول توبه (۱) برای آن رحیم با تواب قرین بکرد چه اگر واجب بودی بخلاف این بودی که فاعل واجب را نگوید رحمت میکند بکردن واجب و نیز در دعا گفتند :

(رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ) این دعای خاص است ایشان را بفرستادن رسول ما ﷺ و این آن است که : رسول ﷺ گفت « أُنَادِعُوكُمْ أُبَى إِبْرَاهِيمَ وَبَشْرَى عِيسَى » و در روایت خالد بن معدان الکلباعی آمد که جماعتی از صحابه رسول ﷺ را گفتند « أَخْبِرْنَا عَنْ نَفْسِكَ فَقَالَ أُنَادِعُوكُمْ أُبَى إِبْرَاهِيمَ وَبَشْرَى عِيسَى » . عرباض بن ساریة السلمی گفت از رسول ﷺ شنیدم که میگفت : « إِنِّي عِنْدَ اللَّهِ لَخَاتِمُ النَّبِيِّينَ وَإِنْ آدَمَ لَمُنْجِدٌ فِي طِينَتِهِ وَسَوْفَ أَنْبِئُكُمْ بِتَأْوِيلِ ذَلِكَ أَنَا دَعَاؤُ أَبِي إِبْرَاهِيمَ وَبَشَارَةُ عِيسَى، وَرُؤْيَا أُمِّي أَنَّهُ خَرَجَ مِنْهَا نُورًا ضَاءَتْ بِهِ قُصُورُ الشَّامِ » گفت من بنزدیک خدا خاتم پیغمبران بودم و آدم بخاک خلقت خود بخاک آلوده بود، و شمارا خبر دهم بتأویل آن، من دعاء پدرم ابراهیم و بشارت عیسی و خواب مادرم که در خواب دیدنوری از او جدا شد که قصور شام بآن روشن شد، و دلیل بر آنکه مراد باین پیغمبر رسول ما است ﷺ آنستکه این دعاء در مسکه رفت و مراد به « فیهم » عرب است و به « منهم » همچنین، خدایتعالی دعای ایشان اجابت کرد و پیغامبری را بفرستاد از عرب از معروفتر قبیله ای در میان ایشان زاده و پرورده که او را شناختند و نفس و نسبت او دانستند تا بقبول قول نزدیک تر باشد (يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ) آیات توبرایشان خواند یعنی از قرآن و ایشان را حکمت آموزد یعنی شریعت، و گفته اند تأویل متشابه آموزد ایشان را و گفته اند مراد بحکمت سنت است (۲) ابن زید گفت علم الدین، و این اقوال متقارب المعنی است (وَيُزَكِّيهِمْ) ایشان را تزکیت کند یعنی استدعا کند ایشان را با کارها که

(۱) بذهب ما قبول توبه بر خدا واجب نیست اگرخواست قبول میکند و اگر نخواست توبه

کسی را قبول نمیکند .

(۲) در جای دیگر گفته ایم متبا در از کتاب آن است که وحی باشد از طرف خدا و مطالب

آن را تعبداً باید پذیرفت . و حکمت آنچه عقل بدان راه دارد و پیغمبر صلی الله علیه و آله بسیار دلیل عقلی بر معارف آورد و عقول مردم را هدایت کرد بلکه در خود کتاب ترغیب به تعقل فرمود و کتاب مقدم بر حکمت است در ذکر و تعلم ، چون تا قرآن نیامد عقول مردم پرورش نیافت و موخر است چون تا عقل نباشد کتاب سود ندارد .

بآن مزکی و مطهر شوند. و گفته اند معنی آن است که ایشانرا پاکیزه کند از شرك و گناهان و گفته اند که چون بر شرایع کار کنند حکم کند بزکات و طهارت ایشان و ایشان را زکی خوانند و این جمله دعاها در حق فرزندان خود میکند که از نسل اسمعیل باشند آنکه در آخر دعائنا گفت بر خدا بتعالی عز و جز گفت (إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) که تو خداوندی قادر بر آنچه خواهی ممتنع از هر چه نقص باشد. و اصل عزت در لغت شدت بود. يقال: تعزز لحم الناقة إذا اشتد و يقال عز عليّ ای شق علیّ قال الشاعر:

أَجْدُ إِذَا ضَمَّرَتْ تَعَزَّزَ لَحْمُهَا وَإِذَا تَشَدَّدَ بَنِي سَعِيدِهَا لَا تَنْبِيسُ (۱)

و منه قوله تعالى: « فعرزنا هما بثالث » ای قوینا هما. و محل این افعال من قوله « يتلو عليهم آياتك و يعلمهم الكتاب و الحکمة و یرزقهم ». نصب است لكونها صفات للرسول في قوله « رسولا منهم » و حکیم و عالمی و محکم کار و درست کرداری و بیان این برفت از پیش این والله ولی التوفیق .

(وَ مَنْ يَرْغَبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ) رغب فیه ضد آن باشد که رغب عنه، رغب فیه خواست و رغب عنه نخواست و دور شد از او، میگوید و کیست که رغبت کند از دین ابراهیم و دور کند آنرا و ناخواست (إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ) ای ایلمن جهل قد نفسه، إلا خویشتن نشناسی، و آنکسی که قدر خود نشناسد غیر خود را چگونه شناسد، اصم گفت معنی آن است که إلا کافری برای آنکه چون خود را نشناسد خدا را نشناسد من قوله **لَقَدْ** « من عرف نفسه فقد عرف ربه » و قوله « أعر فکم بنفسه أعر فکم بر به » أبوعلی گفت معنی آن است که آنانکه راغب بودند از دین محمد راغب بودند از دین ابراهیم و محمد **لَقَدْ** که آمد بعز و شرف و اعلاء کلمة و رفع منزلت ایشان آمد آنکس که از این روی

(۱) ناقه اجد ماده شتر نیرومند است و گوینده شعر متملس است و صحیفه متملس در عرب مثل بوده گویند او و طرفه بن عبدندیم پادشاه عرب عمرو بن هند بودند و بعلتی بر آنها غضب کرد خواست آنها را بکشد از شورش قبائل آنان ترسید فرمانی نوشت بدست هر يك داد و آنها را نزد حاکم بحرین و عمان فرستاد مضمون آنکه حامل نامه را دست و پای ببرد و زنده در گور کند مردی در راه با آنها باز خورد و آنها را منتهی کرد متملس نامه را بکسی داد که خواندن میتواند گرفت و خواند و بر مضمون آن اطلاع یافت صحیفه بیفکند اما طرفه گفت گمان بد بملك ندارم نامه را برد و کشته شد اما متملس که نجات یافت و صف شتر خویش میکند که بر او نشست و بشام گریخت و بآل جفنه پناه برد. و معنی شعر این است که ناقه من چنان نیرومند است که چون لاغر شود گوشت او پیچیده و استوار میگردد و اگر تنک را بر او محکم بکشی نالان نشود.

بگرداند و دور شود اِلسفیهی نباشد، ابو عبیده گفت معنی آن است اِلا من اهلك نفسه و اوبقها. الا آنکه خویشتن رها کند بدست خود تا هلاك شود، از عبد الله عباس روایت کردند که اِلا من خسر نفسه الا آنکه خود را زیان کند، و قطرب گفت معنی آن است که الا من كان سفیهاً فی نفسه الا آنکه بخویشتن درسفه باشد. قوله: (وَاقْدِ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا) و ما ابراهیم را در دنیا بر گزیدیم بر اهل روزگار سر و ر بسیار پیغمبران و او در آخرت از جمله صالحان باشد یعنی پایه و منزلت صالحان دارد در استحقاق منازل و درجات و عرفات و گفته اند که اجابت دعای ابراهیم است آنجا که گفت «رب هب لی حکماً و الحقنی بالصالحین» گفت بار خدایا مرا بصالحان در رسان خدایتعالی گفت او در آخرت بنزدیک من از جمله صالحان است تا بداند که دعای او با اجابت مقرون شد.

قوله تعالی :

إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمَ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ (۱۲۶) وَوَصَّىٰ بِهَا إِبْرَاهِيمَ

چون گفت او را خدای او که اسلام آر گفت اسلام آوردم خدای جهانیان را و وصایت کرد بان ابراهیم

بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ (۱۲۷)

پسرانش را و یعقوب ای پسران من خدای بر گزید برای شما دین نمی میرید الا شما مسلمان باشید

أَمْ كُنتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتَ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِن بَعْدِي

آیا بودی حاضر چون حاضر آمد یعقوب را مرگ چون گفت پسرانش را چه می پرستید از پس من

قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَإِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَهًا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ

گفتند پرستیم خدای تورا و خدای پدرانت را ابراهیم و اسمعیل و اسحق یک خدا را و ما او را

مُسْلِمُونَ (۱۲۸) تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ لَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا

کردن نهادیم آن امتی اندک که بگذشتند ایشان راست آنچه کردند و شمار است آنچه کردید نپرسند

تُسَلُّونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۱۲۹) وَقَالُوا كُونُوا هُودًا أَوْ نَصَارَىٰ تَهْتَدُوا قُلْ بَلْ مِلَّةَ

شمار از آنچه ایشان کرده باشند گفتند باشی جهود یا ترسا تا راه یابی بگو بلکه دین

إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱۳۰) قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ

ابراهیم مسلمان و نبود از انباز گیران بگوئید ایمان آوردیم بخدای و آنچه فرستاده شد بما و آنچه فرستاده شد

إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطَ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَمَا

با ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و فرزندان او و آنچه دادند موسی و عیسی را و آنچه

أَوْ فِي النَّبِيِّينَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا تَفْرُقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ (۱۳۱) فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ
 دادند بینا مبران را از خدای ایشان جدا نکنیم میان یکی از ایشان و ما او را مسلمانیم اگر ایمان آرند بمانند
 ما امنتکم به فقد اهتدوا ولین تولوا فإننا هم فی شقای فسیکنفیکم الله و هو
 آنکه ایمان آوردید بآن راه یافتند و اگر برگردند ایشان در خلافت کفایت کند تورا از ایشان خدای او
 السميع العليم (۱۳۲) صبغة الله ومن احسن من الله صبغة و نحن له عابدون (۱۲۳)

شنوا و داناست دین خدای و کیست نیکوتر از خدای به دین و ما او را پرستنده ایم

قل أتعجبون فی الله و هو ربنا و لنا أعمالنا و لکم أعمالکم و نحن له
 بگو خصومت میکنی با مادر خدا و او خدای ماست ما راست کردار ما و شما راست کردار شما ما و ابراهیم
 مخلصون (۱۳۴) أم تقولون إن إبراهیم و اسمعیل و إسحق و یعقوب و الأسباط
 خالصی کننده یا می گوئید که ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و فرزندان یعقوب
 كانوا هوداً أو نصاری قل؛ أنتم أعلم أم الله و من أظلم من کتم شهادة من الله
 بودند جهودان و نرسیان بگو شما بدانی یا خدای کیس بی داد گرترا از آنکه پنهان کند گواهی او از خدای
 و ما الله بیغافل عما تعملون (۱۳۵) تلك أمة قد خلت لها ما کسبت و لکم ما
 نیست خدای غافل از آنچه شما می کنید آن جماعتی اند که گذشتند ایشان راست آنچه کردند و شما راست آنچه
 کسبتکم و لا تستلون عما كانوا يعملون (۱۳۶)

کردید و نبرسند شما را از آنچه ایشان کرده باشند.

قوله تعالی (إذ قال رَبُّهُ أَسْلِمُ) قدیم جل جلاله در این آیه بیان کرد که سبب آنکه
 او را بر گزید و در دنیا و آخرت از جمله صالحان گردان بود که او را گفت ای ابراهیم اسلام آر
 و تن بده و گردن بنه، عبدالله عباس گفت حقتعالی این امر او را کرد آنگاه از غار بیرون آمد او در
 نگر است ماه و آفتاب و ستاره را دید نظر کرد در او و علهش حاصل شد بحدوث او و احتیاج او به محدث
 گفت (أَسَلْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ) چنانکه آنجا گفت که: «إنی و جهت وجهی للذی فطر السموات
 و الارض حنیفاً مسلماً و ما أنا من المشرکین». بعضی دیگر گفتند این امر او را پس از آن کرد که
 او اسلام آورده بود ولیکن او را گفت استقامت کن و بر این که داری بایست و از این بر مگرد کلبی
 و این کیسان گفتند مراد آن است که دین خالص کن خدای را بتوحید، عطا گفت که معنی آن است
 که خود را بخدای خالص کن و آنگه تسلیم کن، بعضی دیگر گفتند که خاضع باش خدای را و
 منقاد شو فرمان او را و دین او اختیار کن، ابوعلی گفت گردن نهادم و منقاد شدم خدای جهانیان را

آنکه قدیم جل جلاله باز نمود که ابراهیم علیه السلام تازه بود خلق را دعوت میکرد چون وقت وفاتش بود اندرز کرد فرزندان را بآن .

(وَوَصَّيَّهَا) مفسران خلاف کردند در آنکه کنایت باچه راجع است عبدالله عباس گفت مراد کلمه اخلاص است «لأله الا الله» و این ضمیر قبل اذکر باشد چنانکه گفت «انا انزلناه» و حتی توارث بالحجاب و قرآن را و آفتاب را در آیات ذکر گرفته نیست . چنانکه طرفه گفت:

عَلَىٰ مِثْلِهَا أَمْضَىٰ إِذَا قَالَ صَاحِبِي
أَلَا لَيْتَنِي أَفْدِيكَ مِنْهَا وَأُقْتَدِي (۱)

« منها » أي من الفلاة و آنرا ذکر می نیست . اصم گفت راجع است بآن کلمه که او گفت و هی قوله «أسلمت لرب العالمين» ابو عبیده گفت کنایه راجع است بامه و گفته اند راجع است با وصیت ای وصی بوصیه، و مفضل گفت راجع است با طاعت و این عامر و نافع خوانند اوصی بالالف و ابو عبیده گفت در مصحف عثمان بالف است و اوصی و وصی بیک معنی باشد و گفته اند « اوصی» یکبار فعل باشد و وصی تکثیر فعل را باشد یعنی اوصی مرة بعد اخرى، یکبار پس از دیگر وصایت کرد، و فعل و افعال بیک معنی بسیار است کتوله: «فمهل الكافرين أمهلهم رويداً» (بنییه) پسرانش را و آن هشت پسر بودند اسمعیل و مادرش هاجر بود و اسحق مادرش ساره بود و مدان و مدیان و یقشان و زمران و یشبق و شوح (۲) و مادر اینان جمله قطورا بنت یقطن الکنعانیه بود ابراهیم او را از پس وفات ساره بزنی کرد و مهترین فرزندان اسمعیل بود و آنگاه اسحق و آنکه اینان بودند قوله: (وَيَعْقُوبُ) و تقدیر این است که و وصی بها أيضاً یعقوب بنیه و یعقوب نیز پسران خود را این وصیت کرد، عبدالله عباس گفت یعقوب را برای آن یعقوب خواندند که ولادت او بعقب و ولادت عیص بود برادرش، اسحق را این دو فرزند بودند یکی عیص و یکی یعقوب، و بر وایتی آن است که یعقوب و عیص هم شکم بودند مادر او بعیص بار نهاد و یعقوب بر اثر او «قابضاً علی عقبیه» پاشنه او را دست گرفته؛ و گفتند یعقوبش برای آن خواند که عقبش بسیار بود و او را دوازده پسر بود روبیل و او فرزند مهتر بود و شمعون و لاوی و یهودا و زبالون و یسجوردان و نفتالی و جاد و اشیر و یوسف و بنیامین (۲) (یا بنی) و اینجانب نیز قال محدوف است قال یا بنی یا «ان» تقدیر، چنانکه

(۱) از معلقات است یعنی بر چنین ناقه میگذرم و میروم هنگامی که دوست من میگوید ای کاش تورا و خود را از این فلات خلاص میگردیم .

(۲) اسامی اولاد ابراهیم و اولاد یعقوب علیهما السلام مطابق تورات ذکر شده و مادر صفحه ۳۲۳ از جزء اول تفسیر منهج الصادقین نیز نقل کرده ایم و صحیح بجای روبیل روبین است .

آن یابنی و درمصحف اُبی و عبدالله مسعود «آن» نوشته است و گفته اند «آن» مضمراست فی قوله «یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین» و کذا فی قوله «وعدالله الذین آمنوا و عملوا الصالحات لهم مغفرة ای أن لهم مغفرة . قال الشاعر :

إني سأبدي لك فيما أبدي
لي شجنان شجن بنجد
و شجن لي ببلاد الهند (۱)

و تقدیر آن است که **إن لی شجنین** (إن الله اصطفی) «إن» برای تقدیر قول است چنانکه بیان کردیم چون از پس قول **إن** باشد، و آنکس که بجای **قال** آن تقدیر کند گوید در ندا معنی قول باشد یعنی فی قوله یابنی برای آنکه ندا قول باشد یارفع صوت. ای اختار (لکم الدین) خدایتعالی برای شما دین مسلمانی اختیار کرد (فلا تموتن إلا و أنتم مسلمون) در ظاهر نهی تعلق بمرگ دارد و مرگ از فعل و اختیار ایشان نباشد ولیکن بمعنی نهی از مخالفت اسلام است برای آنکه **إلا** اینجا برای اثبات است بعد نفی و و او حال راست یعنی مبادا مرگ بشما آید و حال وصفتم شما جز مسلمانی بود یعنی مادام باید تا بر مسلمانی باشید تا چون مرگ بشما رسد بر هر حال از احوال شما در مسلمانی یابد و این از جمله کلام فصیح است . «مسلمون» قیل موحدون، و قیل مخلصون ، و قیل مفوضون: کار خود بخدا افکنده :

قوله (**أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ**) روایت کرده اند که یعقوب را اجل نزدیک رسید فرزندان او ببالین او حاضر آمدند یعقوب یوسف را گفت ای یوسف تودانی منزلت خود در دل من و من از برای توجه غم و اندوه دیده ام و خدایتعالی آن غم بر من بسر آورد و بسر و بدل کرد و امروز روز فراق و جدائی من است از تو و من با جوار رحمت خدای میشوم و روح من با نزدیک ارواح انبیاء میرود پس رانت را اوریم (۲) و میشارا پیش من آرتا ایشان را اختصاص کنم بفضلی که جز ایشان را نباشد، ایشان را حاضر کرد یعقوب گفت من شما را از جمله اسباط کردم و اسباط فرزندان یعقوب بودند یعنی من شما را با آنکه فرزندان ای بمثابه فرزندان کردم اما در منزلت و امارد میراث، آنکه گفت یا یوسف دستهای او رو بر پهلوهای من نه و مراد بر گیر من با پدرم همچنین کرده ام و پدرم اسحق با پدرش ابراهیم همچنین کرد یوسف همچنان کرد آنکه گفت چون مرادفن کرده باشی مرا هشتاد روزها کن آنکه مرا بر گیر از اینجا و با نزدیک پدرم و جدم بر که پدرم و جدم در یک گورند مرا نیز در آنجا نه تا از ایشان جدا نباشم آنکه فرزندان را گفت

(۱) شجن حاجت است یعنی من بزودی اظهار کنم برای تو در ضمن آنچه اظهار میکنم من دو حاجت دارم یک حاجت در نجد و یک حاجت در بلاد هند .
(۲) در تورات افرایم است .

و خویشانرا که سلامت بروید و هر ابا یوسف رها کنید تا وصیتی که هست با او بگویم ایشان برفتند و او یوسف را وصیت کرد بوصیتی که داشت و گفت برادران را نکوداراً گرچه ایشان با توزشتی کردند یوسف علیه السلام وصیت او پذیرفت یعقوب با پیش خدای شد و یوسف او را دفن کرد چون هشتاد روز بر آمد بفرمود تا او را بر گرفتند و بازمین کنعان بردند بانزدیک پدر و جدش اسحق و ابراهیم علیهم السلام. سبب نزول این آیه آن بود که جهودان دعوی کردند که یعقوب آن روز که او را وفات رسید فرزندان را بجهودی وصیت کرد حق تعالی عزوجل رد کرد برایشان گفت «ام کنتم شهداء» شما حاضر بودید که یعقوب را اجل حاضر آمد؟ کلبی گفت سبب وصیت یعقوب آن بود که در مصر شد اهل مصر بعضی بت پرست بودند و بعضی آتش پرست گفت مبادا که فرزندان او بآن میل کنند نزدیک مرگ ایشان را حاضر کرد و گفت (مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي) عطا گفت خدایتعالی یعقوب را مخیر کرد از میان مرگ و زنده گانی و با همه پیغمبران همچنین کند یعقوب اختیار مرگ کرد گفت چندان مهلت میخواهم که تا وصیت کنم آنچه بیامد و فرزندان را جمع کرد و گفت «ما تعبدون من بعدی» «ام» بیان کردیم که معادل همزه استفهام بود اگر گویند اینجا باچه معادله میکند جواب آن است که گوئیم یک وجه آن است که بیان کردیم پیش از این که میم صله است و معنی آن است که اکنتم شهداء، و وجهی دیگر آن است که معادل استفهامی است در کلام مضمر و محذوف و تقدیر این است که « اقلتم ذلك تخرساً و افکا ام کنتم شهداء » این دروغی است که میگوئید شما یا حاضر بودید که یعقوب را مرگ حاضر آمد و وصیت کرد و ما استفهامیه است « من بعدی » ای من بعد موتی و بر قول اول خطاب با جهودان است و بر قول دیگر مفسران خطاب با صحابه رسول الله است ایشان جواب دادند که (تَعْبُدُوا إِلَهَكُمْ) ما خدای تورا پرستیم (وَإِلَهُ آبَائِكُمْ) و خدای پدران تورا و این اضافه اختصاص بود از دو وجه یکی آنکه خدای که تورا و ایشان را به پیغامبری فرستاد پس از این وجه اختصاص دارد بایشان دون دیگران و وجه دیگر آنکه خدایتعالی که تو و پدران تو او را پرستیدندی و خلقان بر ضلالت و عبادت اصنام و جز آن از طواغیت بودند آنکه تفصیل داد پدران او ابراهیم و اسمعیل و اسحق را و اسمعیل پدر نبود عم بود و عرب عمر را پدر خواند از آنجا که بحرمت پدر داشت بجای پدر بود و از اینجا گفت رسول الله صلی الله علیه و آله روز بدر عباس را « رد و اعلی ابی » پدر مرا بانزدیک من آرید یعنی عمش عباس را و نیز خاله را مادر خوانند چنانکه در قصه یوسف گفت «ورفع أبویه علی العرش» پدرش را خواست و خاله اش را باجماع مفسران یوسف را مادر نمانده بود در آن وقت این آیه حجت ما باشد در پند ابراهیم که خدای عزوجل گفت «و اذ قال ابراهیم لابیة آزر» مراد عمش بود برای آنکه نشاید که پدر پیغمبر

کافر بود و او کافر بچه بود برای آنکه نفرت افکند در حق او غایت نفرت، چنانکه بجای خود بیاید انشاء الله تعالی (إِلَهاً واحِداً) نصب او بر حال باشد از «نعبه» (وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ) ای مخلصون. و در آیه دلیل است بر استحباب و ترغیب در وصیت، آنکه خدایتعالی بر پیغامبران ثنا کرد بکار بستن وصیت و خلل ناکردن باو، و از پس ایشان پیغامبران خاستند و کتابها و شرعهای ناسخ، با همه روانداشتند خلل کردن بوصیت، رسول ﷺ که ختم و آخر پیغمبران بود و از پس او دیگر پیغمبر نخواهد بودن کی روا باشد که خلل کند بوصیت

(تِلْكَ أُمَّةٌ) عبدالله عباس گفت جماعت و امت بر وجوه مختلف آمد بمعنی امام و مقتدا باشد فی قوله تعالی «ان ابراعیم کان امة» و بمعنی دین آمد فی قوله «انا وجدنا آباءنا علی امة» ای علی دین؛ و بمعنی حین آمد فی قوله «واد کر بعد امة» و بمعنی جماعت آمد فی قوله «وجد علیه امة من الناس یسقون» «امة» ام باشد یعنی مادر و امة قامت باشد یقال فلان حسن الامة ای القامة و فی قول الشاعر:

فإن معرّیة الأکرّمین حسان الوجوه طیوال الامم (۱)

ای القامات. (قدّ خلّت) که گذشتند یعنی ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان ایشان (لها ما کسبت) ایشان راست آنچه کردند. حق تعالی بیان عدل خود کرد در این آیه و او ثواب عمل کسی بکسی دیگر ندهد و بگناه کسی کسی دیگر را نگیرد گفت کار ایشان ایشان راست (ولکم ما کسبتکم ولا تستملون عما كانوا یعملون) و کار شما شمارا ایشان را از شما نپرسند و شمارا از ایشان نپرسند و هر نفسی را بکردار او جزا دهد چنانکه گفت «کل نفس بما کسبت رهینة» و «کل امرء بما کسب رهین» و «ولا تزر وازرة وزر اخرى» و امثال این آیه که خداوند بیان عدل خود فرمود بدین معنی در وجه اتصال این آیه بآیه مقدم گفتند چون حق تعالی از جهودان حکایت کرد که ایشان بر ابراهیم حواله جهودی کردند و ترسایان حواله ترسائی کردند حق تعالی خود در آیات مقدم جواب ایشان باز داد و رد کرد بر ایشان بقوله: «أم کنتم شهداء» آنگاه گفت أحسب (۲) که چنین است شمارا از آن چیست، شمارا از عمل او نپرسند و او را از عمل شما و این وجهی نیکو است.

(وقالوا کونوا هوداً أو نصاری تهتدوا) این حکایت است از جهودان و ترسایان در

(۱) بدستیکه معاویه و کسان او که بزرگوارند نیکو روی و بلند بالا. و این معاویه البته پسرایی

سفیان نیست چون قائل شعر اعشی است و او مقدم بود بروی.

(۲) فرض کردیم که چنین باشد.

هم بیخته چنانکه بیانش در آیات مقدم برفت یعنی جهودان گفتند جهودباشی و ترسایان گفتند ترساباشی، آنکه در آیت چنین نهاد که اِما این و اِما آن یعنی اگر از اینان بشنوید مدح جهودی گویند و اگر از ایشان شنوید مدح ترسائی گویند برای این لفظه «أوه» گفت و قوله «تهتدوا» مجزوم است بجواب امر برای آنکه کلام متضمن معنی شرط و جزاء است و تقدیر چنین است فانکم إن تکونوا كذلك تهتدوا آنکه حقتعالی مسلمانان را پیاموخت که جواب جهودان و ترسایان چگونه دهید ('قُلْ بَلْ مِثْلَ مِثْلَ إِبْرَاهِيمَ) و نصب او بر فعل مقدر بود و معنی آنکه بل نتبع ملة ابراهیم و نعتقد ملة ابراهیم (حَنِيفًا) نصب او بر حال است و در معنی او خلاف کردند بعضی از اهل لغت گفتند حنیف مایل باشد و آنرا احنف گویند که انگشتان او بجانب وحشی (۱) میل دارد و معنی آنکه ما ما ایلیم و عدول کرده اذ دینی که جز دین مسلمانی است، و بعضی دیگر گفتند که حنیف مستقیم باشد از اینجا احنف گویند آن را که قدم او راست باشد یعنی همه پای او بر زمین نشیند در وقت ایستادن یعنی ما بر استقامت دین مسلمانیم و ابوعلی جمع کرد میان هر دو قول گفت اصل حنف استقامت باشد و کثری را بر سبیل تقال حنیف خوانند چنانکه اعمی را بصیر خوانند و بیابان را که مهلکه باشد مفازه و مار گزیده که بیم هلاکش بود سلیم چنانکه شاعر گفت یعنی طائی در وصف پیری :

دَقَّةٌ فِي الْحَيَوةِ تُدْعَى جَلالاً مِثْلُ ما سَمِيَ اللّٰدِيغِ سَلِيماً (۲)

عبدالله عباس گفت ملت ابراهیم در نماز روی بکعبه کردن است و در حج طواف خانه و مسح ارکان و استلام حجر و وقوف بالموقفین و رمی الجمار که ابراهیم و آنانکه بر ملت او بودند این را کار بستند، قتاده گفت حنیف تحریم نکاح محرّمات باشد و ختنه کردن، مقاتل گفت حنیفاً مخلصاً و مجاهد گفت حنیفاً متبعاً (و ما كان من المشركين) و ابراهیم از جمله مشرکان نبود و جهودان و ترسایان مشرکند با آنچه خدایتعالی از ایشان حکایتی کرد که «وقالت اليهود عزير ابن الله وقالت النصارى المسيح ابن الله» و فی قوله «لقد كفر الذين قالوا إن الله ثالث ثلاثة» آنگاه گفت جواب جهودان دهید (قولوا) و بگوئید که (اٰمَنَّا بِاللّٰهِ) ما بخدای تعالی ایمان داریم (و ما أنزل إلینا) و آنچه بما آورده اند یعنی قرآن (و ما أنزل إلّی اِبْرَاهِيْمَ) یعنی صحف ابراهیم و آنده صحیفه بود که بر ابراهیم عليه السلام فرود آمد و کتاب اسمعیل و اسحق و یعقوب و اسباط همان بود و اگر چه او ایجاب ترتیب نکند حقتعالی در آیه ترتیب نگاهداشت اسمعیل را از پس ابراهیم

(۱) یعنی بجانب بیرون (۲) ضعف و سستی در زندگی را وقار و بزرگی خوانند چنانکه مار

گزیده را سلیم گویند، در ذم پیری است .

برای آن تقدیم کرد که او فرزند مهتر بود پس از او اسحاق را پس از او یعقوب را که فرزند اسحاق بود پس از آن اسباط را که فرزندان یعقوب بودند ، محمد بن اسحاق گوید یعقوب دختر خاله خود را لیانت لبان بزنی کرد و از او شش پسر داشت و چون لیا فرمان یافت یعقوب خواهر او را حیل را بزنی کرد و از او یوسف و بنیامین را داشت (۱) و او دو سر پوشیده داشت (چهار شدند از را حیل) (۲) این دوازده سبط بودند و بروایت دیگران هر دو فرزند از مادری دیگر بودند و الله اعلم . و اسباط در بنی یعقوب چنانند که قبایل در بنی اسمعیل بنام مختلف اند تا فرق و تمیز باشد میان فرزندان ایشان . و سبط در لغت نواده بود یعنی فرزند زاده از اینجا حسن و حسین را سبط رسول الله گویند علیه وعلیهم السلام و اصل او در لغت درختی بود شاخهای او در هم پیچیده کذا ذکره ابو سعید الضریر آنکه موسی و عیسی را جدا کرد برای آنکه دین ایشان و کتاب و شرع ایشان دگر بود ، دیگر آنکه جهودان و ترسایان را با ایشان اختصاص بود تا بدانند که مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به پیغمبری و کتاب ایشان ایمان دارد و او را عصبیت و مکافات بر آن نمیدارد که کفر آرد بایشان چون درست شده است که ایشان پیغمبران خدا بودند و کتابهای ایشان حق بود (وَمَا أُوتِيَ) اعطي من الايتاء وهو الاعطاء و مراد بآنچه ایشان را دادند ، یعنی موسی و عیسی را ، توراة و انجیل است (وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ) و آنچه پیغمبران را دادند خدای ایشان را داد از کتابها و شرایع (لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ) از میان ایشان فرق نکنیم در باب پیغمبری و راست گوئی و حقی آنچه از خدای تعالی آوردند ، و مراد آن است که تفضیل نهیم بعضی را بر بعضی بل مراد آنست که در باب ایمان فرق نکنیم چنانکه شما جهودی کردید و گفتید نؤمن ببعض و نکفر ببعض (وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ) و ما او را مستسلم و متقادیم یعنی خدای را جل جلاله و ابو مسلم گفت روا باشد که ضمیر عاید باشد با جمله آنچه در مقدم برفت آنکه ضمیر را برای آن تذکیر کرد که آن خواست و نحن كذلك سفیان ثوری را گفتند مرد ، کی مسلمان باشد ؛ گفت آنکه که چون او را پرسند که بچه ایمان داری بگوید آمنت بالله و ما انزل الینا - الی قوله - و نحن له مسلمون ، و این آیه بر خواند .

(فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوْا) سبب نزول این آیه این بود

(۱) شش پسر از لیا و دو پسر از را حیل مجوع هشت پسر میشود و چهار پسر از دو کنیزک

داشت که همه دوازده پسر شدند و سر پوشیده کنیز است .

(۲) عبارت بین الہلالین در نسخه بود و صحیح نیست و بجای آن عبارتی باید بدین مضمون (چهار

فرزند از این دو داشت) و در تورات گوید نام آن دو کنیزک بلهه بود و زلفه و از این دو چهار فرزند

آمد: دان ، نفتالی ، جاد ، اشیر .

که چون رسول ﷺ آیه مقدم بر جهودان و ترسایان خواند چون بد کر عیسی رسید جهودان را خوش نیامد و ترسایان را نیز، گفتند حکم عیسی دگر است او پیغمبر نبود چون دیگر پیغمبران بل پسر خدا بود « تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً » خدایتعالی این آیت را فرستاد و گفت اگر جهودان و ترسایان ایمان آرند بمانند آنچه شما ایمان دارید مهتدی اند و راه راست یافته اند عبد الله عباس گفت « مثل » زیادت است و در قراة او چنین است « فان آمنوا بما آمنتم به » و گفت ایمان بخداست و خدایرا مثل نیست و مانند این آنست که گفت « لیس کمثله شیء » و المعنی لیس کپو و مانند این قول شاعر است :

يا عاذلي دَعْنِي مِنْ عَذْلِكَ مِثْلِي لَا يَقْبَلُ مِنْ مِثْلِكَ (۱)

ای انا لا أقبل منك، و بعضی دیگر گفتند « باء » زیادتست تقدیر اینست « فان آمنوا مثل ما آمنتم » و ما مصدری باشد یعنی مثل ایمانکم تشبیه در ایمان شده باشند در آنکه ایمان بدوست و این وجه ملیح است و وجه اول هم نیکو است و معنی آیه بر یکی از این دو وجه مستقیم شود (وَ إِنْ تَوَلَّوْا) اگر بر گردند و اعراض کنند و ایمانی بر این وجه نیارند (فَأَنبَأْنَاهُمْ فِي شِقَاقِ عَبْدِ اللَّهِ) عباس و عطا و أخفش گفتند فی خلاف یقال شاق فلان فلاناً مشاقه و شقاقاً اذا اخذ فی شق خلاف شق صاحبه، دلیله قوله « لا یجر منکم شقافی » ابو سلمه و سدی گفتند فی عداوة در دشمنی اند کأن کل واحد منهما فیما یشق علی صاحبه پنداری هر یکی از ایشان بر طریقی اند که مشقت صاحبش بود، دلیله قوله « إلا بشق الانفس » ای بمشقتها و قوله « ذلك بانهم شاقوا الله » ای عادوه و عصوه و قال براه بن حازم:

وَإِلَّا فَأَعْلَمُوا أَنَا وَأَنْتُمْ بُغَاةٌ مَا حَبِينَا فِي شِقَاقِ (۲)

ای فی عداوة، مقاتل و ابو عبیده گفتند فی ضلال و اختلاف کما قال الشاعر :

إِلَى كَمْ تَقْتُلُ الْعُلَمَاءَ قَسْرًا وَ تَفْجُرُ بِالشَّقَاقِ وَ الْتِفَاقِ (۳)

ای بالضلال . کسائی گفت فی خلع الطاعة و معنی راجع بود با مخالفت (فَسَبَّكَ فَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ) آنکه حق تعالی رسول را تسلی داد و گفت درنگر دل در بنداینان نداری که خدایتعالی ترا کار اینان کفایت کند یعنی جهودان و ترسایان و سین استقبال راست که فعل را خالص بکند بمستقبل

(۱) ای ملامت کننده من ملامت کردن را ترک کن چون مثل منی کلام از چون تومی قبول

نخواهد کرد .

(۲) بدانید که ما و شما باغی هستیم و تا زنده ایم در دشمنی بسر بریم .

(۳) تا چند علماء را بزور میکشی و فجور میکنی بضلالت و نفاق .

و کفی متعدی بدو مفعول باشد کاف مفعول اولست و هم مفعول دوم يقال کفیته المهم. و هم چنین کرد که گفت، کار جهودان بنی قریظه کفایت کرد بقتل و سببی و کار ترسایان نجران کفایت کرد بجزیه و مذلت (وَهُوَ السَّمِيعُ) لاقوالهم (العَلِیمُ) باحوالهم.

(صِبْغَةَ اللَّهِ) أبو العالیه گفت دین الله مجاهد گفت اسلامست عبدالله عباس گفت ترسایان را چون فرزندی آمدی روز هفتم اورا با بی بردندی که آن را عمودیة (۱) گویند و اورا بآن آب بشستندی و گفتندی صبغناه بهما و اورا باین آب بشستیم تا دین دیگر نگیرد جز ترسائی و این بجای ختان داشتند خدایتعالی بر ایشان رد کرد بعبارت ایشان، گفت آن دین که خدای رنگ کرده است بهتر است، بعضی دیگر گفتند از مفسران که جهودان را عادت بودی که چون ایشان را مولودی آمدی رنگی در او مالیدندی و ترسایان نیز رنگی بخلاف رنگ جهودان در مولود مالیدندی و آن چون شعاری بودی ایشان را حقتعالی گفت شعار مسلمانی که برنگ اصل خلقت باشد که خدای آفرید آن بهتر باشد، و بعضی دیگر از علماء گفتند حقتعالی دین را برای آن صبغة خواند که دین را اثری و علامتی بود چنانکه رنگ را، ابن کيسان گفت «صبغة الله» ای قبله الله، بعضی دیگر گفتند حجة الله، زجاج و ابو عبیده گفتند خلقه الله، و معنی آنست که خدایتعالی خلقان را بر فطرت اسلام آفرید بپانش «فطرة الله التي فطر الناس عليها» و بدین معنی است قول رسول ﷺ «كل مولود يولد على الفطرة فأبواه يهودانه وينصرانه» گفت هر مولود که زاید بر فطرت اسلام زاید مادر و پدر او را یا جهود یا ترسا کنند (۲) بعضی دیگر گفتند سنة الله و گفته اند ختان است برای آنکه صاحبش را بخون رنگ کنند و بیشتر اقوال را معنی راجع بادین است و خدایتعالی دین را بنامهای مختلف خواند و با خود اضافت کرد فطرتش خواند فی قوله «فطرة الله» صبغتش خواند فی قوله «صبغة الله» کلمتش خواند فی قوله «و کلمة الله هي العليا» دینش خواند فی قوله «يدخلون في دين الله» صراطش خواند فی قوله تعالی «صراط الله» هداش خواند فی قوله «ذلك هدى الله» نورش خواند فی قوله «يريدون أن يطفئوا نور الله» حبشش خواند فی قوله «واعتصموا بحبل الله» سببش

(۱) عمودیه بدال است و تممید از آن مشتق.

(۲) در فطرت انسان هر کسی نیکی کند محبوب خداست و سعادت مند و هر که بدی کند شقی و مبنفوض حق شود و این دین اسلام است و یهود گویند سعادت خاص اولاد اسرائیل است و هر کس هر چه عبادت کند مانند این طائفه محبوب حق نخواهد شد، و نصاری گویند عمل نیک و بد سبب نجات یا هلاک نیست بلکه همه مالک اند و کشته شدن حضرت مسیح موجب نجات انسان شد و البته این دو عقیده فطری بشر نیست اما عقیده اسلام فطری است و همه کس آنرا آسان می پذیرد.

خواند فی قوله «أدع إلى سبيل ربك» عبد الله عباس روایت کند که بنی اسرائیل از موسی پرسیدند که ای صبیغ ربک خدای رنگرز است موسی گفت الله الله ان کنتم مؤمنین بترسید اگر مؤمنید خدایتعالی بموسی وحی کرد که اگر از تو میپرسند که من رنگرزم بگو که همه رنگها من ریزم برای آنکه همه رنگها از منست و در مقدور من است جهودان بر آن منکر شدند خدایتعالی این آیه فرستاد برایشان و بر جهودان عصر رسول ﷺ در نصب او خلاف کردند بعضی گفتند نصب او براغراست یعنی اتبعوا والزموا صبغة الله أخفش گفت بدل «ملة ابراهیم» است (وَمَنْ أَحْسَنُ مِنْ اللَّهِ صِبْغَةً) ای دیناً و خلقاً، و نصب او بر تمیز است (وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ) ای مطیعون مدللون .

(«قُلْ أَسْحَابُونَنَا فِي اللَّهِ وَهُوَ رَبُّنَا ») همزه استفهام راست و معنی تقریب و انکار و محاجه مجادله و مخاصمه باشد، مفاعله از حجت ، يقال حاجتته بحجة ای غلبته بالحجة، خلاف کردند در آنکه این محاجه و مخاصمه با که بود و بر چه بود اصم گفت با مشرکان بود که ایشان بخدای وصفات خدای مقرر نبودند و جز خدا پر اعبادت میگردند میگویند با مادر خدا خصومت میکنند و ما و شما قریم که او آفریدگار و پروردگار ما و شماست ، بعضی دیگر گفتند خصومت با جهودان بود آنجا که گفتند ما بحق اولی تریم که خداوند کتابیم و علم او ایل نزدیک ماست و نحن أبناء الله و أحبائهم و این قول ابوعلی است، و ابوالقاسم بلخی و بعضی دیگر گفتند خصومت با جهودان ترسایان است آنکه که جهودان گفتند «عزیر ابن الله» و ترسایان گفتند «المسیح ابن الله» آنکه گفتند که ما بحق اولی تریم و بلاخلاف آیه رداست بر جمله آنانکه خلاف حق گفتند و در حق خلاف کردند (وَ لَنَا أَعْمَالُنَا وَ لَكُمْ أَعْمَالُكُمْ) و این عبارتست و خبر از عدل خدای عزوجل و آنکه او جزای عمل دیگر بدیگر ندهد چنانکه گفته شد (وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ) و ما عمل باخلاص می کنیم او را یعنی در عبادت او با او شرک نمی آریم .

فصل در اخلاص از کلام علماء و مشایخ (۱)

حذیفه یمان گفت از رسول ﷺ پرسیدم که اخلاص چه باشد ؟ رسول ﷺ گفت من از جبرئیل پرسیدم گفت من از خدای عزوجل پرسیدم مرا گفت: «الاخلاص سر من سر است و دعته

(۱) مؤلف از نقل کلام مشایخ صوفیه احتراز نمی جست چون بسیاری از آنان شیعی و متشرع بودند و سخنان عالی گفتند و تنفر از آن صوفی رواست که از حدود شرع پای فراتر نهد و بدان مقید نباشد .

قلب من أحببته من عبادي، گفت اخلاص سری است از سرهای من در دل آن بنده نهم کش دوست دارم. ابوذر غفاری گفت رسول گفت صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «ان لكل حق حقيقة وما بلغ عبد حقيقة الاخلاص حتى لا يحب ان يحمد على شيء، من عمل الله» گفت هر حقی را حقیقتی هست و بنده بحقیقت اخلاص نرسد تا چشم از آن بپفکند که او را مدح کنند بر کاریکه برای خدا کند. سعید جبیر گفت اخلاص آن باشد که مردین و عمل خویش خدایرا خالص کند و در دین باخدای شرک نیاورد و در عمل باخلقان ریا نکند. فضیل عیاض گفت شرک عمل برای مردمان ریا باشد و اخلاص آن بود که از این هر دو مسلم باشد. یحیی معاذ گفت هو تخلص العمل من العيب والذم كتميز اللبن من بين الفرث والدوم گفت اخلاص آن باشد که عمل خالص دارد از عیب و ذم چنانکه شیر ممیز است از میان سرگین و خون. ابوالحسن بوشنجی گفت اخلاص آن بود که لایکتبه الملکان ولا یفسده الشیطان ولا یطلع علیه الانسان ولا یعلمه غیر الرحمن گفت اخلاص آن باشد که فرشته را نبستن راه نبود و شیطان را به تباه کردنش و آدمی بر او مطلع نباشد و جز خدای عز و جل کسی نداند. رویم گفت اخلاص آن بود که آنچه کنی نبینی و گفته اند ما یراد به الحق ویقصد به الصدق، وقیل: هو ما لا یشوبه الآفات ولا یتبعه رخص التأویلات آن بود که آفات آن را مشوب نکند و رخصت تأویل بدنبال او نباشد وقیل: هو ما ستر من الخلاق واستصفی من العالیق: آنچه از خلقان پوشیده باشد و از علایق صاف باشد. حذیفه مرعشی گفت اخلاص آن بود که بنده راسر و علانیه راست بود. ابویعقوب مکفوف گفت اخلاص آن بود که حسنات هم چنان پوشیده دارد که سیئات را. ابوسلیمان گفت مرائی را سه علامت بود در خلوت کسلان باشد و در میان مردم بنشاط بود بر عمل چون مدحش کنند بر عمل بیفزاید.

قوله تعالى (أَمْ تَقُولُونَ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطَ كَانُوا هُودًا أَوْ نَصَارَى) ابن عامر و حمزه و کسائی و خلف بناء خوانند علی الخطاب و باقی قراء بیاء علی الخبر عن الغایب «ام یقولون» یا میگویند یعنی جهودان و ترسایان بقراءة آنکه بیاء خوانند و آنکس که بناخواند خطاب هم بایشان است یا میگوئید که إِبْرَاهِيمَ و اسمعيل و اسحق و یعقوب و فرزندان یعقوب جهود بودند یا ترسا و هم چنان که بیان کردیم خبر از هر دو گروه در هم بیخته است و تفصیل آنکه جهودان گفتند اینان جهود بودند و ترسایان گفتند اینان ترسا بودند و دام، معادل است همزه استفهام رافی قوله «قل أتحتاجون فی الله أم تقولون» تو جواب ده یا محمد «قل» «أَتَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّهُ» (بگوشما عالم ترید باحوال وادیان ایشان یا خدای اگر چنانست که قول

شما در حق ایشان از حوالهٔ جهودی و ترسائی برایشان درست است خدای چنان دانسته باشد و اگر نگوئید گواهی پنهان کرده باشید (وَ مَنْ أَظْلَمُ مِنْ كَتْمِ شَهَادَةٍ عِنْدَهُ مِنْ اللَّهِ) و هر که گواهی داند و پنهان کند از او ظالم تر که باشد؟ یعنی کس نباشد از او ظالم تر و من استغفاهیت است و اظلم أفعال تفضیل است و در آیت دلیلست بر آنکه قبیح از قدیم تعالی قبیح تر باشد چون عالمی و استغفاه در حق او بلیغ تر است خلاف آنکه مجبران گفتند قبح از ما قبیح باشد از خدایتعالی قبیح نباشد برای آنکه مورد آیت آنستکه آنکس که گواهی داند و پنهان کند ظالم باشد و اگر خدایتعالی کند ظالم تر باشد «تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً» (وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ) این «باء» در خبر ماء نافیه و در خبر لیس شود برای تأکید نفی را تقول مازید بمنطلق و مرجع غفلت بانفی علم باشد (عَمَّا تَعْمَلُونَ) بتاء و یاء خوانده اند بناه علی ما یقولون و تقولون در اول آیه قوله:

(تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ - آایه) تفسیر این برفت در آیتی که مثل اینست لفظاً و معنأً اگر گویند چرا تکرار کرد این آیه را با قرب عهد با او گوئیم مراد بامت اول انبیاء اند که ذکر ایشان در آیتی که پیش از این آیه بود برفت و مراد باین امت اسلاف جهود اند که اعقاب ایشان گفتند از ایشان که پیغامبران جهودان بودند یا ترسایان و چون مراد مختلف باشد فائده مختلف بود و چون چنین باشد تکرار نبود چه هر یک مستقل باشد بفایده خود و وجه دیگر آنست که مخاطبان مختلف بودند چون مخاطبان مختلف باشند تکرار را فایده باشد وجه دیگر آنکه وقت مختلف بود و آیه وارد مورد وعظ و زجر است و در این تذکیر باشد بنعمت خدا و تحذیر بود از عقاب او و این معنی هر چه بیشتر باشد نفعش عامتر باشد و فایده اش ظاهرتر و الله أعلم .

«قوله تعالی»

سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلِيَهُمْ عَنِ قِبَلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا قُلِ اللَّهُ

گویند سفیهان از مردان چه بر گردانید ایشان را از قبله شان که بودند بر آن بکوی خداست المشرق و المغرب یهدی من یشاء إلى صراطٍ مستقیم (۱۳۷) و كذلك جعلناکم آنچه که آفتاب بر آید و آنچه که فرو شود ره نماید آنرا که خواهد براه راست و همچنین کردیم ما شمارا

أُمَّةً وَ سَطًّا لِيَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً (۱۳۸)

امتی میانه تا باشید گواهان بر مردمان و باشد بینمیر بر شما گواه و ما جعلنا القبلة الّتی کنت علیها إلا لنعلم من یتبع الرسول من ینقلب علی و نکردیم ما آن قبله که تو بودی بر آن مگر تا بدانیم که بی گم می کند رسول را از آنکه برگردد بر

عَقِبِهِ وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ عِبَادَهُ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ
 بِي خَوْذٍ وَإِنْ كَرِهَ اللَّهُ لِيُنزِلَ آيَةً لَيُنزِلْ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ عِبَادَهُ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ
 لَرُؤُوفٌ رَحِيمٌ (۱۳۹) قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ
 كِه خدای بمرادبان مهربان و بخشاینده است. مانی بینیم گردانید روی تو در آسمان بگردانیم تو را با قبله که تو خواهی
 وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا
 فَرَاذِكُن رَوَيْتَ جَانِبَ الْمَسْجِدِ مَكْرَمٍ وَهَرَجَا بَاشِي فَرَاذِكُن رَوَيْتَ جَانِبَ الْمَسْجِدِ مَكْرَمٍ وَهَرَجَا بَاشِي فَرَاذِكُن رَوَيْتَ جَانِبَ الْمَسْجِدِ مَكْرَمٍ وَهَرَجَا بَاشِي
 الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ (۱۴۰) وَ لَنْ نُؤْتِيَ
 كِتَابَ دَانْتَدِ كِه اَيْنَ حَقِّ اسْتِ از خدای ایشان و نیست خدانا آگاه از آنچه ایشان می کنند. و اگر بیاری
 الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ بِكُلِّ آيَةٍ مَا تَبِعُوا قِبْلَتَكَ وَمَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبْلَتِهِمْ وَمَا بَعْضُهُمْ
 بَآنَا نَكِه ايشان را كتاب دادند بهر دليلی بی گز نکنند قبله تو را و نه تو پیروی کنی قبله ایشان را و نه بهری
 بِتَابِعٍ قِبْلَةً بَعْضٍ وَلَنْ نُؤْتِيَ الْيَهُودَ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْكَ مِنَ الْمِلَّةِ إِنَّكَ
 از ایشان می گیرد قبله بهری را اگر تو پیروی کنی هوای ایشان را از پس آنکه آمد بتو از علم تو آنکه از جمله

إِذَا لِمَنِ الظَّالِمِينَ (۱۴۱)

ستمکاران باشی

فِي قَوْلِهِ (سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ) وَجِه اتصال آیه بآیه مقدم آنست که چون محاجت با
 کافران و جهودان و ترسایان کناره شد خدایتعالی رسول را خبر داد که آنانکه با تو خصومت
 کردند در توحید من و در باب انبیاء سخن گفتند دل عزیز تو بخواهند رنجانیدن در باب قبله
 چون من قبله بگردانم و حقتعالی این برای چند وجه گفت یکی برای آنکه تارسلول ﷺ تو طین
 نفس کند و دل بر آن بنهد که ایشان این خواهند گفتن چون بگویند سختش نیاید بر حد آنکه
 او بی خبر بوده باشد دیگر تسلیه رسول ﷺ کرد بقوله «سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ» گفت سفیهان اند و
 واز سر سغه سخنی خواهند گفتن تادل از آن خوش داری وجهی دیگر آنکه تامعجزه باشد رسول
 را ﷺ چون خبر دهد از غیبی که در مستقبل ایام خواهد بودن و مخبر وفق خبر آید این معجزه
 باشد و دلیل صدق او کند در آنچه گوید و سفیه ضد حلیم باشد و سغه خفت بود در لغت مرد سبکسار
 را سفیه گویند مفسران خلاف کردند در آنکه این سفیهان که بودند عبدالله عباس گفت
 مشرکان بودند که چون حقتعالی قبله بگردانید ایشان گفتند «مُتَرَدِّدٌ كَشْتِ كَاهِ رَوِي بِه بَيْتِ
 المقدس میکند و گاه روی بکعبه میکند چون سر گشته شده است در کار خود این را کافران مکه

گفتند و مانند این روایت است از حسن بصری. قولی دیگر آنستکه این سفیهان جهوداند که چون رسول ﷺ روی از بیت المقدس با حرم مکه آورد طعن زدند و ایشان را خوش نیامد و گفتند محمد چرا روی بگردانید و این قبله پیغمبران مقدم است و اگر بر این قبله بماندی همانا آن پیغمبر آخر الزمان بودی که مانعت او را در توراة و انجیل یافته ایم و اینتقول مجاهد و قتاده و سفیانست، و یک روایت است از عبدالله عباس و سدی گفت مراد منافقانت و جهودان که چون رسول ﷺ روی از بیت المقدس با مسجد الحرام کرد طعن زدند و گفتند اشتاق الرجل إلى بلده و مولده محمد را تا سة (۱) مکه می باشد که شهر و مولاد اوست برای آن روی در نماز باو کرد و جهودان این بوجه تألم گفتند که ایشان امید موافقت رسول می داشتند در بعضی چیزها و گمان ایشان چنان بود که روی به بیت المقدس کردن از طریق مسامحت و مساهله است می گفتند امید است که با دین ما آید که در قبله ما را مخالفت نمی کند «سینقول» سین استقبال راست یعنی خواهند گفتن این سفیهان بیخردان سبکساران (ما ولینهم عن قبلتیم) چه بر گردانید ایشان را «ما» استفهامی است ای ماصر فهم یقال ولیته عن کذا فتولی ای صرفته فانصرف حق تعالی گفت جواب ده (قل لله المشرق والمغرب یتدی من یشاء إلى صراط مستقیم) و بگوی که خدای راست مشرق و مغرب بحسب مصلحت بندگان ایشان را بفرماید که روی بجانبی دور دور کنی و راه نماید آنرا که خواهد بره راست بالطاف و زیادات الطاف و گفته اند این هدایت بمعنی تثبیت است یعنی الطافی که کند بآن الطاف ایشان را ثبات کنند بر ره راست قوله «و کذلک» أهل علم خلاف کردند در آنکه این کاف تشبیه بچه تعلق دارد؛ بیشتر مفسران گفتند تعلق بجزاه دارد که میدهد من یشاء الی صراط مستقیم» بر او دلیلست و تقدیر اینست که فکما هدینا کم بمحمد الی صراط مستقیم.

(و کذلک جعلناکم امة وسطاً) أبو مسلم محمد بحر گفت وجه تشبیه آنستکه فکما جعلنا قبلتکم وسطاً و هی الکعبة لانها وسط الدنيا کذلک جعلنا کم امة وسطاً چنانکه قبله تان وسط کردیم و آن کعبه است که میانه عالمست شمارا نیز امتی میانه کردیم و این وجهی لطیف است و بعضی دیگر گفتند کاف تشبیه است بحال ابراهیم عليه السلام، در آیات مقدم ذکر او رفته است و این عطف است علی قوله تعالی «و لقد اصطفیناه فی الدنيا» کذلک جعلنا کم و این وجه متعسف و بعید است و جعل روا بود که بمعنی تصییر بود و تاویل بر الطاف و توفیق توان کردن یعنی ما کردیم باشما

(۱) تا سة بمعنی شوق و رغبت لغت فارسی است و معانی دیگر دارد که اینجا مراد نیست.

الطافی که عند آن امتی وسط شدی و شاید که جعل بمعنی حکم و تسمیه باشد چنانکه گفت « جعلوا الملائكة الذين هم عباد الرحمن إناثاً » و کقوله « وجعلوا لله انداداً » « امة ای جماعه وسطاً ابوسعید خدری و أبوهریره از رسول ﷺ روایت کرده اند که « وسطاً » ای عدلاً و اینقول عبدالله عباس است و مجاهد وقتاده و ربیع و ابن زید است و برای آن عدل را وسط خوانند که عدل راست باشد و آنکه راست باشد جای او میانه باشد و یا اتفاق او بوجه میانه باشد نه اسراف و نه تقتیر و این قول عربست که نزل فلان وسط الوادی ای خیر موضع فيه و موضع فلان من قومه موضع الوسط من القلادة و در وصف رسول ﷺ آمده است « هو اوسط قريش نسباً » ای خیر هم و اعدلهم و مثل از اینجاست که « خیر الامور اوسطها » و قال زهير:

مُمْ وَسَطٌ يَرْضَى الْأَنَامُ بِحُبِّهِمْ
إِذَا نَزَلَتْ إِحْدَى اللَّيَالِي بِمُعْظَمِ (۱)

کلبی گفت « امة وسطاً » ای اهل دین وسط بین الغلو و التقتیر برای آنکه هر دو مذموم است هم اسراف هم تقتیر آنچه از میان این هر دو باشد پسندیده آن است نه بینی که حقتعالی چگونه گفت رسولش را « ولا تجعل يدك مغلولة الى عنقك ولا تبسطها كل البسط » و قال « ولا تجهر بصلواتك ولا تخافت بها وابتغ بين ذلك سبيلاً » و قال « الذين إذا انفقوا لم يسرفوا ولم يقتروا وكان بين ذلك قواماً » سبب نزول این آیه آن بود که جماعتی جهودان مرحب و ربیع و قومی دیگر بامعاز جبل گفتند ما امت عدلیم و قومی و سطم و قبله ما قبله پیغمبران است و عهد میداند ولیکن حسد او را رهامی کند که بگوید. معاذ گفت دین ماحق است و مامة عدلیم خدای تعالی این آیه فرستاد در برایشان. بدانکه بنزدك ما آیه مخصوص است بائمة معصومین ﷺ برای آنکه در آیت چند چیز است یکی آنکه حقتعالی گفت من حکم کردم بعدالت شما فی قوله « جعلناكم امة وسطاً » و آنرا که خدای تعالی بعدالت او حکم کند الامعصوم نباشد برای آنکه قاضی که حاکم وقت باشد بعدالت هیچکس حکم نکند تا او را ظاهر اعدل نداند و اگر او را باطن طریقی بودی حکم نکردی تا باطن در عدل نبودی و چون خدای تعالی جل جلاله عالم است بظاهر و باطن خلق حکم بکند بعدالت کسی لابد باید تا عدل باشد ظاهر او و باطن او و آنکه چنین باشد جز معصوم نباشد، دیگر آنکه گفت (لِيَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً) گفت تا شما گواهان باشید بر مردمان و رسول ﷺ بر شما گواه باشد پس آنکس که در برابر رسول گواهی دهد اگر بمنزلت برابر او نباشد کم از آن نباشد بعدالت که شرط است در گواهی

(۱) آنان بهترین مردمند و مردم از دوستی آنان خورند، هر گاه یکی از شبها یعنی روز کارحادته

عظیمی  آورد .

برابر او باشد و اینچنین نباشد الا که معصوم باشد. اگر گویند این خطاب با جمله امت است گوئیم تخصیص کنیم باین ادله و قراین که در آیت و بیرون آیت است. دیگر آنکه امت بمعنی عصبه و جماعت در قرآن بسیار است منها «تلك امة قد دخلت من قبله الرسل» و منها «ومن قوم موسى امة يهدون بالحق» و منها «ومن ذريتنا امة مسلمة لك» و منها قوله تعالى «منهم امة مقتصد» الي ما لا يحصى كرة. و گفته اند وسط برای آن خواند اینان را که قول ایشان در پیغمبران بحد غلو نیست چون قول ترسیان در مسیح و بحد تقصیر نیست چون قول جهودان، آنکه بیان کرد که من تعدیل اینان برای آن کردم تا گواه باشند بر مردمان. و خلاف کردند که این چه گواهی است و چگونه گواهی دهند و کجا گواهی دهند؟ عبدالله عباس و مجاهد و قتاده و ربیع گفتند گواه پیغمبران باشند در قیامت بتبلیغ رسالت خدای عزوجل و این قول را روایت میکند جابر عبدالله انصاری از رسول خدا ﷺ گفت من و اتمم فردای قیامت بر پشته بلند باشیم چنانکه اهل عرصات فرود ما باشند و هیچ امت نباشد الا تمنا کند که از ما باشد و هیچ پیغمبر نبود که امت او را تکذیب کنند الا ما برای او گواهی دهیم و ایشان گویند شما این گواهی چگونه میدهید و شما در عصر ما نبودید؟ گویند ما از پیغمبران خود شنیدیم و او را باور داشتیم. و بعضی دیگر گفتند گواهان باشند در دنیا در دین من برای آنکه من با جماع ایشان حجت کردم و این قول نیز دلیل است بر آنکه مراد معصومانند برای آنکه جماع حجت است در هر عصری که قول معصوم از او خارج نیست چنانکه در جای خود بیاید تفصیلاً انشاء الله تعالی. قول دیگر آن است که گواهانند هم در دنیا و هم در آخرت و این عام تراست و حملش بر این کردن اولیتر بود و بعضی اختیار جماع کردند و گفتند بآن ممیزاند و مفضلند بر سایر امام و آنچه ما گفتیم اولیتر است برای آنکه «علی الناس» گفت اگر للناس گفتی آن معنی دادی دیگر بقرینه آنکه گفت «ویكون الرسول علیکم شهیداً» و شهید علیه نقیض شهیده باشد و از این عذر خواستند بآنکه چون قول ایشان در دین حجت خواهد بودن بمثابة حکم باشد بر ایشان همچنانکه قول رسول ﷺ، لازم است امت را عمل کردن با جماع چنانکه بقول رسول ﷺ پس برای این «علی» گفت فی الموضعین جمعاً یعنی در حق امت و رسول و این جمله عند تأمل همه دلیل میکند بر آنکه آیه مخصوص است بمعصومان و اجماع برای قول ایشان حجت است. و نیز این خبر که ابی کعب روایت کند یکر و رسول ﷺ نشسته بود جنازه ای بگذرانیدند گفتند جنازه فلان است. حاضران گفتند نعم الرجل و ثنای میگفتند هر یکی رسول ﷺ گفت و حجت واجب شد. دیگر بر آوردند گفتند جنازه فلان است حاضران گفتند بئس الرجل

بد مردی بود این رسول ﷺ گفت و جیت، ابی گفت یا رسول الله چه معنی دارد دوبار گفتمی و جیت چه واجب شد؟ گفت قوله تعالی «لنكونوا شهداء على الناس» و معنی از دو وجه بیرون آید از او یکی آنکه وجبت الشهادة و وقعت موقعها گواهی بجای خود افتاد، و یکی دیگر آنکه وجبت لاحدهما الجنة وللآخری النار یکی را بهشت واجب شد و دیگری را دوزخ بگواهی شما، گفتند این نیز دلیل است بر آنکه گواهی در دنیا باشد و روا بود که امیر المؤمنین علی و حسن و حسین علیهم السلام در آن جمله بوده باشند تا رسول ﷺ این حکم بر قول ایشان کرده باشد و در خبر میآید که یکروز امیر المؤمنین علی ﷺ نشسته بود در مسجد کوفه عبدالله قفل التیمی بگذشت درع طلحة عبدالله پوشیده امیر ﷺ گفت «هذه درع طلحة أخذتها غلوا يوم البصرة» گفت ای عبدالله این درع طلحة است که روز کارزار بصره تو بغلول و خیانت بر گرفته ای او منکر شد آنکه گفت بیاتابجا کم شویم که تو برای حکومت نصب کرده ای یعنی شریح، بحکومت پیش شریح رفتند امیر المؤمنین ﷺ دعوی کرد، عبدالله انکار کرد، حا کم گواه خواست امیر المؤمنین ﷺ حسن را بیاورد تا گواهی داد شریح گفت بیک گواه حکم نکنم قنبر را بیاورد تا گواهی داد گفت بگواهی بنده حکم نکنم امیر المؤمنین ﷺ گفت «قبحك الله یا شریح لقد جرت فی حکمك ثلاثاً» در این حکم سه بار جور کردی گفت چگونه؟ گفت ندانی که از امام گواه نخواهند که امام در دین خدای مأمون باشد و قول او در دین حجت باشد بیشتر از این؛ دیگر گفتمی بگواهی حسن حکم نکنم و رسول ﷺ گفت مرا روز خبیر خدای تعالی هر قریشی را قوت هفت مرد داد که نه از قریش باشند و تورا قوت هفت قریشی داد و روز استرجاع خالد که بر او بفسق گواهی دادم بگواهی من تنها حکم کرد و گفت گواهی مرد قریشی بگواهی هفت مرد باشد که نه قریشی باشند گواهی من هفت قرشی است و دیگر گفتمی بگواهی بنده حکم نکنم این قدر ندانی که گواهی بنده بشنوند لسیده و لا یقبل علیه برای او مقبول باشد بر او مقبول نباشد پس از این نگر تا هیچ حکم نکنی تا مرا خبر ندهی (۱) این خبر باقر ﷺ روایت کرد که از پدرانش ﷺ . و ابو زهیر روایت کرد که رسول ﷺ برای ما خطبه کرد بناؤ؟ طائف و آن جائی است بطائف در آنجا گفت نزدیک است که شما اهل بهشت را از اهل دوزخ بشناسید و نیک را از بد بدانی گفتند بچه چیز یا رسول الله گفت بشاء نکو و بشاء بد «انتم شهداء الله

(۱) چون حجیت این خبر ثابت نشده است کسی را ندیدیم از فقهای ما که گوید شهادت قرشی

اگر یکتا باشد باید پذیرفت، بر حسب اصول و قواعد فقه قریش و غیر قریش در حکم شهادت یکسانند مگر آنکه یکی معصوم باشد.

بعضکم علی بعض ، شماها گواهان خدائید بهری بر بهری ، و یكون الرسول علیکم شهیداً ، و رسول من که محمد است بر شما گواه باشد بآنچه کردید و شرح آن بیاید فی قوله « وجئنا بك علی هؤلاء شهیداً » .

قوله (وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا) در او چند قول گفتند ، محمد جریر گفت معنی آن است که: و ما جعلنا تحویل القبلة التي كنت عليها. تقدیر مضافی کرد یعنی ما نکردیم تحویل از آن قبله که تو بر آن بودی یعنی بیت المقدس برای آنکه رسول ﷺ اول روی به بیت المقدس کرد پس چون منسوخ شد فرض توجه باو بتوجه با کعبه روی بکعبه کرد ، و بعضی دیگر گفتند که کان زاید است و معنی آنستکه و ما جعلنا القبلة التي أنت عليها . یعنی کعبه که آنگاه که آیت آمد رسول ﷺ بر آن بود ، و معنی جعل فرض و بیان باشد نحو قولهم جعلت لك كذا ای فرضت و بینت یعنی ما نکردیم و نفرمودیم و بیان نکردیم این قبله که تو اکنون بر آنی یعنی کعبه ، و ممکن است تفسیر آیه گفتن بر وجهی که در او حذفی نباشد و زیادت و آنچه آن بود که در اخبار آورده اند که چون رسول ﷺ بمکه بود روی بکعبه کردی و اخبار بر آن متظاهر است ، بعضی علماء گفتند روی بکعبه کردی از آن جهت که برابر بیت المقدس بود رویش هم بکعبه بود و هم به بیت المقدس و این ممکن باشد بمکه و بعضی دیگر گفتند خدای تعالی رسول ﷺ را مخیر کرده بود در باب قبله تاهر که خواستی روی فراز کردی و بر او حجری نبود « فموجه الله » پس وقتی روی بکعبه کردی و وقتی روی به بیت المقدس و این در بدایت اسلام بود درمکه و بعضی دیگر گفتند این حجر و تعیین بمدینه فرمود پس بر آن قول که روی بکعبه کردی در آیه محتاج نباشد بحذفی و نه بتقدیر زیادت و ما نکردیم آن قبله که تو بر آن بودی درمکه یعنی کعبه ای ما بینا و عیناً و این قول قریب است بصواب تا آیه بر ظاهر خود بماند . و خلاف نیست که چون رسول ﷺ بمدینه آمد روی به بیت المقدس کرد بنماز ، خلاف در مدت است و در اخبار چنین آمد که پیش از هجرت انصاریان دو سال در مدینه روی به بیت المقدس میکردند چون رسول ﷺ بمدینه آمد شانزده ماه روی به بیت المقدس میکرد بروایت براه بن عازب ، و بروایت عبدالله عباس هفده ماه و بروایت سدی هیجده ماه و بروایت انس نوزده ماه و بروایت معاذ جبل سیزده ماه ، چون رسول در مدینه بفرمان خدای تعالی روی به بیت المقدس میکرد در نماز و پیش از آن بمکه روی به کعبه کردی جهودان بآن شادمانه بودند و خویشان را در آن تشریفی می شناختند بر رسول تقریبی میکردند رسول ﷺ طمع بایمان ایشان در بست خدای تعالی قبله

بگردانید تا رسول ﷺ و صحابه رضی الله عنهم بدانستند که این موافقت جهودان نه از آن بود که چیزی در دل داشتند چون قبله با کعبه افتاد جهودان که تقرب میکردند بر گشتند و دشمنی و تیرا آشکارا کردند خدای تعالی عزوجل برای آن گفت (إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَيَّ عَاقِبَتُهُ) و این وجهی است در غرض خدای تعالی در قبله بگردانیدن و این وجهی معتمد است و ظاهر فرآن بر این دلیل میکند و بعضی دیگر گفتند که جهودان میگفتند که محمد بدین مانزیدیک است نه بینی که روی بقبله مامی کند ممکن است که با دین ما آید، احبار و رؤساء میگفتند عوام را، حق تعالی قبله بگردانید تا طمع ایشان منقطع شد (۱) و نیز ابهام نکنند بر عوام. بعضی دیگر گفتند رسول ﷺ در مدینه روی به بیت المقدس میکرد و در دلش آن بود که میخواست روی بکعبه کند که قبله پدرش بود ابراهیم عليه السلام، برای این گفت قدیم جل جلاله «فلنولينك قبلة ترضيها» برای رضای او بشرط آنکه رضای او موافق مصلحت شرعی بود قبله بگردانید و این وجه هم فریب است چون قرآن با و ناطق است و اگر این اسباب جمع باشد روا بود برای آنکه از میان ایشان تنافی نیست که منع کند از جمع میان ایشان، اکنون ظاهر آیت آن است که ما قبله برای آن بگردانیدیم تا بدانیم که کیست که تبع تو خواهد بود از آن و که خواهد بر گشتن یعنی تافرق بدانیم میان دوست و دشمن و منافق و موافق، و این بر عالم بالذات روان باشد جواب از این آن است که این آیه جاری مجری آیاتی است که متضمن است لفظ ابتلا و امتحان را! نحو قوله «الذی خلق الموت والحیوة لیبیلوکم أیکم أحسن عملاً» و قوله «ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین» و در سوره الکهف «ثم بعثناهم لنعلم أی الحزبین أحصی لعل البشوا ممداء» و هم در این سوره قوله «لیبلاوهم أیهم أحسن عملاً» و مثال این آیه بسیار است و جواب از همه یکی بود و آن آنست که خدای تعالی صورت تکلیف را صورت امتحان و آزمایش نهاد و با مکلفان معامله آن کرد که کسی را آزمایش کرد چیزی نداند تا بدان آزمایش بداند چون صورت این بود و اگر چه معنی نه این بود حقیقتاً در این مورد بدین لفظ بیاورد، و این وجهی است و وجهی دیگر آن است که مراد بلفظ علم اختبار و امتحان است و آن را علم خواند برای آنکه سبب علم بسیار است و عند آن علم حاصل شود یکی آزمایش، بر سبیل توسع او را بجای بنهاد. و معنی راجع بود عند تحقیق با جواب اول، و وجهی دیگر آن است که الإیلامینا، یعنی الا برای آنکه ما دانستیم که کیست که متابعت رسول کند از پس ایمان و کیست که در آن منافق باشد پس مرتد شود، و معنی آن بود که در سابق علم مارفته بود که تحول قبله سبب هدایت قومی باشد و سبب ضلالت

(۱) شد بفتح وین باید خواند مخفف شود و مثل این اصطلاح در این کتاب بسیار است.

قومی و عرب لفظ مستقبل را بجای ماضی نهد چنانکه گفت « فلم تقتلون انبیاء الله » و المعنی فلم قتلتم انبیاء الله . برای آنکه در عهد رسول پیغامبران نبودند که جهودان ایشان را بکشتندی چنانکه گفتیم از قول شاعر:

«لَقَدْ يَكُونُ أَحَادِمٌ وَذَبَائِحُ» (۱) و وجهی دیگر آنست «إلا لتعلم أنت وأصحابك آنکه علم ایشان را علم خود خواند برای اختصاص ایشان چنانکه گفت «إن الذين يؤذون الله أي أولیاء الله چنانکه گفته «فلما أسفونا» ای اغضبونا یعنی اغضبوا رسولنا و اولیاءنا پس قدیم تعالی تحویل قبله را سبب ظهور نفاق جماعتی منافقان کرد چنانکه آن آب که قوم طالوت را سبب امتحان کرد فی قوله تعالی «ان الله مبتليکم بنهر - الایة» تا منافقان که در دل نفاق دارند از مؤمنان مخلص جدا شوند چه مصالح بسیار در تکلیف باین تعلق دارد چنانکه گفت «ما كان الله ليلذرا المؤمنین علی ما أنتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب» قوله («وإن كانت لکبیرة») إن مخففة است از ثقیله و تقدیر اینست و إنما كانت لکبیرة و این لام لازم باشد باین حرف در خبر تافرق باشد میان او و میان این نافی، اکنون خلاف کردند در آنکه این تاء تأنیث راجع با کجا است بعضی گفتند راجع بانماز است که بقبله اول کرده بودند و این قول ابن زبید است و بعضی دیگر گفتند راجع با قبله است یعنی بیت المقدس و این قول ابوالعالیه است و بعضی دیگر گفتند راجع با کعبه است و بعضی دیگر گفتند راجع بلفظ «نواسی» است من قوله «فلنولینک قبله ترضیها» قتاده و مجاهد گفتند راجعست با تحویله القبلة و آن یکبار بگردانیدن باشد و وجهی هست در کلام عرب که بآن تحویل را بتحویله تأویل بپاید کردن که ایشان چون مضاف إلیه مؤنث باشد و اگر چه مضاف مذکر باشد بمجاورت تأنیث کنند کقولهم خربت سور المدینة فعل مسندرا با سور علامت تأنیث در آورد برای آنکه مضافست بامؤنثی و آن مدینه است قوله تعالی «و إن كانت لکبیرة» («إلا» علی الذین هدی الله ») و این قبله که کعبه است یا تولیة باین وجوه که گفتیم بزرگ آید و عظیم یعنی دشخوار آید إلا بر آنکس که خدای تعالی باو الطافی کند که بآن الطاف او ثبات کند بر هدایت و ایمان ، شعبی گوید ما ببصره آمدیم بنزدیک حجاج و جماعتی از قراء مدینه و از قراء شام از فرزندان مهاجر و انصار و هر کس بمرتبۀ خود بنشستند حسن بصری در آمد بفرمود حجاج تا برای او کرسی بیاروند و در پهلوی سریر او بنهادند و حسن را بر کرسی بنشانند آنکه روی باو کرد و او را اکرام تمام کرد آنکه در میانه حدیث امیر المؤمنین علیه السلام در آمد او سخریه کردن بگرفت و مانیز از خوف او مساعدت و تصویب داری او میکردیم مگر

(۱) مرد خون و کشتارها است یعنی سخی است و خوان بر نعمت و بر مردم بخشش میکند .

حسن بصری که خاموش گشت و هیچ سخن نمیگفت حجاج روی باو کرد و گفت یا باسعید در علی چگوئی گفت چه خواهی تا گویم گفت رأی تو در او چیست؟ گفت خدای تعالی میگوید «وما جعلنا القبلة التي كنت عليها إلا لنعلم من يتبع الرسول ممن ينقلب على عقبيه و ان كانت لكبيرة الا على الذين هدى الله، فعلى ممن هدى الله ومن أهل الايمان وهو ابن عم رسول الله ﷺ و ختنه علی ابنته و أحب الناس اليه و صاحب سوابق مبارکات سبقت له من الله لا تسطيع أنت ولا أحد من الناس أن يحظرها عليه ولا أن يحول بينها وبينه» چون خدای تعالی امتحان کرد خلق را بتحويل قبله تا که بر جای ماند و که از جای بشود او از آنان بود که بر هدایت و ایمان بود و پسر عم رسول بود و دامادش و دوست ترین خلقان باو و او را از خدای تعالی در حق او سوابقی و نعمتها بود که نه تو و نه هیچکس از مردمان آنرا رفع نتواند کردن. فوله تعالی (و ما كان الله ليضيع إيمانكم) سبب نزول این آیه آن بود که چون خدای تعالی قبله بگردانید جماعتی که بدان قبله با رسول ﷺ نماز کرده بودند چون اسعد بن زراره و براء بن معرور از دنیا رفته بودند کسان ایشان بیامدند و گفتند یا رسول الله آن نمازها که ما و ایشان بدان قبله کردیم حکم آن چه باشد و خدای تعالی چون قبله بگردانید این آیه فرستاد که «وما كان الله ليضيع إيمانكم» ای صلواتکم إلی بیت المقدس خدای تعالی آن نمازهای شما باطل و ضایع نکند که به بیت المقدس کردید این قول قناده و عکرمه و ربیع است؛ بعضی دیگر گفتند که برای خود پرسیدند که نمازهایی که ما کردیم، بعضی دیگر گفتند که این را چه بودان پرسیدند و گفتند که شما امروز ما را کافر میخوانید ما که روی به بیت المقدس کرده ایم و شما سالها نماز کرده بآن قبله حال آن نمازهای شما چیست؟ خدای تعالی این آیه را فرستاد که «وما كان الله ليضيع إيمانكم» و خلافتی نیست میان مفسران در آنکه مراد بایمان نماز است اینجا خدای تعالی نماز را ایمان خواند در این آیه برای عظم شأن او و موقع او از ایمان چه اول رکنی از اركان ایمان نماز است چنانکه رسول ﷺ گفت «الدين النصيحة لعظم موقعها من الدين» عبدالله عباس میگوید نسخی که در قرآن بود حدیث قبله بود حقتعالی آن حکم را منسوخ کرد یعنی توجه بیت المقدس در نماز بتوجه بمسجد الحرام، زهری گفت اول منسوخی در سورة البقرة حدیث قبله است، اگر گویند کدام آیه منسوخ است باین آیات و در قرآن هیچ جای نیست حدیث توجه بیت المقدس تا گویند این آیات. نسخ آنست گوئیم اگر چه مفصل نیست مجملست فی قوله «ولله المشرق والمغرب فأینما تولوا فثم وجه الله» دیگر آنکه بیان کرده ایم پیش از این که اگر در تلاوت نباشد و در حکم شرع باشد شاید که منسوخ شود بتلاوت یا بحکم اکنون صحابه رسول بر سه وجه بودند بعضی آنان بودند که با

رسول ﷺ در بیت المقدس نماز کرده بودند و بکعبه نرسیدند چون براء بن معرور و اسعد بن زراره و جز ایشان و جماعتی آن بودند که نماز کرده بودند بکعبه به بیت المقدس در نیافتند که در آن عهدایمان نیاورده بودند و از آن آنکه اتفاق و اجماع امت است که بدو قبله نماز کردند با رسول ﷺ بلاشبهه امیر المؤمنین علیه السلام بود که او را المصلی بقبلتین خواندند و از مشاهیر مناقب او یکی آنست با اتفاق مخالف و مؤالف . (إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَوُّفٌ رَحِيمٌ) در رؤف سه قراءه است رؤف علی فعول و این قراءه نافع و ابن عامر و حفص است و حجت ایشان قول شاعر است :

نُطِيعُ رَسُوْلَنَا وَنُطِيعُ رَبَّنَا هُوَ الرَّحْمَنُ كَانَ بِنَارٍ رَوُّفًا (۱)

«روروف» علی فعل (۲) و این قراءه ابو جعفر است و رؤف علی فعل و این قراءه باقی قراءه است و حجت اینان قول شاعر است :

تَرَى لِلْمُسْلِمِينَ عَلَيْكَ حَقًّا كَفِعَلِ الْوَالِدِ الرَّوْفِ الرَّحِيمِ (۳)

ورأفت در لغت بلیغ تر باشد از رحمت .

(قَدْ تَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ) سبب نزول آیت آن بود که جماعتی از جهودان طعنه زدند و گفتند اگر محمد دین ما را عیب میکند چرا روی بقبله مامیکند اگر او را شریعت بودی جدا گونه او را قبله جدا بودی و او را در دل آرزوی کعبه و مسجد الحرام بودی که قبله پدرش ابراهیم بود جبرئیل را گفت این دشمنان مرا طعنه می زنند و مراد من آنست که روی بقبله پدرم آمدم جبرئیل گفت من بنده ام تو از خدای تعالی در خواه اگر مصلحت داند قبله بگرداند رسول ﷺ ادب نگاه داشت بزبان هیچ نگفت و روی در آسمان میکرد و آب در چشم میگردانید و حاجت در دل میگردانید آنکه در نماز ایستاد دور کعت نماز پیشین بکرد جبرئیل آمد و این آیت آورد «قد نری تقلب وجهك في السماء فلنولينك قبلة ترضيها فاول وجهك شطر المسجد الحرام» و رسول را فرمود که قبله بگرداند تا روی بکعبه کرد در آن دور کعت که مانده بود ای محمد مامی بینیم گردانیدن روی تو در آسمان تو روی میگردان که ما بر متابعت رضای تو قبله میگردانیم (فَلَنُوَلِّينَاكَ) ای و لنحولنك الى قبلة بگردانیم ترا با قبله که تو خواهی و پسندی اینقول مجاهد است و ابن زید و عبدالله عباس و جماعتی دیگر گفتند که جهودان مدینه گفتند محمد و أصحاب او قبله نشناختند

(۱) فرمان پیغمبر خویش میبریم و فرمان پروردگار خود را که بخشاینده است بر ما و

مهربان است . (۲) غیر مهموز

(۳) چنان بینی که مسلمانان حقی بر تو دارند چنانکه پدر مهربان یعنی نسبت بفرزندان خویش

حقی ثابت میداند بر خود که پرستاری کند تو نیز بر مسلمانان چنین کنی .

تا مهادیت کردیم ایشان را، رسول را ﷺ این سخن سخت آمد از خدای تعالی درخواست تا قبله بگردانید و لا بد رسول ﷺ این دعا بدستوری کرده باشد چون او داند که آنچه خدای تعالی فرماید صلاح او و صلاح مکلفان در آن باشد و اگر چه از روی میل طبع او را موافق نباشد حسن بصری گوید خدای تعالی از پیشتر رسول را ﷺ وعده کرده بود که من قبله بخوام گردانیدن از بیت المقدس و نگفت از کدام جانب چون جهودان زبان طعن دراز کردند حق تعالی گفت اکنون دعا کن تا اجابت کنم او گفت بار خدایا کعبه قبله پدرم است ابراهیم اگر صلاح دانی همان قبله ما باشد حق تعالی گفت (فَلَنَسُو لَيِّنَكَ قِبَلَةَ تَرْضِيهَا قَوْلٌ وَ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ) و اصم گفت معنی روی در آسمان گردانیدن آنست که خدای وحی کرد بر رسول ﷺ گفت من توجه بیت المقدس منسوخ کردم و هنوز وقت نماز نبود و نگفت روی بکعبه کن و چون وقت نماز در آمد رسول ﷺ روی در آسمان میگردانید انتظار اللوحی تا وحی آید چرا که میدانست که نماز درست نباشد بی قبله تا وحی آمد که «فول وجهك شطر المسجد الحرام» تا بدانی که تأخیر البیان عن وقت الخطاب روا باشد و عن وقت الحاجة روا نباشد نگاه کن بقول اصم و حسن بصری و هر دو معتزلی اند (۱) و نزدیک معتزلیان چنان است که تأخیر البیان عن وقت الخطاب روا نبود و ایشان در تفسیرهای خود چنین می آرند و ایشان از طبقات اولند و این هر دو قول از ایشان تصریحست بجواز تأخیر بیان از وقت الخطاب بوقت حاجت چنانکه قاعده مذهب ماست، و بعضی دیگر گفتند معنی روی در آسمان گردانیدن آنست تا که جبرئیل آید و دستوری دهد و سؤال کند او سؤال ناکرده جبرئیل آمد که سؤالت کفایت شد «فول وجهك شطر المسجد الحرام» اما قوله «قبله ترضيها» مجرد رضای او نبود مگر آنکه رضای او موافق صلاح او و مکلفان بود در تکلیف، حق - تعالی اجابت کرد و تصریح بمراعات رضای او کرد چون اعتبار مصلحت خود معلوم بود حاجت نداشت بذکر کردن، و بعضی دیگر گفتند رسول ﷺ دانست باعتبار حال که چون قبله کعبه بود و اهل مکه و عرب بایمان و اجابت رسول نزدیکتر باشند برای آن میل بکعبه کرد و این نیز بشرط مراعات مصلحت بود آنکه بیان کرد بوقت حاجت که «فول وجهك شطر المسجد الحرام» روی بر گردان و با جانب مسجد الحرام کن و اگر چه ذکر روی کرد مراد جمله او بود ولیکن روی را در این باب اختصاصی داد که توجه از وجه است و چون بجانبی باشد همه اندام بر سبیل تبع آن

(۱) حسن بصری معتزلی نبود بلکه واصل بن عطا شاگرد او اصل اعتزال است برای مخالفت

در مسأله که از حلقه حسن جدا شد و کنار ستون دیگر مسجد بهره نشست و حسن گفت اعتزال عنا و نام اعتزال از آنجا بر ایشان بماند .

جانب بود پس تخصیص روی باین سبب کرده، اما «شطر» عبدالله عباس و مجاهد و قناده گفتند ای نحوه یعنی جانب مسجد الحرام و شطر الشیبی، ناحیته و جانبه باشد قال الشاعر :

فَأُظْعَنُ بِالْقَوْمِ شَطْرَ الْمَلُوفِ كِ حَتَّى إِذَا أُخْفِقَ الْمُخْدِجُ (۱)

ای نحوه و نصب او بر ظرف است و ابو العالیه گفت «تلقاه» برابرش و ابو علی گفت وسطه روی بمیان مسجد آر گفت شطر الشیبی، نصفه باشد شطر نیمه بود و چون یک نیمه بایک جانب گذارد و یک نیمه بایک جانب روی بمیان باشد و اگر چه در تازی وجهی ندارد و این چون حشوی باشد و دیگر آنکه اتفاق مسلمانان است که اگر روی بجانبی کند از جوانب و اگر چه همه طرفی و کناری باشد نمازش درست بود (۲) اکنون بدانکه تعیین قبله مختلفست باختلاف احوال حاضران، کعبه قبله آن کس است که او در مسجد الحرام باشد و مسجد قبله آنکس است که بیرون مسجد بود در حرم و حرم قبله آنست که در بیرون بود از حرم از چهار جانب (۳) و اهل عراق روی بر کن عراقی کنند و اهل یمن بر کن یمنی کنند و اهل شام روی بر کن شامی کنند و اهل غرب روی بر کن غربی کنند این مذهب ماست (۴) و جمله فقیهان مخالفند ما را اصحاب شافعی را خلاف است در آنکه روی بعین کعبه باید کردن یا بجهت کعبه بعضی دیگر گفتند که اصحاب او را آن است مذهب که روی بعین کعبه باید کردن و بعضی را مذهب آن است که روی بجهت کعبه باید کردن و این مذهب ابو حنیفه

(۱) قوم را سوی ملوک بکوچانم تا آنکه یکی تپی دست باز آید و نا امید .

(۲) اتفاق مسلمانان نسبت بکعبه معظمه است نه نسبت به مسجد زیرا که اگر چنان مقابل مسجد بایستد که مواجه کعبه نباشد نماز صحیح نیست .

(۳) کسی که بیرون مسجد نزدیک آن بایستد برابر گوشه مسجد چنانکه مقابل کعبه نباشد نمازش باطل است و بیرون حرم نسبت بهرم همچنین پس مناط قبله کعبه است با آنکه در قرآن مسجد الحرام را نام برد اما اجماع مسلمانان از صدر اسلام و عمل آنان دلیل آن است که مراد از آن کعبه است .

(۴) دو عبارت که نسبت بذهب ماداد بایکدیگر مخالفند چون اگر واجب باشد اهل عراق روی بر کن عراقی کنند و رکن عراقی در کعبه است کافی نیست روی بهرم کنند بی آنکه متوجه کعبه باشند پس مناط قبله کعبه است نه حرم و علمای متأخر گویند قبله برای نزدیک عین کعبه است و برای دور جهت آن است و جهت کعبه عبارت از آن است که چون عین کعبه را ندانند همه آن سمتها که احتمال وجود کعبه در آن می رود جهت است و نماز روی بهمه آن سمتها صحیح است و آن حد که یقین داریم سمت کعبه نیست از جهت خارج است و حق آن است که واجب اصلی استقبال عین کعبه است و جهت واجب اضطراری است لذا هر چه میتوان در جهت توضیح باید کرد پس اگر احتمال سمت کعبه را در چهار

انگشت محصور توان کرد یک شبر را جهت قرار ندهد و هکذا.

است واصحاب او وبنزدك ما اهل عراق را تياسرى بايد كردن اندك(۱) وهيچ فقيهرا اين مذهب نيست مگر كه ابو يوسف در كتاب الزوال بياورد كه حماد بن زيد را مذهب آن است كه اهل بصره را تياسر بايد كردن. قوله تعالى (وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّواْ وُجُوْكُمْ شَطْرَهُ) وهر كجا باشيد روى بجنب او كنيد البراء بن عازب گوید چون آیه قبله آمد ما روى به بيت المقدس داشتيم و در ركوع بوديم رسول ﷺ بر گردید ما نيز بر گردیديم و روى بکعبه کرديم و راوي خبر گوید ما در نماز بوديم مردی در آمد و گفت با او از بلند كه روى بکعبه آرید كه رسول ﷺ فرمودند كه روى از بيت المقدس بر گردانيد و روى بکعبه كنيد پس ما در نماز بر گردیديم و روى بکعبه کرديم و آن نماز را از سر نگر فتميم و پس از آن منادی رسول ﷺ در مدینه ندا کرد تاهمة اهل مدینه از مردان و زنان بشنيدند و روى با كعبه آوردند آنكه حقتعالى گفت اين حكم مقصور نيست بر مدینه هر كجا باشيد روى بجنب مسجد آرید. قوله تعالى (وَ اِنَّ السَّيِّئِيْنَ اَتَوْا الْكِتَابَ لِيَعْلَمُوْنَ اَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ) سبب نزول آیه آن بود كه جهودان گفتند اگر اين محمد پيغمبر آخر الزمان بودی كه ما نعت او در توراة خوانده ايم نبايستی كه بر بيت المقدس بایستاد خدايتعالى اين آیه فرستاد و باز نمود كه ايشان ميدانند كه اوحق است و از قبل خداست و در دهها، خلاف كردند فی «أنه» كه اين ضمير با كه را جمعست بعضی گفتند با رسول الله ﷺ كه جهودان ميدانند كه محمد ﷺ حق است و مبعوث است از قبل خدای جل جلاله و بعضی ديگر گفتند كه ايشان ميدانند كه كار قبله حق است و تحويل او اين امر صادر است از خدای جل جلاله وليكن بحسد و حب النشو و طمع رياست و حطام دنيا پنهان ميكنند ما را اعتقاد نباشد (۲) كه اصحاب رسول ﷺ چندين سال در خدمت رسول بودند و آن لطف و حكم او شنیده و ايشان را بازاره خدا و رسول و شفقت و امانت و ديانت خوانده و نيك از بد دانسته و حق از باطل شناخته دم بدم با اشارات النبوی ﷺ در امر و نهی مشرف شده در غيبت رسول ﷺ اين صفات پسندیده را دانستند و عالم و جاهل را شناختند بسبب حطام دنياى فانی سعادات جاودانی را برباد دادند و دين را بدنيا بفر و ختند دنيا بدیشان نمانده و با آخرت و ثواب آن نرسیده . خسر الدنيا والآخرة. آنگاه برای تاكيد در خبر لام آورد، و كوفيان گفتند جواب قسمی مضمحل است پس بر سبيل تهديد گفت (وَمَا لَلَّهِ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ) خدای تعالى غافل نيست از آنچه

(۱) مراد تياسر از قبله است كه مردم آن عهد ملتزم بودند يعنى آن قبله كه می بينيد مردم بدان سوى نماز ميكنند از آن تياسر شويد نه آنكه اگر قبله حقيقي بدست آمد از آن بچپ منحرف شويد .

(۲) يعنى با تعجب باور ميكنيم .

ایشان میکنند .

قوله (وَ لَئِنْ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ بِكُلِّ آيَةٍ مَا تَبِعُوا قِبَلَتَكَ) سبب نزول آیه این بود که جهودان گفتند که اگر محمد آیتی و معجزه ای آوردی ما را چنانکه پیغمبران مقدم را بوده است مابدو ایمان آوردمانی حق تعالی باین آیه تکذیب ایشان کرد و گفت دروغ می گوئید که اگر هر آیه که در مقدور است مثل اتوبایشان آری بتو ایمان نیارند و متابعت قبله تو نکنند و اگر ایشان از تو توقع میکنند که تو بر مسامحه متابعت قبله ایشان کنی بگو تا ایشان این طمع نیز ندارند که تو نیز این نکنی و هیچکس از شما که مسلمانانید و اهل کتابید جهودان و ترسایان متابعت یکدیگر نکنند چه قبله مسلمانان کعبه است و قبله جهودان بیت المقدس و قبله ترسایان مشرق است . قوله (وَ لَئِنْ أَتَيْتُمْ أَهْوَاهُمْ) گفتند سبب نزولش آن بود که جهودان بر سبیل مکر و خدیعه گفتند اگر محمد در بعضی امور مساعدت ما کردی و با ما بساختی مابا و ایمان آوردیمی رسول ^{تعالی} برای طمع ایمان تمنا کرد که کاشک خدایتعالی دستوری دادی در بعضی مساعدت و ملاینت حق تعالی آیت فرستاد بتکذیب ایشان و رسول را خبر داد از خبیث سریرت ایشان و آنکه ایشان سخن از سر مکر و خدیعه می گویند گفت اگر تو متابعت هوای ایشان کنی (مَنْ بَعْدَ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ) پس از آنکه علم و حجت و بینه و کتاب بتو آمد و تو حقیقت دین خود و بطلان دین و قول ایشان بشناختی (إِذْكَ إِذًا لَمِنَ الظَّالِمِينَ) پس تو از جمله ظالمان باشی . و بعضی دیگر گفتند خطاب با رسول است و مراد امت چنانکه گفت «یا ایها النبی اذا طلقت النساء» و بعضی دیگر گفتند این شرطی است که خدای تعالی دانست که در وجود نیاید چنانکه گفت «لئن أشرکت لیحبطن عملک» و زجاج و أخفش گفتند که لام در این دو جایگاه فی قوله «ولئن اتیت» «ولئن اتبعت» جواب قسمی مضمراست و «إذًا» جواب و جزاء بود و او را دو حالت بود حالت اعمال و حالت الغاء و در اینجا ملغی است برای آنکه در میان مبتدا و خبر افتاد .

«قوله عز وجل»

الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاهُمْ وَإِنْ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ

آنانکه ما دادیم ایشانرا کتاب شناسند او را چنانکه شناسند پسران خود را و جماعتی از ایشان پنهان میکنند

الْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ (۱۴۲) الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَبِينَ (۱۴۳)

حق را و ایشان می دانند حق از خدای تست ماباشید از جمله شك کنندگان

وَلِكُلِّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيٰهَا فَاسْتَبِقُوا الْغَيْرَاتِ اٰتِيْنَا تَكُوْنُوْا يٰۤاَتِ بِكُمْ اللهُ اِنَّ اللهَ
 و هر کسی را قبله بود که او روی بآن آرد بشتابی بخیرات هر کجا باشی بیارد شما را خدای بهم که خدای
 عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ (۱۴۴) وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ

بر همه چیز قادر است و از آنجا که بیرون شوی روی بجانب مسجد الحرام کن
 وَإِلٰهُهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَمَا اللهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُوْنَ (۱۴۵) وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ

و آن حق است از خدای تو و نیست خدای غافل از آنچه شما می کنید و از آنجا که بیرون شوی فراز کن
 وَوَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوْا وُجُوْهَكُمْ شَطْرَهُ لِئَلَّا يَكُوْنَ

روی خود بجانب مسجد الحرام و هر کجا باشی روی فراز کنی بجانب او تا نباشد مردمان
 لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ اِلَّا الَّذِيْنَ ظَلَمُوْا مِنْهُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِيْ وَلَا تَمَّ نِعْمَتِيْ عَلَيْكُمْ
 را بر شما حجتی مگر آنانکه ستم کاره باشند از ایشان، مترس از ایشان بترس از من تا تمام کنم نعمتم بر شما
 وَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُوْنَ (۱۴۶)

و تا مگر شما راه یافته شوید

قوله تعالی (الَّذِيْنَ اٰتَيْنَاْمُ الْكِتٰبَ) اخبار جهودان را خواست و علماء ترسایان را
 مفسران خلاف کردند در آنکه های (يَعْرِفُوْنَهُ) راجع است با که؟ قناده و ربیع
 و سدی و ابن زید گفتند راجع است با امر قبله یا با مسجد الحرام یعنی ایشان میدانند
 که مسجد الحرام قبله انبیاء عليهم السلام بوده است پیش از این. و دیگر مفسران گفتند ضمیر راجع است
عليهم السلام و این اختیار اصم است و ابوعلی و ابو مسلم بن بحر کما قال الله تعالی و یجدونه مکتوباً
 عندهم فی التوریه و الانجیل، گفت اینانکه اهل کتابند علماء ایشان عليهم السلام را چنان شناسند
 (کَمَا يَعْرِفُوْنَ اٰبْنَاءَهُمْ) که فرزندان خود را، اکنون خلاف کردند بعضی گفتند مراد اعیان
 ایشان یعنی عین او و نعمت او و وصفت او و آنکه پیغمبر آخر الزمان است چنان شناسند که اعیان
 فرزندان خود را و این قول بهتر است برای آنکه ظاهر بر وفق این است و قوه این قول آن است که
 یکی از جمله صحابه روایت میکند که من میخواستم که مضداق این آیه بدانم عبدالله سلام را گفتم
 که شما در کتاب خود این پیغمبر ما را می شناسید گفت والله که من او را بهتر شناسم از آنکه پسران
 خود را که در میان کودکان بازی می کنند من عجب داشتم از موافقت تشبیه او و تشبیهی که خدای
 تعالی کرد در آیت در باب معرفت رسول عليه السلام، بعضی دیگر گفتند مراد آن است که ما او را پیغامبر
 شناسیم چنانکه پسران خود را بینوت شناسیم و گفتند قوت این قول آن است که عبدالله سلام را

گفتند تو این عهد رامیشناسی گفت او را بهتر شناسم که پسر خود را برای آنکه در شناخت او شکی نیست مرا ولیکن در پسر خود قاطع نباشم و ایمن از آنکه کارزنان ندانم چگونه باشد، و بگفتیم که قول اول درست است برای ظاهر و برای آنکه حق تعالی این تشبیه بر سبیل مبالغه کرد و دیگر آنکه اینجامعرفت حاصل باشد و آنجامعرفت و علم حاصل نباشد، آنکه گفت (وَإِنْ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ) و گروهی از ایشان حق را میدانند و پنهان میکنند و این جماعتی رؤساء ایشان بودند و بطمع ریاست و طعمه ای که ایشان را بوذا عامه این پنهان داشتند و جماعتی اندک بودند چه بر جماعت بسیار روان بود گمان آنچه دانند. مفسران در حق، خلاف کردند که مراد چیست بحق، بعضی گفتند مراد قبله است، و این قول ربیع است و جماعتی مفسران، و قولی دیگر آن است که عهد است و عهد است و این قول عبدالله عباس است و مجاهد و قتاده، و ابوروق راوی خبر گوید عبدالله بن بکر الانصاری از صفیه بنت حبی بن اخطب گفت پدرم حبی بن اخطب و عم ابویاسر بن اخطب چون رسول الله صلی الله علیه و آله بمدینه آمد حدیث رسول می کردند و می گفتند این آن پیغمبر باشد که مانعت او در توریه خوانده ایم یا نباشد و رسول صلی الله علیه و آله بقبا فر آمده بود، گفتند فردا برویم و او را به بینیم و حدیث او بشنویم و علامتی که یافته ایم در توریه بنگریم آنکه بامداد بگاہ برخاستند و برفتند نمازشام باز آمدند دلتنگ و گرفته من پیش ایشان رفتم بامن ننگریستند با آنکه مرا بغایت دوست داشتند آنکه عمم با پدرم می گفت که اوست، پدرم گفت آری بآن خدای که توریه بر موسی انزل کرد. عمم گفت در دل خود چگونه یابی او را گفت عداوته ما بقیت. دشمنی او را می یابم تا زنده باشم، من بدانستم که حدیث رسول است صلی الله علیه و آله میکنند عبدالله بن قدامة بن صخر روایت کند که چون رسول صلی الله علیه و آله بمدینه آمد پدرم گفت بیاتابرویم و این مرد را به بینیم و سخن او بشنویم بیامدیم و او را یافتیم با جماعتی صحابه و نیز جماعتی جهودان حاضر آمده بودند و پدری و پسری بیمار با او بود در جمله جهودان رسول صلی الله علیه و آله روی بآن جهودان کرد و گفت بآن خدای

(۱) خواجه نصیرالدین طوسی آبتی از توراة درباره نبوت حضرت خاتم انبیا در کتاب نقد المعمل آورده و بدان تسک کرده است که پیغمبری از میان برادران ایشان مانند تومبعوث میکنم برای ایشان و کلام خود را بدانان او میگذارم پس هر چه بگویم بآنها خواهد گفت و انسانی که سخن مرا نشنود از او مواخذه خواهم کرد، و این آیه در سفر پنجم توراة موسوم بسفر تشبیه فصل ۱۸ آیه ۱۸ است و نصاری گویند مراد باین پیغمبر مسیح است (انجیل یوحنا: ۱: ۲۱) و این صحیح نیست زیرا که وقتی مردم عهد حضرت مسیح از حضرت یحیی پرسیدند آیا تو مسیحی گفت نیستم گفتند کیستی آیا ایلایی گفت نیستم گفتند آن پیغمبری جواب داد نه پس این پیغمبر موعود حضرت موسی غیر مسیح بوده.

که توریة بموسی انزاله کرد که در این توریة نعت و صفت من و نبوت من میباید آن مرد جهود توریة باز کرد و میخواند آن پسر بیمار که با او بود چون بد کرد محمد رسید پدرخواست تا پنهان کند آن پسر گفت این است نعت و صفت تو که او میخواند و پنهان میکند و انا اشهدان لاله الا الله و انک محمد رسول الله من گواهی میدهم که خدایکی است و تو رسول اوئی، این گفت پیش خدای شد رسول ﷺ صحابه را گفت «ولو آخاکم» یعنی تولای برادران کنی، یعنی تجهبیز و دفن او آنکه حقتعالی جل جلاله زیادت بیان را بر سبیل نهی و زجر گفت :

(اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ) گفت حق از خدای تو پیداشد و پدید آمد تا در او شک نکنید. خطاب بار رسول است و مراد رسول و غیر رسول و نهی خدای تعالی از منہیات و امر او مأمورات را متناول است رسول ﷺ و اولاً، آنکه امر را، و نه هر چه نهی کنند کسی را از آن او کرده باشد یا خواهد کردن، مانند آنکه «ولاتمش فی الارض مرحأ» «ولاتقف مالیس لك به علم» «لئن اشرکت لیحبطن عملک» این همه نهی است رسول را و امر را با آنکه در معلوم چنان بود که رسول ﷺ آن نکرد و نیز نخواهد کردن چه بآن نهی مصلحتی تعلق دارد مکلفان را و نیز رسول را ﷺ در آن لطف باشد و داعی بکردن واجب و اجتناب کردن از قبیح. و الامر آء الشک و کذا المرية .

قوله تعالی (وَ لِكُلِّ وِجْهَةٍ) حسن بصری گفت معنی آن است که لکل امة دین تدین به اهرامتی را دینی باشد که بر آن دین عبارت کند و گفت چنان است که در دیگر آیه گفت «لکل جعلنا منکم شرعة و منهاجا» و دیگر مفسران گفتند وجهه ای قبله یعنی اهل هر دینی را قبله ای باشد (هو مولىها) گفتند مراد بهو خدا است جل جلاله ای امر له بتولیه الیها یعنی او فرموده باشد آنکس را که روی بآن قبله کن چون چنین باشد چرا بر تو عیب میکنند و میگویند « ما ولیهم عن قبلتهم الی کانوا علیها» این قول بعضی مفسران است و قول دیگر آن است که هو کنایت است از لفظ کل یعنی هو مولی و وجهه الیهای مستقبلاً علیها یعنی هر کسی را قبله ای باشد که روی بآنجا کند در عبادت یقال ولیته و ولیت الیه اذا اقبلت الیه و ولیت عنه اذا ادبرت عنه، واصل او من ولیته و الیه اذا اقربت منه و التصقت به، پس ولّی در جای تولّی نهاد که ما قال الله تعالی «ثم ولیتم مدبرین» و معنی آن است که ثم ولیتم مدبرین و روا بود که مفعول از کلام بیفکنده بود چه مفعول در کلام فضله باشد بسیار بیفکنند و تقدیر این باشد، ثم ولیتموهم اذ بار کم مدبرین و این درست تر است که کلام با او بر ظاهر خود می ماند و تقدیر چنین باشد که هو مولیها و وجهه ای یجعل وجهه یلیها

برای آنکه تویی متعدی باشد بیک مفعول و و تویی بدو مفعول قوله تعالی «ومن یولهم یومئذ دبره» و این عامر خوانده است «هو مولاها» ای مصروف الیها در مصحفاً بی هست «ولکل قبله هو مولیها وجهه» ای یجعل وجهه. و در مصحف عبدالله مسعود «ولکل جعلنا قبله هو مولیها» (فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ) فبادروا بالطاعات یعنی بشتابی و یکدیگر را سبق برید بخیرات، و طاعات و حرف جر بیفکنند چنانکه راعی گفت:

تَنَائِي عَلَيْنِكُمْ يَا بَنَ حَرْبٍ وَ مَنْ يَمِيلُ

سِوَاكُمْ فَإِنِّي مُهْتَدٍ غَيْرُ مَائِلٍ (۱)

ای و من یمل الی سواکم (أَيْنَ مَا تَكُونُوا) انتم و اهل الکتاب هر کجا باشید شما که مسلمانید و اهل کتاب (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) جمیعاً إن الله علی کل شیء قدير) هر کجا باشید در مواضع متفرق خدای تعالی شما را باهم آورد و جمع کند روز قیامت برای حساب و جزاء که او بر همه چیز قادر است.

(وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ) «حیث» ظرف مکان بود و مبنی است بر ضم و در شاذ عبید عمیر خواند حیث بفتح تا کسائی گفت وجه این لغت و قراة آن باشد که اصل در مبنی سکون است چون آخر ساکن بود و با ساکن جمع ساکنین بود علی غیر حده حرف صحیح را متحرک کردند بفتح برای آنکه او أخف الحركات است چون لیت و کیف و این. و حوث لغتی است و این قراة عبدالله عمر است در شاذ، و گمتمند مردی عبدالله عمر را گفت نماز کن (۲) دست کجا فرو نهد چون سجده کند گفت «إرم بهما حوث و قعنا» گفت هر کجا افتد. پس بجای حیث حوث گفت (و حیث ما کنتم) هر کجا باشید حقتعالی این آیه باز نمود که حکم مسافر حکم حاضر است در وجوب توجه بقبله چون متمکن باشد و چون متمکن نباشد تحری کند در حال ضیق و در حال سعت بچهار جانب نماز کند چهار بار تا کسی گمان نبرد که حال مسافر مخالف است حال حاضر را چنانکه در شرع بعضی احکام مختلف است مسافر را با حاضر و «ما» در حیث ما کافه است بخلاف اینکه در این دو و مهمما که آنجا زیادت است و در «ما» کافه است همچنین و معنی این آنست که منع کند این «ما» این دو اسم را از آنکه اضافه کنند او را الی ما بعدهما تا جمله خالص شود بفعلیت و مستعد جزم شود که جزم

(۱) تنای من بر شما است ای پسر حرب و هر کس مایل باشد بسوی غیر شما من را میل بسوی

شما است و منحرف نیستم.

(۲) یعنی نماز کننده.

از خصائص افعالست و اضافه از خصائص اسماء اگر این ما نباشد و حیث و از جزم نکنند بی ما برای این علت که گفتیم و اما این ومتی چون «ما» در او باشد و نباشد جزم کنند برای آنکه مازیات است در آنجا (وَإِنَّهُ لَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ) و آن از خدای حق است و درست یعنی تحویل قبله و این را دو معنی باشد یکی آنکه حق است و از خدای تعالی صادر است و عمل کردن بر او واجب است و دوم آنکه ثابت است و مستقر است و منسوخ نخواهد شدن بقبله دیگر چنانکه بیت المقدس بکعبه منسوخ شد (وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ) و خدای تعالی بیخبر نیست از آنچه شما می کنید یعنی شما که مسلمانانید و مورد آیت و عید است تا مگر کفان اطاعت نزدیک باشند و از معصیت دور و ابو- عمر و تنها بیا، خواند یعنی غافل نیست از آنچه جهودان میکنند از عناد و کتمان حق. قوله (وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ) اهل علم در تکرار این آیه سخن گفتند ابوعلی میگوید فائده مختلفست و ه وضع مختلف، چرا که مراد بآیه اولست که هر کجا بیرون شوی بنواحی و اقطار مدینه که وقتها رفته و روی بیت المقدس کرده ای اکنون چون آنجا روید روی بکعبه کنی و مراد بآیه دوم آن است که چون سفرهای دور کنی که از میان تو و کعبه مسافت بعید باشد نباید که بعد مسافت مانع بود ترا از آنکه روی بکعبه کنی در هر دو حال و در هر دو وجه روی بکعبه آر و چون چنین باشد فائده در او مختلف بود و تکرار نباشد و ابو مسلم میگوید چون غرض مختلف شد تکرار نباشد نبینی که در آیه اول بیان فرمود که روی باین قبله کردن هر کجا باشی حق است و از فرمان خداست و در آیه دوم گفت این حق که در آیه اول مقرر شد هر کجا باشی بجای آر تا کسی را بر تو حاجتی نباشد چون مورد و مقصد فائده مختلف شود تکرار نباشد و این هر دو وجه نیکو است و اصم گفت مراد بآیه اول آن است که هر کجا باشید از بیرون شهر در سفر و مراد بآیه دوم آن است که هر کجا باشید در مدینه در هر بقعه و هر سرای و مسجدی و این نیز وجهی قریب است و قوله (لَّيْلًا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةً) تا مردمان را بر شما حاجتی نباشد اقتضای آن میکند که حاجتی رفته باشد حسن بصری گفت مراد آن است که هر کجا باشی روی بکعبه کن تا کسی را بر تو طعنه نرسد چنانکه مشرکان عرب چون روی بیت المقدس داشتی گفتند «رغب عن قبلة أبيه» از قبله پدرش ابراهیم رغبت مینماید و بر میگردد چون روی بکعبه کردی گفتند پشیمان شد بسی بر نیاید که بادین ما آید، قتاده و ربیع گفتند مراد آن است که جهودان طعنه زدند چون رسول الله ﷺ روی از بیت المقدس بگردانید و بکعبه آورد گفتند اشتاق الرجل الى قبلة ابيه و اإلى مولده و مسقط رأسه، و ابوعلی میگوید مراد آن است که هیچگونه از کعبه روی متاب تا هیچکس را از مشرکان و جهودان و منافقان را بر تو زبانی نباشد نگویند این نه از فرمان خدا کرد چه اگر از فرمان خدا

بودی بر ننگشتی از آن، و قوله تعالی «لثلاء» تقدیر آنست «لان لا» لام کی استدخل علی «ان» برای کسر لام بجای الفیاء مفتوحه نوشتند و نون در لام ادغام کردند و حجة فعلة می الحج وهو القصد یعنی القصد الی البیان و ایضاح و از اینجمله روشن را محجه گویند و محاجه و مجادله را از اینجا گویند که هر یکی از متجادلین قصد صاحبش کند با بطلان حجت او («إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ») علماء خلاف کردند در نظم آیه و معنی «الا» و آنکه این استثناء از چیست و این ظالمان که اند مجاهد و عطا و قتاده و سدی گفتند مراد بناس جهودانند تا جهودان را بر تو حجت نباشد در آنکه گفتند اگر هدایت ما نبودى او قبله نشناختی و امثال این چیزها از آنکه گفتم پیش از این و «إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا» مشرکان عرب بند یعنی جهودان را بر تو حجت نماند بآن محالات و طعنها که زدند مگر مشرکان عرب را که ایشان را حجت یعنی شبهت بماند و شبهت را حجت خواند برای مشابَهت شبهت با حجت و خود برای اینش شبهت خوانند که با حجت ماند و بحجت ملتبس توان کردن و شبهت عرب این باشد که گفتند رغب عن قبله أویه ثم رجع إليه از قبله ابراهیم بگردید پس با او آمد و عن قریب بسی بر نیاید که بادین ما آید و مشرکان را گفت «منهم» از ایشانند یعنی از جهودان برای آنکه کفر به محمد ﷺ قد جمعهم، و قولی دیگر آنست در این وجه که حجت بمعنی خصومت باشد چنانکه حق تعالی گفت «لأحجة بیننا و بینکم» ای لخصومة و کذا قوله «ومن حاجك» و «أتأججوننا» و «لیحاجوکم» همه بمعنی مجادله و مخاصمه است و وجهی دیگر در آیه آنست که ما قبله تو بگردانیدیم از بیت المقدس بکعبه روی بد آنجا دار پیوسته تاهیج آدمی را بر تو حجت نباشد و ناس در این وجه عام بود جهودان و مشرکان و جز ایشان را مگر آنانکه ظلم کنند یعنی جحود و عناد کنند پس از آنکه حق روشن شود مقرر نشوند و عناد در مناظره ظلم باشد و تلخیص معنی اینست که کس را بر تو حجت نماند مگر عناد و جحود بر سبیل ظلم در محاجت و این اختیار مفضل ضبی است غیر انالخصمناه بعض التلخیص، وجهی دیگر آن است که استثناء منقطع است و در وجوه پیشتر متصل بود و معنی او در این وجه لکن باشد و تقدیر کلام چنین بود که «لئلا یکون للناس کلهم عليك حجة الا الظالمین» یعنی الجاحدین المعاندين و این چنان بود که یکی از ما گوید ترا بر من حقی نیست الا که ظلم کنی و ترا حجتی نیست بر من الا مزوری که در دست داری و ظلم حق نبود و مزور حجت نبود پس استثناء منقطع بود و استثناء منقطع آن بود که مستثنی نه از جنس مستثنی منه بود کقولهم ما بالدار احد الا وتد، و کقول الشاعر:

الا الیغافیر والا العیس (۱)

و بلدة لیس بها انیس

وایتقول فراء. ومؤرّج است قولی دیگر آنکه لثلا یكون للناس علیکم حجة یعنی الیهود تاجهودان را بر توحجت نباشد بآن معنی که ایشان در توراة یافتند که پیغمبر آخر الزمان را قبله گردانند از بیت المقدس بکعبه و این علامت را توقع می کردند فیما بینهم چون رسول ﷺ مدتی به بیت المقدس نماز می کرد گفتند دیدی که این نه رسول خداست که قبله او نبگردانیدند تا آنکه آیه تحوین قبله آمد و خدای تعالی جل جلاله قبله بگردانید ایشان را یقین حاصل شد پس از آن جحود و عناد کردند رؤساء و أجبّار ایشان حق تعالی جل جلاله استثناء کرد مجادلان رؤساء معاندان و ایشان را ظالم خواند و این وجهی لطیفست (۱) و قولی دیگر ابو عبیده گفت الا بمعنی واو عطفست و تقدیر آیه و معنی او چنین بود لثلا یكون للناس ای الیهود علیکم حجة ولا للذین ظلموا یعنی تانه جهودان را نه مشرکان عرب را بر تو حجتی نباشد و گفت شاهد این قول و حجة او قول شاعر است یعنی در الا بمعنی واو عطف .

ما بِالْمَدِينَةِ دَارٌ غَيْرٌ وَاحِدَةٌ دَارُ الْخَلِيفَةِ إِلَّا دَارُ مَرْوَانَ (۲)

یعنی و دار مروان . و قال آخر:

وَ كُلُّ أَخٍ مُفَارِقُهُ أَخُوهُ كَعَمْرُ أَبِيكَ إِلَّا الْفَرَقْدَانَ (۳)

ای و الفرقدان ، آنشدهما المفضل وأنشد الاخفش :

وَأَرَى لَهَا دَارًا بِأَغْدِرَةِ السَّيِّدَانِ لَمْ يَدْرُسْ لَهَا رَسْمٌ
إِلَّا رِمَادًا هَامِدًا دَفَعَتْ عَنْهُ الرِّيَّاحُ خَوَالِدٌ سُحْمٌ (۴)

(۱) الا آنکه ثابت نیست چون باید بدلیل و تتبع معلوم گردد که چنین مطلب در توراة بوده است .

(۲) در مدینه نیست غیریک سرای و آن سرای خلیفه است و خانه مروان چون خانه مروان همان خانه خلیفه بود .

(۳) هر برادری برادرش از او جدا میشود بجان پدر تو مگر فرقدان که جدا نمیشود و بنظر مؤلف حتی فرقدان جدا میشود و فرقدان دو ستاره روشن دب اصغر است .

(۴) می بینم از آن معشوقه سرائی در زمین موسوم به اغدرة السیدان که نشانه آن معو نشده است، خاکستر بر جای مانده و سنگهای سیاه زبردیک باها را از پراکندن خاکستر مانع شدند . و اگر در این شعر الارا بمعنی استثناء گیریم حاصل این میشود که خاکستر معو شده و باقی بیت مناقض آن است .

یعنی ورماداً هامداً تا معنی مستقیم شود (۱) بیان این قول روایت مجاهد است که گفت در شاز خوانده اند «الی الذین ظلموا» بر آنکه الی حرف جر بود بمعنی مع چنانکه خذ هذا الی ذاك ای مع ذلك و کقوله «من أنصاری إلى الله» و المعنی مع الله آنکه معنی آیت چنین بود کیلایکون للناس ای اليهود علیکم حجة مع الذین ظلموا من کفار قریش یعنی باهیچ رو گروه را با تو حجتی نباشد از جهودان و کفار قریش و این جمله و جوهی است محتمل باشوهد اشعار و قراین کلام عرب و الله ولی التوفیق. و محل «الذین» بعضی گفتند جر بود بتقدیر لام یعنی الا للذین ظلموا بدل ناس بود و بعضی دیگر گفتند محل او نصب است بر استثناء. (فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِي) از ایشان مترسید در روی بکعبه کردن «واخشونی» از من بترسید در ترك او امر و نواهی من (وَلَا تَمَّ نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ) عطفست علی قوله «لئلا يكون للناس عليكم حجة ولانتم» تانعمت خود بر شما تمام کنم بهدایت شما بقبله ابراهیم و ملت حنفی از امیر المؤمنین عليه السلام روایت است که او گفت تمام النعمة الموت علی الاسلام تمام نعمت خدای بر آن بنده بود که بر اسلام میرد. و هم از او روایت است که گفت نعمت شش است اسلام و قرآن و عهد و ستر و عافیت و استغناء از آنچه در دست مردمان باشد. و از تمام نعمت خدای عزوجل بر مکلفان ولایت امیر المؤمنین عليه السلام فی قوله «اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام ديناً» (وَلَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ) در اهلش لغت است (۲) عَلَّ وَّلَعَلَّ وَّلَعْنٌ وَّعَنْ وَّرَعْنٌ وَّلَعًا و معنی او برشش لغت از خدای تعالی واجب بود علی قول اکثر المفسرین و از ما بر وجوه مختلف یکی بر اصل خود و او را معنی ترجی بود چنانکه لعل زیداً منطلق یعنی امید چنان است که زید برفته باشد و بمعنی استفهام بود فی قولك لعلك فعلت كذا همانا تو کرده باشی این کار بر نهاد استفهام. و بمعنی ظن بود چنانکه کسی گوید: قدم فلان، فلان آمده است بوجه سؤال تو گوئی لعل همانا آمده است یعنی گمان چنین است، و بمعنی ایجاب آمد چنانکه کسی گوید در وقت نماز که نماز واجب شد تو گوئی لعل یعنی، أجل قدو جب و فراء در این وجه این بیت بیاورد:

لَعَلَّ الْمَنَا يَا مَرْءَةً سَسْتَعُودُ وَآخِرُ عَهْدِ الثَّابِرِينَ جَدِيدُ (۳)

- (۱) اگر این توجیهاات نباشد مفاد آیه این خواهد بود که ظالمان را بر توحجت هست و البته این مقصود خداوند نیست.
- (۲) در قاموس یازده لغت در لعل آورده است و چهار لغت اول مذکور در این کتاب غیر مصحف است و در دو لغت اخیر اطمینان نداریم.
- (۳) البته مرك بکبار باز میگردد یعنی بکبار آمد و جماعتی را هلاک کرد و باز خواهد آمد و جماعت دیگر را هلاک خواهد کرد و آخرین عهد هلاک شدگان تازه است.

و بمعنی عسی بود کما قال الله تعالی «لملی أبلغ الاسباب» ای عسی آن ابلغها و بمعنی کی بود در معنی جزاء و آنچه در قرآن آید بیشتر بر این مفسر بود اینجا و دیگر جایها قال الله «أنظر کیف نصر فی الایات لعلمهم یفقهون» ای لکی یفقهوا و در آیه هم چنین است ای لکی تهتدوا و اصل در او ترجمی بود و این معانی را بیشتر مرجع با او بود چنانکه شاعر گفته :

لَعَلِّي فِي هُدَىٰ أَمْرِي وَجَوِّي وَتَقْطِئِي الشُّوْفَةَ وَاحْتِيَالِي
سَيُوشِكُ أَنْ أُبَيِّحَ إِلَىٰ كَرِيمِ يَنَالُكَ بِالنَّدَىٰ قَبْلَ السُّؤَالِ (۱)

ای لکی تهتدوا من الضلالة یعنی آنچه در آیات مقدم رفت از تحویل قبله و قطع حجت و خصومت کافران از شما و اتمام نعمت بر شما برای آن کردم تا مهتدی و راه یافته شوید فی قوله :

كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ
الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ (۱۴۷) فَاذْكُرُونِي

کتاب و سخن درست و می آموزد شما را با آنچه ندانستی یاد کنی مرا
اَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ (۱۴۸) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا
تا یادکنم شما را و شکر کنی مرا و کفران مکن بمن ای آنانکه بگرویدید یاری خواهی

بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ (۱۴۹) وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
بروزه و نماز که خدای با صابرین است مگو آنان را که بکشند در راه خدا

أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ (۱۵۰) وَتَسْبُلُونَكُمْ بَشِيرٌ مِنَ الْخَوْفِ
که ایشان مردگانند بل زندگانند و لکن شما نمیدانی هر آینه بیازمائیم شما را بجزی از ترس

وَالْجُورِ وَتَقْصِي مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ (۱۵۱)
و گزینگی و کاستن از مالها و جانها و میوه ها و بشارت ده صابران را

الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ (۱۵۲) أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ
آنانکه چون مصیبتی رسد ایشان را گویند ما خدا را ایم و ما با او باز خواهیم گشتن ایشان برایشان است

صَلَوَاتٍ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٍ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ (۱۵۳)
رحمت ها از خدای ایشان و بخشایش و ایشانند که راه یافته گانند .

(۱) شاید من در یافتن راه کار خود و پیمودن و بریدن بیابان و چاره اندیشی خویش نزدیک بان شود که شتر خود را بردر سرای کریمی بخوابانم که پیش از سؤال عطا بخشد .

قوله (كَمَا أُرْسَلْنَا) این کاف تشبیه است و خلاف کرده اند در آنکه تعلق بچه دارد بعضی گفتند تعلق دارد بآنچه پیش از آن است بقوله «ولاتم نعمتی علیکم کما أُرسلنا فیکم» تا اتمام کنم نعمت خود را بر شما چنانکه فرستادیم در شما پیغمبری هم از شما از برای آنکه در جمله نعمتهای خدای تعالی جل جلاله یکی بعثت انبیاء است قولی دیگر آن است که تعلق دارد بقوله تعالی «لعلکم تهتدون» و معنی آن است که ولعلکم تهتدون بهدایتی کما أُرسلنا ای کما اهتدیتم بارسالی فیکم رسولا منکم یعنی تا شما مهتدی شوید بهدایت من چنانکه مهتدی شدید به پیغامبر فرستادن من. قولی دیگر آن است که تعلق دارد بما بعدها ای من قوله «فاذکرونی اذکرکم واشکرونی» مرا یاد کنید تا من شما را یاد کنم چنانکه فرستادیم در میان شما رسولی. هم از شما یعنی از جمله یاد کرد من شما را برحمت آنست که رسولی فرستادم برحمت. محمد جریر گفت ابراهیم علیه السلام دعا کرد یکی آنکه «ربنا واجعلنا مسلمین لك ومن ذریتنا امة مسلمة لك» و یکی دیگر «ربنا وابعث فیهم رسولا منهم» حق تعالی هر دو دعا اجابت کرد اول دعا قوله «ولاتم نعمتی علیکم».

دوم (كَمَا أُرْسَلْنَا فِیْكُمْ رَسُوْلًا مِنْكُمْ) ابو مسلم گفت محمول است علی قوله تعالی «و كذلك جعلناكم امة وسطاً کما أُرسلنا فیکم» و خطاب «فیکم» و «منکم» با عربست و مراد بر رسول محمد است صلی الله علیه و آله برای آن او را از ایشان فرستاد تا او را دانند و شناسند که او من اکرههم نسباً و اشرفهم بیئاً و أطهرهم نفساً و أبعدهم من الزلّة و العیب است چه اگر او را نشناختند نفس ایشان ساکن نبودی بقبول قول او و گفتندی ما خود چه دانیم که این کیست دعوی (۱) است یا نسبی دارد، پاک نفس است یا نیست، در گرانکه رسول صلی الله علیه و آله رازاد و نشو و تر بیت در میان ایشان بود و ایشان بر احوال او مطلع بودند هر گز چیزی نخواند و ننوشت و بنزدیک استاد نشد چون از حدی رفت که کسی چیزی آموزد و آن چهل سال بود آمد و کتابی چون قرآن بیاورد تا ایشان را هیچ شکی و شبهه ای نماند که آن کتاب از قبل خداست نه از نزدیک او چنانکه گفت تعالی «وما کنت تتلو من قبله من کتاب ولا تحطه بيمينك اذا لارتاب الم بطلون» قوله تعالی (يَتْلُوْا عَلَیْكُمْ اٰیٰتِنَا وَیُزَكِّیْكُمْ وَیُعَلِّمُكُمُ الْكِتٰبَ وَ الْحِكْمَةَ وَیُعَلِّمُكُمُ الْجَمَلَةَ) جمله در جای صفت رسولست صلی الله علیه و آله ای رسولا تالیاً علیکم آیاتنا و مزکیاً لکم و معلماً لکم الکتاب و الحکمة (ما لم تکونوا تعلمون) این رسول که آمده است ره میکند (۲) شمارا باخلاق و افعالی که بآن زکی و پارسا باشید. و وجهی دیگر آنست که گواهی میدهد بر زکا و طهارت شما چون تکلیف

(۱) دعوی بر وزن غنی آنکه در نسبش سخن است .

(۲) یعنی راه مینماید .

اوبجای آورید بر شما مدح و ثنا میگوید. و ابومسلم گفت شمارا جمع میکند و عدد شمارا بسیار میکند بدعوت و الفت دادن و اظهار معجزات کردن من زکا الزرع اذانما و شما را کتاب و معانی و تفسیر و احکام میآموزد و نیز حکمت یعنی سنت (۱) و شریعت شمارا میآموزد چیزی که شما نمیدانید برای آنکه او در جاهلیت آمد بر فترت پیغامبران کتابی نبود ایشان را و ایشان انجیل و شرع عیسی را فراموش کرده بودند و متروک کرده و آیت وارده و در منمت و تذکیر نعمت است بر عرب و عجم بفرستادن رسول موصوف باین صفات و آیه دلیلست بر بطلان قول آنانکه گفتند خدای تعالی را بسمع دانند و بقول پیغامبر (۲) برای آن خدای تعالی باز نمود که من رسول را برای آن فرستادم تا شمارا بیاموزد آنچه شما ندانستید یعنی از شرعیات که بعقل نشاید دانستن و اما آنچه در عقل مقرر است و یا بنظر در ادله استخراج توان کردن دانسته ایم از بدیهه عقل یا از ره نظر بی تعلیم معلمی و نیز دلیلست بر بطلان قول مثبتان قیاس که حق تعالی گفت رسول شمارا سنت و شرایع آموزد و باین منتهای نهاد بر ما اگر بقیاس طریق معرفت شرعیات بودی این منتهای نبود چه خود قیاس کننده بدانستی بی تعلیم رسول ﷺ .

(فَأَذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ) اینفعل مجزوم است بجواب امر علی تضمین معنی الشرط و الجزاء. در معنی آیه مفسران و علماء بسیار سخن گفتند عبدالله عباس گفت از کروننی بطاعتی اذکر کم بمعونتی مرا بطاعت یاد آرید تا شمارا بمعونت یاد آرم بیانش « والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا » سعید جبیر گفت اذکر کروننی بطاعتی اذکر کم بمعونتی مرا بطاعت یاد آرید تا شمارا بامرزش یاد آرم بیانش قوه تعالی عزوجل: « واطیعوا الله واطیعوا الرسول لعلکم ترحمون » فضیل عیاض گفت اذکر کروننی بطاعتی اذکر کم بشوایی بیانش « إن الذین آمنوا و عملوا الصالحات إنا لانضیع أجر من أحسن عملا و لئلا تکلهم جنات عدن » و نیز قول رسول ﷺ که گفت « من أطاع الله فقد ذکر الله و إن قلت صلاته و صیامه و تلاوته القرآن و من عصی الله فقد نسی الله و إن کثرت صلاته و صیامه و تلاوته القرآن » گفت هر که فرمان خدای پاداشته بود پس بتحقیق یاد کرده خدا را و اگر چه

(۱) حکمت چیزی است که عقل وجه آنرا بداند و تصدیق کند و کتاب اعم است از آنکه تمبیدی باشد و جهت آنرا بدانی یا ندانی و بینبری صلی الله علیه و آله عقلیات را به تنبیه و تعلیم القافر نمود و شرعیات را به تمبید و تکلیف مثلا در توحید فرمود « لولو کان فهیما الهه الا الله لفسدتا » و فرمود در علم واجب « الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر » و امر کرد بتدبر در آسمان و زمین و خلق اشیاء یعنی ترغیب کرد در فرا گرفتن علم نجوم و هیئت و تشریح و طب و علوم طبیعی و فلسفه و غیر ذلك .

(۲) اینها اخباریان شیعه و حشویه اهل سنت اند .

نماز کم کند و روزه کم کرده باشد و قرآن کم خواند و هر که نافرمانی کند خدای را پس بتحقیق فراموش کرده است خدای را و اگر چه نماز بسیار کند و روزه بسیار دارد و قرآن بسیار خواند و بعضی دیگر گفتند اذ کرونی بالتوحید و الایمان اذ کر کم بالدرجات و الجنان بیانه قوله « و بشر الذین آمنوا و عملوا الصالحات ان لهم جنات تجری من تحتها الانهار » ابن کيسان گفت اذ کرونی بالشکر اذ کر کم بالزیادة بیانه قوله « لئن شکرتم لازیدنکم » و گفته اند « اذ کرونی علی ظهر الارض اذ کر کم فی بطنها » اصمعی گفت اعرابی دیدم که بعرفات ایستاده میگفت « اللهم عجتت الیک الاصوات بضروب اللغات یسئلونک الحاجات و حاجتی ان تذکرنی علی طول البلاء إذا نسینی اهل الدنیا » میگفت بار خدایا آوازا بلند شد بتو بزبانهای مختلف از تو حاجتها میخواهند و حاجت من آن است که چون مرا در آن منزل وحدت و وحشت فرود آرند و خلقان مرا فراموش کنند تو مرا یاد آری . بعضی دیگر گفتند « اذ کرونی بالطاعات اذ کر کم بالمغازات » بیانه فی قوله تعالی « من عمل صالحا من ذکر أو انسی وهو مؤمن فلنحیینه حیوة طيبة » و قیل اذ کرونی فی - الخلاء اذ کر کم فی الملاء مرا یاد آرید در خلوت تا شمارا یاد آورم در روز جمعیت بیانش روایت کرده اند که خدای تعالی در بعضی از کتب اوائل انزاله کرد « أنا عند ظن عبدی فلیظن بی ماشاء و أنا مع عبدی اذا ذکرنی فمن ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی ومن ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر آمنه، ومن تقرب إلی شبراً تقربت الیه ذراعاً ومن تقرب الی ذراعاً تقربت الیه باعاً ومن أتانی مشیا أتیته هرولة ومن أتانی بقراب الارض خطیئة أتیته بمثلها مغفرة مالم یشرک بی شیئا » گفت من نزد گمان بنده ام بمن، گوهر چه خواهی بمن گمان بر، و من باینده ام چون مراد نفس خود یاد کند او را در نفس خود یاد کنم و اگر مراد جمعی یاد کند او را در جمعی به از او یاد کنم چون بدستی بمن نزدیک شود ارضی یا نزدیک شوم و چون ارضی بمن نزدیک شود من دو چند ارضی یا نزدیک شوم (۱) هر که بمن آید بر رفتن باوشوم بتاختن و هر که بمن آید باچندانی گناه که در همه روی زمین نگنجد هم چند آن مغفرت بدو آورم مادام تا با من شرک نیاورد؛ و گفته اند اذ کرونی فی السعة و الرخاء اذ کر کم فی الشدة و البلاء بیانه قوله تعالی « فلو لا انه کان من المسبحین للبت فی بطنه الی یوم یبعثون » و نیز قول رسول ﷺ « تعرف الی الله فی الرخاء یعرفک فی الشدة و الجفاء » با خدا آشنائی کن در خواری تا ترا بشناسند در سختی؛ سلمان پارسی گفت چون بنده بر این درگاه آشنا باشد و او را بلائی رسد فرشتگان شفیع او باشند گویند بار خدایا خادم حضرت تو است و بنده

(۱) بدست يك و جب است . دو چند ارض یعنی دو برابر ارض باع است، و ارض يك ذراع است

در گاه تو است اورا بلائی رسید بارخدا یا اگر مصلحت دانی اورا اخلاصی ده و از او کفایت کن و چون بدر گاه آشنائی ندارد و بلاش رسد آنگاه بدر گاه آید گویند آآن (۱) بیانش قصه فرعون و آآن وقد عصیت قبل و وقیل از کرونى بالثناء اذ کر کم بالجزاء از کرونى بلاغفله اذ کر کم بلا مهله ، از کرونى بالندی اذ کر کم بالکرم از کرونى بالمعذرة اذ کر کم بالمقفرة از کرونى بالارادة اذ کر کم بالا فادة از کرونى بالتنصل (۲) اذ کر کم بالنفضل از کرونى بالاخلاص اذ کر کم بالخلاص از کرونى بالقلوب اذ کر کم بکشف الکروب از کرونى بالایمان اذ کر کم بالأمان از کرونى بالاسلام اذ کر کم بالا کرام . عبدالله مبارک گفت سالی از سالها بحج خانه خدامیشدم در راه مراقع افتادو از قافله بازماندم بر تو کل شتر میراندم کود کی را دیدم مراهق از کناره بیابان بر آمدتها جامعه مختصر پوشیده نه زادی نه راحله ای نه انیسی تا بمن رسید گفتم ای جوان با خویشتن زینهار خورده ای (۳) که چنین آمده ای در بادیه و یا چون من منقطع شده ای ؟ گفت منقطع نشده ام خود آمده ام ، گفتم زاد و راحله و طعام و شرابت کجاست ؟ اشارت بسوی آسمان کرد ، خواستم تا او را امتحان کنم گفتم مرا باری تشنه است شربتی آب سرده من این بگفتم او دست در هوا کرد قدحی آب بگرفت از هوا مشعشعاً بالثلج یعنی برف در او افکنده بجنابید و پیش من داشت من عجب بماندم گفتم ماهذا این پایه از کجا یافتی گفت اذ کره فی الخلوات یذکرنی فی الفلوات . ربیع انس در این آیه گفت ان الله ذا کر من ذکره و زاید من شکره و معذب من کفره گفت خدای تمامی یاد کند آنرا که یاد او کند و زیاده کند آنرا که شکر او کند و عذاب کند آن را که کفران نعمت او کند . سفیان عیینه گفت در اخبار چنین خوانده ام که خدای تعالی جل جلاله گفت من بندگان خود را آن دادم که اگر جبرئیل و میکائیل رادادمی حق ایشان گذارده بودمی بقولی لهم «فاذکرونى اذکر کم» بموسى بن عمران وحی کرد که یا موسی دشمنان مرا بگوی تا از من یاد نکنند که چون ایشان مرا یاد کنند من ایشان را یاد کنم و یاد کردن من ایشان را بلعنث بود حق تعالی در این آیه جمع کرد از میان ذکر و شکر ذکر او سه گونه بود بدل و بزبان و بجوارح و از کان اما ذکر به دل دو گونه بود یکی نظر و فکر باشد و آن شرف و اصل عبادت است (۴) که همه را بنا بر آنست چه سکون النفس و طمأنینه دل در آنست «الابد کر الله

(۱) یعنی آیا اکنون آمدی و اظهار آشنائی میکنی .

(۲) یعنی بیرون آمدن از خودی و خود پرستی .

(۳) زینهار خوردن عهد گسستن و پیمان شکستن است یعنی دست از جان خود شسته و ترک

خود گفته که اینچنین بیابان آمده ای .

(۴) و صوفیه آنرا ذکر خفی گویند .

تطمئن القلوب، واین آن واجب است که بنده از همه واجبات خالی بود در وقتی و از وجوب این خالی نبود یعنی نظر لاجرم چنین فرمود عَلَيْكُمْ که «تفكر ساعة خير من عبادة ستين سنة» و وجه دوم آن بود که تفکر کند در وعید و ثواب و عقاب تا داعی باشد او را با فعل طاعت و صارف باشد از فعل معصیت و توبه داخل باشد در این جمله برای آنکه هم از فعل دل است از پشیمانی بر گذشته و عزم بر آینده. اما ذکر بزبان مشتمل است (۱) بر تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید اما ذکر بجوارح سایر طاعات باشد از نماز و روزه و حج و عبادات و برای این کار خدای تعالی نماز آدین را ذکر خواندنی قوله تعالی «فاسعوا الي ذكر الله وذر والبيع» از جمله ذکر دعاست من قوله يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا «افضل الذكر الدعاء» و بعضی دیگر گفتند که ذکر سه است ذکر الاله و ذکر الاسماء و ذکر رب الارض و السماء اما ذکر الاله فقوله «اذكروا نعمتي» و اذكروا بكرة و أصيلا، و ذکر الاسماء قوله تعالی عزوجل «واذكروا الله عزوجل فقوله «فاذكروني اذكروا الله عزوجل» و اذكروا الله ذكراً كثيراً و سبحوه بكرة و أصيلا، چون ذکر او کنی بسیار کن که بسیار ذکر تودر جنب ذکر او که انذک باشد نبینی که در حق فرشتگان چه فرمود که «يسبحون الليل و النهار لا يفترون» ابوسعید خدری گفت چون این آیه آمد که «اذكروا الله ذكراً كثيراً» رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ چندانی ذکر خدای تعالی کرد که کافران گفتند دیوانه است. یحیی بن معاذ گفت عارف را سه حالت بود حالت افتخار حالت افتقار حالت اعتذار چون خدای را یاد کند مفتخر بود و فخر آرد چون خود را یاد کند مفتقر یعنی درویش و محتاج چون گناه خود یاد کند عنذر خواهند بود، و هم او گفت خدای تعالی را بر بنده هم این دو نعمت بودی که هر که خواهد ذکر او کند و منع نه، و هر که یاد رگه او شود او را یابد و حجاب نه، کفایت بودی، و هم او گفت بیم آنست که از دنیا بروم و مراد من از دو چیز بر آمده نباشد و حق آن نگذارده باشم ذکر خدای تعالی عزوجل و نوحه بر خویشتن. حق تعالی سه چیز بر سه چیز و عده داد: ذکر را بد ذکر و فارا بوفاء و فسحت را بفسحت «فاسحوا وفسح الله لكم». قوله تعالی عزوجل (أَذْكُرْكُمْ) تا تو را یاد کنم، ذکر خدای تعالی بنده را از دو وجه بود یکی بآنکه مدحش فرماید در کتابهای خود بر زبان پیغمبران و در آسمانها بر زبان فرشتگان و در ملاء اعلی (۲) و دوم بایجاب ثواب ابد و کرامت و رضا، حسن بصری گفت شکر خدای چگونه گزارم اگر ما را گفتمی ذکر من کنی در مواضعی مخصوص تا من ذکر شما کنم آنکه جان و مال بذل بایستی کردن تا بآنجا رسید، واجب بودی فکیف که میگوید بنده من بر هر حالی از حالات

(۱) این قسم را ذکر جلی گویند.

(۲) یعنی بزبان خود

که باشی «اذکر والله قیاماً و قعوداً و علی جنوبکم» اگر ایستاده باشید و اگر نشسته باشید و اگر برپهلوی خفته باشید. کعب الاحبار گفت موسی علیه السلام گفت یارب تو باندگان خود نزدیکی؟ تا با تو سرگویند یا دوری تا تو را با آواز بلند خوانند؟ حق تعالی گفت یا موسی «أنا جلیس من ذکرنی» من هم نشین آنم که ذکر من میکند موسی گفت بار خدایا من برحالاتی باشم که نخواهم که در آن حال ذکر تو کنم یعنی حالت جنابت و حالت قضاء حاجت حق تعالی گفت «اذکرنی علی کل حال» اما تاویل این خبر، سؤال ممتنع نبود که از زبان قوم باشد چنانکه «أرنی أنظر إلیک» و تفسیر «جلس من ذکرنی» مبالغه باشد در علم باحوال بندگان و در خبر است که خدایتعالی جل جلاله وحی کرد بموسی بن عمران گفت یا موسی چون ذکر من کنی باید که اندازه های تو از خوف من لرزان باشد و دلت از عقاب من ترسان باشد و بمعرفت من بغایت سکون و اطمینان باشد و چون مرا خوانی دلت باید تا پیش رو زبانت بود و زبانت و رای دلت باشد و چون در پیش من بایستی مقامت باید مقام ذلیلان و اسیران و حقیران باشد و آنکه بمذمت و ملامت باخویشتن گردی (۱) که بملامت تو اولیتری و چون با من مناجات کنی بدل حزین موافق و زبانی راستگوار صادق مناجات کن قوله (وَاشْكُرُوا لِي) حد شکر بیان کردیم که اعتراف باشد بنعمت منعم باضرب از تعظیم او و آن اعتراف هم بدل باشد و بزبان و بجوارح و اصل اعتراف بدل است برای آنکه اگر بزبان و جوارح معترف بود و بدل نبود منافق بود و اگر بدل بود از زبان و جوارح مجزی (۲) باشد و اما اعتراف بزبان برای نعمت مخلوق باید تا او بداند که شاکر است، و نیز در نعمت خدای تعالی جل جلاله تا مردمان اقتدا کنند و اما شکر بجوارح بانواع عبادت باشد و این غایت شکر بود و این بر نعمت هیچ منعم نباشد مگر بر نعمت خدایتعالی جل جلاله که آن اصول نعم باشد از حیوة و قدرت و نفرت و شهوت و کمال عقل. و استقصاء کلام در این باب در ذکر آیات بیاید ان شاء الله تعالی. آنکه مؤکد بکرد بقوله (وَلَا تَكْفُرُوا) یعنی در سایر اوقات خالی نباشید از شکر نعمت من و اظهار آن بر خویشتن و احتراز کردن از پنهان داشتن آن، که در خبر چنین است که «من ذکره فقد شکره و من کتمه فقد کفره».

قوله تعالی (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ) حق تعالی چون بندگان خود را بذکر و شکر خود امر کرد و عده داد ایشان را بذکر خود بذکری که ایشان کنند و آنرا آنکه آنچه عون ایشان باشد از ایشان دریغ نداشت برای آنکه آنچه تو را بفعل طاعت نزدیک کند

لطف باشد و چون عند آن طاعت کرده شود توفیق باشد گفت بر این او امر که کردم شمار استعانت کنید ویاری خواهید از من بالصبر والصلوة بعضی مفسران گفتند اراد بالصبر الصوم، مراد بصبر روزه است، برای قرینه نماز نسبت دارد باو، و گفتند خدای تعالی چند جا روزه را صبر خواند فی قوله تعالی «سلام علیکم بما صبریم» ای بما صمتم و فی قوله «و جزاهم بما صبروا» ای بما صاموا و بعضی دیگر بر عموم حمل کردند و گفتند صبر از سه گونه باشد صبر بر طاعت و صبر از معصیت و صبر بر مصیبت و حمل آیه بر عموم کردن اولیتر بود برای کثرت فایده را و وجوه و اقسام او در ذکر آیه بیاید ان شاء الله تعالی (إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ) که خدای با صابران است بمعنی نصرت و معاونت و لطف و توفیق.

(وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ) عبدالله عباس گفت مراد کشتگان بدرند، و سبب نزول آیه آن بود که مردمان چون ذکر ایشان رفتی گفتندی مات، فلان مات فلان حقتعالی این آیت فرستاد و نهی کرد ایشان را از این گفتن، گفت ایشان را مرده مگوی که ایشان زنده اند و ایشان چهارده تن بودند شش تن از مهاجر بودند و هشت تن از انصار امامهاجران غیبیده حارث عبدالمطلب بود و عمر بن وقاص و ذوالشمالین ابن عمرو بن فضله و عامر بن بکیر و مهرج بن عبدالله و صفوان و از انصار سعد بن خیشمه و قیس بن عبدالمنذر و زید بن الحارث و تمیم بن حزام و رافع بن المعلى و حارثة بن سراقه و مسعود و عوف بن عفراء علماء در تفسیر آیت واحوال شهداء خلاف کردند عبدالله عباس و حسن بصری گفتند ایشان زنده اند با ارواحهم و اجسادهم بامداد و شبانگاه روزی بایشان میرسد و ایشان خرمند با آنچه خدای بایشان میدهد چنانکه در ذکر آیه فرمود «یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله» و بعضی دیگر گفتند ارواح ایشان زنده باشد و روزی برای شان عرض میکنند بامداد و شبانگاه چنانکه بر ارواح آل فرعون آتش عرضه می کنند قوله «النار یرضون علیها غدواً و عشياً» و علماء محققان بیشتر بر قول اولند و اما در اخبار لفظ ارواح آمد (۱) چنانکه روایت کرد عبدالله عباس که رسول ﷺ در ذکر شهداء احد گفت «أرواحهم فی اجواف طیر خضر تروی من أنهار الجنة و تأکل من ثمرها و تأوی الی قنادیل من ذهب فی ظل العرش» گفت ارواح ایشان در حوصله مرغان سبز باشد (۲) که از جویهای بهشت آب خوردند و از میوه های

(۱) اعتماد بر همین باید کرد که در اخبار وارد شده است زیرا که اجساد شهداء و غیر شهداء باید

در قیامت زنده شوند و پیش از آن حیات ظاهری ندارند.

(۲) این روایت در اخبار ما تکذیب شده است و فرمودند روح مؤمن شریفتر از آن است که

در چینه دان مرغ قرار گیرد بلکه در بدنی است همانند بدن خود.

بهشت خورند و باقنادیل هاشوند از زر آویخته در سایه عرش و الفاظ اخبار در این معنی مختلف است در خبر از مجاهد چنین است که بوی بهشت یابند و در بهشت نه اند و قتاده میگوید مساکنهم السدرة، جای ایشان در سدرة المنتهی است و اما ابو القاسم بلخی گفت معنی آنکه خدای تعالی گفت (بَلْ أَحْيَاءُ) آن است که سیحیون ایشان زنده خواهند شدن بقیامت عند آنکه خلقنا را حشر کنند و بعضی دیگر گفتند مراد بحیات ایشان آن است که ذکر ایشان و نام ایشان در دنیا بماند بمثابه این باشد که زنده باشند. چنانکه شاعر گفته شعر:

ذَكَرَ الْفَتَىٰ 'عَمْرُو الثَّانِي وَكَذَلِكَ' مَافَاتِهِ وَفُضُولِ الْعَيْشِ أَشْفَالٌ (۱)

و ظاهر آیه دلیل قول اول میکند که حقتعالی گفت « بَلْ أَحْيَاءُ » معنی آن است که بل هم احیاء و در دیگر آیه تصریح کرد بذکر آنکه روزی میخورند و شادمانه اند بآنچه خدای تعالی بایشان میدهد و این لایق نباشد بروح بی جسم (۲) در خبر است از رسول ﷺ که خدایتعالی عزوجل شهید را شش خصلت بدهد عند آنکه اول قطره ای از خون او بزمین آید جمله گناهایش عفو کند جای او در بهشت با و نماید و جفتی از حورالعین بدو دهد و از فزع اکبرش ایمن گرداند و از عذاب گور ایمن باشد و بحلیه ایمانش بیاراید، و در خبری دیگر نه خصلت است و تاج و قاربر سرش نهند و آن تاجی بود از یاقوت سرخ و هفتاد و دو جفت از حورالعین بدهد و شفاعتش قبول کند تا هفتاد

(۱) یاد کردن نام انسان پس از مرگ عمر دویم او است و لذت او چیزهایی است که از دست او بدررفته و زیادهای عیش گرفتاری او است این قول ملاحظه دهی و طبعیان است که روح را عرض بشمارند و خرافی تر از این قول کسی است که روح را هم جسمی دانند مانند بدن مادی .
(۲) در تفسیر بیضاوی گوید در این آیه دلالت است بر آنکه ارواح جوهرند قائم بذات خود غیر آنچه حس میشود اعنی غیر بدن و پس از بدن باقی میماند باصفت ادراک و جمهور صحابه و تابعین بر این قولند و آیات و سنن بر آن دلالت دارد و بنابراین تخصیص شهداء برای آنستکه بخداوند تعالی نزدیکترند و بهجت و کرامت آنها بیشتر انتهى. و ما گوئیم صحابه و تابعین و سایر علمای منقول اصطلاح جوهر مجرد و امثال آنها بکار نمیبردند اما عمل و رفتار و عقایدشان دلالت بر آن دارد که روح را جوهر مستقل میدانند چون همه برای مردگان خیرات میگردند و قرآن میخوانند و در روایات ترغیب بآن شده و هیچکس بآب بدن مردگان معامله زنده نمیکرد پس برای او نوعی حیات دیگر قائل بودند مثلا قبر را گرم نمیکنند که مرده در زمستان سرما نخورد یا غذا برای او در قبر نمیگذارند و باز معتقدند خداوند بکرة و عشا بآنها غذا میدهد پس مقرر بودند نوع غذای آنها طور دیگر است و معتقد بودند که پیغمبر صلی الله علیه و آله سعد معاذ را دید با حوری معاينه میکند و خودشان نمیدیدند پس حیات او را نوع دیگر غیر حیات دنیوی میدانستند و هكذا .

کس از خویشانش، و راوی خبر عبادۀ صامت است از رسول ﷺ و ابوهریره روایت میکند از رسول ﷺ که او گفت که زمین از خون شهید خشک نشده باشد (۱) تا دو حورالعین از بهشت بشتایند مانند دومی که بچه ایشان بر زمین افتاده باشد هر یکی با حله ای از حله های بهشت که بهای ایشان بیشتر باشد از هر متاعی که در دنیا است و هم ابوهریره روایت کند که مثل مجاهد مثل نماز کن روزه دار است آنکه همیشه صایم و قایم بود و هیچ بنده نبود که او را مجروح میکنند در سبیل خدا و افراد ای قیامت می آید خون آلود رنگ رنگ خون باشد و بوی بوی مشک دهد و خدای تعالی عزوجل او را ضمان کرده بود از دو کاریکی، یا بهشت یا آنکه با خانه خود شود با عنایت و اخبار در این معنی بسیار است.

قوله تعالی: (وَلَنَبَلِّغَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ) خطاب بامت محمد است خدای تعالی عزوجل میگوید ما امتحان کنیم و بیازمائیم شما را بچیزی یعنی بنوعی از ترس و گرسنگی. عبدالله عباس گفت خدای تعالی خبر داد که دنیا سرای بلاست و مکلان در او مبتلاند. عطا و ربیع انس گفتند مراد بآیه مهاجرانند بعد هجرت و مراد با بلا و ابتلا. تشدید تکلیف است بر ایشان تا عند آن مستحق ثواب عظیم شوند و معنی ابتلا پیش از این شرح دادیم حق تعالی گفت به پنج چیز امتحان کردم شما را بخوف، عبدالله عباس گفت ترس از دشمن، والجوع یعنی قحط قوله (وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ) نقصان مال یعنی زیان در تجارت و هلاک مواشی و الانفس یعنی تنها بمرگ یا بقتل و گفته اند بیماری و گفته اند به پیری. و ابوعلی گفت خوف برای آن با خدای نسبت کرد که بجهاد باشد و آن با خدا بود و بعضی دیگر از مفسران تفسیر خوف بحرب کردند و خوف در کلام ایشان کنایت باشد از حرب و همچنین روع و فزع نه بینی که شعراء ایشان چندانکه یوم روع گفتند یوم الحرب خواستند شعر.

إِنَّا لَنُرْخِصُ يَوْمَ الرُّوعِ أَنْفُسَنَا وَ لَوْ نَسَامُ بِهَا فِي الْأَمْنِ أَغْلِبِنَا (۲)
وقال أيضاً:

مَقَادِيمُ وَصَالُونَ فِي الرُّوعِ خَطْوُهُمْ بِكُلِّ رَقِيقِ الشُّقْرِ تَيْنِ يَبَانِ (۳)
وقال آخر:

(۱) دلیل تجرد روح است مستقل از تن (۲) ما جانهای خویش را در روز جنگ اوزان میکنیم و اگر خواهند در امن با ما معامله کنند جانها گران بها باشند.
(۳) پیش روانند و بیابی گام در پی هم می نهند با تیغ بمانی که هر دو لب آن تیز است.

أَبَعْدُ هُنَّ يَوْمَ الرَّوْعِ عَنْكُمْ وَإِن كَانَتْ مُسَلِّمَةَ النَّصَالِ (۱)

واین را حدی نیست. مراد حرب است یعنی جهاد کفار و این خود بظاهر خود باشد بتأویل حاجت ندارد. شافعی گفت «بشیء من الخوف والجوع» یعنی خوف الله والجوع صیام شهر رمضان یعنی بخوف ترس خدای خواست و بگرسنگی روزه ماه رمضان و بنقصان مال زکوة مال و صدقات و بنقصان نفس مرگ و بیماری و بنقصان ثمرات و میوه هامرگ فرزندان و فرزندان گان برای آنکه فرزند میوه دل مادر و پدر باشد عبدالله عباس گفت از ابوسلمه از ابوسنان که او گفت مرافزندگی فرمان یافت نام اوسنان که مرا باو کنیت میکردند من اورادفن کردم ابوطلحة الخولانی حاضر بود مرا گفت یا باسنان تو را بشارت دهم؟ گفتم بلی گفت حدثنی الضحاک بن عبدالرحمن عن ابی موسی الاشعری گفت مر اضحاک حدیث کرد از ابوموسی اشعری که رسول ﷺ گفت چون بنده مؤمن را فرزندى بمیرد خدای تعالی فرشتگانرا گوید بنده مرافزند از او بستدی و میوه دل او از او جدا کردی گوید بنده من عند آن حال چه گفت؟ گویند بار خدایا تو را حمد کرد و استرجاع کرد گوید برای بنده من در بهشت خانه ای بنا کنی و آنرا بیت الحمد نام نهی برای او در بهشت خانه بنا کنند و بیت الحمد نام نهند قوله تعالی (وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ) بشارت ده صابرانرا و آنانکه بر این مصائب و بلیات صبر کنند و جزع نکنند و گفتم صبر حبس نفس علی ماتکره باشد.

(الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا) آنانکه چون ایشان راصیبتی رسد استرجاع کنند و باخدای گریزند و گویند (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) ما خدا را ئیم بعبودیه و إنا إلیه راجعون در آخرت. امروز ملک او ئیم و فردا در آخرت رجوع باوست، ابوبکر و داق گفت «إِنَّا لِلَّهِ» إقرار له بالملك «وإِنَّا إلیه راجعون» إقرار علی أنفسنا بالهلك، گفت در این کلمه دو اقرار است یکی إقرار است او را بملك و یکی إقرار است بر خویشتن بهلك، إقرار میکند که او مالك است و ماها لکیم. بصریون «انا» اماله کنند و قتیبه لام «الله» و باقی قراءه بنفخیم خوانند. عکرمه گفت شبی رسول ﷺ را چراغی بمرد گفت «انالله وانا إلیه راجعون» گفتند یا رسول الله این نیز مصیبت باشد گفت بلی هر چه مرد را بر نجانند مصیبت باشد. سعید جبیر گفت هیچ امت را در مصیبت آن ندادند که این امت را یعنی کلمات استرجاع نه بینی که یعقوب را چون آن مصیبت رسید گفت یا اسفی علی یوسف و اگر این کلمه داده بودی فزع باین کردی رسول ﷺ گفت «من استرجع عند المصیبة جبر الله مصیبتة و أحسن عقباه و جعل له خلفاً صالحاً» گفت هر کس عند المصیبة استرجاع

(۱) روز جنگ آن اسلحه را از شما دور میکنم اگرچه آهن آن درست و سالم باشد.

کند خدای تعالی جبر مصیبت او کند و عاقبت او را خیر کند و او را خلفی صالح دهد پسندیده او و رسول ﷺ فرموده است هر که او را مصیبتی رسیده باشد هر گاه که آن مصیبت یادش آید عند آن استرجاع کند خدای تعالی چندان مزدش دهد که آن روز که مصیبت رسید او را و اگر چه روز گاردراز بر آمده بود . عبدالله عباس گفت چهار خصلت است که هر کس که آن خصلتها را داشته باشد او را در بهشت خانه ای بدهند یکی گفتن « لا اله الا الله » است و چون گناهی کند استغفار کند و چون نعمتی بدورسد شکر کند و چون مصیبتی باورسد استرجاع کند و بگوید « ان الله وانا لیه راجعون » عبدالله عباس گفت چون مؤمن عند آنکه او را مصیبتی رسد رضادهد و تسلیم و استرجاع کند خدای تعالی عز و جل او را سه چیز دهد صلوة از قبل او و رحمت و هدایت از حق . ام سلمه گوید از رسول ﷺ شنیدم که گفت هیچ بنده مسلمان نباشد که او را مصیبتی رسد و او عند آن مصیبت آنچه خدای تعالی فرموده است بگوید که آن کامه استرجاع است یعنی گفتن « ان الله وانا لیه راجعون » و آنکه بگوید « اللهم اجبرنی فی مصیبتی و اخلقنی خیر آمنها » الاخدای تعالی عوض آن بهتر از آنش باز دهد ، آنکه گفت چون ابوسلمه بمرد من گفتم در میان مسلمانان بهتر از ابوسلمه کجا باشد اول جماعت مهاجران است (۱) تا رسول ﷺ . حاطب بن ابی ربیع را فرستاد و مرا بخواست من گفتم دختری دارم و من زنی غیورم گفت اما دخترش را خدا کفایت کند و اما غیرتش من دعا کنم تا برود و در روایتی دیگر گفتم مرا از اولیاء من هیچ کس حاضر نیست رسول ﷺ گفت هیچ عوی تو نباشد الا بان رضا دهد که من دامادش باشم .

روایت است از وهب منبه که گفت یکر و زموسی رضی الله عنه در مناجات با خدای تعالی گفت ای الهی از منازل بهشت کدام بر تو نزدیک تر است بمعنی کرامت؟ گفت: حظیره قدس گفت خدایا ساکنان حظیره قدس که باشند؟ گفت اصحاب مصیبات، موسی گفت بار خدایا صفت ایشان مرا بگو گفت یا موسی آنان باشند که چون ایشان را ابتلا کنم ببلیتی صبر کنند و چون برایشان نعمتی کنم شکر کنند و چون مصیبتی رسد ایشان را بگویند « ان الله وانا لیه راجعون » ایشان اهل حظیره قدس باشند مغیره بن شعبه روایت کند که دوال نعل رسول ﷺ بگسست رسول ﷺ استرجاع کرد و گفت « ان الله و الیه راجعون » ما گفتیم یا رسول الله این نیز مصیبتی باشد گفت بلی هر مکر و هوی که بمرد رسد مصیبت باشد. و ابوهیره روایت کرده که رسول ﷺ گفت چون دوال نعل یکی از شما بگسلد باید که استرجاع کند و از خدای تعالی عوضش بخواهد که اگر خدای تعالی میسر نکند میسر

(۱) ابو سلمه نخستین کس بود که از مکه هجرت کرد بمدینه و افضل از او کسی نیست .

نشود آنکه اوی برک (۱) مانده، انس مالک گوید که رسول ﷺ زنی را دید که بر کسود کی میگریست اورا گفت اتقی الله واصبری از خدای بترس و صبر کن، زن گفت مصیبت من تورا درد نمیکند، رسول ﷺ بگذشت، اورا گفتند این را شناختی؟ گفت نه گفتند این رسول خداست بر اثر او بدوید و تضرع کرد و توبه کرد گفت یا رسول الله تورا شناختم اکنون فرمان بردارم صبر کنم و احتساب کنم، رسول ﷺ گفت «الصبر عند الصدمة الاولى»، گفت صبر بنزدیک زخم اول باید کردن، و بیان کرد که هر چه مصیبت سخت تر باشد صبر کردن بر او مزه بیشتر باشد. ذوالنون مصری گوید بگورستانی بگذشتم زنی را دیدم با جمال گوری چند در پیش گرفته میگریست و این بیتها میخواند.

صَبَرْتُ وَكَانَ الصَّبْرُ خَيْرًا مَعْبَةً وَهَلْ جَزَعٌ يُجْدِي عَلَيَّ فَأَجَزَعُ
صَبَرْتُ عَلَيَّ مَا لَوْ تَحَمَّلَ بَعْضُهُ جِبَالُ شَرِّ رَأَى أَصْبَحَتْ تَتَصَدَّعُ
مَلَكَتْ دُمُوعَ الْعَيْنِ ثُمَّ رَدَدْتُهَا إِلَى نَاطِرِي فَالْعَيْنُ فِي الْقَلْبِ تَدْمَعُ (۲)

اورا گفتم چه مصیبت رسیده تورا گفت عجب تر مصیبتی دوپسرك داشتم که همه سلوت دل من ایشان بودند پدرا ایشان روزی گوسفندی بکشت و کارد آنجاها کرد و او برفت و من مشغول کاری شدم پسر مهترین کهترین (۳) را گفت بیاتامن تورا بگویم که پدرم گوسفند را چگونه کشت آنکه اورا دست و پا بیست و بخوابانید و کارد بر گلوی او بمالید اورا بکشت چون من خبر یافتم بانگ بر آوردم بگریخت و بر کوه شد پدر در آمد گفتم چنین حالتی افتاد پدر بطلب پسر رفت بسیار بگردید آخر چون بازیافت اورا شیرش دریده بود پدر ساعتی بر سر او بود آنکه بگرفت اورا باز آورد تشنگی عظیم در او کار کرده بود ساعتی بر آمد او نیز با پیش خدا شد همان روز پسر کی دیگر داشتم طفل و من دیک میبختم مشغول شدم بکار اینان بنزدیک دیک رفت دیک بیفکند و بر اوریخت و او نیز سوخته شد اکنون من نشسته ام چنین که می بینی (۴) گفتم چگونه صبر میکنی

(۱) برک هر گونه اثاث و لباس و مال باشد که غالباً انسان با خود دارد.

(۲) شکیبائی کردم و شکیبائی عاقبت نیکو دارد و بیتابی کردن مرا سود نکند چرا بیتابی نمایم.

شکیبائی کردم بر مصیبتی که اگر بکوههای شروری میرسید آنرا از هم میشکافت و فرو میریخت. سرشک خود را در اختیار خود داشتم و آنرا بچشم باز گردانیدم پس از آن چشم من اشکها را در دل میریزد.

(۳) بزرگتر کوچکتر را.

(۴) خداوند تعالی برای حفظ انواع حیوان و انسان محبت فرزند را در دل پدر و مادر قرار داد.

بر این مصیبتها و جزع نمیکنی؟ گفت اندیشه کرده‌ام که اگر صبر و جزع دو مورد بودندی که با یکدیگر بر آویختندی صبر غالبتر بودی آنگاه این بیتها انشاء کرد:

إِنِّي اللَّهُ كُلُّ الْأَمْرِ فِي الْخَلْقِ كُلِّهِ وَ لَيْسَ إِلَى الْمَخْلُوقِ شَيْءٌ مِنَ الْأَمْرِ
تَعَوَّذْتُ مِنْ الضَّرِّ حَتَّى الْفِتْنَةِ وَ أَسْأَلُنِي طَوْلُ الْعَزَاءِ إِلَى الصَّبْرِ
وَ وَسَّعَ قَلْبِي لِلْأَذَى كَثْرَةَ الْأَذَى وَ قَدْ كُنْتُ أَحْيَانًا يَضِيقُ بِهِ صَدْرِي
إِذَا أَنَا لَمْ أَفْتَحْ مِنَ الدَّهْرِ كُلِّ مَا تَكَرَّرَتْ مِنْهُ طَالَ عَتِي عَلَى الدَّهْرِ (۱)

وامیر المؤمنین علیه السلام گفت « إن صبرت جرت عليك المقادير وأنت مأجور، وإن جزعت جرت عليك المقادير وأنت مأزور، گفت اگر صبر کنی قضا در تورود و تو با مزد باشی و اگر جزع کنی قضا بر تورود تو با بزه باشی، انس مالک روایت میکند که مردی از جمله صحابه بود مادام پیش رسول بودی پسر کی داشت فرمان یافت روزی چند بمسجد نمیآمد رسول صلی الله علیه و آله گفت فلان چرا بمسجد نمیآید گفتند یا رسول الله پسر کی داشت فرمان یافته است برای آن نمیآید گفت بخوانیدش او را بخواندند گفت یا فلان بهشت راهست دراست و دوزخ راهفت تورا ضعیف نباشی که بپرد که فراز شوی از درهای بهشت او ایستاده باشد و میگوید پدر را بیا که من بیتو بهشت نخواهم رفتن آن مرد دل خوش گشت، صحابه گفتند یا رسول الله این او راست خاص یاد دیگرانرا هم این حکم است؟ گفت لابل جمله مسلمانانرا چون صبر و احتساب کنند. ثابت بنانی گوید این مرد عثمان مظعون بود. حسن بصری روایت کند که ثواب صابران نه چندان است که آن را وصف توان کرد قوله تعالی: «انما يوفى الصابرون أجرهم بغير حساب» هم انس روایت کند که در صحابه رسول صلی الله علیه و آله مردی بود کنیت او ابوطلحه و او پسری داشت سخت نجیب و زنی داشت صالحه و عاقله نام او ام سلیم این پسر بیمار بود و ضعیف شد شبی از شبها ابوطلحه بمسجد رفت بنماز پسر فرمان یافت مادر بر خاست و کودک را در خانه برد و بنهاد و بر خاست دیک پخت و طعام راست کرد و مرد در آمد گفت بیمار چون است گفت از امشب هیچ شب ساکن تر نبود آنگه طعام پیش آورد تا نان بخوردند

بهداده و فقدان آنها را سخت و دردناک نموده تا در حفظ فرزند بکوشند پس اصل جزع برای مصلحت خدا و حفظ فرزند است اگر مصلحت بر گردد و خداوند بقای فرزند را نخواهد جرع نباید کرد.

(۱) هر کار در آفرینش بدست خدا است و آفریدگان را هیچ تصرفی نباشد. من بارنج خو گرفته‌ام و با آن الفت دارم و خویشتن داری مرا بسوی صبر کشانیده، از بسیاری رنج بردن گنجایش دل من برای رنج بسیار شده و پیش از این سینه‌ام از آن تنگ میشد، اگر من خرسند باشم با آنچه روزگار برخلاف میل من میکند عتاب من بر او دراز خواهد بود.

و جامه خواب بیاورد بخفتند و مرد خلوت ساخت بازن چون آخر شب بود مرد خواست تا بیرون شود زن گفت یا باطلحه نه بینی فلانانرا عاریه‌ای از کسی بسته‌اند و مدتی بداشته و بدو تمتع کرده اکنون چون خداوندش باز می‌خواهد خشم می‌آید ایشانرا و اظهار کراهت و جزع میکنند گفت بیخرد مردمانند و بی انصاف، گفت اکنون بدانکه پسر تو عاریت بود خدای تعالی بامداد مدتی اکنون بازستد از حق ما آن است که رضا و تسلیم کار بندیم مرد گفت نیکو می‌گوئی «انالله وانا الیه راجعون والحمد لله» بامداد چون پیش رسول رفت و رسول او را گفت «بارک الله لکمافی لیلتکما» خدای شب دوشین مبارک گرداناد بر شما خدای تعالی او را پسری دیگر بداد و عقبش از او بماند، روز احد زنی می‌آمد سه کشته بر شتر بسته بر پیغمبر ﷺ بگذشت رسول ﷺ گفت او را که اینان چه کس‌اند؟ گفت برادرم و پسر و شوهرم یا رسول الله اگر صبر کنم مرا چه باشد؟ گفت اگر صبر کنی بهشت ترا باشد گفت «فما ابالی بعدهذا». یعنی پس از این باک ندارم. مردی را پسری فرمان یافت عبدالله بن مزاحم بتعزیت او آمد و او را تعزیه داد و آنکه گفت:

إِنَّا نَعَزِيكَ لَا أَنَا عَلَى طَمَعٍ
مِنَ الْحَيَوَةِ وَالْكَفْرِ سُنَّةُ الدِّينِ
فَعَالِ الْمُعَزِّي بِبِاقٍ بَعْدِ صَاحِبِهِ
وَلَا الْمُعَزَّى وَإِنْ عَاشَا إِلَى حِينٍ (۱)

عمر خطاب در بعضی راهها اعرابی را دید گفت از کجا می‌آئی؟ گفت از نزدیک و دیعه که مرانهاده است در این کوه گفت آن چیست گفت پسر کی داشتم که ریز گار بتعال او می‌گذاشتم از منش بر بودند در این کوه دفنش کردم دو سال است هر روز یکبار بیایم و زیارتش کنم گفت در حق او چیزی گفتمی از مرثیه گفت بلی گفت بیار گفت:

يَا غَائِبًا مَا يُؤُوبُ مِنْ سَفَرِهِ
عَاجِلَهُ مَوْتُهُ عَلَى صِغَرِهِ
يَا قُرَّةَ الْعَيْنِ كُنْتَ لِي أَنْسًا
فِي طَوْلِ لَيْلِي نَعَمَ وَفِي سَحَرِهِ
مَا تَقَعُ الْعَيْنُ كُلَّمَا وَقَعَتْ
فِي الْحَيِّ مِنِّي إِلَّا عَلَى أَثَرِهِ
شَرِبْتَ كَأَسَا أَبُوكَ شَارِبَهَا
لَا بُدَّ مِنْهَا لَهُ عَلَى كِبَرِهِ
يَشْرِبُهَا وَالْأَنَامُ كُلُّهُمْ
مَنْ كَانَ فِي بَدْوِهِ وَفِي حَضْرَتِهِ

(۱) ما ترا دلدادی میدهم نه برای آنکه خود طمع زندگانی جاوید داریم بلکه چون در دین

تسلیت دادن سنت است، و نه تسلیت دهنده پس از آن دوست میماند و نه آنرا که تسلیت میدهند هر چند تامدتی زنده بمانند.

فَالْحَمْدُ لِلَّهِ لَا شَرِيكَ لَهُ فِي عِلْمِهِ كَانَ ذَا وَفِي قَدْرِهِ (۱)

عمر بگریست ، حارث بن شریح گفت قتاده را گفتم چون است که ما را مصیبتی رسد پنداریم که هرگز دلخوش نخواهیم شدن آن‌گه بسی بر نیاید که دلخوش شویم گفت بلی چنین بمارسانیدند چندان‌که مرده در گور میریزد و کهن میشود یاد او بردل دوستانش کهن میشود آن‌گه گفت :

وَكَأَمْ تَبْلَىٰ وَجُوهٌ فِي الثَّرَىٰ فَكُنَّا يَبْنِيٰ عَلَيْهِنَّ الْحَزَنُ (۲)
وقال الآخر :

مُقِيمٌ إِلَىٰ أَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ خَلْقَهُ لِقَاؤِكَ لَا يُرْجَىٰ وَأَنْتَ قَرِيبٌ
تَزِيدُ بَلَىٰ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ وَتَنْسَىٰ كَمَا تَبْنِيٰ وَأَنْتَ حَبِيبٌ (۳)

اخبار و اشعار در این معانی بی قیاس است و کفایت است (أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ) ایشان آنانند که برایشان صلوات است از خدای ایشان و رحمت . عبدالله عباس گفت ای مغفرت ، مراد بصلوات اینجا مغفرت است ، ابن کیسان گفت صلوات اینجا ثناء است دیگران گفتند صلوات از خدای رحمت . و تکرار برای اختلاف لفظین افتاد چنانکه حطیئه گفت :

أَلَا حَبْنًا عِنْدُ وَأَرْضٌ بِهَا هِنْدٌ وَهِنْدٌ أَتَىٰ مِنْ دُونِهَا النَّأْيُ وَالْبُعْدُ (۴)

(۱) ای غایب از نظر که از سفر باز نخواهی گشت و مرک در عهد خردی سوی تو شتاب کرد . ای روشنی دیده که در همه شب و سحر مایه انس من بودی چشم من در تمام قبیله بچیزی نمیافتد مگر دنبال تو ، جامی تو نوشیدی که بدرت هم خواهد نوشید در بزرگی ، بدرت آنرا بنوشد و همه مردم خواه چادر نشین باشند یا شهر نشین ، سپاس خدای را که شریک و انباز ندارد و این مصیبت در علم و قضای او گذشته بود .

(۲) چنانکه رو بیا در زیر خاک نمناک پوسیده میشود اندوه نیز بر آنها کهنه و فرسوده میگردد .

(۳) جاوید میمانی در اینجا تا خداوند خلق را برانگیزاند باین نزدیکی امید ملاقات نیست . در هر روز و شب کهنگی و فرسودگی تو میافزاید و همچنان که پوسیده میشوی از یاد میروی با آنکه ترا دوست داریم .

(۴) چه نیکو است آن زن که هند نام دارد و هم زمینی که هند بدانجا است و از میان ماوهند دوری و فراق آمده است .

و برای آن «صلوات» بجمع گفت که صلواتی خواست بعد صلواتی و رحمت و بخشایشی (وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَعْتَدُونَ) و ایشان راه یافتگانند یعنی بر رحمت و ثواب و گفته اند الی الحق و الثواب، و گفته اند بکلمه استرجاع، و بعضی صحابه چون این آیه بخواندی گفتندی نعم العبدان و نعم العالوة: گفتی نیک دولنگ است یعنی صلوات و رحمت و نیک سرباری است یعنی هدایت بر سری (۱). در تفسیر اهل بیت آمد که این آیات در حق اهل بیت است، و از صادق علیه السلام روایت است که او گفت سبب نزول این آیه آن بود که چون خدای جل جلاله این آیه فرستاد که «و إذ ابتلی ابراهیم ربّه بکلمات فاتمهن» رسول صلی الله علیه و آله گفت «نعم الخلیل ابراهیم ابتلی فصر و أعطی فشکر، و لولأنی أخاف علی عترتی لسألت الله لهم الامامة و ما لهم و للدنیا فانهم خلقوا للاخرة و خلقت الدنیا لهم» گفت نیک خلیلی بود خدای را ابراهیم ابتلا کردند او را صبر کرد و بدادند او را شکر کرد و اگر نه آنستی که من بر عترت خود می ترسم، از خدای تعالی جل جلاله درخواست می تا ایشانرا امامت دادی ولیکن ایشانرا با دنیا چه کار که ایشان را برای آخرت آفریده اند و دنیا برای ایشان جبرئیل آمد و این آیه آورد «و لنبلونکم بشیء من الخوف» رسول صلی الله علیه و آله علی را بخواند و این آیه را بخواند و او را گفت: «هذه کلماتک و کلمات ابراهیم هی الشمس و القمر» این کلمات تو است و کلمات ابراهیم آفتاب و ماه بود «و لقد سبقت اجابة الله مسألتي» و اجابت خدای تعالی سبق برد سؤال مرا یعنی این کلمات تو است که تو را باین امتحان کرد چنانکه ابراهیم را با آفتاب و ماه یعنی فی قوله تعالی: «فلما جن علیه اللیل رأى کرباً - الايات الی قوله - انی وجهت وجهی» او وفا کرد او را امامت داد تو را نیز ابتلا کرد باین چیزها و معلوم از حال تو آنکه تو نیز وفا کنی • تو را نیز امامت داد و من ناخواسته و اجابت او سابق شد دعا، مرا اکنون کلمات تو است «بشیء من الخوف» بچیزی از خوف یعنی حرب و عرب عبارت کند از حرب بخوف و روع چنانکه بیان کرده شد و ابیات استشهاد گفته شد و امتحان که او را بود باین معنی از همه صحابه کس را نبود بلکه از همه امت بلکه از همه امم تا هر کجاسری از گریبان کفر بر آمد بتیغ اوش عمر بسر آمد و این چیزی است که هیچ مخالف و مؤالف سر از آن نکشد «والجوع» گرسنگی یعنی الصیام، و مراد روزه با معظم سال إلا ماشاء الله روزه داشتی و آنگاه افطار بر کفی چند پست (۲) کردی بالقمه چند طعام و گفتی «حسبى من الطعام ما یقیم ظهرى و لا یمنعنى عن عبادة ربى» مرا از طعام آنقدر بس که پشت من راست دارد و مرا از عبادت خدای تعالی جل جلاله باز ندارد، بیانش قوله

(۱) بر سری یعنی بملاوه.

(۲) پست آرد جو و غیر آن است و گاه باشد که باشکر و روغن و غیر آن آمیزند.

« ویوثر و علی آنفسهم ولو کان بهم خصاصة » و « انما نطعمکم لوجه الله » و آنچه در او هست در جای خود بیاید. « ان شاء الله » و « نقص من الاموال و الانفس » اراد به البذل و العطاء بذل و عطا خواست بیان عطایش این آمد قوله « الذين ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانية » بعضی علماء گفتند و نقص من الاموال این نقصان مال منع ایشان از فذک است تازهرهء علیها السلام میگوید « بلی کانت لنا فذک من جمیع ما اظله الفلک، فسخت بها نفوس قوم و شحت بها نفوس قوم آخرین » (۱) بعضی دیگر گفتند ترک غنیدت است للاشتغال بالقتال تا بغنیمت از قتال باز نماند بر همت او آن کمتر بود، چه همت او جانها و نفوس ابطال بود نه نفایس اموال، و سرهای سران بود نه مالهای گران بود.

إِنَّ الْأَسُودَ أَسْوَدَ الْغَابِ هِمَّتُهَا يَوْمَ الْكُرَيْبَةِ فِي الْمَسْأَبِ لَا السَّلْبِ (۲)

بنینی که چون عمر و عبدود را از پای بیفکند و خواست تاسرش بردارد گفت ای پسر مرا بتویک حاجت است گفت چیست آن گفت « ان لا تکشف سوءة ابن عمک ولا تسلبه حلته » آنکه کشف عورت من نکنی و سلاح و جامه من نبکنی گفت « ذاک اهو ن علی » گفت از همه چیز آن کمتر است بر من مفاخرت بیاورد در آن بیتها که انشاء کرد.

أَعْلَى تَقْتَحِمُ الْفَوَارِسُ هَكَذَا
 الْيَوْمَ يَمْنَعُنِي الْفِرَارَ حَفِيفَتِي
 فَصَدَرْتُ حِينَ تَرَكْتَهُ مُتَجَدِّلاً
 وَعَفَفْتُ عَنْ أَثْوَابِهِ وَ لَوْ أَتَيْتِي
 عَبْدَ الْحِجَارَةِ فِي سَفَاهَةِ رَأْيِهِ
 لَا تَحْسَبُنَّ اللَّهَ خَاذِلَ دِينِهِ
 عَنِّي وَعَنْهُمْ أَخْبَرُوا أَصْحَابِي
 وَمُصَمَّمٌ فِي الْهَامِ لَيْسَ بِنَابٍ
 كَالْجِدْعِ بَيْنَ ذَكَدِكَ وَ رَوَابِي
 كُنْتُ الْمُقَطَّرَ بَرِّي أَثْوَابِي
 وَ عَبَدْتُ رَبَّ مُحَمَّدٍ بِصَوَابٍ
 وَ نَبِيَّهُ يَا مَعْشَرَ الْأَحْزَابِ (۳)

(۱) این کلام در نهج البلاغه در ضمن نامه امیر المؤمنین علیه السلام بعثمان بن حنیف است.

(۲) شیران یعنی شیران بیشه همتشان در پوشنده جامه است نه در بودن جامه های او.

(۳) آبا سواران بر من حماه آورند؟ چنین خبر دادند از من و ایشان یاران من (یعنی همه میدانند

که همت مردان نبرد بر من است) امروز مرا از گریختن باز میدارد نژاد و گوهر من و تیغ تیزی که چون بر سرها فرو رود برنگردد. پس باز آمدم هنگامی که او را انداخته گذاشتم مانند تنه درخت خرما میان تپه ها و تلها. و از جامه های او بهره ز کردم و اگر من کشته شده بودم جامه های مرا برمی کند. از نادانی سنک را پرستید و من پروردگار محمد را که راه صواب آن است میندازید که خدا یتعالی دین خود را و پیغمبر خود را فرو گذارد ای گروه احزاب.

تا عمر خطاب او را گفت یا علی چرا درع اورها کردی که در همه عرب کسی درع چنان ندارد گفت شرم داشتیم کشف عورت پسر عم خود کردن و این برای آن گفت که عمر و عبود قرضی بود بعضی دیگر گفتند مراد تحریم صدقات است بر ایشان و صادق را عَلَيْهِ السَّلَام پرسیدند از سبب تحریم صدقات بر ایشان گفت «ان الله تعالى نزهنا عن غسالة اموال الناس» گفت خدای تعالی ما را پاک داشت از دست سوخته مالهای مردمان بعضی از بزرگان در حق ایشان گفت «وَمَنْعُوا الدنیا فلم یسئلوها واعطوها فلم یقبلوها» گفت دنیا از ایشان بازداشتند ایشان نه بخواستند و چون بدادندشان قبول نکردند «والانفس» گفتند مراد خبر است که او را دادند بقتل او پیش از وقوع آن، تا بر منبر و بیرون منبر می گفت «ما یحبس اشقاها ان یخضبها من فوقها بدم» و بدست اشارت می کرد بمحاسن و سر چه منع میکند آن شقی ترین امت را که بیاید و این محاسن سپید را از خون این سر خضاب دهد و الثمرات» یعنی خبر دادن رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ او را بکشتن حسن بزهر و کشتن حسین بتبیغ حق تعالی ایشان را ثمرات خواند برای آنکه میوه دل رسول و قره عین او بودند تا در خبر است که یکی را بر این ران نشاندی و یکی را بر آن ران و گاه بوسه بر این میدادی و گاه بوسه بر آن، یکی از امیر المؤمنین علی پرسید که ما بالنا الثمرات احب الینا من الشجرة گفت چرا میوه دوست ترا از درخت میداریم یعنی فرزندان را از فرزندان دوست تر می داریم جواب داد او را که فرزندان ما دشمنان ما اند لقوله تعالی «ان من ازواجکم و اولادکم عدواً لکم» فرزندان ایشان دشمنان ایشانند پس ایشان دشمنان ما اند و همه کس دشمن دشمن را دوست میدارد «و بشر الصابرين الذین اذا اصابتم مصیبة الایه» صادق گفت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همه در حق او آمد چون خبر برادرش جعفر آوردند از مؤته او بشنید گفت «انا لله وانا الیه راجعون» گفتند کس نگفته پیش او حق تعالی گفت من سنت کردم تا از پس او هر مصیبت رسیده باو اقتدا کند در این .

قوله « اولئك علیهم صلوات من ربهم ورحمة » اگر آیه بر قول اول حمل کنند که مراد عامه امتند حق تعالی گفت چون کسی را مصیبتی برسد او این کلمات گوید صلوات من بر او باد ای سبحان الله تو در حق او لفظ صلوات روا نداری و در حق خود روا داری!! اگر تو بنوعی مصیبت رسیده ای او بانواع مصیبت رسیده است منها از آن جمله یکی آنکه چون تورعیت دارد که آنچه در حق خود از خدا روا داری در حق او از خود روا نداری اگر تو در این معنی مصیبتی او باری بتو مصاب است و اگر آیت خاص است صلوات خاص است بمستحق این لفظ و اهلش، چه مستحق این لفظ جز او و فرزندان او کس نیست چه شاعر در حق ایشان میگوید :

مَطَهَّرُونَ نَفِیَاتٌ جِیُوبُهُمْ
تَجْعُرِي الصَّلَاةُ عَلَيْهِمْ اُنْثَا ذِكْرُوا

مَنْ لَمْ يُكُنْ عَلَوِيًّا حِينَ تَنْسِبُهُ فَمَا لَهُ فِي قَدِيمِ الدَّهْرِ مُفْتَخِرٌ
 اللَّهُ لَمَا بَرَأَ خَلْقًا وَأَنْشَأَهُ صَفَاكُمْ وَأَصْطَفَاكُمْ أَتَمَّ الْبَشَرُ
 فَأَنْتُمْ الْمَلَائِكَةُ الْأَعْلَى وَعِنْدَكُمْ عِلْمُ الْكِتَابِ وَمَا جَاءَتْ بِهِ السُّورُ (۱)

ابیات حسن هانی راست در شان علی بن موسی الرضا علیه السلام چنین ابیات و مانند این در دولت بنی امیه و بنی العباس می گفتند و کس منکر نبود آنرا و تو منکر باشی آنرا همانا در نصب از ایشان بیشتری «و اولئك هم المهتدون» هم اوست بیانش «انا هدیناه السبیل» در سوره هل اتی که باتفاق در شان او است قوله «انما انت منذر و لكل قوم هاد» فالمنذر رسول الله صلی الله علیه و آله و الهادی علی بن ابیطالب علی ما روی عن ائمة الهدی علیهم السلام و غیرهم. و قوله تعالی:

إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ

كُوه صفا و کوه مروه از نشانیهای خداست هر که حج خانه کعبه یا عمره آورد بزهی نیست بر او که

يَطُوفَ بِهِمَا وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ (۱۵۴) إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ

طواف کند بایشان و هر که کند کاری نیکو خدای اوست پاس دهنده و داناست آنانکه پنهان کنند

مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَى مِنْ بَعْدِ مَا آيَيْنَاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ

آنچه ما فرستادیم از حجتها و بیان پس از آنکه روشن نمودیم مردمان را در توریة ایشانرا لعنت میکند

اللَّهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ (۱۵۵) إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَ يَتَّبِعُوا فَأُولَئِكَ

خدای و لعنت میکنند لعنت کنندگان مگر آنانکه توبه کنند و نیک شوند و بیان کنند ایشان را

أَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَأَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (۱۵۶) إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارٌ

توبه پذیرند ام و من بخشاینده ام و مهربان آنانکه کافر شوند و بمیرند و ایشان کافر باشند

أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ (۱۵۷) خَالِدِينَ فِيهَا لَا

ایشانند که بر ایشان است لعنت خدای و فرشتگان و مردمان جمله همیشه باشند در آنجا

يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ (۱۵۸)

سبک نکنند از ایشان عذاب و نه برای ایشان رحمت کنند.

(۱) با کند و گریبانهای ایشان آورده نیست درود بر ایشان روان گردد هر گاه نام آنها برتند

هر کس فرزند علی نباشد هنگامی که نسب او را بگویی از روزگار قدیم فزری برای او نیست. خدای

تعالی چون آفریدگان را بیافرید شما را پاک ساخت و برگزید ای کسانی که نام بشر سزاوار شماست

شما باید داعیان عالم بالا و نزد شما است علم قرآن و آنچه سوره های قرآن آورده است.

این پنج آیتست قوله (إِنَّ الصَّافِيَ وَالْمَرْوَةَ) صفا جمع صفاة باشد و آن سنگی نرم باشد قال امرؤ القیس .

لَهَا كَقَلِّ كَصَفَاةِ الْمَسِيحِ لَأُبْرَزَ عَنْهَا جِحَافٌ مُضِرٌّ (۱)
 يقال صفاة و صفا مثل حصاة و حصى و قطة و قطا و نواة و نؤی و گفته اند صفا و احداست و در جمع صفوان کعصا و عصوان و جمعش اصفا باشد کرحی و ارحا و در جمعش صفی آمده است کعصا و عصی قال الراجز .

كَأَنَّ مَثْنِيَهُ مِنَ النَّفْيِ مَوَاقِعَ الطَّيْرِ عَلَى الصِّفَى (۲)

و مرده سنگی باشد کوچک و سست قال ابو ذؤیب :

حَتَّى كَأَنِّي لِلْحَوَادِثِ مَرْوَةٌ بِصَفَا الْمَشْرِقِ كُلِّ يَوْمٍ تُفْرَعُ (۳)

و جمعش مروات بود و جمع بیشترش مرو بود کتمره و تمرات و تمر و جمرة و جمرات و جمر و خدای تعالی جل جلاله آن دو کوه معروف خواست که در مکه هست و دلیلش الفو لام تعریف عهد است (مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ) جمع شعیره و هی المنسك و اصله الاشعار و هو الاعلام و در شرع هر علمی از اعلام حج که بود از قربان و طواف و سعی آنرا شعائر گویند قال الکمیت وَتَقْتُلُهُمْ خَيْلًا فَخَيْلًا نَرَاهُمْ شَعَائِرَ قُرْبَانٍ بِهِمْ نَلْتَقِرُّ (۴)

و اشعار الهدی اعلامه و اصل او از شعر باشد و آن علم بود و تقدیر آیه چنین است که « ان الطواف بالصفا و المروة او السعی بین الصفا و المروة من شعائر الله » مضاف حذف کرد و مضاف الیه بجای او بنهاد چنانکه « واسئل القرية » حسن بصری گوید هما من دین الله مراد بشعائر دین

(۱) اسب را کفلی است مانند سنک سخت که در راه کدر سیل باشد و سیل سخت خاک و گرد از آنها شسته و برده باشد .

(۲) نفی بمعنی اثر آب است بر پشت آنکه آب از چاه کشد یا شن و ریک که از زیر سم اسب بر جهد و بر پشت آن رسد و این بیت را دو تفسیر کرده اند یکی آنکه صفت همواری پشت ستور می کنند که چون ریک و شن بر آن بجهد مانند پای مرغ است که خواهد بر سنک صبقلی و هموار بایستد و چون ممکن نیست ذود بر میغیزد، دیگر آنکه صفت کسی است که آب از چاه شود می کشد و نشان نك بر پشت او وقتی آب خشک شود مانند اثر بیخال مرغ است روی سنک صاف .

(۳) گویا من سنگی هستم و نشانه حوادث روزگارم در کوه مشرق و هر روز بر آن میکوبند و مشرق جایی است در طائف که بازاری بود و سنک را دلال برای تعیین قیمت متاع میکوبید یا مشرق منی است و سنک جمره در ایام تشریق . (۴) آنرا دسته دسته میکشیم و می بینیم ایشانرا مانند قربانها .

است یعنی طواف و سعی از میان دو کوه ازدین خداست بیانش قوله تعالی « ذلك ومن يعظم شعائر الله، ای دین الله. عبدالله عباس گفت من المناسك از جمله مناسك حجست. مجاهد گفت الخبير الذی اخبار کم الله، از آن خبرهاست که خدای تعالی جل جلاله شمارا باز داده است. واصم گفت شعائر اعلام بود بر اینوجه تقدیر محذوفی نباید کردن یعنی این دو کوه از جمله مواضع عبادت خداست جل جلاله و بر آن وجوه مقدم که گفتیم تقدیر حذف مضاف باید کردن تا معنی مستقیم شود. اکنون مفسران در سبب نزول آیه خلاف کردند عبدالله عباس گفت سبب نزول آیه آن بود که در جاهلیت دو بت بود یکی را نام اساف و یکی را نائله یکی بر صورت مردی و یکی بر صورت زنی اساف بر صفا و نائله بر مرده بود، و اهل کتاب گفتند که آن مردی وزنی بودند که در خانه کعبه زنا کردند خدای تعالی ایشانرا سنگ کرد و ایشانرا پیاورند بر این کوهها پنهاند تا خلقان به بینند و اعتبار گیرند چون روزگار بر آمد مشرکان پنداشتند که آن برای عبادت نصب کرده اند چون سعی کردند از میان صفا و مره دست در ایشان مالیدندی و تقرب کردند چون اسلام آمد و خانه کعبه از بتان پاک کردند بتانرا نیز بشکستند پس مسلمانان از میان صفا و مره سعی نمیکردندی که گمان چنان برده بودند که از سنت جاهلیت است و نوعی شرك میشناختند خدای تعالی آیه فرستاد «إن الصفا والمروة من شعائر الله» سدی گفت سبب نزول آیه آن بود که در جاهلیت اهل مکه آواز جنیان شنیدندی از میان صفا و مره پس کس طواف نکردی آنجا چون اسلام آمد رسول ﷺ سعی میکرد آنجا گفتند یا رسول الله ما هرگز سعی نمیکردیم اینجا که این جای دیوان است و عمل بت پرستان است خدای تعالی جل جلاله آیه فرستاد و بیان کرد که سعی کردن آنجا از جمله عبادت و ارکان حج است. قتاده گفت اهل تمامه از میان عرب آنجا سعی نکردندی خدای تعالی آیه فرستاد. مقاتل بن حیان گفت کس از عرب آنجا طواف نکردی إلا خمس و ایشان قرشی بودند و کنانه و خزاعه و عامر و صعصعة ایشانرا برای شدتشان خمس خواندند ایشان پیامدند و رسول ﷺ گفتند یا رسول الله امن شعائر الله هذا؟ اینکه ما میکنیم از مناسك حج هست خدای تعالی این آیه فرستاد اکنون فقهاء خلاف کرده اند فی السعی بین الصفا والمروة مذهب شافعی و مالک و احمد و اسحاق چنان است که سعی از میان صفا و مره از فرائض حج است و حج بی آن درست نباشد و اگر کسی رها کند بقدیه از او بر نخیزد جز آنکه قضا کند همانرا بعینه و اگر از مکه بیرون شده باشد باز آید و قضا کند همچنان که طواف خانه کعبه. مذهب ابوحنیفه و سفیان ثوری و ابو یوسف و محمد چنان است که اگر باز آید و قضا کند نیکو باشد و اگر نکند و قدیه کند بخونی که بریزد مجزی باشد از او، انس مالک گفت و عبدالله زبیر و عطاء و مجاهد

که سعی از میان صفا و مروه سنت است اگر کسی نکند هیچ بر او لازم نیاید و گفتند در قرات عبدالله عباس و شهر بن حوشب و عبدالله مسعود چنین است که «فلا جناح علیهما ان لا یطوف بهما» و مذهب اهل البیت چنانست که سعی میان صفا و مروه کئی ازار کان حج است هر که نکند حجش درست نباشد و کیفیت آن آنست که هفت بار سعی کند از میان صفا و مروه ابتدا بصفا کند و ختم بمروه و مذهب فقها هم چنین است الا اصحاب ظاهر از داود و اصحاب او و ابن جریر و ابوبکر الصریفی من اصحاب الشافعی و گفتند در سعی این مقدار بس بود که از میان این دو کوه برود و اگر بر کوه نشود با کسی نبود و مذهب فقها هم چنین است الا مذهب ابن الوکیل من اصحاب الشافعی که او گوید صعود واجب است دلیل بر صحت مذهب مادر این مسائل طریقه احتیاط و طریقه برات ذمت است و قول رسول ﷺ که او گفت «یا ایها الناس کتب علیکم السعی فاسعوا» و معنی کتب فرض باشد دیگر خبر جابر و آنکه رسول ﷺ چون حج کرد بصفا و مروه رسید سعی کرد و گفت قوله «ان الصفا و المروة من شعائر الله فابدؤا بما بدء الله» پس آنکه در صفا شد و بر خانه نگریست . و از عبدالله عباس روایت است که جماعتی را دید که سعی میکردند گفت هذا ما ورثتکم امکم ام اسماعیل گفت این آنست که مادرتان بمیراث بشمارها کرد مادر اسماعیل هاجر چون تشنه شد بر کوه صفا دوید و در وادی نگریست تا کس را بیند از آنجا فرو آمد و بدوید و بر مروه شد بنگرید و کس را ندید تا هفت بار همچنین کرد خدای تعالی در مناسک حج واجب کرد موافقت او را چون بیطن الوادی رسد مستحب آنستکه بهروله بدود و گوید «رب اغفر وارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم» اهل اشارت گفتند اشارت در سعی بآنستکه سائل محتاج چون بدرخانه مخدوم و مقصود رسد نیارد (۱) هجوم کردن و بیکیبار فراز شدن متردد می باشد و آمد و شدی میکند انتظار دستوری را. حاج همچنین کند پیش از آنکه در خانه شود تا تشنه کرده باشد بسائل محتاج که گرد در سرای پادشاه میگردد و طواف میکند تا که باشد بادش دهند. قوله «فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ» ای قصد الکعبة هر که او حج خانه کند یعنی قصد کعبه کند و حج در لغت قصد باشد و در شرع نیز قصد باشد جز که قصدی مخصوص بود در وقتی مخصوص بجای مخصوص بر اداء مناسکی مخصوص و این از اسماء مخصوصه باشد چون صوم و شاعر گفت:

لِ رَاهِبٍ يَحُجُّ بَيْتَ الْمَقْدِسِ ذِي بُرْجِدٍ وَمِنَعِدٍ وَ بُرْنَسٍ (۲)

تجد جریر گفت حج کثرت اختلاف با جای بود کما قال المخبل السعدی :

(۱) یعنی نتواند .
 (۲) منعد مصحف کلمه نامعلوم است و معنی بیت آنکه برای راهبی که آهنگ بیت المقدس کرده و گلیمی در بر و برنسی بر سر دارد .

وَأَشْهَدُ مِنْ عَوْفٍ حُلُولًا كَثِيرَةً يَحُجُّونَ بَيْتَ الزُّبْرِقَانَ الْمُزْعَفَرَا (۱)
 چون مردم را بسیار باخانه کعبه باید شدن یکبار برای طواف زیارت و یکبار برای طواف
 عمره و یکبار برای طواف النساء و یکبار برای الوداع آن راحج خوانند (أَوْ اعْتَمَرَ) من العمرة
 وهی الزیارة قال الشاعر :

لَقَدْ سَمَّاءُ بِنُ مَعْمَرٍ حِينَ اعْتَمَرَ مَغْزَى بَعِيدٍ مِنْ بَعِيدٍ وَصَبْرًا (۲)

واصل عمره در لغت اقامت جای بود برای عمارت و در شرح برد و وجه بود یکی عمره متمتع
 که اول لبیک بعمره زند چون از آن خلاص شود لبیک بحج زند و آن فرض آنان باشد که نه از
 حاضران مسجد الحرام باشند و حدش آن بود که از خانه او تا بمکه بیست و هشت میل (۳) بیشتر
 باشد و آنانکه حاضر المسجد الحرام باشند فرض ایشان قران یا افراد بود، و دیگر عمره مبتوله
 و آن عمره مفرده باشد و آن همه وقت شاید کردن و فاضلتر در ماه رجب باشد (فَلَا جَنَاحَ عَلَيْهِ) آی
 لا حرج علیه و لا إثم بزهی (۴) نباشد او را و اصل او من جنح اذا مال فی قوله تعالی «وإن جنحوا للسلم
 فاجنح لها» قوله (أَنْ يَطُوفَ بِهَا) و تقدیر چنانست که ینطوف بهماتاء را بدل بطاء کرده برای قرب
 مخرج و آنکه در طاء ادغام کردند و ظاهر این لفظ در اباحت و رخصت استعمال کنند و اگر چه
 واجب و ندب مشارک باشند در این حکم و از اینجا خطا افتاد آنانرا که پنداشتند ندبست و این خطا
 است اعنی ظن ایشان برای آنکه اگر بر ظاهر موضوع حمل کنند اباحه فائده دهد و این محال
 است در باب عبادات دگر آنکه واجب و سنت در این باب مشارکند او را یعنی فی دفع الجناح
 علیه و إنما حق تعالی باین لفظ فرمود برای آنکه قومی اعتقاد کرده بودند که در آن جناح و

(۱) زبرقان لقب حصین بن بدر صحابی است از قبیله بنی عوف و سید آنان بود رسول صلی الله
 علیه و آله او را ولایت صدقات قوم خود داد و این شاعر گوید دیدم فرود آیندگان بسیار آهنگ
 خانه زعفران آلود زبرقان میکردند و در بعض کتب سب الزبرقان است یعنی جامه نازک زعفران
 آلوده او .

(۲) فرزند معمر هنگام زیارت کردن قصد جای دوری کرد از جای دور و شکیبائی نمود .

(۳) تصحیف از کتاب و نامسخ است و صحیح چهل و هشت میل است که شانزده فرسخ باشد و هیچکس

بیست و هشت میل نگفته است .

(۴) بزه بفارسی گناه است .

حرج است برای آنکه پنداشتند که اقتدا بجاهلان و بت پرستان است چنانکه در سبب نزول گفته شد و خلاف آنانکه در وجوب سعی خلاف کردند منقرض شد اکنون اجماعت بر وجوبش و خلاف در آنست که رکن است یا رکن نیست و شرط هست در صحت حج یا نیست و دلیل دیگر بر وجوبش خبر ابوموسی که گفت در آمدم و رسول را بیطحاء مکه یافتم مرا گفت چه لبیک زدی گفتم برو فوق لبیک تو گفت نیک کردی آنکه گفت طف بالبيت واسع بین الصفا والمروة ثم اهل اکنون طواف خانه بکن و سعی از میان صفا و مروة و آنکه حلال شو ظاهر امر رسول ﷺ بر وجوب باشد قوله (وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا) حمزه و کسائی خوانده انده فمن يطو ع خیراً بیاء و تشدید طاء و او و اصل او يتطوع بوده هم آنچه آنچنان کردند که گفتیم فی قوله (ان يطوف بهما) از قلب و ادغام و مفسران در معنی او خلاف کردند اما مجاهد و ابن زید و عطاء که مذهب ایشان ندبست ایشان تمسک کرده اند باین آیه و جواب از او برفت و آنانکه وجوب گویند گویند این منفصل است از سعی. حسن بصری گفت مراد آنستکه هر که نقلی و سنتی کند از سائر ابواب شریعات از تطوع و روزه و جز آن. مقاتل و کلبی گفتند فمن زاد علی الواجب فی الطواف یعنی هر که طواف سنت کند و بعضی دیگر گفتند مراد آنستکه هر که عمره سنت کند (فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ) خدای تعالی سعی او مشکور کند و مراد بشکر از خدای تعالی مجاز است و مکافات و مقابله بخیر باشد و إنما شکر خواند آنرا تالطیف تر لفظی گفته باشد تا مکلف راغب شود بطاعات و داناست با آنچه تو کنی و بر او هیچ اندک و بسیار پنهان نماند تا بداند مکلف که رنج او در آنچه کند پوشیده نیست، و گفتند معنی شا کرد خدای تعالی عزوجل آن باشد که یقبل الیسیر و یعطى الكثير آنکه اندک بپذیرد و بسیار بدهد من قول العرب دابة شکور چه فریبی او بیشتر از علف خوردنش باشد و علیم یعنی عالمست با خلاص مخلصان و نفاق منافقان و ریاء مرانیان.

قوله (إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ) آنانکه پنهان میکنند یعنی رؤسا و اخبار جهودان آنچه ما فرستادیم از تورا و احکام حلال و حرام او و حدود و فرائض او (وَالْهُدَى) و نبوت رسول ﷺ کلبی گفت از عبدالله عباس که آیت در کعب اشرف و کعب اسد و عبدالله صوری آمد که ایشان احکام توریه پنهان کردند طمع حطام دنیا را، عکرمه گفت از عبدالله عباس که سعد معاذ و معاذ جبل جماعتی اخبار را گفتند شما هیچ ذکر این محمد را در توریه یافتی گفتند نه خدای تعالی این آیه در حق ایشان فرستاد و اگر حمل کنند بر عموم اولیتر باشد و اگر درست شود که آیت در حق بعضی آمده منع نکند که حکم او متعدی باشد بدیگری ولیکن به دلیل عطا گوید

ابوهریره گفت لولا آیه من کتاب الله لما اخبرتکم بشیء ابدأ، ودر بعضی لولا آیه فی کتاب الله فی سورة البقرة لما حدثتکم بشیء ابدأ گفت اگر نه آیتی هست در کتاب خدا در سورة البقرة من هیچ حدیث نکردم شمارا و گفتند آن آیه کدامست این آیه بر خواند، و عروه روایت کرد از حمان که او گفت یکی از معروفان صحابه وضوء نماز کرد آنکه گفت اگر نه آیتی هست در کتاب خدای تعالی عزوجل من حدیث نکردم شمارا بخبری از اخبار رسول ﷺ گفت هر که وضوء نیکو باز کند و نماز بکند و چون بدیگر نماز رسد همچنین کند خدای تعالی عزوجل آن گناه که او کند از آن نماز تا این نماز بیامزد گفتند آیه کدامست این آیه بر خواند. و چند صحابی روایت کردند این اخبار را چون انس و جابر و ابوهریره و عبدالله مسعود که رسول ﷺ گفت «من علم بعلم فکتمه ألجم یوم القيامة بلجام من النار» و بدگر روایت «جبی» به یوم القيامة ملجماً بلجام من نار» و بدگر روایت «لقی الله یوم القيامة ملجماً بلجام من نار» و بر جمله معنی آنکه هر کس که او علمی داند او را از آن پیرسند پنهان کند فردای قیامت او را! بیارند لگامی از آتش بردهن او کرده. و عبدالله عباس روایت کند از رسول ﷺ که او گفت علماء این امت دو مردند یکی آنکه خدای تعالی عزوجل او را علمی داده باشد او بر مردمان بذل کند و بخل نکند بآن و بر آن طمعی نستاند (۱) و ببهای اندک نفروشد او آن باشد که برای او ماهیان دریا و مرغان هوا و دواب زمین استغفار کنند و کرام الکتبین همچنین و بایش خدا شود سید و شریف و دیگر مردی باشد که خدای تعالی جل جلاله او را علمی دهد او بآن علم بخل کند بر بندگان خدای تعالی و بر آن طمعی بستاند و آن ببها بفروشد فردای قیامت او را بیارند لگامی از آتش بر سر او کرده بر مجمع قیامت و فرشته بر او ندان میکند که این فلانست پسر فلان خدای عزوجل او را علمی داد در دنیا او بر- بندگان خدای بآن بخل کرد و بر آن طمع گرفت و ببها بفروخت او را همچنین معذب میدارند تا خدای تعالی عزوجل از حساب خلقان بپردازد. این اخبار جمله دلیل میکند که آیه بر عموم است و هر کس که چیزی از علم دین پنهان میکند داخلست تحت این آیه و آیاتی که مثل این در این سوره و سورة آل عمران . و کتمان ترک اظهار چیزی باشد با حاجت بآن قوله «البینات» در عموم او داخل باشد هر چه خدای تعالی فرستاد از کتابها و وحی به پیغامبران بیرون کتاب و قوله «و الهدی» جمله أدله و بیان از أدله عقلی و شرعی داخل باشد در آن و این از جمله فروض بر کفایت است یعنی این بیان کردن و تمهید و تقریر این أدله کردن بحسب حاجت چون بعضی بآن قیام کنند از باقی بیفتند (من بعد ما یثناه للنايس فی الکتاب) پس از آنکه ما بیان کردیم برای

(۱) یعنی چیزی که بتوان در آن طمع بست یا طمعی بتقدیم عین بر مینم.

مردمان در کتاب کس را حلال نباشد که پنهان کند چه آن خود در ممکنون علم ما پوشیده نباشد و مردمان بآن منافع شوند چون حال چنین باشد کتمانش حرام بود هر که چنین کند (أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ) آنان باشند که خدای تعالی برایشان لعنت کند و لعنت کنندگان و اصل لعن طرد و ابعاد باشد چنانکه بیان کردیم من قول الشیخ وقد وصفناه ورده:

ذَعَرْتُ بِهِ الْقَطَا وَ تَفَيْتُ عَنْهُ مَقَامَ الذَّنْبِ كَالرَّجُلِ اللَّعِينِ (۱)

ای المطر و دالمبعد و در شرع مراد با و ابعاد باشد از رحمت و ثواب، قوله تعالی (وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ) قتاده گفت فرشتگان را خواست و پیغامبران را و مؤمنان را. عطا گفت جن و انسند مجاهد گفت هوام زمین است حتی العقارب و الخنافس. عبدالله عباس گفت همه جانورانند مگر جن و انس، ضحاک گفت چون کافر را در گور نهند فرشتگان سؤال بیایند او را گویند من ربك و من نبيك و مادینك. یعنی خدایت کیست و پیغمبرت کیست و دینت چیست گویند اندام مطر قه ای از آتش بدست دارند او را از خمی زنند چنانکه همه خلائق بشنوند مگر جن و انس را (۲) و هیچ کس نباشد که آن آواز بشنود و إلا او را لعنت کند فذلك قوله أولئك يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون منكر و نکیر او را گویند «لادريت كذلك كنت في الدنيا» ندانادی که در دنیای هم چنین نادان بودی (۳) عبدالله مسعود گفت هر آن دو کس که دیگر را لعنت کنند لعنت بر آسمان شود و پس فرود آید آنرا که لعنت بر او کرده باشد مستحق نیاید بآن کس باز گردد که لعنت کرده باشد او را نیز مستحق نیاید با جهودان باز گردد فذلك قوله «يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون» مجاهد گفت بپایمند که عصاة بنی آدم را لعنت کنند چون قحطی پدید آید گویند بشومی گناه شماست که باران از ما باز گرفتند.

قوله (إِنَّ الَّذِينَ تَابُوا) تا مگر آنانرا که ایمان آوردند و توبه کردند حق تعالی چون وعید بغایت رسانید پوشندگان و پنهان کنندگان را خواست تا یکبارگی نومید نشوند و بدانند که ایشان را طریقی هست بخلاص خود و متمکنند در سرای تکلیف از آنکه خویشان برهاند گفت

(۱) این بیت در صفحه (۱۵۹) گذشت و شامخ شاعر مخضرم است هم اسلام را در یافت و هم

جاهلیت را و این بیت در وصف آبی است که در کنار آن فرود آمد.

(۲) گناه باشد که را پس از کلمه مستی آورد. و ندانادی یعنی هر گردانا نباشی

(۳) اینان خلق جهانرا بیهوده و عبث پندارند و ایمان ندارند بفاعل حکیم که همه موجودات تابع

حکم و بند و طالب غایت معین که خدا آنها را برای آن آفریده پس همه موجودات از اینان تبری

جویند و خود در قبر خطای خود را در یابند و از فرشتگان عذاب گوشمالی خورند نمود بالله.

این همه هست مگر آنان را که توبه کنند از گناه مقدم یعنی کتمان صفت رسول ﷺ، و حملش کردن بر عموم از کفر و جمله گناهان اولیتر باشد، و بیان کردیم که توبه پشیمانی باشد بر گذشته و عزم در آئینده بر آنکه مثل آن نکنند، (وَأَصْلِحُوا) و عمل خود سره (۱) باز کنند فیما بینهم و بین رهبم. کاری که از میان ایشان و خدای باشد باصلاح آرند، اصم گفت آن خواست که اصلاح کنند بعلم آنچه افساد کرده باشند بجهل (وَبَيِّنُوا) و بیان کنند آنچه کتمان کرده باشند از صفت رسول ﷺ و آیت رجم. محمد جریر گفت «بیتوا» یعنی توبه اظهار کنند باخلاص عمل، آنان که ایشان را کفر و عمل باطل دیده باشند، ایشان را برایمان و عمل صالح بینند (فَأُولَئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ) من توبه ایشان قبول کنم يقال تاب العبد إلى الله و تاب الله على العبد (وَأَتَاكَ التَّوَابُ الرَّحِيمُ) بیان این آیت کرده شد پیش از این آنگه حکم آنان گفت که اصرار کنند و توبه نکنند:

(إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارًا) و او اول عطا است و دوم حال گفت آنانکه بر کفر مقام کنند تا بمیرند (أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ - الْآيَةُ -) ایشان آنان باشند که لعنت خدای تعالی بر ایشان باشد و لعنت فرشتگان و لعنت مردمان جمله، قتاده و ربیع گفتند به «انس» مؤمنان را خواست ابو العالیه گفت این روز قیامت باشد که کافران را بدارند اول خدایش لعنت کند و پس فرشتگان و آنگه مؤمنان، سدی گفت هیچ دو متلاعن نباشند که یکدیگر را لعنت کنند و الا لعنت ایشان بر کافران گردد لقوله «أَلْعَنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ» برای آنکه کافر سر همه ظالمان است و لعنت از خدای تعالی هم بقول باشد هم بفعل. آنچه بقول باشد بر سبیل نفرین باشد کقوله تعالی «وإن عليك لعنتی» و کقوله «أَلْعَنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ». و آنچه بفعل بود ابعاد مستحق لعنت بود از رحمت و ثواب بهشت چنانکه بیان کردیم، و اما از ماجز بقول نباشد بروجه نفرین.

(خَالِدِينَ فِيهَا) نصب او بر حال بودی ای مقیم در آنجا مؤبد و مخلد باشد ببقاء خدای تعالی تخفیف عذاب نکند ایشان را و در «فیها» خلاف کردند بعضی گفتند ضمیر عاید است بالعنت، و بعضی گفتند بادوزخ نه ایشان بدر آید و نه عذاب بر ایشان بسر آید و نه بمیرند تا باز رهند و نه عذابشان را فتوری و نقصانی باشد (وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ) بعضی گفتند از نظر است و نظر رحمت باشد آنجانه بر ایشان رحمت کند خدای تعالی عز وجل و بعضی گفتند از نظر است و آن امهال باشد و نه ایشان را مهلت دهند و باز گذارند تا توبه کنند و اصلاحی کنند و بیشتر مفسران بر آنند که از

(۱) سره یعنی نیکو و بی عیب و سره باز کنند یعنی بار دیگر به عمل نیکو باز گردند.

انظار است بمعنی امهال و در آیه دلیل است بر آنکه بقیامت تکلیف نباشد و توبه نباشد و خلاف نجار، گد و ایمان سود ندارد و توبه قبول نکنند برای آنکه بر وجه مأمور به واقع نبود و خلائق آنجا ملجأ باشند بدو وجه یکی بمضرتی عظیم عاجل یکی بمنفعتی عظیم عاجل پس ایمان و توبه را وقوع و قبول نباشد برای آنجا .

قوله تعالی :

وَاللَّهُمُّ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ (۱۵۹) إِنْ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ

خدای شما يك خداست نیست خدائی مگر او بخشاینده و بخشایش گر بتحقیق در آفریدن آسمانها

وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفَلَکِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ

و زمین و آمد و شد شب و روز و کشتی ها که می رود در دریا و آنچه سود کند مردمان را

وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ

و آنچه بفرستاد خدای از آسمان از آبی پس زنده باز کرد بآن زمین را و پس مرگش بران شد در او از هر

دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ

جانوری و گردانیدن بادها و ابرهای فرمان بردار میان آسمان و زمین آیاتی هست مردمان

يَعْقِلُونَ (۱۶۰) وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقْضِي دُونَ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ

خردمندان را از مردمان کسی هست که میگیرد بجای خدا هم تا بانی دوست میدارند ایشانرا چون دوستی

اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَكَوَفَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرَوْنَ الْعَذَابَ

خدای و آنانکه ایمان دارند سخت تر دوست دارند خدای را و اگر بینند ظالمان چون می بینند عذاب

إِنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ (۱۶۱) إِذْ تَبَرَّءَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنْ

که قوه خدا را باشد همه و خدای سخت عذاب است چون بیزار شوند آنانکه پس روی کرده باشند

الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوْا الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ (۱۶۲) وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا

ایشان را از آنان که پیروی کنند بینند عذاب و بریده شوند برایشان رسنها و گویند آنانکه پس روی باشند

لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَتَبَّرَ مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّؤْنَا مِنَّا كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ

اگر هیچ ما را باز گشتنی بود تا نبراک کنیم از ایشان چنانکه کردند از ما همچنین باز نماید ایشان خدای کردارشان اندو ما

عَلَيْهِمْ وَمَا مِنْ بَخَارٍ جِنِّ مِنَ النَّارِ (۱۶۳)

بر ایشان و نیندایشان بیرون آئینده از دوزخ .

قوله (وَالْهَيْكُلُ إِلَهُ وَاحِدٌ) اسماء بنت یزید روایت کند از رسول ﷺ که گفت نام بزرگترین خدای تعالی در سوره البقره است فی قوله «والهکم اله واحد» . و در فاتحه و آل عمران و مغیره بن سبیب العجلی روایت کند که هر کس که اوده آیه از سوره البقره بخواند چون بخوهد خفتن هر گز قرآن فراموش نکند چهار آیه از اول سوره و دو آیه من قوله تعالی «والهکم اله واحد» و آیه الکرسی و سه آیه از آخر سوره حقتعالی در این دو آیه تقریر وحدانیت خود کرد و در آیه اول توحید خود گفت و در آیه دوم ادله آن گفت قوله «والهکم اله» فعال باشد بمعنی مفعول کالکتاب و الحساب یعنی معبود شما یعنی مستحق عبادت از شما چه لفظ اله مشتق از اله است و آن عبادت بود چنانکه بیان کردیم فی آیه التسمیه، و خطاب باین آیه با جمله مکلفان است حقتعالی گفت معبود شما و خدای شما که استحقاق عبادت دارد بخلق اصول نعم (۱) از حیوة و قدرت و شهوت و نفرت و کمال عقل يك خداست که هیچ ذات با او مشارکت ندارد در قدرت بر این، پس در این منقرد است و انباز ندارد. و معنی آنکه ما گوئیم خدایکی است بر چهار وجه بود یکی آنکه مثلی و نظیری و کفوی ندارد چنانکه گویند «فلان فرید عصره و واحد دهره» کسی را که در فن خود بی نظیر باشد دوم آنکه منقرد بود بالهیت و استحقاق عبادت سوم آنکه تجزئی و تبعیض بر او روان باشد. چهارم آنکه در صفات ذات منقرد است از قدیمی (۲) و دیگر صفات، و این جمله را چون تحقیق کنند مرجع بایک معنی بود و آن آن است که منقرد است بصفه ذات (۳) و آن صفتی است که هیچ ذات از ذوات او را مشارکت نکرده اند در آن و آن ماهو علیه فی ذاته است که مؤثر است در مخالفت او سایر ذوات را، و هم او اثر کردی در مماثلت اگر مثلی بودی او را مماثلت هم بآن کردی، تعالی عن ذلك علواً کبیراً، و هم چنین مضاده اگر ضدی بودی او را باین صفت کردی پس آن هر سه قسم داخل است در این، و تحقیق در توحید آن است که اوداتی است که در صفت الهیت باین معنی

(۱) متکلمان قدیم گویند خداوند خالق اصول نعم است و بذهب حکما و متکلمان اخیر او خالق همه چیز است از اصول و فروع موثری غیر او نیست و هر چه جز او بینی معدند بمشیت و تاثیر او و همچنانکه حق تعالی مؤثر در حدوث است مؤثر در بقاء است و معددا تشبیل کنند بآنکه مردی چیزی را روی آتش بگرداند و آتش آنرا گرم کند گرم کننده آتش است و آن مرد معدد .

(۲) یعنی از قدیم بودن .

(۳) باصطلاح متکلمان هر چیزی غیر از صفات عارضه صفتی دارد که ذات او است و در اصطلاح حکماء ماهیت گویند بمعنی اعم اگر دو چیز مثل هم باشند در صفت ذات مشترکند و اگر ضدهم باشند در صفت ذات مبینند .

که گفتیم مشارک ندارد' پس در این دو فایده بود یکی اثبات او و دیگری تقی امثال و اشکال از او تا آیه دلیل بود بر بطلان قول ملحدان و ثنویان و ترسایان و صابئان و مشبهان (لا إله إلا هو) لانی جنس است برای آن اسم را بنا کرد با او بر فتح معنی آن است که هر چه اثبات کردند از باب معبودان همه منفی است و صلاحیت الهیت ندارند و استحقاق عبادت مگر خدایتعالی عزوجل که موصوف است باین صفت و این کلمه کلمه اخلاص است و سبب خلاص است و متمسک باین تمسک بعروه و تقی کرده باشد کقوله تعالی: « فمن يكفر بالطاغوت ويؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقى لا انفصام لها » و این کلمه تقوی است کقوله تعالی « وألزمهم كلمة التقوى » و این کلید بهشت است کقوله ﷻ: « مفتاح الجنة لا اله الا الله » و این حصن حصین است از آتش دوزخ کقوله عز و علا: « لا اله الا الله حصنى فمن دخل حصنى امن من عذابي » گفت « لا اله الا الله » حصن من است هر که در حصن من باشد از عذاب من ایمن باشد. و اخبار در فضائل این کلمه بی اندازه است در موضعی که این کلمه آید گفته شود ان شاء الله تعالی جل جلاله .

آنکه حقتعالی دو اسم را باین کلمه پیوست که منبی است از نعمت خدای تعالی بر بندگان و از رحمت او بر خلقانش وهو (الرحمن الرحيم) و تفسیر این برفت در آیت تسمیه قدیم جل جلاله چون ذکر و حمد نیت خود بکرد مشرکان گفتند « كيف يسع الناس اله واحد » این همه مردمان را يك خدای چگونه بس باشد حقتعالی این آیه فرستاد :

(إن في خلق السموات والأرض الآية) گفت بخلق او کفایت بود و حاجت نداشت بیاری و انبازی در نگاهداشتن و رعایت هم حاجت ندارد و وجهی است این در سبب نزول آیه . سعید جبیر گفت جهودان رسول را ﷺ گفتند آیتی با ما نمای چنانکه پیغمبران دیگر را بود ، و بدیگر روایت مشرکان عرب جهودان را گفتند آیات موسی چه بود ؟ ایشان گفتند دست بیضاء و فلق دریا و قلب عصا و مانند این . ترسایان را گفتند آیات عیسی چه بود ؟ گفتند احیاء موتی و ابراه اُکمه و ابرص . آنکه رسول ﷺ را گفتند تو نیز از خدای در خواه تا کوه صفارا بازرد (۱) کند تا تو در کار خود صرف کنی گفت بار خدایا دانی که چه میخواهند از من خدای گفت من اینکه ایشان میخواهند بکنم ولیکن اگر ایمان نیارند ایشانرا عذابی کنم که کس را عذاب نکرده ام رسول ﷺ گفت من نخواهم بار خدایا که رها کنی تا من ایشانرا دعوت کنم بمدارای روز بروز خدایتعالی جل جلاله این آیه فرستاد « ان في خلق السموات و الارض » گفت در خلق آسمان و زمین و آنچه از پس اینست ! ایشانرا آیاتی هست روشن تر و نافع تر از کوه صفا که

زر کنم اگر گویند ایشان از او دلیل نخواستند بر وحدانیت خدا دلیل خواستند بر صحت نبوت او و این جواب مطابق سؤال نیست جواب آنست که گوئیم رسول ﷺ ایشانرا دعوت کرد بمعرفت و عبادت خدای که قادر باشد بر این جمله و این فعل او باشد و چون ایشان نظر کنند بدانند که این جمله از فعل خداست و کس بر این قادر نیست مگر الله تعالی ایشانرا علم بصدق او حاصل آید چون علم بصدق او حاصل شد علم بنبوت او حاصل باشد .

قوله (إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ) خدایتعالی جل جلاله در این آیه هفت دلیل ذکر کرد بر وحدانیت خود اول خلق آسمان و زمین دوم اختلاف شب و روز سیم کشتی دریا چهارم باران زمین زنده کننده پنجم انواع جانوران زمین ششم گردانیدن باها هفتم ابر مسخر از میان آسمان و زمین و هر یکی دلیلی بلکه دلیلهاست بر وجود و وحدانیت قدیم جل جلاله و هر یکی نعمتی بل نعمتهاست از خدای جل جلاله: أما خلق آسمان و زمین نعمت با او آنست که خدای تعالی جل جلاله زمین بیساط و فراش و بستر و قرار گاه و خفتن گاه و مسکن و آمد و شد ما کرد چنانکه گفت «جعل لكم الأرض قراراً» و «جعل لكم الأرض بساطاً» و «جعل لكم الأرض كهفاتاً أحياء وأمواتاً» آنکه آسمان را سقف ما کرد و آنرا بماء و آفتاب و ستارگان بیازاست آفتابی که جرمش از مادور است والا مارا بسوختی بفرط حرارت و شعاعش نزدیکست تا بضياء و حرارت او بر وجه انتفاع منتفع می باشیم . و ماها را بروجهی نهاد که ما بدان عدد سال و ماه میدانیم برای منافع دینی و دنیائی و ستارگانی سیاره هفت در دوازده برج بحسابی مقدر برای اعتبار و انتفاع و آن دیگران برای زینت چنانکه فرمود «انا زينا السماء الدنيا بزينة الكواكب» و بعضی دیگر بر جرم شیاطین کرد چنانکه گفت «وجعلناهم جوماً للشیاطین» آنکه وجه دلالت از او آنکه چون ما نظر کنیم در اختلاف احوال او مارا دلیل باشد بر حدوث او و حدوث او مارا دلالت باشد در احتیاج او بمحدثی قادر (۱) چه از عاجز فعل درست نیاید، و عالم چه از جاهل فعل باین احکام و اتقان درست نیاید و هم چنین احوال و احکام این افعال دلیل باشد بر صفات او یکیک آنگاه آنرا برداشته است بی عمادی از زیر و علاقهای از بالا لا بد او را مسکنی باید که آنرا تسکین دهد چه اگر همه عالم جمع شوند تا سنگی معلق در هوا بدارند بی عمدی یا علاقهای نتوانند پس این دلیل باشد بر آنکه دارنده و آفریننده این بخلاف دیگر موجودات

(۱) این طریقه متکلمان قدیم است که گویند علت احتیاج اشیاء بآفریننده حدوث آنها است اما متکلمان اخیر مانند خواجه نصیرالدین طوسی و علامه حلی رحمهما الله گویند علت احتیاج امکان است نه حدوث و در این باب با حکماء موافقت کردند .

است آنچه در زمین از معدن و جبال و آنهار و اشجار و ثمار چندانکه فهم و وهم بآن نرسد از ما کول و مشروب و ملبوس و ادویه و اغذیه و عقاقیر و نبات مختلف اللون و الطعم و الريح و الطبع بعضی نافع و بعضی مضر، بهری همه منفعت بهری همه مضرت و بهری هم منفعت هم مضرت چنانکه خواست و مصلحت شناخت و دانست که صلاح خلقانست بیافرید (وَ اِخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ) آمد و شد و گشتن و گردیدن شب و روز، شب از پس روز میآید و روز از پس شب و این اختلاف که آمد و شد است هم از آن اختلافست که چیزی مخالف چیزیست برای آنکه این چون تحقیق کنی اختلاف اکوانست و اکوان مختلف متضاد باشد آمدن خلاف شدن باشد بل ضد او باشد و در دیگر آیت فرمود که «جمل الليل والنهار خلفة» ای کل واحد منهما یخلف صاحبه هر یکی از ایشان خلیفه و قایم مقام صاحبش است چون او برود خلف او این درآید بمنزل خلیفه او باشد و این قول بیشتر مفسرانست، عطا و ابن کيسان گفتند مراد باختلاف شب و روز مخالفت ایشانست یکدیگر را در ضیاء و ظلام و طول و قصر، و لیل جمع لیلة باشد کتمر و تمره و این جمع جنس باشد و لبالی جمع لیلست و نهار واحداست بر قول بعضی و جمعش نهر باشد من قول الشاعر

لَوْلَا الشَّرِيدَانِ هَلَكْنَا بِالضُّمْرِ
تَرِيدُ لَيْلٍ وَ تَرِيدُ بِالنَّهْرِ (۱)

و بر قول درست لیل و نهار اسم جنس است، در لیل یکی را ليله گویند و نهار را واحدی از لفظ او نباشد لفظی که بجای ليله باشد یوم بود و تقدیم شب بر روز برای آن کرد که حقیقتاً شب پیش از روز آفرید بل روز از شب آفرید قوله «و آیه لهم اللیل نسلخ منه النهار» حقیقتاً جهان بیافرید مظلم بود آفتاب و ماه بیافرید یکی را آیت روز کرد و یکی را آیت شب بعض دیگر گفتند این تقدیم و تأخیر ایجاب تفضیل نکند برای آنکه «واو» ایجاب ترتیب نکند نبینی که حقیقتاً چگونه گفت «بیع و صلوات و مساجد» کلیسای ترسایان و کنشت جهودان را در لفظ تقدیم کرد بر مساجد و وجه نعمت و دلالت در او ظاهر است چه شب برای راحت آفرید و روز را برای تصرف معاش چنانکه گفت «و جعلنا اللیل لباساً و جعلنا النهار معاشاً» و اگر شب مادام بماندی ثمار و غلات تباه شدی و اگر روز و آفتاب مادام بماندی بسوختی الله تعالی جل جلاله باختلاف شب و روز غلات و ثمار می پرورد بحسب مصلحت و روز را برای آن نهار خوانند لاتساع الضیاء، فیه و منه النهر لاتساعه و استنهر الفتنق اذا تسع و أنهرته ای وسعته (وَالْفُلُكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ) واحد و جمع در او یکسان باشد آنجا که واحد خواست در وصفش مذکر

(۱) اگر دو غذای ترید نبود از گرسنگی و لاغری هلاک میشدیم يك ترید در شب و یکی

گفت فی قوله «إذ أُنزِلَ إِلَى الْفَلَكَ الْمُشْحُونِ» و آنجا که جمع خواست و صفش مؤنث گفت «التي تجرى في البحر» و تأنیث برای جمعست و اصل بحر از سمت بود و فلان متبحر فی العلم إذا كان منسأفیه و بحر که بمعنی شق بود از اینجاست که شکافته بشق فراخ شود (بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ) بآنچه مردمان را در تجارات و مکاسب و انواع مطالب نافع بود و این از انواع نعمت که مریدگان را هست نوعیست برای آنکه تألیف آب از لطافت چنان ساختم که کشتی بر او برود و تألیف چوب چنان ساختم که اگر چه و زنش گران بود بآب فرو نشود بخلاف سنک و آهن و مرجع این باختلاف تألیفست (وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَّاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا) آنکه نعمت بباران نه چندانست که تفصیل توان دادن چه خدایتعالی خود مبالغه تمام فرمود چون گفت که زمین مرده بآن زنده کنم، و آنچه خدایتعالی فرود آورد آب از آسمان، بعضی گفتند مراد سحابست لانه يظلك بر بالای ماست که مارا سایه میکند و اولی تر آنست که بر آسمان حمل کنند که تاحقیقت باشد (۱) و خدای جل جلاله آبرای سبب حیات همه چیزها ساخته است قال الله تعالی «وجعلنا من الماء كل شيء حي» آنگاه او را قطره قطره فرود آورد تا آنکه نیز بسیار بارد و قطره بقطره آمیخته نشود و بروز باد همچنین باشد آنگاه آنرا بحسب مصلحت در قلت و کثرت و زودی و دیری چنانکه میداندمیراند آنکه در میانه ابری را حاجزی ساخته است چون جسمی مفر بل در او سوراخها بعدد قطره آب باران تا او تاب آب (۲) بستاند که اگر بیکبار بر زمین آید زمین را ویران کند آنگاه بر زمین مرده آید و آنرا بنبات زنده کند تا صد هزار نبات بیرون آید و بروید بلون مختلف و بشکل مختلف و بیو مختلف و بطعم مختلف و بطبع مختلف با آنکه آب یکی و زمین یکی و هوا یکی تابدانند که این نه بطبع است نه بدر است نه بستاره است بل باختیار فاعلی مختار و خداوندی جبار است (وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ) ضمیر راجع است بازمین و پیدا کند در زمین جانوران را از هر جنسی، و دابته در لغت هر چیزیکه بر زمین برود بهری مرکوب و بهری مأکول و بهری برای زینت و بهری برای منفعت و بهری ظاهر مضرت و معنی منفعت، تا بهری طعام تو باشد و بهری آرام تو باشد و بهری تجارت کنی و

(۱) این سخن و این حمل صحیح نیست زیرا که باران از ابر فرود میآید نه از آسمان و آیاتی چند بر آن دلالت دارد مانند «فتري الودق بخرج من خلاله» یعنی باران را بینی از خلل ابر متراکم بیرون آید و مثل «الله الذي ارسل الرياح فتثير سحابا» تافهنا الهی بلد میت «الهی غیر ذلك و آیات قرآن بعضی تفسیر بعضی دیگر میکنند.

(۲) یعنی فشار و قوت آب را و مغربل یعنی بصورت غربال.

بهری صید کنی و بهری سفر کنی قال الله تعالی «والخیل والبغال والحمیر لکم کبوا وزینة الایه» و قوله (وَتَصْرِيفِ الرِّیَاحِ) و گردانیدن بادها گاهی شمال گاهی جنوب گاهی صبا گاهی دبور گاهی نکبا برای آن تصریف فرمود که گاهی نسیم باشد گاهی عقیم باشد گاهی لواقح باشد، گاهی بر آرد و گاهی ببرد و گاهی باران آرد گاهی ببرد و گاهی درخت باردار کند و گاهی برک او ببرد گاهی رحمت بود گاهی عذاب بود، درخبر می آید که یکروز موسی کلیم در مناجات با خدای کریم گفت الهی ارنی من سرائر حکمتک بار خدایا از اسرار حکمت چیزی بمن نمای گفت از این کوه فرو شوی بر راه دهی است بآنجا در شو و در آنجا چهار در سرای بینی برابر یکدیگر آن درها بزن و از ایشان پرس که ایشان که اند و چه صنعت کنند و چه می باید کار ایشان را موسی علیه السلام از آنجا فرو آمد و چون بدر آن ده رسید در رفت و آن سراپا دید برابر یکدیگر بدر سرائی فراز شد و در بزد و گفت ای مردمان این سرای شما چه مردمانید و کار و پیشه شما چیست و حاجت شما بخدای چیست؟ ایشان گفتند ما مردمان دهقانیم و کار ما کشت و برزگری است و حاجت ما بخدای بارانست اگر امسال باران آید ما غنی شویم که تخم بسیار کاشته ایم، از آنجا برفت بدر سرای دیگر شد گفتند ما مردمانیم پیشه ما گلینه کردن (۱) است و سفال بسیار بکرده ایم اگر امسال آفتاب بسیار باشد و باران کم بود ما مستغنی شویم، بدری دیگر رفت و گفت چه مردمانی شما؟ گفتند ما مردمانیم که دخلها خرد کرده ایم (۲) و بر خرمن نهاده اگر امسال باد بسیار باشد ما غله ها پاک کنیم و مازا خیرهای تمام باشد، بدری دیگر آمد و گفت چه مردمانی شما گفتند ماخذ اوندان رزان و درختستانیم (۳) و درختان ما میوه بسیار دارد اگر امسال باد کم بود ما غنی شویم موسی علیه السلام از آنجا برگشت متعجب گفت باز خدایا یکی باران میخواهد و یکی آفتاب میخواهد و یکی باد میخواهد و یکی هوای ساکن میخواهد حاجات و مرادات ایشان مختلف است و بر احوال ایشان تو مطلعی هر یک را بروفق مصلحت خود خشنود کنی و روزی برسانی. حمزه و کسائی و خلف خوانند بر واحد ریح و باقی قراء بر جمع خوانند ریح، عبدالله نبیاس گفت در رحمت ریح گویند و در عذاب ریح نه بینی که حق تعالی چگونه گفت «أرسلنا الریاح بشری بین یدی رحمته» ای مَطْرَه و قوله «وارسلنا علیهم الریح العقیم ماتدر من شیء أتت علیه الا جعلته کالریمیم» و از اینجا رسول صلی الله علیه و آله گفتی در

(۱) یعنی ظروف از گل ساختن.

(۲) یعنی درو کرده ما را کوبیده ایم و خرد کرده ایم و باد خواهیم داد تاغله از کاه جدا کنیم

(۳) درختان انگور و دیگر درختان.

دعا چون باد آمدی « اللهم اجعلها رياحاً ولا تجعلها ريحاً » بارخدا یا ریح گردان تارحمت باشد و ریح مگردان تا عقوبت نباشد (وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ) و ابر مذلل فرمانبردار میان آسمان و زمین برای آتش سحاب خوانند که خود را در هوا میکشد و اشتقاق او از سَحَبٌ باشد و آن کشیدن بود مسخر و مذلل و فرمانبردار از میان آسمان و زمین ، ای عجب اگر در حدوث آسمان شکی است تورا در آنکه بیک ساعت از ابر آسمانی سازد در حدوث آن شك ممکن که با این همه دلالات نه جای شکست (آیاتِ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ) دلالاتی و علاماتی هست (۱) این همه افعال محکم و متقن است دلیل عالمی و قادری کند و عالمی و قادری دلیل حی موجدی کند و وقوع این افعال برای این وجوه دون دیگر و وجوه دلیل مریدی و کارهی کند و آنکه او حی است و آفات بر او روانیست و این اشیاء مدرك است دلیل مدرکی کند و این افعالی است که قادر بقدرت بتوان کردن چه اجسام و الوان و طعوم دلیل آن کند که فاعلش مخالف اشیاء است حاصل است بر صفت الهیت که بدان مخالف است ذوات را پس علم بذات و صفات او بنظر در این آیه گشاید و رسول ﷺ گفت « ویل لمن قره هذه الآية فمخ بها » وای آنکس که این آیه بخواند و بیندازد آنرا یعنی تفکر نکند در او و معتبر نگردد بدو .

قوله (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَاداً) وجه اتصال آیه بآیه مقدم آن است که حقتعالی جل جلاله چون ذکر توحید و ادله بکرد و باز نمود که در این آیاتی و دلالاتی هست آنرا که عقل کار بندد بگفت که در مردمان کسانیست که عقل کار نبندند و باخدای عز و جل انداد و امثال فرود آرند انداد جمع ند بود و ندم مثل باشد و هم ضد چنانکه بیان کردیم پیش از این. قتاده و مجاهد و ربیع و ابن زید گفتند بتانند که ایشانرا بدون خدای میپرستیدند و سدی گفت مراد سادات و کبرآه ایشانند (يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ) ای یطیعونهم فی معصية الله كطاعة الله . طاعت ایشان میدارند در معصیت خدای چنانکه طاعت خدادازند و مراد نه آن است که چنانکه طاعت خدادارند ایشان ، ایشان که کافرند طاعت خدا ندارند ، مراد آن است که « یحبونهم كحب

(۱) این آیه شامل تمام علوم طبیعی است چون در آسمان و زمین تدبیر کنی علم سما و العالم و هیئت از آن فراهم گردد چون این علوم همانست که مردم در خلقت آسمان و زمین تدبیر کردند و نتیجه تدبیر خود رانوشتند، و آنچه در باد و ابر و باران تدبیر کردند علم کائنات جو بود و از تفکر در حیوان و نبات و انسان که یکی از آنهاست علم موالید پدید آمد و امثال ذلك و اگر مخالفان علوم عقلی گویند این علوم را که از پیش مدون شده ترك باید کرد و بدستور قرآن تدبیر و تفکر را از سر گرفت باز همان علوم مدون میشود.

المؤمنین، و فاعل را حذف کرده است و اضافه مصدر کرده با مفعول چنانکه گویند: بعث غلامی کبیر غلامک. ای کبیرک غلامک كما قال الله تعالى «لقد ظلمك بسؤال نعجتك» والمعنى بسؤاله نعجتك قال الشاعر:

وَلَسْتُ مُسْلِمًا مَا دُمْتُ حَيًّا عَلِيٌّ زَيْدٌ يَتَسَلَّمُ الْأَمِيرَ (۱)

ای بتسلیمی علی الامیر و جماعتی دیگر مفسران گفتند معنی آن است که «یحبونهم کحب الله» ایشان بتانرا چنان دوست میدارند که خدایرا! و رؤسارا چنان طاعت میدارند که خدایرا و محبت ایشان خدایرا ممکن است برای آنکه ایشان بخدای مقررند و خالق و آفریدگار خدایرا میدانند لقوله: «وَلَمَّا سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ» «وَلَمَّا سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ» و عبادت اصنام برای تقرب بخدای میکنند که «لَيَقْرَبُنَّ بِنَايِ اللَّهِ» زلفی، و برای شفاعت که «هُؤُلَاءِ شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ». و این اختیار اصم و ابوعلی و ابو مسلم محمد بن بحر است و گفتند دلیل بر آنکه ایشان اثبات خدایتعالی کنند و محبت ایشان ممکن است خدایرا بل حاصل است آن است که گفت «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ». و اگر ایشان خدای را دوست نداشتندی خدای تعالی نگفتی که مؤمنان خدایرا دوست تر دارند که این لفظ جائی گویند که در اصل اشتراکی بود آنکه يك جای مزین بود قوله تعالی (وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ) عبدالله عباس گفت اثبت و ادوم، و گفت برای آنکه مشرکان چون بنی پرستیدندی مدتی پس از آنکه یکی دیگر نکو تر دیدندی آنراها کردند و آنرا پرستیدندی مؤمنان خدایرا پرستند و برخدای بدل نگیرند از اینکار (۲) گفت اشد حباً لله یعنی دایمتر و ثابت تر (۳) قتاده گفت برای آنکه کافر را چون بلائی رسد روی از معبود خود برتابد و تضرع در خدای کند و فزع بادر گاه او کند چندان بیدیه عقل که از آن معبود چیزی نیاید و مؤمن نه همچنین باشد، که در وقت بلا بر عبادت خدا مقبل تر بود بیانش «وَإِذَا مَسَّكُمُ الضَّرْفَالِيَةُ تَجَارُونَ» و قوله «وَإِذَا مَسَّكُمُ الضَّرْفَالِيَةُ تَجَارُونَ» مؤمن در سر آه و ضر آه از خدا برنگردد، و حسن بصری گفت برای آن چنین آمد که کافر خدایرا بواسطه

(۱) تا زنده ام بر زید با مارت سلام نکدم.

(۲) یعنی از این جهت و بدین سبب.

(۳) از این آیه معلوم میگردد که دوستی نسبت بخداوند تعالی صحیح و معقول است و عشق

هم مرتبه شدید محبت است و هر جا تصور کمال شود دوستی از لوازم آن است چنانکه مردم عالم را دوست دارند برای کمال علم و عادل را دوست دارند برای عدالت و حاتم را دوست دارند برای سخاوت و چون هر کمالی در خدایتعالی است باید او را از همه چیز بیشتر دوست دارند.

اصنام پرستد توجیه عبادت صنم کند که « ليقربونا إلى الله زلفى ». و مؤمن در عبادت خدای واسطه نخواهد برای این گفت « اشد حباله ». بعضی دیگر گفتند برای آن گفت که دوستی کافر منقسم بود بر سیصد و شصت و شصت بت و دوستی مؤمن خالص خدای را بود آنچه يك قسمت باشد بر آن حد نبود که بر سیصد و شصت قسمت باشد. سعید جبیر گفت که فردای قیامت خدای تعالی بفرماید تا مؤمنان و کافران را جمع کنند آنکه کافران را گوید شما در دنیا دعوی دوستی این بتان کردی و اینان دعوی دوستی من کردند شما بر دوستی معبودان خود در این آتش توانی شدن ایشان اختیار نکنند مؤمنان گویند بار خدایا اگر ما را فرمائی بدوستی تو بآتش در شویم منادی ندا کند که « والذین آمنوا اشد حباله ». و گفته اند برای آنکه دوستی کافران ایشانرا مرأ باشد و دوستی مؤمنان خدای را عقلی بود. و گفته اند برای آنکه دوستی کافر بت را بتقاید بود و دوستی مؤمن خدای را بدلیل و گفته اند برای آنکه ایشان بتان را مصنوع دانستند و ایشان خدای را صانع و گفته اند برای آنکه ایشان از بتان مقابله در محبت ندیدند و اینان از خدای تعالی جل جلاله بمقابله محبت خود، از او محبت دیدند فی قوله تعالی « یحبهم و یحبونه » (۱) و دوستی تو آنرا که تو را دوست دارد نه آن حد بود که آنرا که تو را دوست ندارد. و ابورجاء العطار دی و غیره گفت برای آنکه مؤمن را محبت بخوف و طمع بود خوف از عقاب و طمع در ثواب چنانکه گفت « یدعون ربهم خوفاً و طمعاً » و دوستی کافر معبود خود را بی غرض بود و آنکه بغرض بود نه چنان بود که آنکه بیغرض بود. و گفته اند برای آنکه مؤمن در هر وقتی و ساعتی آثار نعمت او بر خویشتن و غیر خود میبیند و کافر از معبود خود بر خود اثر نه بیند، پس دوستی کافر معبود خود را سرسری بود و دوستی مؤمن خدای را از سرشاکری بود. ذوالنون مصری گفت یکبار پرسیدم از جمله عارفان که ابتدای محبت تو چون افتاد باین درگاه؟ گفت « إذا أقبَلتُ قَرَبتني وَ أَدْبَتني وَ إذا أَدْبَرْتُ صَرَفتني وَ آوَاني وَ إذا وثقتُ بغيره رغبني وَ حَنَاني وَ إذا عَمِلتُ بطاعةِ أُنَابني وَ أعطاني ، وَ إذا عَمِلتُ معصيةً سترني

(۱) اگر کومی مردم عبادت میکنند اما مقابله محبت را از خداوند نسبت بغود ادراک نمیکنند و عبادت آنها مانند عبادت بت پرستان است چون هر دو جواب معبود را نمیشنوند و اظهار محبت میکنند و مقابله محبت را از طرف محبوب در نمی یابند گوئیم آنها اهل ظاهرند اما اهل باطن و سیر و تهذیب نفس جواب الهی را می شنوند بطرق بسیار مثلاً با حاجت دهوات چند بار مکرر چنانکه یقین میکنند خدای تعالی بدعای آنها عنایت فرموده است یا به رؤیاهای صالحه و بشارت ها بزرگان اولیا و کشف معانی که بی عبادت و توجه از کشف آن عاجز بودند و امثال آن و اینها برای سالک مبتدی است و اما منتهی خود محبت الهی را واضح مییابد.

وواراني ، فمن أكرم من مولى ولائى فوليتُ عنه وما ولائى (۱) و در شاذّ عطاردى بخواند
«يحبونهم» بفتح الياء والحاء من حب يحب فهو محبوب وأنشد الفراء وقد جمع فيه بين اللّغتين .

أحبُّ لِحُبِّهَا السُّودَانِ حَتَّىٰ حَبَبْتُ لِحُبِّهَا سُودَ الْكِلَابِ (۲)

قوله (وَ لَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا) نافع وابن كثير وابن عامر بتاء خواندند على الخطاب
وباقى بياء على الخبر من الغايب ، وآنکه بتاء خواند خطاب رسول را بود ^{وَاللَّهُ} وآنکه بياء خواند
فعل مسند با ظالمان بود وابن عامر خواند (إِذْ يُرَوْنَ الْعَذَابَ) ومعنى آنکه چون عذاب بايشان
نمايند و باقى قرآء بفتح ياء خوانند ومعنى آنکه چون ايشان عذاب بينند و بر هر دو قراة يعنى
تاء و ياء جواب لومحذوف بود و جواب لو بسيار حذف کنند چون در کلام دليل بود بر او نحو قوله تعالى
« ولوان قرآنا سیرت به الجبال - الايه - » و كقول الشاعر:

وَ قَدْ سَأْنِي مَا جَرَّتِ الْعَرَبُ بَيْنَنَا بَنِي عَمْنَا لَوْ كَانَ أَمْرًا مُدَانِيَا (۳)

المعنى لعفونا عنه و تقدير جواب در آيه چنین بود که ولو يرى الذين ظلموا اذ يرون العذاب
ان القوة لله جميعاً لرأوا أمراً عظيماً او يعلموا ما صاروا اليه او يعلموا (أن القوة لله جميعاً)
چنانکه تقدير آيه ديگر چنین است که « ولوان قرآنا سیرت به الجبال أوقطعت به الارض أو كلم
به الموتى لكان هذا القرآن » ومعنى آيه چنین بود بر قراة آنانکه بتاء خوانند که اگر تو بينى يا
محمد آنرا که ظلم کردند يعنى کافرانرا و اگر حمل کنند بر عموم اولى تر بود يعنى کافرانرا و
ظالمانرا که ايشان عذاب بينند يعنى آنکه که ايشان عذاب يابند و بعذاب خداى رسند و رؤيه بمعنى
وجدانست تا آنکه که عذاب با ايشان نمايند بر قراة ابن عامر « لعلمت أن القوة لله جميعاً » بدانى
که همه قدرت و قوت برايشان خداى راست و آنمعبودان ايشان از ايشان هيچ عنائى دفع نتوانند
کردن و بر قراة آنکس که بياء خواند معنى آن باشد که اگر بينند ظالمان آنکه که عذاب بينند
يعنى روز قيامت معنى رؤيت اول علم باشد و رؤيت دويم وجدان و وصول بود اگر بدانند
ظالمان وقت رسيدن ايشان بعذاب خداى که همه قدرت و قوت خداى راست برايشان و ايشانرا
و معبود ايشان را هيچ قوت و منعت نيست لرأوا أمراً منكرأ و علموا علماً يقيناً لا يعتره

(۱) بعضى از غير ذوالنون هم اين عبارت را نقل کردند.

(۲) برای دوستى محبوبه خود که سياه چرده است سياهان را دوست دارم حتى برای سياهى

او سكان سياه را هم دوست دارم.

(۳) بد آمد مرا آنچه جنگ در ميان ما آورد اى فرزندان عم ما و اگر کار نزديك بود عفو

میکرديم و در میگذشتيم.

شك ولا يعترضه شبهة. کاری منکر بیند آن روز یا علمی ضروری حاصل آید ایشانرا و این جواب «لو» است که گفتیم محذوف است و یعقوب و ابو جعفر و در شاذ حسن و قتاده و شبیه و سلام خواننده این القوة لله جميعاً «وإن الله» بکسر ألف فی الموضعین جميعاً. و باقی قراءه بفتح الف خوانند، آنانکه این خوانند بکسر گویند تقدیر کلام چنین است که «ولو ترى الذين ظلموا إذ يرون العذاب أن القوة لله جميعاً لقالوا إن القوة على من قرأ بالياء. و جمله فرق آنست که آنکه در جواب او که محذوف است علم تقدیر کردی، اکنون قول تقدیر باید کردن. که با علم آن آید او با قول این، عرب گوید علمت أن زیداً منطلق و قلت إن زیداً منطلق، عطا گفت معنی آیه آنست که اگر ظالمان بینند روز قیامت آنجا که دوزخ از پانصد ساله راه با استقبال ایشان آید و ایشانرا همچنان برچینند که مرغ دانه را بدانند که قدرت و قوت و ملکوت و جبروت خدایرا است و عذاب خدای سخت است. قوله تعالی :

(إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا) و یاد کن ای خدا آنروز را که متبوعان از تابعان تبرا کنند و بیزار شوند مراد بمتبوعان رؤساء اهل ضلالت اند و بتابعان عوام و سفله اند مجاهد برعکس خواند « إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا » آنروز تابعان از متبوعان تبرا کنند و بیزاری نمایند این قراءه شاذ است، پس آنانکه طول عمر تولا کرده باشند و هوا خواهی و فرمان برداری نموده باشند بر تقلید و عمیا چون کشف حجاب کنند و پرده از روی کلابردارند و پیدا شود که ایشانرا غرض فاسد بوده است و برای ریاست و حطام دنیا استخدام کرده اند تبرا کنند و بیزاری نمایند گویند «لینتی لم اتخذ فلاناً خلیلاً» «یا لیت بینی و بینک بعدا المشرقین فبئس القرین» و بر قراءه عامه قراء معنی آن است که آنروز که متبوعان و رؤساء ضلالت از اتباع خود تبرا کنند و گویند ما را از شما امروز اتباع و پس روی در خورد نه، ما از شما لشکر بیزاریم، ما را خود چندان افتاده است که شما فراموشی بنزدیک ما، امروز پادشاه بلشکر نازد و رئیس با اتباع و مقتدی بمقتدی، فردا چون کشف کار کنند و هنگ استار کنند حق از باطل پیدا شود تو بینی و بدانی.

سَوْفَ تَرَى إِذْ أَنْجَلِ الْغُبَارُ أَفْرَسٌ مِّنْ تَعْتِكَ أُمِّ حِمَارٍ (۱)
تو بخواب آندری نمیدانی فاذا ما اتكبهت منه دریت

شاعر گوید که تو در زیر گرد پنهان شده ای نمی دانی که براسبی یا بر خری چون گرد باز شود بدانی که در زیر ران تو خراست یا اسب، این عجب نیست عجب آن است که چون گرد باز

(۱) چون گرد فرو نشیند خواهی دانست که براسب سوازی یا خر .

شود تا بدانی که در زیر امر خری بوده یاد در زیر حکم استری، از روی جهل در زیر امر خری و از روی بی اصلی در زیر امر استری (۱) شرم نداری که دعوی انسانیت کنی و در زیر امر خری و حکم استری شوی .

كَمْ مِنْ حِمَارٍ لَهُ جَوَادٌ وَ مِنْ جَوَادٍ بِلَا حِمَارٍ (۲)

همسایه ماخری است او را اسببست من آدمیم مرا کرای خرنیست (۳)

و آنچه حسرت باشد تو را خواهد بودن، آنجا که همه امید در کسی بسته باشی و او را پایه یادستگاهی است آنکه از بی پایه [گی] او را یاری باید و از بی دستگاهی او را دستگیری باید تو بوقت درماندگی پیش او روی کز پای در آوردی دستم گیر، اد گوید مرا پای بر جای نیست دست تو چگونه گیرم اول ثبات قدم باید چون امروز قدم بر جاندار دارد فردا جای قدم ندارد، چون امروز رأی قدم دارد (۴) فردا جای قدم کجا دارد؟ گوید کسی میباید که مرا دست گیرد، دست از من بدار که مرا بدست نداری فذلک قوله تعالی «إذ تبرأ الذين اتبعوا من الذين اتبعوا» این قول عبدالله عباس و قتاده و عطاءست و سدی گفت مراد شیاطین اند که فردا تبرأ کنند از آنانکه ایشان پس روی کرده باشند و بفرور ایشان مغرور شده فردا بیایند و گویند شما ما را گمراه کردی امروز از عهده بیرون آی ایشان گویند ما از شما بیزاریم حقتعالی معنی این هر دو قراة از هر دو گروه حکایت کرد اما حدیث رؤسافی قوله تعالی «یرجع بعضهم إلى بعض القول يقول ان الذين استضعفوا للذين استكبروا والولا انتم لکنما مؤمنین ، إلى آیه قوله تعالی « وأسرا الندامة لمارأوا العذاب» و قوله « يوم القيمة یکفرون بشرکم» و فی قوله تعالی « و يوم القيمة یکفرون بعضهم ببعض ویلعن بعضهم بعضاً» و حدیث شیاطین فی قوله « کمثل الشیطان إذ قال للإنسان اکفر فلما کفر قال إنی بری، منك إنی أخاف الله رب العالمین» و فی قوله « وقال الشیطان لما قضی الامر إن الله وعدکم وعد الحق و وعدتکم فاخلفتکم ، الی قوله «انی کفرت بما اشرکت من قبل، این جمله آیات را وجوه هر یک بجای خود گفته شود. و روایت کرده اند از جماعتی مفسران که اصنام باشند که خدایتعالی جل جلاله ایشانرا با آواز آرد و هر چه بدون خدایتعالی جل جلاله آنرا عبادت کرده اند در دنیا تا با آواز فصیح از پرستندگان خود تبرأ کنند

(۱) استرنا اصل است چون پدرش خر است.

(۲) چه بسا خر که مالک اسبی است و مرد سخی که خری ندارد .

(۳) مرحوم قزوینی با آنکه متمهد بود ایات فارسی کتاب را در آخر یکجا بیاورد و این

بیت و بیته را که در صفحه سابق گذشت نیاورده است.

(۴) یعنی بخدا معتقد نیست و عالم را قدیم مینداند .

(وَرَأَوْا الْعَذَابَ) حقیقتاً بیان کرد که چون عذاب بینند و مفر و ملجأ نیابند و اسباب و صلوات منقطع شود و یأس حاصل آید بعضی از بعضی تبراً کنند پس از آنکه تولا کرده باشند بلی چنین باشد چون تولا بر تبراً مقدم باشد بعاقبت تبراً باید بر تولا مقدم بود، چنانکه موحدان را فرمودند در کلمه توحید تا اول از هر چه دون اوست تبراً نکنند « بلا إله ، الا الله از ایشان درست نیامد چون از همه علایق خود را بپریدند پیوند ایشان بعبادت او درست شد ایشان به پیوندهای نااستوار تمسک کردند لاجرم بوقت مساس حاجت بریده گشت (وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ) عبدالله عباس و قتاده و مجاهد گفتند مراد باسباب مودت است ، کلبی گفت مواصله است و بروایت دیگر قتاده گفت مراد باسباب ندامت است که روز قیامت منقطع شود ربیع گفت مراد منازل و مراتب شرف است که ایشان را بوده باشد از مخدومان خود، ابن جریج گفت مراد رحم و خویشی است . سدی گفت مراد عمل اعمال است در دنیا ، یعنی عمل سلطان ، این وزیر است و آن عمید است و آن مستوفی و آن مشرف و این امیر (۱)، فردا امیر را از امارت امارت (۲) حرمان و خذلان حاصل بود و وزیر بی موازر و معاون ماند و عمید بی عمده (۳) و مستوفی مستوفی الحقوق شود و مشرف مشرف بود بر هلاک، هر دست آویزی و متمسکی که در دنیا بدست آورده باشند فردا از دست ایشان برود و دست ایشان از آن گسسته شود فذلک قوله تعالی « و تقطعت بهم الاسباب » و اصل سبب پاره رسن بود که در رسن بندند تا بآب رسد آنکه هر چیزی را که بدو چیزی رسد آنرا سبب خوانند زهیر گفت :

وَمَنْ هَابَ أَسْبَابَ السَّمَايَا يَنْلُتَهُ
وَلَوْ نَالَ أَسْبَابَ السَّمَاوَاتِ يَسْلُمُ (۴)

وأسباب آسمان درهای آسمان بود که از درها و رسند (۵) آنکه چون اتباع از متبوعان خود

(۱) وزیر در آن عهد بمنزله صدراعظم و نخست وزیر در زمان ماست و عمید بمنزله رئیس بلدیة و مستوفی آنکه حساب خراج و دخل و خرج را رسیدگی کند و مشرف آنکه بازرسی عمل کند و امیر رؤسای لشکر را میگفتند.

(۲) امارت اول ریاست و امارت دویم علامت است.

(۳) عمده چیزی است که اعتماد بر آن توان کرد.

(۴) هر کس از سببهای مرگ بترسد او را ترس سود ندهد و ناچار مرگ او را دریابد هر چند بنردبان بدرهای آسمان برسد .

(۵) یعنی درهای آسمان را سبب نامید برای آنکه سبب وسیله رسیدن است و بدرها آسمان

باید رسید .

تبرایینند تمنا رجوع بادنیا کنند تا آنرا مقابله کنند گویند (لَوْ أَن لَّنَا كَرْهَةٌ) اگر هیچ ما را رجعتی بودی بادنیا (فَتَتَبَّرَهُ مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّؤُوا مِنَّا) تا مانیز از ایشان تبرا کنیم چنانکه ایشان از ما تبرا کنند چنانکه ایشان از ما تبرا کردند. اگر گویند در جواب لولام بایست که آید نه فاه و آنکه نصب فعل از پس فاه برای چه کرده است؟ جواب آنست که گویم در لفظا اگر چه «لو» آورد امام را لیت است برای آنکه کلام مضمن معنی تمناست آنکه «فاه» جواب لیت آورد و فاه در جواب شش چیز عمل نصب کند امر و نهی و استفهام و جحد و عرض و تمنی و چون لولیت مقارب المعنی اند لولبجای لیت نهاد و روا بود که جواب لولمحدوف بود چون کلام را در او معنی تمنی است فاه بیاورد و آنکه تمام کلام و فایده در تقدیر جواب لول بود چنانکه لو آن لنا کره فتتبره منهم کما تبرؤا منالکان امرأ جيداً. آنکه حقتعالی باز نمود که من روزگار ایشان را و رنج ایشان را بحسرت ایشان چگونه کنم (كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ) چنین باز نماید خدایتعالی اعمال ایشان را بر ایشان بر حسرت شده، بعضی مفسران گفتند مراد اعمال صالح هست که ایشان ضایع کرده باشند یعنی عمل ناکرده که چرا نکردند برایشان حسرت شود. سدی گفت مراد آن است که روز قیامت درجات و منازل ایشان در بهشت نمایند و گویند این منازل مساکن شما خواست بودن اگر ایمان داشتی و عمل صالح کردی. ایشان عند آن حسرت خوردند. ربیع گفت مراد اعمال قبیح ایشان است که بر آن حسرت خوردند که چرا کردند و بدل آن طاعت نکردند ابن کبیر گفت مراد آن امید است که ایشان در معبودان خود بسته باشند بشفاعت که «هؤلاء شفاعوا ناعند الله» چون کار بر خلاف مراد بینند آن عمل برایشان حسرت شود و بعضی دیگر گفتند اعمالیکه ایشان کرده باشند و امید در آن بسته و گمان برده که آن طاعت و قربت و عبادت است چون ذبایح که برای اصنام کشتند و مانند این حقتعالی برای آنکه نه بروجه مأمور و مشروع بوده باشد آنرا نیست کند چنانکه گفت «وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا» و «حسرات» جمع حسرت بود کثرة و تمرات و شهوة و شهوات چون اسم باشد تحريك عين الفعل کنند در جمع و چون صفت باشد نکنند کثرة و ضخمة و عبلات (وَمَا مِنْ بَخَارٍ جِنِّ مِنَ النَّارِ) و ایشان از دوزخ بدر نیایند چنانکه در دار دنیا بر کفر اصرار کردند و از کفر بدر نیامدند.

فهرست

| موضوع | صفحه | موضوع | صفحه |
|--|------|--------------------------------------|------|
| عبادت شامل افعال قلوب و جوارح است | ۵۰ | مقدمه مؤلف | |
| پنج قراة برای صراط | ۵۳ | در اقسام معانی قرآن و بیان تفسیر آن | ۲ |
| اختلاف فقهاء در گفتن آمین در آخر حمد | ۵۵ | در اقسام قرآن | ۳ |
| سورة البقره | | نامهای قرآن و معانی آن | ۵ |
| عدد آیات و مدنی بودن آن | ۵۷ | معنی سوره و آیه و کلمه و حرف | ۹ |
| أقوال علماء در معنی حروف مقطعه | ۵۸ | نواب خواننده قرآن | ۱۰ |
| الایات | ۵۹ | فضل علم قرآن و رغبت بر آن | ۱۳ |
| معنی هدایت | ۶۱ | معنی تفسیر و تأویل | ۱۳ |
| اصل «تقوی» و قوی بوده | ۶۲ | استعاذة | ۱۴ |
| معنی اقامه صلاة | ۶۵ | سورة فاتحة الكتاب | |
| معنی «ختم الله علی قلوبهم». | ۷۱ | اسماء این سوره و شرح معانی آن | ۱۶ |
| معنی «فزادهم الله مرضاً» | ۷۶ | عدد آیات این سوره | ۲۱ |
| معنی «و یدمهم فی ظلمات لایبصرون» | ۸۲ | نواب خواننده این سوره | ۲۱ |
| مؤمن را سه علامت است و منافق را سه. | ۸۴ | قرامت این سوره در نماز جماعت | ۲۳ |
| معنی «و ترکهم فی ظلمات لایبصرون» | ۹۰ | اخبار در باب بسمله از طریق خاص و عام | ۲۶ |
| آیه «و أنزل من السماء ماء» و باورقی مفید | ۹۸ | چهر کردن و آواز برداشتن به بسمله | ۲۸ |
| دوزخ در زمین هفتم است و توضیح آن در باورقی | ۱۰۲ | ابتداء کردن تفسیر به آیه بسمله | ۲۹ |
| تعدی رسول خدا (ص) بقرآن | ۱۰۴ | علت دراز بودن بایه بسمله | ۳۰ |
| «ان الله لا یتحیی أن یضرب مثلاً» | ۱۱۱ | اشتقاق «بسمله» از وسم | ۳۱ |
| معنی ضلالت و هدایت | ۱۱۴ | اصل کلمه «الله» | ۳۲ |
| آیه «کیف تکفرون بالله وکنتم امواتاً فأحیاکم ثم یمیتکم» | ۱۱۸ | معنی الرحمن الرحیم | ۳۵ |
| سؤال و جواب در قبر و باورقی علمی مفید | ۱۲۰ | روایت عطا که رحمت خدا صدجزه است | ۳۶ |
| | | الایات | |
| | | معنای «الرب» | ۴۲ |
| | | سیاست نفس که حمل مشاق در طاعت است | ۴۹ |

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

* بِسْمِ اللَّهِ *

طاهر و شریف

بخا و نیکو



کشف الایات جدید و صحیح

چاپخانه اسلامیه

چاپخانه

مطابق با آیات قرآنی

بسمت سرمایه آقای حاج سید مهین کتبی، اخوان فرزندان مرحوم حاج سید احمد کتبی
مؤسس کتابفروشی اسلامیه افست چاپ شد - تهران - خیابان بوذرجمهری

با دستنویس و نظریات اینجانب طاهر و شریف کتبی با خود فاضل و نظریاتی شده پس از آن
جناب آقای حاج میرزا ابوالحسن شرابی بنوان رزی بمقابله آخری پرداخته رجاء واثق می رود
که از هر گونه اشتباه عاری باشد

حق چاپخانه را از این کتب محفوظ است
اسفندماه ۱۳۷۷ مطابق شهر شعبان العظم ۱۳۷۷

| كلمات | تعدد | الام | كلمات | تعدد | الام | كلمات | تعدد | الام | كلمات | تعدد | الام | كلمات | تعدد | الام | كلمات | تعدد | الام |
|-------|------|------|--------|------|------|-------|------|------|--------|------|------|-------|------|------|-------|------|------|
| مجدد | ٢٥ | ٥٩ | مجددان | ٢ | ٢٩ | واخر | ١٣ | ٢٥ | اجي | ٥ | ٣٣ | بغضهم | ٥٤ | ٢٣ | واذن | ٢٢ | ٢٨ |
| مجدد | ٣٩ | ٦ | اخر | ٦ | ١٣ | واخره | ٣ | ٥ | | | | بغضهم | ٤ | ١٥ | الاذن | ٧ | ١٢٠ |
| مجدد | ٣٣ | ١٣٣ | واخر | ٧٥ | ١٣ | | ٢١ | ٢٤ | | | | بغضهم | ١٩ | ٢٧ | واذنا | ٢٥ | ٢٣ |
| مجدد | ٣ | ٢٧ | اخرنا | ١١ | ٥ | | ١٢ | ٤١ | | | | بغضهم | ٣ | ٢٧ | اخرنا | ٢١ | ١٠٩ |
| مجدد | ٤ | ١١٨ | اخرنا | ٥٢ | ١٠ | | ٢٨ | ٢٩ | واحي | ٥ | ٢٨ | بغضهم | ٨ | ٢١ | اخرنا | ٢١ | ٢٧ |
| مجدد | ١٧ | ١١١ | اخرنا | ١٧ | ٦٢ | | ٢٩ | ٢٩ | | | | بغضهم | ٢٨ | ٢٨ | اخرنا | ١٠ | ١٠٧ |
| مجدد | ٢٥ | ٢ | اخرنا | ٤ | ٧٩ | | ٥٣ | | اخرنا | ١٢ | ٦٩ | بغضهم | ٢٣ | ٢٧ | اخرنا | ١٤ | ٧ |
| مجدد | ٦ | ٧٣ | بغضهم | ٥٣ | ١١ | | ١٢٧ | ٢ | واخرنا | ٢٠ | ٣٣ | بغضهم | ٧ | ٢٦ | اخرنا | ٢٥ | ٥٨ |
| مجدد | ١٨ | ٥٥ | بغضهم | ١٤ | ٣٣ | | ٣٦ | ٧ | واخرنا | ١٢ | ٨ | بغضهم | ٢٣ | ٢٤ | اخرنا | ١٧ | ١٢٠ |
| مجدد | ٦ | ١٣ | اخرنا | ١٤ | ٦٢ | | ٣٧ | ٧ | اخرنا | ٢٦ | ١٠٠ | بغضهم | ٢٤ | ٢٤ | اخرنا | ٢٤ | ٢٣ |
| مجدد | ٢٥ | ٢٠ | واخرنا | ١٤ | ١١ | | ٥٧ | ٣ | بأخيت | ٢١ | ٣٥ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | اخرنا | ١٣ | ٢٣ |
| مجدد | ٤ | ١١٨ | واخرنا | ٧١ | ٣ | | ٢٩ | ٢٩ | اخرنا | ٧ | ٢٥ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | اخرنا | ١٣ | ٢٣ |
| مجدد | ٤ | ١٣٨ | واخرنا | ١١ | ١٠٠ | | ٣٣ | ٣٣ | اخرنا | ١٢ | ١٢ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | اخرنا | ١٩ | ١٩ |
| مجدد | ٤ | ١٣٩ | اخرنا | ١٤ | ٣٥ | | ٦ | ٦ | | | | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | اخرنا | ١٣ | ٢٩ |
| مجدد | ٩ | ١٦ | بغضهم | ٧١ | ٣ | | ٢٥ | ٢٥ | الاجير | ٢٥ | ٨٣ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | اخرنا | ٩٣ | ٧١ |
| مجدد | ١٤ | ١٠٢ | بغضهم | ٢ | ١٩٩ | | ٣٧ | | الاجير | ٢٥ | ٨٣ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | اخرنا | ١١٩ | ١١٩ |
| مجدد | ٧ | ٧٢ | بغضهم | ٢ | ٢٤٨ | | ١٤ | ١٤ | واخرنا | ١٠ | ٨٧ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | اخرنا | ٢٩ | ٢٣ |
| مجدد | ١٤ | ٩٩ | بغضهم | ٢٤ | ٣٠ | | ١٧ | ١٧ | واخرنا | ١٣ | ٨٧ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | اخرنا | ١٨٩ | ١٨٩ |
| مجدد | ٢٥ | ١٢٩ | بغضهم | ٧ | ٣٢ | | ٣٣ | ٣٣ | لادرك | ٢ | ١٢ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | اخرنا | ٥٩ | ٥٩ |
| مجدد | ٢١ | ١٧ | بغضهم | ١٠ | ٣٩ | | ٤٥ | ٤٥ | اخرنا | ١٢ | ٢٦ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | اخرنا | ١١٠ | ١١٠ |
| مجدد | ٢٥ | ١٩ | بغضهم | ١٥ | ٥ | | ١١٣ | ١٩ | واخرنا | ١٩ | ٥٣ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | اخرنا | ٣ | ١٠ |
| مجدد | ١٨ | ٢٠ | بغضهم | ١٥ | ٦٣ | | ٦٥ | ٢٥ | اخرنا | ٢٥ | ٢٧ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | اخرنا | ٩ | ٢٠ |
| مجدد | ٣١ | ٥ | بغضهم | ٢٢ | ٣٥ | | ٨٨ | ٢ | واخرنا | ٧ | ١٠٨ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | اخرنا | ٩ | ٢٠ |
| مجدد | ٢ | ٦٣ | بغضهم | ٣٢ | ٢٩ | | ٣٢ | ٥ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | اخرنا | ١٢ | ٥٩ |
| مجدد | ٢١ | ٢٧ | بغضهم | ٢١ | ٥٨ | | ١٦٨ | ٧ | بغضهم | ٢٥ | ٣٥ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | اخرنا | ٥ | ٣٩ |
| مجدد | ٢٥ | ٢٢ | بغضهم | ١٢ | ٣٤ | | ٨٣ | ٢٤ | اخرنا | ٢٤ | ٢٦ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | اخرنا | ٥ | ٣٩ |
| مجدد | ٧ | ١٢٣ | بغضهم | ٥ | ٣٠ | | ٢٥ | ٥٣ | اخرنا | ١٢ | ٢٥ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | اخرنا | ٦ | ٢١ |
| مجدد | ١٨ | ٣٨ | بغضهم | ٩ | ١٠٣ | | ٢٢ | ١٧ | اخرنا | ١٧ | ٢٢ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | اخرنا | ٧ | ١٧٨ |
| مجدد | ١٢ | ٢١ | بغضهم | ٥ | ١٠٥ | | ٤ | ٩٣ | بغضهم | ٢٩ | ٢٩ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | اخرنا | ٢٢ | ٣٥ |
| مجدد | ٢٨ | ٨ | بغضهم | ٥ | ١٠٥ | | ٧٩ | ٤ | بغضهم | ٢٩ | ١١ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | اخرنا | ٩ | ٢٠ |
| مجدد | ١٥ | ٧٠ | بغضهم | ٢٥ | ٥ | | ١٧ | ٨٧ | بغضهم | ١١ | ١٠١ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | اخرنا | ٢ | ١١٨ |
| مجدد | ٢ | ١١٩ | بغضهم | ٩ | ١٠٣ | | ٣ | ٢ | بغضهم | ١٢ | ٥ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | اخرنا | ٤ | ٣١ |
| مجدد | ٧٣ | ٩ | بغضهم | ٧٣ | ٢٠ | | ١٣ | ٩٢ | بغضهم | ٧ | ٣ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | اخرنا | ٢ | ١٨ |
| مجدد | ٥ | ١١٦ | بغضهم | ٣ | ١١ | | ١١ | ٢٢ | بغضهم | ٢ | ٢١٩ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | اخرنا | ٥ | ٢٥ |
| مجدد | ٢٥ | ٦ | بغضهم | ٥ | ٢٣ | | ٢٣ | ١٥ | بغضهم | ٩ | ١١ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | اخرنا | ١٧ | ٢٠ |
| مجدد | ١١ | ١٠٣ | بغضهم | ٦ | ١٣٣ | | ١٥ | ٤ | بغضهم | ٢٢ | ٥ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | اخرنا | ١٤ | ٢٣ |
| مجدد | ٥٣ | ٢٢ | بغضهم | ٢١ | ١١ | | ٧٧ | ١٢ | بغضهم | ٩ | ٢٣ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | اخرنا | ٢١ | ٥٨ |
| مجدد | ٣٣ | ١٦ | بغضهم | ٢٣ | ٢٢ | | ٥٩ | ١٢ | بغضهم | ٧ | ٢٠ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | اخرنا | ٢١ | ٥٨ |
| مجدد | ٤ | ١٥٩ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | | ٢٧ | ٤ | بغضهم | ٢٧ | ١٠ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | اخرنا | ٧ | ١٨ |
| مجدد | ١١ | ١٠٢ | بغضهم | ٤ | ١٣٢ | | ٢٠ | ٢٥ | بغضهم | ٢٢ | ٢٢ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | اخرنا | ١٢ | ٢٠ |
| مجدد | ٥٩ | ١٠ | بغضهم | ٨ | ٦٢ | | ٨ | ٣ | بغضهم | ٣ | ١٧٦ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | اخرنا | ٢٢ | ١٠٩ |
| مجدد | ٥١ | ١٦ | بغضهم | ٣ | ٢٢ | | ١٢ | ٤ | بغضهم | ٢٣ | ١٨ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | اخرنا | ٢٢ | ١٠٩ |
| مجدد | ٢ | ٢٤ | بغضهم | ٢٥ | ٢٥ | | ١٠ | ٣٩ | بغضهم | ٢٣ | ٨٧ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | اخرنا | ٢٢ | ١٠٩ |
| مجدد | ٢ | ٥١ | بغضهم | ٢٧ | ٢٧ | | ١٣ | ٥٠ | بغضهم | ٢٣ | ٣١ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | اخرنا | ٢٢ | ١٠٩ |
| مجدد | ١٤ | ٣١ | بغضهم | ٣ | ٥ | | ٧٩ | ١٧ | بغضهم | ٢٣ | ٢٥٥ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | اخرنا | ١٧ | ٢٥ |
| مجدد | ٥ | ٧ | بغضهم | ٢ | ٢ | | ٢٣ | ٩ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | بغضهم | ٢٣ | ٢٣ | اخرنا | ٧ | ٢٥ |

| كلمات | نور | الايك | كلمات | نور | الايك | كلمات | نور | الايك | كلمات | نور | الايك | كلمات | نور | الايك | كلمات | نور | الايك | | | |
|--------|-----|-------|----------|-----|-------|--------|-----|-------|---------|-----|-------|--------|-----|-------|--------|-----|-------|--------|----|-----|
| يسيرا | ٢٤ | ٨ | ياؤكون | ٧ | ١١٣ | ناكل | ٧ | ٧١ | اكلها | ٢ | ٢٩ | كلتي | ١٥ | ٩٤ | الايك | ٢٤ | ٢١ | ناقه | ١٥ | ٥٨ |
| انزي | ٨ | ٦٨ | ياؤكنا | ٢٥ | ٢٢ | ناكلين | ١١ | ٦٧ | | ١٤ | ٣٠ | للم | ١٧ | ٩ | | ٥١ | ١٧ | | ٢٤ | ٩٧ |
| الانزي | ٨ | ٧١ | ياؤكنا | ٢٦ | ٢١ | ناكلين | ٥ | ٧٩ | | ١٨ | ٣١ | والتي | ٢١ | ٩١ | المس | ١٣ | ١ | | ٢٧ | ٥٣ |
| انزاه | ٢ | ٧٩ | انك | ٥١ | ٩ | ناكلون | ٢ | ٢٧٢ | لاكلون | ٣٧ | ٦٣ | | ٢٩ | ٢٣ | الاس | ٧ | ١ | وناقه | ٢١ | ٥٨ |
| انزاهل | ٢ | ٨٧ | بؤك | ٣٠ | ٦٥ | | ٤ | ١١ | | ٥٤ | ٥٢ | اللاي | ٤ | ١١٢ | زالله | ٢٠ | ٩٠ | وانك | ٥ | ٢٣ |
| انزاهل | ٢ | ٥٩ | بؤكون | ٥١ | ٩ | | ٢١ | ٨ | بلاكلين | ٢٣ | ٢٠ | | ١٢ | ٥٠ | زالله | ٢٧ | ٢٠ | وانك | ٥ | ١٥٠ |
| اسفونا | ٢٢ | ٥٥ | بؤكون | ٥ | ٧٩ | | ٢٤ | ٣٢ | ااكلون | ٥ | ٣٥ | | ٢٢ | ٥٩ | اللم | ٢٨ | ٢٨ | | ١٣ | ٢٢ |
| اسفا | ١٨ | ٥ | | ٩ | ٣٠ | ناكلون | ٩ | ٣٣ | ناكلون | ١٥ | ٥ | | ٢٢ | ٢٢ | | ٣٠ | ٣٩ | | ٢٥ | ١١ |
| اسفن | ١٢ | ٨٣ | | ٢٩ | ٦١ | | ٢٥ | ٢٢ | اكا | ٩ | ٨ | واللاي | ٢ | ١٨ | | ٣٣ | ٣ | | ٢٥ | ٣٥ |
| اسفا | ٧ | ١٢٩ | | ٣٠ | ٥٥ | ناكلون | ٣٧ | ١٣ | رلاي | ١١ | ٣٩ | اللاي | ٢٣ | ٣ | زالله | ٢ | ١٢٧ | | ٥٢ | ٢٥ |
| ان | ٢ | ١٨١ | | ٢٣ | ٨٧ | ناكلون | ١٥ | ٣ | | ١٢ | ٣٣ | | ٥١ | ٢ | الضين | ٥ | ١١٦ | | ٥١ | ١١٣ |
| وانصبل | ٢ | ١١١ | | ٥٣ | ٣ | ناكلون | ٣٥ | ٣٥ | الناسم | ٥٢ | ٢١ | واللاي | ٦٥ | ١٣ | | ١٥ | ٥٣ | بالوكم | ٣ | ١١٣ |
| وانصبل | ٢ | ١٢٢ | توكون | ٦٥ | ٩٥ | ناكلين | ٣ | ٣٨ | واللديه | ٢ | ١٨٠ | الر | ١١ | ١ | الهمه | ١ | ١١٣٣ | الايه | ٧ | ٢٧ |
| وانصبل | ٢ | ١٦١ | | ١٠ | ٢٣ | ناكلون | ٨٩ | ٢٠ | كافده | ٢ | ٢٥١ | | ١١ | ١ | | ١٧ | ٢٣ | لال | ٣ | ١٥٢ |
| انصبل | ٣ | ٣١ | | ٣٥ | ٣ | ناكلون | ٢ | ١٨٣ | | ٩ | ٧٠ | | ١٢ | ١ | | ٢١ | ٢٢ | | ٢٧ | ٥٦ |
| انصبل | ١٩ | ٥٥ | | ٣٠ | ٦٢ | | ٣٠ | ١٢٥ | | ٩ | ٧٠ | | ١٣ | ١ | الايه | ٣٨ | ٥ | ولك | ٢٢ | ٢٧ |
| انصبل | ٢٤ | ٢٨ | انك | ٢٣ | ١٢ | | ٣ | ٢٣ | | ٢٢ | ١٩ | | ١٥ | ١ | واظنا | ٢٩ | ٢٥ | واظناك | ٢ | ٢٨٥ |
| انصبل | ٢ | ١٢٣ | | ٢٥ | ٥ | | ٥ | ١١٩ | للده | ٢ | ٩٠ | الف | ٣ | ٩٨ | | ١٥ | ٢٣ | | ١٥ | ٢٤ |
| انصبل | ٦ | ٨٦ | | ٢٣ | ٢٢ | | ٢٣ | ١٢١ | للده | ٥ | ٧٩ | الف | ٣ | ٢٥ | | ١٨ | ٢٣ | | ١١ | ٢٥ |
| انصبل | ٢١ | ٨٥ | | ٢٤ | ١٠ | ناكلون | ٢ | ١٨٣ | | ١٢ | ٣٢ | الف | ٨ | ٢٥ | | ٢٠ | ٢٤ | | ١٩ | ٢٣ |
| انصبل | ٢١ | ١٧ | بالفك | ٢٤ | ١١ | | ١٥ | ١٤ | | ٢٤ | ٢٧ | الف | ٨ | ٢٥ | | ٢١ | ١٠٨ | | ٢٤ | ٦ |
| انصبل | ٢٢ | ٢١ | انكا | ٢٩ | ١٦ | ناكل | ٥ | ١١٣ | واللذان | ٢٤ | ٢٠ | بؤك | ٢٤ | ٢٣ | | ٢١ | ٥ | فاليه | ١٥ | ٥٥ |
| انصبل | ٣٠ | ٥ | وانكا | ٢٧ | ٨٢ | ناكله | ٥٩ | ٣٧ | الذي | ٣١ | ٢٩ | الف | ٨ | ٢٧ | فالمك | ٢٢ | ٢٥ | ايها | ١٩ | ١٧ |
| انصبل | ٥ | ٢٩ | انكم | ٣٤ | ٢٧ | ناكلون | ١٢ | ٣٣ | بالذي | ٣ | ١٦٢ | الف | ٢ | ٩٧ | فالمك | ٢ | ١٥٨ | | ٢٠ | ٢٠ |
| انصبل | ٧ | ٩١ | انهم | ٣٧ | ١٥١ | ناكله | ١٢ | ١٣ | | ٥ | ١٠ | كالف | ٢٢ | ٢٦ | | ٢١ | ٢٥ | | ٢١ | ١١١ |
| انصبل | ٥٧ | ٢٣ | انك | ٢٤ | ٢٢٢ | ناكله | ٢ | ١٧٩ | | ١٩ | ٧١ | الف | ٢٧ | ١٣٧ | الظن | ٢ | ٩٧ | انكا | ٢١ | ٣٥ |
| انصبل | ٥٤ | ٢٥ | | ٢٥ | ٦ | ناكلون | ٢ | ٩ | | ٢١ | ٣٢ | الف | ٨ | ٢١ | الهمه | ٩ | ٢٥ | فاليه | ١٠ | ٢٦ |
| انصبل | ٥٢ | ٢٦ | والو تنك | ٥٢ | ٥٣ | كل | ١٤ | ٧١ | | ٢٢ | ٧١ | الف | ٢ | ٩٠ | | ٢٥ | ٢٢ | | ٢٠ | ٢٧ |
| انصبل | ٩٠ | ٢٠ | والو تنك | ٥٩ | ٩ | كل | ١٩ | ٢٦ | | ٢٩ | ٢٧ | الف | ٢٢ | ٢٢ | المعظم | ٢٧ | ٢٢ | وللنا | ١٩ | ٣١ |
| انصبل | ١٠٢ | ٨ | والو تنك | ٩ | ٧١ | كل | ٧ | ١٨ | تالفين | ٢ | ١٩٢ | | ٧٠ | ٣ | الظن | ١٩ | ٢٧ | | ٢١ | ٢٦ |
| انصبل | ٢ | ٢١٥ | اكل | ٤ | ٧٦ | كل | ٤ | ٣٢ | | ٧ | ١٥٦ | الف | ٨ | ٢٧ | والظن | ٢٣ | ٥٨ | | ٢١ | ٢٢ |
| انصبل | ٣ | ٧٥ | الف | ٤ | ٧٨ | كل | ٢ | ٥٥ | | ٢٢ | ٢٢ | الف | ٨ | ٢٧ | المعظم | ١١ | ١٢ | الهمه | ٣ | ٢٢ |
| انصبل | ٧ | ١٥٩ | الايك | ٥ | ٧٥ | | ٥ | ٦ | | ٢٩ | ٢٥ | الايك | ٣ | ١٢١ | والظن | ١١ | ٥٦ | | ٢ | ٢٢٦ |
| انصبل | ٣٧ | ٢٢ | اوت | ٧٧ | ١١ | | ٥ | ١١٨ | | ٣١ | ٣٨ | اوت | ٢ | ٢٣٢ | | ٢٥ | ٢٣ | ناكل | ٢٤ | ٢٢ |
| انصبل | ٣٤ | ٢٩ | اكل | ٥ | ٣ | | ٤ | ٧٠ | | ٥٢ | ٢٢ | لايلان | ١٠٥ | ١ | | ٣٧ | ٢٥ | الناس | ٢٧ | ١٢٢ |
| انصبل | ٥٩ | ٥ | ناكل | ٢٠ | ١١٩ | | ١٤ | ١١٥ | | ٥٧ | ٧ | بلايظن | ١٠٥ | ٢ | | ٢١ | ٢٤ | والناس | ٥ | ١٢٣ |
| انصبل | ٢٥ | ٦ | لاكله | ٥ | ٧١ | | ٢٢ | ١٩ | تالفين | ٢ | ١٥٩ | واللوه | ٩ | ٦٠ | بالمنا | ٢١ | ٢١ | والناس | ٢٧ | ١٢٠ |
| انصبل | ٣٢ | ٣١ | ناكله | ١٢ | ١٧ | كلون | ٢ | ٥٨٢ | | ٨ | ١٠٩ | اوت | ٢ | ١٥٩ | بالمنا | ٢١ | ٢١ | اوت | ٢ | ١٢٠ |
| انصبل | ٣٤ | ٩ | ناكله | ١٢ | ١٣ | | ٥ | ٩٠ | | ٩ | ٧٠ | اوت | ٢ | ١ | بالمنا | ٢٧ | ٢١ | اوت | ١٣ | ٢٩ |
| انصبل | ٢٥ | ٢٥ | ناكل | ١٠ | ٢٣ | | ١٠ | ١٢١ | | ٢٣ | ٢٩ | اوت | ٣ | ١ | بالمنا | ٢٧ | ٢١ | اوت | ٢١ | ٢٩ |
| انصبل | ٧ | ٢٠٣ | | ٢٣ | ٢٣ | | ٢٣ | ١٥ | | ٢٥ | ٢٠ | | ٢١ | ١ | بالمنا | ٢١ | ٢١ | اوت | ٢٢ | ٢٩ |
| انصبل | ٣ | ١٦ | | ٢٥ | ٩ | | ٢ | ٣ | | ٥٧ | ١٥ | | ٢٠ | ١ | بالمنا | ٢١ | ٢١ | اوت | ٢٢ | ٢٩ |
| انصبل | ٢٤ | ٢٦ | ناكل | ٢٩ | ١٢ | اكل | ٢٩ | ٢٠ | | ٥٩ | ١٩ | | ٢١ | ١ | بالمنا | ٢١ | ٢١ | اوت | ٢٢ | ٢٩ |
| انصبل | ١٧ | ٢٣ | قلناكل | ٢ | ٦ | ناكلون | ٢ | ١٥٩ | للدين | ٢ | ٦١ | | ٢١ | ١ | بالمنا | ٢١ | ٢١ | اوت | ٢٢ | ٢٩ |
| انصبل | ٢١ | ٦٧ | ناكل | ٣ | ٢٦ | | ٥ | ٢١ | والدين | ٥٧ | ٦ | | ٢١ | ١٠٥ | بالمنا | ٢١ | ٢١ | اوت | ٢٢ | ٢٩ |
| انصبل | ٣٤ | ١٥٩ | | ٢٢ | ١٥ | اكل | ٢٣ | ١٥ | بالقي | ٥ | ١٥٣ | | ٢ | ١٠٥ | بالمنا | ٢١ | ٢١ | اوت | ٢٢ | ٢٩ |
| انصبل | ٥٢ | ٧ | الايك | ٢٤ | ١٣ | | ٢٤ | ٣ | | ١٣ | ١٥٦ | الايك | ١٥ | ٥٠ | | ٢٢ | ٢٢ | اوت | ٢٢ | ٢٩ |
| انصبل | ٨١ | ٢٣ | اكله | ٢٧ | ١٣ | | ٢٧ | ٥ | | ٢٤ | ٢٥ | الايك | ٢٧ | ٢٧ | بالمنا | ٢١ | ٢١ | اوت | ٢٢ | ٢٩ |
| انصبل | ٣١ | ٥٣ | ناكل | ١٢ | ٣١ | | ١٣ | ٢٥ | | ١٣ | ٢٣ | الايك | ١٠ | ٩٢ | بالمنا | ٢١ | ٢١ | اوت | ٢٢ | ٢٩ |

| سورة الاحزاب | كلمات | آيات | سورة الاحزاب | كلمات | آيات | سورة الاحزاب | كلمات | آيات | سورة الاحزاب | كلمات | آيات |
|--------------|-------|------|--------------|-------|------|--------------|-------|------|--------------|-------|------|
| ٢٩ | ١٣ | ٢٩ | كلمات | ٣١ | ٢ | سورة الاحزاب | ١٦ | ٢ | سورة الاحزاب | ٢٣ | ٢٣ |
| ٧١ | ٢٥ | ٧١ | كلمات | ٢٨ | ٢ | سورة الاحزاب | ١١ | ٢٦ | سورة الاحزاب | ٣٣ | ٤ |
| ٧٧ | ٢٠ | ٧٧ | كلمات | ١٩ | ١١ | سورة الاحزاب | ٥ | ٥٩ | سورة الاحزاب | ٣٧ | ٢٤ |
| ٥٨ | ٣ | ٥٨ | كلمات | ١١٥ | ٢ | سورة الاحزاب | ١٥ | ٥٤ | سورة الاحزاب | ٢٤ | ٩ |
| ٨٧ | ٥ | ٨٧ | كلمات | ٥١ | ٣ | سورة الاحزاب | ٨٩ | ١١ | سورة الاحزاب | ١٠ | ٥١ |
| ٣٧ | ٥ | ٣٧ | كلمات | ١٤٠ | ٧ | سورة الاحزاب | ١٥٥ | ٧ | سورة الاحزاب | ١١ | ٥٢ |
| ٢٥ | ٥ | ٢٥ | كلمات | ١٤ | ٣ | سورة الاحزاب | ٢٣ | ٣٤ | سورة الاحزاب | ٢٨٢ | ٢ |
| ١٥٦ | ٧ | ١٥٦ | كلمات | ٥ | ٤٥ | سورة الاحزاب | ٣٦ | ٧٥ | سورة الاحزاب | ٢٦ | ٣٥ |
| ١١٢ | ٩ | ١١٢ | كلمات | ٣٣ | ٢٩ | سورة الاحزاب | ١ | ٢٩ | سورة الاحزاب | ١١ | ٥٢ |
| ٢٩ | ٢١ | ٢٩ | كلمات | ٣٠ | ٥ | سورة الاحزاب | ١٦٦ | ٢٥ | سورة الاحزاب | ١٥ | ٢ |
| ٦ | ٤١ | ٦ | كلمات | ١٧٢ | ٧ | سورة الاحزاب | ١٦ | ٩ | سورة الاحزاب | ٧١ | ٥ |
| ٨٧ | ٣ | ٨٧ | كلمات | ٧١ | ١٠ | سورة الاحزاب | ١٦ | ١١ | سورة الاحزاب | ٦٥ | ٤ |
| ٢ | ٣ | ٢ | كلمات | ٢٦ | ١٤ | سورة الاحزاب | ٥٦ | ١١ | سورة الاحزاب | ٥٥ | ٢٩ |
| ٧٢ | ٥ | ٧٢ | كلمات | ٦٩ | ٢٤ | سورة الاحزاب | ٣٥ | ٢٧ | سورة الاحزاب | ٥٠ | ٤٣ |
| ٥ | ٤٢ | ٥ | كلمات | ٨٧ | ٣ | سورة الاحزاب | ٢٢ | ٢٨ | سورة الاحزاب | ٥ | ٢٠ |
| ٢٣ | ٣ | ٢٣ | كلمات | ٢ | ٤ | سورة الاحزاب | ١٢ | ٢٧ | سورة الاحزاب | ٢٩ | ٢١ |
| ١١٠ | ٥ | ١١٠ | كلمات | ١٢٦ | ٤ | سورة الاحزاب | ١٠٣ | ١٧ | سورة الاحزاب | ١٨ | ٤١ |
| ١٩ | ٩٥ | ١٩ | كلمات | ١ | ٥ | سورة الاحزاب | ٢٤ | ١٨ | سورة الاحزاب | ١٠ | ٤٤ |
| ٢١ | ٢٣ | ٢١ | كلمات | ١٠٨ | ١٧ | سورة الاحزاب | ٣٩ | ٢٧ | سورة الاحزاب | ٢٣ | ١٩ |
| ١٤ | ٥ | ١٤ | كلمات | ٣١ | ٢٢ | سورة الاحزاب | ٣٠ | ٧٢ | سورة الاحزاب | ٨١ | ١٨ |
| ٣٧ | ٨ | ٣٧ | كلمات | ٥٢ | ٢٨ | سورة الاحزاب | ٢٢ | ٢٨ | سورة الاحزاب | ١٠١ | ٩ |
| ٧٦ | ١٧ | ٧٦ | كلمات | ٥٠ | ٢٩ | سورة الاحزاب | ٢٧ | ٨٣ | سورة الاحزاب | ٢٦ | ٢ |
| ٣٢ | ٣٣ | ٣٢ | كلمات | ٣٢ | ٣٢ | سورة الاحزاب | ٣٠ | ٢٢ | سورة الاحزاب | ٢١ | ١٤ |
| ١٠٤ | ١٥ | ١٠٤ | كلمات | ١١٥ | ٢ | سورة الاحزاب | ٩٠ | ٢٧ | سورة الاحزاب | ٥٢ | ٢٨ |
| ١١ | ٨ | ١١ | كلمات | ١٢٨ | ٧ | سورة الاحزاب | ١٣ | ٢٩ | سورة الاحزاب | ٣٦ | ٥٨ |
| ٨ | ٢٧ | ٨ | كلمات | ١١٥ | ٤ | سورة الاحزاب | ١٠٣ | ٢٧ | سورة الاحزاب | ٧ | ٥٤ |
| ١٢١ | ١١ | ١٢١ | كلمات | ١٣٢ | ٧ | سورة الاحزاب | ٥٣ | ٢٧ | سورة الاحزاب | ١٦ | ٩٠ |
| ٢٣ | ٢٥ | ٢٣ | كلمات | ١٢٠ | ١١ | سورة الاحزاب | ٥٨ | ٢٨ | سورة الاحزاب | ٢٣ | ٢٢ |
| ١٥١ | ٢ | ١٥١ | كلمات | ٢٧ | ٢٨ | سورة الاحزاب | ٢١ | ٧ | سورة الاحزاب | ١١٨ | ٧ |
| ١٢١ | ٣ | ١٢١ | كلمات | ٥ | ٥ | سورة الاحزاب | ٣١ | ٧ | سورة الاحزاب | ١٣ | ٢١ |
| ١٢ | ٨ | ١٢ | كلمات | ٦ | ١٢ | سورة الاحزاب | ٢ | ٩١ | سورة الاحزاب | ٢٤ | ٥٤ |
| ٢٩ | ٣ | ٢٩ | كلمات | ١١٨ | ٢ | سورة الاحزاب | ١٦ | ١٠ | سورة الاحزاب | ٢٣ | ٢٢ |
| ٢٠ | ٨ | ٢٠ | كلمات | ١٢٨ | ٧ | سورة الاحزاب | ١١٦ | ٢ | سورة الاحزاب | ٢٢ | ٢٢ |
| ٧٢ | ٣ | ٧٢ | كلمات | ٨٣ | ١٥ | سورة الاحزاب | ١٥٨ | ٣ | سورة الاحزاب | ١٧ | ١٧ |
| ٩٦ | ١٥ | ٩٦ | كلمات | ٦ | ١٢ | سورة الاحزاب | ٥٩ | ٢٨ | سورة الاحزاب | ٥٦ | ٢٣ |
| ٢٩ | ١٣ | ٢٩ | كلمات | ٣٣ | ٢ | سورة الاحزاب | ١١ | ٤٤ | سورة الاحزاب | ٢٧ | ٣ |
| ٢٢ | ١٣ | ٢٢ | كلمات | ٣٢ | ٩ | سورة الاحزاب | ٢ | ٩١ | سورة الاحزاب | ١٠٢ | ٢٢ |
| ٢٩ | ٤ | ٢٩ | كلمات | ٩ | ٥ | سورة الاحزاب | ٩٦ | ٢ | سورة الاحزاب | ١٠ | ٣ |
| ٢٦٧ | ٢ | ٢٦٧ | كلمات | ٢ | ٤٨ | سورة الاحزاب | ٦١ | ١١ | سورة الاحزاب | ٢٤ | ٤٤ |
| ١٤ | ٢٥ | ١٤ | كلمات | ١٢٥ | ٢ | سورة الاحزاب | ٣٥ | ٢٨ | سورة الاحزاب | ١٣ | ٣ |
| ١١ | ١٤ | ١١ | كلمات | ٨ | ٥٤ | سورة الاحزاب | ٢٧ | ٢٩ | سورة الاحزاب | ٢١٣ | ٣ |
| ١٠٢ | ١٧ | ١٠٢ | كلمات | ٧٣ | ٢٠ | سورة الاحزاب | ٢٩ | ١٣ | سورة الاحزاب | ١٤ | ٥ |
| ١٤ | ٧٨ | ١٤ | كلمات | ٢ | ٩ | سورة الاحزاب | ٨٢ | ١٨ | سورة الاحزاب | ٣٣ | ٢٩ |
| ٢ | ٣٧ | ٢ | كلمات | ١٥٥ | ٤ | سورة الاحزاب | ١٥٢ | ٤ | سورة الاحزاب | ١٧ | ١٢ |
| ٢٦ | ٨ | ٢٦ | كلمات | ٨ | ٥١ | سورة الاحزاب | ١٠٧ | ٢ | سورة الاحزاب | ٣٧ | ٣٧ |
| ٩٢ | ١٢ | ٩٢ | كلمات | ٢٢ | ١١ | سورة الاحزاب | ٢٢ | ١١ | سورة الاحزاب | ٥٢ | ٥١ |
| ٥ | ٢٠ | ٥ | كلمات | ٢٧ | ٢٣ | سورة الاحزاب | ٢٢ | ٢٣ | سورة الاحزاب | ٢٢ | ٢٢ |

| كلمات | نوع | الان | كلمات | نوع | الان | كلمات | نوع | الان | كلمات | نوع | الان | كلمات | نوع | الان |
|-------|-------|-------|-------|-------|------|-------|-----|------|-------|-----|------|-------|-----|------|
| جنا | كلمات | ٢٥ | آبنا | كلمات | ٢١ | ٥٦ | ٢١ | ٥٦ | ٢١ | ٥٦ | ٢١ | ٥٦ | ٢١ | ٥٦ |
| ٨٢ | ٩ | التقى | ٩٦ | ٢١ | عذب | ٢٢ | ٧ | ٢٢ | ٧ | ٢٢ | ٧ | ٢٢ | ٧ | ٢٢ |
| ٨٢ | ٩ | عزبا | ٣ | ٩٩ | عذب | ٣ | ٤١ | ٥٨ | ٥ | ٢٢ | ٢٤ | ٢١ | ٤٤ | ٢١ |
| ٨٣ | ١٤ | التقى | ٧١ | ٢ | عذب | ٥٣ | ٣٣ | ١٢٥ | ٧ | ٢٠ | ٧٥ | ١١٠ | ٥ | ١١٠ |
| ١٧٣ | ٢ | الحنز | ١١ | ٩٣ | عذب | ٥٠ | ٤٢ | ٧ | ٩ | ٢١ | ٨٩ | ٥٨ | ٢٠ | ١٠٩ |
| ١٧٣ | ٢ | الحنز | ١١٣ | ٢٠ | عذب | ٣١ | ٣٨ | ١٠٥ | ١٨ | ٢١٣ | ٢ | ٢٩ | ٢٤ | ٢٥ |
| ٢٠ | ٣٥ | الحنز | ١ | ٤٥ | | ٤٧ | ١٧ | ٣٥ | ٢٩ | ٥٩ | ٥ | ٢٢ | ٢٧ | ٨٨ |
| ١٢ | ٧٤ | عزبا | ٥٩ | ١٨ | عذب | ١٧ | ١٤ | ٢ | ٢١ | ١٥ | ٣ | ٢٣ | ٣ | ٩١ |
| ٩١ | ٥ | عزبا | ٨ | ٢٠ | عذب | ١٥ | ٤٣ | ١٩ | ٢٣ | ١٩٤ | ٢ | ١٠٣ | ٧ | ٢٤ |
| ٣٦٢ | ٤ | عزبا | ٢٣ | ٥١ | | ١٣٩ | ٤ | ١٠ | ٤٧ | ١٣ | ٤١ | ٢٣ | ٣ | ٢١ |
| ٣ | ٥٤ | | ١٥ | ٧١ | | ٣ | ٨٩ | ٣٣ | ٣٧ | ١١٥ | ٣ | ٢٣ | ٣ | ٩١ |
| ٩١ | ٣ | عزبا | ١٧ | ٨٥ | | ٨٠ | ١٥ | ٧ | ٥١ | ٢٣ | ٩ | ٢٣ | ٣ | ١٢١ |
| ٩١ | ٣ | عزبا | ١٧ | ٨٥ | | ٨٠ | ١٥ | ٧ | ٥١ | ٢٣ | ٩ | ٢٣ | ٣ | ١٢١ |
| ٢٣ | ٢٢ | عزبا | ١٣٩ | ٣ | عذب | ٥٥ | ٢٥ | ١٥ | ٥٠ | ١٦ | ٢١ | ٢٥ | ٤ | ٥٠ |
| ٢٣ | ٢٢ | عزبا | ١٣٩ | ٣ | عذب | ٥٥ | ٢٥ | ١٥ | ٥٠ | ١٦ | ٢١ | ٢٥ | ٤ | ٥٠ |
| ٢٣ | ٢٢ | عزبا | ١٣٩ | ٣ | عذب | ٥٥ | ٢٥ | ١٥ | ٥٠ | ١٦ | ٢١ | ٢٥ | ٤ | ٥٠ |
| ١٠٨ | ٩ | عزبا | ١٨٣ | ٧ | | ١٥٩ | ٧ | ١٠٨ | ٣ | ١١ | ٥٥ | ٧١ | ٣٩ | ٢٥ |
| ٣٧ | ٥ | عزبا | ٥ | ٤٥ | | ٢٢ | ٢ | ١٠٨ | ٣ | ١١ | ٥٥ | ٧١ | ٣٩ | ٢٥ |
| ٥ | ٢٧ | عزبا | ٥٠ | ٧٧ | | ٦ | ٤٤ | ٦٩ | ٢٠ | ٩ | ٥٠ | ١٩ | ٢١ | ٢٨ |
| ٢٧٩ | ٢ | عزبا | ٢٣ | ٥٢ | عذب | ٣ | ١٤ | ٢٣ | ٢٤ | ٩١ | ٤ | ١٠ | ٣٣ | ٢٩ |
| ٥٩ | ٨ | عزبا | ٥٣ | ٢٢ | عذب | ٦٩ | ٧ | ٧٢ | ١٩ | ٢٣ | ٢٤ | ١٠ | ٣٣ | ٢٩ |
| ٥٩ | ٨ | عزبا | ٥٣ | ٢٢ | عذب | ٦٩ | ٧ | ٧٢ | ١٩ | ٢٣ | ٢٤ | ١٠ | ٣٣ | ٢٩ |
| ٢٣ | ٣ | عزبا | ١١١ | ١٢ | | ٣٢ | ٤ | ١٥٣ | ٢ | ٢٧ | ٤٠ | ٢٣ | ٣٠ | ٢٩ |
| ١٢ | ١٩ | | ٣ | ٤٤ | | ٨٤ | ١١ | ٢٩ | ٢ | ١٢ | ٣ | ٢٣ | ٣٠ | ٢٩ |
| ٣٢ | ٣ | عزبا | ١١٥ | ١٣ | عذب | ٧٣ | ١٥ | ٥٩ | ٣ | ١٩ | ٢ | ٢٣ | ٣٠ | ٢٩ |
| ٢٠ | ٢٨ | | ٢٦ | ٢٣ | عذب | ٥٣ | ١٧ | ٥٣ | ٣ | ٨ | ١٠٠ | ٢٣ | ٣٠ | ٢٩ |
| ١٢ | ٣٢ | عزبا | ١٨ | ٣٢ | | ٣٢ | ٥١ | ٨٠ | ٥ | ٣١ | ٣٨ | ٢٩ | ٢٠ | ٢٩ |
| ٥٣ | ٥٤ | عزبا | ٢ | ٢١ | عذب | ٤ | ٤٩ | ١٨ | ٣ | ١٩ | ٢ | ٢٥ | ٢٥ | ٢٩ |
| ٢٢٣ | ٢ | عزبا | ٤ | ٢٤ | | ٢٧ | ٤ | ١٥ | ٣٢ | ٣٠ | ١٢ | ٧٨ | ٢٣ | ٢٩ |
| ١٢٩ | ٤ | عزبا | ٥١ | ٢٧ | عذب | ٢٢ | ٢٥ | ٥٨ | ٣ | ٢١ | ٨٩ | ٥٠ | ٧ | ٢٩ |
| ١٢٧ | ٥ | عزبا | ٢٢ | ٧٨ | | ٢٢ | ٢٧ | ٥٦ | ٣ | ١٧٢ | ٢ | ٦٩ | ٢٩ | ٢٩ |
| ٧٨ | ٢١ | | ٣٠ | ٨٠ | عذب | ٤٧ | ٤٩ | ٧١ | ٢ | ٨ | ٧٤ | ٢٣ | ٢٩ | ٢٩ |
| ١٢ | ٣ | عزبا | ٦٥ | ٩ | عذب | ٢٣ | ٥١ | ٨٠ | ٥ | ٢٦٢ | ٢ | ٢٣ | ٢٩ | ٢٩ |
| ١١٣ | ٣ | عزبا | ١٢ | ٢٩ | | ٦٣ | ٩ | ١٣٢ | ٢ | ٥٩ | ٤ | ١٢ | ٢٧ | ٢٩ |
| ١١٩ | ٤٢ | | ٦٢ | ٢٤ | عذب | ٦١ | ٥١ | ٥٠ | ٣٠ | ٢١ | ٢١ | ٢٢ | ٢١ | ٢٩ |
| ٢٠١ | ٢ | عزبا | ١٢٣ | ٩ | عذب | ١٢٩ | ٢ | ١٩٣ | ٢ | ١٥ | ٢١ | ٢١ | ٢٤ | ٢٩ |
| ١٩ | ٢٢ | عزبا | ٥ | ٢٨ | | ١٧ | ٣ | ١٩٢ | ٢ | ٨ | ١٢ | ٥ | ١١١ | ٢٩ |
| ٢٢ | ٤٨ | عزبا | ٦٥ | ٩ | عذب | ٥ | ٥٤ | ٢ | ٩ | ٢٤ | ٩ | ٥ | ١١١ | ٢٩ |
| ٢٢٣ | ٢ | عزبا | ٦٥ | ٥ | عذب | ١ | ٤٥ | ٢٨ | ٢٢ | ٢١ | ٥ | ٧ | ٢٩ | ٢٩ |
| ١ | ٧ | عزبا | ٩٣ | ٥ | عذب | ١١٣ | ٩ | ١١٥ | ٢ | ٢٠ | ٢٠ | ٢٩ | ٢٣ | ٢٩ |
| ٩٢ | ٩ | | ٣ | ٤٣ | عذب | ٢٢٩ | ٢ | ١٩٣ | ٢ | ١٤ | ٣٠ | ٢١ | ٢٨ | ٢٩ |
| ٤٠ | ٢٣ | | ٥٤ | ٥ | عذب | ٩٨ | ٩ | ٩١ | ٣ | ٧٠ | ٢٣ | ٥٦ | ٢٨ | ٢٩ |
| ٢٧ | ٢٣ | | ٢٤ | ٢ | عذب | ١ | ٤٥ | ١٩ | ٩ | ٢٨ | ٥ | ١٢ | ٢٩ | ٢٩ |
| ٤٧ | ٢١ | | ١٣ | ٤٣ | عذب | ١٨ | ٢٣ | ٢٧ | ٢١ | ٢٢ | ٩ | ٢٢ | ٢ | ٢٩ |
| ٩ | ٥ | عزبا | ٢٨ | ٣ | عذب | ١٩ | ٢٢ | ١٤٥ | ٢ | ٣١ | ٩ | ٧٤ | ٤ | ٢٩ |
| ٧٧ | ٢٢ | | ١٢ | ٢ | عذب | ٢١ | ٥٠ | ١٦٣ | ٢ | ١٠ | ١١ | ١٠٩ | ٩ | ٢٩ |
| ٢٨ | ٢٢ | | ١٣ | ٢ | عذب | ٢١ | ٢٢ | ١٥٠ | ٤ | ١٠٥ | ٥ | ١٩ | ٢٢ | ٢٩ |
| ٦٨ | ٤ | عزبا | ١٨ | ٢٢ | عذب | ٩٥ | ١٨ | ١٣ | ٢٢ | ٧ | ٥ | ٩ | ٥٩ | ٢٩ |
| ١٥ | ٤ | | ٥٦ | ٢٤ | عذب | ٥٣ | ١٧ | ٨٣ | ٤ | ٨٨ | ٥ | ٢٧ | ٢٤ | ٢٩ |
| ٢٥ | ٤٨ | عزبا | ٥٩ | ١٧ | عذب | ١٠ | ٢٣ | ١٥ | ٢٢ | ١٨ | ١١ | ١٥٥ | ٢ | ٢٩ |
| ٨ | ٧٢ | عزبا | ١٤ | ٧٢ | عذب | ٢٥ | ٥٧ | ٢٣ | ٢٥ | ٢١٣ | ٢ | ٢٣ | ٣ | ٢٩ |

| سور | آيات | كلمات | سور | آيات | كلمات | سور | آيات | كلمات | سور | آيات | كلمات | سور | آيات | كلمات |
|-----|------|-------|-----|------|-------|-----|------|-------|-----|------|-------|-----|------|-------|
| ٥٢ | ٧ | خزاعة | ٢٥ | ٥٠ | ١٢١ | ٣ | ٨ | ٢٩ | ٣٣ | ٣ | ١٨٨ | ٣ | ١٧٨ | |
| ١٣ | ١٣ | | ١٣ | ٧٧ | ٨ | ٨٤ | ٢٧ | ٧٩ | ٢٠ | ١٥ | ٩٣ | ١٧ | ٥٩ | |
| ٢٣ | ٣٠ | | ١٦ | ٩١ | ٣٢ | ٨ | ٢٢ | ١٠ | ٣ | ٢٥ | ٧٥ | ٣٨ | ١٠٩ | |
| ١٦ | ٣٢ | | ٨٠ | ٢٠ | ٧ | ٢٣ | ٦٥ | ٢٧ | ٧٢ | ٢٢ | ٥٦ | ٥١ | ٢٨ | |
| ٥٣ | ٢٤ | مجادل | ٧٣ | ٨ | ٩ | ٢٤ | ١٩ | ٣٩ | ١٦ | ٢٩ | ١١ | ٧٣ | ٧٥ | |
| ١٧ | ٢٨ | حاشاش | ٧١ | ٢٠ | ١٣ | ٢٩ | ٣٠ | ٣٠ | ٨ | ٢٩ | ٣٤ | ١٧ | ٢٨ | |
| ١٠٨ | ٢ | غاشق | ١٠ | ٢٧ | ٣ | ٧٠ | ٢٧ | ٣١ | ٥٩ | ٥٥ | ٣٨ | ٣٥ | ٢٤ | |
| ٧٣ | ٨ | خزاعة | ٢٥ | ٢٨ | ١٢١ | ٥ | ١٧ | ١٣ | ٢٠ | ٧٧ | ٣ | ٣٥ | ٨٢ | |
| ٧٠ | ٢٠ | | ٣١ | ٢٨ | ٥ | ٣٥ | ٣ | ٣٥ | ٣٨ | ٢١ | ٢٦ | ٥٢ | ٢٧ | |
| ٢٨ | ٥١ | | ٣٢ | ٢٩ | ١٥ | ٣٣ | ٣٢ | ٣٥ | ١٩ | ٧٠ | ٢١٣ | ٢٣ | ١٢١ | |
| ٢٠ | ٧ | نوح | ٢٨ | ٥١ | ١٢٦ | ٥ | ٥٢ | ٢٠ | ٥ | ٨٥ | ٣٢ | ٣٥ | ٧٣ | |
| ١٠ | ١٣ | نوح | ٦ | ٢٨ | ١٦٨ | ٢ | ٧٨ | ٢٥ | ٣٢ | ٣ | ٧٨ | ٢٥ | ٣٩ | |
| ٢٧ | ٣ | نوح | ٩٠ | ٤ | ٢ | ٥ | ١٨ | ٣٣ | ١٧ | ٨٨ | ٣٥ | ١٨ | ٨٢ | |
| ٥١ | ١٧ | نوح | ١٣ | ٢٥ | ١١٦ | ١٥ | ٣٧ | ٢٥ | ٣٥ | ٥٢ | ٧ | ٨٢ | ٧٨ | |
| ٣٩ | ١٥ | نوح | ٣٣ | ٢٨ | ٦٥ | ٥ | ٢ | ٥٨ | ٧ | ٨٩ | ٥٢ | ٣ | ٩٣ | |
| ٨ | ٣٩ | نوح | ١٣ | ١٣ | ١٥ | ٨١ | ١٠٢ | ٥ | ١٦١ | ٧ | ٦ | ٣٢ | ٤٨ | |
| ٥٠ | ٣٩ | نوح | ٢٢٩ | ٢ | ٦ | ١١٥ | ١٧ | ١٣ | ٢٠ | ١٥ | ١٨ | ٨٠ | ٢٨ | |
| ٩٣ | ٥ | نوح | ٣٨ | ٢٠ | ٣ | ٥ | ٢٢ | ٣٩ | ٣ | ٢٥ | ٥ | ١٥ | ٢٥ | |
| ٢٩ | ٢٣ | نوح | ٢٩ | ٥ | ١٢٦ | ٧ | ٢٢ | ٣٠ | ٢١ | ٣٠ | ١٢٠ | ١١ | ٢٥ | |
| ٥٠ | ٢٥ | نوح | ٥١ | ٥ | ٩٠ | ٢٠ | ٢٨ | ١٥ | ١٠ | ٣١ | ٨٧ | ٣٢ | ١٣ | |
| ٢٧ | ٣ | نوح | ٥٢ | ١٥ | ٧٠ | ٩ | ٧١ | ٣٨ | ٢٨ | ٣٢ | ١٠٠ | ٥ | ٣٧ | |
| ٢٩ | ٢٣ | نوح | ٢٧ | ٢٤ | ٧٠ | ٩ | ٢٤ | ٥٩ | ٥٩ | ٣٠ | ٣٧ | ٣١ | ٢٦ | |
| ٥٠ | ٢٥ | نوح | ٣٧ | ٥١ | ٥٧ | ٥ | ٣ | ٣٥ | ٥٢ | ٧ | ٤ | ٣٣ | ٩٣ | |
| ٧٢ | ٤ | نوح | ٥٢ | ٢٣ | ٣٩ | ٣ | ٣٥ | ٥٢ | ١٧ | ٣٣ | ١١ | ٢ | ٨٢ | |
| ٢٧ | ٨ | نوح | ٢١ | ١٣ | ٥٧ | ٥ | ٥٩ | ٥٥ | ١٥٩ | ٢ | ٧٧ | ٣٨ | ١١ | |
| ٢٧ | ٤ | نوح | ٥٩ | ١٧ | ٨٣ | ٣٣ | ١٤ | ٢٣ | ١٧٧ | ٣ | ٨ | ٧ | ١٦ | |
| ٥٢ | ١٣ | نوح | ٧ | ٢٥ | ١٢٢ | ٧٠ | ١٢٥ | ٣٧ | ٥٩ | ٣٠ | ٧٧ | ٣٨ | ٢٨ | |
| ١٠ | ٥٥ | نوح | ١٠٧ | ٥ | ٥٦ | ٩ | ١٦ | ٢ | ٣ | ٥٧ | ١٠ | ١٩ | ٨٢ | |
| ١٠٧ | ٣ | نوح | ٢٨ | ٣ | ٣٦ | ٣٥ | ٧١ | ٣ | ٢٩ | ٣٠ | ٢٧ | ١٥ | ٢١ | |
| ٨٣ | ٢ | نوح | ٨١ | ٥ | ١٢ | ٥٢ | ٧٠ | ٩ | ٥ | ٣٣ | ٦٨ | ١٩ | ١٥٩ | |
| ٥٠ | ٤ | نوح | ٢٥ | ٤ | ٩١ | ٥ | ٢٧ | ٩ | ١٠٢ | ٢١ | ٧٧ | ٢٥ | ١٨٧ | |
| ٧٢ | ٤ | نوح | ٢٧ | ٢٨ | ٢٦ | ٧٥ | ٨٦ | ١٥ | ٩ | ٢٢ | ٢٩ | ٥٢ | ٢ | |
| ٥٠ | ٤ | نوح | ٢٠ | ٢١ | ٢٣ | ١٤ | ٨١ | ٢٥ | ٧ | ٢٣ | ٢٩ | ٢٣ | ٨٢ | |
| ٥٢ | ١٣ | نوح | ٢٧ | ٢٠ | ١٧٨ | ٢ | ٢٥ | ٢٢ | ٧٩ | ٢٥ | ٩٢ | ٥ | ٧١ | |
| ١٠٦ | ٢ | نوح | ١٠ | ٢٥ | ١٠٥ | ٨ | ٦ | ٢٨ | ٤ | ٢٩ | ١٠ | ٧ | ٢٥ | |
| ١٦ | ٥ | نوح | ٦٥ | ٥ | ١٧ | ٣٣ | ٧١ | ٢ | ١٥ | ٥٠ | ٢٦ | ١٨ | ٤ | |
| ٢٠ | ٣٠ | نوح | ٢٧ | ٢٠ | ٣٦ | ٥٥ | ٢٢ | ٢٥ | ٢٢ | ١٢ | ٥٧ | ٢٠ | ١٢٢ | |
| ٣٩ | ٢٢ | نوح | ١٦٩ | ٣ | ٣٠ | ٧٩ | ٩ | ١٢ | ١٧ | ٢٥ | ٥ | ٢٢ | ١٣ | |
| ١٧ | ٢ | نوح | ١٦٩ | ٣ | ١٧ | ١٣ | ٣ | ٤٣ | ٦٧ | ٧ | ١١٧ | ٢٣ | ٢٥ | |
| ٢٤ | ٢ | نوح | ١٦٩ | ٣ | ١١٧ | ٣ | ٢٢ | ٥٩ | ١٧ | ٢٢ | ١٢ | ٢٢ | ٢٢ | |
| ٢٠ | ١٨ | نوح | ١٨ | ٢٩ | ٦ | ٢٨ | ١٨ | ٣٥ | ١ | ٢٥ | ٥٧ | ٥٥ | ٢ | |
| ٢٢ | ٢٢ | نوح | ٢٧ | ٢٩ | ٥ | ١٩ | ١٥ | ٢١ | ٦٨ | ٢٥ | ٨ | ٧٨ | ١٢٠ | |
| ٧ | ٥٩ | نوح | ٥٢ | ١٧ | ١٠ | ٣ | ٩٢ | ٥ | ١٥ | ٥٠ | ١١ | ٣٧ | ٧ | |
| ٥٣ | ٢٧ | نوح | ١١٩ | ٢٣ | ٢٢ | ٢ | ١٧ | ٢٧ | ١١٨ | ٣ | ٢٩ | ٧٠ | ٢٨ | |
| ١٠ | ٢٠ | نوح | ٨٣ | ١٠ | ٢٢ | ٣ | ٢١٦ | ٢ | ٢٩ | ١٤ | ٢٨ | ٢٥ | ١ | |
| ١٠ | ٩١ | نوح | ٢ | ١٠٥ | ٢٨ | ٩ | ٩٢ | ٥ | ٦ | ٢٢ | ٨ | ١٥ | ١٠١ | |
| ١٨ | ١٣ | نوح | ١٥٠ | ٢ | ٢٠ | ٢٥ | ٢١ | ٣ | ١٧ | ٢٢ | ١٠١ | ١٧ | ٢ | |
| ٢٢ | ٣ | نوح | ٨٥ | ٣ | ١١١ | ٢٠ | ٢١ | ٢٤ | ١٣ | ٢٢ | ٨١ | ٢٥ | ٢١ | |
| ٣٨ | ٥١ | نوح | ١١٢ | ١٥ | ١٠ | ٢٧ | ٢١ | ١٨ | ١١ | ٢٧ | ١١٠ | ٥ | ١٣ | |

| شور | انام | كلان | شور | انام | كلان | شور | انام | كلان | شور | انام | كلان | شور | انام | كلان | شور | انام | كلان |
|-----|------|---------|-----|------|---------|-----|------|---------|-----|------|----------|-----|------|----------|-----|------|----------|
| ٢٧ | ١٣ | دعوتك | ٢٦ | ٢٦ | تذرك | ٢٩ | ٣٠ | ادخلوا | ٢٣ | ٢٨ | يدخلونها | ٨٢ | ٢٧ | مديري | ٣٧ | ١٤ | داشيتن |
| ٧ | ٧١ | دعوتهم | ١٠١ | ٤ | يدركه | ٨٢ | ١٧ | ادخلني | ٢٢ | ١٣ | يدخلونها | ٥١ | ٣٠ | | ١٣ | ٢٢ | داشيتن |
| ٥٠ | ١٨ | دعوتهم | ٨٠ | ٣ | يدركه | ١٩ | ٢٧ | ادخلني | ٢٢ | ١٤ | | ٨٨ | ٣٧ | | ١٥٩ | ٢ | داشيتن |
| ٥٢ | ٢٨ | | ١٠٣ | ٥ | يدركه | ١٥٠ | ٧ | ادخلنا | ٢٠ | ٢٥ | | ٢٥ | ٢٠ | | ٢٨ | ٥ | |
| ١٩٢ | ٧ | ادعوتهم | ٢٩ | ٥٨ | تذركه | ٨ | ٤ | ادخلنا | ١٠٨ | ٢ | يدخلونها | ١ | ٧٧ | المدبر | ٥٩ | ٥ | |
| ٢٢١ | ٢ | ادعوا | ٤٨ | ٢٧ | ادركوا | ١٨٢ | ٣ | ادخل | ٢٢ | ٧ | | ٩ | ٣٧ | دعوا | ٥٩ | ١٥ | |
| ٢٥ | ١٠ | | ٢٥ | ٧ | ادركوا | ٢٨ | ١٣ | | ٢٨ | ٢٤ | تدخلونها | ١٧ | ٧ | مدعوا | ٢٢ | ٢٤ | |
| ١٢ | ٢٢ | | ١٢٤ | ٣ | الترابك | ٢٥ | ٧١ | تدخلوا | ٢٥ | ٢٧ | تدخلها | ١٧ | ١٧ | | ٤٠ | ٢٩ | |
| ٦ | ٣٥ | | ٨٠ | ٢٠ | دركا | ٢٨ | ٧٠ | يدخل | ٢٥ | ٢٤ | | ٥٢ | ١٤ | | | | |
| ١١ | ٢٩ | | ٥١ | ٢٤ | لذركت | ١٥ | ١٤ | تدخل | ٢٢ | ٢٧ | | ٥ | ٢٠ | | | | |
| ٣ | ٤٤ | | ٢٠ | ١٢ | وذاهم | ٢٥ | ٥ | تدخلون | ٢٠ | ٨٩ | تدخل | ١٥ | ٢٢ | داشيتن | ١٨ | ٢٢ | والترابك |
| ١١ | ٨٤ | | ١١٩ | ٢١ | ادري | ١٠ | ٥٥ | الراطين | ٢١ | ٨٩ | تدخل | ١٢١ | ٢٧ | المدبرين | ٨ | ٢٢ | الترابك |
| ١١٧ | ٢٢ | يدع | ٨ | ٢٤ | | ٨٢ | ١٧ | مدخل | ١٠ | ٤٥ | ادخلنا | ٢٠ | ٧٩ | ادعوا | ٢٥ | ٢٥ | الترابك |
| ١٧ | ٩٥ | تدع | ٢٥ | ٧٢ | | ٢٥ | ٣ | مدخلا | ٥٥ | ٢ | تدخلوا | ٥٠ | ١٤ | داشيتن | ١٠ | ١٠ | يدع |
| ٢٧ | ٣٠ | ويدع | ٢٤ | ٤٩ | ادري | ٥٨ | ٢٢ | | ١٥١ | ٧ | | ١٨ | ٣٧ | | ٢ | ١٣ | |
| ١٢ | ١٧ | ويدع | ٢٣ | ٢١ | تدري | ٥٧ | ٩ | مدخلا | ٤٧ | ١٢ | | ٨٩ | ٢٧ | داشيتن | ٢ | ٢٢ | |
| ١١٠ | ١٧ | تدعوا | ٥٢ | ٢٢ | | ١٠ | ٢١ | دخان | ٢٤ | ١٥ | ادخلوها | ٤٢ | ٢٠ | | ١٧ | ٧٠ | ادري |
| ١٥ | ٢٥ | | ١ | ٤٥ | | ٩ | ٢٣ | يدخان | ٢٢ | ٥٠ | | ٢٢ | ٣ | تدخل | ٢٢ | ٧٢ | |
| ١٧ | ٧٠ | | ١٢ | ٢ | تدرون | ٢٥ | ٢٣ | دعوا | ٧٢ | ٢٩ | تدخلوها | ٢٩ | ٧١ | | ٢٢ | ٧٩ | |
| ١٨ | ٧٢ | | ٢١ | ٢٥ | تدري | ٥ | ٥ | مدلانا | ١٢ | ٢٢ | تدخل | ٢٤ | ١٢ | | ٨٢ | ٤ | يدعوتك |
| ٢٧ | ٢٧ | تدعوا | ١٠ | ٧٢ | | ٥٢ | ١١ | | ٧٥ | ٢١ | تدخلنا | ٢٢ | ١٤ | | ٢٤ | ٢٧ | |
| ١٠٦ | ١٠ | تدع | ١٥ | ١٠ | ادركوا | ١٠ | ٧١ | | ٨٤ | ٢١ | تدخلنا | ١٤ | ٢٨ | | ٧٠ | ٢٢ | يدعوا |
| ٢١٣ | ٢٤ | | ٤٢ | ٢٢ | تدري | ٨ | ٢٤ | ويدعوا | ٧٠ | ٥ | تدخلنا | ٢٤ | ٧ | تدخلت | ٢٨ | ٢٨ | يدعوا |
| ٨٨ | ٢٨ | | ١٤ | ٢٢ | | ٢٢ | ٣ | تدرون | ١٢ | ٢٢ | يدخل | ٢٧ | ١٨ | تدخلت | ٢٧ | ١٢ | |
| ١٩ | ٢٥ | | ٣ | ٢٠ | | ٥٢ | ٢١ | | ٤ | ٢٢ | تدخلوا | ٤٤ | ٥ | تدخلوا | ٢٥ | ٥٤ | |
| ١٠٨ | ٣ | ادعوا | ٤١ | ١٤ | تدري | ١٤٢ | ٣ | تدعوا | ١٢ | ٢٧ | | ٢٢ | ١٢ | | ١٤ | ٤ | دعوا |
| ٢٥ | ١٢ | | ١٢ | ٥٤ | وذاهم | ٤٧ | ٢ | تدعوا | ٢١ | ٢٤ | | ٢١ | ٢٤ | | ٢٩ | ٥٠ | ادركوا |
| ٢٠ | ٧٢ | | ١٠ | ٩١ | تدعوا | ١٨١ | ٧ | تدعوا | ٢٥ | ٢١ | يدخل | ٥٨ | ١٢ | تدخلوا | ١٠٧ | ٣ | الادبار |
| ٢٩ | ١٩ | تدعوا | ٢ | ١٧ | يدع | ٢٢ | ٥٨ | | ١٨٩ | ٢ | تدخل | ٢٢٧ | ٢ | تدخلت | ١٥ | ٨ | |
| ١٢٥ | ٢٧ | ادعوتك | ١٢ | ٥٢ | يدعوتك | ٢٨ | ٢ | دعوا | ١٨ | ٢ | يدخله | ٤١ | ٢٢ | | ١٥ | ٢٢ | |
| ٨٨ | ١٤ | تدعوا | ١٢ | ٥٢ | دعوا | ٩٧ | ٢ | دعوا | ١٧ | ٢٨ | | ٩١ | ٢ | دعوا | ٢٢ | ٢٨ | |
| ٧٢ | ١٧ | | ٢٢ | ٢ | دعوا | ٧٠ | ٩ | | ١١ | ٤٥ | | ٧ | ١٧ | تدخل | ١٢ | ٥٩ | |
| ١٢ | ١٤ | | ١١ | ٢٩ | | ١٠ | ٥٧ | | ٩ | ٤٤ | تدخله | ٢٤ | ٥ | تدخلوا | ٥٠ | ٢ | ادعوا |
| ٧٢ | ٢٠ | | ٢٢ | ٢١ | | ١٥٧ | ٢ | تدعوا | ١٠٠ | ٩ | تدخلنا | ١٠٥ | ٢ | يدخل | ٢٤ | ٥ | ادعوا |
| ٧٠ | ٤ | تدعوا | ٢١ | ٢٤ | تدعوا | ١٢٢ | ٤ | | ١٧٢ | ٢ | تدخلنا | ١٤ | ٢٩ | يدخل | ٢٩ | ١٧ | ادعوا |
| ٥٢ | ٢ | تدع | ١٠ | ٥٤ | | ٢ | ٨ | | ٢٩ | ٢٥ | تدخلنا | ٢٧ | ٢٤ | تدخلنا | ٢٧ | ٢٧ | |
| ١٨ | ٩٤ | تدع | ٥ | ٧١ | تدعوتك | ١٨ | ٢٥ | | ٧ | ٢٧ | تدخلنا | ١٢٢ | ٢ | يدخلون | ٢٥ | ١٥ | ادعوا |
| ٢٥ | ٢٨ | تدعوتك | ١٨٩ | ٧١ | تدعوا | ٧٧ | ٢٠ | الترابك | ٢٢ | ٥٨ | | ٢٨ | ٧ | | ٥٢ | ٨ | ادعوا |
| ١٩ | ٢٢ | تدعوتك | ٢٢ | ١٠ | تدعوا | ١٥ | ٢٠ | الترابك | ٨٧ | ٥ | تدخلنا | ٢٢ | ١٣ | | ٢٩ | ٢٧ | ادعوا |
| ١٢٧ | ٢٢ | تدعوتك | ٩٢ | ١٠ | تدعوا | ١٠٥ | ٤ | تدعوا | ٨ | ٤٥ | تدعوا | ٤١ | ١٩ | | ٢٩ | ٥٢ | تدعوا |
| ١١ | ٢٤ | | ٩٢ | ٢٥ | تدعوا | ١٨٨ | ٧ | تدعوا | ٥٨ | ٢٢ | تدعوا | ٢٢ | ٢٠ | | ٢٥ | ٤ | تدعوا |
| ٥٢ | ١٧ | | ٤٥ | ٢٩ | تدعوا | ٧٢ | ٢ | تدعوتك | ١٢ | ٤١ | تدعوا | ٢ | ١١٠ | | ٧٠ | ٧ | تدعوا |
| ٨ | ٥٧ | | ٢٢ | ٢٠ | تدعوا | ٢٧ | ٤٨ | | ١٥ | ٥ | تدعوا | ٤٢ | ٢٠ | تدعوتك | ٧ | ٨ | تدعوا |
| ٢٠ | ٢١ | تدعوتك | ٢١ | ٢١ | تدعوتك | ٢٢ | ٢٢ | تدعوتك | ٢٢ | ٢ | تدعوا | ٧ | ١٧ | تدعوا | ٤٤ | ١٥ | |
| ١٢ | ١٠ | تدعوا | ١٨٢ | ٢ | تدعوا | ١٥٧ | ٤ | تدعوا | ٤٠ | ٢ | تدعوا | ٢١٠ | ٢ | تدعوا | ٥ | ٧٩ | تدعوا |
| ٤٥ | ١١ | تدعوا | ٤٢ | ٢٧ | تدعوا | ٥٧ | ١١ | تدعوا | ١٢١ | ٢ | تدعوا | ١٢٤ | ٢ | | ١٠ | ٢٧ | تدعوا |
| ٢ | ٢١ | | ١٢ | ١٠ | تدعوا | ٤٥ | ٢١ | تدعوا | ٢٥ | ٢ | تدعوا | ٤٧ | ١٢ | | ٢١ | ٢١ | |
| ١٢٧ | ٢٥ | تدعوتك | ٥٠ | ٢٩ | | ٩٠ | ١٠ | تدعوا | ٨ | ٢٩ | تدعوا | ٧٧ | ٢٢ | | ٢٥ | ٩ | تدعوتك |
| ١٢٧ | ٢٢ | | ١٢٢ | ٢ | تدعوا | ١٠٢ | ٤ | تدعوا | ١٢ | ٢٧ | تدعوا | ٥٢ | ٢٢ | | ٥٨ | ٢١ | |

| سور | آيات | كليات | سور | آيات | كليات | سور | آيات | كليات | سور | آيات | كليات | سور | آيات | كليات |
|-----|------|--------------|-----|------|--------------|-----|------|---------------|-----|------|---------------|-----|------|--------------|
| ٢٠ | ٢٧ | بَرَقَاتٌ | ٢٩ | ٢٨ | زُجَّاجٌ | ٧٦ | ١١ | رَحْمَةٌ | ٣٣ | ١٥ | رَحِيمٌ | ٨ | ٥ | قَارِعَاتٌ |
| ٢١٣ | ٢ | بَرَقَاتٌ | ١٥٠ | ٧ | أَرْحَمٌ | ٣١ | ٤٢ | وَدَّعَانَةٌ | ٧٨ | ٣٨ | وَدَّعَانَةٌ | ١٢١ | ٧ | |
| ٢٣ | ٥ | قَرْدُومًا | ٩٢ | ١٢ | | ٩٧ | ١٨ | رَحْمَةٌ | ١٧ | ١٥ | رَحِيمٌ | ٧٣ | ٢٠ | |
| ٢٨ | ٢ | بَرَقَاتٌ | ٨٣ | ٢١ | | ٣٥ | ١٧ | الرَّحْمَةُ | ٢٥ | ٨١ | | ٣٩ | ٢٥ | |
| ١٠٧ | ١٠ | لَاذًا | ٢٩ | ٣٣ | يَلْرَحْمَنُ | ٥٧ | ١٨ | | ٢١ | ٣ | الرَّحْمِ | ١٥ | ٢ | وَدَّعَانَةٌ |
| ٧٣ | ١٤ | بَرَقَاتٌ | ١٨ | ١٩ | | ٢٥ | ٢ | رَحْمَةٌ | ١٠٠ | ١٤ | | ٨٠ | ١١ | |
| ٨٥ | ٢٨ | لَاذًا | ٢٢ | ٤٢ | | ٥٤ | ٧ | | ١١٤ | ٢٤ | الرَّحِيمِينَ | ٢٥ | ٢٣ | |
| ٥ | ٢٨ | لَاذًا | ١٩ | ١٩ | لِلرَّحْمَنِ | ١٢ | ٣٩ | | ١١٠ | ١٤ | بَرَقَاتٌ | ١٩ | ٢٨ | |
| ٤٢ | ٤٢ | قَرْدُومًا | ١٠٧ | ٦ | | ٣١ | ٤٢ | | ٢ | ٢٩ | | ٣٣ | ٣٤ | |
| ١٢ | ٣ | قَرْدُومًا | ٢٥ | ٢٥ | | ٥٠ | ٢٩ | رَحْمَةٌ | ٢١ | ٢٢ | | ١٩ | ٢٤ | |
| ٤٢ | ٣٠ | | ١٤ | ٤٢ | | ١٢ | ٥٤ | الرَّحْمَةُ | ٦ | ٤٠ | | ٢٩ | ٤٠ | |
| ٤٤ | ٤٢ | | ١١٠ | ١٧ | الرَّحْمَنِ | ١٥٥ | ٧ | وَدَّعَانَةٌ | ١٣ | ٣٩ | وَدَّعَانَةٌ | ٢٨٢ | ٢ | وَدَّعَانَةٌ |
| ٧٩ | ١٩ | قَرْدُومًا | ١٠ | ٣٤ | | ٥١ | ٧ | وَدَّعَانَةٌ | ٨٤ | ٢٨ | وَدَّعَانَةٌ | ٥٢ | ٧ | وَدَّعَانَةٌ |
| ٤٤ | ٣٠ | قَرْدُومًا | ٣٢ | ٥٠ | | ١٥ | ٤ | | ٥٩ | ١٧ | وَدَّعَانَةٌ | ٢ | ١٠ | |
| ٧٨ | ١١ | قَرْدُومًا | ١٧ | ٩٠ | بَرَقَاتٌ | ١٥ | ٢٤ | | ١٢ | ٧١ | وَدَّعَانَةٌ | ٧ | ٣٢ | |
| ١٠ | ٧٩ | قَرْدُومًا | ٢٥ | ٣٨ | رَحْمَةٌ | ٢٢ | ٢٩ | رَحْمَةٌ | ١٠٥ | ٤ | وَدَّعَانَةٌ | ٣٠ | ٢٣ | |
| ٢٣ | ٢٨ | قَرْدُومًا | ٢٥ | ٣٣ | وَدَّعَانَةٌ | ١٥٠ | ٧ | وَدَّعَانَةٌ | ٣٠ | ١٧ | وَدَّعَانَةٌ | ٤ | ٣٢ | |
| ٧٣ | ٢٧ | قَرْدُومًا | ١٠ | ٣ | قَرْدُومًا | ٨٤ | ٧ | بَرَقَاتٌ | ٢٥ | ٢٩ | وَدَّعَانَةٌ | ٣٠ | ٣٩ | |
| ٩ | ٨ | قَرْدُومًا | ٢١ | ٣١ | قَرْدُومًا | ٩٩ | ٢٧ | بَرَقَاتٌ | ٢٥ | ٢٤ | | ٣٠ | ٣٩ | |
| ٩٤ | ١٨ | قَرْدُومًا | ٨٥ | ٤ | قَرْدُومًا | ٤٧ | ٣ | | ٥١ | ٢٢ | قَرْدُومًا | ٢٨٢ | ٢ | وَدَّعَانَةٌ |
| ١٧ | ٣٠ | قَرْدُومًا | ٥ | ٩٥ | وَدَّعَانَةٌ | ٥٨ | ١٠ | وَدَّعَانَةٌ | ١٧ | ٤٩ | وَدَّعَانَةٌ | ٧٨ | ١٤ | |
| ٢٢ | ٣١ | قَرْدُومًا | ١٢ | ٣٨ | قَرْدُومًا | ٥١ | ١٩ | وَدَّعَانَةٌ | ٦٥ | ١١ | قَرْدُومًا | ١٤ | ١٤ | |
| ٥٤ | ٣٧ | قَرْدُومًا | ١٠٣ | ٢ | بَرَقَاتٌ | ٧٥ | ٢١ | | ١٠٧ | ٩ | قَرْدُومًا | ١٢ | ٢٨ | |
| ١٣٨ | | قَرْدُومًا | ٢١٣ | ٢ | بَرَقَاتٌ | ٥٤ | ١٢ | بَرَقَاتٌ | ١٤ | ١٩ | وَدَّعَانَةٌ | ٣٨ | ٣ | الرَّحْمَةُ |
| ١١ | ٩٢ | قَرْدُومًا | ٩٥ | ٣ | | ٥٩ | ١٧ | رَحْمَةٌ | ٢٨ | ١٩ | قَرْدُومًا | ٦٠ | ٧٢ | بَرَقَاتٌ |
| ٤ | ٥ | قَرْدُومًا | ٥٠ | ٤ | قَرْدُومًا | ٢٧ | ٤٢ | | ١٤ | ٤٢ | قَرْدُومًا | ٧٧ | ٢ | بَرَقَاتٌ |
| ٧٢ | ١٤ | قَرْدُومًا | ٢٥٥ | ١٢ | قَرْدُومًا | ١٢٢ | ٦ | أَرْحَمٌ | ٧٠ | ٤ | وَدَّعَانَةٌ | ٣١ | ٢٤ | |
| ٥ | ٢٢ | | ٢٢ | ١٨ | قَرْدُومًا | ٩ | ١٣ | الْأَرْحَمُ | ٧٥ | ١١ | وَدَّعَانَةٌ | ٨ | ٣٤ | |
| ٣١ | ٢٤ | الْأَرْحَمُ | ٩٣ | ٤ | قَرْدُومًا | ٥ | ٣ | الْأَرْحَمُ | ٦٢ | ١١ | بَرَقَاتٌ | ٢٨ | ٢ | وَدَّعَانَةٌ |
| ٢٩ | ١١ | الْأَرْحَمُ | ٧٨ | ٤ | | ٧٤ | ٨ | | ٣ | ١٤ | رَحْمَةٌ | ١٧٥ | ٤ | بَرَقَاتٌ |
| ٩٠ | ١١ | وَدَّعَانَةٌ | ٣٠ | ١٠ | وَدَّعَانَةٌ | ٥ | ٢٢ | | ١٢ | ١١ | رَحِيمٌ | ٢٤ | ٧ | |
| ٢٤ | ٨ | وَدَّعَانَةٌ | ٤٢ | ٤ | قَرْدُومًا | ٣٣ | ٣١ | | ٥٢ | ١٢ | | ١٠٩ | ١٣ | |
| ٧٣ | ١٤ | | ٨٨ | ٤ | قَرْدُومًا | ٦ | ٢٢ | | ٢٢ | ٢٤ | | ٢٥ | ١٤ | |
| ٤٤ | ٣٠ | | ٣٢ | ٢٨ | | ١ | ٤ | وَدَّعَانَةٌ | ١٤ | ٤ | رَحْمَةٌ | ٧ | ٢١ | |
| ٣٣ | ٤ | وَدَّعَانَةٌ | ١٧ | ٥ | قَرْدُومًا | ٣ | ٤٠ | أَرْحَمٌ | ٢٨ | ٥٧ | رَحْمَةٌ | ٢٨ | ٢٢ | |
| ٣١ | ٤ | | ٧٩ | ٢ | بَرَقَاتٌ | ٢٨ | ٢ | أَرْحَمٌ | ٩ | ٤٠ | رَحْمَةٌ | ٦٢ | ٢٤ | |
| ٢٩ | ٢٢ | | ١٠٢ | ٩ | | ٢٣ | ٣٧ | أَرْحَمٌ | ٧٧ | ٢٣ | رَحْمَةٌ | ٢٢ | ٢ | قَرْدُومًا |
| ٧٧ | ١٤ | وَدَّعَانَةٌ | ٩٥ | ٩ | قَرْدُومًا | ٨٠ | ١٨ | رَحْمَةٌ | ٢٠ | ٢٩ | وَدَّعَانَةٌ | ٧٩ | ٧ | الرَّحْمَةُ |
| ٩٢ | ٢ | وَدَّعَانَةٌ | ٨ | ٥٢ | | ١٥٠ | ٧ | الرَّحِيمِينَ | ٢٤ | ٧ | بَرَقَاتٌ | ٥٤ | ٢٧ | |
| ٧٢ | ١٧ | | ١٠٤ | ٩ | وَدَّعَانَةٌ | ٩٢ | ١٢ | | ٨ | ١٧ | بَرَقَاتٌ | ٢٨ | ٧٩ | |
| ١٥ | ٢٥ | | ٧٠ | ٤ | وَدَّعَانَةٌ | ٨٣ | ٢١ | | ٥٤ | ١٧ | بَرَقَاتٌ | ٢٨٢ | ٢ | بَرَقَاتٌ |
| ٢٨ | ٤ | بَرَقَاتٌ | ٥١ | ٧ | قَرْدُومًا | ١١٨ | ٢٢ | | ٧٢ | ٩ | بَرَقَاتٌ | ٣٠ | ٢٢ | |
| ٣٢ | ٣ | | ٢٥ | ٩ | بَرَقَاتٌ | ٥٨ | ٢٤ | رَحِيمٌ | ٤٩ | ١١ | وَدَّعَانَةٌ | ٩٣ | ١١ | |
| ٢٨ | ٢٤ | | ٩٤ | ٣ | قَرْدُومًا | ٣٢ | ٣١ | | ٢٢ | ٧ | رَحْمَةٌ | ٢٧ | ١٩ | بَرَقَاتٌ |
| ١٨ | ٢٢ | | ٥٣ | ١٨ | قَرْدُومًا | ٣٠ | ٢٧ | الرَّحِيمِينَ | ١١٨ | ٢٢ | وَدَّعَانَةٌ | ١٩ | ١٤ | بَرَقَاتٌ |
| ٢٤ | ٣ | وَدَّعَانَةٌ | ٢٧ | ٣٧ | قَرْدُومًا | ٣٠ | ٢٧ | | ٢٥ | ١٧ | بَرَقَاتٌ | ١٧ | ٢٤ | بَرَقَاتٌ |
| ٢ | ٤٥ | وَدَّعَانَةٌ | ٢٢ | ٣ | بَرَقَاتٌ | ٣ | ٣٤ | | ٢٥٤ | ٧ | وَدَّعَانَةٌ | ٢١ | ١٨ | بَرَقَاتٌ |
| ٩٠ | ٢٩ | بَرَقَاتٌ | ٥٩ | ٥ | بَرَقَاتٌ | ١ | ٣١ | | ١٥٤ | ٧ | | ٥ | ٥٧ | بَرَقَاتٌ |

| كلمات | تور | الان | كلمات | تور | الان | كلمات | تور | الان | كلمات | تور | الان | كلمات | تور | الان |
|-------|-----|------|-------|-----|------|-------|-----|------|-------|-----|------|-------|-----|------|
| تور | ٢٨ | ٥٣ | كلمات | ١ | ٧٢ | كلمات | ١٨ | ٥٣ | كلمات | ١٨ | ٥٣ | كلمات | ١٨ | ٥٣ |
| تور | ٣٣ | ٣٣ | كلمات | ٢ | ٣١ | كلمات | ٢١ | ٣١ | كلمات | ٢١ | ٣١ | كلمات | ٢١ | ٣١ |
| تور | ١٨ | ٧٤ | كلمات | ٢٥ | ٥ | كلمات | ٢٥ | ٥ | كلمات | ٢٥ | ٥ | كلمات | ٢٥ | ٥ |
| تور | ٤٥ | ١١ | كلمات | ١٨ | ٤٧ | كلمات | ١٧٧ | ٣ | كلمات | ١٧٧ | ٣ | كلمات | ١٧٧ | ٣ |
| تور | ١١ | ٣١ | كلمات | ٩ | ٣٢ | كلمات | ١ | ٥٤ | كلمات | ١ | ٥٤ | كلمات | ١ | ٥٤ |
| تور | ٧ | ٥١ | كلمات | ٢٢ | ١٠ | كلمات | ٣١ | ٣ | كلمات | ٣١ | ٣ | كلمات | ٣١ | ٣ |
| تور | ١ | ٨٥ | كلمات | ٢٥٠ | ١٧ | كلمات | ٧ | ٥٧ | كلمات | ٧ | ٥٧ | كلمات | ٧ | ٥٧ |
| تور | ١١ | ٨٥ | كلمات | ١٩ | ٣٩ | كلمات | ٥١ | ٥٨ | كلمات | ٥١ | ٥٨ | كلمات | ٥١ | ٥٨ |
| تور | ٥ | ٩١ | كلمات | ٢٨ | ٤٤ | كلمات | ١٣ | ٢٥ | كلمات | ١٣ | ٢٥ | كلمات | ١٣ | ٢٥ |
| تور | ٢٠ | ٢ | كلمات | ٣٨ | ٥٢ | كلمات | ٥٥ | ٢٤ | كلمات | ٥٥ | ٢٤ | كلمات | ٥٥ | ٢٤ |
| تور | ٥٦ | ٤٠ | كلمات | ٢٣ | ٢٤ | كلمات | ١٥ | ٣٥ | كلمات | ١٥ | ٣٥ | كلمات | ١٥ | ٣٥ |
| تور | ٤٧ | ٥١ | كلمات | ١٣ | ٢٠ | كلمات | ١٣٩ | ٤ | كلمات | ١٣٩ | ٤ | كلمات | ١٣٩ | ٤ |
| تور | ٦ | ٥٥ | كلمات | ٢٠ | ٥٠ | كلمات | ١٢ | ٣٢ | كلمات | ١٢ | ٣٢ | كلمات | ١٢ | ٣٢ |
| تور | ١٧٧ | ٣ | كلمات | ٢٠٣ | ٧ | كلمات | ١٧٧ | ٢ | كلمات | ١٧٧ | ٢ | كلمات | ١٧٧ | ٢ |
| تور | ١١ | ١١ | كلمات | ٧٢ | ٢٢ | كلمات | ١١٦ | ٢٢ | كلمات | ١١٦ | ٢٢ | كلمات | ١١٦ | ٢٢ |
| تور | ٤٦ | ١٧ | كلمات | ٧١٢ | ٢٤ | كلمات | ١١٦ | ٢٢ | كلمات | ١١٦ | ٢٢ | كلمات | ١١٦ | ٢٢ |
| تور | ٩٢ | ١٩ | كلمات | ٩ | ٧٢ | كلمات | ٨٣ | ٤ | كلمات | ٨٣ | ٤ | كلمات | ٨٣ | ٤ |
| تور | ٧٣ | ٢٣ | كلمات | ١٠١ | ١٨ | كلمات | ٧٨ | ٢١ | كلمات | ٧٨ | ٢١ | كلمات | ٧٨ | ٢١ |
| تور | ٣ | ٤٢ | كلمات | ٢٥ | ٤٤ | كلمات | ١٥ | ٢٧ | كلمات | ١٥ | ٢٧ | كلمات | ١٥ | ٢٧ |
| تور | ٣٩ | ٣٤ | كلمات | ٢١ | ٤١ | كلمات | ٧ | ٣٥ | كلمات | ٧ | ٣٥ | كلمات | ٧ | ٣٥ |
| تور | ٥٧ | ٣٩ | كلمات | ١٩ | ٣١ | كلمات | ١ | ٥٤ | كلمات | ١ | ٥٤ | كلمات | ١ | ٥٤ |
| تور | ٢٧ | ٢ | كلمات | ٢٥ | ٤٤ | كلمات | ٦ | ٩ | كلمات | ٦ | ٩ | كلمات | ٦ | ٩ |
| تور | ١١ | ٤١ | كلمات | ٢٢ | ٤٥ | كلمات | ٩٨ | ١٩ | كلمات | ٩٨ | ١٩ | كلمات | ٩٨ | ١٩ |
| تور | ١٢ | ٤٥ | كلمات | ٦ | ٢ | كلمات | ١٧٧ | ٢٠ | كلمات | ١٧٧ | ٢٠ | كلمات | ١٧٧ | ٢٠ |
| تور | ٣ | ٤٧ | كلمات | ١٩ | ٢ | كلمات | ١١ | ٨١ | كلمات | ١١ | ٨١ | كلمات | ١١ | ٨١ |
| تور | ١٣ | ٧١ | كلمات | ١١٠ | ١٥ | كلمات | ١٩٧ | ٧ | كلمات | ١٩٧ | ٧ | كلمات | ١٩٧ | ٧ |
| تور | ٣ | ٢٠ | كلمات | ٤٦ | ٤ | كلمات | ١٥ | ٣٥ | كلمات | ١٥ | ٣٥ | كلمات | ١٥ | ٣٥ |
| تور | ١١٨ | ١١٩ | كلمات | ٢٥٧ | ٢ | كلمات | ٣ | ٤٣ | كلمات | ٣ | ٤٣ | كلمات | ٣ | ٤٣ |
| تور | ٤١ | ٢٢ | كلمات | ٣٢ | ٣ | كلمات | ٢٨ | ٢٠ | كلمات | ٢٨ | ٢٠ | كلمات | ٢٨ | ٢٠ |
| تور | ٧٨ | ٥٥ | كلمات | ٣١ | ٣ | كلمات | ٢٠ | ٨ | كلمات | ٢٠ | ٨ | كلمات | ٢٠ | ٨ |
| تور | ١١ | ٤٩ | كلمات | ٣٣ | ٨ | كلمات | ٧١ | ٢٨ | كلمات | ٧١ | ٢٨ | كلمات | ٧١ | ٢٨ |
| تور | ٣٣ | ١١ | كلمات | ٢٥ | ١١ | كلمات | ٢٥ | ٣١ | كلمات | ٢٥ | ٣١ | كلمات | ٢٥ | ٣١ |
| تور | ٢٠ | ٢٧ | كلمات | ١٣٧ | ٤ | كلمات | ١٨٣ | ٣ | كلمات | ١٨٣ | ٣ | كلمات | ١٨٣ | ٣ |
| تور | ٧٣ | ٥٥ | كلمات | ٢٠ | ٢٤ | كلمات | ٨٠ | ٣٣ | كلمات | ٨٠ | ٣٣ | كلمات | ٨٠ | ٣٣ |
| تور | ٥٢ | ٤٩ | كلمات | ٢٥ | ٥ | كلمات | ١٠ | ٤٧ | كلمات | ١٠ | ٤٧ | كلمات | ١٠ | ٤٧ |
| تور | ١ | ٩٤ | كلمات | ٤٧ | ٩ | كلمات | ٦ | ٣١ | كلمات | ٦ | ٣١ | كلمات | ٦ | ٣١ |
| تور | ٢٣ | ٥٢ | كلمات | ٢١ | ٣٥ | كلمات | ٧ | ٣٥ | كلمات | ٧ | ٣٥ | كلمات | ٧ | ٣٥ |
| تور | ١٧٩ | ٧ | كلمات | ٣٨ | ٤ | كلمات | ٧٢ | ٢٤ | كلمات | ٧٢ | ٢٤ | كلمات | ٧٢ | ٢٤ |
| تور | ١١٠ | ١٧ | كلمات | ١٤ | ٢٤ | كلمات | ٣٨ | ٤ | كلمات | ٣٨ | ٤ | كلمات | ٣٨ | ٤ |
| تور | ٧ | ٢٠ | كلمات | ٢٨ | ٥٢ | كلمات | ١٧ | ٤٧ | كلمات | ١٧ | ٤٧ | كلمات | ١٧ | ٤٧ |
| تور | ٢٣ | ٥٩ | كلمات | ٢٨ | ٥٢ | كلمات | ١٧ | ٤٧ | كلمات | ١٧ | ٤٧ | كلمات | ١٧ | ٤٧ |
| تور | ٢٩ | ٢ | كلمات | ٧ | ٨٨ | كلمات | ١٦ | ٤٣ | كلمات | ١٦ | ٤٣ | كلمات | ١٦ | ٤٣ |
| تور | ٥٩ | ٧ | كلمات | ٢٤ | ٥١ | كلمات | ٣٤ | ٣٤ | كلمات | ٣٤ | ٣٤ | كلمات | ٣٤ | ٣٤ |
| تور | ٢٠ | ١٣ | كلمات | ١٣ | ١٣ | كلمات | ٢٣ | ٨ | كلمات | ٢٣ | ٨ | كلمات | ٢٣ | ٨ |
| تور | ٢٩ | ٢ | كلمات | ٧٧ | ٢٢ | كلمات | ٢٣ | ٨ | كلمات | ٢٣ | ٨ | كلمات | ٢٣ | ٨ |
| تور | ١٠٨ | ٢ | كلمات | ٣١ | ٣ | كلمات | ٢١ | ٣٥ | كلمات | ٢١ | ٣٥ | كلمات | ٢١ | ٣٥ |
| تور | ٣٠ | ٣ | كلمات | ٢٩ | ١٩ | كلمات | ٢٩ | ١٩ | كلمات | ٢٩ | ١٩ | كلمات | ٢٩ | ١٩ |
| تور | ٧ | ١٩ | كلمات | ٣٠ | ١٢ | كلمات | ٢٥ | ١٨ | كلمات | ٢٥ | ١٨ | كلمات | ٢٥ | ١٨ |
| تور | ٢٤ | ٢٤ | كلمات | ٢٣ | ٥٢ | كلمات | ٨ | ٣٧ | كلمات | ٨ | ٣٧ | كلمات | ٨ | ٣٧ |
| تور | ٤٠ | ٤١ | كلمات | ٢٣ | ٥٢ | كلمات | ٨ | ٣٧ | كلمات | ٨ | ٣٧ | كلمات | ٨ | ٣٧ |

| سور | آيات | كلبات | سور | آيات | كلبات | سور | آيات | كلبات | سور | آيات | كلبات | سور | آيات | كلبات |
|-----|------|---------|-----|------|---------|-----|------|----------|-----|------|--------|-----|------|---------|
| ٢٨ | ٢١ | شعور | ٢٢ | ٢ | الشيطان | ٢١ | ٢٠ | متركون | ١٢ | ٥٠ | متركون | ١٨ | ١٤ | شرح |
| ٥١ | ٧ | تسفيوا | ٢٧ | ٦ | | ٨٢ | ٢٠ | | ١٩ | ٤ | متركون | ٢٢ | ٢٩ | |
| ٢ | ٢٩ | والفتح | ٢٦ | ٢٦ | القليل | ١١٢ | ٩ | متركون | ٥٧ | ١١ | | ١٢٥ | ٦ | تسبح |
| ١٠٠ | ٢٦ | ثانين | ٥٧ | ٥٧ | للقليل | ٥ | ٢١ | | ٥٧ | ١١ | | ١ | ٩٢ | تسبح |
| ٢٩ | ٧٢ | الثانين | ١١٢ | ٤ | سبلين | ٧٢ | ٢٢ | والشرك | ٧٢ | ٢٠ | | ٢٦ | ٢٠ | اتسبح |
| ٥١ | ٦ | تسبح | ٢٩ | ١٧ | القليل | ٢٩ | ٢١ | | ٢٠ | ٢ | متركون | ٥٩ | ٨ | متركون |
| ٢ | ١٠ | تسبح | ٨٢ | ٢١ | | ٥ | ٩١ | | ١٥٢ | ٦ | | ٥٢ | ٢٤ | متركون |
| ٢ | ٢٢ | | ٩٩ | ٢٢ | | ٢٢ | ٢ | متركون | ٢١ | ٧ | | ٢٠ | ٢٧ | اشراطها |
| ١٩ | ٢٠ | | ٩٢ | ٢٧ | | ٣ | ٢٤ | متركون | ٥٧ | ٣ | تسبح | ١١ | ٤٢ | شرح |
| ١٢ | ٢٢ | تسبح | ٩٦ | ٢ | القليل | ٢٢ | ٢ | المتركون | ٢٨ | ١٢ | | ٢٠ | ٢٧ | تسبحوا |
| ٥١ | ٧ | تسبح | ١٢١ | ٤ | | ٧٢ | ٢٢ | والشرك | ٢ | ٧٢ | | ١٥٢ | ٢٧ | شرحوا |
| ٢٢ | ٢٩ | | ٢٤ | ٧ | | ٥ | ٢٨ | | ٢٣ | ٢٠ | والشرك | ٥٢ | ٥ | شرحوا |
| ١٨ | ١٠ | تسبحوا | ١٥ | ١٩ | | ٢٢ | ٢٧ | متركون | ٥١ | ٣ | متركون | ١٧ | ٢٥ | شرحوا |
| ٩٢ | ٦ | تسبحوا | ٩٩ | ١٩ | والقليل | ٢٨ | ٢٢ | | ١٣ | ٢٠ | متركون | ٢٢ | ٢٧ | شرحوا |
| ٢٩ | ٧٢ | تسبحوا | ٢٦ | ٢١ | | ٩٦ | ٢ | شرحوا | ٢٨ | ٢٥ | | ١٩ | ١٩ | شرحوا |
| ٢٨ | ١١٢ | تسبحوا | ١١٢ | ٢ | القليل | ٢٠ | ١٢ | متركون | ٣ | ٢٦ | | ٢٥ | ٢٤ | شرحوا |
| ١٥٥ | ٢٠ | تسبحوا | ١٢ | ٢٩ | شرحوا | ٢٢ | ٧ | شرحوا | ٢١ | ٢٣ | شرحوا | ١٧ | ٢٨ | شرحوا |
| ١٢٨ | ٢٢ | تسبحوا | ٢٠ | ٧٧ | شرحوا | ٧٦ | ٤ | شرحوا | ١٢ | ٢١ | شرحوا | ٧٢ | ١٥ | شرحوا |
| ٢٢ | ٢٢ | | ٢٠ | ٧٧ | شرحوا | ٨٢ | ٩ | شرحوا | ١٥ | ٢٥ | شرحوا | ٦٠ | ٢٥ | شرحوا |
| ٢٥ | ٢٩ | | ٨٩ | ٧ | شرحوا | ١١١ | ١٧ | شرحوا | ١٠٩ | ١٣ | شرحوا | ٢٥ | ٢٢ | شرحوا |
| ٢٧ | ٢ | تسبحوا | ٩٢ | ١١ | | ١٥٨ | ٢ | شرحوا | ١٧٢ | ٢ | شرحوا | ٦٧ | ٥٤ | شرحوا |
| ٩٠ | ٨ | تسبحوا | ١١٧ | ٢٤ | شرحوا | ١١٢ | ٩ | شرحوا | ١٧٢ | ٢ | شرحوا | ٢٥ | ٥٤ | شرحوا |
| ٨٦ | ٢٢ | تسبحوا | ٨٦ | ٧ | شرحوا | ١١٢ | ٣ | شرحوا | ٢٧ | ٢٤ | شرحوا | ٢٥ | ١٩ | شرحوا |
| ٢٢ | ٢٤ | تسبحوا | ٨٦ | ١١ | | ٨٢ | ٢ | شرحوا | ٩ | ٧٢ | شرحوا | ٥٧ | ٢ | شرحوا |
| ٢٥ | ٥٢ | | ٢٥ | ٢٩ | | ١٧١ | ٣ | شرحوا | ٢٢ | ٢٢ | شرحوا | ٢٩ | ٧ | شرحوا |
| ٧٢ | ٢٢ | تسبحوا | ١٢٩ | ٢ | شرحوا | ٩٦ | ٢ | شرحوا | ٢٨ | ١٠ | شرحوا | ١٩ | ٥٢ | شرحوا |
| ١٢ | ٥١ | تسبحوا | ١١٢ | ٢٤ | | ٢١ | ١٢ | | ١٢٨ | ٤ | شرحوا | ٥ | ٢٧ | شرحوا |
| ١٥ | ٨٢ | تسبحوا | ٥٦ | ٢٩ | | ٥ | ٢١ | | ٢٨ | ١٠ | | ٢٠ | ٧٠ | شرحوا |
| ١٩ | ٢١ | تسبحوا | ٢ | ٢٩ | | ١١٢ | ٣ | شرحوا | ١٢٧ | ٤ | شرحوا | ١٢٢ | ٧ | شرحوا |
| ٥٩ | ٢٢ | | ١٨ | ١٨ | شرحوا | ٢٧ | ٤ | | ٢٢ | ١٠ | شرحوا | ١١٢ | ٧ | شرحوا |
| ١٧ | ٢٢ | | ١٩ | ٦ | شرحوا | ١٥٩ | ٢ | شرحوا | ٢٩ | ٢٠ | شرحوا | ٥٥ | ٢٩ | شرحوا |
| ٢٧ | ٧٠ | | ٥٩ | ٢٤ | شرحوا | ٧٢ | ٢ | شرحوا | ١٢٧ | ٥ | شرحوا | ٢٨ | ٥٢ | شرحوا |
| ٢٧ | ١٨ | تسبحوا | ٨٢ | ١٤ | شرحوا | ٢٨ | ٢ | شرحوا | ١٢ | ٢٠ | شرحوا | ١٢٩ | ٥ | شرحوا |
| ٢١ | ٢٢ | | ٥ | ٢١ | شرحوا | ٢٨ | ٥ | | ١٢ | ٢٠ | شرحوا | ٢٧ | ١٢ | شرحوا |
| ٢٥ | ٥٢ | | ٢٠ | ٥٢ | | ٩٧ | ١٤ | | ٢١ | ٥١ | شرحوا | ٥٦ | ١٧ | شرحوا |
| ٩ | ٢٠ | تسبحوا | ٢١ | ٥٩ | شرحوا | ١٠٥ | ٥ | شرحوا | ١٣٧ | ٤ | شرحوا | ٢٥ | ١٨ | شرحوا |
| ١٢ | ٩ | تسبحوا | ٢٥ | ٢٧ | شرحوا | ٢١ | ٢٨ | شرحوا | ١٩٢ | ٧ | شرحوا | ١١٤ | ٢ | شرحوا |
| ٨٠ | ٢٤ | تسبحوا | ٢٢٢ | ٢٤ | شرحوا | ١٢ | ١٨ | شرحوا | ٩٢ | ٢٨ | شرحوا | ٧٥ | ٥ | شرحوا |
| ٩٩ | ٢ | تسبحوا | ٥٠ | ٥٢ | شرحوا | ٤ | ٧٢ | شرحوا | ٢٨ | ٢٥ | شرحوا | ١١٠ | ١٨ | شرحوا |
| ١١٠ | ٩ | | ٥٥ | ٢ | شرحوا | ٢٩ | ٢٨ | شرحوا | ٧١ | ١٠ | شرحوا | ٢٢ | ٢٢ | شرحوا |
| ٧١ | ١٥ | تسبحوا | ٢٧ | ٢٢ | شرحوا | ٢٨ | ٢٨ | شرحوا | ٤٨ | ١٤ | شرحوا | ١٢ | ٢١ | شرحوا |
| ٨٢ | ١٧ | | ٢ | ٥ | شرحوا | ٢ | ٢٢ | شرحوا | ٣ | ٢٢ | شرحوا | ٢٩ | ٢٩ | شرحوا |
| ٥٧ | ١٠ | تسبحوا | ٢٢ | ٢٢ | شرحوا | ٢ | ٢٢ | شرحوا | ٢٢ | ٢٢ | شرحوا | ٥١ | ٢٨ | شرحوا |
| ٢٢ | ٢١ | | ١٩٢ | ٢ | شرحوا | ١٧ | ١٥ | شرحوا | ١٠٥ | ١٢ | شرحوا | ٢١ | ٧٤ | شرحوا |
| ٢٥ | ٨٠ | تسبحوا | ٣ | ١٩ | شرحوا | ٣ | ٢٢ | شرحوا | ١٠٢ | ١٤ | شرحوا | ٢٤ | ٧٨ | شرحوا |
| ٢٧ | ٢٨ | تسبحوا | ٢٠ | ١٢ | شرحوا | ٧ | ٢٧ | شرحوا | ١٢١ | ٩ | شرحوا | ١٣ | ٢٥ | شرحوا |
| ١٢ | ٨ | تسبحوا | ١١ | ٢٨ | شرحوا | ٢٥ | ٨١ | شرحوا | ٢٢ | ٩ | شرحوا | ١٥١ | ٢٢ | شرحوا |
| ٢٣ | ٥٩ | | ٥٥ | ٢٤ | شرحوا | ٢٦ | ٢٤ | شرحوا | ٩ | ٥١ | شرحوا | ٥٧ | ٢ | شرحوا |
| ٢٣ | ٢٧ | تسبحوا | ٥٥ | ٢٤ | شرحوا | ١١٧ | ٢ | شرحوا | ٢٢ | ٢٢ | شرحوا | ١٩٠ | ٧ | شرحوا |
| ١١٥ | ٤ | تسبحوا | ٨٧ | ٢ | شرحوا | ٢٥ | ٢٢ | شرحوا | ١٩١ | ٧ | شرحوا | ٢٢ | ٢٤ | شرحوا |

| سور | آيات | كلبات | سور | آيات | كلبات | سور | آيات | كلبات | سور | آيات | كلبات | سور | آيات | كلبات |
|-----|------|-----------|-----|------|--------|-----|------|----------|-----|------|---------|-----|------|---------|
| ٥١ | ٥٢ | اشعاشع | ٢٦ | ٢٢ | شورى | ١٠٥ | ٥ | شهاده | ٢٥ | ٣ | قائمه | ١٣ | ٣٤ | وشمال |
| ١٦ | ١٦ | نفاشون | ٢٣ | ٢ | وقشاور | ٦ | ٢٣ | شهاده | ١١١ | ٥ | | ٢٥ | ٥٩ | بمثاله |
| ٢ | ٢٥ | نشقون | ٢٥ | ٥٥ | شواظ | ١٠٧ | ٥ | بالشهاده | ٥٧ | ١١ | انهم | ٥٠ | ١٦ | واشمالا |
| ١٢ | ١٩ | نشقون | ٧ | ٨ | الشوكه | ٢٨٢ | ٢ | للشهاده | ٢ | ٤ | قائمه | ١٦ | ٧ | شمالا |
| ٢٥ | ٨٠ | قصب | ٢٨ | ١٨ | شورى | ١٠٥ | ٥ | شهاده | ٢٨٢ | ٢ | قائمه | ٢ | ١١ | شمالا |
| ٢١ | ٢٤ | قصب | ١٦ | ٧٠ | شورى | ١٢٢ | ٢ | شهاده | ٢ | ٥٥ | | ٣ | ١٠٨ | شمالا |
| ٢٠ | ٢٢ | قصب | ١٥٢ | ٧ | شيت | ١٩ | ٤ | | ٥٧ | ٣ | قائمه | ١٨ | ١٥ | شمالا |
| ٢٥ | ١٠ | قصب | ٢٢ | ١٨ | | ٢ | ٢٤ | | ٧٥ | ٣ | قائمه | ١٠ | ٢٧ | شمالا |
| ٢١ | ٥ | والصاوي | ٢٢ | ٢٢ | | ٢٨٢ | ٢ | الشهاده | ٥٧ | ١١ | قائمه | ٧ | ٢٧ | بنياب |
| ٥٩ | ٢ | والضابطين | ٥٥ | ٢ | شيم | ٢ | ٥٥ | | ١٧١ | ٧ | قائمه | ٩ | ٧٢ | بنيابا |
| ١٧ | ٢٢ | | ٢٢٢ | ٢ | | ٢ | ٢٤ | شهادت | ٢٩ | ١٨ | قائمه | ٨ | ٧٢ | وشمالا |
| ٢٨ | ٥٢ | صميمهم | ١٥١ | ٧ | | ١٠٥ | ٥ | شهادت | ٢٠٠ | ٢ | قائمه | ١٨١ | ٢ | شيم |
| ٢٠ | ٥٧ | اصبح | ١٧ | ٢٩ | | ١٨ | ٢٢ | شهادت | ٢٨٢ | ٢ | قائمه | ١٦ | ٢ | |
| ٢٢ | ٢٢ | اصبح | ٢٠ | ٢١ | | ١٠٥ | ٥ | شهادت | ١٩ | ١١ | شاهد | ١٩ | ٢١ | |
| ٢٠ | ٢٢ | | ٢٢ | ٢ | شيمنا | ٢٢ | ٧٠ | شهادت | ٢٦ | ١٢ | | ١٦ | ٢٢ | |
| ١٧ | ٢١ | | ١٨ | ٧ | | ٢٨ | ١٩ | شهادت | ٩ | ٢٤ | | ٢٦ | ١٢ | وشيم |
| ٩٠ | ٢٨ | واصح | ١٥٥ | ٧ | اشا | ١٠٥ | ١١ | شهادت | ١٩ | ٢٤ | قائمه | ٩ | ٢٤ | |
| ٨٢ | ٥١ | واصح | ٢٠ | ٧٤ | قناون | ٢ | ٨٥ | وشهد | ٢ | ٨٥ | وشاهد | ١٩ | ٢ | شهادت |
| ١٠١ | ٥ | اصبح | ٢٩ | ٨١ | | ٨٠ | ١٧ | شهادت | ٢٢ | ٢٢ | شاهد | ١٥١ | ٦ | |
| ٩٨ | ٣ | واصح | ٢ | ٢٤ | نقا | ١٨١ | ٢ | شهور | ٨ | ٢١ | | ١٨ | ٢٢ | قائمه |
| ٢٢ | ٢١ | | ٩ | ٢٢ | | ٢١ | ٢٢ | شهور | ١٥ | ٧٢ | | ٨٠ | ٢ | قائمه |
| ٢٩ | ١٨ | بصح | ٢٢ | ٢٤ | | ١٩٠ | ٢ | القمر | ١٥٠ | ٢٧ | شاهدت | ١٢٠ | ٢ | |
| ٢٨ | ١٨ | نصح | ٧٥ | ١١ | لنق | ٢ | ٢٧ | نصح | ١٧ | ٩ | شاهدت | ٢٥ | ٧ | |
| ٢٢ | ٢٢ | نصح | ٢ | ٢١ | | ٢١٢ | ٢ | القمر | ٧٨ | ٢١ | | ٢٠ | ٢١ | قائمه |
| ٥٧ | ٥ | فصح | ٢٢ | ١٤ | لنق | ١٩٠ | ٢ | القمر | ٢٥ | ٢٥ | القاهر | ١٢٠ | ٢ | قائمه |
| ٢٢ | ٢٢ | لنق | ٢٢ | ١٨ | | ٢٢ | ٢٤ | شهور | ٨٥ | ٥ | | ١٧١ | ٧ | |
| ١٦ | ٢٠ | شهور | ١٥ | ٢٢ | وقشور | ١٨١ | ٢ | القمر | ٥٧ | ٢١ | | ٨١ | ٢ | |
| ٦ | ٢٩ | فصح | ١٠١ | ٥ | اشعاشع | ٩٨ | ٥ | والقمر | ٢٢ | ٢٨ | | ٥٠ | ٢٧ | |
| ٢٨٢ | ١١ | الصبح | ٨٢ | ٧ | اشعاشع | ٩٢ | ٢ | شهور | ٢ | ٨٥ | شهور | ١٥٢ | ٢ | قائمه |
| ٢٧ | ٢٤ | والصبح | ٨٧ | ١١ | | ٥ | ٥١ | | ٦١ | ١٠ | شهور | ١٠٨ | ٩ | |
| ١٨ | ٨١ | | ١٨٢ | ٢٤ | | ٢٥ | ٩ | القمر | ١٢ | ٢٢ | | ١١ | ٥٩ | |
| ٢ | ١٠٠ | شيمنا | ٢ | ١٩ | شيمنا | ١٩٢ | ٢ | قائمه | ٢٠ | ١١ | الاشهاد | ١ | ٥٢ | |
| ١٧٢ | ٢٧ | صباح | ١٧ | ٧٢ | شيمنا | ٥٩ | ٩ | الاشهاد | ٥٢ | ٢٠ | | ٢١ | ٢١ | قائمه |
| ٩٥ | ٤ | الإصباح | ٥٢ | ٢٠ | وشيمنا | ٢٢٢ | ٢ | قائمه | ٧ | ١٠٠ | قائمه | ٢ | ٢٢ | قائمه |
| ٢٥ | ١٥ | مصحف | ٢٢ | ٢٨ | شيمنا | ٢ | ٩ | | ٢٠ | ٥٠ | قائمه | ٢٢ | ٢٢ | قائمه |
| ١٢٧ | ٢٧ | | ٧٥ | ١١ | شيمنا | ٢ | ٥٥ | | ٢٢ | ٢١ | قائمه | ٢٥ | ٢٤ | قائمه |
| ١٧ | ٢١ | | ٧٨ | ١٢ | | ١٨ | ١١ | وشهور | ٢٥ | ٢ | قائمه | ٨ | ٢٢ | قائمه |
| ٢٥ | ٢٢ | مصحف | ٢٩ | ٢٠ | شيمنا | ٧ | ٤٧ | قائمه | ٢٨٢ | ٢ | قائمه | ١٥١ | ٤ | قائمه |
| ٢٥ | ٢٢ | الاصباح | ٢٢ | ٢٢ | مصحف | ١٠٢ | ٢١ | اشهاد | ٩٢ | ٢ | قائمه | ١٩ | ٤ | قائمه |
| ١١ | ٢١ | عصا | ١٩ | ٢٤ | قائمه | ٢١ | ٢١ | شهور | ٦ | ٢٢ | | ١٥٢ | ٢ | قائمه |
| ٥١ | ٥٧ | | ١٩ | ٢٢ | قائمه | ٧١ | ٢٢ | قائمه | ٢٨٢ | ٢ | قائمه | ١٥١ | ٤ | |
| ٢١ | ٢٢ | صبر | ٧٠ | ١٩ | شيمنا | ٧٩ | ٧ | شهور | ١٨ | ٥٧ | قائمه | ٢٢ | ٢١ | |
| ٢٢ | ٢٤ | | ١١٢ | ٢٨ | شيمنا | ٥٤ | ٢٢ | | ١٢ | ٢٢ | قائمه | ٢٢ | ٢٥ | |
| ٢٢ | ٢٤ | قصب | ٨١ | ٢٧ | | ١٢ | ٢ | القمر | ٢٨٢ | ٢ | قائمه | ٢٩ | ٢٢ | قائمه |
| ١١٢ | ١٥ | وشيمنا | ١٠ | ١٥ | شيمنا | ٢٢ | ٢ | | ١٢ | ٢٢ | قائمه | ٢٢ | ٢ | قائمه |
| ٢٢ | ١٣ | شيمنا | ٥٥ | ١٥ | | ٩ | ١٩ | | ٢١ | ٢ | قائمه | ١٩ | ٢ | قائمه |
| ١٢٧ | ١٤ | | ٢ | ٢٨ | | ٥٥ | ٢٧ | لشهور | ٦٩ | ٢٩ | | ١ | ٥٢ | |
| ٢٥ | ١٢ | شيمنا | ٢١ | ٢٠ | | ١٥٢ | ٢ | وقشاور | ٢١ | ٢ | قائمه | ٢١ | ٢١ | قائمه |
| ٢٢ | ٢٥ | | ٥٢ | ٢٢ | اشعاشع | ٢٠ | ١٩ | قائمه | ١٥١ | ٤ | | ٢٢ | ٢٧ | قائمه |

| سورة الانعام | آيات | كلمات | سورة الانعام | آيات | كلمات | سورة الانعام | آيات | كلمات | سورة الانعام | آيات | كلمات | سورة الانعام | آيات | كلمات |
|--------------|------|-------|--------------|------|-------|--------------|------|-------|--------------|------|-------|--------------|------|-------|
| باب | ١٤ | ٨٢ | الفاء | ٣٨ | ٢٣ | الفاك | ٢٥ | ٢٩ | ظنا | ٢ | ٢٣ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظننكم | ١٤ | ٨٢ | ظننهم | ٣ | ١٣ | الظالمين | ٣ | ٧٧ | ظنونا | ٧٢ | ٧ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ١٥ | ٣٥ | ظالمون | ٢ | ٧٩ | ظنونا | ١٤ | ٥١ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٢ | ٥٤ | والظالمين | ٤ | ٤٢ | ظنونا | ٤٢ | ٤ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٧ | ١٠ | ظالمين | ١٥ | ٧٨ | ظنونا | ٣١ | ١٢ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ١١ | ١٠٢ | بالظالمين | ٢ | ٢٤٧ | ظنونا | ٢٤٧ | ٢ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ١٥ | ١١٩ | | ٥ | ٥٨ | ظنونا | ٧٢ | ٧ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ١٩ | ١٢٦ | | ٩ | ٦٥ | ظنونا | ٧٢ | ٩ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٢٣ | ١٣٣ | | ١٣ | ٧٢ | ظنونا | ٧٢ | ١٣ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٢٧ | ١٣٩ | | ١٧ | ٧٩ | ظنونا | ٧٢ | ١٧ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٣١ | ١٤٦ | | ٢١ | ٨٦ | ظنونا | ٧٢ | ٢١ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٣٥ | ١٥٣ | | ٢٥ | ٩٣ | ظنونا | ٧٢ | ٢٥ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٣٩ | ١٦٠ | | ٢٩ | ١٠٠ | ظنونا | ٧٢ | ٢٩ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٤٣ | ١٦٧ | | ٣٣ | ١٠٧ | ظنونا | ٧٢ | ٣٣ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٤٧ | ١٧٤ | | ٣٧ | ١١٤ | ظنونا | ٧٢ | ٣٧ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٥١ | ١٨١ | | ٤١ | ١٢١ | ظنونا | ٧٢ | ٤١ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٥٥ | ١٨٨ | | ٤٥ | ١٢٨ | ظنونا | ٧٢ | ٤٥ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٥٩ | ١٩٥ | | ٤٩ | ١٣٥ | ظنونا | ٧٢ | ٤٩ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٦٣ | ٢٠٢ | | ٥٣ | ١٤٢ | ظنونا | ٧٢ | ٥٣ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٦٧ | ٢٠٩ | | ٥٧ | ١٤٩ | ظنونا | ٧٢ | ٥٧ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٧١ | ٢١٦ | | ٦١ | ١٥٦ | ظنونا | ٧٢ | ٦١ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٧٥ | ٢٢٣ | | ٦٥ | ١٦٣ | ظنونا | ٧٢ | ٦٥ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٧٩ | ٢٣٠ | | ٦٩ | ١٧٠ | ظنونا | ٧٢ | ٦٩ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٨٣ | ٢٣٧ | | ٧٣ | ١٧٧ | ظنونا | ٧٢ | ٧٣ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٨٧ | ٢٤٤ | | ٧٧ | ١٨٤ | ظنونا | ٧٢ | ٧٧ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٩١ | ٢٥١ | | ٨١ | ١٩١ | ظنونا | ٧٢ | ٨١ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٩٥ | ٢٥٨ | | ٨٥ | ١٩٨ | ظنونا | ٧٢ | ٨٥ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٩٩ | ٢٦٥ | | ٨٩ | ٢٠٥ | ظنونا | ٧٢ | ٨٩ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ١٠٣ | ٢٧٢ | | ٩٣ | ٢١٢ | ظنونا | ٧٢ | ٩٣ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ١٠٧ | ٢٧٩ | | ٩٧ | ٢١٩ | ظنونا | ٧٢ | ٩٧ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ١١١ | ٢٨٦ | | ١٠١ | ٢٢٦ | ظنونا | ٧٢ | ١٠١ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ١١٥ | ٢٩٣ | | ١٠٥ | ٢٣٣ | ظنونا | ٧٢ | ١٠٥ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ١١٩ | ٣٠٠ | | ١٠٩ | ٢٤٠ | ظنونا | ٧٢ | ١٠٩ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ١٢٣ | ٣٠٧ | | ١١٣ | ٢٤٧ | ظنونا | ٧٢ | ١١٣ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ١٢٧ | ٣١٤ | | ١١٧ | ٢٥٤ | ظنونا | ٧٢ | ١١٧ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ١٣١ | ٣٢١ | | ١٢١ | ٢٦١ | ظنونا | ٧٢ | ١٢١ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ١٣٥ | ٣٢٨ | | ١٢٥ | ٢٦٨ | ظنونا | ٧٢ | ١٢٥ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ١٣٩ | ٣٣٥ | | ١٢٩ | ٢٧٥ | ظنونا | ٧٢ | ١٢٩ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ١٤٣ | ٣٤٢ | | ١٣٣ | ٢٨٢ | ظنونا | ٧٢ | ١٣٣ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ١٤٧ | ٣٤٩ | | ١٣٧ | ٢٨٩ | ظنونا | ٧٢ | ١٣٧ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ١٥١ | ٣٥٦ | | ١٤١ | ٢٩٦ | ظنونا | ٧٢ | ١٤١ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ١٥٥ | ٣٦٣ | | ١٤٥ | ٣٠٣ | ظنونا | ٧٢ | ١٤٥ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ١٥٩ | ٣٧٠ | | ١٤٩ | ٣١٠ | ظنونا | ٧٢ | ١٤٩ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ١٦٣ | ٣٧٧ | | ١٥٣ | ٣١٧ | ظنونا | ٧٢ | ١٥٣ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ١٦٧ | ٣٨٤ | | ١٥٧ | ٣٢٤ | ظنونا | ٧٢ | ١٥٧ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ١٧١ | ٣٩١ | | ١٦١ | ٣٣١ | ظنونا | ٧٢ | ١٦١ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ١٧٥ | ٣٩٨ | | ١٦٥ | ٣٣٨ | ظنونا | ٧٢ | ١٦٥ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ١٧٩ | ٤٠٥ | | ١٦٩ | ٣٤٥ | ظنونا | ٧٢ | ١٦٩ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ١٨٣ | ٤١٢ | | ١٧٣ | ٣٥٢ | ظنونا | ٧٢ | ١٧٣ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ١٨٧ | ٤١٩ | | ١٧٧ | ٣٥٩ | ظنونا | ٧٢ | ١٧٧ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ١٩١ | ٤٢٦ | | ١٨١ | ٣٦٦ | ظنونا | ٧٢ | ١٨١ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ١٩٥ | ٤٣٣ | | ١٨٥ | ٣٧٣ | ظنونا | ٧٢ | ١٨٥ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ١٩٩ | ٤٤٠ | | ١٨٩ | ٣٨٠ | ظنونا | ٧٢ | ١٨٩ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٢٠٣ | ٤٤٧ | | ١٩٣ | ٣٨٧ | ظنونا | ٧٢ | ١٩٣ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٢٠٧ | ٤٥٤ | | ١٩٧ | ٣٩٤ | ظنونا | ٧٢ | ١٩٧ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٢١١ | ٤٦١ | | ٢٠١ | ٤٠١ | ظنونا | ٧٢ | ٢٠١ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٢١٥ | ٤٦٨ | | ٢٠٥ | ٤٠٨ | ظنونا | ٧٢ | ٢٠٥ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٢١٩ | ٤٧٥ | | ٢٠٩ | ٤١٥ | ظنونا | ٧٢ | ٢٠٩ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٢٢٣ | ٤٨٢ | | ٢١٣ | ٤٢٢ | ظنونا | ٧٢ | ٢١٣ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٢٢٧ | ٤٨٩ | | ٢١٧ | ٤٢٩ | ظنونا | ٧٢ | ٢١٧ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٢٣١ | ٤٩٦ | | ٢٢١ | ٤٣٦ | ظنونا | ٧٢ | ٢٢١ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٢٣٥ | ٥٠٣ | | ٢٢٥ | ٤٤٣ | ظنونا | ٧٢ | ٢٢٥ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٢٣٩ | ٥١٠ | | ٢٢٩ | ٤٥٠ | ظنونا | ٧٢ | ٢٢٩ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٢٤٣ | ٥١٧ | | ٢٣٣ | ٤٥٧ | ظنونا | ٧٢ | ٢٣٣ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٢٤٧ | ٥٢٤ | | ٢٣٧ | ٤٦٤ | ظنونا | ٧٢ | ٢٣٧ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٢٥١ | ٥٣١ | | ٢٤١ | ٤٧١ | ظنونا | ٧٢ | ٢٤١ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٢٥٥ | ٥٣٨ | | ٢٤٥ | ٤٧٨ | ظنونا | ٧٢ | ٢٤٥ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٢٥٩ | ٥٤٥ | | ٢٤٩ | ٤٨٥ | ظنونا | ٧٢ | ٢٤٩ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٢٦٣ | ٥٥٢ | | ٢٥٣ | ٤٩٢ | ظنونا | ٧٢ | ٢٥٣ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٢٦٧ | ٥٥٩ | | ٢٥٧ | ٤٩٩ | ظنونا | ٧٢ | ٢٥٧ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٢٧١ | ٥٦٦ | | ٢٦١ | ٥٠٦ | ظنونا | ٧٢ | ٢٦١ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٢٧٥ | ٥٧٣ | | ٢٦٥ | ٥١٣ | ظنونا | ٧٢ | ٢٦٥ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٢٧٩ | ٥٨٠ | | ٢٦٩ | ٥٢٠ | ظنونا | ٧٢ | ٢٦٩ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٢٨٣ | ٥٨٧ | | ٢٧٣ | ٥٢٧ | ظنونا | ٧٢ | ٢٧٣ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٢٨٧ | ٥٩٤ | | ٢٧٧ | ٥٣٤ | ظنونا | ٧٢ | ٢٧٧ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٢٩١ | ٦٠١ | | ٢٨١ | ٥٤١ | ظنونا | ٧٢ | ٢٨١ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٢٩٥ | ٦٠٨ | | ٢٨٥ | ٥٤٨ | ظنونا | ٧٢ | ٢٨٥ | سورة الانعام | ١٤ | ٨٢ |
| ظنونا | ٤٨ | ٢٤ | ظنونا | ٢٩٩ | ٦١٥ | | ٢٨٩ | ٥٥٥ | ظنونا | ٧٢ | ٢٨٩ | | | |

| سور | آيات | كلمات | سور | آيات | كلمات | سور | آيات | كلمات | سور | آيات | كلمات | سور | آيات | كلمات |
|-----|------|-------|-----|------|-------|-----|------|-------|-----|------|-------|-----|------|-------|
| ٣٩ | ٩ | ١٣٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ |
| ٥٦ | ١٧ | ١٨٢ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ١٥ | ٢٤ | ٣١٢ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ١٠٧ | ٩ | ١٣٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ |
| ١٧٢ | ٣ | ٣٩٦ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ١٧٣ | ٣ | ٣٩٦ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ٢٣٤ | ٨ | ٢٨٤ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ١٤٠ | ٩ | ١٣٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ |
| ٣٢ | ٨ | ٢٨٤ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ٥٥ | ٩ | ١٣٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ |
| ٧٥ | ٩ | ١٣٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ |
| ١١٨ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ٢٩ | ٢٠ | ٢٨٤ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ٢١٥ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ٢٩ | ٣ | ٣٩٦ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ٢١ | ٢٧ | ٣٥٤ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ١٦ | ١٨ | ٢٣٤ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ١٢ | ٩ | ١٣٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ |
| ٥٥ | ٢٥ | ٣٢٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ١٣ | ٣٥ | ٤٥٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ١٢٤ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ٣ | ١٠ | ١٣٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ |
| ٢٨ | ٢٩ | ٣٥٤ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ٩ | ٢٩ | ٣٥٤ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ٣٠ | ٣٨ | ٤٩٦ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ١٢ | ٧٣ | ٩٥٤ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ١٧٠ | ٢ | ٣٩٦ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ٥٠ | ١٠ | ١٣٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ |
| ٣٣ | ٣٥ | ٤٥٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ٢٣ | ٢٥ | ٣٢٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ١٧٦ | ٢٧ | ٣٥٤ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ١٣٦ | ٣ | ٣٩٦ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ٥٩ | ١٧ | ٢٣٤ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ٢٦ | ١٩ | ٢٤٦ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ٥٦ | ٢٥ | ٣٢٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ٧ | ٢٣ | ٢٨٤ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ١٤ | ١٧ | ٢٣٤ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ١٦٣ | ٧ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ٣٢ | ٨ | ١٣٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ |
| ٥٣ | ١٧ | ٢٣٤ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ١١٨ | ٢٥ | ٣٢٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ٢٣ | ٣٣ | ٣٩٦ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ٥٧ | ٣٧ | ٤٩٦ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ٢١٣ | ٢٥ | ٣٢٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ٩٥ | ٣ | ٣٩٦ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ٣٩ | ٧٧ | ٩٥٤ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ٥٧ | ٩ | ١٣٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ | ٣٢ | ٣١ | ٣٢٢ |
| ٧ | ٥٤ | ٦٥٤ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |
| ٥٥ | ١٨ | ٢٣٤ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ | ١١ | ٥ | ١١٥ |

| كلمات | شود | الان | كلمات | شود | الان | كلمات | شود | الان | كلمات | شود | الان | كلمات | شود | الان |
|---------------|-----|------|----------------|-----|------|--------|-----|------|--------|-----|------|--------|-----|------|
| الفردي | ٢٦ | ٣٢ | أَطَّ | ٢ | ٢٨ | نَفَضَ | ٣ | ٧ | نَفَضَ | ٣ | ٧ | نَفَضَ | ٣ | ٧ |
| فردنا | ٣٣ | ٣٤ | الْفَطِيرِ | ٥ | ٣٣ | نَفَضَ | ٥ | ٣٣ | نَفَضَ | ٥ | ٣٣ | نَفَضَ | ٥ | ٣٣ |
| وَرَدْنَا | ٢٥ | ٢٥ | مَفَاعِدَ | ٣ | ١١٧ | نَفَضَ | ١ | ٤٠ | نَفَضَ | ١ | ٤٠ | نَفَضَ | ١ | ٤٠ |
| الْفَرْدِ | ١٠ | ١٣ | بِالْفَيْحَانِ | ١٧ | ٣٧ | نَفَضَ | ٣٧ | ١٧ | نَفَضَ | ٣٧ | ١٧ | نَفَضَ | ٣٧ | ١٧ |
| فَرِيدٌ | ٢٧ | ٢٧ | قَمْنَا | ٣١ | ٣٣ | نَفَضَ | ٣١ | ٣٣ | نَفَضَ | ٣١ | ٣٣ | نَفَضَ | ٣١ | ٣٣ |
| الْفَرْدِ | ٢٥ | ٢٥ | بِقِيَمُونَ | ٣١ | ٣٣ | نَفَضَ | ٣١ | ٣٣ | نَفَضَ | ٣١ | ٣٣ | نَفَضَ | ٣١ | ٣٣ |
| فَرِيدًا | ٣ | ٣ | أَفْعَمُوا | ٥ | ٥١ | نَفَضَ | ٥ | ٥١ | نَفَضَ | ٥ | ٥١ | نَفَضَ | ٥ | ٥١ |
| قَرِيْبُهُ | ٥٠ | ٥٠ | وَأَفْعَمُوا | ٥ | ٥١ | نَفَضَ | ٥ | ٥١ | نَفَضَ | ٥ | ٥١ | نَفَضَ | ٥ | ٥١ |
| فَرِيَاءٌ | ٢٤ | ٢٤ | وَأَفْعَمُوا | ٥ | ٥١ | نَفَضَ | ٥ | ٥١ | نَفَضَ | ٥ | ٥١ | نَفَضَ | ٥ | ٥١ |
| فَارُونَ | ٢٨ | ٢٨ | فَارُونَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ |
| فَارُونَ | ٢٨ | ٢٨ | فَارُونَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ |
| وَفَارُونَ | ٢٩ | ٢٩ | فَارُونَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ |
| مَفْرُوقِينَ | ١٤ | ١٤ | فَارُونَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ |
| مَفْرُوقِينَ | ٣١ | ٣١ | فَارُونَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ |
| فَرِيْدَةٌ | ١٠ | ١٠ | فَارُونَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ |
| الْفَرِيْدَةُ | ٢٤ | ٢٤ | فَارُونَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ |
| فَرِيْدَةٌ | ٧ | ٧ | فَارُونَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ |
| فَرِيْدَةٌ | ٢١ | ٢١ | فَارُونَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ |
| فَرِيْدَةٌ | ٢٥ | ٢٥ | فَارُونَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ |
| فَرِيْدَةٌ | ٢٩ | ٢٩ | فَارُونَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ |
| فَرِيْدَةٌ | ٣٤ | ٣٤ | فَارُونَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ |
| فَرِيْدَةٌ | ١٤ | ١٤ | فَارُونَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ |
| فَرِيْدَةٌ | ١٧ | ١٧ | فَارُونَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ |
| فَرِيْدَةٌ | ٢١ | ٢١ | فَارُونَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ |
| فَرِيْدَةٌ | ٢٥ | ٢٥ | فَارُونَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ |
| فَرِيْدَةٌ | ٢٩ | ٢٩ | فَارُونَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ |
| فَرِيْدَةٌ | ٣٣ | ٣٣ | فَارُونَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ |
| فَرِيْدَةٌ | ٣٧ | ٣٧ | فَارُونَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ |
| فَرِيْدَةٌ | ٤١ | ٤١ | فَارُونَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ |
| فَرِيْدَةٌ | ٤٥ | ٤٥ | فَارُونَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ |
| فَرِيْدَةٌ | ٤٩ | ٤٩ | فَارُونَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ |
| فَرِيْدَةٌ | ٥٣ | ٥٣ | فَارُونَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ | نَفَضَ | ٢٨ | ٢٨ |

| سور | آیات | کلبات | سور | آیات | کلبات | سور | آیات | کلبات | سور | آیات | کلبات | سور | آیات | کلبات |
|-----|------|-----------|-----|------|----------------|-----|------|----------------|-----|------|---------------|-----|------|-----------------|
| ٢٥ | ٩ | كثرتكم | ٢٣ | ٣٥ | وَالْبَاقِيَات | ٣٥ | ٣٥ | رَسِيكًا | ٣٥ | ٣٥ | فَاتَسْكُرُوا | ٢٩ | ١١ | الْفُورَى |
| ١ | ١٤ | الْكُتُبِ | ٢٦ | ٢٩ | وَالْبَاقِيَات | ٦ | ٧١ | مُسْتَكْرًا | ١٧١ | ٢ | وَتَسْكُرُوا | ١٨ | ٢٢ | |
| ١٠٣ | ٢ | كثير | ٢٦ | ٥٧ | | ٦ | ٣١ | | ٩٣ | ٥ | تَسْكُرُونَ | ٢٥ | ٣٢ | تَوْبًا |
| ١٢٠ | ٣ | | ٢ | ٩١ | كثير | ٧ | ٤٥ | مُسْتَكْرِيَةً | ٢٦ | ٧ | لِلْمُفْرِنِ | ٢٦ | ٥٥ | مَقَابِرَ |
| ٧٥ | ٥ | | ٢٢ | ٣٢ | كثير | ٢٣ | ١٤ | مُسْتَكْرِيَةً | ٢٦ | ٧ | وَقَضَيْنَا | ٢٣ | ٣١ | نَهْنِ |
| ٧١ | ٥ | وكثير | ١٠٣ | ٢١ | كثير | ٥ | ٤٣ | مُسْتَكْرِيَةً | ٥١ | ٣٠ | كثير | ٢٥ | ٣٢ | بَابِ الْكَلَفِ |
| ٢١٨ | ٢٢ | | ١٩ | ٥٩ | كثير | ٢٩ | ٢٢ | مُسْتَكْرِيَةً | ١١ | ٢٣ | كثير | ٢٢ | ٣ | لَبِ |
| ٢١٥ | ٥٧ | | ٢٨ | ٤٥ | كثير | ٢٥ | ١٤ | مُسْتَكْرِيَةً | ٢٥٨ | ٣ | كثير | ٢٢ | ٣ | لَبِ |
| ١٢٨ | ٦ | كثير | ٢٨ | ٢٧ | كثير | ٩٣ | ٢٤ | مُسْتَكْرِيَةً | ٣٥ | ٣ | كثير | ٢٢ | ٣ | لَبِ |
| ٩٩ | ٣ | كثير | ٢٧ | ٢٥ | كثير | ٧٣ | ٢ | كثير | ٥٤ | ١٥ | كثير | ١٩ | ١٩ | كثير |
| ١١٢ | ٢٣ | | ١٥ | ٣٧ | كثير | ٢٩ | ٤ | كثير | ٢١ | ١٤ | كثير | ٥ | ٧٤ | كثير |
| ٧٢ | ٢٣ | | ١٥ | ١٧ | كثير | ٢٩ | ٥ | كثير | ٩ | ١٤ | كثير | ٢٢ | ٣٧ | كثير |
| ٢٥ | ٩ | كثير | ٧٢ | ١٧ | كثير | ٢٥ | ٥ | كثير | ٢٢ | ٣٧ | كثير | ٢٢ | ٣٧ | كثير |
| ٥١ | ٣١ | | ١٩ | ٤٩ | | ١٥ | ٢١ | كثير | ٢٢ | ٣٧ | كثير | ٢٢ | ٣٧ | كثير |
| ٢١ | ٥٤ | | ١٠ | ١٤ | | ٢٩ | ٥ | كثير | ٢٢ | ٥٢ | كثير | ٢٢ | ٥٢ | كثير |
| ٢٢٥ | ٢ | كثير | ٧٢ | ١٧ | كثير | ١٢٢ | ٧ | كثير | ٩ | ٤٧ | كثير | ١٧ | ٧٤ | كثير |
| ٢١٥ | ٢٥ | | ٢٥ | ٢ | كثير | ٢٧ | ٥٧ | كثير | ٥٣ | ٥٤ | كثير | ٣٣ | ٧٨ | كثير |
| ٧٨ | ٢١ | كثير | ١٢٥ | ٤ | كثير | ٨٣ | ٤ | كثير | ١٢ | ٣٠ | كثير | ٢٢ | ٢٢ | كثير |
| ٧٠ | ٩ | كثير | ١٢ | ٤٤ | كثير | ٦٢ | ٢ | كثير | ٧٤ | ٢٠ | كثير | ٩٢ | ٢٧ | كثير |
| ١٠٦ | ٣ | كثير | ١٥٦ | ٧ | كثير | ٦٢ | ٢ | كثير | ٢١ | ٢٤ | كثير | ٢٢ | ٥٧ | كثير |
| ١٠٢ | ٥ | | ١٢٢ | ٢ | كثير | ٢٨٢ | ٢ | كثير | ٨٠ | ١٣ | كثير | ١٢٢ | ٣ | كثير |
| ٨ | ٩ | | ٢٩ | ٢٠ | كثير | ١٧٧ | ٣ | كثير | ٩٢ | ٢١ | كثير | ٦ | ٥١ | كثير |
| ٦ | ٢٥ | كثير | ١٥٢ | ٢ | كثير | ٨٢ | ١٩ | كثير | ٦٧ | ٢٢ | كثير | ٦ | ٥١ | كثير |
| ١٠٠ | ٧ | كثير | ١٥١ | ٣ | كثير | ١١ | ٢٤ | كثير | ٢٢ | ٢ | كثير | ٢ | ٩٠ | كثير |
| ٢٣ | ٥ | كثير | ٢٥ | ٤ | كثير | ١٥٥ | ٧ | كثير | ١٢٢ | ٩ | كثير | ٢٥ | ٤ | كثير |
| ٧٨ | ٢٣ | | ٦٦ | ٥ | كثير | ٢٨٢ | ٢ | كثير | ٢٧ | ١٤ | كثير | ٧١ | ١٠ | كثير |
| ١٩ | ٥٧ | كثير | ١٢١ | ٢ | كثير | ٢٨٢ | ٢ | كثير | ١٢٨ | ٢ | كثير | ٢٧ | ٢٠ | كثير |
| ١ | ١٠٢ | كثير | ٢١ | ٢ | كثير | ١٥٥ | ٧ | كثير | ٢٥ | ٢ | كثير | ١١ | ٢٢ | كثير |
| ٦ | ٨٢ | كثير | ٢٨١ | ٢ | كثير | ٤٦ | ٣ | كثير | ٢٥ | ٢٢ | كثير | ٢ | ٤١ | كثير |
| ٦ | ٨٢ | كثير | ٢١ | ٢ | كثير | ١٦ | ٥ | كثير | ٢٢ | ٥٢ | كثير | ٢ | ١٨ | كثير |
| ٢ | ٨١ | كثير | ٩٩ | ٥ | كثير | ٢٨٢ | ٢ | كثير | ٢١ | ٧١ | كثير | ٥٣ | ١٧ | كثير |
| ٢٥ | ٥٣ | كثير | ١١٠ | ٢١ | كثير | ١٨ | ٢٣ | كثير | ٢٢ | ١٧ | كثير | ٦ | ٢ | كثير |
| ٢٣ | ٢٩ | كثير | ٢٩ | ٢٤ | كثير | ٦ | ٢٥ | كثير | ١٠٢ | ٢١ | كثير | ٢٨ | ٢٢ | كثير |
| ١١ | ٥٢ | | ٦٢ | ٢ | كثير | ٢٨٢ | ٢ | كثير | ٢ | ٩ | كثير | ١٨١ | ٢ | كثير |
| ٢٧ | ١٢ | كثير | ٢٨٢ | ٢ | كثير | ٢٨٢ | ٢ | كثير | ٢١ | ٢٢ | كثير | ٣ | ٧٢ | كثير |
| ٢٤ | ٥ | كثير | ٢٩ | ٢ | كثير | ٩٤ | ٢١ | كثير | ١٥٢ | ٢ | كثير | ١١١ | ١٧ | كثير |
| ٩١ | ٩ | | ١٠٥ | ٥ | كثير | ١١ | ٨٢ | كثير | ٦١ | ١٠ | كثير | ٢١ | ١٢ | كثير |
| ٢٠ | ١١ | | ٢٨٢ | ٢ | كثير | ٢٢ | ٢٣ | كثير | ٢٤ | ٨٨ | كثير | ١٢ | ٧ | كثير |
| ٦١ | ٢٩ | | ١٨٢ | ٢ | كثير | ١٩ | ١١ | كثير | ١٢٢ | ٦ | كثير | ١٢٣ | ٧ | كثير |
| ١٤ | ٢٤ | كثير | ١٤ | ٢٢ | كثير | ١١ | ٢٤ | كثير | ٢٨ | ٢٣ | كثير | ٧٢ | ٢١ | كثير |
| ٧٨ | ٩ | كثير | ٨ | ٢ | كثير | ٢١ | ٢١ | كثير | ٧٨ | ١٠ | كثير | ٢٢ | ٢ | كثير |
| ١١٠ | ١٣ | كثير | ١٩ | ٨ | كثير | ١٨ | ٥ | كثير | ٢٦ | ٢٥ | كثير | ٢٩ | ٢١ | كثير |
| ٥٨ | ٢٠ | كثير | ٨٢ | ٧ | كثير | ٥٠ | ٧ | كثير | ١١١ | ١٧ | كثير | ٢٢ | ٢٣ | كثير |
| ٢١ | ٧٩ | | ٢٣ | ١١ | كثير | ٢٩ | ٢١ | كثير | ٢٣ | ٥٩ | كثير | ٢٦ | ٢٨ | كثير |
| ٦٥ | ٤ | كثير | ١١ | ٨٩ | كثير | ٢ | ٢٤ | كثير | ٢١ | ٢٠ | كثير | ٢٢ | ٢٩ | كثير |
| ٢٣ | ٢٣ | | ١٨٨ | ٧ | كثير | ١ | ٢٧ | كثير | ٢١ | ١٥ | كثير | ١٧٢ | ٤ | كثير |
| ٢٣ | ٢٩ | | ١١٨ | ٧ | كثير | ٢ | ٢٧ | كثير | ٧٢ | ٢٩ | كثير | ٢٢ | ٥١ | كثير |
| ٩ | ٩٢ | | ٦ | ٧٢ | كثير | ٧٢ | ٢ | كثير | ٧٦ | ٢٠ | كثير | ٦ | ٧١ | كثير |
| ٦٠ | ٢٩ | كثير | ١٠٥ | ٥ | كثير | ٧٢ | ٢ | كثير | ٦١ | ٢٩ | كثير | ٢ | ٢٧ | كثير |

| سور | آيات | كلبات | سور | آيات | كلبات | سور | آيات | كلبات | سور | آيات | كلبات | سور | آيات | كلبات |
|-----|------|-------|-----|------|-------|-----|------|-------|-----|------|---------|-----|------|-------|
| ٢٨ | ٥٧ | شعشع | ٢٢ | ٣٨ | شعشع | ٨٣ | ٢١ | شعشع | ٥٥ | ٥٥ | والزبان | ٩٠ | ٢٧ | تمت |
| ٥ | ٣٨ | اشوا | ٢٠ | ٣ | الشيخ | ٣٦ | ٣٨ | اشوا | ١٠٥ | ١٢ | بموتك | ٣ | ٣٩ | اشعشع |
| ١٥ | ٥٧ | اشوا | ١٦ | ٣ | اشوا | ١٢ | ١٠ | اشوا | ١٣٧ | ٣٧ | اشعشع | ١٠ | ٥٠ | اشعشع |
| ١٨ | ٣١ | اشوا | ٢٠ | ٥ | اشوا | ١٥ | ١٧ | اشوا | ١٢٧ | ٩ | اشعشع | ١٣ | ١٧ | اشعشع |
| ١١ | ٥٨ | اشوا | ٣٠ | ٩ | اشوا | ٤١ | ٤١ | اشوا | ٢٨ | ٢٠ | اشعشع | ٣٩ | ١٣ | اشعشع |
| ٢١ | ١٢ | اشعشع | ١٥٦ | ٤ | الشيخ | ٢٠ | ٧٠ | اشعشع | ٧ | ٣٧ | اشعشع | ٢٣ | ٤٢ | اشعشع |
| ٥ | ٣٣ | اشعشع | ١٩ | ٥ | اشعشع | ٨٨ | ١٢ | اشعشع | ٣ | ٢٢ | اشعشع | ١٤ | ١٤ | اشعشع |
| ١٧ | ١٠ | اشعشع | ٣١ | ٩ | الشيخ | ٣٧ | ٥٠ | اشعشع | ١٧ | ٣ | اشعشع | ١٣ | ٢٥ | اشعشع |
| ١٠٠ | ١٢ | اشعشع | ٥ | ١١ | اشعشع | ٥٥ | ١٤ | اشعشع | ٤٢ | ٢٧ | اشعشع | ٥٦ | ٢٨ | اشعشع |
| ٥١ | ٢ | اشعشع | ٩٧ | ٣٤ | اشعشع | ٦٩ | ١٧ | اشعشع | ٤٠ | ٢٥ | اشعشع | ٣١ | ٣٢ | اشعشع |
| ٥ | ٢٢ | اشعشع | ١٦٩ | ٧ | اشعشع | ٦٩ | ١ | اشعشع | ٩ | ٢ | اشعشع | ٥٧ | ٢٤ | اشعشع |
| ١٤ | ٢٣ | اشعشع | ٢١ | ٥٧ | اشعشع | ١٤ | ٢٤ | اشعشع | ٦٠ | ٢٤ | اشعشع | ٦ | ٥٣ | اشعشع |
| ١٣ | ٢٣ | اشعشع | ٦ | ٥ | اشعشع | ٢٠٠ | ٧ | اشعشع | ١٧ | ٤٨ | اشعشع | ٤٦ | ٥٤ | اشعشع |
| ٧ | ٤٣ | اشعشع | ١٠٢ | ١٧ | اشعشع | ١٢ | ١١ | اشعشع | ٢ | ٢ | اشعشع | ٢ | ٥٣ | اشعشع |
| ٣٩ | ٨ | اشعشع | ٣٩ | ٣٥ | اشعشع | ٥٠ | ٤١ | اشعشع | ١٩ | ٥٣ | اشعشع | ٨٨ | ١٥ | اشعشع |
| ٥٩ | ١٨ | اشعشع | ٣٩ | ٣٥ | اشعشع | ٣٠ | ٢ | اشعشع | ٩ | ٥ | اشعشع | ٤١ | ٧٨ | اشعشع |
| ٦٥ | ١٥ | اشعشع | ٦٤ | ٢٢ | اشعشع | ٢١ | ١٠ | اشعشع | ١٥٣ | ٢ | اشعشع | ٣٣ | ٨٠ | اشعشع |
| ٦٧ | ٢٤ | اشعشع | ٤٣ | ٢٩ | اشعشع | ٤٧ | ٢١ | اشعشع | ٢١ | ١٨ | اشعشع | ٩٦ | ٢ | اشعشع |
| ٨٢ | ٧ | اشعشع | ٢ | ٣٥ | اشعشع | ١٧٧ | ٥ | اشعشع | ١٧ | ٢٢ | اشعشع | ٢٤ | ٤ | اشعشع |
| ١٤ | ١١ | اشعشع | ١٠ | ٥٠ | اشعشع | ٤٢ | ٣ | اشعشع | ١٢ | ٥٣ | اشعشع | ٣ | ٤ | اشعشع |
| ٧٤ | ١٥ | اشعشع | ٦١ | ١٤ | اشعشع | ٢٠ | ١٩ | اشعشع | ٣٦ | ٥٣ | اشعشع | ١٧٥ | ٤ | اشعشع |
| ١٧٣ | ٢٤ | اشعشع | ٨١ | ١٤ | اشعشع | ٤٦ | ١٩ | اشعشع | ٥٦ | ٥٣ | اشعشع | ٢٩ | ١٩ | اشعشع |
| ٥٩ | ٢٧ | اشعشع | ١٩ | ٥٧ | اشعشع | ٦١٧ | ٤ | اشعشع | ٥٢ | ١٥ | اشعشع | ٣١ | ٣ | اشعشع |
| ٢٢ | ٨ | اشعشع | ٢٢١ | ٢ | اشعشع | ١٠٧ | ١٠ | اشعشع | ٢٥ | ١٩ | اشعشع | ١٢ | ١٢ | اشعشع |
| ٤٢ | ٢٥ | اشعشع | ٣٧ | ٣٣ | اشعشع | ٧٨ | ٥٤ | اشعشع | ٢ | ٤ | اشعشع | ٤ | ٢٨ | اشعشع |
| ١٧٣ | ٢٤ | اشعشع | ٣٨ | ٣٨ | اشعشع | ٤٣ | ٢٥ | اشعشع | ٥٠ | ٣٢ | اشعشع | ١٥ | ٣ | اشعشع |
| ٥٩ | ٢٧ | اشعشع | ٢٣١ | ٢ | اشعشع | ١٢٤ | ٣ | اشعشع | ٥١ | ٢٢ | اشعشع | ١١ | ٥٤ | اشعشع |
| ١٠٣ | ٣ | اشعشع | ١٩ | ٤ | اشعشع | ١٧ | ٢٤ | اشعشع | ١٢٢ | ٢ | اشعشع | ١٠ | ٥٤ | اشعشع |
| ٤٢ | ٢٥ | اشعشع | ٢ | ٥٥ | اشعشع | ٤٩ | ٤ | اشعشع | ٥٣ | ٢ | اشعشع | ٢٣ | ٢٧ | اشعشع |
| ٨٢ | ٧ | اشعشع | ٢٥٧ | ٢ | اشعشع | ٥٠ | ١١ | اشعشع | ١١٤ | ٤ | اشعشع | ٤٩ | ٣٣ | اشعشع |
| ١٧٣ | ٢٤ | اشعشع | ٢١ | ٣١ | اشعشع | ٢١ | ١٥ | اشعشع | ٩٤ | ١٠ | اشعشع | ٢٨٢ | ٢ | اشعشع |
| ٥٩ | ٢٧ | اشعشع | ٤٢ | ٣٣ | اشعشع | ٤٢ | ٣٩ | اشعشع | ١١١ | ١١ | اشعشع | ٢٣ | ٢٨ | اشعشع |
| ٢٣ | ٤٤ | اشعشع | ٢٦ | ٨٢ | اشعشع | ١٩٨ | ٣ | اشعشع | ٥٤ | ٢٢ | اشعشع | ٩ | ١٩ | اشعشع |
| ٢٣ | ٧٥ | اشعشع | ٢٢١ | ٢ | اشعشع | ٣٥ | ٣٥ | اشعشع | ٥٣ | ٢٢ | اشعشع | ٢٥ | ٢ | اشعشع |
| ٦٩ | ٢٩ | اشعشع | ٢ | ٣٥ | اشعشع | ٧٤ | ٢ | اشعشع | ٢٣ | ٤١ | اشعشع | ٢٩ | ٥١ | اشعشع |
| ٢٠ | ٥٠ | اشعشع | ٣٩ | ٣٩ | اشعشع | ٢٣ | ٣ | اشعشع | ٢١ | ١٨ | اشعشع | ٧٤ | ١١ | اشعشع |
| ٤٨ | ٢٠ | اشعشع | ٢٠ | ٣٣ | اشعشع | ١١٥ | ١١ | اشعشع | ٢٨ | ١٩ | اشعشع | ٣ | ١١ | اشعشع |
| ٤٠ | ٩ | اشعشع | ١٥ | ٣٠ | اشعشع | ١١٦ | ٣ | اشعشع | ٢٨ | ١٩ | اشعشع | ٢١ | ١٢ | اشعشع |
| ٣٦ | ١١ | اشعشع | ٤ | ٧٤ | اشعشع | ٧١ | ٧ | اشعشع | ٣١ | ٣ | اشعشع | ١٣ | ١١ | اشعشع |
| ٥٦ | ١٣ | اشعشع | ١٩ | ٢ | اشعشع | ٩٧ | ١١ | اشعشع | ١٦ | ١٩ | اشعشع | ٢٢ | ٢٩ | اشعشع |
| ٢٩ | ٢٠ | اشعشع | ١٢٢ | ٤ | اشعشع | ١٥٦ | ٢٤ | اشعشع | ١٢ | ٤٥ | اشعشع | ٨١ | ٧ | اشعشع |
| ١٦ | ٢٤ | اشعشع | ٥٢٢ | ٢٣ | اشعشع | ٤٨ | ٢٣ | اشعشع | ٢٧ | ٨٢ | اشعشع | ٦ | ١٥ | اشعشع |
| ٥١ | ٥ | اشعشع | ١٢٢ | ٤٧ | اشعشع | ٤٨ | ٢٣ | اشعشع | ٥ | ٧٤ | اشعشع | ٥١ | ٢٧ | اشعشع |
| ١٢٢ | ٤ | اشعشع | ٨ | ٢٥ | اشعشع | ٥ | ٥٤ | اشعشع | ١٨ | ٢٢ | اشعشع | ٢١ | ٢٩ | اشعشع |
| ٧ | ١٠٧ | اشعشع | ٤١ | ٢٠ | اشعشع | ٢٧٦ | ٢ | اشعشع | ٧ | ٢٢ | اشعشع | ٩٦ | ٢ | اشعشع |
| ١٧ | ٤٧ | اشعشع | ٢٥ | ٢٨ | اشعشع | ٩٧ | ٢٠ | اشعشع | ١٨ | ٢٢ | اشعشع | ٥٥ | ٢٥ | اشعشع |
| ١٠ | ٤٠ | اشعشع | ٣٩ | ١٧ | اشعشع | ٤٦ | ٣ | اشعشع | ٦٨ | ٥٤ | اشعشع | ١٩ | ٥٥ | اشعشع |
| ٢٧ | ٣٥ | اشعشع | ١٧ | ٢١ | اشعشع | ٩ | ٥ | اشعشع | ١٨٨ | ٧ | اشعشع | ١٤ | ٥٥ | اشعشع |
| ٣٧ | ٣٠ | اشعشع | ٢٢ | ٢٥ | اشعشع | ٨ | ٤ | اشعشع | ٥٤ | ١٥ | اشعشع | ٥ | ٥٠ | اشعشع |

| تور | الاب | كلبات | تور | الاب | كلبات | تور | الاب | كلبات | تور | الاب | كلبات | تور | الاب | كلبات |
|-----|------|--------|-----|------|---------|-----|------|---------|-----|------|-------|-----|------|-------|
| ٨٧ | ٢٧ | تظنون | ٢٦ | ٧١ | اضاانا | ٢٣ | ٢٨ | اضوا | ٥٣ | ٢٨ | اضوا | ٥٣ | ٢٨ | اضوا |
| ٢٥ | ٧٧ | | ٢٥ | ٣ | اضاا | ٢٩ | ٢٩ | واضوا | ٥٤ | ٦٢ | واضوا | ٥٤ | ٦٢ | واضوا |
| ٩٠ | ٣٧ | تظنون | ١٣ | ٤١ | | ٢٨ | ٢ | فاضرا | ٥٤ | ٣٣ | واضوا | ٥٤ | ٦٢ | واضوا |
| ٢٣ | ٥١ | | ٣١ | ٨ | التصير | ٧٥ | ٢ | واضرا | ٥٥ | ٧١ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ٢٠ | ٣١ | انظن | ٧٧ | ٢٢ | | ١٣١ | ٣ | واضرا | ٥٥ | ٢٤ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ٢٠ | ٣١ | انظنا | ٢٣ | ٢٥ | تصيرا | ١١٥ | ١١ | تصيرن | ٥٦ | ٢٧ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ١٦ | ٢٧ | تظن | ١٥٥ | ٢ | تضاه | ٤٧ | ٢٣ | | ٥٦ | ١٥ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ١٢٨ | ٩ | تظن | ١٧٥ | ٥ | | ٥٥ | ٢٩ | | ٥٦ | ١٠ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ٢١ | ٧٤ | | ١١٢ | ٢ | التضار | ٢٥ | ٣٧ | تضارن | ٥٦ | ١٠ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ٨٤ | ٣٧ | تظن | ٣٠ | ٩ | | ٣٩ | ٣٢ | انصير | ٥٦ | ٢١ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ٧١ | ٣ | تظن | ٥٩ | ٢ | واضاه | ٥ | ٤٧ | لانصير | ٥٦ | ٢١ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ٢٢ | ١٠ | | ١٥٥ | ٥ | | ٢٢٧ | ٢٤ | واضرا | ٥٦ | ١٩ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ١٣ | ٣١ | | ١٧ | ٢٢ | | ٢٥ | ٥٥ | تضارن | ٥٦ | ٣٣ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ٢١ | ٧٨ | | ٤٠ | ٣ | تضارنا | ٩٣ | ٢٤ | تضارن | ٥٦ | ١٠ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ١٢٤ | ٧ | تظن | ١٥٥ | ١٧ | متضورا | ٣٧ | ٣٢ | | ٥٦ | ٣ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ١٨ | ١٨ | تظن | ١٧٥ | ٢٧ | التضورن | ١٠ | ٥٤ | فاضرا | ٥٦ | ٣ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ١٥ | ٢٢ | | ٢٣ | ٥٨ | تضور | ١٧ | ٢٤ | انصير | ٥٦ | ١٠ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ٢٤ | ٨٠ | تظن | ٣١ | ١٨ | تضورنا | ٢١٠ | ٣٤ | تضور | ٥٦ | ١٥ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ٥ | ٨٤ | | ٢٥ | ٥١ | التضيرن | ٢٦ | ٣٠ | تضورن | ٥٦ | ٢٥ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ١٨ | ٥٩ | تظن | ٨١ | ٢٨ | التضيرن | ١ | ١١٠ | | ٥٦ | ٣ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ١٣٩ | ٧ | انظن | ١٢٢ | ٣ | يضف | ٧٣ | ٤ | انصيرن | ٥٦ | ١٤ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ١٨٢ | ٧ | تظنوا | ١٢٨ | ٣ | يضف | ٩ | ٣٩ | تضور | ٥٦ | ١١٤ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ٤ | ٥٠ | | ١٢ | ٤ | الاضف | ١٣ | ٤١ | | ٥٦ | ٣٣ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ٥٢ | ٢ | تظنون | ٣ | ٧٣ | يضفه | ١٢٢ | ٣ | التضير | ٥٦ | ٧ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ١٢٧ | ٣ | | ٢٠ | ٧٣ | يضفه | ٧٣ | ٤ | | ٥٦ | ١٢ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ٨٣ | ٥٤ | | ١٦ | ٩٤ | ناضفة | ٣ | ٣٠ | يضف | ٥٦ | ٨ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ٢٧ | ٢٧ | تظن | ١٥ | ٩٤ | بالاضفة | ٢١٠ | ٢ | تضور | ٥٦ | ٨ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ١٤ | ١٠ | تظن | ٢١ | ٥٥ | بالاضفة | ٢٢ | ٢١ | تضور | ٥٦ | ٨ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ٢١ | ٢٧ | تظن | ٥٩ | ٥ | بناضفها | ١٩١ | ٧ | تضرا | ٥٦ | ٣٨ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ١٢١ | ٢ | انظن | ٤٥ | ٥٥ | بناضفها | ٢٠ | ٢٥ | تضرك | ٥٦ | ٣ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ٩٧ | ٢٠ | | ٥٩ | ٤ | يضف | ٣ | ٣٨ | | ٥٦ | ٢٣ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ٢٣ | ٢٧ | انظن | ١٠ | ٥٠ | يضف | ٢٢ | ٥ | تضرا | ٥٦ | ٢٥ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ١١ | ٥ | انظنوا | ٨٢ | ١١ | متضور | ١١٠ | ١٢ | | ٥٦ | ١٥ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ١٠١ | ١٠ | | ٢٨ | ٥٤ | | ١١ | ٣ | يضرك | ٥٦ | ٥٩ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ١٢١ | ٣ | انظنوا | ٢٤ | ٨٣ | تضرا | ٥٥ | ٤ | | ٥٦ | ٣٠ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ٢٨ | ١٤ | | ١١ | ٧٤ | تضرة | ٢٠ | ٢٢ | تضرك | ٥٦ | ١٥٢ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ٧١ | ٢٧ | | ٢٢ | ٧٥ | ناضرة | ١٩٥ | ٧ | تضرك | ٥٦ | ٢٠ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ١٩ | ٢٩ | | ٣ | ٥ | الاضفة | ٧٥ | ٢٤ | تضرك | ٥٦ | ١٥٢ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ٢١ | ٣٠ | | ٣ | ١٥ | نظفة | ١٠ | ٨٤ | ناضير | ٥٦ | ٨ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ٨٣ | ٧ | انظنوا | ٣٥ | ١٤ | | ١٣ | ٢٧ | ناضير | ٥٦ | ١٤ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ٩١ | ٢ | انظنوا | ٥ | ٢٣ | | ٢٤ | ٢٢ | ناضير | ٥٦ | ٢٤ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ٢٩ | ٢ | انظنوا | | | | ١٣٣ | ٣ | الاضيرن | ٥٦ | ٨١ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ١٣ | ٥٧ | انظنوا | ١٣ | ٢٣ | نظفة | ٢٥ | ٣ | اضارا | ٥٦ | ٩٢ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ١٩٢ | ٧ | تظنون | ٢٧ | ٧٥ | | ١٦ | ٤١ | | ٥٦ | ٢٥ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ٧١ | ١٠ | | ١٢ | ٢٣ | الظفة | ٢٣٣ | ٢ | اضارا | ٥٦ | ١٢ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ٥٨ | ١١ | | ٤٣ | ٢٣ | تظنون | ١٨٩ | ٢ | | ٥٦ | ٢٠ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ١٣ | ١١ | انظن | ٢٨ | ٢٥ | | ٧٥ | ٥ | | ٥٦ | ٧٥ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ٢٤ | ١٥ | انظن | ٣ | ٥٣ | | ١١٨ | ٩ | والاضار | ٥٦ | ١١ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |
| ٩٠ | ٣٨ | | ٥٥ | ٢١ | تظنون | ١٣ | ٤١ | اضارا | ٥٦ | ٢١ | واضوا | ٥٥ | ٦٢ | واضوا |

| كلمات | شعر | الابان | كلمات | شعر | الابان | كلمات | شعر | الابان | كلمات | شعر | الابان | كلمات | شعر | الابان |
|--------|-----|--------|------------|-----|--------|-------|-----|--------|-------|-----|--------|-------|-----|--------|
| مؤنة | ٢٥ | ٦٣ | قنهانك | ٢٣ | ٢٣٨ | رجد | ١٤ | ٩٢ | زبدك | ٥٥ | ٦ | بوجمك | ٤ | ٢٦ |
| مؤنة | ١٤ | ٦١ | بارك الوار | ٢١ | ٢٢ | فادجس | ٢١ | ٧٠ | فادجس | ٢٠ | ٧٠ | فادجس | ٥ | ٩ |
| المؤنة | ٥ | ٩٣ | المؤنة | ١١ | ٨١ | فوجد | ٢٤ | ٢٨ | زوجهك | ٥١ | ٢٨ | زوجهك | ٢ | ١١ |
| | ٤١ | ١٦ | مؤنلا | ١١ | ٥٧ | فوجد | ١٨ | ٨٢ | فادجس | ١١ | ٧٣ | فادجس | ٥ | ٨ |
| | ٤٥ | ١٩ | فادجس | ١٦ | ٨٢ | فوجد | ٢٤ | ٢٩ | فوجد | ٥٩ | ٦ | فوجد | ٧ | ٢٨ |
| صن | ١٩ | ٢١ | فادجس | ٢٢ | ٢٢ | فوجد | ٢٨ | ٢٣ | فادجس | ٧٩ | ٨ | فادجس | ١٧ | ٧ |
| مؤنة | ٢٤ | ١٥ | مؤنلا | ١٨ | ٥٠ | فوجد | ٢٧ | ٢٣ | فوجد | ٢٨ | ٢ | فوجد | ٢ | ٢٢ |
| أمون | ٣٠ | ٢٦ | فادجس | ٢ | ٢٦٦ | فوجد | ١٨ | ٦٢ | فوجد | ٢٢ | ٢٦ | فوجد | ٣ | ٤٠ |
| الأمون | ٣٤ | ١٣ | فادجس | ٥ | ٩٦ | فوجد | ١٢ | ٥٣ | فوجد | ١٥ | ٥٣ | فوجد | ٣٣ | ٢٢ |
| | ٤٣ | ٢٩ | فادجس | ٥٩ | ١٥ | فوجد | ٤ | ٦٢ | فوجد | ١٥ | ٥٣ | فوجد | ٣٧ | ٣ |
| مؤنة | ٣ | ٥٧ | فادجس | ٥٦ | ٥ | فوجد | ١٨ | ٢٧ | فوجد | ٢٣ | ٦٢ | فوجد | ٣ | ٢٩ |
| | ٣٣ | ٥٧ | فادجس | ٥٥ | ٩ | فوجد | ٧ | ٧٩ | فوجد | ٦ | ٧٩ | فوجد | ٣ | ١٧ |
| مؤنة | ٢٥ | ٦٩ | فادجس | ٧٣ | ١٦ | فوجد | ٣٣ | ٢٣ | فوجد | ١٥ | ٧٨ | فوجد | ٣٨ | ٤ |
| مؤنة | ٣٠ | ٨٣ | فادجس | ٣٨ | ١١ | فوجد | ٩٣ | ٧ | فوجد | ٢٨ | ٢١ | فوجد | ٣٩ | ٦ |
| | ٥٣ | ١ | فادجس | ١٩ | ١٩ | فوجد | ١٨ | ١٩ | فوجد | ٢ | ١٩ | فوجد | ١٣ | ٢٩ |
| مؤنة | ١٣ | ٤٠ | فادجس | ٧٨ | ٧ | فوجد | ٢٧ | ٢٣ | فوجد | ٣ | ٩ | فوجد | ٣٠ | ١٦ |
| | ٢٢ | ٣٢ | فادجس | ٣٧ | ٣٧ | فوجد | ٤ | ٩١ | فوجد | ٥٥ | ٢٧ | فوجد | ٣٣ | ٤٥ |
| مؤنة | ٢ | ٨١ | فادجس | ١٩ | ٢ | فوجد | ٩ | ٥ | فوجد | ٢ | ٢٧٣ | فوجد | ٣ | ٣ |
| | ٥ | ٧٤ | فادجس | ٤٦ | ٤٦ | فوجد | ٣٨ | ٤٢ | فوجد | ١٢ | ٩٣ | فوجد | ٧٤ | ١١ |
| مؤنة | ٥٢ | ٢٣ | فادجس | ٥ | ١٠ | فوجد | ٧٢ | ٨ | فوجد | ٣ | ٢٢ | فوجد | ١١ | ٥ |
| مؤنة | ٥٢ | ٥٤ | فادجس | ١٩ | ٢٧ | فوجد | ٢٧ | ٢١ | فوجد | ٩٣ | ٢٠ | فوجد | ١٧ | ٢١ |
| مؤنة | ٦ | ٧٠ | فادجس | ٣٧ | ٤ | فوجد | ٣٧ | ١٩ | فوجد | ٧٤ | ٩ | فوجد | ٥٣ | ١٠ |
| مؤنة | ٤ | ١٣٤ | فادجس | ١٩ | ٢٧ | فوجد | ١٩ | ١٧ | فوجد | ٢ | ٥٥ | فوجد | ٩٩ | ٥ |
| | ٣١ | ٢٥ | فادجس | ٢ | ٢٥٣ | فوجد | ٢ | ٢٣ | فوجد | ٣٠ | ٣٨ | فوجد | ١٤ | ١٦ |
| | ٥٣ | ٣ | فادجس | ٣١ | ٢١ | فوجد | ٣١ | ١٥ | فوجد | ٥٧ | ٢٧ | فوجد | ١٩ | ١٢ |
| | ٧٩ | ٢٠ | فادجس | ١٢ | ١٢ | فوجد | ٥ | ٨٥ | فوجد | ٣ | ٢١٢ | فوجد | ٥٣ | ١٠ |
| مؤنة | ٥ | ٨١ | فادجس | ١٢ | ١٢ | فوجد | ١٢ | ٢٢ | فوجد | ١٤ | ٧٠ | فوجد | ١٤ | ٧٠ |
| مؤنة | ٥ | ١٥١ | فادجس | ٧ | ١٦١ | فوجد | ٩ | ٩٣ | فوجد | ١٠ | ٢٠ | فوجد | ١١ | ٢١ |
| | ٤٥ | ١٧ | فادجس | ٣ | ٩٢ | فوجد | ٣ | ١٠ | فوجد | ٢٠ | ٨٨ | فوجد | ١١ | ١١ |
| مؤنة | ١٥ | ١١٩ | فادجس | ٢ | ٩٢ | فوجد | ١٢ | ٩٢ | فوجد | ١٢ | ٧٥ | فوجد | ٢٣ | ٢٧ |
| مؤنة | ٥٥ | ٥٦ | فادجس | ٨ | ٧٢ | فوجد | ٧٢ | ٢٢ | فوجد | ٨٠ | ٤٠ | فوجد | ٢٤ | ٢٤ |
| مؤنة | ١٣ | ٤٣ | فادجس | ٣ | ٧٥ | فوجد | ١٨ | ٢٢ | فوجد | ٢٠ | ١١٠ | فوجد | ٦ | ١١٢ |
| مؤنة | ١١ | ٦ | فادجس | ٥ | ١٥٤ | فوجد | ٣ | ٢٢ | فوجد | ٢٢ | ٧١ | فوجد | ٨ | ١٢ |
| مؤنة | ١١ | ٧ | فادجس | ٤ | ٢٥ | فوجد | ١٤ | ٩٣ | فوجد | ٤ | ٥٠ | فوجد | ٣٣ | ٢٩ |
| | ٢٥ | ٦٩ | فادجس | ٣٣ | ٧ | فوجد | ١٤ | ٥١ | فوجد | ١٤ | ٢٨ | فوجد | ٣٣ | ٢٩ |
| | ٢٥ | ٦ | فادجس | ٣ | ٢٠ | فوجد | ٧١ | ٢٦ | فوجد | ٣ | ١٨ | فوجد | ٣٢ | ١ |
| | ٢٦ | ٧ | فادجس | ٢ | ٢٥ | فوجد | ٩ | ١١٣ | فوجد | ٦ | ٧٩ | فوجد | ٢٢ | ٥١ |
| | ٤٩ | ١٤ | فادجس | ١٣ | ٢٥ | فوجد | ٣ | ٩٣ | فوجد | ١٤ | ٦٠ | فوجد | ٥ | ١٢١ |
| مؤنة | ٢٩ | ٦٢ | فادجس | ٤ | ١٥٣ | فوجد | ٢٠ | ١١٢ | فوجد | ٣٢ | ١٦ | فوجد | ١٢ | ١٠٩ |
| مؤنة | ١٨ | ٩ | فادجس | ٥ | ١٠ | فوجد | ٥ | ٦ | فوجد | ٢ | ١٣٩ | فوجد | ١٦ | ٤٥ |
| مؤنة | ١٤ | ١٥ | فادجس | ٢ | ١٧٨ | فوجد | ٢٢ | ٢٩ | فوجد | ٢ | ١١٢ | فوجد | ٢١ | ٢٥ |
| مؤنة | ٣ | ٢٣ | فادجس | ٥٧ | ٨ | فوجد | ١٤ | ٥١ | فوجد | ١٠ | ١٠٥ | فوجد | ٣ | ٣٩ |
| | ٥ | ١١٠ | فادجس | ٤ | ١٥٤ | فوجد | ٢١ | ٢٧ | فوجد | ٣٠ | ٢٢ | فوجد | ١٢ | ١٠٣ |
| مؤنة | ١٢ | ٢٣ | فادجس | ٥ | ١٦٤ | فوجد | ٣٧ | ١٠٢ | فوجد | ١٢ | ٩٦ | فوجد | ١١ | ٥١ |
| مؤنة | ٢٩ | ٢٢ | فادجس | ٣٣ | ٧ | فوجد | ٢٣ | ٩٠ | فوجد | ٢٢ | ١١ | فوجد | ٤ | ١٩ |
| | ٥٧ | ١٩ | فادجس | ٢٢ | ٣١ | فوجد | ٢ | ١٠٤ | فوجد | ٢٧ | ٢٢ | فوجد | ١١ | ٣٨ |
| مؤنة | ٢٣ | ١٢ | فادجس | ٢٩ | ٢٩ | فوجد | ٧٣ | ٢٠ | فوجد | ٢١ | ٢٥ | فوجد | ٦ | ٩٣ |
| مؤنة | ٢٥ | ٢٥ | فادجس | ٢٧ | ٢٧ | فوجد | ٢٢ | ١٥٦ | فوجد | ٥ | ١٠٧ | فوجد | ٥٣ | ٤ |
| مؤنة | ٥٥ | ٥٥ | فادجس | ٣ | ٣٢ | فوجد | ١٢ | ٧٥ | فوجد | ١٢ | ٢٩ | فوجد | ٢١ | ٤٦ |

